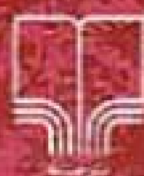
دیوان حافظ به تصحیح محمد قدسی

به کوشش دکتر حسن ذوالفقاری - ابوالفضل علی محمدی

دیوان حافظ قدسی



دیوان حافظ

به تصحیح محمّد قدسی

با مقابله‌ی چهار نسخه‌ی چاپی معتبرِ
قزوینی، خانلری، سایه و نیساری

به همراه
کشف‌الابیات و فرهنگ لغات.

به کوشش
دکتر حسن ذوالفقاری
ابوالفضل علی‌محمّدی

تابستان ۱۳۸۱

دیوان حافظ

شمس الدین محمد حافظ

مصحح : محمد قدسی

به اهتمام : سید حسن ذوالفقاری . ابوالفضل علی محمدی

نشر چشمه ۱۳۸۷

فهرست مطالب

فهرست الفبایی مطلع غزل‌ها

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ر

ز

س

ش

ص

ط

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ن

و

هـ

ی

فهرست الفبایی غزل‌ها بر اساس قوافی

الف

ب

ت

ث

ج

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

ل

م

ن

و

ه

ی

مقدمه

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند
سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

طی دو سه دهه‌ی اخیر از دیوان حافظ شیراز چاپ‌های منقح، محققانه و شایسته‌ای به عمل آمده است. کوشش همه‌ی حافظ پژوهان را می‌ستاییم. یکی از دلایل کثرت تصحیحات حافظ، کثرت نسخه‌های دیوان حافظ است. شاید از هیچ دیوان و یا متن فارسی به اندازه‌ی دیوان حافظ نسخه‌های متعدد در گوشه و کنار گیتی به وجود نیامده باشد. در طول تاریخ پس از عصر حافظ از محمّد گلندام تا تیمورمیرزا در عصر تیموری و قدسی و قزوینی و فرزاد در عصر حاضر، هر یک کوشیده‌اند تا جامع نسخ حافظ را در اختیار علاقه‌مندان قرار دهند. از رهگذر تلاش این بزرگان و محققان سخت‌کوش است که اکنون ده‌ها نسخه‌ی قدیم و معتبر حافظ چاپ شده و از صدها نسخه‌ی دیگر نیز در کار مقابله استفاده شده است.

از میان حافظ دوستان و حافظ پژوهان صاحب ذوق یکی هم محمّد الحسینی متخلّص به قدسی است که سالیان دراز کوشید تا با جمع‌آوری نسخه‌های خطّی متنی پیراسته و منقح به خطِّ خویش فراهم آورد و در این کار نیز تا حد زیادی توفیق یافت. چاپ قدسی تا قبل از چاپ قزوینی یکی از متداول‌ترین و مشهورترین چاپ‌های دیوان حافظ به شمار می‌رفت و بارها در هند و ایران چاپ شد[1].

چاپ قدسی گذشته از برخی کاستی‌ها، همچون عدم یک دستی رسم‌الخط، کیفیت نامناسب چاپ، دارا بودن غزل‌های مشکوک و منسوب و منتسب، در بازخوانی و گزینش بهترین و

۱- چاپ‌های قدسی در ایران و خارج از ایران تاکنون عبارتند از:

- بمبئی، ۱۳۱۴ ق، ۴۹۶ ص، رقعی، سنگی
- بمبئی، طبع ناصری، ۱۳۲۲ ق ۱۲۸۳ ش ۴۹۹ ص، سنگی
- بمبئی، ۱۳۲۳ ق / ۱۲۸۴ ش، خشتی، ۴۹۹ ص
- تهران، ابن سینا، ۱۳۵۳ مقدمه به قلم علی اصغر حکمت از روی چاپ قدسی ۱۶+۳۹۵+۳۱ ص
- تهران، اسکندری، ۱۳۶۴، ۵۱۲ ص، وزیری
- تهران، اسکندری، [بی تا] ۴۹۶ ص، مصوّر
- تهران، رشیدی، ۱۳۶۴، با مقدمه و تحقیق عزیزالله کاسب ۷۴+۷۱۶ ص
- شیراز، اتحادیه‌ی مطبوعاتی فارس، به تصحیح و تحشیه‌ی ۱۲ نفر از دانشمندان و شعرای مشهور، ۴۹۶ ص، مصوّر

مقبول‌ترین و حافظانه‌ترین قرائت‌ها بیش از همه توفیق داشته و اغلب صاحب ذوقان و شاعران هنوز هم به آن دیوان استناد می‌کنند.

قدسی در مدّت هشت سال این نسخه را بر اساس پنجاه نسخه‌ی قدیم و جدید دیوان حافظ فراهم آورد؛ امّا دریغ که نام و نشانی از مشخصات کتاب‌شناسی این نسخه‌ها نداد تا کار محققان پس از خود را آسان سازد، بی‌تردید قدسی تا آن جا که مقدور بوده نسخه‌های متعددی را از گوشه و کنار جمع آورده و در کار مقابله از آن‌ها بهره گرفته است، همچون نسخه‌ی نفیسی که کریم خان زند وقف تربت حافظ کرده بود.

مجموع غزلیات چاپ قدسی ۶۰۰ غزل و ۷ قصیده، ۴۵ قطعه، ۳۹ رباعی، ۶ مثنوی و یک ترجیع‌بند و یک ترکیب‌بند است. فرصت‌الدوله شیرازی و داور شیرازی نیز بر آن ذیل‌هایی نگاشته‌اند. قدسی هم تا آن جا که ممکن بوده و لازم می‌دانسته، حواشی مفیدی بر دیوان نگاشته که اغلب جنبه‌ی مقابله دارند. کار استنساخ و مقابله با خود وی بوده و آن دو ادیب دیگر مشاور او بودند.

با توجّه به اهمیّت این چاپ و این که طی ده سال گذشته تنها یک بار این نسخه تجدید چاپ شده است، فرصتی پیش آمد تا بار دیگر چاپ قدسی در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد. چاپ حاضر از روی چاپ سنگی مورّخ ۱۳۱۱ به خطِّ نوربخش اصفهانی چاپ علمی و چاپ حروف‌چینی شده به کوشش عزیزاللّه کاسب فراهم آمده است.

کوشیده‌ایم این چاپ را با مقابله‌ی چهار نسخه‌ی چاپی مصحح معروف از دیوان حافظ همراه سازیم تا خوانندگان علاوه بر چاپ قدسی، چهار نسخه‌ی معروف دیگر را نیز پیش رو داشته باشند و در صورت نیاز بتوانند از ضبط دیگر نسخه‌های مرجع نیز مطلع شوند. به تعبیری می‌توان گفت این چاپ حاوی پنج نسخه‌ی چاپی از معتبرترین نسخه‌های حافظ است.

در پنجاه سال اخیر چاپ‌های منقح و کاملی از دیوان حافظ تقدیم حافظ پژوهان شده است که باید تلاش همگی را ستود. هر نسخه‌ی خطّی چنان که در معرفی نسخه‌ها یادآور شدیم، حاصل و چکیده‌ی ده‌ها نسخه‌ی خطی معتبر است، زیرا روش تصحیح اغلب آن‌ها مزجی است.

چهار نسخه‌ی مورد مقابله‌ی ما جمعاً حاصل ۱۱۱ نسخه (قزوینی ۱۸ نسخه + خانلری ۱۴ نسخه + سایه ۳۱ نسخه + نیساری ۴۸ نسخه) است که اغلب مربوط به قرن نهم می‌شود و تا زمانی که نسخه‌ی قریب به عصر حافظ و کامل منقح و مورد تأیید حافظ‌پژوهان به دست نیامده، به نظر می‌رسد کار تصحیح و مقابله کافی باشد.

با مشورت‌هایی که با استادان و حافظ‌پژوهان داشتیم، مصلحت بر آن شد تا نسخه‌ای فراهم آید

که جامع نسخه‌های چاپی معتبر باشد. کاری که تاکنون انجام نگرفته است. از میان چاپ‌های معتبر نسخه‌ی قزوینی را برگزیدیم، زیرا هنوز معتبرترین چاپ است و از طرفی با استفاده از آن گویی از دو چاپ خلخالی و خرمشاهی نیز بهره گرفته‌ایم، زیرا مبنای هر سه چاپ (خلخالی، قزوینی، خرمشاهی) نسخه‌ی مورّخ ۸۲۷ ق است.

چاپ‌های خانلری، سایه و نیساری نیز با توجّه به ذکر ویژگی‌های آن‌ها، از میان بقیّه‌ی چاپ‌ها انتخاب شد؛ زیرا میزان بهره‌گیری آن‌ها از نسخه‌های مشورتی و بدل بیشتر است و اغلب اهل تحقیق آن‌ها را به لحاظ شیوه‌ی کار و اعتبار علمی بهتر می‌دانند.

کار مقابله‌ی چاپ قدسی با چهار چاپ یاد شده به دقّت و وسواس انجام پذیرفت، به طوری که حتّی اختلاف در حروف اضافه نیز ضبط گردید.

نسخه‌ی قدسی به دلایل یاد شده به عنوان نسخه‌ی اساس انتخاب شد. اختلافات ودیگرسانی‌های چهار نسخه‌ی قزوینی، خانلری، سایه و نیساری با عنوان اختلاف نسخه‌ها آمده است. قبل از آن، ترتیب تطبیقی ابیات و شماره‌ی غزل‌ها نیز در جدولی ذکر شده است. جدول ترتیب ابیات شماره‌ی غزل و شماره‌ی ابیات پنج نسخه را به طور کامل در بر دارد. ابیاتی که در چهار نسخه‌ی دیگر وجود ندارد با علامت ○ مشخص شده‌اند و چنان چه در یک یا چند نسخه از چهار نسخه بیت یا ابیاتی بوده که در قدسی ضبط نشده نیز پس از جدول با قید شماره‌ی بیت در نسخه‌ی مرجع ذکر شده است. علامت * در جدول نشان می‌دهد که این بیت در نسخه‌ی مورد نظر الحاقی بوده و یا در پاورقی ذکر شده است.

در بخش اختلاف نسخه‌ها هر بیت نسخه‌ی اساس که با یک یا چند نسخه‌ی مورد مقابله اختلافی داشته با قید شماره‌ی بیت، اختلافات و در داخل پرانتز نام نسخه به طور کامل آمده است.

علامت «/» نشان دهنده‌ی مصراع دوم است. یعنی اگر اختلاف در مصراع دوم بوده با این علامت مشخص گردیده است.

علاوه بر ذکر اختلافات چهار نسخه هر جا که قدسی توضیحی پیرامون بیتی در حواشی خود آورده، ذیل همان بیت با قید نام قدسی ارجاع داده شده است.

از اعداد نوک‌دار برای ارجاع دیگرسانی‌ها استفاده نکرده‌ایم، زیرا این اعداد متن را شلوغ می‌کنند. اختلاف مورد نظر با شماره‌ی همان بیت در پاورقی می‌آید که به نظر می‌رسد این شیوه برای خوانندگان آسان‌تر باشد.

در زیر هر غزل نیز هر جا که قدسی، داور و فرصت توضیحی داده‌اند، عیناً با شماره‌ی بیت در پاورقی آمده است.

از میان توضیحات آن چه مربوط به اعلام و اسامی و لغات بوده، همگی به بخش لغات، تعبیرات و اصطلاحات برده شده و تنها آن دسته از توضیحات وابسته به متن قید شده است.

برای سهولت دستیابی به غزل‌ها، دو فهرست الفبایی قافیه و مطلع تنظیم شده است که شماره‌ی غزل‌های هر چهار نسخه را علاوه بر قدسی در بردارد تا بدین وسیله با همین فهرست بتوان به هر چهار نسخه رجوع کرد.

جز این، کشف‌الابیاتی نیز بر اساس تنظیم و تدوین نسخه‌ی قدسی فراهم شده است. این کشف‌الابیات کمک می‌کند تا هر بیت را به سهولت در نسخه‌ی قدسی بیابیم. طبعاً با یافتن آن بیت در نسخه‌ی قدسی نشانی آن را در چهار نسخه‌ی دیگر نیز می‌توان یافت. عدد راست شماره‌ی غزل و عدد سمت چپ شماره‌ی بیت است.

فرهنگ لغات، تعبیرات، اصطلاحات و کنایات دیوان حافظ نیز در انتها، برخی از مشکلات خواننده را می‌گشاید. معانی این بخش با توجّه به معنی خاصِّ آن مدخل در دیوان حافظ انجام گرفته است.

روش ما در رسم‌الخط بر مبنای جدانویسی است که هم‌اکنون شیوه‌ی پیش‌نهادی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است و در کتاب‌های درسی و برخی مطبوعات و کتاب‌ها رایج شده و معمول است.

تمامی کلماتی که به لحاظ دستوری ماهیتی مستقل دارند جدا نوشته می‌شود. مثلاً «چنانکه» ← «چنان که». کلمات مرکب که پیوسته نوشتن آن‌ها باعث دیرخوانی و بدخوانی می‌شود جدا نوشته می‌شود. «ی» میانجی نیز پس از کلمات مختوم به «ه» به جای کسره‌ی اضافه استفاده می‌شود: «خانهٔ ما» ← «خانه‌ی ما». علاوه بر آن تا آن جا که ممکن و میسر بود و ضرورت اقتضا می‌کرد متن مشکول و معرب و نشانه‌دار شد تا از بدخوانی پیشگیری شود.

ترتیب غزل‌ها گر چه منظم و الفبایی نیستند، همان است که در چاپ قدسی ضبط شده، بی آن که تغییری داده باشیم. فهرست الفبایی مطلع‌ها و قوافی، جبران این نقیصه را می‌کند.

معرّفی نسخه‌های مورد مقابله

۱ـ نسخه‌ی قزوینی

این نسخه به تصحیح علاّمه محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی است که اوّلین بار در سال ۱۳۲۰ در تهران منتشر شد و تاکنون ده‌ها بار چاپ شده و هم اکنون مشهورترین و معتبرترین نسخه‌ی حافظ به شمار می‌آید. اساس نسخه‌ی حافظ بر نسخه‌ی سید عبدالکریم خلخالی است. نسخه‌ی خلخالی (مورخ ۸۲۷) در سال ۱۳۰۶ در تهران منتشر شد. قزوینی با تأمل عالمانه و مقابله با هفده نسخه‌ی دیگر نسخه‌ای منقح فراهم آورد. از این هفده نسخه چهار نسخه (خلخالی، مرآت، اقبال، نخجوانی) اساس طبع بوده و از نسخه‌های دیگر در موارد شاذ و نادر برای تأیید و ترجیح استفاده شده است.

جز این مصححان از نسخه‌های چاپی نظیر قدسی، حکیم پسر وصال، چاپ اولیای سمیع و چند نسخه‌ی دیگر که خالی از اغلاط و مصحح و مضبوط‌تر بوده نیز عنداللزوم بهره گرفته‌اند که جملگی اختلاف‌ها ذیل هر صفحه ضبط شده است. از ویژگی‌های این نسخه برخی توضیحات و تعلیقات و اعلام است. تمامی متن، مقدمه و تعلیقات به خطّ استاد حسن زرّین‌خط است که اوّل بار در چاپ‌خانه‌ی مجلس به چاپ رسید.

این نسخه حاوی مقدمه‌ی معروف و منسوب محمّد گلندام است. مجموع غزلیات مندرج در چاپ قزوینی ۴۹۵ غزل است.

سلیم نیساری در خرداد ۱۳۶۶ ضمن تحقیقی (مقدمه‌ای بر تدوین غزل‌های حافظ ص ۹۷ـ۱۴۱) نشان داد نسخه‌ی حافظ به طور کامل براساس نسخه‌های خلخالی نیست و ۲۸۵ فقره اختلاف دارد. بر این اساس بهاءالدین خرمشاهی حافظ پژوه معاصر در سال ۱۳۷۳ نسخه‌های خلخالی را با مقابله‌ی نسخه‌ی بادلیان (۸۴۳ ق) و پنجاب (۸۹۴ ق) به چاپ رساند.

هجده نسخه‌ی مورد استفاده‌ی قزوینی عبارتند از:

۱ـ مورخ حدود ۸۵۰ نخجوانی
۲ـ نسخه‌ی بی‌تاریخ اسماعیل مرآت
۳ـ نسخه‌ی بی‌تاریخ عباس اقبال آشتیانی
۴ـ قرن ۱۱، دکتر قاسم غنی
۵ـ قرن ۱۱، دکتر غنی
۶ـ قرن ۱۱، دکتر غنی
۷ـ قرن ۱۱، رشید یاسمی
۸ـ مورخ ۱۲۳ نصرالله تقوی (۱)
۹ـ سال ۱۱۱۲ تقوی (۲)
۱۰ـ قرن ۱۱، نخجوانی
۱۱ـ نسخه‌ی هندی
۱۲ـ نسخه‌ی نواب مورّخ ۱۲۵۱
۱۳ـ نسخه‌ی دبیر خاقان
۱۴ـ نسخه‌ی کتابخانه ملّی سال ۱۲۸۳

۱۵ـ کتابخانه‌ی ملّی قرن ۱۲
۱۶ـ نسخه‌ی سپه مورّخ ۱۰۴۷
۱۷ـ ملک قرن ۱۱

۲ـ چاپ خانلری

این چاپ مشتمل بر دو جلد (جلد اول غزلیات و جلد دوم ملحقات غزلیات و قصاید و ...) است که ابتدا در سال ۱۳۵۹ از سوی بنیاد فرهنگ ایران (در یک جلد) و چاپ‌های بعدی آن از سوی انتشارات خوارزمی انتشار یافت. این نسخه که شامل ۴۸۶ غزل است با چهارده نسخه مقابله و ترتیب ابیات و اختلاف نسخه‌ها در صفحه‌ی مقابل هر غزل آمده است.

کهن‌ترین نسخه مربوط به سال ۸۱۳ و نسخه‌ی معروف ایاصوفیه است. از مجموع نسخ نُه نسخه کامل و پنج نسخه‌ی دیگر منتخب اشعار است.

غزل‌های مسلم حافظ در جلد اوّل درج شده و غزل‌های سست و مشکوک و ضعیف در جلد دوم و جدا آمده است. در انتخاب کلمات و عبارات نیز اتکای مصحح بر اقدام نسخ و نسخ اساس است و هیچ‌گاه تصحیح قیاسی صورت نگرفته است.

نویسنده به تفصیل گزارش کار خود را در جلد دوم به همراه شرح برخی لغات و تعبیرات آورده که راهنمای خوبی برای حافظ پژوهان است.

نسخه‌هایی که خانلری از آن‌ها استفاده کرده است عبارتند از:

۱ـ نسخه‌ی مورّخ ۸۲۱ دکتر اصغر مهدوی
۲ـ نسخه‌ی مورّخ ۸۳۶ اصغر مهدوی
۳ـ نسخه‌ی مضبوط در کتابخانه‌ی عزّت قویون اوغلو
۴ـ نسخه‌ی مورّخ ۸۱۱ کتابخانه‌ی کوپرولو
۵ـ نسخه‌ی مورّخ ۸۱۶ کتابخانه‌ی ایاصوفیه
۶ـ سفینه کتابخانه‌ی مجلس (۸۳۸ـ۸۱۷)
۷ـ مورّخ ۸۱۳ ایا صوفیه
۸ـ موزه‌ی بریتانیا مورخ ۸۱۴
۹ـ مورخ ۸۱۸ حیدرآباد هندوستان
۱۰ـ مورّخ ۸۰۷ تاجیکستان
۱۱ـ مورّخ ۸۲۲ توپقاپوسرای استانبول
۱۲ـ مورخ ۸۲۵ کتابخانه‌ی نورعثمانیه
۱۳ـ چاپ جلالی نائینی و نذیر احمد براساس نسخه‌ی مورخ ۸۲۴
۱۴ـ چاپ قزوینی براساس نسخه‌ی مورّخ ۸۲۷

۳ـ چاپ سایه

در سال ۱۳۷۴ نشر کارنامه، «حافظ به سعی سایه» به تصحیح و کوشش هوشنگ ابتهاج (ه‍ ا. سایه) را چاپ و منتشر کرد. سایه که خود شاعری اهل ذوق است اعتقاد دارد اغلب تغییر و

تبدیل‌ها و نسخه بدل‌ها کار خود شاعر است که با وسواس و موشکافی شگفت‌آوری شعر را گام به گام به سوی کمال و تعالی لفظی و معنوی برده است. بنابراین با شناخت ویژگی‌های زبانی و ادبی و هنری حافظ به جست و جو در نسخه‌های مختلف پرداخت.

مصحّح با استفاده از سی و یک نسخه به شرح زیر به تصحیح غزلیات خواجه پرداخته است.

۱ـ مورّخ ۸۰۷ آکادمی علوم تاجیکستان ۳۹۷

۲ـ مورّخ ۸۱۱ کتابخانه کوپرولو احمد

۳ـ مورّخ ۸۱۳ ایاصوفیه

۴ـ مورّخ ۸۱۴ موزه‌ی بریتانیا

۵ـ مورّخ ۸۱۶ کتابخانه‌ی ایاصوفیه

۶ـ مورّخ ۸۱۸ آصفیه حیدرآباد

۷ـ مورّخ ۸۲۱ مهدوی

۸ـ مورّخ ۸۲۲ توپقاپوسرا

۹ـ مورّخ ۸۲۴ کتابخانه‌ی سرپوش گورکهپور

۱۰ـ مورّخ ۸۲۵ نور عثمانیه

۱۱ـ مورّخ ۸۲۷ خلخالی

۱۲ـ مورّخ ۸۳۶ مهدوی

۱۳ـ مورّخ ۸۳۷ـ۸۱۷ مجلس (ابوالفتح سلطان)

۱۴ـ کتابخانه‌ی عزت قویون اوغلو

۱۵ـ حافظ قزوینی

۱۶ـ نیمه‌ی اول قرن نهم، کتابخانه‌ی ملی ش

۱۷ـ نیمه‌ی اول قرن نهم مجلس (چاپ افشار)

۱۸ـ مورّخ ۸۱۳ موزه‌ی سالار جنگ

۱۹ـ مورّخ ۸۲۳ دانشگاه میشیگان

۲۰ـ مورّخ ۸۳۴ مجلس

۲۱ـ مورّخ ۸۴۳ کتابخانه‌ی بادلیان

۲۲ـ مورّخ ۸۴۹ فرزاد

۲۳ـ مورّخ ۸۵۴ مجلس

۲۴ـ مورّخ ۸۵۵ بریتانیا

۲۵ـ مورّخ ۸۵۲۸ مجلس

۲۶ـ مورّخ ۸۶۲ کتابخانه‌ی قریب

۲۷ـ مورّخ ۸۶۴ دکتر مهدی بیانی

۲۸ـ مورّخ ۸۷۴ کتابخانه‌ی ملّی

۲۹ـ مورّخ ۸۹۳ مجلس

۳۰ـ مورّخ ۸۹۳ فرزاد

۳۱ـ حافظ قدسی

در پایانِ کتاب جدول‌هایی آمده است که نشان می‌دهد هر بیت از چه نسخه‌ای گرفته شده است. در ذیل هر غزل نیز صورت‌هایی آمده که ذکر آن‌ها لازم بوده است. ترتیب غزلیات الفبایی ردیف و قافیه است. تعداد غزلیات ۴۸۴ است. این نسخه فاقد مقدمه‌ی محمّد گلندام است. این چاپ از هر نظر به چاپ قزوینی نزدیک‌تر است چنان که میزان استفاده‌ی آن از چاپ قزوینی ۸۲/۶۲ درصد است.

۴ـ چاپ نیساری

این چاپ در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات سیناگار روانه‌ی بازار شد. دکتر سلیم نیساری مصحح دیوان با توجّه به سابقه‌ی دیرینه‌ی خود در حافظ پژوهشی و بررسی دیگرسانی‌های غزلیات حافظ براساس چهل و هشت نسخه‌ی سده‌ی نهم (ده نسخه منتخب و سی و هشت نسخه کامل) این متن را فراهم آورد. در ذیل هر غزل تصریح شده که سرتاسر متن آن غزل با کدام نسخه یا نسخه‌ها مطابق است هرجا که نسخه‌ی پشتوانه با متن تفاوتی داشته آن را مشخص و معلوم نموده که مستند به کدام نسخه است.

مصحّح، این دیوان را دو بخش (دو جلد) کرده، جلد اوّل شامل غزل‌های اصیل حافظ و جلد دوم شامل پیوست‌ها، افزوده‌ها، غزلیات مشکوک و قالب‌های دیگر و مقدمه‌ی محمّد گلندام را نیز در بر دارد.

مجموع غزلیات این نسخه ۴۷۶ غزل مسلم و ۳۲ غزل مشکوک است.

نیساری ضوابط گزینش خود را ضبط اکثریت نسخ، ضبط اقدم و یا اهم نُسخ، توجه به سنخ اندیشه و سبک بیان حافظ ذکر می‌کند.

نسخه‌هایی که در تصحیح این چاپ استفاده شده عبارتند از:

۱ـ مورّخ ۸۰۷ آکادمی علوم تاجیکستان
۲ـ مورّخ ۸۱۱ کتابخانه‌ی کوپورولو
۳ـ مورّخ ۸۱۳ کتابخانه‌ی سلمانیه (ایاصوفیه)
۴ـ مورّخ ۸۱۴ موزه‌ی بریتانیا
۵ـ مورّخ ۸۱۳ موزه‌ی سالار جنگ حیدرآباد
۶ـ موزه ۸۱۶ ایاصوفیه
۷ـ مورّخ ۸۱۸ آصفیه حیدرآباد
۸ـ مورّخ ۸۲۱ دکتر مهدوی
۹ـ مورّخ ۸۲۲ توپقاپوسرا
۱۰ـ مورّخ ۸۲۳ دانشگاه میشیگان
۱۱ـ مورّخ ۸۲۴ گور کهپور
۱۲ـ مورّخ ۸۲۵ نور عثمانیه
۱۳ـ مورّخ ۸۲۷ خلخالی
۱۴ـ مورّخ ۸۲۷ کمبریج
۱۵ـ ۲۸ـ۸۱۷ مجلس (سلطان ابوالفتح)
۱۶ـ مورّخ ۸۳۴ مجلس
۱۷ـ مورّخ ۸۳۵ چستربیتی
۱۸ـ مورّخ ۸۳۶ مهدوی
۱۹ـ مورّخ ۸۳۹ بادلیان
۲۰ـ مورّخ ۸۴۳ بادلیان
۲۱ـ مورّخ ۸۴۹ میرمحمّد تقوی
۲۲ـ مورّخ ۸۴۵ مجلس
۲۳ـ مورّخ ۸۵۵ بریتانیا
۲۴ـ مورّخ ۸۵۷ ملّی پاریس
۲۵ـ مورّخ ۸۵۸ مجلس
۲۶ـ مورّخ ۸۵۹ ملّی وین
۲۷ـ مورّخ ۸۵۹ قونیه
۲۸ـ مورّخ ۸۶۶ مهدوی

۲۹- مورّخ ۸۵۲ دکتر قریب
۳۰- مورّخ ۸۶۴ مهدوی
۳۱- مورّخ ۸۷۵ ملّی پاریس
۳۲- مورّخ ۸۶۷ جعفر قاضی
۳۳- مورّخ ۸۷۴ دانشگاه تهران
۳۴- مورّخ ۸۸۹ کتابخانه‌ی ملّی پاریس
۳۵- مورّخ ۸۹۲ کتابخانه‌ی توبینگن
۳۶- مورّخ ۸۹۳ مجلس
۳۷- مورّخ ۸۹۳ مسعود فرزاد
۳۸- مورّخ ۸۹۴ دانشگاه لیدن
۳۹- مورّخ ۸۹۴ پنجاب
۴۰- مورّخ ۸۹۸ ملک
۴۱- مورّخ ۸۹۸ مجلس
۴۲- مورّخ ۸۷۴ ملّی تهران
۴۳- عزّت قویون اوغلو
۴۴- مجلس
۴۵- مجلس
۴۶- مجلس
۴۷- ملّی ملک
۴۸- کتابخانه‌ی چستر سیتی

دیگر چاپ‌های دیوان حافظ

شاید پرتیراژترین دیوان فارسی از آن حافظ شیرازی باشد که چاپ‌های سنگی و سربی و رایانه‌ای فراوانی از آن تاکنون صورت گرفته است. مبسوط چاپ‌ها را تا سال ۱۳۷۳ می‌توان در کتاب شناسی حافظ جست.[۱]

دکتر سلیم نیساری[۲] تقسیم‌بندی درستی از چاپ‌های حافظ به دست داده که ذکر آن موجب طولانی شدن بحث است اجمالاً چاپ‌های مستند و مورد اعتنا و مصحح عبارتند از:

۱- چاپ خلخالی، به تصحیح سید عبدالرحیم خلخالی تهران ۱۳۰۶ براساس نسخه‌ی مورّخ ۸۲۷ و با مقابله‌ی سه نسخه که بعدها مرجع چاپ معروف قزوینی شد.

۲- جامع نسخ حافظ، به تصحیح مسعود فرزاد، ۱۳۴۷، براساس نسخه‌ی مورّخ ۸۹۳ و با مقابله از نسخه‌ی دیگر چاپ دانشگاه شیراز شامل ۵۰۱ غزل.

۳- دیوان کهنه حافظ، به اهتمام ایرج افشار، ۱۳۴۸ شامل ۳۵۷ غزل براساس نسخه‌ی شماره‌ی ۷، ۷۸۳۰۸/۷۹۷۹ مجلس شورای ملی متعلق به اوایل قرن نهم با مقابله چاپ قزوینی.

۴- چاپ دانشگاه پنجاب، ۱۳۵۰ با مقدمه ممتاز حسن، چاپ کراچی براساس نسخه‌ی مورّخ ۸۹۴.

۵- چاپ جلالی نائینی و نذیر احمد، ۱۳۵۰ براساس نسخه‌ی مورّخ ۸۱۲-۸۱۷ (ایاصوفیه) و ۸۲۴ (کور کهپور)

۱- کتاب‌شناسی حافظ. مهرداد نیکنام، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. تهران. ۱۳۶۷.
۲- دفتر دیگرسانی‌های حافظ. دکتر سلیم نیساری.

۶ـ چاپ قریب، ۱۳۵۴ به اهتمام دکتر یحیی قریب براساس نسخه‌ی مورّخ ۸۶۲ و با مقابله چند نسخه‌ی خطی و چاپی.

۷ـ چاپ دانشگاه تبریز، ۱۳۵۶ به تصحیح دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز براساس سه نسخه‌ی کهن مورّخ ۸۱۳ (ایاصوفیه) ۸۲۲ (توپقا پوسرا) ۸۲۵ (نور عثمانیه).

۸ـ چاپ بهاءالدین خرمشاهی، ۱۳۷۳، نیلوفر، براساس نسخه‌ی خلخالی (مورّخ ۸۲۷) و با مقابله نسخه‌ی مورّخ ۸۴۳ (بادلیان) و ۸۹۴ (پنجاب).

۹ـ دیوان حافظ به اهتمام حسین پژمان تهران، بروخیم ۱۳۱۵ به انضمام کشف الغزل و شرح حال و فرهنگ و ترجمه و تفسیر اشعار.

۱۰ـ دیوان حافظ به تصحیح محمود هومن، تهران ۱۳۲۵، متضمن ۲۴۸ غزل.

۱۱ـ دیوان حافظ ویراسته هاشم رضی، تهران، کاوه، ۱۳۴۱.

۱۲ـ دیوان حافظ به تصحیح سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران، علمی، ۱۳۴۵.

۱۳ـ دیوان حافظ به روایت احمد شاملو، تهران، مروارید، ۱۳۵۴.

۱۴ـ دیوان حافظ تیمور میرزا، به کوشش احمد مجاهد، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۹.

در پایان جهت مزید اطّلاع خوانندگان و ذکر نام و یاد قدسی فرصت و داور، شمه‌ای از زندگی و گزیده‌ای از اشعار آنان نقل می‌شود:

۱ـ محمّد قدسی

نام قدسی، حافظ را به ذهن متبادر می‌کند. تا چند دهه‌ی پیش حافظ قدسی زینت‌بخش تمامی خانه‌ها و کتابخانه‌ها بود و اکنون نیز با وجود تعدد تصحیحات دیوان حافظ شیراز، باز دیوان مصحح قدسی جای خود را دارد. امّا این محقق ارجمند و پژوهشگر ذوقمند هیچ‌گاه چنان که باید به اهل ادب و خصوصاً حافظ دوستان و حافظ پژوهان معرّفی نشده است.

میرزا محمّد قدسی فرزند حاج میرزا سلطان علی از سلسله سادات داراب است که در سال ۱۲۴۶ هجری شمسی در شیراز متولد شد. پدر و اجدادش اهل و مقیم دارابجرد و از معزّزین و محترمان و افراد بامکنت و ثروت آن سامان بوده‌اند.

پدر میرزا محمّد، حاجی میرزا سلطان علی نیز مردی صادق و با زهد و بی‌اعتنا به دنیا بود. صاحب حدیقةالشعرا درباره‌ی وی می‌نویسد: «... بدین سبب اندوخته‌ی اجدادش را تلف نمود و چون حالتش منافی با حال اهل دنیا بود می‌گفتند تلف مال و بی‌اعتنایی به دنیا علامت جنون است».

سیدمحمّد از شاگردان خاص شیخ مفید متخلص به داور بود که به گفته‌ی صاحب تذکره شعاعیه

«در میانه‌ی تلامیذ آن جناب وقتی سری جنبانده».

دیوان بیگی حدس می‌زند میان او و داور جز رابطه‌ی تعلیم و تعلّم، رابطه‌ی مریدی و مرادی هم بود، چنان که می‌نویسد: «از وضع بیاناتش می‌رسد که سوای مراتب تعلیم و تعلّم، سمت اخلاص و مریدی هم دارد».

قدسی در کنار تعلیم علوم دینی به تمرین و ممارست در خطِّ نستعلیق نیز مشغول بوده در نوشتن خط چنان استادی یافت که شیوه‌ای خاص ابداع نمود. شعاع‌الملک شیرازی می‌نویسد: در نوشتن خط نستعیلق دعوی میری کند و از همگنان نکته‌گیری. شیوه‌ای خاص دارد که هم به خودش اختصاص». اکنون در شیراز تابلوهای نفیسی به خط و امضای قدسی زینت‌بخش منازل شخصی است.

قدسی با فرصت الدّوله‌ی شیرازی صاحب آثار العجم مناسبات نزدیکی داشت و با خواهر وی ازدواج کرد. فرصت بر دیوان مصحح قدسی حواشی فراوانی نگاشته است. قدسی آثارالعجم فرصت را با خط خود نوشت.

قدسی ذوق شعر هم داشت دیوان بیگی می‌نویسد:

«اصرار هم در گفتن شعر و پیروی مضامین می‌نماید، بلکه گاهی هم عرفان بافی می‌کند. لیکن اول عمر است هم در شیراز انجمن شعرا منعقد نمی‌شود که تصحیح و تکمیل کنند. همین قدر است که از روی طبع گفته می‌شود تا حظ و بخت اشتهار و اقبال دنیا چه کند.»

صاحبان تذکره بخشی از اشعار او را نقل کرده‌اند:

بی‌خبر

هر که بیند آن، روی بی‌حجاب، همچو من ز خویش، بی‌خبر شود

سجده آورند، ماه و آفتاب، گر بدان جمال، جلوه‌گر شود

گوهر سرشک، بس که سفته‌ام، راز او به کس، خود نگفته‌ام

آن‌چه سال‌ها، من نهفته‌ام، چون به در شود، پرده در شود

از که این چنین، سوخت جان ما، هم نهان ما، هم عیان ما

نیست جز تو کس، در میان ما، آن که باعث، این شرر شود

زلف تابدار، کرده‌ای پریش بر عذار خویش

از عذار خویش، دل بری و کیش تا جهان پر از، شور و شر شود

شادمان شدیم، گر به وصل یار، در حریم دوست، یافتیم یار

آه آتشین، چشم اشکبار، لطف حق نخواست، بی اثر شود

تیر غمزه‌ات پر اثر بود، خنجر تو سخت، کارگر بود

ناز هر دمت، بیشتر بود، کاتش درون، بیشتر شود

جای عاشقان، درگه رضاست، درگه رضا، کهف امن ماست

با بهاء دین، قدسی ار جداست، تا بدان جناب، ره سپر شود

اسیر حزین

می‌روی ای ترک و می‌بری دل و دین را	می‌کشی از هجر این اسیر حزین را
بهر خدا، یک زمان نمای تأمل	تا که بسایم به خاک پات جبین را
لب به تکلّم گشا چو طوطی گویا	شاد کن از لطف خویش قلب غمین را
روز قیامت ز رخ نقاب بیفکن	خواهی اگر شرمگین بهشت برین را

خم ابروی یار

ای که در روز ازل روی دلم سوی تو بود	رتبه‌ی شاهیم از بندگی کوی تو بود
گشت مقبول حق آن روز نماز من مست	زان که محراب سجودم خم ابروی تو بود
دل بریدن ز تو ای دوست محال است محال	زان که دل‌ها ز ازل بسته به گیسوی تو بود
معجز عیسوی از لعل لبت گشت عیان	آتش طور نشانی ز گل روی تو بود
بوالعجب نیست که قدسی دل و دین داد به باد	رهزنش غمزه‌ی زاهد کش جادوی تو بود

هر چه از دوست رسد نیکوست

گوی دلم ربوده‌ی چوگان زلف اوست	خرم دلی که در خم چوگان او چو گوست
نیکو نباشد از تو شکایت به دیگران	از دوست هرچه بر سر ما می‌رود نکوست
با دوست در بهشتم و بی‌دوست در جحیم	ما را بهشت خود نبود جز وصال دوست

گل بی‌خار

گلی که خار ندارد رخ نگار من است	مهی که بی‌کلف آمد عذار یار من است
گر آفتاب جمالت شود ز دیده نهان	سیاه چون سر زلف تو روزگار من است

همه جهان به خلافم گر اتفاق کنند | مرا چه باک ز دشمن که یار یار من است
ز بخت بد نبرم هرگز این گمان «قدسی» | گرش معاینه بینم که در کنار من است

رخسار دوست

عاشق دلداده را خود غم یار است و بس | از سر و جانش چه غم با دل و دینش چه کار
فصل بهار است و من بی‌گل رخسار دوست | غنچه صفت تنگدل ناله کنان چون هزار
راستی اندر جهان نیست نگاری جز او | شاهد و دلبر یکی است عاشق اگر صد هزار

زلف پرشکن

ز زلف پرشکنت دل کجا توان جهدا | ز دام می‌نتوان مرغ ناتوان جهدا
هوای گلشن وصل تو چون کند دل من | ز سر همی هوس باغ و بوستان جهدا
چنان بود دل مرغ سحر به موسم گل | که از قفس نتواند به گلستان جهدا

صنم

صد جور رود گر از تو بر من | من دست ندارمت ز دامن
سهل است گر افکنی به تیرم | بالله که ز دیده‌ام میفکن
بنشین دمی ای صنم که برخاست | فریاد ز مرد و ناله از زن

رهزن دل

ای رهزن دل به خاک هندو | و ای آفت دین به چشم جادو
از دوری موی عنبرینت | پرخون دل من چو ناف آهو
گر دوست زند به تیغ تیزم | ناچار در او گریزم از او

از رباعی‌ها:

بی‌خبر

تا با خبری ز خویش از او بی‌خبری | آنگه شوی آگه که ز خود درگذری
تا دل نبری ز هر دو عالم «قدسی» | شرمت بادا که نام آن یار بری

لب لعل

آن آب که جان خضر از او زنده بود — پیش لب لعل تو چه ارزنده بود
هرگه که زنی خنده، کنی زنده مرا — یارب که لبت مدام پرخنده بود

علی (ع)

دل‌ها ز ازل بسته‌ی گیسوی علی است — روی دل ذرات جهان سوی علی است
جز روی علی نظر به رویی نکنم — چون آینه‌ی خدانما روی علی است

قطعه

این پند ز قدسی خردمند — دری است که به ز ملک هستی
اندر دو جهان به کار ناید — جز راستی و خداپرستی

اما آنچه نام قدسی را جاودانه می‌سازد دیوان حافظ به خط و تصحیح اوست که پیش‌تر درباره‌ی آن سخن گفتیم.

محمّد قدسی پس از هفتاد و هفت سال زندگی در سال ۱۳۲۰ شمسی در شیراز درگذشت.

۲ـ فرصت‌الدوله شیرازی

میرزامحمّد نصیر حسینی (فرصت‌الدوله) شیرازی (۱۲۹۹-۱۲۳۳) متخلص به فرصت فرزند میرزا جعفر (بهجت) در شیراز متولّد شد و در همان‌جا بزرگ شد و مقدّمات علوم ادبی را فرا گرفت. وی نیز همچون قدسی از دانش آموختگان شیخ مفید متخلص به داور بود. داور شیرازی درباره‌ی شاگردش فرصت می‌سراید:

فرصت آن شمع جمع اهل هنر — که ندارد قرین ز نوع بشر
فیلسوفان دهر را شاید — که به فضل و هنر شود رهبر

وی با زبان‌های انگلیسی، فرانسوی و پهلوی آشنا بود. از موسیقی و نقّاشی نیز بهره‌ای داشت. چندی به سیر و سیاحت پرداخت و چون به شیراز بازگشت همراه شعاع‌السلطنه حاکم فارس به تهران آمد و از مظفرالدین شاه لقب فرصت‌الدوله گرفت.

فرصت در اوان مشروطه رئیس معارف و اوقاف فارس شد و تا هنگام مرگ مجرد زیست از آثار معروف او است: دریای کبیر، اشکال المیزان، بحورالالحان، منشآت نثر رساله شطرنجیه، مثنوی

هجرنامه، مقالات سیاسی و علمی از زبان شیخ مجعول، آثار عجم، رساله در صرف و نحو، رساله در خط میخی، رساله در هیئت و دیوان شعر.

از اشعار اوست:

طریق دلبری

تو بـه دلبـری و شوخی ببری دل پری را | پری از تو دلبر آموخت طریق دلبری را
نگهی کنی و از کف ببری ز عاشقان دل | که تمام کرده چشمت به نگه فسونگری را
ز لبان لعل بوسی نفروشی ار به جانی | به کف است جان شیرین دو هزار مشتری را
تو به حسن همچو لیلی چو به شهر شهره گشتی | همه خوانده‌اند مجنون من و قیس عامری را
ز میان همچو مویت شدم ار ضعیف شاید | که از این خیال دارم به وجود لاغری را
به هوای مهر روی تو چو ذره‌ای‌ست «فرصت» | تو از او دریغ داری ز چه ذره پروری را

مکوب آهن سرد!

بر درش حلقه زدم از سر درد | گفت: بیهوده مکوب آهن سرد
گفتم: اندر ره وصلم پویان | گفت: زین راه که داری برگرد
گفتم: این ره که به سر خواهد برد | گفت: آن کس که به خون، دل پرورد
گفتمش: هستی من جز به تو نیست | گفت: این دفتر هستی بنورد
گفتم: از درد، دوا می‌طلبم | گفت: رو رو، تو نه‌ای صاحب درد
گفتمش: عاشق بیمار توام | گفت: از مرگ نیندیشد مرد
گفتم: از خاک کی‌ام برگیری | گفت: آنگه که شود خاک تو گرد
گفتمش: غم شده با «فرصت» جفت | گفت: باید نشود زین غم فرد

عهدشکن

از زلف تو در حلقه‌ی ما دوش سخن بود | گویی به مثل شرح پریشانی من بود
لعلت به سخن آمد و کس باز ندانست | شکر به لب لعل تو یا آنکه سخن بود
عهدی که ببستی بشکستی و مرا خلق | گفتند که یار تو عجب عهدشکن بود
در سایه سروی به چمن خوش ننشستم | تا سرو قدت بر سر من سایه‌فکن بود
گل رفت به تاراج خزان و همه دانند | کاین از اثر آه دل مرغ چمن بود
چشمش به نگه برد دلم از کف و زنهار | زان نرگس جادو که چه با سحر و فتن بود

آن خال سیه بود بر آن عارض سیمین — یا نقطه‌ای از غالیه بر برگ سمن بود
جور تو همه مهر و جفای تو همه لطف — چون نام تو هرچه از تو به ما رفت حسن بود
«فرصت» ز دلش شب همه شب همچو صراحی — خون تا به گلو می‌شد و مهرش به دهن بود

۳ـ داور شیرازی

شیخ مفید فرزند میرزا محمّد نبی از بزرگان و عالمان دینی و عرفانی قرن سیزدهم است. وی در شیراز متولّد شد و در همان‌جا به تربیت شاگردان خود پرداخت فرصت‌الدوله و محمّد قدسی دو تن از دانش‌آموختگان وی بودند.

پس از تکمیل علوم ادبی و عربی، فقه و اصول، ریاضیات و سایر علوم متداول روزگار خود به کرمان سفر کرد تا به تکمیل نفس و تزکیه روح بپردازد.

پس از زیارت حضرت رضا به شیراز بازگشت و تا سه سال لب فرو بست. پس از این مدت به تدریس ادبیات و حکمت و کلام و فلسفه پرداخت. او نیز همچون عارفان بزرگ از جاهلان و نادانان عصر خویش صدمات روحی و معنوی بسیار دید.

برخی آثار او عبارتند از: اصلاح الالفاظ ۲ـ حاشیه تفسیر صافی ۳ـ سید الکتب ۴ـ شرح حدیث کمیل ۴ـ شرح زیارت عاشورا ۵ـ ضیاءالقلوب ۹ـ عشرة کامله ۱۰ـ کنزالجواهر ۱۱ـ گنج مراد ۱۲ـ نورالیقین و ...

داور در هر یک از رشته‌های کلام و فقه منظومه‌ای دارد که قریحه صافی و ذوق و لطف سخن وی را آشکار می‌سازد. به فارسی و عربی شعر می‌سرود در عربی به مفید و به فارسی داور تخلص می‌کرد.

وی در سال ۱۲۸۵ شمسی درگذشت.

در پایان تشکّر می‌کنم از تمامی عزیزان و سرورانی که در شکل‌گیری و انجام این کتاب از

در نگارش این زندگی‌نامه‌ها از منابع زیر بهره گرفتیم:
حدیقةالشعرا سید احمد دیوان بیگی شیرازی، به تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران زرّین چاپ ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۱۴۲۴.
آثار عجم، فرصت‌الدوله شیرازی، تهران، بامداد، ۱۳۶۲.
تذکره شعاعیه، محمّدحسین شعاع‌الملک شیرازی، ص ۳۸۷ـ۳۸۸
ریحانةالادب، مدرس تبریزی، تهران، خیام، ۱۳۶۹، ص ۴۷۷ـ۴۷۶
دانشمندان و سخن سرایان فارس، محمّدحسن رکن زاده‌ی آدمیت، تهران، خیام، چاپ ۱۳۴۰، ج ۴، ص ۱۳۹.
شعرای دارالعلم شیراز، ص ۲۷۰ـ۲۶۴
گنجینه هنر، محمود طاووسی، ص ۱۷۱ـ۱۷۰.
تذکره شاعران فارس.
سخنوران نامی معاصر ایران، سید محمّد باقر برقعی، نشر خرّم، ۱۳۷۳ (۶ جلد) صفحات ۲۶۶۱.

همکاری و نظرات مشورتی آنان برخوردار بودم، سپاسگزارم از:

استاد بزرگوار و بسیار عزیز جناب آقای دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی که پیوسته از مشورت و راهنمایی‌اش بهره‌مند بودم؛

حافظ پژوه گرامی جناب آقای دکتر سلیم نیساری که اجازه‌ی استفاده و مقابله‌ی دیوان مصحح خود را دادند و جای جای راهنمایی کردند؛

شاعر معاصر آقای هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) که از نسخه‌ی مصحح ایشان استفاده کردم؛

مسئولان محترم کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی که میکروفیلم چاپ سنگی حافظ قدسی را در اختیار من قرار دادند؛

جناب آقای عزیزاللّه کاسب که از چاپ حافظ قدسی ایشان بهره گرفتم؛

دوست عزیزم آقای ابوالفضل علی‌محمّدی که در مقابله‌ی نسخه‌ها، تهیه‌ی منابع، ویرایش و غلط‌گیری یاری‌گر من بود؛

حروف‌چین خوش‌ذوق و با سلیقه آقای زاهدی که در تنظیم مطالب نهایت تلاش خود را مبذول داشت؛

آقای اصولی نمونه‌خوان تیزبین که آخرین نمونه را بازبینی دقیق کردند؛

و سرانجام از مدیر نشر چشمه جناب آقای حسن کیائیان که چاپ این اثر را مرهون توجّه و عنایت ویژه‌ی وی می‌دانم.

بی‌شک کار تصحیح خالی از لغزش و سهوالقلم نبوده و با تمام کوششی که در کار مقابله انجام شد، باز هم حافظ‌دوستان فهیم و نکته‌سنج ممکن است مواردی را بیابند که در کار مقابله ضبط نشده باشد. بسیار ممنون خواهم شد اگر این یافته‌ها را جهت اصلاح و اعمال در چاپ‌های بعدی ارسال دارند.

همتّم بدرقه‌ی راه کن ای طایر قدس
که دراز است ره مقصد و من نو سفرم

حسن ذوالفقاری
تهران تابستان ۱۳۸۱

شرح حالات خواجه
به قلم فرصت‌الدوله شیرازی

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم

الحمدُللّه ربّ العالَمین والصّلواة عَلی محمّد و آلِه الطّاهرین.

شرح احوال خواجه حافظ شیرازی علیه الرّحمة به نحوی که ادیب دانشمند فاضل و اریب خردمند کامل میرزا محمد نصیرالحسینی الشیرازی الملقّب به میرزا آقا المتخلّص به فرصت که از فضلا و شعرای این زمان است و نادره‌ی دوران حفظه اللّه تعالی عن الحدثان به زحمت و تتبّع بسیار به دست آورده و در این کتاب دریای کبیر که یکی از مؤلّفات آن جناب است نگاشته و فرموده که شرح حالات او بر وجه اصَحّ این است، خواجه حافظ و هو شمس الدّین محمّد قَدَّس اللّه سِرّه پدر آن جناب از اهل توی‌سرکانِ همدان بوده، به شیراز آمده، متوطّن گردیده، تولّد خواجه علیه الرّحمه در شیراز شده و در آن جا تحصیل کرده چندی در خدمت مولانا شمس‌الدّین عبداللّه شیرازی تَلَمُّذ نموده و در درس وی حاضر می‌گشته و چندی نزد میرزا سیّد شریف علاّمه استفاده فرموده و اغلب از اولیاء اللّه را ملاقات کرده و از صحبتشان بهره‌ور گردیده، مانند شاه نورالدّین نعمة اللّهِ ولی و سیّد محمود شاه داعی الی اللّه و سید ابوالوَفاء و شیخ علی کلا و شیخ زین الدّین خوافی و کمال خجندی و قرآن مجید را تماماً در حفظ داشته و تخلّص را بدین جهت حافظ قرار داده. صاحب مجمع الفصحا نوشته که گویند: تفسیری بر کلام‌اللّه نوشته ولی دیده نشده و به لباس فقر مُتلبّس بوده اشعار دُرَربارش مشهور آفاق است. دیوانش را لسان‌الغیب خوانند و گفتارش را مُبرّا از عیب دانند. کلامش را حالتی است که در کلام هیچ یک از استادان نیست. همانا خیالاتش از واردات غیبی است و این که گویند بعض از سلاطین عصر خواجه را چوب زده، دیوانش را در آب افکند. پس از فوت خواجه پشیمان شد. ثانیاً خواست اشعارش را جمع نماید گفت هر کس شعری از خواجه آورد مستوجب جایزه خواهد بود. جمعی اشعاری چند به اسم خواجه به حضرت سلطان بردند و با اشعار خواجه خلط نمودند. از قبیل غزل‌هایی که در حرف ثاء مثلثه و ذال معجمه و از این قبیل این فقیر چندان که تفحُّص نمود کسی را ندید که ذکر این مطلب را کرده باشد. ظاهراً اصلی ندارد، اِلاّ این که بعض از صاحبان تذکره مثل صاحب مجمع الفصحا و غیره نوشته‌اند که بعض اشعار دیگران را سهواً در دیوان خواجه نگاشته‌اند و بعضی از غزلیّات از سلمان ساوجی و بعضی از جماعتی دیگر است و این فقیر نیز در دیوان کمال خجندی که بسیار کهنه و مُندرس بود و تاریخ کتابت آن سنه‌ی هفتصد و هفتاد و

یک هجری بود. این شعر را دیدم:

جانب دل‌ها نگاهدار که سلطان ‌ ‌ ‌ مُلک نگیرد اگر سپاه ندارد

بالجمله مَع ذلک در نظر شخص سخن‌شناس متّتبع اشعار خواجه چون آفتاب روشن و لایح است. سَبکی و طرزی آن جناب راست که دیگران را نیست و ظهور خواجه علیه الرّحمة در زمان شاه شیخ ابواسحق انجوی و امیر مبارزالدّین، محمد آل مظفّر بوده و امیر تیمور را در شیراز ملاقات فرموده و شاه شجاع را مدح گفته از جمله معانِدین آن جناب عماد فقیه کرمانی است که همواره قصد اذیّت خواجه را داشته و در بعض اشعار خواجه در مقام تکذیب از عماد برآمده فرماید: صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد - بنیاد مکر با فلک حُقّه‌باز کرد - ای کبکِ خوش خرام که خوش می‌روی به ناز - غرّه مشو که گربه‌ی عابد نماز کرد. تفصیل این مطلب این است که عماد کرمانی مذکور گربه‌ای داشت و او را تعلیم داده بود که هر گاه مولانا نماز گزاردی، گربه نیز شرط متابعت به جای آوردی راست و خم شدی و این را شاه شجاع بر کمال و کرامت مولانا حمل می‌نمود و پیوسته به قدم اخلاص ملازمتِ جنابش می‌فرمود. وقتی خواجه علیه الرّحمة غزلی به سِلک نظم کشید که مطلعش این است «در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی - خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی» تا این که در مقطع فرموده:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد ‌ ‌ ‌ آه اگر از پی امروز بود فردایی

معانِدین که شنیدند گفتند: که معلوم می‌شود حافظ به معاد قایل نیست قصد نمودند که فَتوای خونش را نویسند خواجه مضطرب شده نزد زین الدّین شیخ الاسلام تایبادی که در آن اوان در شیراز بوده، رفت. کیفیت را عرض نمود. شیخ فرمود که بیتی دیگر مقدم بر شعر مَطلع دَرج کن. مُشعِر بر این معنی که شعر مقطع را مقول قول دیگری نموده باشی تا رفع این تهمت شود. خواجه فرمود «این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت - بر در میکده‌ی با دف و نی ترسایی» به این واسطه از آن مهلکه نجات یافت و سنّ مبارک خواجه آنچه بر فقیر معلوم گردید علی التّحقیق چهل و شش سال بوده و در مدّت عمر سفری تا شهر یزد کرده و به وطن باز گردید ولی میرغلامعلی متخلص به آزاد در تذکره مؤلّفه خود که مُسمّی به خزانه‌ی عامره است و به طبع رسیده در شرح حال خواجه نگاشته که محّمد قاسم فرشته در تاریخ خود نوشته که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن بود و در عهد او شعرای عرب و عجم به دکن آمده از سرچشمه‌ی احسانش شاداب می‌شدند. خواجه حافظ نیز راغب سفر دکن گردید. لیکن به واسطه‌ی موانع از قوّه‌اش به فعل نمی‌آمد. میرزا فضل‌اللّه اینجو که از تلامِذه علّامه تفتازانی بود و در دکن منصب صدارت داشت جزئی زر از جهت خواجه فرستاد به شیراز تا تدارک سفر کند. خواجه برخی را صرف اَدای قروض نموده، در سنه‌ی هفتصد و هشتاد و سه از شیراز

حرکت کرده به جزیره‌ی هرمز آمده به کشتی سوار شد. قضا را هنوز کشتی روانه نشده بود باد مخالف وزید دریا را به شورش آورد. خواجه از آن سفر متنفّر آمد گفت که بعضی از دوستان را که در هرمزند وداع نکرده‌ام ایشان را دیده در ساعت بر می‌گردم. به این بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفت و نزد میرزا فضل‌اللّه فرستاد و خود به شیراز شتافت و آن غزل مطلعش این است:

دمی با غم به سر بردن جهان یک سر نمی‌ارزد به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

چون غزل به میرزا فضل‌اللّه رسید قصّه را به سلطان محمود شاه باز گفت. سلطان امتعه‌ای از هند برای خواجه به شیراز فرستاد و نیز صاحب خزانه‌ی عامره می‌نویسد که در کتاب مرآة الصّفا مسطور است که خواجه حافظ را خَلَفی بوده شاه نعمان نام، به هند آمد و در «برهان‌پور» وفات یافت. قبرش نزدیک قلعه‌ی «آسیر» است بالجمله وفات خواجه حافظ علیه الرحمه در سنه‌ی هفتصد و نود و یک هجری است تاریخ وفاتش را «خاک مصلی» یافته‌اند در خارج شهر شیراز در تکیه‌ی موسوم به حافظیّه مدفون است زیارتگاه خاصّ و عام است. کریم‌خان زند در آن‌جا عمارتی عالی بنا نهاده است[1] محرر این کتاب مبارک، حقیر فقیر محمّد الحسینی الشیرازی المتخلّص به قدسی عَفی اللهُ تعالی عَنهُ گوید که در تذکره‌ی دولتشاه سمرقندی است که خواجه حافظ شیرازی علیه الرّحمه نادره‌ی زمان و اعجوبه‌ی دوران بوده و سخن او را حالتی است که در حوصله‌ی طاقت بشری در نیاید همانا واردات غیب است و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را «لسان الغیب» نام کرده‌اند. سخن او بی‌تکلّف است و ساده امّا در حقایق و معارف دادِ معانی داده و فضل و کمال او بی‌نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و در علم قرآن بی‌نظیر و در علوم ظاهر و باطن مشارالیه است. گنجور حقایق الاسرار سیّد قاسم انوار معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ پیش او علی الدّوام خواندندی و بزرگان و محققان را به سخنان حافظ ارادتی مالاکلام است. نیز در آن تذکره است که در روزگار دولت آل مظفّر در مُلک فارس و شیراز مشارالیه بوده، اما در غایت همّت به دنیا و دنیاوی سر فرود نیاورده بی‌تکلفانه معاش کرده و هم در آن تذکره ذکر شده که حکایت کنند که سلطان احمد بغدادی را اعتقادی عظیم در حقّ خواجه حافظ بود. چندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقّد و رعایت کردی حافظ از فارس به بغداد رغبت نکردی و به خشک پاره‌ای در وطن مألوف قناعت کردی و از شهرهای غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد به بغداد فرستاد:

اَحمَدُ اللّه عَلی مَعدَلَةِ السّلطانِ احمد شیخ اُویس حسن ایلخانی

الی آخر الغزل ایضاً در آن تذکره است که وقتی سلطان ابوالقاسم بابُر بهادُر شیراز را مسخّر ساخت

۱- آن بنیاد که مرحوم کریم‌خان بر پا داشته در سنه‌ی یکهزار و صد و هشتاد و شش بوده - قدسی غفرله.

محمّد معمّایی که در صدر سلطان بابُر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب بنا نهاد. فقیر قدسی گوید که اکنون از آن عمارت اثری باقی نیست، ولی آن بنیاد که سلطان خلد آشیان کریم خان زند علیه رَحمةُ اللهِ المَلِک الغَفور الرَّحیم به پای داشته آباد است. این لُغَزی است از عالم ربّانی و حکیمِ صَمَدانی و عارف سُبحانی استادنا الأعظَم الوَحید و مولانا الأکرم القرید، الشیخ مفید الشیرازی المُتخلِص به داور أدامَ اللّه تَعالی شَرفه[1] که به مناسب مقام نگاشته آمد:

این چه نامی است ز اصحاب مقال	که دو ثلث آمده نصفش در حال
خاک و آبش به دو جانب منزل	کرده و آتشش افتاده به دل
اوّلش کآمده حرفی ز حبیب	چون به آخر برسد هست نصیب
غیر آحاد ورا گر آحاد	بشمری چون کبد است از اعداد
داور، این رمز کسی می‌داند	که بسی توسَنِ فکرت رانَد

۱- خداوند بزرگواری او را پیوسته کناد.

دیباچه‌ی محمّد گلندام*

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

حمد بی‌حدّ و ثنای بی‌عدّ و سپاس بی‌قیاس خداوندی را که جمیع[1] دیوان حافظان اوراق[2] به پروانه‌ی سلطان ارادت[3] اوست. بی‌مانندی که رَفع بُنیان ایوان[4] سَبع سموات[5] طِباقا نشانه‌ی عرفان حکمت بی‌علّتِ[6] او، حکیمی که طوطی شکرخای ناطقه‌ی انسانی را در مُحاذات آینه‌ی تأمّلِ عَرایسِ معانی به اَدای دلگشای اِنّ مِن البَیان لَسِحراً گویا کرد. علیمی که بلبل دستان سرای خوش‌نوای زبان را در قفس تنگ دهان به قوت اذهان مستقیم[7] در تَرنّم و تَنغُّم *اِنّ مِنَ الشّعر لَحِکمَةً* آورد:

آن بنده‌پروری که زبان در دهان نهاد — دُرّ کلام در صدف هر زبان نهاد
جان را ز عذبِ لطف[8] غذایی لطیف داد — دل را مُفرّحی ز سخن در میان نهاد
در بحرِ سینه دُرّ معانی بپرورید — در کانِ طبع، لعلِ سخن بی‌کران نهاد

و جواهر منظوم صلوات بی‌نهایات و زَواهر منثور تَحیّات بی منتهیٰ و غایات نثار روح پر فتوح و صدر مشروح زبان‌آوری که ندای جان فزای *اَنا اَفصَحُ العَرب*[9] به مَسامع و مَجامِع عالمیان و آدمیان رسانید[10] و از نسیم شمیم[11] روح پرور و نَفَختُ فیه من روحی[12] مَشامّ جان زنده‌دلانِ هر دو جهان را معطّر و مُرَوَّح گردانید[13] و گوش هوش دل‌ها را به دُرَر فواید جان‌فزا و غُرَرِ فَراید معجزنمای *اوتیتُ جَوامعَ الکَلِم*[14] گهربار و دُرَر نثار ساخت و صدای صدقِ فحوای و *ما یَنطِقُ عَنِ الهَویٰ اِن هُوَاِلا وَحیٌ یُوحیٰ* در آفاق و انفُس انداخت اَعنی خاتم رسالت و ناظم مَناظِم براعت و بلاغت صادق برهان ص

---

* این مقدمه در نسخه‌ی مورد استفاده قزوینی نبوده و از نسخه‌های جدیدتر نقل شده است. مقدمه‌ی چاپ قدسی اندکی با قزوینی تفاوت دارد که اختلافات چاپ قزوینی در پاورقی می‌آید (برای اطّلاع بیشتر درباره‌ی این مقدمه و محمّد گلندام ر.ک دیوان حافظ چاپ خانلری ج دوم ص ۱۱۴۵ به بعد)

۱- جمع
۲- ارزاق
۳- و مشیّیت
۴- ندارد
۵- طباق
۶- اوست
۷- ندارد
۸- لطف عذب
۹- والعجم
۱۰- به مسامع سکنه مَظَلة غبرا و سَرَه‌ی مَظَلّه‌ی خضرا رسانید.
۱۱- شمیم نسیم
۱۲- اِنّ رُوحَ القُدس نَفَثَ فی رُوعی
۱۳- و سر زلف عروسان سخن را به دستیاری اَلا اِنی اوتیتُ القرآنَ و مِثلَهُ معه حسن بیان او بیراست.
۱۴- او آراست اعنی جناب رسالت مآب. خواجه‌ی کشور دانایی دیباچه‌ی دفتر سخن آرایی صادق برهان ص...

و *القرآن ذِی الذّکر*، صاحب دیوان و ما *عَلَّمناهُ الشعر* صَدر جریده‌ی انبیا، بیت القصیده اَصفیا محمّد مصطفی علیه اَفضل الصّلوات و اَکمل التّحیّات[۱] شعر:

محمّد کازل تا ابد هر چه هست	به آرایش نام او نقش بست[۲]
چشم و چراغ جمعِ رُسُل هادی سُبُل	سلطانِ چاربالشِ ایوان اَصفیا
گنجینه‌ی حقایقِ اسرارِ کاینات	مجموعه‌ی مَکارم اخلاقِ انبیا
دستش محیطِ جود و لبش کیمیای علم	لفظش[۳] مکانِ صدق و دلش معدن صفا

و درود بی‌کران و تحیّات بی‌پایان بر ارواحِ طیّبه و اشباحِ طاهره جماهیر آل علی النّوال جلیّ الافضال و مشاهیر رجال و احباب او باد[۴].

هزار آفرین از جهان آفرین	بر اولاد و اَحفاد او اَجمعین[۵]

که سَمند خوش‌خرام عبارت و رخش تیزگام مَجاز و استعارت را زین تزیین بر نهاده در میدان بیان جولان نموده‌اند و به چوگان فصاحت و بلاغت گوی هنرمندی[۶] و سخن‌دانی از فضلا[۷] و ادبای اَقاصی و اَدانی در ربوده تا صدای صیت رسالت و ندای صوت جلالت محمّد رسول‌اللّه و *الذین معه اشدّاء علی الکفّار* به گوش[۸] فصحای اطراف عالم و بلغای اکتاف اُمَم رسانیدند سِنان لسان و تیغ بیان *الشُّعراء یَتّبِعُهُم الغاوون* از هیبت[۹] جلال در غِمد کَلال و بُهت[۱۰] بماند و مشاهیر[۱۱] کالسّیفِ القتّال هنگام تَحدّی و جدال در معارضه و مقابله ایشان سپر عجز و اِبتهال بر روی قیل و قال کشیدند که *لایَأتُونَ بِمثلِهِ و لَوکانَ بَعضُهم لِبَعضٍ ظَهیراً* بیت:

مُستغرَق درود و ثنا باد جانشان[۱۲]	تا روز را فروغ بُوَد، شمس راضیا[۱۳]

خصوصا امام المَغارب و المَشارق و جامع اصناف المَعارِف و الحَقایق قائل کلمه *اَنا کَلامُ اللّهِ النّاطِق* اسدُ اللّهِ الغالبِ علیّ بن ابی‌طالب عَلیه الصَلواة والسّلام و التحَیّه و الاِکرام شعر:

شهنشهی که سحرگاه روز فطرت بود	غرض وجود شریفش ز خلقت انسان
مکرّمی که ز لطف قدیم لَم یزلی	حدیث منقبتش گشته زیور قرآن

۱- التحیات الزاکیات المبارکات

۲- ندارد

۳- نطقش

۴- جماهیر آل و اصحاب و مشاهیر رجال و احباب او باد که سمند...

۵- ندارد

۶- هنروری

۷- از مصاقع خطبا

۸- گوش هوش

۹- جلال نبوت

۱۰- و بهت

۱۱- و مشاهیر کالسیف القتال:

یرمون بالخطبِ الطّوال و تارة	وَحیَ الملاحِظِ خِیفة الرّقباء

۱۲- روحشان

۱۳- شمع را شعاع

امیر مُلک ولایت که شد ز مبداء حال برای مِدحت او مستعدّ نطق، زبان[۱]

بر نقّادان رشته‌ی[۲] بلاغت و جوهریان روز بازار فضل و بَراعَت نامداران خطّه‌ی سخن و شهسواران[۳] ذکا و فِطَن، سالکان مَسالک نظم و نثر و مالکان ممالک دقایق شعر پوشیده نیست که گوهر سخن در اصل خویش بسیار[۴] قیمتی و باصفا و کلام منظوم نفیس در نفس خود عظیم[۵] و گران بهاست. در دکّان امکان هیچ متاعی از آن گران‌مایه‌تر نتوان خرید و در بازار ادوار هیچ بضاعت از آن با رفعت‌تر نتوان دید. صیرفی خرد را نقدی عزیزتر از آن به دست دل در نیامده و نقشبند فکرت را زیباتر[۶] از آن در پرده‌ی خیال رخ ننموده[۷] وزن و مقدار این دُرّ شاهوار نداند اِلاّ خردمند کامل و قدر و اعتبار این نقد تمام عیار نشناسد به جز صیرفی[۸] عاقل و فی‌الحقیقه بیت:

گر بدی گوهری و رای سخن آن فرود آمدی به جای سخن

وَ هُوَ مَیدَان لا یُقطَعُ اِلاّ بِسَوابِقِ الاذهانِ وَ میزان لا یُرفَعُ اِلاّ بِاَیدِی البَصائِرِ والبَیانِ امّا تَفَنّن اَسالیب و تنوّع تراکیب نظم و نثر، بسیار و بی‌شمار است و تفاوت حالات سخنوران و تباین درجات هنرپروران به حسب مناسب نفوس و طِباع و رعایت مواققت رسوم و اوضاع بود و تقبیح و تحسین و تحریر و تقریر و نفرین و آفرین به اعتبار مقتضیات مقام و اعتنا و اهتمام به شأن افتراص و اغتنام هنگام ایراد کلام فصل و وصل و تعریف و تنکیر و تقدیم و تأخیر و ابهام و توضیح و کنایت و تصریح و ایجاز و اطناب و خواص افاده در هر باب جمله بر این مسئله مبتنی و متکلم علی الحقیقه بر رعایت این دقیقه مُعتنی[۹] *قَدقیل لَیسِتَ البلاغَةُ اَن یُطالَ عِنانُ القَلَمِ وَ اَسنانُهُ وَ یُبسَطَ بِرهانُ القَولِ وَ مَیدانُهُ بَل هِی اَن یُبلَغَ المُرادِ بالفاظِ* اعیان و اِمعان شاعر ما هر چون به کنه این نکته برسد و بر حیثیت این قضیه[۱۰] واقف گردد[۱۱] گردد رخساره عبارت او نَضارت گیرد و جمال مَقال او طراوت پذیرد به حدی[۱۲] که یک بیت او نایب مَناب قصیده‌ای باشد و یک غزلش قائم مقام[۱۳] دیوانی گردد و به قطعه‌ای مملکتی اِقطاع یابد و به یک رباعی از ربع مسکون خراج ستاند نظم:

قافیه سنجان که علم برکشند مُلک[۱۴] دو عالم به قلم[۱۵] درکشند

خاصه کلیدی که در گنج راست زیر زبان مرد سخن سنج راست

۱- از خصوصاً تا این جا را ندارد.
۲- رسته‌ی
۳- عرصه‌ی ذکا
۴- سخت
۵- عظیم نفس مر
۶- صورتی زیباتر
۷- ننماید
۸- جوهریان
۹- از قسمت «و تقبیح و تحسین... تا این جا را ندارد.
۱۰- وبر جلیّه
۱۱- گردد
۱۲- تا به جایی
۱۳- واقع موقع
۱۴- گنج
۱۵- به سخن

مَخلّص[۱] این کلمات و مُتخصّص این مقدّمات ذات مَلکی[۲] صفات مولانا الاعظم[۳] المرحوم المبرور عمدة افاضل العلماء استاد نحاریر الأُدباء معدن اللطائف الرّوحانیه مخزن المعارف السُّبحانیه شمس الملّه و الدّین محمّد الحافظ الشّیرازی است[۴] طیّب الله تُربَتَه وَ رَفَع فی عالَم القُدس رُتبَته که اشعار آبدارش رشک چشمه‌ی حیوان و بَنات افکارش غیرت حور و غِلمان[۵] ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سَحبان و منشآت سحر و لطف آمیزش، مُنسی احسان حَسّان بود:

کَنَظمِ الجُمانِ و رَوَضِ الجِنانِ　　　و امنِ الفُـواد و طیـبِ الرقـاد

مذاق عوام را به لفظ متین، شیرین کرده و دهان جان خواص را به معنی مبین، نمکین داشته و هم اصحاب ظاهر را بر رخ[۶]، ابواب آشنایی گشوده و هم اَرباب باطن را از او مواد روشنایی افزوده و در هر واقعه مناسب[۷] حال گفته و برای هر کس دُرّ[۸] معنی غریب و لطیف سُفته و معانی بسیار در لفظ اندک خرج کرده و انواع بدایع[۹] را در دُرج انشا دَرج نموده[۱۰] گاه سرخوشان کوی محبّت را بر سر جاده معاشقت و نظربازی داشت شیشه‌ی صبر ایشان را بر سنگ بی‌ثباتی زده گوید:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی　　　که علـم عشـق در دفتـر نـباشد

و گاه دُردی کشان مصطبه‌ی ارادت را به ملازمت پیر دیر مغان و مجاورت بیت‌الحرام خرابات ترغیب کرده که بیت:

تا ز میخانه و می‌نام و نشان خواهد بود　　　سَر ما خاک ره پیر مغان خـواهـد بـود.

اِفاضت سَلسبیلِ طبعِ لطیف او که حکم *عَیناً فیها تُسمّی سَلسبیلا*[۱۱] دارد خاصّ و عامّ را شامل و شایع است و اِفادت و آثار فیض[۱۲] فایضش اَقاصی و اَدانی را لایح و ساطِع نظمِ منثورِ[۱۳] سحرِ حلالش[۱۴] عُقده در زبانِ ناطقه افکنده عِقد منظوم فکرتش وزن مَتاع بحر و کان برده و رَشَحات ینابیعِ ذهنِ وقّادش حدائقِ مجلس انس را به زلال مَعین و *مِن المَاء کُلّ شیءٍ حیّ* صفت نَضارت بخشیده و نَفَحاتِ گلزار فکرتش در ریاض جان‌ها معنی آیه‌ی و *نَفَختُ فیه مِن روحی*[۱۵] فاش کرده کلمات فصیحش چون انفاس مسیح دِل[۱۶] مرده را حیات تازه داده و کلیم کلام معجز نظامش در طور

۱- و بی‌تکلف مخلّص

۲- ملک

۳- الاعظم السعید. المرحوم الشهید مفخر العلماء استاد...

۴- بود

۵- و لدانست

۶- به دو

۷- سخنی مناسب

۸- هر معنی لطیف غریبد انگیخته و معانی...

۹- ابداع

۱۰- کرده

۱۱- حکم هذا عذبٌ فُراتٌ سائغٌ شَرابُهُ دارد

۱۲- فیض فیاضش کمشکوة فیها مصابیح افاضی و...

۱۳- ندارد

۱۴- سحر حلال طبعش عقده در زبان

۱۵- فانظر الی آثار رحمةالله کیف یحیی الارض بعد موتها فاش کرد.

۱۶- حیات بخشیده و رشحات اقلام خضر خاصیتش بر سریر سخن ید بیضا...

سخنوری ید بیضا نموده گویی که هوای ربیع، کسب لطافت از اخلاق او کرده و عِذار گل و نسرین، زیب و طراوت از شعر آبدار او گرفته و قد شمشاد و قامت دلجوی[1] سرو آزاد اعتدال و اهتزاز، از استقامت رای او پذیرفته بیت:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ   قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

بی‌تکلّف هر درّ و گوهری که جوهری[2] طبیعت را موجود بود از بهر زینت[3] دوشیزگان خلوت‌سرای ضمیرش در سِلک نظم کشیده لاجرم چون خود را به لباس و کِسوَت عبارت وحِلیه استعارت آراسته دید زبان به دعوی گشاده گفت شعر:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست   هر کسی پنج روزه نوبت اوست

و با مخالف و مؤالف[4] به طنّازی و رعنایی در آویخته و در مجلس خاصّ و عامّ و خلوت خاص[5] پادشاه و گدا و عالم و عامی[6] در هر مقام شَغَب‌ها و شورها برانگیخته و گفته:

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد - از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد و چون از شایبه‌ی شبهت و غائله‌ی شهوت مصون و محروس بود، دست تصرّف بیگانه به دامن عصمتشان نرسید و دامن چادر عفتشان[7] را کسی به سرانگشت خیانت فرو نکشید و رخسار احوالشان از خجلت عار و ضُجرتِ طَعن در صون عصمت و حِرز عفّت محفوظ بماند[8] بیت:

گر من آلوده دامنم چه عجب   همه عالم گواه عصمت اوست

بنابراین غزل‌های[9] جهانگیرش بأدنی مدّتی به حدود[10] اقالیم خراسان و ترکستان[11] و هندوستان رسیده و قوافل سخن‌های دلپذیرش در اوّل زمان به اطراف و اکناف عراقین و آذربایجان سر کشیده قَدهَبَ الرّیحُ وَ ذَهَبَ المَسیحُ[12] و بَل سارسَیرَ الآمال وَ مَسیرَ الخیالِ[13] سَماعِ صوفیان بی‌غزل شورانگیز او گرم نشدی و بزم پادشاهان[14] بی‌نقل سخنان ذوق آمیزش زیب و زینت[15] نیافتی، بلکه های و هوی مشتاقان بی ولوله شوق او نبودی و سرود رود می‌پرستان بی غُلغُله‌ی ذوق او رونق نگرفتی[16] شعر:

۱- کسب لطافت
۲- در طرف دکان جوهری
۳- زینت و زیب
۴- و با موافق و مخالف
۵- مجلس خواص و عوام و خلوت‌سرای دین و دولت پادشاه...
۶- بزم‌ها ساخته و در هر مقامی...
۷- گوشه‌ی طرّه‌ی عفتشان به سرانگشت...
۸- محفوظ مانده چنان که گفته‌اند:
۹- لاجرم رواحل غزل‌های...
۱۰- به اقصای
۱۱- ندارد
۱۲- ودب د بیت المسیح
۱۳- مسیر الامثال و سری سَرالخیال
۱۴- و مجلس می‌پرستان
۱۵- رونق نیافتی
۱۶- از ذوق آمیزش تا این جا را ندارد.

غزل سرایی حافظ بدان رسید که چرخ — نوای زهره و رامشگری ببرد[۱] از یـاد
بداد دادِ سخن در غـزل بـدان وجـهی — که هیچ شاعر از این گونه داد شعر نداد
چو شعر عذب روانش ز بر کنی گویی — هزار رحمت حق بـر روان حـافظ بـاد

ولی[۲] محافظت درس قرآن و ملازمت شغل[۳] سلطان* و تَحشیه کشّاف و مِصباح و مـطالعه‌ی مَطالع و مِفتاح و تحصیل قوانین ادب[۴] و تحسین دواوین عرب از جمع ابیات[۵] و غزلیاتش مانع آمدی و از تدوین و اثبات ابیاتش وازع[۶] گشتی مُسوِّدِ این اوراق عَفی اللّهُ عَنهُ ما سَبَق، اَقَلّ اَنـام محمّد گلندام[۷] در دستگاه مولانا و سیّدنا استاد البشر قوام الملّة و الدین عبداللّه اعلی اللّه تعالی درجاته فی اعلی علیّین به کرّات و مَرّات که به مذاکره رفتی در اثنای محاوره گفتی که این فواید فراید را همه در یک عِقد می‌باید کشید و این غُرَرِ دُرَر را در یک سِلک می‌باید پیوست تا قِلاده‌ی جید و جود اهلِ زمان شـود و تمیمه‌ی وشاح عروسان دوران گردد، آن جناب حوالت رَفعِ این تـرفیع بـه ناراستی[۸] روزگار کردی و نـقص[۹] اهـل عـصر را عـذر آوردی تـا در تـاریخ اِحـدی و تِسعینَ و سَبعمائه[۱۰] هجری وَدیعتِ حیات به موکّلان قضا و قَدَر سپرد و رختِ و جود از دهلیز تنگ[۱۱] این جهان بیرون برد و روح پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد و پس از مُفارقت[۱۲] بدن همخوابه‌ی پاکیزه رویان حورالعین گشت. قطعه:

**به سال ذال و صاد و حرف اوّل[۱۳] — ز دور[۱۴] هـــجرت مـــیمون احــمد
بـــه ســـوی جـــنّت اعــلی روان شــد — فــرید عــهد شــمس الدّیـن مـحمّد
بـــه خـــاک پـاک او چـون بـرگذشتم — نگـــه کـــردم صــفا و نـور مــرقد

سوابق[۱۵] حقوق صحبت و لوازمِ عهودِ محبّت و ترغیب عزیزان باصفا و تحریض دوستان صاحب[۱۶] وفا که صحیفه‌ی حال از فروغ نور ایشان[۱۷] جمال گیرد و بضاعت افضال به حسن تربیت ایشان کمال

۱- بهشت از یاد
۲- به واسطه‌ی محافظت
۳- و ملازمت بر تقوی و احسان و بحث کشاف و مفتاح و مطالعه‌ی مطالع و مصباح
* در یک نسخه‌ی قدیم خطی «و ملازمت تقوی و احساس» نوشته بود که این اصلح باشد (قدسی غفرله)
۴- و تجسس
۵- به جمع اشتات غزلیات نپرداخت و به تدوین
۶- مشغول نشد
۷- اقل انام محمد گلندام را ندارد
۸- بنا بر ناراستی
۹- و به عذر اهل عصر
۱۰- اثنی و تسعین و...
۱۱- أجل بیرون
۱۲- ندارد
** «به سال ذال و... الخ» در نسخ مطبوعه و بعضی از نسخه‌های خطّی، این تاریخ را چنین نوشته‌اند: «به سال با (۲) و صاد (۹۰) و ذال (۷۰۰) ابجد و این یک عدد زیاد است از آن چه نوشته‌اند «احدی و تسعین سبعمائه» حقیر در نسخه‌ی بسیار کهنه‌ی قدیم خطّی چنان دیدم که مکتوب نمودم (قدسی غفرله).
۱۳- و ذال ابجد
۱۴- ز روز
۱۵- بعد از مدتی سوابق
۱۶- با وفا
۱۷- روی ایشان

پذیرد[۱] باعث بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب گشت[۲]. امید به کرم واهب‌الوجود مُفیض الخَیر و الجود آن است که قائل و ناقِل و سامِع و جامِع را در خلال این احوال و اثنای این اشغال[۳] نشاطی تازه و مسرّتی بی اندازه کرامت گرداناد و هَفَوات[۴] و زلات را به فیض کامل و لطف شامل در گذراناد دوانِهُ علی مایَشاء. قدیر و بالاجابِة جَدیر واللّه الموَفّق المستعان و الحمدلله رب العالمین وصلی الله علی محمد خاتم النّبیین و عترته الطاهرین.[۵]

۱- حامل و باعث
۲- ندارد
۳- اشتغال حیاتی تازه
۴- و عثرات را به فضل شامل و لطف کامل در گذراند.
۵-از گذراناد تا این جا را ندارد و به جای آن مقدمه این گونه پایان می‌یابد: انه علی ذالک قدیر و بالاجابة جدیر

هُوالله تعالیٰ

لِلحَقیرِ الفَقیرِ مُحَرِّر هٰذا الدیوان الذّی یَکونُ کَالشَّمسِ المُضیه و البَدرِ المُنیرِ*

۱ آلا کـه جـویی گـنج حـقایق وایـقان — آلا کـه خـواهـی کَـنزدَقایق و عِـرفان

۲ آلا کـه مـی‌کشدت مـیل دل بـه گـلشن عشـق — تـو را هـوای سـیاحت بـود بـه سـاحَت جـان

۳ بـیا و بـنگر ایـن نـامه‌ی مـبارک را — همی بـه دیـده‌ی مـعنی هـمی بـه چشـم روان

۴ هـمی بـه چشـم روان بـین در آن کـه تـا بـینی — یکـی گـلستان بـهتر ز روضـه‌ی رضـوان

۵ بـه هـر ورق نـظر آری تـمایدت چـمنی — هـزار گـل زمـعانی هـمی شکـفته در آن

۶ روان حـافظ شـیراز شـاد و خـوش بـادا — که ساخت طبع روانش مـر ایـن ریـاض عـیان

۷ چـو او بـه بـاغ سـخن بـاغبان نـدیده کسـی — چـو او بـه مُـلک مـعانی نـدیده کس سـلطان

۸ زهـی سـخنور دانـا کـه در هـزاران قـرن — بـه سـان او نـدهد آسـمانِ پـیر نشـان

۹ در آن مـقام کـه خـوانـند شـعر دلکش او — چـه جـای نـظم نـظامیّ و گـفته‌ی سـلمان

۱۰ نـدیده قـدسی تـا دیـده دفـتر شـعرا — چـنین لطـیف کـلام و چـنین بـدیع بـیان

۱۱ چـنین کـلام است آری کـه گشـته زیـنت دهـر — چـنین بـیان است آری کـه داده زیـب جـان

۱۲ بـه روح طـیّب او فـیض کـردگار رحـیم
بـه جـان پـاکش الطـاف ایـزد مـنّان

کَتَبَه العبد المذنِب ابوعلی محمّد القُدسی الحسینی الشیّرازی غَفَرلَه سنه‌ی ۱۳۱۴

---

* این شعر در چاپ سنگی به خط نوربخش نیامده است.

قصیده‌ها

۱*

۱ مُقدّری که زآثار صنع کرد اظهار / سپهر و مهر و مه و سال و ماه و لیل و نهار

۲ مدار سیر کواکب به امر کُن فیکون / قرارداد بر این طاق گنبد دوّار

۳ ز هفت کوکب سیّاره و دوازده برج / کنند سیر مخالف ثوابت و سیّار

۴ به هر حصار زگردون که آسمان خوانیش / معیّن است به سیّاره کوتوالِ حصار

۵ نُه آسمان زملایک به امر حق مشغول / به سجده درگه تسبیح و ذکر و استغفار

۶ چهار عنصر از او مختلف پدید آمد / مدار آتش و آب و هوا و خاک و حِجار

۷ قرار داد به بالای خاک و باد آتش / گرفته کوه و زمین در میان آب قرار

۸ به دوستیِّ نبیِّ و ولی اساس نهاد / جهان و هر چه در او هست خالق جبّار

۹ اگر نه ذات نبیّ و ولی بُدی مقصود / جهان به کَتم عدم خفته بُد چو اوّل بار

۱۰ نوشته بر در فردوس کاتبان قضا / نبی رسول و ولی عهد حیدر کرّار

۱۱ امام جنّی و انسی علی بود که علی / ز کلّ خلق فزون است از صَغار و کِبار

۱۲ زنام اوست مُعلّق سَما و کرسی عرش / ز ذات اوست مُطبّق زمین بدین هَنجار

۱۳ علی امام و علی ایمن و علی ایمان / علی امین و علی سرور و علی سردار

۱۴ علی علیم و علی عالم و علی اَعلم / علی حکیم و علی حاکم و علی مُختار

۱۵ علی نصیر و علی ناصر و علی منصور / علی مظفّر و غالب، علی سپهسالار

۱۶ علی عزیز و علی عزّت و علی اَفضل / علی لطیف و علی انور و علی انوار

۱۷ علی است فتح فتوح و علی است راحت روح / علی است بحر سَخا و علی است کوه وقار

۱۸ علی سلیم و علی سالم و علی مُسلم / علی قسیم قصور و علی است قاسم نار

۱۹ علی صفیّ و علی صافی و علی صوفی / علی وفیّ و علی صفدر و علی کرّار

۲۰ علی نعیم و علی نعمت و علی مُنعَم / علی بود اسداللّه قاتل الکُفّار

۲۱ علی ز بعد محمّد زهر که هست، بِهَست / اگر تو مؤمن پاکی بکن بر این اقرار

۲۲ به حقّ نور محمّد به آدم و به خلیل / به حقّ شیث و شعیب و به هود کم آزار

۲۳ به حقّ یوسف و یعقوب و یحیی و لقمان / به حقّ نوح نَجیّ در میان دریا یار

۲۴ به حقّ عزّت تورات و حرمت انجیل / به حقّ جمع زبور و به حقّ روز شمار

۲۵ به حقّ دانش اسحاق و شوق اسماعیل / که در رضای خدا کرد جان خویش نثار

---

* این قصیده در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۱- بدان که شعر را بر شش قسم کرده‌اند: قصیده، قطعه، غزل، ترجیع، مثنوی، رباعی. و بعضی مسمّط را قسم دیگر شمرده‌اند و در بیان اوّل گفته‌اند که قصیده «فعیل» به معنی «مفعول» است که «مقصود» باشد، زیراکه «مقصود» از ایراد معانی مختلفه است و «ه» در آخر از برای وحدت است و در اصطلاح عبارت است از جمله از شعر که مطلع داشته باشد و از بیست و یک بیت کمتر نباشد (جناب شیخ مفید شیرازی المتخلص به داور ادام الله شرفه).

۴- کوتوال - کوتوال مفرس لفظ هندی است به معنی صاحب قلعه، چه، در اصل «کوتوطال» بود به «تای» ثقیل هندی - قدسی غفرله.

۱۲- هنجار: راه و روش و طریق و قانون - قدسی

۲۶ بـه حـقّ یـوشع و الیـاس و لوط و اسکـندر | به حقّ نغمه‌ی داوود و صوت خوش هنجار
۲۷ بــه حــقّ مُــهرِ سلیمان، بـه زُهـد ابـراهـیم | به حقّ مـوسی و عـیسیٰ و یـونسِ غـمخوار
۲۸ بــه حــقّ قـوّت جـبریل و صـورِ اسـرافـیل | بــه حــقّ قــابض ارواح در یَــمین و یَســار
۲۹ به حقّ حـامل عـرش و بـه قُـرب مـیکائیل | بـــه حـــقّ چـــار کـتاب سـتوده‌ی غَـفّار
۳۰ بـه حـقّ جـمله‌ی قـرآن بـه صُـحُفِ ابـراهـیم | بــه حــقّ جــمله‌ی مـردان واقـفِ اسـرار
۳۱ بـــه حـــقّ ســوز فـقیران بــی‌گنه در بـند | بـــه حـــقّ زاری رنـجور بــی کس بـیمار
۳۲ بـــه حـــقّ چــهره‌ی زرد فـقیر سـرگردان | بـــه حـــقّ درد اسـیران دور از آل و تـبار
۳۳ به حقّ ضـرب جـوانـان بـرای دیـن بـا کـفر | بــه حــقّ زاری پـیران خـوار و زار و نـزار
۳۴ به حقّ دیـن مـحمّد بـه خـون پـاک حسین | بـه حـقّ مـردم نـیک از مُـهاجر و انـصار
۳۵ که نیست دین هُدیٰ را به قـول پـاک رسـول | امـــام غـــیر عـلی بـعد احـمد مـختار
۳۶ زبَعد او حسـن است و حسـین و عِـترتِ او | مــجوی جــهل بـر ایـن کـار مؤمن دیـن‌دار
۳۷ به جهل غـافل و مسـتغرقی بـه غـفله هـمی | ز رنگ مـــی‌نشناسیٰ ســـفیدی از زنگـــار
۳۸ به جهد و سعی من خسته دل، چه سود تورا؟ | مگـــر ز خـــواب جـهالت هـمی‌شوی بـیدار
۳۹ به جـهل، بـنده ز پـیش آن چـنان همی‌بودم | کـــه کس مـــباد چـنان کآمـــدم در اوّل بـــار
۴۰ سپاس و مـنّت و عـزّت خـدای راکـه نـمود | ره نـجات و شـدم از حـیات بـرخـوردار
۴۱ بـه سـال هـفتصد و هـفتاد بُـد کـه در شـیراز | تـــمام گشت بـه یک روز جـمع ایـن اشـعار
۴۲ بـــه دشـــمنان مـنشین حـافظا تـولا کـن | نجات خویش طلب کن به جان زهشت وچهار
۴۳ حـرام زاده و بـد فـعل و شـوم و بی‌بنیاد | بـه مـدح شـاه جـهان کـی؟ کـجا کـند اقـرار؟
۴۴ مـتابعت بـه مـنافق چـه مـی‌کنی؟ بگـذر | زیـــاد گـــفتن نـــامش هـــزار اسـتغفار

قصیده یَمدَحُ بِها السّلطان منصور بن محمّد*

۲

۱ جوزا سحر نهاد حمایل برابرم — یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم
۲ ساقی بیا، که از مدد بخت کارساز — کامی که خواستم زخدا شد میسّرم
۳ جامی بده، که باز به شادیّ روی شاه — پیرانه سر هوای جوانی است بر سرم
۴ راهم مزن به وصف زلال خضر که من — از جام شاه جرعه کش حوضِ کوثرم
۵ شاها من ار به عرش رسانم سریر فضل — مملوک این جنابم و مسکین این درم
۶ من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال — کی ترک آبخور کند این طبع خوگرم؟
۷ ور باورت نمی‌شود از بنده این حدیث — از گفته‌ی کمال دلیلی بیاورم:
۸ «گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر — آن مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا برم؟»
۹ منصوربن محمّد غازی است حرز من — وز این خجسته نام بر اعدا مظفّرم
۱۰ عهد اَلَست من همه با مهرِ شاه بود — در شاهراه عمر از این عهد نگذرم
۱۱ گردون چو کرد نظم ثُریّا به نام شاه — من خود چرا چنین نکنم؟ از که کمترم؟
۱۲ شاهین صفت چو طعمه چشیدم زدست شاه — کی باشد التفات به صید کبوترم؟
۱۳ ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود — در سایه‌ی تو مُلک فَراغت میسّرم
۱۴ بال و پری ندارم و این طُرفه‌تر که نیست — غیر از هوای منزل سیمرغ بر سرم
۱۵ شعرم به یُمن مدح تو صد مُلک دل گشاد — گویی که تیغ توست زبان سخنورم
۱۶ بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح — نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
۱۷ بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو — دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم
۱۸ مستی به آب یک دو قدح وضع بنده نیست — من سالخورده پیرِ خرابات پرورم
۱۹ با سیر اختر فلکم داوری بسی است — انصاف شاه باد در این قصّه یاورم
۲۰ شکر خدا که باز در این اوج بارگاه — طاووس عرش مِروحه سازد ز شهپرم
۲۱ نامم ز کارخانه‌ی عشّاق محو باد — گر جز محبّت تو بود شغل دیگرم
۲۲ شبل الاسد به صید دلم حمله کرد و من — گر لاغرم و لیک شکار غضنفرم
۲۳ ای عاشقان روی تو از ذرّه بیشتر — من کی رسم به وصل تو کز ذرّه کمترم؟

---

* این قصیده تنها در چاپ قزوینی ضبط نشده. تعداد ابیات آن در چاپ خانلری و سایه ۲۶ بیت و در چاپ قدسی و نیساری ۲۷ بیت است.

۱- جوزا سحر الخ. جوزا به دو معنی آمده. یکی نام برجی از دوازده برج آسمان و به این معنی شرح شده است شعر خطیب قزوینی: «ولم یکن نیة الجوزاء خدمته - لما رایت علیها عقد تنتطق» دوم صورتی است از صور جنوبیه به شکل مردی ایستاده منطقه‌ی بسته و شمشیری پیش انداخته و به این معنی حمل شده است. شعر مذکور زیرا که مراد از حمایل همان شمشیر است و جوزا به معنی اول حمایل ندارد بلکه به صورت دو مرد عریان است از پی یکدیگر برآمده و از این جهت آن را توأمان نیز گویند (داور).

ور باورت الخ مراد از «کمال»، «کمال الدین اسماعیل اصفهانی» است و شعر مذکور در غزلی از غزلیات اوست که روی «لام» و «کجا برم» ردیف است (داور).

۷- ور باورت الخ مراد از «کمال»، کمال الدین اسماعیل اصفهانی» است و شعر مذکور در غزلی از غزلیات اوست که روی «لام» و «کجا برم» ردیف است (داور).

۲۴ بنما به من که مُنکر حسن رخ تو کیست؟ تا دیده‌اش به گزلک غیرت برآورم
۲۵ مقصود از این معامله بازار تیزی است نه جلوه می‌فروشم و نه عشوه می‌خرم
۲۶ بر من فتاد سایه‌ی خورشید سلطنت اکنون فراغت است زخورشید خاورم
۲۷ حافظ زجان مُحِبّ رسول است و آل او بر این سخن گواست خداوند اکبرم

اختلاف نسخه‌ها

۳- / در سرم (خانلری، سایه، نیساری)
۴- / آب کوثرم (خانلری، نیساری)
۵- اگر به عرش (خانلری)
۹- مظفر غازی (خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- / وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم (خانلری، سایه، نیساری)
۱۱- / من نظم دُر چرا نکنم؟ (خانلری، سایه، نیساری)
۱۳- / فراغت مسخرم (سایه، نیساری)
۲۰- / طاووس عرش می‌شنود صیت شهپرم (خانلری، سایه، نیساری)
۲۲- / گر لاغرم وگرنه (خانلری، سایه، نیساری)
۲۵- بازار تیز نیست (سایه، نیساری)
۲۷- دارم ولی امید که از یُمن دولتش / بر همسران خویش کند بخت سرورم (نیساری)
خانلری و سایه ندارد.

قصیده فی مدح السّلطان شاه شجاع*

۳

۱ شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان　　از پرتو سعادت شاه جهانیان
۲ سلطان شرق و غرب که در غرب و شرق، اوست　　صاحبقران و خسرو و شاه و خدایگان
۳ خورشید مُلک پرور و خاقان دادگر　　دارای دادگستر وکسرای کی نشان
۴ سلطان نشان عرصه‌ی اقلیم سلطنت　　بالانشین مَسند ایوان لامکان
۵ اعظم جلال دولت و دین آن که رفعتش　　دارد همیشه توسَن ایّام زیر ران
۶ دارای دهر شاه شجاع آفتاب مُلک　　خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان
۷ ماهی که شد زطلعتش افروخته زمین　　شاهی که شد زهمّتش افراخته زمان
۸ سیمرغ وَهم را نبود قوّت عُروج　　آن جا که بازِ همّت او سازد آشیان
۹ گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او　　از یک دگر جدا شود اجزای آسمان
۱۰ حُکمش روان چو باد بر اطراف برّ و بحر　　مِهرش روان چو روح در اعضای انس و جان
۱۱ ای صورت تو مُلکِ جمال و جمالِ مُلک　　وی طلعت تو جانِ جهان و جهانِ جان
۱۲ تختِ تو رشک مَسند جمشید و کیقباد　　تاج تو غَبنِ افسر دارا و اردوان
۱۳ تو آفتاب مُلکی و هر جا که می‌روی　　چون سایه از قفای تو دولت بود روان
۱۴ ارکان نپرورَد چو تو گوهر به هیچ قرن　　گردون نیاورَد چو تو اختر به صد قران
۱۵ بی طلعت تو جان نگراید به کالبد　　بی نعمت تو مغز نبندد در استخوان
۱۶ هر دانشی که در دل دفتر نیامده است　　دارد چو آب خامه‌ی تو بر سر زبان
۱۷ دست تو را به اَبر که یارد شبیه کرد؟　　چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن
۱۸ با پایه‌ی جلال تو افلاک پایمال　　وز دست بحر جود تو در دهر داستان
۱۹ علم از تو با کَرامتِ و عقل از تو با فروغ　　شرع از تو با حمایت و دین از تو در اَمان
۲۰ بر چرخ علم، ماهی و بر فرق مهر تاج　　در چشم عقل نوری و در جسم ملک جان
۲۱ ای خسرو رفیعْ جنابِ مَنیعْ قدر　　وی داور عدیمْ مثال عظیمْ شان
۲۲ ای آفتاب مُلک که در جَنب همّتت　　چون ذرّه‌ی حقیر بود گنج شایگان
۲۳ در جنب بحر جود تو از قطره کمتر است　　صد گنج شایگان که ببخشی به رایگان
۲۴ این اَطلس مُنقّش نُه تویِ زرنگار　　چتر بلند بر سر خرگاه خویش دان
۲۵ بعد از کیان به مُلکِ سلیمان نداشت کس　　این قدر و این خزانه و این لشکرگران

---

* این قصیده در چهار نسخه‌ی مورد مقابله آمده است و تعداد ابیاتِ همه‌ی نسخه‌ها ۴۰ بیت است.
ابیاتی که در قدسی نیست و در چهار نسخه‌ی دیگر ضبط شده است:

عصمت نهفته رخ به سراپردهات مقیم　　دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان
گردون برای خیمه‌ی خورشید فلکمات　　از کوه و ابر ساخته پادیر و سایه‌بان
بودی درون گلشن و از پردلان تو　　در هند بود غلغل و در زنگ بد فغان
سال دگر ز قیصرت از روم باج سر　　وز چینت آورند به درگه خراج جان
گر کوششیت افتد پر دآدهام به تیر　　ور بخششیت باید زر دادهام به کان

۲۶ در دشت روم خیمه زدیّ و غریو کوس | تا دشت سند رفت و بیابان سیستان
۲۷ تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد | در قصرهای قیصر و درخانه‌های خان
۲۸ آن کیست کاو به ملک کند با تو همسری؟ | از مصر تا به روم و زچین تا به قیروان
۲۹ تو شاکری زخالق و خلق از تو شاکرند | تو شادمان به دولت و ملک از تو شادمان
۳۰ اینک به طرف گلشن و بستان همی روی | بابندگان سَمندِ سعادت به زیرران
۳۱ ای مُلهِمی که در صف کرّوبیان قُدس | فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان
۳۲ ای آشکار پیش دلت هر چه کردگار | دارد به زیر پرده‌ی غیب اندرو نهان
۳۳ داده فلک عنان ارادت به دست تو | یعنی که مرکبم به مُرادِ خودت بران
۳۴ خصمت کجاست؟ در ته پای خودت فکن | یار تو کیست؟ بر سر چشم منش نشان
۳۵ هم کام من به خدمت تو گشته منتظم | هم نام من به مِدحَت تو مانده جاودان

اختلاف نسخه‌ها

۲- *خاقان شرق* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- / *اجزای توأمان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۳- / *بود دوان* (قزوینی، خانلری، سایه)
۱۸- / *وز دست بحر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۹- *عقل از تو باشکوه* (قزوینی، خانلری)/*در چشم فضل نوری و در جسم ملک جان* (قزوینی)
۲۰- *بر فرق ملک تاج* (قزوینی، خانلری)/*شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان* (قزوینی)
۲۱- *خسرو منیع ... رفیع قدر* (قزوینی، خانلری) /*داور عظیم... رفیع شأن* (قزوینی، خانلری)
۲۴- *اطلس مقرنس زرد و ز زرنگار* (قزوینی، خانلری)
۲۵- *نداد کس* (قزوینی، خانلری، نیساری) /*این ساز* (قزوینی، سایه، خانلری، نیساری)
۲۶- / *از دشت روم رفت به صحرای سیستان* (قزوینی، خانلری)
۳۳- / *به پرده‌ی غیبت اندرون* (قزوینی، سایه، خانلری، نیساری)
۳۴- *در کف پای خودش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳۵- /*گشته جاودان* (قزوینی)

قصیده فی مدح السّلطان الشّیخ ابواسحاق*

۴

۱ سپیده دم که صبا بوی بوستان گیرد   چمن زلطف هوا نکته بر جنان گیرد

۲ هوا زنَکهت گل در چمن تُتُق بندد   افق ز عکس فلق رنگ گلِستان گیرد

۳ نوای چنگ بدانسان زند صلای صبوح   که پیر صومعه راه دَر مغان گیرد

۴ شه سپهر چو زرّین سپر کشد بر سر   به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد

۵ به رَغمِ زاغ سیه شاهباز زرّین بال   در این مُقَرنَس زنگاری آشیان گیرد

۶ به بزمگاه چمن رو که خوش تماشایی است   چو لاله کاسه‌ی زرّین ارغوان گیرد

۷ صبا نگر که دمادم چورِندِ شاهد باز   گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد

۸ چو شهسوار فلک بنگرد به جام صبوح   که خود به شعشه‌ی مهرْ خاوران گیرد

۹ ز اتّحاد هیولیٰ و اختلاف صُوَر   خرد زهر گل و هر نقش صد نشان گیرد

۱۰ من اندر آن، که دم کیست آن مبارک دم؟   که وقت صبح در این تیره خاکدان گیرد

۱۱ چه حالت است که گل در چمن نماید روی؟   چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد؟

۱۲ چو پرتو است که نور چراغ صبح دهد؟   چه شعله است که در ماه آسمان گیرد؟

۱۳ چرا به صد غم و حسرت سپهرِ دایره شکل   مرا چو نقطه‌ی پرگار در میان گیرد؟

۱۴ ضمیر دل نگشایم به کس مرا آن به   که روزگار غیور است و ناگهان گیرد

۱۵ چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول   لبش زمانه چو مقراض در دهان گیرد

۱۶ کجاست ساقی مه روی من؟ که از سر مهر   چو چشم مست خودش ساغر گران گیرد

۱۷ پیامی آوَرَد از یارو از پیش جامی   به شادیِ رخِ آن ماهِ مهربانْ گیرد

۱۸ فرشته به حقیقت سروش عالم غیب   که روضه‌ی کرمش نکته بر جنان گیرد

۱۹ سکندری که مقیم حریم او چون خضر   زفیض خاک درش عمر جاودان گیرد

۲۰ جمال چهره‌ی اسلام شیخ ابواسحاق   که مُلک در قدمش زیب بوستان گیرد

۲۱ گهی که بر فلک سروری عُروج کند   نخست پایه‌ی خود فَرقِ فَرقَدان گیرد

۲۲ چراغ دیده‌ی محمود آن که دشمن را   ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد

۲۳ به اوج ماه رسد موج خون، چو تیغ کشد   به شیرِ چرخ برد حمله، چون کمان گیرد

۲۴ عروس خاوری از شرم رای انور شاه   به جای خود بود ار راه قیروان گیرد

۲۵ نوای مجلس او را چو برکشد مطرب   گهی عراق زند، گاهی اصفهان گیرد

---

* این قصیده در چهار نسخه‌ی مورد مقابله ضبط شده. تعداد ابیات در قزوینی و نیساری و خانلری ۴۴ بیت و در سایه ۴۶ بیت است.

ابیاتی که در نسخه‌ی قدسی ضبط نشده:

نکال (زگال) شب که کند در قدح سیاهی مشک   در او شرار چراغ سحرگهان گیرد

محیط شمس کشد سوی خویش درّ خوشاب   که تا به قبضه‌ی شمشیر زرفشان گیرد

فرشته‌ای به حقیقت سروش عالم غیب   که روضه‌ی کرمش نکته بر جنان گیرد

۵- به ضم میم و فتح قاف و نون، عمارتی که آن را به صورت قرناس ساخته باشند و قرناس به الضم، بینی کوه و مراد از مقرنس عمارت بلند و بنای عالی است (قدسی)

۲۶ چو جای جنگ نبیند به جام یازد چنگ — چو وقت کار بود تیغ جان ستان گیرد
۲۷ ایا عظیم وقاری که هر که بنده‌ی توست — ز رَفعِ قدر کمر بندِ توامان گیرد
۲۸ رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیتت — چو فکرتت صفت امرِ کنُ فَکان گیرد
۲۹ فلک چو جلوه کنان بنگرد سَمنِد تو را — کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد
۳۰ ملالتی چو کشیدی سعادتی دهدت — که مشتری نَسَقِ کار خود از آن گیرد
۳۱ ز امتحان تو ایّام را غرض آن است — که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
۳۲ وگرنه پایه‌ی مُصحف از آن بلندتر است — که روزگار بر آن حرف امتحان گیرد
۳۳ زعمر برخورَد آن کس که در همه کاری — نخست بنگرد، آن گه طریق آن گیرد
۳۴ مَذاقِ جانش ز تلخیّ غم شود ایمن — کسی که شکّرِ شُکرِ تو در دهان گیرد
۳۵ ز لطف غیب به سختی رخ امید متاب — که مغزِ نَغز، مقام اندر استخوان گیرد
۳۶ در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست — چنان رسد که امان از میان گران گیرد
۳۷ چه غم بود به همه حال کوه ثابت را؟ — که حمله‌های چنان قُلْزُمی جهان گیرد
۳۸ اگر چه خصمِ تو گستاخ می‌رود حالی — تو شاد باش که گستاخیش عنان گیرد
۳۹ از آن چه در حق این خاندان دولت کرد — جزاش بر زن و فرزند و خانمان گیرد
۴۰ زمان عمر تو پاینده باد، کاین دولت — عَطیّه‌ای است که در کار انس و جان گیرد
۴۱ خیال شاهی اگر نیست در سر حافظ — چرا به تیغ زبان عرصه‌ی جهان گیرد؟

اختلاف نسخه‌ها

۱- *بوی لطف جان گیرد* (قزوینی، خانلری، نیساری)
۴- *کشد در روی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *زال سیه* (قزوینی)
۶- /*کاسه‌ی نسرین و* (قزوینی، سایه، نیساری، خانلری)
۸- /*که چون به شعشعه* (قزوینی، خانلری)
۱۱- *در سحر نماید روی* (قزوینی، خانلری)
ور سحر نماید رخ (سایه، نیساری)
۱۲- /*در شمع آسمان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۵- /*بسش... زبان* (قزوینی، خانلری، نیساری)
/*لبش... زبان* (سایه)
۲۲- *محمود شه* (نیساری)
۲۴- *رای انور او* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲۵- *نوای مجلس ما* (قزوینی، نیساری) *به یاد مجلس خسرو* (خانلری)
۲۶- *یازد دست* (قزوینی؛ نیساری - خانلری)
۳۰- *ملامتی که کشیدی* (قزوینی، سایه، خانلری، نیساری)
۳۱- *از امتحان* (قزوینی،خانلری، سایه، نیساری)
۳۲- *پایه عزت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)/ *بر او* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳۳- *که در جمیع صفات* (قزوینی، خانلری)
دلیر بر خرد آن کس بود که در همه حال / *نخست بنگرد آن گه طریق آن گیرد* (نیساری)
۳۷- /*که موج‌های چنان قلزم گران گیرد* (قزوینی، سایه، خانلری)
۳۸- / *چنان گیرد* (قزوینی، خانلری)
۳۹- *که هر چه در حق این* (قزوینی، نیساری - خانلری)
۴۰- *کین نعمت* (قزوینی، خانلری، نیساری)
۴۱- *این بیت در نیساری، قزوینی و خانلری نیست.*

قصیده فی مدح الوزیر خواجه محمّد*

۵

۱ زدلبری نتوان لاف زد به آسانی — هزار نکته در این کار هست تا دانی
۲ به جز شکر دهنی مایه‌هاست خوبی را — به خاتمی نتوان زد دَرِ سلیمانی
۳ هزار سلطنت دلبری بدان نرسد — که در دلی به هنر خویش را بگنجانی
۴ چه گردها که برانگیختی ز هستی من — مباد خسته سمندت که تیز می‌رانی
۵ به هم نشینی رندان سری فرود آور — که گنج‌هاست در این بی سریّ و سامانی
۶ بیار باده‌ی رنگین که یک حکایت فاش — بگویم و بکنم رخنه در مسلمانی
۷ به خاک پای صبوحی کشان که تا منِ مست — به کوی میکده اِستاده‌ام به دربانی
۸ به هیچ زاهدِ ظاهر پرست ننشستم — که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی
۹ به یاد طُرّه‌ی دلبند خویش خیری کن — که تا خداش نگهدارد از پریشانی
۱۰ مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز — و گرنه حال بگویم به آصف ثانی
۱۱ وزیر شاه نشان، خواجه‌ی زمین و زمان — که خرّم است به او حال اِنسی و جانی
۱۲ قوام دولت دنیا محمّد بن علی — که می‌درخشدش از چهره نور یزدانی
۱۳ زهی حمیده خصالی که گاهِ فکرِ صواب — تو را رسد که کنی دعوی سلیمانی
۱۴ طرازِ دولتِ باقی تو را همی زیبد — که همّتت نبرد نام عالم فانی
۱۵ اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود — همه بسیط زمین رو نهد به ویرانی
۱۶ تویی که صورت جسم تو را هَیولایی است — چو جوهر مَلَکی در لباس انسانی
۱۷ کدام پایه ز تعظیم نصب شاید کرد؟ — که در ممالکِ فِطرت نه برتر از آنی؟
۱۸ درون خلوت کرّ و بیان عالمِ قُدس — صَریرِ کِلِ تو باشد سماع روحانی
۱۹ سوابق کرمت را چگونه شرح دهم — تبارَک اللّه از این کارساز رحمانی
۲۰ صَواعِق سَخَطت را نمی‌توانم گفت — نعوذباللّه از آن فتنه‌های توفانی
۲۱ کنون که شاهد گل را به حجله گاه چمن — به جز نسیم صبا نیست همدم جانی
۲۲ شقایق از پی سلطان گل بسازد باز — به بادهای صبا لاله‌های نُعمانی
۲۳ بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار — که لاف می‌زند از روح راح ریحانی
۲۴ سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگ — به غنچه می‌زد و می‌گفت از سخن دانی
۲۵ که تنگدل چه نشینی؟ زپرده بیرون آی — که درخُم است شرابی چو لعل رُمّانی
۲۶ مکن که می‌نخوری بر جمال گل یک ماه — که باز ماه دگر می‌خوری پشیمانی
۲۷ به شکر تُهمَت تکفیر کز میان برخاست — بکوشِ کز گل و مُل داد عیش بستانی

---

* این قصیده در چاپ قدسی ۳۹ بیت و در چهار نسخه‌ی دیگر ۴۰ بیت است.
دو بیتی که در قدسی ضبط نشده چنین است:

تو را رسد شکر آویز خواجگی گه جود — که آستین به کریمان عالم افشانی
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست — که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی

۲۸ جفا نه شیوه‌ی دین پروران بود حاشا   همه کرامت و لطف است شَرعِ یزدانی
۲۹ رُموز سِرّ اَنَا الحق چه داند آن غافل   که مُنجذب نشد از جذبه‌های سُبحانی
۳۰ طرب سرای وزیر است ساقیا بگذار   که غیر جام می آن جا کند گران جانی
۳۱ درون پرده‌ی گل غنچه بین که می‌سازد   ز بهر دیده‌ی خصم تو لعل پیکانی
۳۲ تو بودی آن دم صبح امید کز سَرِ مهر   برآمدیّ و سرآمد شبانِ ظلمانی
۳۳ شنیده‌ام که زمن یاد می‌کنی گه گاه   ولی به مجلس خاص خودم نمی‌خوانی
۳۴ طلب نمی‌کنی از من سخن، جفا این است   وگرنه با تو چه بحث است در سخن دانی
۳۵ ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد   لطایف حِکَمی با نِکات قرآنی
۳۶ هزار سال بقا بخشدت مدایح من   چنین متاع نفیسی به چون تو ارزانی
۳۷ سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست   که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
۳۸ همیشه تا به بهاران صبا به صفحه‌ی باغ   هزار نقش نگارد به خطّ ریحانی
۳۹ به باغِ مُلک ز شاخ اَمَل به عمرِ دراز   شکفته باد گل دولتت به آسانی

اختلاف نسخه‌ها

۶- یک *حکایت راست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)/ و نکنم رخنه (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / *ستاده بر در میخانه‌ام* (قزوینی، خانلری، سایه)
۸- نگذشتم (قزوینی، خانلری، سایه،نیساری)
۹- به *نام طرّه‌ی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۲- / *فرّ یزدانی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۳- / *دعوی جهانبانی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۶- *تو را* که (قزوینی، خانلری)
۱۷- / *سالک* (قزوینی، خانلری، نیساری)
۱۸- صریر: *آواز* قلم که به وقت نوشتن برآید (قدسی).
۱۹- *سوابق* کرمت *را بیان* چگونه کنم (قزوینی، خانلری، سایه) / *کارساز ربّانی* (قزوینی، خانلری، سایه)
۲۰- *را* چگونه شرح دهم (قزوینی، خانلری، سایه)
۲۲- سپارد *باز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)/*به بادبان صبا کلّه‌های نعمانی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲۳- / *لطف روح حیوانی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲۷- شکر نعمت (سایه)
۳۰- *مگذار* (قزوینی) *مگذار*(خانلری، سایه، نیساری)
۳۲-کز سر *مهر* (قزوینی، خانلری، نیساری)
۳۳-گه گه (قزوینی، خانلری)
۳۵- / *با کتاب قرآنی* (قزوینی، خانلری، نیساری)
۳۶- / چنین نفیس *متاعی* به چون *تو ارزانی* (قزوینی، خانلری، سایه)
/ چنین *متاع* نفیسی به چون *تو ارزانی* (نیساری)

قصیده فی مدح توران شاه*

۶

۱ خیر مقدم مرحبا ای طایر فرخنده دم / شادمان کردی مرا نازم تو را سر تا قدم
۲ می‌کنم از هجر تو آغاز اظهار نیاز / زان که شرح آرزومندی نیاید در قلم
۳ تا بدانی تو، که هجران خون عاشق می‌خورد / ناله‌ی شبگیر در کار است و آه صبحدم
۴ صحبت عشّاق بد نامت کند زاهد، برو / خوش نگه کن باده در دور است و مجلس مُتَّهَم
۵ گر چنین در حلقه پیچد زلف افعی بندِ یار / مهرهٔ نتوان بُرد آسان، ای دل افسونی بدَم
۶ گر حریم کعبه خواهی و آن جمال بی نقاب / لاله و گل دان همه خار بیابان حَرَم
۷ آن گذشت ای دل که خواری دیدی از دست رقیب / یار باز آمد بحمدالله عزیز و محترم
۸ ساقیا می ده که دیگر باره در رندیّ و عشق / نوک کِلکِ خواجه بر منشور حافظ زد رقم
۹ خواجه توران شاه عادل دل جلال مُلک و دین / بدرِ آفاق علی عون‌الوری غوث‌الأُمَم
۱۰ صورت جاه و جلال وَ مقصد فضل و کمال / مظهر انوار رحمت مُبصِر حُسن شِیَم
۱۱ کان مردیّ و مروّت معدن صدق و صفا / جوهر عدل و سیاست عنصر لطف و کرم
۱۲ دافع اوضاع بِدعَت ناصِبِ اَعلامِ دین / ماحی آثار طغیان قاطِع ظلم و ستم
۱۳ آستانت موضع دولت نه اکنون است و بس / دارد این قصر مُعَلّیٰ نقش تاریخ قِدَم
۱۴ بخت بیدارت چو می‌آمد به صحرای وجود / خفته بُد گردون هنوز اندر شبستان عَدَم
۱۵ قلب بدخواهان شکست احوال ما بر جای تو / هر که را دل نشکند فیروز گردد لاجَرَم
۱۶ هان نپنداری که تنها می زنی بر قلب خصم / همّت ارباب دل با توست و اصحاب کرم
۱۷ زینهار ای دل، مکن انکار صاحب دولتان / کاندر این سودای کج بوجهل گردد بوالحکم
۱۸ شرح احوال تو الحق بوالعجایب دفتریست / بنده یارب کی تواند کرد شکر این نِعَم؟
۱۹ تا لبم مهجور بود از خاک‌بوسِ درگهت / دُرد نوش دَرد بودم با ندیمان نَدم
۲۰ با شما اخلاص هر کس حاجت تقریر نیست / علم آصف دیده باشد حال‌ها در جام جم
۲۱ تا جهان باشد به نیکی در جهانت باد نام / این دعا بر انس و جان گشت از دل و جان مُلتزم
۲۲ دور تو با دور گردون هم عنان بادا چنان / گر مُحاسب بشمرد حرفی نیاید بیش و کم

---

* این قصیده تنها در نسخه‌ی نیساری ضبط شده و ۲۸ بیت دارد.

قصیدة فی مدح* بعض الوزراء
۷

۱ مرا دلی است پریشان به دست غم پامال / چنان که هیچ کسم نیست واقف احوال
۲ شکسته خاطرم و تنگدل چو حلقه‌ی میم / خمیده پشت و جفا دیده گاه غصّه چو ذال
۳ تنم زمویه چو مو شد، زدور چرخ دغا / دلم زغصّه‌ی دوران و ناله شد چون نال
۴ بداد آب رُخم را به باد آتش غم / چو خاک راه شدم پست، تا شدم پامال
۵ مرا قدی چو الف راست بود تا غایت / کنون زغصّه‌ی ایّام شد خمیده چو دال
۶ فتاده سر به کمند و اسیر و پا در بند / به دست اندُهِ دوران بی وفا چو غزال
۷ منم اسیر شده در کف غم ایّام / چو تیهویی که مقیّد بود به مِخلَب دال
۸ نصیبم از ستم چرخ، جور شد شب و روز / نصابم از فلکِ سِفله غصّه شد مه و سال
۹ ز مُلک خویش به غربت فتاده‌ام زینسان / که نیستم به جهان یک درم زمال و مِنال
۱۰ عزیمت وطن خود نمی‌توانم داشت / بمانده عاجز و مسکین چو مرغ بی پر و بال
۱۱ غریب و مفلس و محتاج در چنین شهری / به هیچ نوع ندارم زخلقْ روی سئوال
۱۲ ز دهر غیر جفا و ستم طمع کردن / زهی تصوّر باطل زهی خیال مُحال
۱۳ عروسِ طبع، جوابم زحُجره‌ی دل داد / که هست منبع احسان و بحر فضل و نوال
۱۴ جناب آصف دوران جلال دولت و دین / که در جهان نَبُد و نیستش نظیر و مثال
۱۵ بلند همّت و عالی جناب و کیوان قدر / خجسته طالع و فرّخْ رخ و همایون فال
۱۶ به مدحِ سرور دوران چگونه بگشایم / لب از سراچه‌ی فکرت چو نیستش امثال
۱۷ گه سَخا چو گشاید دو دست جود و کرم / وجود سائل مسکین رها زذُلِّ سؤال
۱۸ فلک غلام و مطیع تو باد، ای سرور / چو مُقبِل و فرح و شادی و بشیر و بلال
۱۹ زوال باد همیشه نصیب اعدایت / مباد منصب و جاه تو را نشان زوال

* این قصیده در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

غزل‌ها

۱

۱ اَلا یــــــا اَیُّـــــها السّـــــاقی اَدِر کأساًوَنـــــاوِلها — که عشـق آسـان نـمود اوّل ولی افـتاد مشکـل‌ها

۲ بـه بـوی نـافه‌ای کآخـر صـبا زآن طُـرّه بگشـاید — زتاب جَعد مشکـینش چـه خـون افـتاد در دل‌هـا

۳ به می سجاده رنگین کـن گـرت پـیر مـغان گـوید — کـه سـالک بـی خـبر نَـبوَد زراه و رسـم مـنزل‌ها

۴ شب تاریک و بیم مـوج و گـردابـی چـنین هـایل — کـــجا دانــند حــال مــا ســبک‌باران ســاحل‌ها

۵ مرا در منزل جانان چه اَمن و عـیش چـون هَـر دَم — جَـرَس فـریاد مـی‌دارد کـه بـر بـندید مَـحمِل‌ها

۶ همه کارم زخـود کـامی بـه بـد نـامی کشـید آخـر — نـهان کـی مـانَد آن رازی کـزو سـازند مـحفل‌ها؟

۷ حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ — مَــتٰی مٰــا تَــلقَ مَــن تَـهویٰ دَعِ الدُّنـیا وَ اَمـهلها

ترتیب ابیات

۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۳	۶	۷
۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۴	۶	۷
۱	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷
۱	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۵- چه *امن* عیش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶-کشید *آری* (خانلری، نیساری)

۷- / *و اهملها* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱-غزل و مغازله به حسب لغت عشق بازی با زنان است و در اصطلاح کلامی است منظوم، صاحب مطلع از پنج بیت تا پانزده بیت بر یک قافیه و بعضی زیاده بر این سروده‌اند (داور).

* الا یا ایها... یعنی آگاه باش ای آن که آشاماننده‌ی شرابی، به دور درآور جام شراب را و ببخش آن را. ساقی را به لغت فارسی «چمانی» به فتح جیم فارسی و پیاله‌ی شراب را «چمان» گویند و عشق که آن به لغت فرس بشک با باء فارسی بر وزن فلک گویند، بسیار دوست داشتن چیزی است و بعضی گفته که عشق مأخوذ از عشقه به فتح اول و کسر ثانی است و آن گیاهی است که آن را «لبلاب» گویند، چون بر درختی پیچیده آن را خشک نماید و همین است حالت عشق که چون در دلی راه یابد صاحب آن را خشک و زرد کند و از برای این بیت و سایر ابیات این دیوان معانی دیگر هست که مجال ذکر آن‌ها نیست. (داور).

۷- حضور به ضم اوّل مقابل غیبت است:

یک چشم زدن غافل از آن مـاه نـباشم — شـاید کـه نگـاهی کـند آگـاه نـباشم

«ماه» در مصراع دوم زاید است، یعنی هر زمان برسی کسی را که دوست می‌داری وابگذار دنیا را و ترک کن آن را (داور شیرازی دام شرفه).

۲

۱ ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما   آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

۲ عزم دیدار تو دارد جانِ بر لب آمده   باز گردد یا برآید چیست فرمان شما؟

۳ کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند؟   خاطرِ مجموع ما، زلفِ پریشانِ شما

۴ کس به دورِ نرگست طَرفی نبست از عافیت   به که نفروشند مستوری به مستان شما

۵ دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید   زینهار ای دوستان جانِ من و جانِ شما

۶ بختِ خواب آلودِ ما بیدار خواهد شد مگر   زان که زد بر دیده آب از روی رخشانِ شما

۷ با صبا همراه بفرست از رُخَت گلدسته‌ای   بو که، بویی بشنویم از خاک بُستان شما

۸ دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری   کاندرین ره کُشته بسیارند قربان شما

۹ ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی   کای سَرِ حق‌ناشناسان گوی میدان شما

۱۰ گر چه دوریم از بساط قُرب، همّت دور نیست   بنده‌ی شاه شماییم و ثناخوان شما

۱۱ عمرتان بادا مُدام ای ساقیانِ بزم جم   گر چه جام ما نشد پر می به دوران شما

۱۲ ای شهنشاهِ بلند اختر خدا را همّتی   تا ببوسم، هم‌چو گردون خاکِ ایوان شما

۱۳ می‌کند حافظ دعایی بشنو و آمین بگوی
روزیِ ما باد لعلِ شکّرافشانِ شما

ترتیب ابیات

۲	قدسی	۱	۲	.۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۲	قزوینی	۱	۲	۸	۳	۷	۴	۵	۹	۱۱	۱۲	۶	۱۳	۱۰
۱۲	خانلری	۱	۳	۲	۶	۵	۷	۸	۴	۱۱	۱۲	۹	۱۳	۱۰
۱۱	سایه	۱	۳	۲	۶	۵	۷	۸	۴	۱۱	۱۲	۹	۱۳	۱۰
۱۱	نیساری	۱	۳	۲	۶	۵	۷	۸	۴	○	○	۹	○	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۶- / *آبی* (قزوینی)

۹- / *گوی چوگان* (قزوینی، خانلری، سایه)

۱۱- *عمرتان باد و مراد* (خانلری، سایه، نیساری)

۱۲- / همچو *اختر* (قزوینی)

۱۳- *آمینی* (قزوینی، خانلری، سایه)

۵- از برای این کلام و امثال آن چند معنی گفته‌اند. یکی آن که این‌ها عباراتی است که هرکسی، کسی یا چیزی را به کسی بسپارد و سفارش نماید که این را عزیز دار و نیک محافظت بکن. یکی از آن‌ها را می‌گوید: دیگران شما را سوگند به جان من و مرا سوگند به جان شما، دیگر جان من فدای جان شما باد، دیگر این که جایی که کمال اتحاد است یکی از آن‌ها را گویند. یعنی «جان من و جان شما» یکی است. (داور).

۳

۱ دل مـــی‌رود زدســتم صــاحبدلان خـدا را — دردا کـه راز پـنهان خـواهـد شـد آشکـارا

۲ دَه روزه مـهر گـردون افسـانه است و افسـون — نـیکی بـه جـای یـاران فـرصت شـمار یـارا

۳ کشـتی نشسـتگانیم ای بـاد شُـرطه بـرخیز — بـــاشد کـــه بـــاز بـینیم دیـدار آشـنا را

۴ در حلقه‌ی گل و مُل خوش خواند دوش بلبل — هـــاتِ الصَّـبوحَ هُـبّوا یَـا ایّـها السَّـکـارا

۵ ای صـاحب کـرامت، شکـرانـه‌ی سلامت — روزی تـــفقّدی کـــن، درویش بـــینوا را

۶ آسایش دو گیتی تفسیر ایـن دو حـرف است — بـا دوسـتان مـروّت بـا دشـمنان مـدارا

۷ در کـــوی نـیکنامی مـا را گـذر نـدادنـد — گـــر تـو نـمی‌پسندی تـغییر دِه قـضا را

۸ آیـــینه‌ی سکـندر جـام جـم است بـنگر — تـا بـر تـو عـرضه دارد احـوال مـلک دارا

۹ سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد — دلبـر کـه در کـف او مـوم است سـنگِ خـارا

۱۰ گـر مُـطرِب حـریفان ایـن پـارسی بـخوانـد — در رقـــص و حـالت آرد رنـدانِ بـاصفا را

۱۱ تُـــرکان پـارسی گـو بـخشندگان عُـمرَند — ســـاقی بشـــارتی ده پـــیرانِ پـــارسا را

۱۲ آن تلخ‌وش که صوفی اُمّ الخبائثش خـوانـد — اَشْـــهٰی لَـــنٰا وَ اَحْـلٰی مِـنْ قُـبلَةِ العَـذرا

۱۳ هنگام تـنگدستی در عـیش کـوش و مستی — کـایـن کـیمیای هسـتی قـارون کـند گـدا را

۱۴ حافظ به خود نپوشید این خـرقه‌ی مـی آلود — ای شـــیخ پـاک‌دامــن مـعذور دار مـا را

ترتیب ابیات

۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۵	قزوینی	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷	۱۱	۱۰	○	۱۲	۸	۹	۱۳
۵	خانلری	۱	۳	۲	۴	۶	۷	۸	○	○	○	۱۱	۹	۱۰	۱۲
۵	سایه	۱	۳	۲	۴	۶	۷	۸	۵	۱۲	(۱۱)	۱۱	۹	۱۰	۱۳
۳	نیساری	۱	۳	۲	۴	۶	۷	۸	۵	○	○	۱۱	۹	۱۰	۱۲

اختلاف نسخه‌ها

۳- *کشتی شکستگانیم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *آن یار آشنا را* (خانلری)

۷- *تغییر کن* (قزوینی، خانلری، سایه) ۸- *جام می‌است* (قزوینی، خانلری، سایه)

۱۰- *پیران پارسا را* (سایه، نیساری)

۱۱- *خوبان پارسی‌گو* (قزوینی، خانلری) / *ساقی بده بشارت رندان پارسا را* (قزوینی)

/ *ساقی بده بشارت پیران پارسا را* (خانلری، نیساری - سایه)

۱۲- *بنت العنب که زاهد* (خانلری)

۱- خدا را، یعنی برای خدا (قدسی)

۴- یعنی بیاور ای ساقی شرابی را که در بامداد خورده می‌شود و بیدار شوید ای کسانی که مستید. بنابراین «هبوا» به ضم «های هوز» و بای ابجد مشدّد از «هب» به معنی بیدار شدن از خواب است.

قال الشاعر: الاهبی بصحنک فاصبحینا (داور).

۱۲- ام الخبائث یعنی مادر اصل اعمال پلید و شر بر آن در حدیثی دیده شد که در کتاب «احتجاج» از حضرت صادق علیه السلام مروی است. «اشهی... الخ» یعنی مرغوب‌تر و شیرین‌تر است برای ما از بوسه‌ی دوشیزگان. بعضی این مصراع را حمل بر استفهام انکاری کرده‌اند یعنی «چنین نیست» (داور).

۴

۱ ســاقی بــه نــور بــاده بـرافـروز جـام مـا — مطرب بگو که کـار جـهان شـد بـه کـام مـا

۲ مـــا، در پــیاله عکسِ رُخِ یــار دیــده‌ایــم — ای بـــی خـبر زلذّت شُــربِ مُـدام مـا

۳ چـندان بــود کـرشمه و نــازِ ســهی‌قدان — کآیــد بـه جـلوه سرو صنوبر خـرام مـا

۴ هرگز نمیرد آن که دلش زنده شـد بـه عشق — ثــبت است بــر جــریده‌ی عــالم دَوام مـا

۵ مستی به چشم شاهد دلبند ما خوش است — زآن رو ســپرده‌انـد بــه مستی زِمــام مـا

۶ تـرسم کـه صـرفه‌ای نَـبَرد روز بـازخـواست — نــانِ حــلالِ شــیخ زآبِ حــرام مـا

۷ ای بــاد اگــر بــه گـلشنِ اَحـباب بگـذری — زنــهار عـرضه ده بَـرِ جـانان پـیام مـا

۸ گو نـام مـا ز یـاد بـه عـمدا چـه مـی‌بری؟ — خـود یـاد آیـد آن کـه یـاد نـیاری زنـامِ مـا

۹ بگــرفت هــمچو لاله دلم در هــوای سـرو — ای مرغ بخت کـی شـوی آخـر تـو رام مـا؟

۱۰ دریـــای اَخـضَر فَـلک و کشـتی هـلال — هســتند غـرق نـعمت حـاجی قـوام مـا

۱۱ حــافظ زدیـده دانـه‌ی اشکـی هـمی فشـان
بــاشد کــه مـرغ وصـل کـند قـصد دام مـا

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۱	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۷	۸	۵	۶	○	۱۰	۹
۱۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸	○	۱۰	۹
۱۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸	○	۱۰	۹
۱۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸	○	○	۹

اختلاف نسخه‌ها

۸- *یاد نباشد* (خانلری)

۷- در این جا به معنی البتّه و تأکید در فعل است (قدسی غفرله)

۱۰- مراد از حاجی قوام، حاجی قوام‌الدین حسن است که در عهد سلطنت شیخ ابواسحاق بود، و خواجه قطعه‌ای در تاریخ وفات او گفته که در آخر کتاب ثبت است (داور).

۵

۱ صَلاحِ کار کجا و منِ خراب کجا — ببین تفاوت راه از کجاست تا به کجا

۲ چه نسبت است به رندی صلاح و تقوا را — سماعِ وَعظ کجا؟ نغمه‌ی رَباب کجا؟

۳ دلم زصومعه بگرفت و خرقه‌ی سالوس — کجاست دیرِ مغان و شراب ناب کجا؟

۴ بشد که یادِ خوشش باد روزگارِ وِصال — خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا؟

۵ ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد؟ — چراغِ مُرده کجا؟ شمع آفتاب کجا؟

۶ ببین به سیبِ زنخدان که چاه در راه است — کجا رَوی همی ای دل بدین شتاب کجا؟

۷ چو کُحلِ بینش ما خاک آستان شماست — کجا رویم بفرما از این جناب کجا؟

۸ قرار و خواب زحافظ طمع مدار، ای دوست
قرار چیست؟ صبوری کدام؟ و خواب کجا؟

ترتیب ابیات

۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲	قزوینی	۱	۳	۲	۷	۴	۶	۵	۸
۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸
۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- ره کز کجاست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- مبین (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- / همی روی (قزوینی)

۸- کدام؟ خواب کجا (خانلری)

۱- در این قافیه «غلو» است و «غلو» آن است که روی را یک جا ساکن و یک جا متحرک آرند کما ذکر فی حدایق‌البلاغه فی‌عیوبات القافیه (قدسی غفرله)

۶

۱ اگـر آن تـرک شـیرازی بـه دست آرد دل مـا را — بـه خـال هـندویش بَـخشَم سـمرقند و بـخارا را

۲ بده ساقی میِ باقی که در جنّت نخواهـی یـافت — کـــنار آب رکـــناباد و گـــلگشت مُـصلاّ را

۳ فغان کاین لولیان شوخِ شیرین کارِ شـهر آشـوب — چنان بردند صبر از دل که تـرکان خـوان یـغما را

۴ زعشــقِ نــاتمامِ مـا جـمال یـار مُستغنی است — به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را؟

۵ من از آن حُسن روز افزون کـه یـوسف داشت دانسـتم — که عشق از پرده‌ی عـصمت بـرون آرد زلیـخا را

۶ حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کـمتر جـو — که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمّا را

۷ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند — جـــوانـــان ســـعادتمند پــندِ پـیرِ دانــا را

۸ بَـدم گـفتی و خـرسندم عَـفاکَ اللّـه کَـرم کـردی — جـواب تـلخ مـی‌زیبد لبِ لعـلِ شکـرخـا را

۹ غزل گفتی و دُر سُفتی بیا و خوش بخوان حافظ — کـه بـر نـظمِ تـو اَفشـانَد فـلک عِـقدِ ثُـریّا را

ترتیب ابیات

۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۷	○	۹
۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۸	۷	۹
۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۸	○	۹
۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶	۸	۹

بیت ششم قزوینی و بیت هفتم *سایه* که در *این چاپ نیست چنین است:*

اگر دشنام فرمایی و گر نفرین، دعاگـویم — جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکـرخـا را

اختلاف نسخه‌ها

۸- *عفاک‌اللّه* نکو گفتی (خانلری، نیساری)

۱- دو طایفه در شیراز سکونت دارند که آن‌ها را ترک شیرازی می‌گویند و این مصراع را می‌توان معمّایی گرفت به اسم «امید»؛ زیرا که در عربی «دست» «ید» است و «دل ما» یعنی «قلب ما» چون قلب و ما را که «ام» است به «ید» آورد «امید» حاصل شود (داور).

۲- لولی با ثانی مجهول یعنی ظریف و لطیف و نازک (قدسی).

۶- عقد به کسر اول رشته‌ی مروارید و ثریا به ضم اوّل و فتح ثانی و پروین و آن منزلی است از منازل قمر و گفته می‌شود که در خلال کواکب ظاهره‌ی آن کوکب خفیه کثیر است و به این جهت آن را ثریا گفته‌اند (داور).

۷

۱ دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما — چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما؟

۲ ما مریدان رو به سوی کعبه چون آریم؟ چون؟ — رو به سوی خانه‌ی خَمّار دارد پیر ما

۳ در خراباتِ مُغان ما نیز همدستان شویم — کاین چنین رفته است از روزِ ازل تقدیر ما

۴ عقل اگر داند که دل در بندِ زلفش چون خوشست — عاقلان دیوانه گردند از پیِ زنجیر ما

۵ روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد — زین سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

۶ با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی — آه آتشبار و سوز ناله‌ی شبگیر ما؟

۷ مرغ دل را صید جمعیّت به دام افتاده بود — زلف بگشادیّ و باز از دست شد نخجیر ما

۸ باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه — نیست از سودای زلفت بیش از این توفیر ما

۹ تیر آه ما زگردون بگذرد جانا، خموش — رحم کن بر جان خود، پرهیز کن از تیر ما

۱۰ بر در میخانه خواهم گشت چون حافظ مُقیم
چون خراباتی شد آن یار طریقت پیر ما

ترتیب ابیات

۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	۷	○
۱۰	خانلری	۱	۳	۲	۵	۸	۴	۷	۶	۹	○
۱۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۹	○
۴۲۵	نیساری	۱	۳	۲	۵	۸	۴	۷	۶	۹	○

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *روی سوی* (قزوینی، سایه، نیساری)

۳- *در خرابات طریقت ما به هم منزل شویم* (قزوینی) / *در عهد ازل* (قزوینی، نیساری)
در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم (خانلری)
در خرابات مغان ما نیز هم منزل کنیم (سایه، نیساری)

۴- *در بند زلفت* (نیساری)

۶- *آه آتشناک و سوز سینه‌ی شبگیر ما* (قزوینی) *زآن سبب* (خانلری، سایه)
آه آتشناک و سوز ناله‌ی شبگیر ما (سایه)

۷- *زلف بگشادی ز شست ما بشد نخجیر ما* (خانلری)
زلف بگشادی ز دست ما بشد نخجیر ما (نیساری)

۹- *حافظ خموش* (خانلری، نیساری)

۷- «نخجیر» با جیم فارسی صید و شکار است (قدسی).

۸*

۱ شب از مطرب که دل خوش باد وی را　　شنیدم نالهٔی جان سوز نی را
۲ چنان در سوز من سازش اثر کرد　　که بی رقّت ندیدم هیچ شی را
۳ حریفی بُد مرا ساقی که در شب　　ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را
۴ چو شوقم دید در ساغر می‌افزود　　بگفتم ساقی فرخنده پی را
۵ رهانیدی مرا از قیدِ هستی　　چو پیمودی پیاپی جام می را
۶ حَماکَ اللّه عن شَرِّ النَّوائب　　جَزاکَ اللّه فی الدّارَینِ خَیرا
۷ چو بی‌خود گشت حافظ کی شمارد
به یک جو مُلکتِ کاووس کی را؟

این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۶- حماکـاللّه...: یعنی حفظ کند تو را خدا از شرّ حادثات روزگار و جزا دهد تو را حق عز و جل در دار دنیا و دار آخرت. خیر را صاحب قاموس گفته: خیر «چیزی است که به آن رغبت می‌کند هر کس».

۷- به یک جو...: ملک. به ضم اوّل به معنی پادشاهی است و کی کاووس پادشاه دوم از طبقه‌ی پادشان فرس است که آن‌ها را کیان می‌گویند. و او پسرزاده‌ی کی‌قباد است که بعد از جدّ خود در بلَخ پادشاهی یافت (داور).

۹

۱ صوفی بیا که آینه صاف است جام را	تا بنگری صفای می لعل فام را
۲ راز درون پرده زرندان مست پرس	کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
۳ عَنقا شکارِ کس نشود، دامْ باز چین	کاین جا همیشه باد بِه دَست است دام را
۴ من آن زمان طمع بُبْریدم زعافیت	کاین دل نهاد در کف عشقت زِمام را
۵ ما را بر آستان تو بس حقّ خدمت است	ای خواجه باز بین به ترحّم غلام را
۶ در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند	آدم بهشت روضه‌ی دارالسّلام را
۷ در بزم عیش یک دو قدح در کش و برو	یعنی طمع مدار وصال دوام را
۸ ای دل شباب رفت و نچیدی گلی زعمر	پیرانه سر مکن هوس ننگ و نام را

۹ حافظ مرید جام جم است، ای صبا برو
از بنده بندگی برسان شیخ جام را

ترتیب ابیات

۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۷	قزوینی	۱	۲	۳	०	۷	۶	۴	۵	۸
۷	خانلری	۱	۲	۳	०	۷	۴	۵	۶	۸
۸	سایه	۱	۲	۳	०	۷	۴	۵	۶	۸
۷	نیساری	۱	۲	۳	०	۷	۴	۵	۶	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *صافیست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- / *صوفی* (خانلری)
۳- شکار *می* (خانلری) / *کانجا* (قزوینی، سایه، نیساری)
۵- در بزم *دور* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *وصال دوام را* (قزوینی)
۸- *گلی ز عیش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *هنری ننگ و نام را* (قزوینی)
/ *پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را* (خانلری، سایه، نیساری)
۹- جام *می است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *وز بنده* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- آبخور به معنی قسمت و نصیب است و بهشت یعنی بگذاشت، رها کرد و مراد از دارالسلام «دارالله» است که جنت باشد. چنان که از حضرت باقر (ع) در تفسیر آیه‌ی «والله یدعوالی دارالسلام» مروی است که سلام حق تعالی و دار او که آفریده است آن را از برای بندگان و دوستان خود جنت است (داور).

۹- جام ولایتی است از خراسان و شیخ جام ابونصر احمد جامی که از مشایخ کبار است و او معاصر شیخ ابوعلی سینا است و کتاب سراج السایرین از اوست (داور).

۱۰

۱ رونــق عــهد شــباب است دگــر بســتان را — مــی‌رسد مـژده‌ی گـل بـلبل خـوش الحـان را

۲ ای صــبا گــر بــه جـوانـان چـمن بـاز رسی — خدمت از ما بـرسان سـرو و گـل و ریـحان را

۳ ای کــه بــر مَه کشـی از عـنبر سـارا چـوگان — مــضطرب حــالِ مگــردان مــنِ سرگردان را

۴ تــرسم آن قــوم که بـر دُردکشـان مـی‌خندند — بــر سـر کــار خــرابــات کــنند ایــمان را

۵ یــارِ مــردان خـدا بـاش، کـه در کشـتی نـوح — هست خــاکـی کـه بـه آبـی نـخورد تـوفان را

۶ بــرو از خــانه‌ی گــردون بـدَر و نـان مَـطَلب — کــاین سیه کـاسه در آخـر بکُشـد مـهمان را

۷ گــر چـنین جـلوه کـند مـغبچه‌ی بـاده‌فروش — خــاک‌روب درِ مــیخانه کــنم مــژگان را

۸ نشــوی واقــف یک نکـته زاسـرار وجـود — تــا نــه ســرگشته شـوی دایـره‌ی امکـان را

۹ هر که را خوابگه آخِرْ ز دو مُشتی خـاک است — گو چه حاجت که بر افـلاک کشی ایـوان را؟

۱۰ مــاه کـنعانی مـن، مَسـند مـصر آنِ تـو شـد — وقت آن است کــــه بــدرود کـنی زنـدان را

۱۱ در سـر زلف نــدانـم کــه چــه سـودا داری — که بـه هـم بـر زده‌ای گـیسوی مشک‌افشـان را

۱۲ مُــلک آزادگــی و کُــنجِ قـناعت گـنجی است — کــه بــه شــمشیر مــیسّر نشــود ســلطان را

۱۳ حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی — دامِ تــــزویر مَــــنِه چــون دگــران قــرآن را

ترتیب ابیات

۱۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۹	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	○	۸	۹	○	○	۱۰
۹	خانلری	۱	۲	۴	۵	۶	۸	۳	○	۷	۹	○	○	۱۰
۹	سایه	۱	۲	۴	۵	۶	۸	۳	○	۷	۹	○	○	۱۰
۹	نیساری	۱	۲	۴	۵	۶	۸	۳	○	۷	۹	○	○	۱۳

اختلاف نسخه‌ها

۲- خدمت *ما برسان* (قزوینی، خانلری، نیساری، سایه)

۴-ترسم *این قوم* (قزوینی، نیساری) / *در سر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- به *آبی نخرد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

#دربعضی از نسخ نخرد را بدون واو نوشته‌اند و برخی هم توجیهی کرده‌اند که به‌نظر خوب و واضح نیست (قدسی).

۹- *آخر مشتی خاک است* (قزوینی) / *که به افلاک* (قزوینی)، *نه که مشتی خاک است* (خانلری) / *که برآری به فلک* (خانلری)

به دو مشتی خاک است (سایه، نیساری) / *که بر افلاک* (نیساری)

۱۰- / *گاه آن است* (خانلری، سایه، نیساری) ۱۳- / *تزویر مکن چون* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- هست خاکی... مراد از خاک در این جا بنا بر توجیه بعضی از شارحین عظام یعنی جسد حضرت آدم علیه السلام که در اخبار آمده که حضرت نوح آن را از سرندیب یا مکدی معظمه به اختلاف روایات با خود در سفینه حمل کرد. پس آن را در ظهر کوفه دفن نمود و آن اکنون در عقیب قبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است. از این جهت است که آن حضرت را «صجیع آدم» می‌گویند و مقصود از «به آبی نخورد توفان را» این است که از توفان به آبی ملاقی نشود، یعنی آبی از توفان به او نرسد. چه جای آن که غرق شود و همچنین کسی که در سفینه‌ی نجات این امت است، یعنی ولایت اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله ساکن شود از توفان ضلالت‌ها ایمن گردد و بعضی گفته‌اند که مراد از خاک، خاکی است که حضرت نوح علیه السلام با خود در کشتی برد به جهت تیمم زیرا که طهارت به آب غضب الهی روا نبود پس آن خاک را به مصاحبت آن حضرت از غرق ایمن شد پس تدبر کن (داور).

۱۱

۱ به ملازمانِ سلطان کـه رسـاند ایـن دعـا را؟ — کـه بـه شکـر پـادشاهی زنـظر مَـران گـدا را
۲ چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی — رخ هـمچو مـاه تـابان، قـدِ سـروِ دلربـا را
۳ ز رقیبِ دیو سـیرت بـه خـدا هـمی پـناهم — مگـر آن شـهاب ثـاقب مـددی کـند سُـها را
۴ دل عـالمی بسـوزی چـو عِـذار بـرفروزی — تو از این چه سود داری؟ که نمی‌کنی مـدارا
۵ مژه‌ی سیاهت ار کرد بـه خـون مـا اشـارت — زفـریب او بـیندیش و غـلط مکـن نگـارا
۶ همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی — بـه پـیام آشـنایی بـنوازد آشـنا را
۷ به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظِ سحرخیز — کـه دُعـای صـبحگاهی اثـری دهـد شـما را

ترتیب ابیات

۱۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۶	قزوینی	۱	۶	۲	۴	۳	۵	۷
۶	خانلری	۱	۶	۲	۴	۳	۵	۷
۴	سایه	۱	۶	۲	۴	۳	۵	۷
۴	نیساری	۱	۶	۲	۴	۳	۵	٥

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را* (قزوینی، خانلری، سایه)
۳- به *خدای خود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *مددی دهد خدا را* (قزوینی، خانلری، نیساری، سایه)
۶- به *پیام آشنایان* (قزوینی، خانلری، نیساری)
۷- *اثری کند* (قزوینی، خانلری)
که به وقت صبحگاهان اثری بود دعا را (سایه)
بیت هفتم این غزل در چاپ نیساری چنین است:
چو طبیب دردمندان لب لعل یار باشد — دل دردمند حافظ زکه جوید این دوا را

۱۲

۱ صبا ز لطف بگو آن غزال رعنا را	که سر به کوه و بیابان تو دادهای ما را
۲ شکر فروش که عمرش دراز باد، چرا	تفقّدی نکند طوطی شکرخا را؟
۳ غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل؟	که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
۴ به حُسنِ خُلق توان کرد صید اهل نظر	به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را
۵ چو با حبیب نشینیّ و باده پیمایی	به یاد آر حریفان باده پیما را
۶ ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست	سهی قدانِ سیه چشمِ ماه سیما را؟
۷ جز این قدر نتوان گفت در جَمالِ تو عیب	که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

۸ در آسمان چه عجب گر زگفتهی حافظ
سَماعِ زهره به رقص آوَرَد مسیحا را

ترتیب ابیات

۱۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸
۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخهها

۳- غرور حسنت (قزوینی) / پرسشی بکنی (خانلری، نیساری)
۴- به *خلق و لطف* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *به بند و دام* (خانلری، قزوینی)
در نسخهای *بگیرند* نوشته است (قدسی)
۵- / *به یاد دار محبّان باد پیما را* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / *که وضع مهر و وفا* (قزوینی، خانلری، سایه)
۸- *در آسمان نه عجب گر به گفتهی حافظ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *سرود زهره* (قزوینی، سایه)

۴- دام و دانه، مراد زلف و خال است و خلاصه معنی این است که دانشمند را به حسن سیرت توان گرفتار کرد و نه به حسن صورت «که عشق من ای خواجه بر خوی اوست نه بر قد و بالای دلجوی اوست» (قدسی)
۵- «باد پیمودن» کنایه از کارهای بیهوده و بی فایده و بی نفع کردن است و شعر مذکور را به استشهاد گفته در «انجمن» آورده (قدسی)

۱۳

۱ سـاقیا بـرخیـز و دَر دِه جـام را	خـاک بـر سـر کـن غـمِ ایّـام را
۲ سـاغرِ مـی در کَـفَم نِـه تـا زسـر	بـرکشم ایـن دَلقِ اَزرَق فـام را
۳ گـر چـه بـد نـامی است نـزد عـاقلان	مـا نـمی‌خواهـیم نـنگ و نـام را
۴ بـاده دَر ده چـند از ایـن بـاد غـرور؟	خـاک بـر سـر نـفسِ بـد فـرجام را
۵ دودِ آهِ سـینه‌ی سـوزانِ مـن	سـوخت ایـن افسـردگان خـام را
۶ مـحرم رازِ دلِ شـیدای خـود	کس نـمی‌بینم زخـاص و عـام را
۷ بـا دلارامـی مـرا خـاطر خـوش است	کـز دلم یک بـاره بُـرد آرام را
۸ نـنگرد دیگـر بـه سرو انـدر چـمن	هـر کـه دیـد آن سـروِ سـیم انـدام را

۹ صبر کن حافظ به سـختی روز و شب

عـاقبت روزی بـیابی کـام را

ترتیب ابیات

۱۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- برکفم (خانلری، نیساری) / *تا زبر* (قزوینی، نیساری)

۴- نفس *نافرجام را* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- سینه‌ی *نالان* من (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۴

۱ مـا بـرفتیم و تـو دانیّ و دل غـمخور مـا　　بخت بد تـا بـه کـجا مـی‌برد آبشـخور مـا؟

۲ از نـثار مـژه چـون زلف تـو در زر گـیرم　　قـاصدی کـز تـو سـلامی بـرساند بَـرِ مـا

۳ بـه دُعـا آمـده‌ام هـم بـه دُعـا بـاز رَوَم　　که وفـا بـا تـو قـرین بـاد و خـدا یـاور مـا

۴ گر همه خلقِ جهان بر من و تو حیف خورند　　بِکشـد از هـمه انـصافِ سـتم، داورِ مـا

۵ به سرت گر همه عالم به سرم جمع شـوند　　نَـتَوان بُـرد هـوای تـو بـرون از سَـرِ مـا

۶ فـلک آواره بـه هـر سـو کـندم، مـی‌دانـی　　رَشک می‌آیدش از صُحبتِ جان پـرور مـا

۷ تـا ز وصـف رُخ زیـبای تـو مـا دم زده‌ایـم　　وَرقِ گـل خـجل است از ورقِ دفـتر مـا

۸ زود بـاشد کـه بـیاید بـه سـلامت یـارم　　ای خوش آن روز که آید به سلامت بَـرِ مـا

۹ هر که گـوید کـه کـجا رفت خـدا را حـافظ؟　　گو، به زاری سفری کـرد و بـرفت از بَـرِ مـا

این غزل در چاپ‌های قزوینی، سایه و نیساری نبود و در جزءِ غزلیات (۵۴) دیوان نزاری قهستانی به تصحیح دکتر مظاهر مصفا (تهران بهار ۱۳۷۱ ص ۵۵۱) درج شده است. خانلری آن را در بخش ملحقات آورده و به نقل از مرحوم پژمان آن را از نزاری دانسته است.

۸- این بیت در چند نسخه که بعد ملاحظه شد نبود و به جای آن در بعضی از نسخه‌های خطی این شعر است:

بس که در خاک درش ناله‌کنان دید مرا　　گـفت: بردار سر عجز ز خاک در ما

و این بهتر است از جهت عدم تکرار قافیه (قدسی غفر له).

۱۵

۱ لطف باشد گر نپوشی از گداها، روت را — تا به کام دل ببیند دیده‌ی ما، روت را

۲ همچو هاروتیم دایم، در بلای عشقْ زار — کاشکی هرگز ندیدی دیده‌ی ما، روت را

۳ کی شدی هاروت در چاه زنخدانَش اسیر — گر نگفتی شمّه‌ای از حُسنِ او «ماروت» را

۴ بوی گل برخاست گویی در چمن‌ها، روت بود — بلبلان مستند گویی دیده چون ما، روت را

۵ تا به کی با تلخی هجر تو سازد ای صنم؟
روی بنما تا ببیند حافظ ما، روت را

این غزل در چاپ‌های قزوینی، خانلری، سایه و نیساری نیست. نیساری این غزل را در فهرست مطلع غزل‌هایی که مربوط به شاعران دیگر است آورده و آن را متعلّق به شاعری به نام «حافظ شانه‌تراش» می‌داند.

۱۶

۱ تا جمالت عاشقان را زد به وصل خود صَـلا — جان و دل افتاده‌اند از زلف و خـالت در بـلا
۲ آن چه جان عاشقان از دست هجرت می‌کشد — کس نـدیده در جـهان جـز کشـتگان کـربلا
۳ تُرک ما گر می‌کند رندیّ و مستی جـان مـن — تَـرک مسـتوریّ و زُهـدت کـرد بـاید اوّلا
۴ وقت عیش و موسم شادیّ و هنگام گل است — پـنج روز ایّـام عشـرت را غـنیمت دان، دِلا
۵ حافظا گـر پـای بـوس شـاه دسـتت مـی‌دهد
یـافتی در هـر دو عـالم رُتـبت و عِـزّ و عَـلا

این غزل در چاپ‌های قزوینی، سایه و نیساری نیست.

خانلری آن را در بخش ملحقات (غزل‌های منتسب) و نیساری در بخش مطلع غزل‌هایی که گویندگان آن‌ها شناخته شده نیست، آورده است.

ترتیب ابیات

۱۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵
۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵

اختلاف نسخه‌ها

۱- /جان و دل افتاد اندر خال و زلفت در بلا (خانلری)
۲- /کس ندید اندر جهان جز عاشقان کربلا (خانلری)

۱۷

۱ می‌دمد صبح و کِلّه‌ی بسته سحاب — الصّبوح الصّبوح یا اصحاب
۲ می‌چکد ژاله بر رُخ لاله — المُدام المُدام یا اَحباب
۳ می‌وَزَد از چمن نسیم بهشت — خوش بنوشید دایما می ناب
۴ تخت زرّین زده است گل به چمن — می چون لعل آتشین دریاب
۵ لبِ لعلِ تو را حقوقِ نمک — هست بر جان و سینه‌های کباب
۶ دَرِ میخانه بسته‌اند دگر — اِفتَتِحْ یا مُفَتِّحَ الابواب
۷ در چنین موسمی عجب باشد — که ببندند میکده به شتاب
۸ زاهدا می بنوش رندانه — فَاتَّقوا اللّه یا اُولِی الاَلباب
۹ گر نشان زآب زندگی خواهی — می نوشین بجو به بانگ رَباب
۱۰ چون سکندر حیات اگر طلبی — لبِ لعلِ نگار را دریاب
۱۱ حافظا غم مخور که شاهدِ بخت
عاقبت برکشد زچهره نقاب

ترتیب ابیات

۱۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	○	○	○	○
۱۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	○	○	○	○
۱۳	سایه	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	○	○	○	○
۴۲۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	○	۶	۵	○	○	○	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱-کله بست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- / هان بنوشید دم به دم می‌ناب (قزوینی، سایه)
/ بس بنوشید (خانلری)
۴- تخت زمرد(قزوینی، خانلری، سایه)
در چمن گل کرد از زمرد تخت (نیساری)
۵-لب و دندانت را (قزوینی)
۷- /که ببستند (خانلری)
هفتمین و آخرین بیت قزوینی و سایه که در قدسی نیست چنین است:
بر رخ ساقی پری پیکر — همچو حافظ بنوش باده‌ی ناب
۱۱- / در کشد(نیساری)

۱-کلّه به کسر اوّل و فتح ثانیه مشدد پرده‌ای است باریک که با آن از پشه خود را حفظ کنند و مراد این است که ابر مثل پرده‌ی نازک در جو هوا کشیده شده و الصّبوح یعنی هاتوالصبوح یعنی بیاورید شرابی را که در بامداد آشامیده می‌شود. ای یاران و تکرار از برای تأکید است. (داور).
۸-این مصراع بعض از آیه‌ای است که در قرآن مجید موزون آمده و آن در سوره‌ی مائده واقع است و از این قبیل در قرآن بسیار است. یعنی پس بپرهیزید خدا را ای صاحبان عقل‌ها و اوّل آیه این است: «قل لایستوی الخبیث و الطیب ولواعجبک کثرة الخبیث» و مراد این مصراع این است که حذر کنید از آن که می را رندانه که طیب است نیاشامید و به طرز دیگر که خبیث است بیاشامید. رند اشاره به دلی که وجود او از اغیار کدورت صافی شده باشد. (داور).

۱۸

۱ گفتم ای سلطانِ خوبان رحم کن بر این غریب — گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

۲ گفتمش بنشین زمانی، گفت معذورم بدار — خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب؟

۳ خفته بر سَنجابِ راحت نازنینی را، چه غم؟ — گر زخار و خاره سازد بستر و بالین غریب

۴ ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست — خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

۵ بس غریب افتاده است آن مورِ خطْ گردِ رُخَت — گر چه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

۶ می‌نماید عکس می در رنگ روی مَهوَشت — همچو برگ ارغوان بر صفحه‌ی نسرین غریب

۷ گفتم ای شام غریبان طُرّه‌ی شبرنگ تو — در سحر گاهان حذر کن، چون بنالد این غریب

۸ باز، گفتم ماهِ من آن عارضِ گلگون، مپوش — ورنه خواهی ساخت ما را خسته و مسکین‌غریب

۹ گفت: حافظ آشنایان در مقام حیرتند — دور نَبوَد گر نشیند خسته و غمگین غریب

ترتیب ابیات

۱۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	٥	۸
۱۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	٥	۸
۱۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	٥	۸
۱۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	٥	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- مگذر *زمانی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- سنجاب *شاهی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- *آن* مور *خطّت* گرد رخ (خانلری)

۹- مسکین غریب (قزوینی)

۱۹

۱ آفـتاب از روی او شـد در حـجاب ‌‌ ‌ سـایه را بـاشد حـجاب از آفـتاب

۲ دست ماه و مِهرْ بر بـندد بـه حُسن ‌ ‌ مـاه بـی مـهرم چـو بگشـاید نـقاب

۳ از خـیالم بـاز نشـناسد کسـی ‌ ‌ گر در آغوشش ببینم شب به خواب

۴ شاهدان مستور و مستان بی شکیب ‌ ‌ خـانقه مَـعمور و درویشـان خـراب

۵ سـوزِ مسـتان گـر بـدانـد مُـحتَسِب ‌ ‌ هر دم از مـی‌شان زَنَـد بـر آتش آب

۶ خون دل در جـام دیـدم از سِـرِشک ‌ ‌ آبـرو بـر بـاد دادم از شـراب

۷ هر که را از دیده بـاران نـیست اشک ‌ ‌ زیـر دامـان بـاد دارد چـون حُـباب

۸ از بـرای بـاده مـی‌باید زدن ‌ ‌ مُحتسِب را حدّ بی حـدّ و حسـاب

۹ حافظا واعـظ نـصیحت، گـو، مکـن
تَـرکِ تُـرکان خـطا نَـبوَد صَـواب

این غزل در هیچ یک از چاپ‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۱- یعنی آفتاب به نسبت روی او سایه است، لهذا از تابش آفتاب روی او محجوب و پنهان می‌شود، چنان که سایه از آفتاب (داور).
۸- یعنی از برای نهی از باده و مراد از محتسب آن کسی است که از اموری که در شرع ممنوع است نمی‌کند (داور).

۲۰

۱ تـعالی اللّـه چـه دولت دارم امشب — کـه آمـد نـاگـهان دلدارم امشب

۲ چو دیدم روی خوبش سِجده کـردم — بـحَمداللّـه نکـو کـردارم امشب

۳ نـهال صـبرم از وصـلش بـرآورد — زبخت خـویش بـرخـوردارم امشب

۴ بـرات لَـیلة القَـدری بـه دسـتم — رسـید از طـالِع بـیدارم امشب

۵ بر آن عَزمم که گر خود می‌رود سـر — که سـرپوش از طَـبَق بـردارم امشب

۶ کشد نقش اناالحقّ بـر زمـین خـون — چو منصور ار کشـی بـر دارم امشب

۷ تـو صـاحب نـعمتی مـن مُستَحَقّم — زکات حسن دِه، خـوش دارم امشب

۸ همی ترسم کـه حـافظ مَـحو گـردد
از این شوری که در سـر دارم امشب

این غزل در چاپ‌های قزوینی، خانلری، سایه و نیساری نیست.

۶- مراد از «منصور» حسین بن منصور حلاج است: زیرا که منصور نیز لقب اوست. او از اهل بیضای فارس است و در نزد اکثر علمای عامه و خاصّه مقدوح است و از وی کلمات باطله و دعاوی فاسده‌ی بسیار نقل شده و از علمای عامه در عهد مقتدر عباسی هشتاد و پنج نفر فتوا به قتل او دادند پس او را به دار زده، کشتند. بلی از غزالی نقل است که کلمات او را تأویل کرده و علی ایّ حال این حکایت که خون او چون بر زمین می‌ریخت «اناالحق» نقش می‌شد، اگر چه در بعضی از اشعار و غیرها مذکور است لکن بی‌اصل صرف است. بعضی از مریدان او آن را بعد از قتل او ساخته‌اند. بلی گویند در زندگی اناالحق می‌گفته. تسلیم اصفهانی گوید:

صوفی که گوید بر مـلا، روی تـو دیـدم بـارها — گر راست می‌گوید چرا لاف انـاالحـق مـی‌زند

(قدسی)

۲۱

۱ صبح دولت می‌دمد، کو جام همچون آفتاب؟ — فرصتی زین به کجا یابم بده جام شراب

۲ خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله‌گو — موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب

۳ خلوت خاص است و جای امن و نُزهتگاه اُنس — این که می‌بینم به بیداریست یارب یا به خواب؟

۴ از پی تفریح طبع و زیور حُسن طرب — خوش بود ترکیب زرّین جام با لعل مُذاب

۵ از خیال لطف می مَشّاطه‌ی چالاکِ طَبع — در ضمیرِ برگِ گل خوش می‌کند پنهان گلاب

۶ شاهد و ساقی به دست افشان و مُطرب پای‌کوب — غمزه‌ی ساقی زچشم می‌پرستان برده خواب

۷ شاه عالم‌بخش در دور طرب ایهام گو — حافظ شیرین کلام بذله‌گو حاضر جواب

۸ تا شد آن مه مشتری دُرهای حافظ را به گوش
می‌رسد هر دم به گوش زُهره گلبانگ رَباب

ترتیب ابیات

۲۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
–	قزوینی	○	○	○	○	○	○	○	○
۱۴	خانلری	۱	۲	○	۳	۴	۵	○	۶
۱*	سایه	۱	۲	○	۳	۴	۵	○	۶
۱۲	نیساری	۱	۲	○	۳	۴	۵	○	۶

اختلاف نسخه‌ها

۲- *نکته‌گوی* (خانلری، سایه، نیساری)

۵- *شاهد و مطرب به دست افشان و مستان پای‌کوب* (خانلری، سایه، نیساری)

۸- *باشد آن... حافظ را اگر* (خانلری)

تا شد آن... حافظ را به نقد (سایه)

تا شد آن... حافظ کنون(نیساری) / *به عود زهره* (نیساری)

۵- مشاطه به فتح میم و تشدید شین. زنی را گویند که عروس را بیاراید و همچنین است «ماشطه» یعنی به جهت خیال کردن لطف باده طبیعت که شاکل مشاطه است گلاب را در باطن برگ گل پنهان می‌کند (داور).

۲۲

۱ ز باغ وصل تو یابد ریاض رِضوان، آب — زتاب هجر تو دارد شرار دوزخ، تاب

۲ چو چشم من همه شب جویبارِ باغ بهشت — خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب

۳ به حُسنِ عارض و قدّ تو بردهانَد پناه — بهشت و طوبی، طوبیٰ لَهُم و حُسنُ مَآب

۴ بهار، شرح جمال تو داده در هر فصل — بهشت، ذکر جمیل تو کرده در هر باب

۵ لب و دهان تو را ای بسا حقوقِ نَمک — که هست بر جگر ریش و سینه‌های کباب

۶ بسوخت این دل خام و به کام دل نرسید — به کام اگر برسیدی نریختی خوناب

۷ گمان مبر که به دور تو عاشقان مستند — خبر نداری از احوال زاهدانِ خراب

۸ مرا به دور لبت شد یقین که جوهر لعل — پدید می‌شود از آفتاب عالمتاب

۹ مهل که عمر به بیهوده بگذرد حافظ — بکوش و حاصلِ عمرِ عزیز را دریاب

این غزل در چاپ‌های قزوینی، سایه و نیساری نیست. این غزل از سلمان ساوجی است و در نسخه‌های چاپی و خطی دیوان سلمان مضبوط است. خانلری نیز آن را در بخش ملحقات غزلیات آورده و از سلمان می‌داند.

۱- ریاض به کسر اوّل جمع روضه به معنی مرغزار است. «واو» در جمع به جهت کسره‌ی ماقبل، قلب به «ی» شده و رضوان به کسر اوّل نام فرشته‌ای است که دربان و موکّل بهشت است و «آب» به معنی «رونق» و «خوبی» است (داور).

۳- یعنی زندگانی خوشی از «برای ایشان باشد و خوب بازگشت گهی» و این کلام از آیه‌ای است که در سوره‌ی رعد واقع است و پیش از آن این است. «الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی...» (داور).

۷- خراب دو معنی دارد، یکی «ویران و ضایع» و دیگر «مست» و «لایعقل» (داور).

۲۳

۱ بیا که قصر اَمَل، سخت سست بنیاد است | بیار باده، که بنیادِ عمرْ بر باد است
۲ غلامِ همّت آنم که زیر چرخ کبود | ز هر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است
۳ نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر | که این حدیث زپیرِ طریقتم یاد است
۴ مجو درستیِ عهد از جهانِ سُست نهاد | که این عَجوزه عروسِ هزار داماد است
۵ چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب | سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داده است!
۶ که ای بلندْ نظرْ شاهبازِ سِدره‌نشین | نشیمنِ تو نه این کُنج محنت‌آباد است
۷ تو را زکُنگره‌ی عرش می‌زنند صَفیر | ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
۸ غمِ جهان مخور و پندِ من مبَر از یاد | که این لطیفه‌ی نغزم ز رهروی یاد است
۹ رضا به داده بِدِه و زجبین گره بگشای | که بر من و تو دَرِ اختیار نگشاده است
۱۰ نشان مِهر و وفا نیست در تَبَسّمِ گل | بنال بلبل بی دل، که جای فریاد است
۱۱ حسد چه می‌بری ای سُستْ نظم بر حافظ؟
قبولِ خاطر و لطف سخن خدا داده است

ترتیب ابیات

۲۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۳۷	قزوینی	۱	۲	۶	۹	۳	۴	۵	۷	۸	۱۰	۱۱
۳۷	خانلری	۱	۲	۶	۷	۳	۴	۵	۸	۹	۱۰	۱۱
۳۵	سایه	۱	۲	۶	۷	۳	۴	۵	○	۸	۹	۱۰
۲۵	نیساری	۱	۲	۶	۷	۳	۴	۵	○	۸	۹	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۴- / عجوز (قزوینی)
۸- / *لطیفه‌ی عشقم* (قزوینی، خانلری)
۱۰- *عهد و وفا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *بلبل عاشق* (خانلری، نیساری)

۴- عجوز به فتح اول زن پیر است و در قرآن مجید و کلام فصحا بدون «تاء» مستعمل است و عامه آن را با «تاء» گویند و این شعر مبنی بر استعمال ایشان است (داور).

۶- سدره به کسر اول درخت «کُنار» و مراد از آن در این شعر درخت کُناری است که در بالای آسمان هفتم و در نزد آن «جنت» است و آن را سدرةالمنتهی گویند و جبرئیل تا آن حد رسد و در قرآن مجید سدره نجم است «و لقد راد نزله اخری عند سدرةالمنتهی عندها جنة المأوی اذیغشی السدره مایغشی» و از پیامبر صلی الله علیه و آله مروی است که «دیدم بر هر برگی از برگ‌های سدره ملکی ایستاده تسبیح خدا می‌کنند». (داور).

۲۴

۱ برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است؟ — مرا فتاده دل از کف تو را چه افتاده است؟
۲ به کام تا نرساند مرا لبش چون نی — نصیحتِ همه عالم به گوشِ من باد است
۳ میان او که خدا آفریده است از هیچ — دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشاده است
۴ گدای کوی تو از هَشت خُلد مستغنی است — اسیرِ بندِ تو از هر دو عالَم آزاد است
۵ اگر چه مستی عشقم خراب کرد، ولی — اساس هستی من زین خراب آباد است
۶ دلا مَنال زبیداد عشقِ یار، که یار — تو را نصیب همین کرده است و این داد است
۷ برو فسانه مخوان و فسون مَدَم، حافظ
کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است

ترتیب ابیات

۲۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۵	قزوینی	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷
۳۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
-	نیساری	○	○	○	○	○	○	○

نیساری این غزل را نیاورده و در بخش پایانی با ذکر مطلع آن را از سلمان ساوجی دانسته است خرمشاهی (حافظ نامه ج ۱ ص ۲۴۱)نیز این غزل را ضمن مثنوی جمشید و خورشید سلمان (دیوان ص ۵۲۷) به نام سلمان دیده است، و می‌نویسد: «ولی سبک و سند (جمع نسخ معتبر دیوان حافظ) حاکی است که این غزل از حافظ است».

اختلاف نسخه‌ها

۱- *دل از ره* (قزوینی، خانلری) *فتاد دل از ره* (سایه)
۲- *چون نای* (خانلری)
۴- *اسیر عشق* (قزوینی)
۵- / *زآن خراب* (قزوینی، خانلری، سایه)
۶- *بیداد و جور یار* (قزوینی، خانلری) / *این از آن دادست* (قزوینی)

۱- یعنی من باید فریاد بزنم نه تو (داور).

۲۵

۱ روزه یک سو شد و عید آمد و دل‌ها برخاست | می به میخانه به جوش آمد و می‌باید خواست

۲ نوبتِ زُهدفروشانِ گران‌جان بگذشت | وقت شادیّ و طرب کردنِ رندان برخاست

۳ چه ملامت بُوَد آن را که چو ما باده خورَد؟ | این نه عیب است بَرِ عاشقِ رند ونه خطاست

۴ باده‌نوشی که در او هیچ ریایی نَبُود | بهتر از زُهدفروشی که در او روی و ریاست

۵ ما نه مردان ریاییم و حریفان نِفاق | آن که او عالِم سِرّ است بدین حال گواست

۶ فرضِ ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم | و آن چه گویند روا نیست نگوییم رواست

۷ چه بُوَد گر من و تو چند قدح باده خوریم؟ | باده از خون رزانست نه از خون شماست

۸ این نه عیب است کزین عیب خَلَل خواهد بود | ور بود عیب، چه شد؟ مردم بی‌عیب کجاست؟

۹ حافظ از عشقِ خط و خالِ تو سرگردانست
همچو پرگار ولی نقطه‌ی دل پا برجاست

ترتیب ابیات

۲۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	o
۲۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	o
۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	o
۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	o	o	o

اختلاف نسخه‌ها

۱- *می زخم‌خانه* (خانلری، سایه)
می زمیخانه (نیساری)

۲- *نوبه‌ی زهد فروشان* (قزوینی، خانلری، سایه) / *وقت رندی و طرب کردن رندان پیداست* (قزوینی)
/ *وقت رندی و طرب کردن رندان برجاست* (خانلری)

۳- *آن راکه چنین باده / این چه عیب است بدین بی‌خردی وین چه خطاست* (قزوینی، خانلری، سایه)

۴- *که در او روی و ریایی* (قزوینی، سایه)

۵- *ما نه رندان* (قزوینی) *نه از اهل نفاق* (نیساری) / *برین* (سایه)

۶- *بگذاریم و بدی هم نکنیم* (نیساری)

۷- *چه شود* (قزوینی، خانلری)

۸- *این چه عیب است کزان / ور بود نیز چه شد* (قزوینی، سایه)

هفتمین بیت چاپ نیساری که در چهار نسخه‌ی دیگر نیست چنین است:

حافظ از چون و چرا بگذر و می‌نوش دمی | نزد حکمش چه مجال سخن چون و چراست

۱- در بعضی نسخه‌ها «می‌باید» منقطع نوشته‌اند (قدسی).

۴- ریا به کسر اول کار بر دیدگی مردم کردن و زهد بالضم رغبت و میل از چیزی گردانیدن و نخواستن و مراد زهد از دنیا است و روی بر وزن موی به معنی ساختگی است (داور).

۱ چو بشنوی سخنِ اهلِ دل مگو که خطاست — سخن‌شناس نیی دلبرا خطا این جاست
۲ سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید — تَبارَکَ اللّه از این فتنه‌ها که در سرِ ماست
۳ دراندرون من خسته دل ندانم کیست — که من خموشم و او در فَغان و در غوغاست
۴ دلم زپرده برون شد کجایی ای مطرب؟ — بنال هان، که از این پرده کار ما به نَواست
۵ مرا به کار جهان هرگز التفات نبود — رُخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
۶ نخفته‌ام به خیالی که می‌پزم شب‌ها — خُمار صد شبه دارم شراب‌خانه کجاست؟
۷ چنین که صومعه آلوده شد زخون دلم — گَرَم به باده بشویید حق به دست شماست
۸ از آن به دیرِ مُغانم عزیز می‌دارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
۹ چه ساز بود که بنواخت مطرب عشّاق؟ — که رفت عمر و هنوزم دِماغ پر زصداست
۱۰ چنین که خرقه می آلوده‌ام من از مستی — کجاست وقتِ عبادت؟ چه جای ورد و دعاست؟
۱۱ ندای عشق تو دوشم در اندرونِ دادند — فضای سینه‌ی حافظ هنوز پر زصداست

ترتیب ابیات

۲۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۲۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	○	۱۱
۲۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	○	۱۱
۱۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	○	۱۱
۲۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۱	۱۱

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *جان من خطا* (قزوینی، سایه، نیساری)
۶- *زخیالی که می‌پزد دل من* (قزوینی، سایه)
زخیالی که می‌پزم شب‌ها (خانلری، نیساری)
۹- *که در پرده می‌زد آن مطرب / دماغ پر ز هواست* (قزوینی) *پر سوداست* (نیساری)
که در پرده می‌زد آن مطرب / دماغ پر سوداست (نیساری)
که بنواخت دوش آن مطرب (نیساری - خانلری) */ دماغم هنوز پر زهواست* (خانلری)
چه راه بود که در پرده می‌زد آن مطرب / که رفت عمر و هنوزم دماغ پر زهواست (سایه)
۱۱- *ندای عشق تو دیشب* (قزوینی) */ فضای سینه ز شوقم* (خانلری)
این بیت در چاپ نیساری چنین است:
از آن زمان که به حافظ رسید صوت حبیب — درون سینه هنوزم ز شوق پر ز صداست

۴- هان کلمه‌ای است که از برای تأکید و آگاهانیدن آورند. خواه در امر باشد، چنان که در این شعر است، یا در نهی و نوا بر وزن روا ساز و سرانجام ساختن کارها (داور).

۷- صومعه به فتح صاد عبادت خانه‌ی ترسایان که سر آن را بلند و باریک سازند و مجازاً به معنی عبادت‌خانه‌ی اهل اسلام نیز آمده (داور).

۱ روضه‌ی خُلدِ برین خلوتِ درویشان است — مایه‌ی مُحتشمی خدمت درویشان است

۲ گنج عزلت که طِلسمات عجایب دارد — فتح آن در نظر همّت درویشان است

۳ قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت — مَنظری از چمنِ نُزهت درویشان است

۴ آن چه زر می‌شود از پرتو آن قلبِ سیاه — کیمیایی است که در صحبت درویشان است

۵ و آن که پیشش بنهد تاجِ تکبُّر خورشید — کبریایی است که در حشمت درویشان است

۶ دولتی را که نباشد غمِ از آسیبِ زوال — بی تکلّف بشنو دولت درویشان است

۷ خسروان قبله‌ی حاجات جهانند ولی — سببش بندگی حضرت درویشان است

۸ از کران تا به کران لشگر ظلم است ولی — از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

۹ روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند — مَظهرش آینه‌ی طلعت درویشان است

۱۰ ای توانگر مفروش این همه نَخوت که تو را — سر و زر در کَنَف همّت درویشان است

۱۱ گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز — خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

۱۲ بنده‌ی آصف عهدیم که در سلطنتش — صورت خواجگی و سیرت درویشان است

۱۳ ای دل این جا به ادب باش که سلطانی عشق — موجب بندگی حضرت درویشان است

۱۴ حافظ ار آب حیات ابدی می‌خواهی — منبعش خاکِ درِ خلوت درویشان است

ترتیب ابیات

۲۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۴۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹	۸	۱۰	۱۱	۱۳	○	۱۲
۵۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	○	۶	۱۰	۹	۸	۱۲	۱۱	○
۴۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۱۱	۶	۱۰	۹	۸	۱۳	○	۱۲
۳۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۱۲	۸	۷	۱۰	۹	۱۴	۱۳	۱۱

اختلاف نسخه‌ها

۲- *کنج عزلت* (سایه)، *گنج عزّت* (خانلری، نیساری) / *رحمت درویشان* (قزوینی، خانلری، سایه)

۵- *آن که* (قزوینی، نیساری)

۷- *حاجات دعایند* (نیساری)

۱۱- *فرو می‌شود از قهر* (سایه) / *صدمه‌ای از اثر غیرت* (خانلری)

۱۲- *من غلام نظر آصف عهدم کو را* (قزوینی، سایه)

بنده‌ی آصف عهدم که درین سلطنتش (خانلری، سایه)

۱۳- *حافظ این جا به ادب باش که سلطانی و ملک / همه از بندگی* (خانلری، نیساری)

۱۴- *حیات ازلی می‌خواهی* (سایه)، *حیات ابدی می‌طلبی* (نیساری)

۱- مرغزار جاوید برتر و بلندتر و مراد از آن بهشت است و درویش بعضی گفته‌اند اطلاق می‌شود بر خدا رسیده‌ی (کسی که به خدا رسیده) گوشه‌نشین و چه خوب گفته است حکیم فاضل جلال‌الدین دوانی. شعر:

ز تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست — یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست

معنی درویشی ار خواهی کمال نیستی است — هر که را هستی خود باقی است او درویش نیست

و محتشمی یعنی صاحب خدم و حشم شدن (داور).

۱ مَطَّلب طاعت و پیمانِ درست از من مست — که به پیمانه‌کشی شُهره شدم روز اَلَست
۲ من همانْ دم که وضو ساختم از چشمه‌ی عشق — چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
۳ می بده تا دَهَمت آگهی از سِرّ قضا — که به روی که شدم عاشق و بر بوی که مست
۴ کمر کوه کم است از کمر موی این جا — نا امید از در رحمت مشو ای باده‌پرست
۵ جان فدای دهنت باد که در باغ نظر — چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نَبَست
۶ به جُز آن نرگس مستانه که چشمش مَرِساد — زیر این طارَم فیروزه کسی خوش ننشست
۷ حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت
یعنی از وصل تواش نیست به جز باد به دست

ترتیب ابیات

۲۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
۲۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
۲۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
۴۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- *پیمان و صلاح* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- / *از بوی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴-*کمر مور* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- دهنش *باد* (قزوینی، سایه)
۷- *سلیمانی شد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *تواش هست کنون* (نیساری)

۱- مراد از روز الست روزی است که حق تعالی میثاق ربوبیت خود را از خلق گرفت. چنان که در قرآن مجید در سوره‌ی اعراف فرموده: «و اذاَخَذَ مِن رَّبک بنی آدم من ظهورهم ذرّیتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بَلی شهدنا» و در این مقام تحقیق و تفصیلی است که ذکرش به طول می‌انجامد (داور).

۲- یعنی ماسوی را مرده انگاشتم و اصل این سخن برداشته از نماز میّت است به مذهب اهل سنت که چهار تکبیر می‌گویند؛ امّا به مذهب علمای ما خلافی نیست در آن که در غیر منافق باید پنج تکبیر گفت که هر تکبیری از نمازی از پنج نماز است و حدیث است از حضرت صادق علیه السلام که رسول خدا تکبیر می‌گفت بر قومی پنج تکبیر و بر قوم دیگر چهار تکبیر و هرگاه بر مردی چهار تکبیر می‌گفت متّهم می‌شد، یعنی به نفاق و شاعر به عربی نیز گفته:

توکل علی الرحمن فی کل ساعة — وثق بالذی یرزق الخلق اجمعاً
و دعهم لرزق اللّه و اللّه ضامن — و کبر علی الکونین و الخلق اربعا

(داور).

۶- مراد از طارم فیروزه آسمان است و اصل طارم به فتح راء و ضم آن نیز به معنی گنبد و قبّه است و معانی دیگر هم دارد و بعضی نوشته‌اند که معرب تارم است (داور).

۲۹

۱ سَـرِ ارادت مـا و آسـتان حـضرتِ دوست — که هر چه بر سر مـا مـی‌رود ارادت اوست

۲ نظیر دوست نـدیدم اگـر چـه از مَـه و مِـهر — نـهادم آیـنه‌ها در مـقابل رخ دوست

۳ نثار روی تو هر برگ گل که در چـمن است — فدای قدِّ تو هر سرو بُن که بر لب جـوست

۴ مگـر تـو شـانه زدی زلف عـنبرافشـان را — که باد غالیه‌سا گشت و خاک عنبر بـوست

۵ رخ تـو در نـظر آمـد مُـراد خـواهـم یـافت — چرا کـه حـال نکـو در قَـفای فـال نکـوست

۶ صبا ز حالِ دلِ تـنگ مـا چـه شـرح دهـد؟ — که چون شکنج وَرق‌های غنچه تو بر توست

۷ نه من سبو کش این دیـرِ رِنـد سـوزم و بس — بسا سرا که در این آستانه سنگ و سـبوست

۸ زبـان نـاطقه در وصـف حُسـنِ او لال است — چه جای کـلک بـریده زبـان بـیهده گـوست

۹ نه این زمان دلِ حـافظ در آتش طـلب است — که داغـدار ازل هـم‌چو لاله‌ی خـود روست

ترتیب ابیات

۲۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۵۸	قزوینی	۱	۲	۶	۵	۸	۳	۴	۷	۹
۵۷	خانلری	۱	۲	۶	۵	۷	۳	۴	۹	۸
۵۸	سایه	۱	۲	۶	۴	۷	۳	۴	۸	۹
۵۲	نیساری	۱	۲	۶	۵	۸	۳	۴	۷	۹

اختلاف نسخه‌ها

۴- / *غالیه‌سای است و* (خانلری)

۵- در *دلم آمد* (قزوینی)

۷- /*کارخانه سنگ و سبوست* (قزوینی)

/*کارخانه خاک سبوست* (خانلری، سایه، نیساری)

۸- در وصف *شوق نالان است* (قزوینی، سایه، نیساری)

در وصف *شوق ما لال است* (خانلری)

۹- در *آتش هوس است* (قزوینی، خانلری، سایه)

۳۰

۱ دل ســـــراپـــــرده‌ی مـــــحبّت اوست — دیـــــــده آیـــــینه‌دار طـــلعت اوست

۲ مـــن کـــه ســـر در نـــیاورم بـــه دو کَـون — گـــــردنم زیـــــرِ بـــــارِ مـــنّتِ اوست

۳ تـــــو و طـــوبیّ و مـــا و قـــامت یـــار — فکـــرِ هـــر کس بـــه قـــدر هـــمّت اوست

۴ دور مـــجنون گـــذشت و نـــوبت مـــاست — هـــر کســـی پـــنج روزه نـــوبت اوست

۵ مـــن کـــه بـــاشم در آن حـــرم؟ کـــه صبا — پـــــرده‌دارِ حـــــریمِ حُـــــرمتِ اوست

۶ مُـــلکت عـــــاشقیّ و گـــــنجِ طـــرب — هـــــر چـــه دارم زیُـــمنِ هـــمّت اوست

۷ مـــن و دل گـــر فـــنا شـــویم چـــه بـــاک؟ — غـــرض انـــدر مـــیان ســـلامت اوست

۸ بـــــی خـــــیالش مَـــباد مَـــنظرِ چشـــم — زان که این گوشه خاصِ خـلوتِ اوست

۹ گـــر مـــن آلوده دامـــنم چـــه عـــجب؟ — هـــــمه عـــالم گـــواه عـــصمت اوست

۱۰ هـــــر گـــــلِ نـــو کـــه شـــد چـــمن آرا — اثـــرِ رنگ و بـــوی صُـحبتِ اوست

۱۱ فـــقر ظـــــاهر مـــبین کـــه حـــافظ را — ســـینه گـــــنجینه‌ی مَـــحَبّتِ اوست

ترتیب ابیات

۳۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۵۶	قزوینی	۱	۲	۳	۸	۵	۹	۱۰	۶	۴	۷	۱۱
۶۰	خانلری	۱	۲	۳	۶	۵	۷	○	○	۴	○	۸
۵۶	سایه	۱	۲	۲	۶	۵	۷	۹	۸	۴	۱۰	۱۱
۵۰	نیساری	۱	۹	۲	۵	۴	۶	۷	۱۰	۳	۱۱	۸

اختلاف نسخه‌ها

۴- / *پنج روز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- / *دولت اوست* (خانلری، سایه، نیساری)

۷- گر *فدا* (سایه، نیساری)

۸- *جای خلوت* (قزوینی)

۹- چه *زیان* (خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- چمن *آرای* (قزوینی، سایه) / *ز اثر* (قزوینی)

۳۱

۱ آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست — چشم میگون لبِ خندان دلِ خرّم با اوست

۲ گر چه شیرین دهنان پادشهانند، ولی — آن سلیمان زمان است که خاتم با اوست

۳ رویِ خوب است و کمالِ هنر و دامنِ پاک — لاجرم همّت پاکان دو عالم با اوست

۴ خال مشکین که بر آن عارض گندم‌گون است — سِرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

۵ دلبرم عزم سفر کرد، خدا را یاران — چه کنم با دل مجروح؟ که مَرهَم با اوست

۶ با که این نکته توان گفت؟ که آن سنگین دل — کُشت ما را و دَم عیسی و مریم با اوست

۷ حافظ از معتقدان است گرامی دارش
زآن که بخشایش بس روح مُکَرّم با اوست

ترتیب ابیات

۳۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۵۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۵۹	خانلری	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷
۵۵	سایه	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷
۴۹	نیساری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- /او سلیمان (قزوینی، نیساری)

۴- خال شیرین (خانلری، نیساری)

۱- چرده با جیم فارسی بر وزن پرده، پوست بدن و مطلق رنگ است (داور).

۱ دارم امـــــــید عـــــاطِفتی از جـــناب دوست   کـــردم جـــنایتیّ و امـــیدم بـــه عــفوِ اوست

۲ دانـــم کــه بگــذرد زسَـرِ جُــرمِ مــن، کــه او   گـر چـه پـریوش است و لیکـن فـرشته خـوست

۳ بـی گـفت و گـوی ، زلفِ تـو دلْ را هـمی بَـرَد   بـا روی دلکش تـو کـه را روی گـفت و گـوست؟

۴ عـــمری است تـا ززلف تـو بـویی شـنیده‌ام   زآن بـــوی در مَشـــام دلِ مـا هـنوز بـوست

۵ هـیچ است آن دهـان، کـه نـدیدم از او نشـان   مویی است آن میان و ندانم که آن چـه موست؟

۶ دارم عـجب زنـقشِ خـیالش کـه چـون بـرفت   از دیده‌ام، که دم به دمش کـار، شست و شـوست

۷ چـندان گـریستم کـه هـر آن کس کـه بـرگذشت   در دیده‌ام چو دید روان، گفت این چـه جـوست؟

۸ مـا سـر چـو گـوی بـر سرِ کـویِ تـو بـاختیم   واقف نشد کسی که چه گویست و این چه کوست

۹ حـــافظ بَـــدَستْ حـــال پـریشان تـو ولی
بـــر یـــاد زلف یـــار پـــریشانیت نکـوست

ترتیب ابیات

۳۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۵۹	قزوینی	۱	۲	۶	۷	۴	۵	۳	○	۸
۵۸	خانلری	۱	۳	۵	۷	۶	۸	۲	۴	۹
۵۷	سایه	۱	۲	۵	۷	۶	۸	۳	۴	۹
۴۲۸	نیساری	۱	۲	۷	۶	۳	۸	۳	۴	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- /گفتم *کنایتی* (نیساری)
۳- همی *کشد* / *با زلف* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- / *دل من* (قزوینی، خانلری، سایه)
۵- نبینم (قزوینی، خانلری، سایه) / *ندانیم تا* (سایه، نیساری)
۶- چون *نرفت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- هر کس / در *اشک ما* چو دید. *روان گفت کا*ین چه جوست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- سر*ها* چو گوی در (خانلری، سایه)
۹- / *زلف* دوست (خانلری، سایه)

۱- عاطفت مهربانی کردن است (داور).
۴- مشام به تشدید میم آخر، در اصل مشامم جمع مشمم از شم به معنی بوییدن است. پس به معنی مفرد که محل قوت شامه که در منتهای بینی و مقدم دماغ است استعمال شده و میم او تخفیف یافته (داور).

۳۳

۱ آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است — یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است؟

۲ تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد — هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است

۳ کُشته‌ی چاه زنخدان توام کز هر طرف — صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است

۴ تاب خوی بر عارضش بین، کآفتاب گرم رو — در هوای آن عَرَق تا هست هر روزش تب است

۵ اندر این موکب که بر پشت صبا بندند زین — با سلیمان چون برانم من که مورم مَرکب است

۶ شهسوار من که مه آیینه‌دارِ روی اوست — تاج خورشید بلندش خاکِ نعلِ مَرکب است

۷ آب حیوانش زمنقار بلاغت می‌چکد — زاغ کِلْکِ من به نام ایزد چه عالی مشرب است!

۸ من نخواهم کرد ترکِ لعلِ یار و جامِ می — زاهدان، معذور داریدم که اینم مَذهَب است

۹ آن که ناوک بر دلم از زیر چشمی می‌زند — قوتِ جان حافظش در خنده‌ی زیر لب است

ترتیب ابیات

۳۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۱	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۷	۴	۹	۶	۸
۳۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	۴	۸	۶	۷
۲۹	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۴	۸	۶	۷
۲۳	نیساری	۱	۲	۳	۵	۹	۴	۸	۶	۷

بیت نهم چاپ نیساری دو بار ضبط شده است.

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *در کدامین* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- / *از حلقه در* (قزوینی)
۴- *عکس خوی* (قزوینی)
۵- *اندران ساعت* (قزوینی)
اندران موکب (سایه)
۹- *بر دل من زیر چشمی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- شب قدر شبی است مبارک که عبادت در آن بهتر است از عبادت هزار ماه چنان که در قرآن است و در تعیین این اختلاف است «ابن فارض» مصری گفته:

وکل اللیالی لیله القدران دنت — کماکل ایام اللقاء یوم الجمعه (داور).

۳- غبغب به فتح هر دو غبن لفظی است عربی و آن به معنی گوشت آویخته در زیر ذقن است و آن را «طوق گلو» نیز گویند. بعضی گفته(اند) مردم پرگوشت را از لوازم خوب صورتی است و «غبب» به دو فتحه نیز به این معنی است (داور).

۶- بعض احتمالات از برای تکرار قافیه در حاشیه‌ی غزل «ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت» نوشته می‌شود ان‌شاءالله (قدسی).

۷- حیوان به دو فتحه به معنی حیات است چنان‌که در قرآن است «ان دارالاخره لهی الحیوان» پس یاء را ساکن کرده‌اند.

«بنامیزد» در اصل «به نام ایزد» بوده، به سبب کثرت استعمال کسره‌ی میم و الف ایزد حذف شده و این کلمه را برای دفع چشم بد استعمال کنند و بعضی گفته(اند) که آن را در محل تعجّب و قسم آورند (داور).

۳۴

۱ سینه‌ام زآتش دل در غم جانانه بسوخت — آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت
۲ تنم از واسطه‌ی دوری دلبر بگداخت — جانم از آتشِ هجر رخ جانانه بسوخت
۳ هر که زنجیرِ سر زلف گره‌گیر تو دید — شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت
۴ سوز دل بین که زبس آتش و اشکم، دل شمع — دوش بر من زسَرِ مهر چو پروانه بسوخت
۵ چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست — چون صُراحی جگرم بی می و پیمانه بسوخت
۶ ماجَرا کم کن و بازآ که مرا مَردُمِ چشم — خرقه از سر به درآورد و به شکرانه بسوخت
۷ آشنایان نه غریب است که دلسوزمنند — چون من ازخویش برفتم دلِ بیگانه بسوخت
۸ خرقه‌ی زُهد مرا آب خرابات ببرد — خانه‌ی عقل مرا آتش خمخانه بسوخت
۹ ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی — که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت

ترتیب ابیات

۳۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۷	قزوینی	۱	۲	○	۳	۶	۷	۴	۵	۸
۱۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۷	۸	۵	۶	۹
۱۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۷	۸	۵	۶	۹
۱۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۷	۸	۵	۶	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- *سینه از آتش* (قزوینی)
۲- / *مهر رخ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *سرزلف پری روی...* (خانلری) / *دل سودا زده‌اش بر من دیوانه* بسوخت (خانلری، سایه نیساری)
سر زلف پری رویی (سایه)
سر زلف پریشان (نیساری)
۴- *آتشِ اشکم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- همچو *لاله* جگرم (خانلری، سایه، نیساری)
۷- *آشنایی نه غریب است که دل‌سوز من است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *می‌خانه* (قزوینی، نیساری)

۶- یعنی چند بهانه آری که مهوشان را با خرقه‌پوشان رسم مؤانست نیست که مردم چشم از آن زمان که تو را دید خرقه را از سر من به در آورد و به شکرانه‌ی ملاقات تو بسوخت، یعنی از زهد کناره کردم به رندی و عاشقی رو آوردم و نسبت خرقه سوختن به مردم چشم مجاز است به علاقه‌ی سببیت (قدسی غفرله)

۱ زاهدِ ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حقِ ما هر چه گوید جای هیچ اِکراه نیست

۲ در طریقتْ هر چه پیش سالک آید خیر اوست / در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

۳ تا چه بازی رخ نماید، بَیدَقی خواهیم راند / عرصه‌ی شطرنجِ رِندان را مَجالِ شاه نیست

۴ این‌چه استغناست یارب؟ وین‌چه قادر حاکمی‌است / این همه زخم نهان است و مَجالِ آه نیست

۵ چیست این سقفِ بلندِ ساده‌ی بسیار نقش؟ / زین مُعمّا، هیچ دانا در جهان آگاه نیست

۶ صاحبِ دیوانِ ما گویا نمی‌داند حساب / کاندرین طُغرا، نشان حِسبةً لِلّه نیست

۷ هر که خواهد، گو بیا و هر که خواهد، گو برو / گیرودار و حاجب و دربان در این درگاه نیست

۸ هر چه هست از قامتِ ناسازِ بی اندامِ ماست / ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

۹ بر در میخانه رفتن کار یک‌رنگان بُوَد / خودفروشان را به کوی می فروشان راه نیست

۱۰ بنده‌ی پیر خراباتم که لطفش دایم است / ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

۱۱ حافظ ار برصَدرْ ننشیند زعالی همّتی است / عاشقِ دُردی‌کش اندر بندِ مال و جاه نیست

ترتیب ابیات

۳۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۷۱	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۹	۸	۱۰	۱۱
۷۲	خانلری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۷۰	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۶۴	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *بر صراط* (سایه، نیساری)

۴- *وین چه قادر حاکم است* (خانلری، نیساری)

وین چه قادر حکمت است (قزوینی، سایه)

۶- *گویی نمی‌داند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- *هر چه خواهد گو بگو / کبر و ناز* (خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- *شیخ و واعظ* (خانلری)

۱۱- *ز عالی مشربی است* (قزوینی، سایه)

۳- بیدق به فتح یاء و دال، معرب «پیاده» است و مراد از آن شطرنج است و شطرنج بنا بر قول صاحب قاموس و جمعی دیگر به کسر شین است و آن بازی‌ای است معروف که ارکان آن شاه و فرزین و فیل و اسب و رخ و پیاده است (داور).

۵- بعضی احتمال داده‌اند که مراد از این سقف «نفس ناطقه‌ی انسانی» باشد که بلند است. به اعتبار آن که از عالم امر و ملکوت است، نه از عالم خلق و ملک و عالم امر فوق عالم خلق است. و ساده است به اعتبار آن که بسیط و مجرد و بی‌نقش است به حسب ذات و بسیار نقش است به اعتبار علم او به معلومات کثیره و صدور افعال بسیار از او و آن که هیچ دانا از او آگاه نیست، چنان است که در تفسیر حدیث «من عرف نفسه فقد عرف رَبه» گفته شده که کما لا یمکن التوسل الی معرفة النفس، لایمکن التوصل الی معرفة الرّب و تحقیق این مطلب محتاج به بسط زیاد است (داور).

۶- طغرا. به ضم اوّل نوعی از خط پیچیده است که القاب سلاطین را به آن خط بر فرمان‌ها نویسند مثل «السلطان الاعدل الی عظم فلان پادشاه» و حسبه به کسر حاء یعنی: طلباً لوجه الله و تصدیقاً لوعده بالاجر و الثواب (داور).

۸- بی‌اندام یعنی بی‌نظام و اصول و نامناسب و اندام به معنی زیبا و زیبایی هم آمده (داور دام شرفه).

۱ آن پیکِ نـاموَر کـه رسـید از دیـارِ دوست — آورد حِـرزِ جـان زخـطِ مشکـبارِ دوست
۲ خوش می‌دهد نشان جلال و جـمالِ یـار — خوش می‌کند حکایت عِزّ و وقار دوست
۳ جان دادمش به مژده و خجلت همی بـرم — زین نقدِ کـم عـیار کـه کـردم نـثار دوست
۴ سـیر سـپهر و دور قـمر را چـه اخـتیار؟ — در گـردشند بـر حَسب اخـتیار دوست
۵ شکـر خـدا کـه از مـدَدِ بـخت کـارساز — بر حَسْب مُدّعاست همه کار و بارِ دوست
۶ گر بادِ فتنه هـر دو جـهان را بـه هـم زنـد — مـا و چـراغِ چشـم و ره انـتظار دوست
۷ کُحل الجواهری به من آر، ای نسیم صبح — زآن خاک نیک‌بخت کـه شـد رهگـذار دوست
۸ مـاییم و آسـتانه‌ی عشـق و سَـرِ نـیاز — تا خواب خوش کرا بَرَد اندر کـنار دوست
۹ دشمن به قصد حافظ اگر دَم زند چه باک؟ — منّت خـدای را کـه نِـیَم شـرمسارِ دوست

ترتیب ابیات

۳۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۶۰	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹
۶۲	خانلری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	٥
۵۹	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹
۵۳	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۹	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *این پیک* (خانلری، سایه، نیساری) و *آورد* (خانلری، نیساری)
۲- *جمال و جلال* (خانلری، سایه، نیساری) / *تا در طلب شود دل، امیدوار دوست* (خانلری)
۳- *دل دادمش* (قزوینی، خانلری، سایه) زین نقد *قلب خویش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- / *بر حسب آرزوست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- نامور (نام‌آور) به معنی خداوند نام و آوازه است (داور).
۵- حسب به فتح اوّل و سکون ثانی به معنی موافق و مماثل و پسند شدن و شمردن و مقدار چیز و باری مرادف کار است (داور).
۷- کحل الجواهر سرمه را تیز گویند که در آن مروارید ناسفته و سایر جواهر باشد برای روشنی چشم به کار برند و آن را به فارسی جواهر سرمه خوانند (داور).

۱	زلفت هـزار دل بـه یکـی تـارِ مـو ببست	راهِ هـزار چـاره‌گـر از چـهار سـو ببست
۲	تـا عـاشقان بـه بـوی نسیمش دهـند جـان	بگشـود نـافه و دَرِ هـر آرزو بـبست
۳	شـیدا از آن شـدم کـه نگـارم چـو مـاه نـو	ابـرو نـمود و جـلوه‌گـری کـرد و رو بـبست
۴	ساقی به چـند رنگ مـی انـدر پـیاله ریـخت	این نقش‌ها نگر که چو خوش در کدو ببست
۵	یارب چه جُرم کرد صراحـی؟ کـه خـون خـم	بـا نـغمه‌های غـلغلش انـدر گـلو بـبست
۶	دانـا چـو دیـد بـازی ایـن چـرخ حُـقّه‌باز	هـنگامه بـاز چـید و دَرِ گـفت و گـو بـبست
۷	مطرب چه نغمه ساخت؟ که در پرده‌ی سماع	بر اهـل وجـد و حـال، دَرِ هـای‌وهو بـبست

۸ حافظ هر آن که عشق نـورزید و وَصـل خـواست

۹ اِحـرام طـوف کـعبه‌ی دل بـی وضـو بـبست

ترتیب ابیات

۳۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	٥	۶	۷
۳۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	٥	۶	۷
۳۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	٥	۶	۷
۴۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۸*	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- *زلفش* (نیساری)

۲- *تا* هر کسی (خانلری) / *نافه‌ای و دَرِ آرزو* (خانلری، سایه، نیساری)

۵- چه غمزه کرد (قزوینی. سایه) / *با نعره‌های* (قزوینی) چه نغمه کرد (خانلری)

۷- چه پرده *ساخت* که در *پرده‌ی سماع* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- کنایه از شراب انگوری است و هم‌چنین خون جام و خون رز و «غلغل» به ضم دو غین صدا و آواز بسیار از یک جا که معلوم نشود چه می‌گویند و در آواز صراحی نظامی گوید:

صـراحـی چـون خـروس ساز کـرده خروسی کاو به رقت آواز کرده (داور)

۶- حُقّه‌باز به معنی بازیگر و هنگامه به معنی مجمع و جمعیت خصوصاً که قصه‌خوانان و بازیگران (داور).

۱ مـرحبا ای پیک مشـتاقان بگـو پـیغام دوست ‌ ‌ ‌ تـا کـنم جـان از سَـرِ رَغـبت فـدای نـامِ دوست

۲ واله و شـیداست دایـم هـم چـو بـلبل دَر قـفس ‌ ‌ ‌ طـوطی طـبعم، زشـوق شکـرّ و بـادام دوست

۳ زلف او دام است و خالش دانـه‌ی آن دام و مـن ‌ ‌ ‌ بـــر امـــید دانـــه‌ای افـتاده‌ام در دام دوست

۴ ســر زمسـتی بـرنگیرد تـا بـه صـبحِ روز حشـر ‌ ‌ ‌ هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جامِ دوست

۵ مــن نـوشتم نـامه‌ای از شـرحِ حـالِ خـود، ولی ‌ ‌ ‌ دردسر بـاشد نـمودن بـیش ازایـن اِبـرامِ دوست

۶ میل من سـوی وِصـال و قـصد او سـوی فِـراق ‌ ‌ ‌ تــرک کـام خـود گـرفتم تـا بـرآیـد کـام دوست

۷ گـر دهـد دسـتم کشـم در دیـده هـمچون تـوتیا ‌ ‌ ‌ خاک راهـی کآن مُشَـرّف گـردد از اَقـدام دوست

۸ حــافظا بـا درد او مـی‌سوز و بـی درمـان بسـاز

۹ زان کــه درمــانی نــدارد دردِ بــی آرامِ دوست

ترتیب ابیات

۳۸	قدسی	۱	۲	۰۳	۴	۵	۶	۷	۸
۶۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶	۸
۶۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶	۸
۶۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶	۸
۵۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- بده پیغام (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- ز عشق شکّر (قزوینی، خانلری- نیساری)
۵- بس نگویم *شمّه‌ای از* شرح شوق خود *از آنک* (قزوینی، سایه)
می‌بگفتم *شمّه‌ای از شرح* شوق خود *ولی* (خانلری)
من نوشتم *نامه‌ای از شرح حال* خود، *ولی* (نیساری)
۸- *اندر* درد (قزوینی، خانلری، نیساری)

۲- شکر و بادام: مراد از این دو لب محبوب و چشم اوست (داور).
۵- ابرام: استوار کردن و به ستوه آوردن و ملول ساختن (داور).
۷- توتیا به ضم به معنی «سرمه» و «مشرف» با اوّل مضموم و فتح ثانی و ثالث مشدد، «بزرگی داده شده» (داور).

۳۹

۱ آن ترک پری چهره که دوش از بَرِ ما رفت — آیا چه خطا دید؟ که از راه خطا رفت

۲ تا رفت مرا از نظر آن چشمِ جهان بین — کس واقف ما نیست که از دیده چه‌ها رفت

۳ بر شمع نرفت از گذرِ آتش دل، دوش — آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت

۴ دور از رُخ تو دم به دم از گوشه‌ی چشمم — سیلاب سِرِشک آمد و توفان بلا رفت

۵ از پای فَتادیم، چو آمد شبِ هجران — در درد بماندیم چو از دستْ دوا رفت

۶ دل گفت: وِصالش به دعا باز توان یافت — عمریست که عمرم همه در کار دُعا رفت

۷ اِحرام چه بندیم، که آن قبله نه این جاست — در سعی چه کوشیم، که از مروه صفا رفت

۸ دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید — هیهات، که درد تو زقانونِ شفا رفت

۹ ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نِه — زآن پیش که گویند که: از دارِ فنا رفت

ترتیب ابیات

۳۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۸۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۸۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۸۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۷۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- *آن نور* (خانلری، سایه، نیساری)

۴- از *رخ او* دم به دم *از چشمه‌ی* چشمم (خانلری، سایه، نیساری)

۵- *غم هجران* (قزوینی، خانلری، سایه)

۷- چو *آن قبله* (قزوینی، سایه) / چو *از کعبه* (خانلری، نیساری)

/ چو *از مروه* (قزوینی، سایه)

۸- / *هیهات که رنج تو* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- سیلاب به معنی «سیل» و «سرشک» به کسر اوّل آب چشم و «توفان» به ضم، سیل غرق کننده و در تفسیر آیه‌ی فَاَخَذهم الطوفان بعضی گفته آن باران و غالب و آب غالب است که فرو بگیرد هر چیز را (داور).

۶- حسرت به فتح به معنی «افسوس» و «هیهات» یعنی «دور شد» و «قانون» به معنی «قاعده» و «دستور» است. و نیز کتابی است در طب از ابوعلی سینا و ذکر آن در این شعر کمال مناسبت دارد و نیز ذکر «شفا» به کسر اوّل با قانون کمال مناسبت دارد؛ زیرا که آن هم اسم کتابی از شیخ ابوعلی سینا در حکمت است (داور).

۴۰

۱ منم که گوشه‌ی میخانه خانقاه من است / دُعای پیرمغان وِرد صبحگاه من است

۲ گرَم ترانه‌ی چنگ و صبوح نیست، چه باک / نوای من به سحر آهِ عذرخواهِ من است

۳ ز پادشاه و گدا فارغم بحَمدِاللّه / گدای خاکِ دَر دوست پادشاهِ من است

۴ غرض زمسجد و میخانه‌ام وِصال شماست / جُز این خیال ندارم خدا گواه من است

۵ مرا گدای تو بودن زسلطنت خوشتر / که ذُلّ جور و جفای تو عِزّ و جاهِ من است

۶ مگر به تیغ اجل خیمه بر کَنم ورنه / رمیدن از دَرِ دولت نه رسم و راه من است

۷ از آن زمان که بر این آستان نهادم روی / فراز مَسندِ خورشید تکیه‌گاهِ من است

۸ گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ / تو در طریق ادب کوش و گو گناه من است

ترتیب ابیات

۴۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۵۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۰	۵	۶	۷
۵۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۰	۶	۵	۷
۵۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۰	۶	۵	۷
۳۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۰	۶	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- /*کمین گدای دَرِ* (خانلری، نیساری)

۶- *ورنی* (قزوینی، خانلری، نیساری)

۸- *ادب باش* (قزوینی، سایه)

۱- خانقاه به فتح نون جای بودن مشایخ و درویشان و آن مغرب «خانگاه» است. مرکب از «خانه» و «گاه» است از قبیل منزلگاه (داور).

۲- ترانه به فتح اوّل نغمه و سرود خصوصاً «تصنیف» مخصوص و به معنی رباعی و شاهد خوب صورت نیز می‌آید (داور).

۵- ذُلّ به ضم اوّل و تشدید لام خواری و خوار شدن (داور).

۴۱

۱ لعلِ سیرابِ به خونْ تشنه، لبِ یار من است وز پـی دیـدن او دادنِ جـان کـارِ مـن است

۲ شـرم از آن چشـمِ سـیه بـادش و مـژگانِ دراز هر که دلْ بُردنِ او دیـد و در انکـارِ مـن است

۳ ساربان رخت به دروازه مبر، کـان سَـرِ کـوی شاه‌راهـی است کـه مـنزلگه دل‌دارِ مـن است

۴ بنده‌ی طالع خـویشم کـه در ایـن قَـحطِ وفـا عشـق آن لولی سَـرمَست خـریدارِ مـن است

۵ طـبله‌ی عــطر گــل و دُرج عَــبیرافشــانش فیض یک شمّه ز بوی خوشِ عَطّارِ من است

۶ بـــاغبان، هــمچو نســیمم زدرِ بـاغ مــران کآب گلزار تـو از اشک چـو گـلنار مـن است

۷ شـربت قـند و گـلاب از لبِ یـارم فـرمود نـرگس او کـه طـبیب دلِ بـیمار مـن است

۸ آن که در طرز غزل نکته بـه حـافظ آمـوخت
یـار شـیرین سـخن نـادره گـفتار مـن است

ترتیب ابیات

۴۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۵۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۵۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۵۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- *ساروان ... کو* (قزوینی، سایه) *که سرمنزل* (خانلری، نیساری)
۴- / *وفادار من است* (خانلری)
/ *غم دیرینه‌ی من یار وفادار من است* (نیساری)
۶- *ز در خویش* (قزوینی، سایه)

۴۲

۱ روزگاری است که سودای بتان، دین من است — غمِ این کار، نشاط دل غمگین من است
۲ دیدنِ روی تو را دیده‌ی جان می‌باید — وین کجا مرتبه‌ی چشم جهان بین من است
۳ تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد — خلق را وِردِ زبان، مدحت و تحسین من است
۴ دولتِ فقر خدایا به من ارزانی دار — کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است
۵ واعظِ شحنه‌شناس این عظمت گو مفروش — زان که منزلگه سلطان، دلِ مسکین من است
۶ یارب این کعبه‌ی مقصود تماشاگه کیست؟ — که مغیلان طریقش گل و نسرین من است
۷ یار ما باش که زیبِ فلک و زینتِ دَهر — از مه روی تو و اشک چو پروین من است
۸ حافظ از حشمت پرویز دگر قصّه مخوان
که لبش جرعه‌کش خسرو شیرین من است

ترتیب ابیات

۴۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۵۲	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸
۵۳	خانلری	۱	۲	۴	۵	۷	۶	۳	۸
۵۱	سایه	۱	۲	۴	۵	۷	۶	۳	۸
۳۵	نیساری	۱	۲	۴	۵	۷	۶	۳	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- / دیدن لعل (نیساری، خانلری) / دیده‌ی جان بین (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- گفتن داد (خانلری، سایه، نیساری)
۷- یار من باش (قزوینی، خانلری، نیساری)

۴- تمکین به معنی مکان دادن و پابرجا کردن و به معنی قدر و وقع نیز گفته‌اند (داور).
۸- پرویز لقب خسرو پادشاه معروف که پسر هرمز بن انوشیروان است، به مناسب آن که ماهی را بسیار دوست می‌داشته یا عزیز یا شیرین کلام بوده، زیرا که در اصل به این معانی است (داور).

۱ ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت؟ ... وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت؟
۲ خوابم بشد از دیده در این فکرِ جگرسوز ... کآغوش که شد منزلِ آسایش و خوابت؟
۳ درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد ... اندیشه‌ی آمرزش و پروای ثوابت
۴ راهِ دلِ عشّاق زد، آن چشم خمارین ... پیداست از این شیوه که مست است شرابت
۵ تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت ... تا باز چه اندیشه کند رای صوابت
۶ هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی ... پیداست نگارا که بلند است جَنابت
۷ ای قصر دل‌افروز که منزلگه اُنسی ... یارب نکناد آفتِ ایّام، خرابت
۸ دور است سر آب در این بادیه، هُشدار ... تا غول بیابان نفریبد به سرابت
۹ تا در ره پیری به چه آیین رَوی، ای دل ... باری به غلط صرف شد ایّام شبابت
۱۰ حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد ... لطفی کن و بازآ، که خرابم ز عَتابت

ترتیب ابیات

۴۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۹	۷	۸	۱۰
۱۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۹	۷	۸	۱۰
۱۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۹	۷	۸	۱۰
۱۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۹	۷	۸	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *منزل و مأواگهِ خوابت* (خانلری)
۴- چشم *خماری* (قزوینی، نیساری)
۷- / *یارب مکناد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- / *صلحی کن* (قزوینی)

۶- جناب به فتح، درگاه و آستانه است (داور).
۱۰- عتاب به ملامت کردن و خشم گرفتن و نازکردن تفسیر شده (داور).

۱ باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است؟ — شمشادِ سایه‌پرورِ من از که کمتر است؟

۲ ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای؟ — کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است

۳ چون نقشِ غم زدور ببینی، شراب خواه — تشخیص کرده‌ایم و مداوا مُقرّر است

۴ یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب — کز هر کسی که می‌شنوم نامکرّر است

۵ از آستانِ پیر مغان سر چرا کشیم؟ — دولت در این سرا و گشایش در این دَر است

۶ ما باده می‌خوریم و حریفان غمِ جهان — روزی به قدر همّت هر کس مُقرّر است

۷ دی داد وعده‌ی وَصلم و در سر شراب داشت — امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است

۸ ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم — با پادشه بگوی که روزی مُقَدَّر است

۹ شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم — عیبش مکن، که خالِ رخِ هفت کشور است

۱۰ فَرقست زآب خِضر که ظُلُمات جای اوست — تا آب ما که منبعش اللّه اکبر است

۱۱ در کوی ما شکسته دلی می‌خرند و بس — بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است

۱۲ حافظ چه طُرفه شاخ نباتی است کِلکِ تو
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکَر است

ترتیب ابیات

۴۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۳۹	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	○	۶	۹	۷	۸	○	۱۰
۴۰	خانلری	۱	۲	۳	۷	۴	○	۵	۱۰	۸	۹	۶	۱۱
۳۸	سایه	۱	۲	۳	۷	۴	○	۵	۱۰	۸	۹	۶	۱۱
۲۶	نیساری	۱	۲	۳	۷	۴	○	۶	۱۰	۸	۹	۵	۱۱

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *شمشاد خانه‌پرور ما* (قزوینی، سایه)

۲- *ای نازنین صنم* (خانلری، نیساری)

۴- *یک قصّه بیش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *کز هر زبان* (قزوینی)

۵- / *در آن سرا و گشایش در آن* (قزوینی)

۹- *این بادِ خوش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- *از آب خضر* (قزوینی، خانلری، نیساری، سایه)

۱۱- *در راه ما* (خانلری، نیساری) / *از آن راه دیگرست* (نیساری)

۲- مداوا در اصل «مداواة» بوده «تاء» حذف شده یعنی «دوا و درمان کردن» (داور).

۹- در تاریخ حبیب السّیَر نوشته است «که هوای شیراز در غایت اعتدال و آبش از قنوات جاری و بهترین قنوات آن قنات رکن‌آباد است که رکن‌الدوله حسن بن بویه احداث نموده و بعضی گفته هفت کشور عبارت از هفت مُلک که محلِ سلطنت کلان باشد و آن چین و ترکستان یا فرنگ و هند و توران و ایران و روم و شام است و بهتر آن است که مراد از آن هفت اقلیم باشد که حکما آن را «هفت چشمه‌ی ربع مسکون قرار داده‌اند» (داور).

۱۲- شهد به فتح اوّل انگبین است (داور).

۱ شکفته شد گلِ حَمرا و گشت بلبل، مست — صَلای سَرخوشی ای صوفیانِ باده‌پرست
۲ اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود — ببین که جام زُجاجی چگونه‌اش بشکست
۳ بیار باده که دربارگاهِ اِستغنا — چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
۴ از این رِباطِ دو در چون ضرورتست رَحیل — رِواق و طاق مَعیشت چه سر بلند و چه پست
۵ مَقام عیشِ مُیَسّر نمی‌شود بی‌رنج — بلی به حکم بلا بسته‌اند عَهدِ اَلَست
۶ به هست و نیست مَرنجان ضمیر و خوش می‌باش — که نیستی است سرانجام هر کمال که هست
۷ شکوه آصفی و اسبِ باد و مَنطقِ طیر — به باد رفت و از آن، خواجه هیچ طَرف نبست
۸ به بال و پر، مرو از ره، که تیر پرتابی — هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست
۹ زبان کِلکِ تو حافظ چه شکر آن گوید؟ — که تحفه‌ی سخنش می‌برند دست به دست

ترتیب ابیات

۴۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- / وقت پرست (خانلری، سایه، نیساری)
۲- / چه طرفه‌اش بشکست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- درین رباط (قزوینی، خانلری، نیساری)
۷- / ازو خواجه (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- / که گفته‌ی سخنت می‌برند (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- رحیل به معنی کوچ است (داور).
۸- تیر پرتاب قسمتی از تیر را گویند که به کار دوراندازی آید و به نشان نمی‌رسد و بعضی گفته‌اند که به معنی تیر آمده و پرتاب به معنی انداختن می‌آید (داور).

۱ زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست — پیرهن چاک و غزل‌خوان و صُراحی در دست

۲ نرگسش عَربَده جوی و لبش افسوس‌کُنان — نیم شب، مست به بالین من آمد، بنشست

۳ سر فرا گوش من آورد به آواز حزین — گفت: کای عاشق شوریده‌ی من خوابت هست؟

۴ عاشقی را که چنین باده‌ی شبگیر دهند — کافر عشق بُوَد گر نَبُوَد باده‌پرست

۵ برو ای زاهد و بر دُردکشان خرده مگیر — که ندادند جز این تحفه به ما روز اَلَست

۶ آن چه او ریخت به پیمانه‌ی ما نوشیدیم — اگر از خَمرِ بهشت است و گر از باده‌ی مست

۷ خنده‌ی جامِ می و زلفِ گره‌گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه‌ی حافظ بشکست

ترتیب ابیات

۴۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- / دوش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- / عاشق دیرینه‌ی من (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- عارفی را که (خانلری، نیساری) / گر نشود (قزوینی، نیساری، سایه)

۲- عربده بر وزن «دحرجه» به معنی بدخویی و جنگ‌جویی است (داور).

۴- شبگیر: بعضی به معنی صبح و بعضی به معنی شب و بعضی به معنی سحر و آخر شب تفسیر کرده‌اند (داور).

۱ خدا چو صورتِ ابروی دل‌ربای تو بست | گشادِ کار من اندر کرشمه‌های تو بست
۲ هزار سروِ چمن را به خاکِ راه نشاند | زمانه تا قَصَبِ زرکش قبای تو بست
۳ مرا و مرغ چمن را، زدل ببرد آرام | سحرگهان که دل هر دو در نوای تو بست
۴ زکارِ ما و دلِ غنچه صد گره بگشود | نسیم صبح چو دل در ره هوای تو بست
۵ مرا به بندِ تو دورانِ چرخ راضی کرد | ولی چه سود؟ که سررشته در رضای تو بست
۶ چو نافه بردلِ مسکینِ من گره مَفکن | که عهد با سر زلفِ گره‌گشای تو بست
۷ تو خود حیات دگر بودی ای زمان وِصال | خطا نگر که دل امّید در وفای تو بست
۸ هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد | چو غنچه هر که دلِ خویش در هوای تو بست
۹ زدست جور تو گفتم زشهر خواهم رفت
به خنده گفت برو حافظا، که پای تو بست؟

ترتیب ابیات

۴۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۲	قزوینی	۱	۲	۰	۳	۴	۵	۶	۰	۷
۳۳	خانلری	۱	۲	۰	۳	۴	۵	۶	۰	۷
۳۱	سایه	۱	۲	۰	۰	۴	۵	۶	۳	۷
۴۱	نیساری	۱	۸	۲	۳	۴	۵	۶	۹	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *مرا و سرو چمن را* (قزوینی، سایه) / *نرگس قبای تو* (قزوینی، سایه)
مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام (خانلری) / *نرگس و قبای* (خانلری، نیساری)
۳- *مصراع اوّل این بیت به جای مصراع اوّل بیت قبل در نسخه‌های خانلری و نیساری آمده و مصراع دوم نیز در هیچ چاپی ضبط نشده است.*
۴- *بس گره بگشود* (خانلری، نیساری) / *نسیم گل چو دل اندر پی* (قزوینی، خانلری، نیساری)
۶- / *چو عهد با سرزلف* (خانلری)
۷- *تو خود وصال دگر بودی ای نسیم وصال* (قزوینی)
تو خود حیات دگر بودی ای نسیم وصال (سایه)
۹- / *گفت که حافظ برو* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- قصب به دوفتحه جامه‌ای است که از کتان و ابریشم ببافند و بعضی گفته که «قصب» جامه‌هایی است نازک و واحد آن «قصبی» با «یاء نسبت» است (داور).

۴۸

۱ ای هُدهُدِ صَبا به سَبا می‌فرستمت — بنگر که از کجا، به کجا می‌فرستمت![1]

۲ حیف است طایری چو تو در خاکدانِ غم — زاین جا به آشیان وفا می‌فرستمت

۳ در راه عشق مرحله‌ی قُرب و بُعد نیست — می‌بینمت عیان و دُعا می‌فرستمت

۴ هر صبح و شام قافله‌ای از دُعای خیر — در صُحبت شِمال و صَبا می‌فرستمت

۵ در روی خود تفرّج صُنع خدای کن — کآیینه‌ی خدای‌نما می‌فرستمت

۶ تا لشکر غمت نکند مُلک دل خراب — جان عزیز خود به خدا می‌فرستمت

۷ هر دم غمی فَرست مرا و بگو به ناز — کاین تُحفه از برای خدا می‌فرستمت

۸ ای غایب از نظر که شدی هم‌نشین دل — می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستمت

۹ تا مطربان زشوقِ مَنّت آگهی دهند — قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت

۱۰ ساقی بیا، که هاتف غیبم به مژده گفت — با درد صبر کن، که دوا می‌فرستمت

۱۱ حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست — تعجیل کن که اسب و قبا می‌فرستمت

ترتیب ابیات

۴۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۹۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۷	۵	○	۶	۸	۹	۱۰
۹۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۸	۵	○	۷	۹	۶	۱۰
۹۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۸	۵	○	۷	۹	۶	۱۰
۸۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۱۱	۱۰	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *به آسمان وفا* (خانلری)

۶- / *به نوا می‌فرستمت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۱- / *بشتاب هان که اسب* (قزوینی، سایه)

۱- سبا شهر بلقیس است که در مُلک یمن است و آن در اقلیم اوّل واقع است و مراد از سبا در این بیت شهری یا جایی است که مسکن معشوق باشد (داور).

۱ ای غـایب از نـظر بـه خـدا مـی‌سپارمت — جـانم بسـوختیّ و بـه دل دوست دارمت

۲ تـا دامـنِ کـفن نکشـم زیـرِ پـایِ خـاک — بـاور مَکـن کـه دست زدامـن بـدارمت

۳ گـر بـایدم شـدن سـوی هـاروتِ بـابِلی — صـد گـونه سـاحری بکنم تـا بـیارمت

۴ مِـحراب ابـروان بـنما، تـا سـحرگهی — دست دُعـا بـرآرم و در گـردن آرمت

۵ خواهم که پیش می‌رَمّت ای بی‌وفا طبیب — بـیمار بـازپرس کـه در انـتظارمت

۶ صـد جـوی آب بسـته‌ام از دیـده در کـنار — بـر بـوی تـخم مِـهر، کـه در دل بکـارمت

۷ خونم بـریز و از غـم هـجرم خـلاص کـن — مـنّت‌پذیرِ غـمزه‌ی خـنجرْ گـذارمت

۸ مـی‌گریم و مُـرادم از ایـن چشـم اشکـبار — تـخم مَـحَبّت است کـه در دل بکـارمت

۹ گـر دیـده‌ی دلم کـند آهـنگ دیگـری — آتش زنـم در آن دل و بـر دیـده آرمت

۱۰ بـارم دِه از کـرم بَـرِ خـود تـا بـه سـوزِ دل — در پـای، دم‌بـه‌دم گـهر از دیـده بـارمت

۱۱ حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست — فـی الجـمله مـی‌کنیّ و فـرو مـی‌گذارمت

ترتیب ابیات

۴۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۹۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	○	۹	۱۰
۹۲	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	○	○	○	○	۷
۹۱	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۸	۶	○	۷	۹
۸۳	نیساری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۹	۱۰	○	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *ز جان دوست دارمت* (خانلری) / *به جان دوست دارمت* (سایه)

۳- / *جادویی بکنم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) ۴- *محراب ابرویت بنما* (قزوینی، نیساری)

۷- *خونم بریخت وز غم عشقم خلاص داد* (قزوینی، سایه، نیساری)

۸- *این سیل اشکبار* (قزوینی) *این اشک سیل‌بار* (سایه، نیساری)

۳- هاروت بعضی نوشته که «هاروت» نام یکی از دو فرشته است که در چاه بابل (به کسر باء ثانی) آویخته شده‌اند. اگر کسی بر سر آن چاه به طلب جادو رود او را تعلیم کنند. لکن در اخبار اهل عصمت علیهم السلام نفی شده است. آن چه به آن‌ها نسبت کرده‌اند از معاصی و قبایح و هم‌چنین تعذیب ایشان در بابل و در خبری مذکور است که هاروت و ماروت دو ملک بودند که تعلیم کردند به مردم سحر را تا احتراز کنند به آن از سحر ساحران و باطل سازند کید ایشان را (داور).

۷- غمزه به فتح اوّل، به چشم و ابرو اشاره کردن معشوق است شعر:

به نیم غمزه توانی که قتل عام کنی — نعوذ بالله اگر غمزه را تمام کنی (داور)

۸- بسیاری از غزل‌های خواجه علی الرّحمه چنان که (در) پیش اشاره شد قافیه‌ی مکروه دارد. احتمال می‌رود برای یک قافیه گاهی چند فکر می‌کرده که هر کدام بهتر است انتخاب نماید. بعد که اشعار او را جمع نموده‌اند همان طور که ثبت کرده، مرقوم داشته‌اند. چنان که از این شعر و شعر «صد جوی آب...» همین استنباط می‌شود که قافیه و مضمون هر دو مکرر است و بعضی هم احتمال تسامح می‌رود؛ زیرا که از این قبیل مسامحات از اساتید گاه دیده شده و بعض وجوه احتمالات دیگر هم هست (قدسی).

۱۱- فی‌الجمله به معنی «من وجه» و «اندکی» تفسیر شده (داور).

۱ به جان خواجه و حقِّ قدیم و عهدِ دُرُست / که مونس دم صبحم دُعای دولتِ توست
۲ سِرِشکِ من که زتوفان نوح دست بِبُرد / زلوح سینه نیارست نقشِ مِهر تو شُست
۳ بکن معامله‌ای وین دلِ شکسته بخر / که با شکستگی ارزد به صد هزارْ دُرُست
۴ شدم زعشق تو شیدای کوه و دشت و هنوز / نمی‌کنی به ترحّم نِطاقِ سلسله سست
۵ ملامتم به خرابی مکن که مُرشدِ عشق / حوالتم به خرابات کرد، روز نخست
۶ دلا طمع مبُر از لطفِ بی‌نهایتِ دوست / چو لاف عشق زدی، سر بباز چابک و چست
۷ زبان مور بر آصف دراز گشت و رواست / که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز بجُست
۸ به صِدق کوش که خورشید زایَد از نَفَست / که از دروغ، سیه روی گشت صبح نخست
۹ مرنج حافظ و از دلبران وفا کم جوی
گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرُست؟

ترتیب ابیات

۵۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۸	قزوینی	۱	۲	۳	۷	○	۵	۴	۶	۸
۲۴	خانلری	۱	۲	۳	۷	۴	۶	۵	○	۸
۲۷	سایه	۱	۲	۳	۸	۵	۷	۶	۴	۸
۴۳	نیساری	۱	۲	۳	۸	۴	۶	۵	۹	۷

اختلاف نسخه‌ها

* قدسی می‌نویسد در یک نسخه از *دیوان حافظ* پیش از آخرین بیت این غزل این بیت را دیده:
هزار بار اگر عاشقی نگاری را / بیازمود دلش سخت بود و پیمان سست

۱- به جان *یار* (نیساری)
۲- *نوح دست برد* (خانلری)
۴- *ز دست تو* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *چو این درخت* (خانلری)
۷- به *آصف* (قزوینی، خانلری) / *باز نجست* (قزوینی، خانلری)
۹- *از دلبران حفاظ مجوی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- نطاق به کسر نون کمربند است (داور).
۷- یاوه کرد، یعنی گم و ناپدید نمود (داور).
۸- مراد از آن (صبح نخست) سفیدی‌ای است طولانی و متصاعد در آسمان مشابه دُم گرگ که سیاهی در راستای سفل آن دیده می‌شود و به تدریج ضعیف می‌گردد تا آن که اثر آن محو می‌شود و آن را صبح کاذب گویند و طالع نیز خوانند (داور).

۱ خلوتْ گزیده را به تماشا چه حاجت است؟ چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است؟
۲ جانا به حاجتی که تو را هست با خدای آخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است
۳ ای پادشاهِ حسن خدا را بسوختیم باری سؤال کن که گدا را چه حاجت است
۴ اربابِ حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنّا چه حاجت است؟
۵ جام جهان نماست ضمیر مُنیر دوست اظهار احتیاج خود آن‌جا چه حاجت است؟
۶ آن شد، که بارِ منّت ملاّح بُردَمی گوهر چو دست داد، به دریا چه حاجت است؟
۷ ای مُدّعی برو که مرا با تو کار نیست اَحباب حاضرند به اعدا چه حاجت است؟
۸ محتاج جنگ نیست گرت قَصدِ خون ماست چون رخت از آن توست به یغما چه حاجت است؟
۹ ای عاشق گدا چو لب روح‌بخش یار می‌داندت وظیفه تقاضا چه حاجت است؟
۱۰ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدّعی نزاع و محابا چه حاجت است؟

ترتیب ابیات

۵۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۸	۵	۹	۱۰
۳۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۹	۵	۸	۱۰
۳۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۹	۵	۸	۱۰
۲۴	نیساری	۱	۲	۹	۳	۵	۶	۷	۴	۱۰	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- /*کاخر دمی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- /*آخر سؤال کن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *محتاج قصّه نیست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- /*نزاع و محاکا چه حاجت است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- ارباب جمع «ربّ» به معنی پرورنده است. لکن به معنی «صاحبان» استعمال می‌شود و «حضرت» به فتح «حاء» به معنی نزدیکی «حضور» و «درگاه» است و «تمنا» در اصل «تمنی» به کسر نون و در آخر «یاء» است اما فارسیان به فتح «نون» و در آخر «الف» خوانند و نویسند و این قسمتی از تفریس است (داور).
۶- «آن شد» یعنی آن زمان رفت وگذشت و ملاح به فتح و تشدید لام «کشتیبان» (باشد) و بعضی گفته که از «ملح» به فتح میم به معنی «بهر دو بال تپیدن مرغ» مأخوذ است (داور).
۱۰- محابا به ضم اوّل در اصل «محاباة» بوده «تاء» را فارسیان حذف کرده‌اند و آن به معنی «فروگذاشتن و صلح» تفسیر شده (داور).

۵۲

۱ خوش‌تر زعیش و صحبت باغ و بهار چیست؟ ساقی کجاست؟ گو، سببِ انتظار چیست؟

۲ معنی آب زندگی و روضه‌ی اِرَم جُز طَرَفِ جویبار و میِ خوشگوار چیست؟

۳ هر وقتِ خوش که دست دهد مُغتنم شمار کس را وقوف نیست، که انجام کار چیست

۴ پیوندِ عمر بسته به مویی است، هوش دار غم‌خوارِ خویش باش، غم روزگار چیست؟

۵ رازِ دَرون پرده چه داند فلک؟ خموش ای مدّعی، نزاعِ تو با پرده‌دار چیست؟

۶ مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند ما دل به عشوه‌ی که دهیم؟ اختیار چیست؟

۷ سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار معنیّ عفو و رحمتِ پروردگار چیست؟

۸ زاهد شرابِ کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته‌ی کردگار چیست؟

ترتیب ابیات

۵۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۶۵	قزوینی	۱	۴	۲	۳	۶	۵	۷	۸
۶۶	خانلری	۱	۴	۲	۳	۶	۵	۷	۸
۶۴	سایه	۱	۴	۲	۳	۶	۵	۷	۸
۵۸	نیساری	۱	۴	۲	۳	۷	۶	۵	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- «*ساقی بیار می سبب انتظار چیست؟*»، *در نسخه‌ای چنین دیده شده و بهتر است* (قدسی)

۷- *گرش هست اعتبار* (خانلری) / *معنی لطف و رحمت پروردگار* (خانلری)

گرش اعتبار نیست (قزوینی) / *معنی عفو و رحمت آمرزگار* (قزوینی، سایه، نیساری)

گرش نیست اعتبار (سایه، نیساری)

«*سهو و خطای بنده گرش هست اعتبار*» *در نسخه‌ای قدیمی چنین دیده شده و این بهتر است، زیراکه سهو و خطا را پروردگار عفو فرموده است و به اعتبار نگیرند و در شمار نیاورند* (قدسی).

۱ ماهم این هفته شد از شهر و به چشمم سالی است — حالِ هجران، تو چه دانی که چه مشکل حالی است!
۲ مـــردُمِ دیـــده زلطـــفِ رُخِ او در رُخِ او — عکس خود دید و گمان کرد که مشکین خالی است
۳ ای که انگشت‌نمایی به کَرَم در همه شهر — وه که در کار غریبان عجبت اِهمالی است
۴ می‌چکد شیر هنوز از لبِ همچون شکرش — گر چه در عشوه‌گری هر مژه‌اش قتّالی است
۵ بـعد از ایـنم نَـبُوَد شـایِبهٔ در جوهرِ فرد — که دهان تو بر این نکته خوش استدلالی است
۶ مُژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد — نیّتِ خیر مَگَردان، که مبارک فالی است
۷ کـوه اِنـدوه فِـراقت بـه چـه طـاقت بکشد
حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی است؟

ترتیب ابیات

۵۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۶۸	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۶۹	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۶۷	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۶۱	نیساری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- برون رفت و به چشمم (قزوینی، سایه)
۲- /گمان برد که (قزوینی، خانلری، سایه)
۴- /گر چه در شیوه‌گری (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- / در این نکته (قزوینی، سایه)
/ بر آن نکته (خانلری)
۷- به چه حیلت (خانلری، سایه، نیساری)

۵- بعضی از اهل لغت گفته‌اند الشوائب الاقذار و الادناس بنابر این شائبه در این بیت به معنی چرکینی قلب است و جوهر فرد جوهری است صاحب وضع که به هیچ وجه قابل قسمت نباشد، نه قطعاً و نه کسراً و نه وهماً و نه فرضاً و آن را جز لایتجزی نیز گویند. جمعی از ارباب معقول ابطال و برخی اثبات آن را کرده‌اند و نکته سخن پوشیده که هر کس نداند و استدلال دلیل آوردن است و در این جا به معنی دلیلِ است و ابن سناء الملک گفته:

ولو ابـصر الـنظام جـوهر ثـغرها — لما شک فیه نه جوهر الفرد (داور).

۷- در منتخب سروری است که نال نی باریک باشد و به معنی ریشه‌ی اندرون قلم نیز هست (قدسی).

۵۴

۱ صَحن بُستان ذوق‌بخش و صحبت یاران خوش است — وقت گل خوش باد کز وی وقتِ می‌خواران خوش است
۲ از صَبا هَر دَم مَشام جانِ ما خوش می‌شود — آری آری طیب انفاس هواداران خوش است
۳ ناگشوده گل نقاب، آهنگ رِحلت ساز کرد — ناله کن بلبل که گلبانگ دل‌افگاران خوش است
۴ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راهِ عشق — دوست را با ناله‌ی شب‌های بیداران خوش است
۵ نیست در بازار عالم خوش دلی ور زآن که هست — شیوه‌ی رندیّ و خوش باشیّ عیّاران خوش است
۶ از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش — کاندر این دیر کهن، حالِ سبکباران خوش است
۷ حافظا ترک جهان گفتن طریق خوش‌دلی است
تا نپنداری که احوال جهان‌داران خوش است

ترتیب ابیات

۵۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۶- /*کار سبکباران* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- صحن به معنی فضا و بعضی گفته‌اند ذوق به فتح به معنی چشیدن و چاشنی و فارسیان به معنی لذّت و مزه، نشاط و خوشی آورند (داور).
۳- گلبانگ به کاف فارسی و سکون نون به معنی آوازی است که قلندران و درویشان به هنگام برافروختن سراج به گفتن «هو» یک باره کشند و به معنی آواز بلبل نیز آمده و دل‌افگاران یعنی دل آزردگان (قدسی).
۶- در کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که «تخففوا تلحقوا» سبکبار شوید از گناهان تا لاحق شوید به کسانی که پیشی می‌گیرند به جنّت در عمل صالح و نیز وارد شده است که «نجا المخففون» (داور).

۵۵

۱ در دیـر مـغان آمـد یـارم قـدحی در دست — مست از می و می‌خواران، از نرگس مستش مست

۲ از نـعل سَـمَند او شکـل مَـه نـو پـیدا — وز قـدّ بـلند او بـالای صـنوبر پست

۳ آخر ز چه گویم هست؟ از خود خبرم چون نیست — وز بهر چه گویم نیست؟ با او نـظرم چـون هست

۴ چون شمع وجود من شب تـا بـه سحر خـود را — می‌سوخت چو پروانـه تـا روز زیـا نـنشست

۵ شمعِ دل دمسازان بنشست چو او بـرخاست — افـغان نـظربازان بـرخاست چـو او بـنشست

۶ گر غالیه خوشبو شد، در گیسوی او پیچید — ور وَسـمه کـمان‌کش شد بـا ابـروی او پیوست

۷ بـاز آی کـه بـاز آیـد عـمرِ شـده‌ی حـافظ — هر چند که نـاید باز تـیری کـه بِشُد از شست

ترتیب ابیات

۵۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۷	قزوینی	۱	۲	۳	٥	۴	۵	۶
۲۳	خانلری	۱	۲	۳	٥	۴	۵	۶
۲۳	سایه	۱	۲	۳	٥	۴	۵	۶
۴۲	نیساری	۱	۲	۳	٥	۴	۵	۶

اختلاف نسخه‌ها

۲- در *نعل سمند او* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- *آخر به چه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *با وی نظرم* (قزوینی، خانلری، سایه)

۵- *دل دمسازم* (قزوینی) / *و افغان ز نظربازان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- / *در ابروی او* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- بشد یعنی برفت و بگذشت. «شست» انگشت نر که عرب ابهام گویند و بعضی به معنی زهگیر گفته و زهگیر به کسر اوّل چیزی است مانند انگشتری که از شاخ حیوان و استخوان و غیر آن دو سازند و در وقت تیراندازی در انگشت کنند و گفته‌اند که گرفتِ سوفار تیر را از آن شست گویند که به وقت گرفتن تیر در کمان، انگشتان به شکلی متمثل شوند که در عقد انامل برای شصت باشد (داور).

۵۶

۱ گل در بَر و می در کف و معشوقه به کام است — سلطان جهانم به چنین روز غلام است
۲ گو شمع میارید در این جمع که امشب — در مجلس ما ماهِ رخ دوست تمام است
۳ در مذهب ما باده حلال است ولیکن — بی روی تو ای سرو گل اندام، حرام است
۴ گوشم همه بر قول نی و نغمه‌ی چنگ است — چشمم همه بر لعلِ لب و گردِش جام است
۵ در مجلس ما عطر میامیز که جان را — هر لحظه زگیسوی تو خوشبویْ مَشام است
۶ از چاشنی قند مگو هیچ و زشکّر — زآن رو که مرا با لب شیرینِ تو کام است
۷ تا گنجِ غمت در دل ویرانه مُقیم است — پیوسته مرا کُنج خرابات مُقام است
۸ از ننگ چه گویی؟ که مرا نام زننگ است — وز نام چه پرسی؟ که مرا ننگ زنام است
۹ میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز — و آن کس که چو ما نیست در این شهر کدام است؟
۱۰ با مُحتسِبم عیب نگویید که او نیز — پیوسته چو ما، در طلب شُربِ مُدام است
۱۱ حافظ منشین بی می و معشوق زمانی — کایّامِ گل و یاسمن و عیدِ صیام است

ترتیب ابیات

۵۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۷	خانلری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۵	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۳۱	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱

اختلاف نسخه‌ها

۱- می بر کف و معشوق (سایه، نیساری)
۵- *میامیز که ما را* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *هر دم ز سر زلف تو* (سایه)
۶- *ای چاشنی قند مگو هیچ ز شکر* (سایه) / *در لب شکر* (خانلری) / *در لب شیرین* (سایه)
۷- / *همواره مرا کوی خرابات* (قزوینی)
/ *همواره مرا کنج خرابات* (خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- / *در طلب عیش مدام* (قزوینی، خانلری، سایه)

۶- چاشنی مزه و شیرینی و کام به کاف عربی مراد و مقصود (داور).
۸- ننگ به معنی ذلّت و عیب و عار است (داور).
۱۱- یاسمن گلی است خوشبو قسمی سفید و قسمی زرد و قسمی کبود و آن را یاسمین و یاسمون نیز گویند و در قاموس است که «یاسمون» نافع از برای صداع بلغمی و زکام است (داور).

۵۷

۱ اگر به لُطفْ بخوانی مَزیدِ اَلطاف است — وگر به قهر برانی درون ما صاف است

۲ بیان وصف تو گفتن نه حدّ امکان است — چراکه وصف تو بیرون زحدّ اوصاف است

۳ زچشم عشق توان دید روی شاهدِ غیب — که نور دیده‌ی عاشق زقاف تا قاف است

۴ زمُصحَف رخ دلدار آیتی برخوان — که آن بیان مقامات کشف کشّاف است

۵ عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر — همان حدیث هما و طریق خطّاف است

٭ این غزل در چاپ‌های مورد مقابله‌ی ما نیامده است. خانلری آن را در بخش ملحقات آورده وتنها در یک نسخه از نسخه‌های خود (مورخ ۸۲۵) دیده است و نیساری نیز آن را جزءِ غزلیاتی می‌آورد که گویندگان آن‌ها شناخته نشده‌اند.

۱- صاف، در اصل «صافی» است مأخوذ از «صفا»، «یاء» آن را انداخته‌اند (داور).

۳- قاف: نام کوهی است که گرداگرد عالم است وگفته‌اند که آن از زمرّد است و در تفسیر «ق» والقرآن المجید از حضرت صادق علیه‌السلام آمده که اما «ق» پس آن کوهی است محیط به زمین و سبزی آسمان از آن است و به آن کوه نگاه می‌دارد خدای تعالی زمین را و نیز در حدیث آمده که «ق» کوهی است محیط به دنیا از عقب یأجوج و مأجوج (داور).

۴- «زمصحف رخ» «مصحف» به ضم اوّل وکسر آن و در قاموس به هر سه حرکتِ اوّل چیزی است که در او صحیفه‌ها و رساله‌ها جمع کرده شود و به همین مناسبت به معنی قرآن مجید مستعمل است و «کشاف» به معنی «بسیار ظاهر کننده» و «بسیار پرده گشاینده» و نیز نام تفسیری است که «زمخشری» بر قرآن نوشته (داور).

۵- هما: و «همای» مرغی است معروف که استخوان می‌خورد و سایه‌ی آن بر سر هر کس افتد به دولت و سلطنت رسد. شعر:

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد — که استخوان خورد و جانور نیازارد

- و بعضی گفته «خطّاف» به ضم اوّل و تشدید ثانی مرغی است کوچک و سیاه که آن را به فارسی «پرستو» گویند و عوام ناس آن را ابابیل گویند و در مجمع البحرین است که «خشاف» به شین پیش از «فاء» مثل «رمان» و آن «خطاف» است یعنی «پرنده در شب» و وجه تسمیه‌ی آن ضعف بصر است (داور).

۵۸

۱ مـا را زخـیـال تـو چـه پـروای شـراب است؟ — خُم گوسر خود گیر که خمخانه خراب است

۲ گر خمر بهشت است بریزید کـه بـی دوست — هر شربت عَذْبم که دهـی عـین عـذاب است

۳ افسـوس کـه شـد دلبـر و در دیـدهٔ گـریان — تـحریرِ خـیالِ خـطّ او نـقش بـر آب است

۴ بـیدار شـو ای دیـده کـه ایـمن نـتوان بـود — زین سیلِ دَمادَم که در ایـن مـنزل خـواب است

۵ مـعشوق عـیان مـی‌گذرد بـر تـو ولیکـن — اغـیار هـمی‌بیند از آن بسـته نـقاب است

۶ گـل بـر رُخ رنگـین تـو تـا لطـفِ عَـرَق دیـد — در آتش رشک از غـمِ دل غـرق گـلاب است

۷ در بـزم دل از روی تـو صـد شـمع بـرافـروخت — وین طُرفه که بر روی تو صد گونه حجاب است

۸ سـبز است در و دشت، بـیا تـا نگـذاریـم — دست از سر آبی که جهان جمله سراب است

۹ در کُـنج دمـاغم مَـطلب جـای نـصیحت — کاین حجره پر از زمـزمهٔ چـنگ و رَبـاب است

۱۰ راه تو چه راهـی است؟ کـه از غـایت تـعظیم — دریـای مُـحیطِ فَـلَکش هـمچو حـباب است

۱۱ بـی روی دلارایِ تـو ای شـمعِ دل‌افـروز — دل، رقص‌کنان بر سرِ آتش چـو کـباب است

۱۲ حافظ چه شد ار عاشق و رِنـد است و نـظر بـاز؟ — بس طـور عـجب لازم ایّـام شـباب است

ترتیب ابیات

۵۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۲۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷	۸	○	○	۱۹
۳۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	۸	۷	○	۹
۲۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷	۸	۷	○	۹
۲۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۱۰	۷	۸	۱۱	○	۹

اختلاف نسخه‌ها

۵- معشوقه *عیان* (خانلری، نیساری)

۶- / *در آتش شوق از غم* (قزوینی)

۷- / *صد گونه نقاب است* (نیساری)

۹- / *کاین گوشه پراز* (قزوینی، سایه)

۱۰- / *عین سرابست* (خانلری، سایه، نیساری)

۸- مراد از آب در این جا شراب است و سراب به فتح آن چه در نیم روز گرما به زمین شوره چون آب نماید. خدای تعالی فرموده است «کسراب بقیعه یحسبه الظمان ماء» (داور).

۵۹

۱ کنون که در کَفِ گل جامِ باده‌ی صاف است / به صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است

۲ بخواه دفترِ اشعار و راهِ صحرا گیر / چه وقت مدرسه و بحث کشف و کشّاف است

۳ فقیه مدرسه دی مست بود و فَتوا داد / که می حرام ولی بِه زِ مالِ اوقاف است

۴ به دُرد و صاف تو را حکم نیست دَم درکَش / که هر چه ساقی ما ریخت عینِ اَلطاف است

۵ بِبُر زخَلق و زعَنقا قیاسِ کار بگیر / که صیت گوشه‌نشینان زقاف تا قاف است

۶ حدیثِ مدّعیان و خیالِ همکاران / همان حکایت زردوز و بوریاباف است

۷ خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ / نگاه دار که قَلّاب شهر صرّاف است

ترتیب ابیات

۵۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۵	خانلری	۱	۲	۴	۵	۳	۶	۷
۴۳	سایه	۱	۲	۴	۵	۳	۶	۷
۲۹	نیساری	۱	۲	۴	۵	۳	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- بر *کف گل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- /*کشف کشّاف است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- خوش درکش (خانلری، سایه، نیساری) /*ساقی ما کرد* (قزوینی، خانلری، سایه)

۵- ببر ز خلق و *چو عنقا* (قزوینی)

۵- عنقا به فتح اوّل طائری است درازگردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد، زیراکه هیچ کس آن را ندیده و آن را به فارسی سیمرغ گویند. صاحب قاموس گفته عنقا طائری است معروف الاسم و مجهول‌الجسم یا طائری است عظیم که دور می‌شود در پرواز خود و سیمرغ و عنقا به حسب اصطلاح انسان کامل است. صیت آوازه است (داور).

۷- صرّاف بر وزن کلاّب آن که درم و دینار را گردانیده و سره از ناسره دریابد و تصرّف کند در کارها (داور).

۶۰

۱ اگر چه باده فرح‌بخش و بادگل بیز است | به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

۲ صُراحیی و حَریفی گرَت به دست افتد | به عیش کوش که ایّام فتنه‌انگیز است

۳ در آستین مُرَقَّع پیاله پنهان کن | که همچو چشمِ صُراحی زمانه خونریز است

۴ ز رنگ باده بشویید خرقه‌ها از اشک | که موسمِ وَرَع و روزگارِ پرهیز است

۵ مجوی عیش خوش از دورِ واژگون سپهر | که صافِ این سَرِ خُم جمله دُردی‌آمیز است

۶ سپهر بر شده پرویزنی است خون‌افشان | که قطره‌اش سَرِ کسری و تاجِ پرویز است

۷ عراق و پارس گرفتی به شعرِ خوش حافظ
بیا که نوبتِ بغداد و وقتِ تبریز است

ترتیب ابیات

۶۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
۴۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- به چنگ *افتد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / به *عقل نوش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- به *آب دیده* بشوییم خرقه‌ها *از می* (قزوینی، سایه)

ز رنگ *باده* بشوییم خرقه‌ها *در اشک* (خانلری، نیساری)

۵- دور *باژگون* (قزوینی)

۶- /که *ریزه‌اش* سرِ کسری (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- عراق و *فارس* گرفتی (سایه، نیساری)

۲- صراحی آوند (ظرف) شراب است و صاحب قاموس گفته است: «الصراحیه آنیه الخمر و بالتخفیف الخمر الخالصه» (داور).

۳- مرقع خرقه و دلق درویشان است چرا که آن را از رقعه رقعه و پاره پاره جمع کنند (داور).

۴- «موسم» بر وزن مجلس هنگام چیزی (داور).

۶-کسری به کسر کاف نوشیروان و در قاموس است که معرب خسرو به معنی «واسع الملک» است. و بعضی دیگر نوشته که کسری معرب خسرو لقب انوشیروان و دیگر ملوک فارس و لهذا جمع آن «اکاسره» می‌آید (داور).

۶۱

۱ یارب آن شمع شب‌افروز زکاشانه‌ی کیست؟	جان ما سوخت بپرسید که جانانه‌ی کیست؟
۲ حالیا خانه‌برانداز دل و دین من است	تا هم‌آغوش که می‌باشد و هم خانه‌ی کیست!
۳ باده‌ی لعل لبَش کز لب من دور مباد	راحِ روح که و پیمانْ‌دِهِ پیمانه‌ی کیست؟
۴ دولتِ صُحبتِ آن شمع سعادتْ پرتو	بازْ پرسید خدا را که به پروانه‌ی کیست؟
۵ می‌دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد	که دل نازک او مایل افسانه‌ی کیست؟
۶ یارب آن شاه‌وَشِ ماه رُخِ زُهره‌جَبین	دُرِّ یکتای که؟ و گوهر یکدانه‌ی کیست؟
۷ آن می لعل که ناخورده مرا کرد خراب	هم‌نشین که و هم‌کاسه و پیمانه‌ی کیست؟

۸ گفتم: آه از دلِ دیوانه‌ی حافظ بی تو
زیر لب خنده‌زنان گفت که: دیوانه‌ی کیست؟

ترتیب ابیات

۶۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۶۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۶۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۶۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۶۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *این شمع دل افروز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- / *در آغوش که می‌خسبد* (قزوینی)
/ *تا در آغوش که می‌خسبد* (سایه)
۵- *می‌دمد هرکسش* (خانلری، سایه، نیساری)
۶- *یارب این شاه‌وش* (سایه)

۱-کاشانه خانه‌ی محقر و خانه‌ی زمستانی و آشیانه‌ی جانانه و معشوق است (داور).
۲- حالیا یعنی فی‌الحال و اکنون (داور).
۳- روح به ضم یعنی جان و راح روح یعنی لحنی از سی لحن باربدی نیز می‌آید، لاکن در این جا مراد نیست (داور).
۴- پروانه به معنی خط حکم امرا و پادشاهان بر عمّال و غیر آن‌هاست (داور).
۵- افسون بر وزن افیون به معنی خواندن کلماتی است عزیمه خوانان و ساحران را به جهت حصول مقاصد خود و به معنی حیله و تزویر هم آمده (داور).
افسانه: حکایت و سرگذشت است (داور).
۶- زهره به معنی ستاره‌ی معروف است. بعضی گفته‌اند که اگر چه در عربی به این معنی به ضم اوّل و فتح ثانی و ثالث است. لکن فارسیان به سکون ثانی خوانند (داور).
یک دانه بی‌مثل و بی‌بدیل است (داور).

۶۲

۱ بنال بلبل اگر با مَنَت سَرِ یاری است	که ما دو عاشق زاریم و کارِ ما زاری است
۲ در آن چمن که نسیمی وَزَد زطُرّه‌ی دوست	چه جای دَم زَدَنِ نافه‌های تاتاری است
۳ بیار باده که رنگین کنیم جامه‌ی دَلق	که مست جام غروریم و نام هشیاری است
۴ نبسته‌اند دَرِ توبه، حالیا برخیز	که توبه وقت گل از عاشقی زبیکاری است
۵ سحر کرشمه‌ی وصلش به خواب می‌دیدم	زهی مراتب خوابی که به زبیداری است
۶ خیالِ زلف تو پختن نه کار خامان است	که زیر سلسله رفتن طریقِ عیّاری است
۷ لطیفه‌ای است نهانی که عشق از او خیزد	که نام آن نه لب لعل و خطّ زنگاری است
۸ جمالِ شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال	هزار نکته در این کاروبارِ دلداری است
۹ به آستان تو مشکل توان رسید، آری	عُروج بر فلک سروری به دشواری است
۱۰ رَوَندگان طریقت به نیم جو نخرند	قَبای اطلس آن کس که از هنر عاری است

۱۱ دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ
که رستگاریِ جاوید در کم آزاری است

ترتیب ابیات

۶۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۶۶	قزوینی	۱	۲	۳	٥	۹	۴	۵	۶	۸	۷	۱۰
۶۷	خانلری	۱	۲	۳	٥	۹	۴	۵	۶	۸	۷	۱۰
۶۵	سایه	۱	۲	۳	٥	۹	۴	۵	۶	۸	۷	۱۰
۵۹	نیساری	۱	۲	۳	٥	۹	۴	۵	۶	۸	۷	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- در *آن زمین* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- جامه‌ی *زرق* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- کرشمه‌ی *چشمت* (قزوینی، خانلری، سایه)
۶- نه کار *هر خامی است* (قزوینی)
۷- *از آن* خیزد (خانلری، نیساری)
۸- عارض *و خط* (خانلری)
۹- *بر آستان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- *قلندران حقیقت* (قزوینی، سایه)
مجردان طریقت (خانلری)
برهنگان طریقت (سایه)

۲- تاتار ولایتی است که مشک خوب دارد (داور).

۱ اگر چه عَرضِ هنر پیش یار بی‌ادبی است / زبانْ خموش ولیکن دَهان پر از عربی است
۲ پــری نــهفته رُخ و دیــو در کــرشمه و نــاز / بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعجبی است؟
۳ سبب مپرس کـه چـرخ از چـه سفله‌پرور شـد؟ / کـــه کـــام‌بخشی او را بـــهانه بـی‌سببی است
۴ از ایـن چـمنْ گـلِ بـی خـار کس نـچید، آری / چـــراغ مـــصطفوی بـــا شَــرار بـــولَهَبی است
۵ حسـن زبـصره، بـلال از حَبَش، صـهیب از روم / زخاک مکّه ابوجهل، ایـن چـه بـوالعجبی است
۶ جـمالِ دخـترِ رز نـور چشـم مـاست مگـر / که در نقاب زُجاجیّ و پـرده‌ی عـنبی است
۷ دوای درد خــود اکـنون از آن مُـفَرّح جـوی / که در صُراحی چینی و شیشه‌ی حَلَبی است
۸ بــه نسـیم جـو نـخرم طـاقِ خـانقاه و رِبـاط / مرا که مِصْطَبه ایوان و پای خُم طَنبی است
۹ هـزار عـقل و ادب داشـتم مـن ای خـواجـه / کنون که مست و خرابـم صـلای بی‌ادبی است
۱۰ بیار مـی کـه چـو حـافظ مُـدامـم اسـتظهار / به گـریه‌ی سـحریّ و نـیازِ نـیم شـبی است

ترتیب ابیات

۶۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۶۴	قزوینی	۱	۲	۴	۳	○	۶	○	۵	۷	۸
۶۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	۶	۷	۵	○	۸
۶۳	سایه	۱	۲	۳	۴	○	۶	۷	۵	○	۸
۵۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	○	۶	۷	۵	۹	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲-کرشمه‌ی حسن (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / دیده ز حیرت (قزوینی)
۴- در این چمن (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / ساغر حلبی (سایه)
۹- / که مستِ خرابم صلاح (قزوینی)
۱۰- چو حافظ هزارم (قزوینی)

۱- پر از عربی است، یعنی پر از کلام فصیح است (داور).۳- سفله به کسر سین و سکون فاء به فتح اوّل و کسر ثانی نیز می‌آید چنان که متنبی گفته: جوهره یفرح الکرام بها / و غصة لایسیعه السفله
و آن به معنی ساقط از ناس است و در احادیث چنان که بعضی از علما فرموده، به چند معنی آمده. یکی آن که باک ندارد به آن چه به دیگری گوید یا به او بگویند. دیگر آن که نیکی او را مسرور و بدی او را غمگین نکند و دیگر آن که ادعای امامت کند و امام نباشد (داور).
۴- مصطفوی بدان که نسبت مصطفوی و مرتضوی به قانون عربیت مصطفی و مرتضی به تشدید باء است مگر آن که مصطفوی و مرتضوی در السنه شیوع یافته و در کتب علما مستعمل شده‌اند. مثل آن که قاضی حسن میبدی یزدی و ملاصدرای حکیم شیرازی، مصطفوی را در شرح هدایت الحکمه استعمال کرده‌اند و ابولهب عم پیغمبر صلی الله علی و آله کافر بوده و اسم او عبدالعزی است و زوجه‌ی ملعونه‌ی او ام جمیل عمه‌ی معاویه است که خواهر ابوسفیان باشد (داور).
۵- بدان که حسن بصری که از رؤسای صوفیه است و صهیب رومی به صیغه‌ی تصغیر که از مؤذنان پیغمبر صلی اللّه واله علیه و آله بود و بعد مؤذن ثانی شده و در نزد اکثر علمای شیعه مقدوحند لکن در زمره‌ی مسلمین محسوبند امّا بلال به کسر باء ممدوح است، لکن چنان می‌نماید که هر سه را خواجه ممدوح دانسته. بالجمله معنی شعر است که این سه تن که از اهل بلاد بعیده نیست به مکه و از قبایل دور از اهل مکه و از قبیله‌ی قریش بود و اسلام قبول نکرد، بلکه تکذیب حضرت رسالت کرد و اذیت بسیار به او رسانید و اسم ابوجهل عمروبن هشام است (داور).
۸- مصطبه بعضی به فتح میم و بعضی به کسر آن گفته میخانه را گویند و به صاد نقطه‌دار نیز آمده (داور).
۹- خراب یعنی لایعقل (داور). صلا فریادی است که از برای امری کنند (داور).
۱۰- استظهار، یاری خواستن و قوی پشت شدن (قدسی).

۶۴

۱ عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت — که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
۲ من اگر نیکم اگر بد، تو برو خود را باش — هر کسی آن دِرَوَد عاقبتِ کار که کشت
۳ همه کس طالب یارند چه هوشیار و چه مست — همه جا خانه‌ی عشق است، چه مسجد، چه کنشت
۴ سَرِ تسلیم من و خاک دَرِ میکده‌ها — مدّعی گر نکند فهم سخن، گو سر و خشت
۵ نا امیدم مکُن از سابقه‌ی روزِ اَزَل — تو چه دانی که پسِ پرده که خوب است و که زشت؟
۶ نه من از خانه‌ی تقوا بِه دَر افتادم و بس — پدرم نیز بِهشت اَبَد از دست بِهِشت
۷ بر عمل تکیه مکُن خواجه که در روز اَزَل — تو چه دانی قلم صنع به نامت چه نوشت؟
۸ گر نهادت همه این است زهی پاک نهاد — ور سرشتت همه این است زهی پاک سرشت
۹ باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار — تو غنیمت شمر این سایه‌ی بید و لبِ کِشت
۱۰ حافظا روز اجل گر به کف آری جامی — یک سر از کوی خرابات برندت به بهشت

ترتیب ابیات

۶۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۸۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	○	۷
۷۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷	○	۸
۷۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	○	۷
۷۱	نیساری	۱	۲.	۴	۵	۳	۶	۹	۸	۱۰	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- *گناه دگران* (قزوینی، سایه، نیساری)　　۲- *وگر بد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) *خود را کوش* (خانلری)
۴- *خشت در میکده‌ها* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *لطف ازل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *ندانی که خوب است* (قزوینی، خانلری)
/ *تو پس پرده چه دانی که خوب است و که زشت* (نیساری)
۶- *پرده‌ی تقوا* (قزوینی، سایه)؛ *خلوت تقوا* (خانلری، نیساری)
۷- *زان که در آن روز ازل* (نیساری)　　۸- *زهی نیک نهاد* (خانلری) / *زهی خوب سرشت* (خانلری)
گر نهادم همه این است زهی نیک نهاد (نیساری) / *ور سرشتم همه این است زهی نیک سرشت* (نیساری)
۹- / *تا غنیمت شمری* (نیساری)　　۱۰- / *برندت به بهشت* (قزوینی، سایه، نیساری) / *برو تا به بهشت* (خانلری)

۱- از امیر المؤمنین علیه‌السلام مروی است که فرمود: «مَن نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره» رباعی:
آیینه‌ی خویش را به صیقل دادم — روشن کردم به پیش خود بنهادم
در آینه، عیب خویش چندان دیدم — کز عیب کسی دگر نیامد یادم (داور).
۲- از جناب صادق علیه‌السلام مروری است که فرمود «انما یحصد ابن آدم ما یزرع و لیس یحصد احد مِن اَلمر حَلواً و لا من الحُلومُرا»:
کما یدین الفتی یوماً یدان به — من یزرع الثوم لم یقلعه ریحانا (داور).
۳- کنشت به فتح اوّل و ثانی و به ضم اوّل و کسر ثانی «آتشکده» است (داور).
۴- «سر و خشت» بعضی گفته این سخن را در محلی گویند که به کسی سخن کنند یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند و او نشنود (داور).
۸- نهاد: به کسر «بنیاد و خلقت و سرشت» و به دو کسره «خمیره و طینت و خلقت» و مجازا به معنی طبیعت است (داور).

۱ جُز آستان تواَم در جهان پناهی نیست — سرِ مرا به جز این در حواله‌گاهی نیست
۲ عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم — که تیرِ ما به جز از ناله‌ای و آهی نیست
۳ چرا ز کوی خرابات روی برتابم؟ — کز این به‌ام به جهان هیچ رسم و راهی نیست
۴ زمانه گر فِکَنَد آتشم به خرمنِ عُمر — بگو، بسوز که بر من بِه بَرگِ کاهی نیست
۵ غُلام نرگس جَمّاشِ آن سهی‌سروم — که از شرابِ غرورش به کس نگاهی نیست
۶ مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن — که در طریقتِ ما غیر از این گناهی نیست
۷ عنان‌کشیده رو، ای پادشاه کشور حُسن — که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست
۸ عُقاب جور گشاده است بالْ در همه شهر — کمان گوشه‌نشینیّ و تیرِ آهی نیست
۹ چنین که در همه سو، دامِ راه می‌بینم — به از حمایت زلفِ تواَم پناهی نیست
۱۰ چو پیش‌گیری راهَش کنم چه چاره کنم؟ — دل گسسته عنان را که روبه راهی نیست
۱۱ خزینه‌ی دل حافظ به زلف و خال مَده — که کارهای چنین حَدِّ هر سیاهی نیست

ترتیب ابیات

۶۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۷۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸	○	۹
۷۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸	۹	۹
۷۵	سایه	۱	۷	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	○	۹
۶۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸	○	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- /*که تیغ ما* (قزوینی، سایه، نیساری)
۳- /*روی و راهی* (نیساری)
۴- گر بزند (قزوینی، خانلری، سایه)
۵- سهی قدّم (خانلری)
۶- /*که در شریعت ما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- بر همه شهر (سایه)
۹- که از همه سو (قزوینی، خانلری) /*زلفش مرا پناهی* (قزوینی، سایه، نیساری)
/*زلفت مرا پناهی* (خانلری)

۵- جمّاش به فتح اوّل و تشدید ثانی کثیر الجمش یعنی آن که بازی بسیار می‌کند و به معنی شوخ و دلبر نیز گفته‌اند (داور).
۸- عقاب به ضم اوّل مرغی سیاه و شکاری و آن به قولی انوق بر وزن صبور نیز می‌گویند (داور).
جور به فتح ستم کردن و میل نمودن از راستی (داور).
۱۱- خزینه بعضی گفته‌اند آن لفظ فارسی و مبدل از هزینه به معنی خزانه به کسر است و حد به معنی اندازه است (داور).

۱ حال دل با تو گفتنم هوس است   خبر دل شنفتنم هوس است
۲ طَمَعِ خام بین که قصّه‌ی فاش   از رقیبان نهفتنم هوس است
۳ شبِ قدری چنین عزیز و شریف   با تو تا روز خفتنم هوس است
۴ وه که دُردانه‌ای چنین نازُک   در شبِ تار سُفتنم هوس است
۵ ای صبا امشبم مدد فرمای   که سحرگه شکفتنم هوس است
۶ از برای شرف به نوکِ مُژه   خاک راه تو رُفتنم هوس است
۷ همچو حافظ بِه رَغمِ مُدَّعیان
شعرِ رندانه گفتنم هوس است

ترتیب ابیات

۶۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۲۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

* *این غزل در چاپ نیساری جزء پیوست غزل‌ها آمده است.*
۳- عزیز شریف (قزوینی)

۴- دردانه یعنی دانه‌ی دُر که مروارید باشد و بعضی نوشته که دَر به ضم اوّل و تشدید را و تخفیف آن فارسیان مطلق مروارید راگویند و در لغت عرب در و دره بر وزن حرّ و حرّه مروارید کلان را گویند (داور).
سفتن به ضم اوّل به معنی سوراخ کردن است (داور).

۶۷

۱ حُسـنت بـه اتّـفاقِ مَـلاحت جـهان گـرفت ‌‌ ‌ آری بــه اتّـفاق جـهان مـی‌توان گـرفت

۲ افشـای راز خَـلوتیان خـواست کـرد، شـمع ‌ ‌ شکُـرِ خـدا کـه سرِ دِلَش در زبـان گـرفت

۳ می‌خواستْ گل که دَم زَنَد از رنگ و بوی تو ‌ ‌ از غـیرت صـبا نـفسش در دهـان گـرفت

۴ چـون لاله کَـج نـهاد کـلاه طَـرَب زِ کِـبر ‌ ‌ هر داغ دل کـه بـاده‌ی چـون ارغـوان گـرفت

۵ آن روز عشـقِ سـاغر مـی‌خرمنم بسـوخت ‌ ‌ کآتش زعکس عـارض سـاقی در آن گـرفت

۶ آســوده بـر کـنار چـو پـرگار مـی‌شدم ‌ ‌ دوران چـو نـقطه عـاقبتم در مـیان گـرفت

۷ خواهم شدن بـه کـوی مُـغان آستین فشـان ‌ ‌ زیــن فـتنه‌ها کـه دامـنِ آخـر زمـان گـرفت

۸ بـر بـرگِ گـلُ زخـون شـقایق نـوشته‌انـد ‌ ‌ کان کس که پخته شد می چـون ارغـوان گـرفت

۹ مــی ده کـه هـر کـه آخـر کـار جـهان بـدید ‌ ‌ از غـم سَـبُک بـرآمـد و رَطـلِ گـران گـرفت

۱۰ می ده به جـامِ جـم کـه صـبوحِ صَـبوحیان ‌ ‌ چون پادشه به تـیغ زرافشـان جـهان گـرفت

۱۱ فرصت نگـر کـه فـتنه چـو در عـالم اوفـتاد ‌ ‌ عارف به جام مـی زدو از غـم کـران گـرفت

۱۲ زیـن آتش نـهفته کـه در سـینه‌ی مـن است ‌ ‌ خورشید شعله‌ایست که بـر آسـمان گـرفت

۱۳ حافظ چـو آب لطـف ز نـظم تـو مـی‌چکد
حاسد چگـونه نکـته تـوانـد بـر آن گـرفت؟

ترتیب ابیات

۶۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۸۷	قزوینی	۱	۲	۴	○	۶	۵	۷	۹	۸	○	○	۳	۱۰
۸۷	خانلری	۱	۲	۴	○	۶	۵	۷	۹	۸	○	۱۰	۳	۱۱
۸۵	سایه	۱	۲	۴	○	۶	۵	۷	۹	۸	○	○	۳	۱۰
۷۸	نیساری	۱	۲	۳	○	۶	۵	۷	۹	۸	○	۶	۴	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- *راز خلوت ما* (خانلری)

۳- *رنگ و بوی دوست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- *آن روز شوق ساغر* (قزوینی، سایه، نیساری)

۸- *به خون شقایق* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹ - *می‌خور که* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۲ - / *در آسمان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- ملاحت به فتح اوّل نمکینی و نوعی از رنگ آدمی که مایل به سیاهی باشد و در این قسم رنگ یک گونه تابش و لمعانی می‌باشد که طبیعت آن را مطبوع و مرغوب می‌داند لکن به وصف نمی‌آید چنان که گفته‌اند: «الملاحة تدرک و لایمکن وصفها» و بعضی از علمای علم معانی و بیان ذکر کرده که اعجاز قرآن مجید مثل آن است (داور).

۴- ارغوان بهار و شکوفه، درختی که به غایت سرخ و رنگین است (داور).

۷- مغان جمع «مغ» به ضم میم به معنی آتش‌پرست است و مراد از کوی مغان منزل «سُلاک» است چنان که بعضی در اصطلاحات آورده که چون سالک متوجّه تکمیل نفس است حق و خود هر دو را نصب‌العین می‌نماید از این جهت مناسبت با مجوس دارد که قائل به نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن‌اند و به همین مناسبت طالب را «گبر» خوانند (داور).

آستین فشاندن کنایه از ترک دنیا کردن است (داور).

۹- گران به کسر کاف فارسی به معنی ثقیل و سنگین است (داور).

۶۸

۱ خیال روی تو در هر طریق همره ماست	نسیم موی تو پیوندِ جان آگه ماست
۲ ببین که سیب زنخدان او چه می‌گوید	هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
۳ به رَغمِ مدّعیانی که مَنعِ عشق کنند	جمال چهره‌ی تو حُجّتِ مُوَجَّه ماست
۴ اگر به زلف دراز تو دست ما نَرسَد	گناهِ بختِ پریشان و دستِ کوته ماست
۵ به حاجبِ دَرِ خلوت‌سرایِ خویش بگوی	فلان زگوشه‌نشینانِ خاک درگه ماست
۶ به صورت از نظر ما اگر چه محجوب است	همیشه در نظر خاطِرِ مُرَفَّه ماست

۷ اگر به سالی حافظ دَری زند بگشای
که سال‌هاست که مُشتاق روی چون مه ماست

ترتیب ابیات

۶۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۳	قزوینی	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷
۲۹	خانلری	۱	۳	۲	۴	۵	۷	۶
۲۲	سایه	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷
۲۱	نیساری	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *زنخدان تو* چه می‌گوید (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *خلوت‌سرای خاص* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- موجّه به ضم میم و فتح واو و تشدید جیم خوب و پسندیده (داور).

۶۹

۱ در این زمانه رفیقی که خالی از خَلَل است — صُراحیِ میِ‌ناب و سفینه‌ی غزل است

۲ جریده رُو که گذرگاه عافیت تنگ است — پیاله گیر، که عُمرِ عزیز بی‌بَدَل است

۳ نه من زبی عملی در جهان مَلولم و بس — مَلالت عُلما هم زعِلمِ بی‌عمل است

۴ به چشم عقل در این رهگذارِ پرآشوب — جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است

۵ دلم امید فراوان زوَصل روی تو داشت — ولی اجل به رَه عُمر رَهزنِ اَمَل است

۶ زقسمت اَزَلی چهره‌ی سیه‌بختان — به شست‌وشوی نگردد سفید و این مَثَلست

۷ بگیر طُرّه‌ی مه‌طَلعتیّ و قصّه مَخوان — که سَعْد و نَحْس زتأثیر زُهره و زُحَل است

۸ خَلل‌پذیر بود هر بنا که می‌بینی — مگر بنای مَحَبَّت که خالی از خلل است

۹ به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظ ما مستِ باده‌ی اَزَل است

ترتیب ابیات

۶۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	٥	۵	٥	۷
۴۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	٥	۶	٥	۷
۴۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	٥	۶	۷	۸
۳۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶	٥	۷

اختلاف نسخه‌ها

۵- به وصل (سایه، نیساری)

۷- مه چهره‌ای (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- سفینه بالفتح بیاض اشعار (داور).

۶- ازل به دو فتحه به معنی قِدَم است و از این گفته می‌شود ازلی به معنی قدیم و صاحب قاموس گفته ازلی در اصل یزلی منسوب به لم یزل است که بعد به جهت خفّت یاء بدل شده است به الف چنان که در رمح منسوب «به ذی یزن» ازلی گفته‌اند (داور).

۱ دل و دینم شد و دلبر به مَلامت برخاست　　گفت با ما مَنِشین کز تو سلامت برخاست

۲ که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست　　که نه در آخر صُحبت به نَدامت برخاست؟

۳ شمعْ گر زآن لَبِ خندان به زبان لافی زد　　پیش عُشّاقِ توشب‌ها به غرامت برخاست

۴ در چمن بادِ بهاری زکنار گل و سرو　　به هواداری آن عارض و قامت برخاست

۵ مست بگذشتی و از خلوتیان مَلَکوت　　به تماشای تو آشوبِ قیامت برخاست

۶ پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت　　سرو سرکش که به ناز قد و قامت برخاست

۷ حافظ این خرقه بینداز مَگر جان ببری
کآتش از خرمنِ سالوس و کرامت برخاست

ترتیب ابیات

۷۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- شمع *اگر زان رخ* (خانلری، نیساری)
۷- */کآتش از خرقه‌ی سالوس* (قزوینی)

۳- غرامت به فتح غین نقطه‌دار تاوان زده شدن و آن‌چه ادای آن لازم باشد (داور).
۵- ملکوت عالم فرشتگان و در اصطلاح، عالم معنی که عالم ارواح باشد و بعضی گفته‌اند به معنی عالم غیب است (داور).
۶- خجلت یعنی شرمنده شدن و آن در اصل به سه فتحه بوده سپس به تسکین ثانی تخفیف یافته است (داور).
۷- خرمن بعضی نوشته‌اند با الکسر توده‌ی هر چیز عموماً و توده‌ی غلّه خصوصاً (داور).
سالوس یعنی خوشگو و چرب‌زبان و به معنی فریب و فریب دهنده که آن را به عربی شیّاد گویند (داور).

۷۱

۱ روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست — در غنچه‌ای هنوز وصدت عَندلیب هست

۲ گر آمدم به کوی تو چندان غریب نیست — چون من در این دیار هزاران غریب هست

۳ هر چند دورم از تو، که دور از تو کس مَباد — لیکن امید وصل توأم عَنقریب هست

۴ در عشق، خانقاه و خرابات شرط نیست — هر جا که هست پرتوِ روی حبیب هست

۵ آن جا که حُسن صومعه را جلوه می‌دهند — ناقوس و دیر و راهِب و نام صلیب هست

۶ عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟ — ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

۷ فریادِ حافظ این همه آخر به هرزه نیست
هم قصّه‌ای غریب و حدیثی عجیب هست

ترتیب ابیات

۷۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۶۳	قزوینی	۱	۲	○	۳	۴	۵	۶
۶۴	خانلری	۱	۳	۲	۵	۶	۴	۷
۶۲	سایه	۱	۳	۲	۵	۶	۴	۷
۵۶	نیساری	۱	۳	۲	۵	۶	۴	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *فراوان* غریب هست (نیساری)

۴- *فرق* نیست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- *کار* صومعه (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *ناموس* و دیر (خانلری، سایه، نیساری)

۱- عندلیب به فتح عین و دال بی‌نقطه بلبل و جمع آن عنادل است (داور).

۳- عنقریب مرکب از «عن» است که حرف جر باشد و «قریب» وگاه «عما قریب» به زیادتی «ماء» گویند در اصل «عن ما قریب» بوده و نون در میم ادغام شده است (داور).

۵- صلیب: چوبی است که ترسایان در زنار بندند و آن را به فارسی چلیپا گویند و بعضی نوشته‌اند که آن به شکل داری است که به اعتقاد ایشان حضرت عیسی علیه السلام را بر آن دار کشیده‌اند و نصاری شکل آن را از طلا و نقره ساخته به گردن آویزند تا احوال او در هر زمان به یاد ایشان باشد (داور).

۱ ســـاقیا آمـــدن عـید مـبارک بـادت — و آن مَواعـید کـه کـردی مـرواد از یـادت
۲ در شگـفتم کـه در ایـن مُدّت ایّـام فِـراق — بـرگرفتی زحـریفان دل و دل مـی‌دادت
۳ بـرَسان بـندگیِ دخـتر رز گـو بـه درآی — کـه دَمِ هـمّتِ مـا کـرد ز بـند آزادت
۴ شُکر ایزد که از این بادِ خزان رخنه نـیافت — بوستان سَمَن و سرو و گـل و شـمشادت
۵ شادی مجلسیان در قـدم و مَـقدَمِ تـوست — جای غم باد هر آن دل که نخواهد شـادت
۶ چشمِ بد دور کز این تَفرِقه خوش باز آورد — طـــالِعِ نـــامَور و دولتِ مـــادرزادت
۷ حافظ از دست مَده صُحبت آن کَشتی نوح
ورنَـــه تـوفان حـوادث بـبَرَد بُـنیادَت

ترتیب ابیات

۷۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۸	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷
۱۹	خانلری	۱	۲*	۳	۵	۴	۶	۷
۱۸	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷
۱۷	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- /که دم و همّت ما (قزوینی- خانلری، سایه)
۴-که ز تاراج خزان (قزوینی، سایه)
۵- / جای غم باد مران دل (قزوینی)
۶-کزان تفرقه‌ات (قزوینی)
کزان تفرقه (خانلری)
۷- دولت این کشتی (قزوینی، سایه)
صحبت این کشتی (خانلری، نیساری)

۶- طالع برآینده و به اصطلاح منجّمین برج و درجه‌ای که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی از افق نمودار باشد اوّل را طالع ولادت و دوم را طالع مسئله گویند (داور).

۷۳

۱ ساقی بیار باده که ماه صیام رفت / دَردِه قدح که موسم ناموس و نام رفت

۲ وقت عزیز رفت، بیا تا قضا کنیم / عمری که بی حضور صراحیّ و جام رفت

۳ در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود؟ / می ده که عمر در سَرِ سودای خام رفت

۴ مَستم کن آن چنان که ندانم زبی‌خودی / در عرصه‌ی خیال که آمد کدام رفت

۵ بر بوی آن که جُرعه‌ی جامی به ما رسد / در مَصطبه دُعای تو هر صبح و شام رفت

۶ دل را که مُرده بود حیاتی زنو رسید / تا بویی از نسیم میَ‌اش در مشام رفت

۷ زاهد، غرور داشت سلامت نَبُرد راه / رند از ره نیاز به دارالسّلام رفت

۸ زاهد تو دان و خلوت تنهایی و نیاز / عُشّاق را حواله به عیش مُدام رفت

۹ نَقدِ دلی که بود مرا صَرفِ باده شد / قَلبِ سیاه بود و از آن دَر حرام رفت

۱۰ دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت / گم گشته‌ای که باده‌ی عشقش به کام رفت

ترتیب ابیات

۷۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۸۴	قزوینی	۱	۲	۸	۳	۴	۵	۶	○	۷	۹
۸۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸	۹
۸۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸	۹
۷۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۵- جرعه‌ی جامت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- به جان رسید (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- دیگر مگو (خانلری، نیساری) / باده‌ی نابش (قزوینی، خانلری، سایه)

/ باده چو شیرش (نیساری)

۱- ناموس: عصمت و عفت و نیکنامی (داور).

۳- عود: مطلق چوب از هر درخت که باشد و نام چوبی است سیاه که چون در آتش نهند بوی خوش دهد (داور).

۱ صبا اگر گذری اُفتدت به کشور دوست — بیار نَفحه‌ای از گیسوی مُعَنبَرِ دوست
۲ به جان او که به شکرانه جان بَرافشانم — اگر به سوی من آری پیامی از بَرِ دوست
۳ وگر چنان چه در آن حَضرتت نباشد بار — برای دیده بیاور غباری از دَرِ دوست
۴ من گدا و تمنّای وَصلِ او، هیهات — مَگر به خواب ببینم جمال و مَنظَرِ دوست
۵ دلِ صنوبَریم همچو بیدْ لرزان است — زحَسرتِ قد و بالای چون صنوبرِ دوست
۶ اگر چه دوست به چیزی نمی‌خَرَد ما را — به عالَمی نفروشیم مویی از سَرِ دوست
۷ چه باشد اَر شَوَد از قید غم دلش آزاد؟
چو هست حافظِ مسکین غلام و چاکر دوست

ترتیب ابیات

۷۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۶۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۶۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۶۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۵۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- وگر *چنان‌که* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *بدین دو دیده* (خانلری، نیساری)
۴- / *مگر به خواب ببینم خیال منظر دوست* (قزوینی، سایه، نیساری)
/*کجا به چشم ببینم خیال منظر دوست* (خانلری)
۷- *بند غم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *حافظ خوش‌خوان* (خانلری، نیساری)

۱- نفحه به فتح اوّل و حاء بی‌نقطه بوی خوش است (داور).
۵- صنوبر به معنی درخت چلغوزه است و بعضی گفته‌اند سروناز را نیز گویند و دل را به آن جهت صنوبر می‌گویند که به شکل بار صنوبر است (داور).

۷۵

۱ غـمَش تـا در دلم مَأْوا گـرفته است سَرَم چون زلف او سُودا گرفته است
۲ لب چـون آتشش آب حـیات است از آن آب آتشی در مـا گـرفته است
۳ هُمای هِمَّتم عـمری است کـز جـان هــوای آن قَـد و بـالا گـرفته است
۴ شـدم عـاشق بــه بــالای بُـلندش کـه کـار عـاشقان بـالا گـرفته است
۵ چـو مـا در سـایه‌ی الطـاف اویـیم چرا او سـایه از مـاوا گـرفته است؟
۶ نسـیم صـبحْ، عَـنبر بـوست امـروز مگـر یـارَم رهِ صـحرا گـرفته است؟
۷ زدریـای دو چشـمـم گـوهَرِ اشک جــهان در لؤلؤ لالا گـرفته است
۸ حدیث حافظ ای سروِ سَـمَن بـوی
به وصف قـدِ تـو بـالا گـرفته است

این غزل در چاپ‌های قزوینی و سایه نیست. خانلری آن را در بخش ملحقات آورده و تنها در دو نسخه از نسخه‌های خود (ح،ک) آن را دیده است.
نیساری آن را در بخش مطلع غزل‌های متعلق به شاعران دیگر ذکر کرده و آن را از ملک جهان خاتون دانسته است.

۲- آتشی یعنی عشقی و شوقی و سوزی (داور).
۳- بالا یعنی قد و قامت و نیز بلندی (داور).
۷- لالا: روشن و درخشان (داور).

۱ صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت: ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
۲ گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخنِ سخت به معشوق نگفت
۳ گر طمع داری از آن جامِ مُرَصَّع می لعل دُرّ و یاقوت به نوکِ مُژه‌ات باید سفت
۴ تا ابد بویِ محبّت به مَشامش نرسد هر که خاکِ در میخانه به رُخساره نرُفت
۵ در گلستان اِرَم دوش چو از لطفِ هوا زلف سُنبل زنسیم سحری می آشُفت
۶ گفتم: ای مَسندِ جم، جامِ جهان بینت کو؟ گفت: افسوس که آن دولتِ بیدار بخُفت
۷ سخنِ عشق نه آن است که آید به زبان ساقیا می‌ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
۸ اشکِ حافظ خِرَد و صبر به دریا انداخت چه کند سوزِ غمِ عشق نیارست نهفت

ترتیب ابیات

۷۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۸۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۸۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۸۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۸۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- / ای بسا دُر که به نوک (قزوینی، سایه)
۵- / به نسیم سحری (خانلری، سایه، نیساری)

۳- مرصع: از «رصع» به دو فتحه به معنی «چسبیدن به چیزی» و در استعمال آن چه در آن جواهر را به زر نشانند و مراد از آن دُرّ و یاقوت اشک و خون است (داور).
۶- مسند جم کنایه از باد است (قدسی).

۷۷

۱ گر زدست زلف مشکینت خطایی رفت، رفت ‌ ‌ ور زهندوی شما بَرْ ما جفایی رفت، رفت

۲ برقِ عشق ار خرمن پشمینه‌پوشی سوخت، سوخت ‌ ‌ جور شاهِ کامران گر بر گدایی رفت، رفت

۳ گر دلی از غمزه‌ی دلدار باری بُرد، بُرد ‌ ‌ ور میان جان و جانان ماجَرایی رفت، رفت

۴ در طریقت رنجشِ خاطر نباشد، می بیار ‌ ‌ هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت، رفت

۵ عشق بازی را تحمّل باید، ای دل پای‌دار ‌ ‌ گر ملالی بود، بود و گر خطایی رفت، رفت

۶ از سخن‌چینان ملالت‌ها پدید آید، ولی ‌ ‌ چون میان هم‌نشینان ماجَرایی رفت، رفت

۷ عیب حافظ، گو، مکن زاهد که رفت از خانقاه ‌ ‌ پای آزادان چه بندی؟ گر به جایی رفت، رفت

ترتیب ابیات

۷۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۸۳	قزوینی	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷
۸۳	خانلری	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷
۸۳	سایه	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷
۷۴	نیساری	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷

اختلاف نسخه‌ها

۶- پدید آمد، *ولی* (قزوینی، خانلری، سایه) / *گر میان هم‌نشینان ماجرایی* (قزوینی)
/ *چون میان هم‌نشینان ناسزایی* (خانلری، سایه، نیساری)

۷- *مکن واعظ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *پای آزادی* (قزوینی، سایه، نیساری)
/ *پای ز آزادی نبندند ار به جایی* (خانلری)

۴- کدورت: به دو ضمه «تیرگی» و آن مقابل «صفا» است. چنان که در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام در ذمّ دنیاست:
فَصَفوتها ممزوجة بکدورةٍ ‌ ‌ و راحتها مقرونة بعناء (داور).

۵- ملال: به فتح، اندوهناک شدن و به ستوه آمدن (داور).

۱ به کوی میکده هر سالِکی که ره دانست   دَرِ دگـــر زدن انـــدیشه‌ی تَـــبه دانست

۲ زمـانه افسـرِ رِنـدی نـداد جُز بـه کسـی   کـه سـرفرازی عـالم در ایـن کُـله دانست

۳ بـرآستانه‌ی میخانه هر کـه یـافت سَری   زفـیض جـام مـی اسـرار خانقَه دانست

۴ دلم زنرگس ساقی امان نـخواست بـه جـان   چـرا کـه شیوه‌ی آن تُـرکِ دل‌سیه دانست

۵ وَرای طـــاعت دیـوانگـان زمـا مَـطلَب   کـه شیخ مـذهبِ مـا عـاقلی گـنه دانست

۶ زجـور کـوکبِ طـالِع سحر گـهان چشـمم   چنان گریست که خورشید دید و مه دانست

۷ خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را   هـــلال یک شـبه و مـاه چـارده دانست

۸ بـلندْ مـرتبه شـاهی کـه نُـه رِواقِ سپهر   نـمونه‌ای زِخَـمِ طـاق بـارگه دانست

۹ حـدیث حـافظ و سـاغر کشـیدنِ پـنهان   چه جای مُحتَسِب و شحنه؟ پـادشه دانست

۱۰ هر آن که راز دو عالم زخطّ ساغر خـوانـد
رمـوز جـام جـم از نـقش خـاک ره دانست

ترتیب ابیات

۷۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۷	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۵	۷	۵	۹	۸	۴
۴۸	خانلری	۱	۳	۲	۶	۴	۷	۸	۱۰	۹	۵
۴۶	سایه	۱	۳	۲	۶	۴	۷	۸	۱۰	۹	۵
۴۷	نیساری	۱	۳	۲	۶	۵	۷	۷	۱۰	۹	۴

اختلاف نسخه‌ها

۳- *یافت رهی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- /*که ناهید دید و مه دانست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹-*که می‌زند پنهان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- *این بیت را قدسی در ابتدای صفحه آورده و ذیل آن نوشته: در بعضی از نسخه‌های قدیم به جای «ساغر»، «ساقی» نوشته شده و این نیز خوب است و به توجیه قریب.*

۱- سالک یعنی راه رونده و بعضی در اصطلاحات آورده که آن را بر طالب تقرب حق تعالی که عقل معاش هم داشته باشد گویند (داور).
تبه مخفف تباه به معنی ضایع و فاسد (داور).

۴- شیوه به کسر طرز، طور و روش (داور).

۸- رواق به کسر اوّل و ضم آن، سقف خانه و بعضی گفته‌اند سقفی که در مقدم خانه سازند (داور).

۱ تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده است — دل سودا زده از غصّه دو نیم افتاده است
۲ چشم جادوی تو خودْ عینِ سوادِ سِحْر است — این قدر هست که این نُسخه سَقیم افتاده است
۳ در خم زلف تو آن خالِ سیه دانی چیست؟ — نقطه‌ی دوده که در حَلقه‌ی جیم افتاده است
۴ سایه‌ی سرو تو بر قالبم ای عیسی دَم — عکس روحی است که بر عَظْمِ رَمیم افتاده است
۵ زلف مشکین تو در گلشنِ فردوس عذار — چیست؟ طاووس که در باغ نعیم افتاده است
۶ دل من در هوس روی تو ای مونس جان — خاک راهی است که در پای نسیم افتاده است
۷ همچو گرد این تنِ خاکی نَتَواند برخاست — از سر کوی تو زآن رو که عظیم افتاده است
۸ آن که جز کعبه مُقامش نبُد، از یادِ لَبَت — بر در میکده دیدم که مُقیم افتاده است
۹ حافظِ گمشده را با غمت ای جانِ عزیز — اتّحادی است که از عهدِ قدیم افتاده است

ترتیب ابیات

۷۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۶	قزوینی	۱	۲	۳	۷	۶	۵	۶	۸	۹
۳۸	خانلری	۱	۲	۳	۷	۴	۵	۶	۸	۹
۳۶	سایه	۱	۲	۳	۷	۴	۵	۶	۸	۹
۳۸	نیساری	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۹	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- /*لیکن این* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *سایه‌ی قد تو* (قزوینی، سایه)
۶- /*که در دست نسیم* (قزوینی، سایه)

۴- رمیم: پوسیده و کهنه (داور).
۵- فردوس: به کسر اوّل و فتح دال وادی‌ها که در آن اقسام گیاه روییده و بستانی که آن چه در همه‌ی بستان‌ها بود در آن موجود باشد. گفته می‌شود که آن باغی است در جنت و نیز گفته می‌شود که آن وسط جنت است (داور).

۱ بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت — وندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
۲ گفتمش: در عین وصل این ناله و فریاد چیست — گفت: ما را جلوه‌ی معشوق در این کار داشت
۳ یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض — پادشاهِ کامران بود از گدایان عار داشت
۴ عارفی گر سیر کرد اندر مقام نیستی — مست شد چون مستیْ او از عالم اسرار داشت
۵ در نمی‌گیرد نیاز و عَجزِ ما با حُسن دوست — خُرّم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت
۶ خیز، تا بر کِلکِ آن نقّاش جان افشان کنیم — کاین همه نقشِ عجب در گردش پرگار داشت
۷ گر مُریدِ راه عشقی فکر بدنامی مکن — شیخِ صَنعان خِرقِه رهنِ خانه‌ی خَمّار داشت
۸ وقتِ آن شیرینْ قَلَندر خوش، که در اطوار سیر — ذکرِ تسبیحِ مَلَک دَر حلقه‌ی زُنّار داشت
۹ چشم حافظ زیرِ بامِ قصر آن حوری سرشت
شیوه‌ی جَنّات تَجرْی تَحتها الاَنهارْ داشت

ترتیب ابیات

۸۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۷۷	قزوینی	۱	۲	۳	۰	۴	۵	۶	۷	۸
۷۹	خانلری	۱	۲	۳	۰	۴	۵	۶	۷	۸
۷۶	سایه	۱	۲	۳	۰	۴	۵	۶	۷	۸
۶۹	نیساری	۱	۲	۳	۰	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- / *پادشاهی کامران بود از گدایی* (قزوینی)
/ *پادشاهی کامران بود از گدایان* (خانلری، سایه، نیساری)
۵- *در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *حورا سرشت* (سایه)

۶- «آن نقّاش»: مراد حق تعالی است (داور).
۷- شیخ صنعان: به فتح صاد نام پیری بوده است که هفت‌صد مرید داشته و از جمله‌ی مریدان او شیخ عطّار است (!) آخر الامر به دختر ترسایی عاشق شد از اسلام برون رفت. گویند آخر عمر هدایت غیبی دست او را گرفت (داور).
خمّار: شراب فروش را گویند (داور).
۸- قلندر: معرب «کلندر» چوب کُنده‌ی تاتراشیده که در پس در اندازند و به طریق مجاز مردم ناهموار و بی‌هنر را نیز گویند و به حسب اصطلاح قلندر کسی است که از هوای نفسانی و هواجس شهوانی رسته باشد (داور).
زنّار: به ضم اوّل و تشدید ثانی ریسمانی است که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند (داور).
۹- اشاره است به آیه‌ی ۲۵ از سوره‌ی بقره: «و بشرالذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمره رزقا. قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اوتوا به متشابها و لهم فیها ازواج مطهره و هم فیها خالدون». در تفسیر آمده که مراد از روان شدن نهرها در زیر جنات روان بودن آن‌ها است در زیر اشجارِ آن‌ها، چنان که در دنیا نهرها در زیر اشجاری که بر کناره‌های آن روییده جاری است و بعضی در زیر مساکن آن‌ها نیز گفته‌اند (داور).

۱ به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است — بکُش به غمزه که اینَش سزای خویشتن است
۲ گرت زدست برآید مُرادِ خاطر ما — ببخش زود که خیری برای خویشتن است
۳ به جانت ای بُتِ شیرین من که همچون شمع — شبان تیره مُرادم فنای خویشتن است
۴ چو رای عشق زدی با تو گفتم، ای بلبل — مکن که این گل خودرو برای خویشتن است
۵ به مشک چین و چگل نیست حُسنِ گل محتاج — که نافه‌هاش زبندِ قبای خویشتن است
۶ مرو به خانه‌ی اربابِ بی مروّت دَهْر — که گنج عافیتت در سَرای خویشتن است
۷ بسوخت حافظ و در شرط عشق و جانبازی — هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است

ترتیب ابیات

۸۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۵۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۵۱	خانلری	۱	۲	۴	۵	۳	۶	۷
۴۹	سایه	۱	۲	۴	۵	۳	۶	۷
۳۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- / به دست باش که خیری به جای (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- شیرین دهن (قزوینی)
۴- / مکن که آن گل خندان (قزوینی، سایه) / مکن آن که گل خودرو (خانلری، نیساری)
۵- بوی گل محتاج (قزوینی، سایه)
۷- بسوخت حافظ و در شرط عشق‌بازی او (قزوینی، خانلری)

۱ عـــارف از پـرتو مـی راز نـهانی دانست — گوهر هـر کس از ایـن لعـل تـوانـی دانست

۲ شرح مجموعه‌ی گل ،مرغ سحردانـد و بس — که نه هر کاو ورقی خـوانـد مـعانی دانست

۳ عـرضه کـردم دو جـهان بـر دل کـار افـتاده — به جز از عشق تو بـاقی هـمه فـانی دانست

۴ آن شـد اکـنون کـه زاَفـواهِ اَنـام انـدیشم — مَحتَسِب نـیز از ایـن عـیش نـهانی دانست

۵ دلبـر آسـایش مـا مـصلحت وقت نـدید — وَرنَـه از جَـانِب مـا دل نگـرانـی دانست

۶ سنگ و گِل را کند از یُمنِ نظر لعل و عقیق — هـر کـه قَـدرِ نَـفَس بـادِ یَـمانی دانست

۷ ای کـه از دفـتر عـقل آیت عشق آمـوزی — ترسم این نکته بـه تـحقیق نـدانـی دانست

۸ مـی بـیاور کـه ننازد بـه گـلِ بـاغِ جـهان — هـر کـه غـارتگری بـاد خـزانـی دانست

۹ حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت — اثــر تــربیتِ آصــف ثــانی دانست

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۸۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۹	خانلری	۱	۲	۵	۷	۸	۶	۳	۴	۹
۴۷	سایه	۱	۲	۵	۷	۸	۶	۳	۴	۹
۴۸	نیساری	۱	۲	۵	۷	۸	۶	۳	۴	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- *صوفی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- *قدر مجموعه‌ی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- *ابنای عوام* (قزوینی، سایه، نیساری) / *ازین* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *افسوس عوام* (خانلری)

۵- *لطفش آسایش* (خانلری، نیساری)

۹- *ز اثر تربیت* (قزوینی)

۶- یمانی منسوب به یمن و آن ملکی است واسع و بعضی گفته‌اند «الف» آن عوض یکی از یای مشدد است. پس گفته نمی‌شود «یمانیّ» به تشدید یاء، در حدیث آمده: «الایمان یمان الحکمه یمانیه» و از توجیهاتی که از برای آن است این که یمان از مکه ظاهر شده و مکه در تهامه است و تهامه از زمین یمن است و از این جهت گفته می‌شود «الکعبة الیمانیه» (داور).

۹- آصف ثانی به وزیر می‌گویند؛ زیرا آصف‌بن برخیا وزیر سلیمان علیه السلام است (داور).

۱ حاصل کارگه کَون و مکان این همه نیست | باده پیش آر، که اسبابِ جهان این همه نیست

۲ از دل و جان شَرَفِ صُحبتِ جانان غَرَض است | همه آن است وگرنه دل و جان این همه نیست

۳ مِنّت سِدره‌ی طوبی ز پی سایه مکش | که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست

۴ دولت آن است که بی خونِ دل آید به کنار | ورنه با سعی و عمل باغِ جنان این همه نیست

۵ پنج روزی که در این مَرحله مهلت داری | خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

۶ بر لبِ بحرِ فنا منتظریم، ای ساقی | فرصتی دان که زلب تا به دهان این همه نیست

۷ زاهد ایمِن مشو از بازی غیرت زنهار | که ره صومعه تا دیر مُغان این همه نیست

۸ دردمندی چو من سوخته‌ی زار و نزار | ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست

۹ از تهتّک مکن اندیشه و چون گل خوش باش | زآن که تمکینِ جهانِ گذران این همه نیست

۱۰ نامِ حافظ رقمِ نیک پذیرفت، ولی
پیش رندان رَقَمِ سود و زیان این همه نیست

ترتیب ابیات

۸۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۷۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	○	۱۰
۷۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	○	۹
۷۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	○	۹
۶۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	○	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *وگر نی دل* (خانلری)

۴- *افتد به کنار* (خانلری)

۸- *دردمندی من سوخته* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- ایمِن به کسر اول و ثالث یعنی بی‌خوف و دهشت و آن اماله‌ی «آمن» بر وزن فاعل است (داور).

۹- تهتّک به فتح اول و ثانی و ضم و تشدید ثالث، رسوا شدن و پرده‌ی کسی دریده شدن (داور).

۱ بحریست بحرِ عشق که هیچش کناره نیست — آن جا جز آن که جان بِسپارند چاره نیست
۲ آن دم که دل به عشق دهی خوش دمی بُوَد — در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
۳ ما را به منع عقل مترسان و می بیار — کآن شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست
۴ از چشمِ خود بپرس، که ما را که می‌کُشد — جانا گناه طالع و جُرمِ ستاره نیست
۵ رویش به چشمِ پاک توان دید چون هلال — هر دیده جای جلوه‌ی آن ماهپاره نیست
۶ فرصت شمر طریقه‌ی رِندی که این نشان — چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
۷ نگرفت درتو گریه‌ی حافظ به هیچ روی — حیرانِ آن دلم که کمْ از سنگ خاره نیست

ترتیب ابیات

۸۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۷۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۷۳	خانلری	۱	۲	۴	۶	۵	۳	۷
۷۱	سایه	۱	۲	۴	۶	۵	۳	۷
۶۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- *راهی است راه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- هر گه که *دل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *ما راز منع عقل* (قزوینی، نیساری)
۵- *او را* به چشم پاک (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- استخاره: به حسب لغت از خدای تعالی خیر و بهتر خواستن و در اصطلاح از غیب آگاهی جستن از مآل کاری و آن به چند طریق است (داور).
۳- شحنه به کسر شین و سکون حاء بی‌نقطه و فتح نون، مردی که از جانب پادشاه در شهر برای ضبط کارها و سیاست مردم منصوب است و در عرف او را «کوتوال» گویند (داور).

۸۵

۱ چه لطف بود که ناگاه رَشحه‌ی قَلَمت / حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کَرمت

۲ به نوک خامه رقم کرده‌ای سلامِ مرا / که کارخانه‌ی دوران مباد بی‌رقمت

۳ نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد / که در حساب خِرَد سهو نیست بر قلمت

۴ مرا ذلیل مگردان به شکر این نعمت / که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

۵ بیا، که با سرزلفت قرار خواهم کرد / که گر سرم برود برندارم از قَدَمت

۶ زحالِ ما دلَت آگه شود مگر وقتی / که لاله بردَمَد از خاک کُشتگانِ غمت

۷ روانِ تشنه‌ی ما را به جرعه‌ای دریاب / چو می‌دهند زُلال خَضَر به جامِ جَمَت

۸ صبا زروی تو با هرگلی حدیثی کرد / رقیب کی ره غَمّاز داد در حَرَمت؟

۹ دلم مُقیمِ دَرِ توست، حرمتش می‌دار / به شکر آن که خدا داشته است مُحترمت

۱۰ همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد / که جان عاشق دل خسته زنده شد به دَمَت

۱۱ کمینگه است و تو خوش تیز می‌زوی حافظ / مکن که گردْ برآید زَشَهرَهِ عَدَمَت

ترتیب ابیات

۸۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۹۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	○	۸	○
۸۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۹	۱۰	○
۸۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۴	۹	○
۸۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۱۰	۹	۱۲

اختلاف نسخه‌ها

۴- به شکر *این توفیق* (خانلری، نیساری)

۶- *ولی وقتی* (خانلری، نیساری)

۷- *روان تشنه‌ی ما را به جرعه‌ای دریاب / چو می‌دهند زلال خضر ز جام جمت* (قزوینی، نیساری)

تو را ز حال دل خستگان چه غم که مدام / همی دهند شراب خضر ز جام جمت (خانلری، سایه)

این بیت را که در نسخه‌ی خانلری است، سایه به طور مکرر ذکر کرده است و نیساری در پاورقی آورده است.

۸- *صبا ز زلف تو با هرگلی حدیثی راند* (خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- / *جان حافظ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۱- *تیز می‌روی هشدار* (نیساری)

۱- رشحه: به فتح راء و حای بی‌نقطه آبی است که از جایی تراوش کند و به جای دیگر بچکد (داور).

۲- نوک: به فتح نون و ضم آن سر قلم و سر هر چیز که تیز باشد، مثل نیزه. رقم: به دو فتحه خط و نوشته (داور).

۴- سرمد: همیشه و جاویدان و «لیل سرمد» یعنی شب طولانی (داور).

۷- جرعه: بهر سه حرکت جیم «یک بار آشامیدن» و به ضم آن مقدار چیزی که یکبار در یک دم نوشیده شود.

زلال: به ضم اول آب صاف و شیرین.

خضر: مراد از خضر صاحب (مصاحب) موسی علیه السّلام است و آن به فتح خاء نقطه‌دار وکسر آن و سکون ضاد و به فتح اوّل وکسر ثانی نیز آمده چنان که در این شعر است (داور).

۸- رقیب: بعضی نوشته به معنی پاسبان و نگهبان و دو کس که بر یک معشوق، عاشق باشند. هر یکی را رقیب باشد به جهت آن که هر یکی معشوق را از دیگری نگهبانی و حفاظت می‌کند (داور).

۱ زگریه مَردمِ چشمم نشسته درخون است — ببین که در طلبت، حالِ مردمان چون است
۲ به یادِ لعلِ لب و چشمِ مستِ می‌گونت — زجامِ غم، می لعلی که می‌خورم خون است
۳ ز مشرقِ سرِ کویْ آفتابِ طلعتِ تو — اگر طلوع کند، طالعم هُمایون است
۴ حکایتِ لب شیرین، کلام فرهاد است — شِکَنْجِ طُرّه‌ی لیلی مقام مجنون است
۵ دلم بجو، که قَدَت همچو سروْ دلجوی است — سخن بگو، که کلامت لطیف و موزون است
۶ زدورِ باده بـه جانْ راحتی رسان ساقی — که رنجِ خاطرم از جورِ دورِ گردون است
۷ از آن زمان که زدستم برفت یار عزیز — کنار دیده‌ی من همچو رودِ جیحون است
۸ چگونه شاد شود اندرون غمگینم؟ — به اختیار، که از اختیار بیرون است
۹ ز بی‌خودی طلب یار می‌کند حافظ — چو مُفلسی که طلبکارِ گنج قارون است

ترتیب ابیات

۸۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۵۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۵۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۵۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- *لعل تو و چشم* (قزوینی، سایه، نیساری)
لعل تو بی چشم (خانلری)
۷- *از آن دمی که ز چشمم* (قزوینی، سایه) /*کنار دامن من* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
/*از آن زمانی که ز چنگم* (خانلری، نیساری)

۱- مردم: سیاهی چشم که محّلِ بینایی است و «مردمک» تصغیر آن است و مردم نیز به معنی یک آدمی و بسیار آدمیان نیز می‌آید که به معنی مفرد و جمع هر دو باشد (داور).
۷- جیحون: به فتح، رودی است در میان خراسان و ماوراءالنهر به نزدیکی بلخ (داور).

۸۷

۱ زآن یـار دلنـوازم شکـریست بـا شکـایت — گر نکته دان عشقی خوش بشنو ایـن حکـایت

۲ بی مزد بود و منّت هـر خـدمتی کـه کـردم — یــارب مــباد کس را مــخدوم بـی عـنایت

۳ رنـــدان تشـــنه لب را آبـــی نـــمی‌دهد کس — گــویا ولی‌شــناسان رفـتند از ایـن ولایت

۴ در زلف چون کمندش ای دل مَپیچ، کآن جا — سرها بریده بینی، بـی جـرم و بـی جـنایت

۵ این راه را نهایت، صورت کجا تـوان بست؟ — کش صد هزار منزل بـیش است در بـدایت

۶ چشمت به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی — جـــانا روا نــباشد خــون‌ریز را حــمایت

۷ هــر چــند بــردی آبــم رو از درت نــتابم — جور از حبیب خـوشتر کـز مُـدّعی رعـایت

۸ ای آفــتاب خــوبان، مــی‌سوزد انــدرونم — یک ســاعتم بگـنجان در سـایه‌ی عـنایت

۹ در ایـن شب سـیاهم گـم گشت راه مـقصود — از گــوشه‌ای بـرون آی ای کـوکب هـدایت

۱۰ از هر طرف کـه رفـتم جـز وحشـتم نـیفزود — زنــهار از ایـن بـیابان، ویـن راه بـی نـهایت

۱۱ عشقت رسد به فریاد گر خود بسـان حـافظ — قـرآن زبـر بـخوانـی بـا چـاردَه روایت

ترتیب ابیات

۸۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۹۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۹	۵	۱۰	۸	۶	۷	۱۱
۹۳	خانلری	۱	۲	۳	۵	۹	۶	۴	○	۷	۸	۱۰
۹۲	سایه	۱	۲	۳	۵	۹	۶	۴	۳	۷	۸	۱۰
۸۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۸	۵	۱۰	۱۱	۶	۷	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- بشنو تو *این حکایت* (قزوینی)

۳- *جامی نمی‌دهد* (خانلری، نیساری) / *گویی ولی‌شناسان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *می‌جوشد اندرونم* (قزوینی، سایه، نیساری) / *در سایه‌ی حمایت* (نیساری)

۱۰- *روی از درت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۱- *ور خود* (خانلری، سایه، نیساری) / *در چارده روایت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

ار خود (قزوینی)

۲- عنایت: به فتح اوّل و کسر آن، قصد کردن و اهتمام نمودنَ به چیزی و بعضی گفته رنج کشیدن به جهت کسی است (داور).

۳- رند: از این شعر معلوم می‌شد که مراد از «رند» و «ولی» است و «ولی» بنده‌ی نیک مقرب حق تعالی را گویند.

شعر: نور حق ظاهر بود اندر ولی / نیک بین باشی اگر اهل دلی

و ولایت به کسر «واو» ملک پادشاه و زمین آبادان (داور).

۴- جرم: به ضم جیم «گناه» و «جنایت»، به کسر جیم «گناه کردن» (داور).

۶- حمایت: به کسر اوّل حراست و نگهبانی (داور).

۱۱- بدان که قرآن را هفت قاری مشهور است که اهل اسلام را بر آن‌ها اعتماد بسیار است. هر یک از آن‌ها را دو راوی است پس مراد از چهارده روایت، روایت این راویان است که از آن هفت قاری روایت کرده‌اند (داور).

۸۸

۱ یارب سببی ساز که یارم به سلامت — باز آید و بِرَهاندَم از چنگ ملامت

۲ خاک رَهِ آن یار سفر کرده بیارید — تا چشمِ جهان بین کُنَمَش جای اقامت

۳ فریاد، که از شش جهتم راه ببستند — آن خال و خط و زلف و رخ و عارِض و قامت

۴ امروز که در دست توأم مرحمتی کن — فردا که شَوَم خاک چه سود اشکِ نَدامت؟

۵ ای آن که به تقریر و بیان دم زنی از عِشق — ما را با تو نداریم سخن، خیر و سلامت

۶ درویش، مکن ناله زشمشیر اَحِبّا — کاین طایفه از کُشته ستانند غرامت

۷ در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی — برمی‌شکند گوشه‌ی محرابِ امامت

۸ حاشا که من از جور و جفای تو بنالم — بیدادِ لطیفان همه لطف است و کَرامت

۹ کوته نکند بَحثِ سَرِ زلفِ تو حافظ — پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

ترتیب ابیات

۸۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۸۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۹۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۸۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۸۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- / از بند ملامت (قزوینی، خانلری، سایه)

۴- / که شدم (خانلری، سایه، نیساری)

۳- «شش جهت» به کسر جیم و فتح هاء، و در قاموس به هر سه حرکت جیم شش جانب انسان مثلاً که فوق و تحت و قدام و خلف و یمین و یسار باشد و دوتای اوّل غیر متبدل‌اند باقی متبدل می‌شوند. بعضی آن را تفسیر کرده به شش سمت عالم که مشرق و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت باشد (داور).

۴- ندامت: به فتح نون «پشیمانی» (داور).

۸۹

۱ ساقیَم خِضر است و می آبِ حیات — توبه از می چون کنم؟ هیهات، هات

۲ بـادهٔ تـلخ از لبِ شـیرین لبـان — در حـلاوت مـی‌بَرَد آب از نـبات

۳ چـون دَمِ عـیسی نسیم او زلطـف — مردهٔ صد ساله را بـخشد حـیات

۴ جُـز بـه آب آتشین، یـعنی شـراب — حـل نـمی‌گردد مـرا ایـن مشکـلات

۵ روزیِ مـا بـین کـه از دیـوان عشـق — جُز به مـی مُـجْرا نشـد مـا را بَـرات

۶ شـاد بـادا روح آن رِنـدی کـه او — بـر سـر کـوی مـغان یـابد وفـات

۷ حـاصِلِ عـمر تـو حـافظ در جـهان
بـادهٔ صـافی است بـاقی تُـرّهات

این غزل در چاپ‌های قزوینی، خانلری، سایه و نیساری و حتی جزء ملحقات آن‌ها نیز نبود.

۲- این شعر چنین که هست معنیش به طبع راست نمی‌آید. یعنی از لب در این جا مناسبتی ندارد و علی‌الظاهر خواجه علیه الرحمه ازکف فرموده و از لب سهو قلم کتّاب شد (قدسی غفرله).

۳- ترّهات به ضم اوّل و تشدید ثانی جمع تُرّهه بر وزن قبرّه به معنی چیز باطل است (داور).

۱ شــربتی از لب لعـلش نـچشیدیم و بـرفت — روی مــه پــیکر او سیر نـدیدیم و بـرفت

۲ گویی از صُحبتِ ما نیک به تنگ آمده بـود — بار بـربست، بـه گَـردَش نـرسیدیم و بـرفت

۳ بس که ما فاتحه و حِرزِ یَـمانی خـوانـدیم — وز پَیش سورهٔ‌ی اخلاص دَمـیدیم و بـرفت

۴ سـر زفـرمان خـطم گـفت مکش تـا نـروم. — ما سَرِ خویش زخـطّش نکشـیدیم و بـرفت

۵ عشــوه مــی‌داد کـه از کــوی ارادت نَروَم — دیَدی آخر که چه سان عشوه خریدیم و برفت؟

۶ شد چمان در چمنِ حُسن و لطـافت لیکـن — در گــلستان وصــالش نــچمیدیم و بـرفت

۷ گـفت از خـود بِبُرَد هـر کـه وصـالم طـلبد — ما به امیّد وی از خـویش بـریدیم و بـرفت

۸ صورت او بـه لطـافت اثـرِ صُـنعِ خـداست — ما به رویش نـظری سیر نـدیدیم و بـرفت

۹ همچو حافظ همه شب ناله و افغان کـردیم
کای دریغا بـه وصــالش نـرسیدیم و بـرفت

ترتیب ابیات

۹۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۸۵	قزوینی	۱	۲	۳	۰	۴	۵	۰	۰	۶
۸۵	خانلری	۱	۲	۳	۰	۴	۵	۰	۰	۶
۸۲	سایه	۱	۲	۳	۰	۴	۵	۰	۰	۶
۷۶	نیساری	۱	۲	۳	۰	۴	۵	۰	۰	۶

اختلاف نسخه‌ها

۵- عشوه *دادند* که *بر ما گذری خواهی* کرد (قزوینی) / *دیدی آخر* که *چنین* (قزوینی، سایه)
عشوه *می‌داد* که *از کوی ملامت نرویم* (خانلری) / *دیدی آخر* که *چنان* (نیساری)
۹- *ناله و زاری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- شربت: به فتح «یک بار آشامیدن» و به ضم، مقدار یک بار آشامیدنی و به این معنی به فتح نیز آمده (داور).
۳- یعنی بسیار شد که ما و بعضی گفته‌اند «حرزیمانی» به کسر اوّل ادعیه‌ی چند است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در هنگام سفر یمن تعلیم فرمود (داور).
۶- چمان: به فتح، یعنی خرامان و چمیدن به معنی خرامیدن است (داور).
۹- وداع: به فتح «بدرود کردن» است و بعضی گفته که به کسر نوعی از تفریس است (داور).

۹۱

۱ مـا را ز آرزوی تـو پـروایِ خـواب نـیست   سرْ جُز به خاکِ کوی تو بردن صَواب نیست
۲ در دور چشـم مستِ تـو هشـیارْ کس نـدید   کو دیده کز تصوّرِ چشمت خـراب نـیست؟
۳ در هر که بنگرم بـه غـمی از تـو مـبتلاست   یک دِل ندیده‌ام که زعشـقت کـباب نـیست
۴ هر کاو به تیغ عشق تو شد کُشته روزِ حَشْر   او را در آن جَناب، سئوال و جـواب نـیست
۵ حافظ چو زر به بوته در افتاد و تاب یـافت
عاشق نباشد آن که چو زر او به تاب نیست

* این غزل در چاپ‌های قزوینی، خانلری، سایه و نیساری و ملحقات آن ضبط نشده است.

۲- تصوّر: صورت چیزی در دل بستن و به اصطلاح منطقیان حصول صورت چیزی در عقل بدون حکم و آن را به فارسی «انگارش» به فتح اوّل و کسر راء گویند (داور).

۹۲

۱ خَم زلف تو دام کفر و دین است   زکارستان او یک چشمه این است

۲ جمالت مُعجز حُسن است، لیکن   حدیث غَمزه‌ات سِحرِ مُبین است

۳ بر آن چشم سیه صد آفرین باد   که در عاشق‌کشی سِحرآفرین است

۴ عجب راهی است راهِ عشق، هیهات   که چرخ هشتمش هفتم زمین است

۵ تو پنداری، که بدگو رفت و جان برد   حسابش با کرام الکاتبین است

۶ ز چشمِ شوخ تو کی جان توان برد؟   که دایم با کمان اندر کمین است

۷ لبت را آب حیوان گفتم، امّا   چه جای آب، کآن ماء مَعین است

۸ مشو زاهد زکُفر زلفش ایمِن   که دل برد و کنون در بندِ دین است

۹ ز جامِ عشق می‌نوشید حافظ

مُدامش مستی و رِندی از این است

ترتیب ابیات

۹۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۵۵	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۶	۳	○	۷	○
۵۶	خانلری	۱	۲	۴	۵	۶	۳	○	۷	○
۵۴	سایه	۱	۲	۴	۵	۶	۳	○	۷	○
۳ز	نیساری	۱	۲	۴	۵	۶	۳	○	۷	○

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *یک شمّه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- *بدان چشم* (خانلری)

۴- *عجب علمی است علم هیأت عشق* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- *نپنداری* (خانلری، نیساری)

۶- *جان کی توان برد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *مشو حافظ ز کید زلفش ایمن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵-کرام الکاتبین: مراد فرشتگانی که نویسنده‌ی اعمال‌اند از نیکی و بدی چنان که حق تعالی در قرآن مجید فرموده «ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون» (داور).

۱ دیدی که یار جز سَرِ جور و ستم نداشت؟ بشکست عهد و از غمِ ما هیچ غم نداشت؟
۲ یارب مگیرش، ارچه دل چون کبوترم افکند و کُشت و حُرمتِ صیدِ حَرَم نداشت
۳ بر من جفا زبختِ بد آمد وگرنه یار حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
۴ دل این همه جفا که به خواری کشید از او هر جا که رفت هیچ کسش محترم نداشت
۵ ساقی بیار باده و با مُدّعی بگو اِنکار ما مکن که چنین جامْ، جم نداشت
۶ هر راهرو که ره به حریمِ دَرَش نبُرد مسکین بُرید وادی و رَه در حَرَم نداشت
۷ خوش وقت رِندِ مستْ که دنیا و آخرت بر باد داد و هیچ غمِ بیش و کم نداشت
۸ حافظ ببر توگوی فصاحت که مُدّعی
هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

ترتیب ابیات

۹۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۷۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷
۸۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷
۷۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷
۷۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *عزت صید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- ز بخت من *آمد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *با* این همه هر آن‌که نه خواری کشید *از او* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *با* محتسب بگو (قزوینی)
۸- *گوی سعادت* (خانلری)

۲- «صید حرم»: یعنی شکار حرم مکّه و جهت تسمیه‌ی حرم مکه، به حرم آن است که حق تعالی حرام کرده است در آن بسیاری از چیزهایی را که حرام نیست (داور).
۶- وادی: رودخانه و رهگذر سیل و به معنی مطلق «صحرا» نیز آمده است (داور).

۱ برو ای زاهد و دعوت مَکنم سوی بهشت — که خدا در ازل از بهر بهشتم بسرشت
۲ یک جو از خرمن هستی نَتَواند برداشت — هر که در مُلک فنا در ره حق دانه نکشت
۳ تو و تسبیح و مُصلّی و رهِ زُهد و وَرَع — من و میخانه و ناقوس و ره دیرو کنشت
۴ منعَم از می مکن ای صوفی صافی، که حکیم — در ازل طینت ما را به می صاف سرشت
۵ صوفی صاف، بهشتی نبود، زآن که چو مِن — خِرقه در میکده‌ها رهن می ناب نَهشت
۶ لذّت از حورِ بهشت و لب حوضش نَبُوَد — هر که او دامن معشوقِ خود از دست بِهِشت
۷ حافظا لطف حق ار با تو عنایت دارد
باش فارغ زغمِ دوزخ و شادیِّ بهشت

* *این غزل تنها در بخش ملحقات چاپ نیساری (ز ۵) ضبط شده است.*

۳- تسبیح: مصدر «سبح» است به معنی «تنزیه از سوء» و اطلاق به سبحه به ضم سین نیز می‌شود و «مصلی» یعنی مکان صلوة (داور).

۱ ای نسـیم سـحر آرامگـه یـار کـجاست؟ مـنزل آن مـه عـاشق کُش عـیّار کـجاست؟
۲ شبِ تـار است و رهِ وادی اَیْـمَن در پـیش آتش طور کـجا؟ وعـده‌ی دیـدار کـجاست؟
۳ هـر کـه آمـد بـه جـهان نـقش خـرابـی دارد در خرابـات بـپرسید کـه: هشـیار کـجاست؟
۴ آن کس است اهلِ بشارتْ که اشـارت دانـد نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار کـجاست؟
۵ هر سر مـوی مـرا بـا تـو هـزاران کـار است ما کجاییم؟ و نصیحت‌گر بـی‌کار کـجاست؟
۶ عاشق خسته زدَردِ غم هـجران تـو سـوخت خود نپرسی تو که آن عاشق غمخوار کـجاست؟
۷ عقل دیوانه شد، آن سلسله‌ی مشکـین کـو؟ دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کـجاست؟
۸ باده و مطرب و گـل جـمله مـهیّاست، ولی عـیش بـی یـار مُـهَیّا نَـبُوَد، یـار کـجاست؟
۹ دلم از صومعه و صُحبت شیخ است مـلول یارترسابچه کـو؟ خـانه‌ی خَـمّار کـجاست؟
۱۰ حـافظ از بـاد خـزان در چـمن دهـر مَـرَنجْ
فکرِ معقول بـفرما گـلِ بـی خـار کـجاست؟

ترتیب ابیات

۹۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	○	۷	۸	○	۹
۲۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	○	۷	۸	○	۸
۲۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	○	۷	۸	○	۹
۱۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	○	۶	۷	۱۰	۸

اختلاف نسخه‌ها

بیت ششم چاپ قزوینی، سایه و نیساری (پاورقی) که در چاپ قدسی ضبط نشده چنین است:

بـاز پـرسید ز گـیسوی شکـن در شکـنش کین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست؟

اختلاف نسخه‌ها

۲- / موعد دیدار (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- / بگویید که هشیار (قزوینی)
۴- / مپرسید که هشیار (خانلری، سایه)
/ نپرسند که هشیار (نیساری)
۵- / ملامتگر بی‌کار (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- ساقی و مطرب و می (قزوینی) / عیش بی‌یار مهیّا نشود (قزوینی، خانلری)
/ عیش بی‌یار مهنّا نبود (نیساری)
۹- / یار ترسا بچّه و خانه‌ی خمّار (نیساری)

۲- طور کوهی است که در آن بر حضرت موسی علیه السّلام تجلی شده حکایت آن بسطی دارد (داور).
۹- در اصطلاحات آمده که ترسا و ترسا بچه مرد روحانی که از صفات ذمیمه‌ی نفس خلاص یافته باشد وگاه هست که ترسا بچه گویند و وارد غیبی را خواهند که از عالم غیب بر قلب عارف فائز شود (داور).

۱ خواب آن نرگس فتّان تو بی‌چیزی نیست / تاب آن زلف پریشان تو بی‌چیزی نیست
۲ از لبت شیر، روان بود که من می‌گفتم / کاین شکرِ گردِ نمکدان تو بی‌چیزی نیست
۳ چشمه‌ی آب حیات است دهانت، امّا / زیر لبْ چاهِ زنخدان تو بی‌چیزی نیست
۴ جان درازیّ تو بادا که یقین می‌دانم / در کمان ناوَک مژگان تو بی‌چیزی نیست
۵ مبتلایی به غم و محنت و اندوه فِراق / ای دل این ناله و افغانِ تو بی‌چیزی نیست
۶ دوش باد از سر کویت به گلستان بگذشت / ای گل این چاکِ گریبان تو بی‌چیزی نیست
۷ دردِ عشق ار چه دل از خلق نهان می‌دارد / حافظ این دیده‌ی گریان تو بی‌چیزی نیست

ترتیب ابیات

۹۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۷۵	قزوینی	۱	۲	○	۳	۴	۵	۶
۶	خانلری	۱	۲	○	۳	۴	۵	۶
۷۴	سایه	۱	۲	۶	۳	۴	۵	۷
۴ز	نیساری	۱	۱	۳	۴	۵	۶	۷

این غزل در بخش ملحقات چاپ خانلری و نیساری آمده است.

اختلاف نسخه‌ها

۲- *این* شکر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- / *بر لبش چاه زنخدان* (سایه، نیساری)
۶- *کویش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- فتّان به فتح و تشدید تا: فتنه‌انگیز (داور).
۲- یعنی در حالت طفولیت بودی. فقیر محرّر گوید: «مراد از شکر لب است و از نمکدان دهان است». شعر:
نمکدانی به تنگی چون لب مور / نمک چندان که در عالم فتد شور (قدسی)
۴- ناوک به فتح واو نوعی از تیر و بعضی گفته‌اند که آن تیر کوچکی بوده از چوب یا آهن که می‌انداختند و مژه را نیز گویند (داور).

۹۷

۱ دیدمش دوش که سرمَست و خرامان می‌رفت — جام می بر کف و در مجلس رندان می‌رفت

۲ چون همی گفتمش: ای مونس دیرینه‌ی من — سخت می‌گفت و دل آزرده، پریشان می‌رفت

۳ نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست — با هزاران گِله از مُلکِ سلیمان می‌رفت

۴ می‌شد آن کس که چو او جان سخن کس نشناخت — من همی دیدم و از کالبدم جان می‌رفت

۵ گفتم، اکنون سخن خوش که بگوید با ما؟ — کآن شکر لهجه‌ی خوشگویِ سخندان می‌رفت

۶ لابه بسیار نمودم که مرو، سود نداشت — زآن که، کار از نظرِ رَحمتِ سلطان می‌رفت

۷ پادشاها زکرم از سر جُرمش بگذر — چه کند سوخته؟ از غایت حِرمان می‌رفت

۸ چون بشد آن صنم از دیده‌ی حافظ غایب
اشک، همواره زرخساره به دامان می‌رفت

※ این غزل در هیچ یک از چاپ‌های قزوینی، خانلری، سایه و نیساری و ملحقات آن ضبط نشده است.

۳- مراد از ملک سلیمان، فارس است (داور).
۵- لهجه به فتح لام محاوره و تکلم را گویند (داور).

۱ هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت — به کُنج میکده و خانه‌ی ارادت رفت

۲ ز رطل دُردکشان کشف کرد سالک راه — رُموز غیب که در عالم شهادت رفت

۳ بیا و معرفت از من شنو که در سختم — زفیض روحِ قُدُس نکته‌ی سعادت رفت

۴ مجو زطالع مولودِ من به جز رندی — که این معامله با کوکبِ ولادت رفت

۵ زبامداد به طرز دگر برآمده‌ای — وظیفه‌ی می دوشین، مگر زیادت رفت؟

۶ مگر به معجزه کوشد طبیب عیسی دم — چرا که کار من خسته از عیادت رفت

۷ هزار شُکر که حافظ زراه میکده دوش
به کُنج زاویه‌ی طاعت و عبادت رفت

این غزل در چاپ‌های قزوینی، خانلری، سایه و نیساری نیست. تنها نیساری مطلع این غزل را جزء مطلع غزل‌هایی آورده که گویندگان آن شناخته نیست.

۱- میکده: در اصطلاحات آمده که مقام عشق است. چه در این مقام سالک از قید خودی مطلق می‌شود (داور).

۲- غیب و شهادت یعنی عالم ملکوت و عالم ملک و سرّ و علانیه و باطن و ظاهر و در آیه‌ی شریفه‌ی «عالم الغیب والشهاده» به معنی معدوم و موجود نیز تفسیر شده است (داور).

۳- به فتح اوّل نیکبخت شدن است (داور).

۵- طرز در نسخ مطبوعه به جای طرز دست نوشته در این جا به همین معنی است، ولی دست به ذوق بهتر و افصح است (قدسی).
وظیفه: چیزی که برای کسی مقرر شده (قدسی غفر له).

۶- عیادت به کسر اول، بیمارپرسی (داور).

۱ خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت — بـه قـصدِ جـان مـنِ زارِ نـاتوان انـداخت
۲ شراب خورده و خوی کرده کی شدی بـه چـمن — کـه آبِ روی تـو آتش در ارغـوان انـداخت
۳ به یک کرشمه که نرگس زخود فروشی کـرد — فریبِ چشم تو صد فتنه در جهان انـداخت
۴ زشـرم آن کـه بـه روی تـو نسبتش کـردند — سَمَن به دست صبا، خاکْ در دهان انداخت
۵ بـه بـزمگاه چـمن، دوش مست بگـذشتم — که از دهـان تـوام غـنچه در گـمان انـداخت
۶ بـنفشه طُـرّه‌ی مـفتول خـود گـره مـی‌زد — صبا حکـایت زلف تـو در مـیان انداخت
۷ کـنون بـه آب مـی لعـل خـرقه مـی‌شویم — نـصیبه‌ی ازل از خـود نـمی‌توان انـداخت
۸ نـبود نـقش دو عـالم کـه رسـمِ اُلفت بـود — زمانه طرح مَحَبّت نـه ایـن زمـان انداخت
۹ مـن از وَرَع مـی و مـطرب نـدیدمی هـرگز — هـوای مـغبچگانم در ایـن و آن انـداخت
۱۰ جهان به کـام دل اکـنون رود کـه دورِ زمـان — مـرا بـه بـندگی خـواجـه‌ی زمـان انـداخت
۱۱ مگـر گشـایشِ حـافظ در ایـن خـرابـی بـود
کـه قسـمت اَزَلش در مـی مُـغان انـداخت

ترتیب ابیات

۹۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۶	قزوینی	۱	۴	۳	۷	۵	۶	۹	۲	۸	۱۱	۱۰
۱۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	۵	۷	۸	۶	۱۰	۹
۱۶	سایه	۱	۴	۳	۷	۵	۶	۹	۲	۸	۱۱	۱۰
۱۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۹	۷	۱۱	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- / به قصد خون (خانلری)
۲- می‌روی به چمن (قزوینی)
۳- به خودفروشی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- / چو از دهان (قزوینی، سایه، نیساری)
۸- نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود (خانلری، سایه، نیساری)
نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود (قزوینی)
۹- ندیدمی زین پیش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- من اکنون شود (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / خواجه‌ی جهان (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۱- / که بخشش ازلش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- خوی به فتح اوّل و واو معدوله (داور).
۸- در حدیث است که «الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکرمنها اختلفت» یعنی روح‌ها طایفه‌هایی هستند از خلق مجموعه، پس آن چه از آن‌ها شناسایی داشتند در عالم الفت می‌گیرند با هم در دنیاو آن چه ناشناس بودند از آن‌ها اختلاف دارند با یکدیگر در دنیا (داور).
۹- می و مطرب به حسب اصطلاح، معرفت و فیض رساننده (داور دام شرفه)

۱ روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست — مِنّت خاک درت بر بصری نیست که نیست
۲ ناظر روی تو صاحب نظرانند، ولی — سِرّ گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
۳ اشکِ غمّازِ من ارسُرخ برآمد چه عجب؟ — خَجِل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست
۴ کَمرِ کین منِ خسته چه بندی؟ کز مِهر — بر میان دل و جانم کمری نیست که نیست
۵ تا به دامن نَنِشیند زنسیمت گَردی — سیل اشک از نظرم برگذری نیست که نیست
۶ تا دَم از شام سر زلف تو هر جا نزند — با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست
۷ من از این طالعِ شوریده به رنجم وَرنه — بهره‌مند از سر کویت دگری نیست که نیست
۸ از خیال لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش — غرق آب و عَرَقْ اکنون شکری نیست که نیست
۹ آب چشمم که بر او مِنّتِ خاک دَرِ توست — زیر صد مِنّتِ او خاک دری نیست که نیست
۱۰ از وجود این قَدرِم نام و نشان هست که هست — ورنه از ضعف در آن جا اثری نیست که نیست
۱۱ شیر در بادیهٔ عشقِ تو، روباه شود — آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست
۱۲ نه منِ دل شده از دست تو خونین جگرم — از غم عشق تو پرخون جگری نیست که نیست
۱۳ از سر کویِ تو رفتن نتوانم گامی — ورنه اندر دِلِ بی دل سفری نیست که نیست
۱۴ تو خود ای شعلهٔ رخشنده چه داری در سر؟ — که کباب از حرکاتت جگری نیست که نیست
۱۵ مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز — ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
۱۶ نازکان را سَفَرِ عشق حرام است، حرام — که به هر گام، در این ره خطری نیست که نیست
۱۷ به جز این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است — در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

ترتیب ابیات

۱۰۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۷۳	قزوینی	۱	۲	۳	۰	۴	۵	۶	۷	۱۰	۱۱	۹	۰	۰	۰	۸	۰	۱۲
۷۴	خانلری	۱	۲	۳	۰	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۰	۰	۰	۱۱	۰	۱۲
۷۲	سایه	۱	۲	۳	۰	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۰	۰	۰	۱۱	۰	۱۲
۶۶	نیساری	۱	۲	۳	۰	۴	۵	۶	۷	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۰	۰	۸	۰	۹

بیت دهم چاپ نیساری (پاورقی) که در چاپ قدسی و قزوینی و خانلری و سایه نیست، چنین است:

ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست — شور گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

اختلاف نسخه‌ها

۳- *اشک من گر ز غمت* (خانلری)
۵- نسیمش گردی (قزوینی) / *سیل خیز از نظرم رهگذری* (قزوینی، خانلری، سایه)
۸- *از حیای لب شیرین* (قزوینی، خانلری، سایه)
۱۰- *از وجودم قدری* (قزوینی، خانلری، سایه)
۱۷- *غیر از این نکته* (قزوینی، خانلری، سایه)

۳- خجل به فتح اول و کسر ثانی، شرمنده است (داور).
۴- کمر به دو فتح میان و بندی که بر میان بندند و این را کمربند نیز گویند (داور).
۵- در نسخهٔ قدیم این مصرع چنین مرقوم شده: سیل خیز از مژه‌ام رهگذری نیست که نیست» و می‌نماید که بهتر است به علّت غرابت ذکر نظر و قرابت مژه در این مقام (قدسی).
۸- یعنی هیچ شکری نیست که از شرم و خجلت لب شیرین تو غرق آب و عرق نیست (داور).
۱۱- خطر به دو فتحه آفت و دشواری (داور).

١٠١

١ کس نیست که افتاده‌ی آن زلف دوتا نیست — در رهگذری نیست که دامی زبلا نیست

٢ روی تو مگر آینه‌ی لُطفِ الهی است — حقّا که چنین است و در این روی و ریا نیست

٣ زاهد دَهدَم توبه زروی تو زهی روی — هیچش زخدا شرم و ز روی تو حیا نیست

۴ نرگس طلبد شیوه‌ی چشم تو، زهی چشم — مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست

۵ از بهر خدا زلف میارای، که ما را — شب نیست که صد عَربَده با باد صبا نیست

۶ باز آی که بی روی تو ای شمع دل‌افروز — در بزم حریفان اثر نور و ضیا نیست

٧ دی می‌شد و گفتم: صنما عهد به جا آر — گفتا: غلط ای خواجه در این عهد وفا نیست

٨ تیمار غریبان سَبَبِ ذِکرِ جَمیل است — جانا مگر این قاعده در شهرِ شما نیست؟

٩ چون چشم تو دل می‌بَرَد از گوشه‌نشینان — دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست

١٠ گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت؟ — در هیچ سَری نیست که سرّی زخدا نیست

١١ گفتن بَرِ خورشید که: «من چشمه‌ی نورم» — دانند بزرگان که سزاوار سُها نیست

١٢ عاشق چه کند گر نخورد تیرِ ملامت؟ — با هیچ دلاور سپرِ تیرِ قضا نیست

١٣ در صومعه‌ی زاهد و در خَلوَتِ صوفی — جز گوشه‌ی ابروی تو محرابِ دُعا نیست

١۴ ای چنگ فرو برده به خونِ دل حافظ
فکرت مگر از غیرتِ قرآنِ خدا نیست؟

ترتیب ابیات

١٠١	قدسی	١	٢	٣	۴	۵	۶	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١۴
۶٩	قزوینی	١	٣	○	۴	۵	۶	٨	٧	٢	٩	○	١٠	١١	١٢
٧٠	خانلری	١	٢	٣	○	۴	۵	٧	۶	٨	٩	١٠	○	١١	○
۶٨	سایه	١	٣	(۴)	۴	۵	۶	٨	٧	٢	١١	٩	١٠	١٢	(١٢)
۶٢	نیساری	١	٣	١٣	۴	۶	٧	٩	٨	٢	١١	۵	١٠	١٢	١۴

اختلاف نسخه‌ها

١- / *در رهگذرِ کیست* (قزوینی، سایه) / *در رهگذر کیست که این دام بلا* نیست (خانلری، نیساری)

٣- *دهدم پند* (خانلری، سایه، نیساری) ۵- *زلف مپیرای* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- / *نور و صفا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

در نسخ قدیمی به جای «ضیا»، «صفا» نوشته شده و شاید که ضیا به جای حیای ثانی بوده از قلم‌کتاب سهو شده تا محو شود. عیب تکرار قافیه (قدسی غفرله)

٧- / *گفتا غلطی خواجه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) ٨- *اثرِ ذکر جمیل* (قزوینی)

٩- / *همراه تو* (قزوینی) ١٠- *مرشد من شد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری).

١٢- *گر نکشد بار ملامت* (قزوینی، سایه) ١٣- *در خلوت حافظ* (خانلری، سایه، نیساری)

۵- عربده بر وزن دحرجه بدخویی و جنگجویی (داور).

٨- تیمار به کسر غمخواری و خدمت کردن قاعده و دستور و بنیاد (داور).

١١- سها به ضم ستاره‌ای است کوچک متّصل به ستاره‌ی دوم از ستاره‌های بنات النعش که مردم چشم‌های خود را با آن امتحان می‌کنند و صاحب منتخب گفته که آن ستاره در بنات النعش کبری است و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است و صواب اوّل است (داور).

١٢- دلاور: صاحب دل (داور).

١۴- غیرت به کسر غین نفرت طبیعت (داور).

۱۰۲

۱ رِواق مَـنظَرِ چشـم مـن آشیانه‌ی تـوست — کَرَم نما و فرودآ، که خانه، خـانه‌ی تـوست

۲ به لطفِ خال و خط از عـارفان ربـودی دل — لطیفه‌های عَجَب زیـرِ دام و دانـه‌ی توست

۳ دلت به وصلِ گل، ای بلبل چمن خوش باد — که در چمن همه گلبانگِ عاشقانه‌ی توست

۴ عـلاجِ ضـعفِ دل مـا بـه لب حـوالت کـن — کـه آن مُـفَرّح یـاقوت در خـزانـه‌ی تـوست

۵ بــه تــن مُـقصِّرَم از دولتِ مُـلازمَتَت — ولی خلاصه‌ی جان خاک آستانه‌ی تـوست

۶ چه جـای مـن؟ کـه بـلرزد سـپهر شـعبده‌باز — از این حِیَل کـه در اَنـبانه‌ی بـهانه‌ی تـوست

۷ من آن نِیَم که دهم نـقدِ دلْ بـه هـر شـوخی — دَرِ خــزانـه بـه مُـهرِ تـو و نشـانه‌ی تـوست

۸ تو خود چه لُعبتی ای شهسوار شیرین کـار؟ — که توسنی چو فـلک رامِ تـازیانه‌ی تـوست

۹ سرود مجلست اکنون فلک بـه رقـص آورد
که شعرِ حافظ شیرین سخن، ترانه‌ی توست

ترتیب ابیات

۱۰۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۷	۹
۳۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۷	۹
۳۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۷	۹
۵۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۷	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- *آستانه‌ی توست* (خانلری) /*کرم نمای* (نیساری)

۳- *بلبل صبا* (قزوینی)

بلبل سحر (خانلری، سایه، نیساری)

۴- /*که این* (قزوینی)

۶- *که بلغزد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- *به رقص آرد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- خال و خط به حسب اصطلاح اوّل کنایه از وحدت مطلقه ذات و ثانی در ظهور تعلق ارواح به اجسام است و بعضی گفته‌اند بدان که مبداء و منتهای کثرت، وحدت است و خال اشاره به اوست، زیرا که نقطه‌ی خال به سبب ظلمت با نقطه‌ی ذات که مقام انتفاعی شعور و ادراک است مناسبت دارد و از خط، تعینات ارواح مراد است. شعر:

خــط آمــد سـبزه‌زار عـالم جـان — از آن کردند نامش دار حیوان (داور).

۴- مفرح: به کسر راء «فرح دهنده» و نام دوایی است مرکب و خوشمزه و خوشبو و مقوی دل و جگر (داور).

خزانه: به کسر، گنجینه و بعضی از ظرفا گفته‌اند: «الخزانه لایفتح» (داور).

۵- خلاصه: به ضم، «گزیده‌ی هر چیزی» و هم چنین «خلاص» به کسر (داور).

۶- شعبده‌باز: «شعبده» و «شعوذه» بر وزن «بتکده» بازی‌ای باشد که آن را «نمودی هست» امّا «اصلی و بودی نیست» و بعضی گفته‌اند شعبده به فتح و بای موحده نیز مفتوح بر وزن «دحرجه» به معنی بازی که به سحر و فن کنند (داور).

۸- لعبت: به ضم اوّل، چیزی که به آن بازی کنند (داور).

۹- ترانه: به فتح اوّل، نغمه، خصوصاً تصنیف خاص (داور).

۱۰۳

۱ ساقی بیا، که یار زِرُخ پرده برگرفت — کارِ چراغ خلوتیان باز درگرفت

۲ آن شمعِ سر گرفته، دگر چهره برفروخت — و آن پیرِ سالخورده جوانی زسر گرفت

۳ آن عشوه داد عشق که مفتی زرَه برفت — و آن لُطف کرد دوست که دشمن حَذَر گرفت

۴ زنهار، زین عبارتِ شیرین دلفریب — گویی که پستهٔ تو سخن در شکر گرفت

۵ بار غمی که خاطرِ ما خسته کرده بود — عیسیٰ دمی خدا بفرستاد و بَر گرفت

۶ هر سرو قد که برمَه و خور جلوه می‌فروخت — چون تو درآمدی پی کارِ دگر گرفت

۷ زین قصّه هفت گنبد افلاک پر صداست — کوته نظر ببین که سخنِ مختصر گرفت

۸ حافظ تو این دُعا زکه آموختی؟ که یار
تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت

ترتیب ابیات

۱۰۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۸۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۸۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۸۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۷۷	نیساری	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- / وین پیر *سالخورده* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- تقوی ز ره برفت (خانلری)

۴- زنهار زآن (قزوینی، خانلری)

۶- هر حوروش که بر مه و خور حسن می‌فروخت (خانلری، سایه، نیساری)
هر سرو قد که بر مه و خور حسن می‌فروخت (قزوینی)

۸- *این سخن* ز که آموختی؟ که بخت (قزوینی)
این دعا ز که آموختی؟ که بخت (خانلری)

۳- مفتی: به ضم، حکم شرعی دهنده (داور).

۸- تعویذ: پناه دادن و در پناه آوردن و مجازاً به معنی آن چه از ادعیه یا اعداد اسماء الهی یا قرآن به جهت پناه از بلاها در گلو و بازو بندند (داور).

۱ شنیده‌ام سخنی خوش که پیرِ کنعان گفت | فِراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت
۲ حدیثِ هولِ قیامت که گفت واعظ شهر | کنایتی است که از روزگارِ هجران گفت
۳ نشان یارِ سفر کرده، از که پرسم باز؟ | که هر چه گفت بَریدِ صبا، پریشان گفت
۴ فَغان که آن مه نامهربانِ دشمن دوست | به ترکِ صحبتِ یاران خود چه آسان گفت!
۵ من و مقامِ رضا بعد از این و شکر رقیب | که دل به درد تو خوکرد و تَرکِ درمان گفت
۶ غمِ کُهن به می سالخورده دفع کنید | که تخم خوشدلی این است، پیر دهقان گفت
۷ گِرِه به باد مزن، گر چه بر مُراد وَزَد | که این سخن به مَثَل مور با سلیمان گفت
۸ مَزَن به چون و چرا دَم، که بنده‌ی مقبِل | قبول کرد به جان هر سخن که سلطان گفت
۹ به عشوه‌ای که سپهرت دهد ز راه مرو | تو را که گفت که این زالْ ترکِ دستان گفت؟
۱۰ بیار باده، بخور زآن که پیر میکده دوش | بسی حدیث زعفو رَحیم و رحمان گفت
۱۱ که گفت حافظ از اندیشه‌ی تو آمد باز؟
من این نگفته‌ام، آن کس که گفت بُهتان گفت

ترتیب ابیات

۱۰۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۸۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹	۸	○	۱۰
۸۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۹	۷	○	۱۰
۸۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۹	۷	○	۱۰
۷۹	نیساری	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷	۸	۹	○	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۳- *از که پرسم راست* (خانلری)
۶- / *است و پیر* (خانلری، نیساری)
۷- *فقیر محرر گوید که این شعر در نسخه‌های خطّی قدیم چنین است که نوشته شده و صحیح است و در آن نسخ که به جای «مور» نیز «باد» نوشته‌اند سهو کُتّاب و غلط است* (قدسی غفرله).
۸- / *هر سخن که جانان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *به مهلتی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- برید: به فتح، پیک (داور).
۵- «شکر رقیب»: یعنی شکر می‌گویم خدا را بر وجود رقیب الحمدلله السراء و الضراء (قدسی غفرله).
۶- دهقان: به کسر، مُزارع و آن معرّب «دهگان» است مرکب از «ده» به معنی «قریه» و «گان» که کلمه‌ی لیاقت و نسبت است و جمع آن «دهاقین» است و از این است قول سلمان فارسی چنان که در اکمال روایت شده که: «انا کنت رجلا من اهل شیراز من ابناء الدهاقین» (داور).
۷- بعضی گفته‌اند «گره به باد زدن» تکیه و اعتماد بر کار بی‌بقا کردن است و در خبر آمده که چون حضرت سلیمان علیه السلام به وادی «نمل» رسید از موری نصیحت خواست که به آن عمل کند. مور گفت پیغمبر خدا این تخت و ملک و جاه در دنیا از کجا به تو رسیده (است)؟ گفت: از پدرم، گفت: همین، نصیحت من است. بدان که از تو هم به دیگری خواهد رسید. پس حضرت سلیمان نصیحت او را قبول کرد با آن ملک و جاه هرگز دل به دنیا نبست و در خبر دیگر است که مهتر موران به سلیمان گفت: می‌دانی چرا حق تعالی باد رامسخر تو گردانیده است؟ گفت: بگو. مور گفت تا بدانی که کار جهان سراسر باد است. ناگهان بر تو بگذرد و پایدار نماند و به دیگری قرار گیرد (داور).
۹- دستان: مکر و حیله (داور). ۱۱- بهتان: افترا و دروغ بستن (داور).

۱ مُدامَم مست می‌دارد نسیمِ جَعدِ گیسویت — خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت
۲ پس از چندین شکیبایی، شبی یارب توان دیدن — که شمعِ دیده افروزیم در محرابِ ابرویت؟
۳ سوادِ لوح بینش را عزیز از بهرِ آن دارم — که جان را نُسخه‌ای باشد زنقشِ خال هِندویت
۴ تو گر خواهی که جاویدان جهان یک‌سر بیارایی — صبا را گو که بردارد زمانی بُرقُع از رویت
۵ و گر رسم فنا خواهی که از عالم بر اندازی — بیفشان زلف تا ریزد هزاران جان زهر مویت
۶ من و بادِ صبا مسکین و سرگردان بی حاصل — من از افسون چشم مست و او از بوی گیسویت
۷ من از لطف صبا دارم سپاسِ نکهتِ جانان — وگرنه کی گذر بودی سحر گاهان از این سویت؟
۸ سوادِ دیدهٔ هر وقتی به خون دل همی دیدم — عزیزش دارم آن ساعت به یادِ خال هندویت
۹ زهی همّت که حافظ راست کز دنیا و از عُقبا
نیاید هیچ در چشمش به جز خاک سَر کویت

ترتیب ابیات

۱۰۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۹۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	٥	٥	۷
۹۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	٥	٥	۷
۹۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	٥	٥	۷
۸۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	٥	٥	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- / *ز لوح خال* (قزوینی)
۵- / *برافشان تا فروریزد* (قزوینی، خانلری، سایه)
/ *بیفشان تا فروریزد* (نیساری)

۷- نکهت: به فتح اوّل و سکون ثانی بوی خوش (داور).
۸- یعنی هر گاه از بسیاری گریه خون گریستم و در خون دیدم مردم چشمم را به جهت مشابهت با هندوی خال تو که در آتش روی توست آن‌گاه عزیزش دارم (قدسی غفرله).
۹- همّت: به کسر اوّل و تشدید ثانی بعضی گفته‌اند در اصل به معنی حزن و فکر و مجازاً «اراده‌ی بلند و قصد دل» و نیز مجازاً به معنی «دعا» استعمال می‌شود (داور).

۱ مَردُمِ دیده‌ی مـا جـز بـه رُخت نـاظر نـیست | دل سر گشـتـه‌ی مـا غـیر تـو را ذاکـر نـیست
۲ اشکـــم احـــرام طـــوافِ حَـــرَمت مـــی‌بندد | گر چه از خون دل ریش دمـی طـاهر نـیست
۳ بســتـه‌ی دام بـــلا بـــاد چـــو مـــرغ وحشـــی | طـــایر سِـــدره اگـــر در طَـلبت طـایر نـیست
۴ عـــاشق مُـــفلِس اگـــر قـــلبِ دلش کـرد نـثار | مکُنش عیب، کـه بـر نـقدِ روان قـادر نـیست
۵ عـــاقبت دست بـــر آن ســـرو بـلندش بـرسد | هر کـه در راه طـلب هـمّت او قـاصر نـیست
۶ از روان بـــخشی عـــیسیٰ نـزنم پـیش تـو دم | زآن که در روح فزایی چو لَـبت مـاهر نـیست
۷ مـــن کـــه از آتش ســـودای تـو آهـی نکشم | کی توان گفت که بـر داغ، دلم صـابر نـیست
۸ روز اوّل کـــه ســـر زلف تـــو دیـــدم، گـــفتم: | کـــه پـــریشانی ایـــن سـلسله را آخـر نـیست
۹ ســـر پـــیوند تـــو تـنها نـه دل حـافظ راست
کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست؟

ترتیب ابیات

۱۰۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۷۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۷۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۶۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۶۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۳- *بسته‌ی دام و قفس باد* (قزوینی، سایه)/ *بسته‌ی دام قفس* (نیساری، خانلری)
۴- *اگر قلب دلت کرد* (خانلری، سایه، نیساری)
۵- *عاقبت دست بدان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *نزنم دم هرگز* (قزوینی)
۷- *من که در آتش... آهی نزنم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- در این بیت کوی معشوق را تشبیه به حرم کعبه نموده و احرام به کسر بعضی چیزهای حلال را از چند روز پیش از حج عمره تا انقضای آن‌ها بر خود حرام کردن (داور).
۴- قلب زر ناسره و ناخالص (داور).
۷- سودا در اصل به معنی سیاه و نام خلطی است که بارد و یابس است. و در فارسی مجازاً به معنی جنون به جهت آن که به سبب کثرت آن خلط جنون حادث می‌شود وگاه به معنی عشق نیز می‌آید و همین معنی در این جا مراد است (داور).

۱۰۷

۱ بـی مـهرِ رخت روز مـرا نـور نـمانده است / وز عمر، مرا جز شب دیـجور نـمانده است
۲ هـنگامِ وداعِ تـو ز بس گـریه کـه کـردم / دور از رُخ تو چشـم مـرا نـور نـمانده است
۳ مِنْ بَعد چه سود ارقدمی رنجه کند دوست؟ / کز جان رَمَقی در تـنِ رنـجور نـمانده است
۴ می‌رفت خیال تو ز چشـم مـن و منی‌گفت: / هیهات، از این گوشه که معمور نمانده است
۵ نـزدیک شـد آن دم کـه رقیبان تـو گـویند: / دور از دَرَت آن خسته‌ی رنجور نمانده است
۶ وصل تـو اجـل را زسـرم دور هـمی داشت / از دولت هـجر تـو کـنون دور نـمانده است
۷ صـبر است مـرا چـاره زهـجران تـو، لیکـن / چون صبر توان کرد؟ که مقدور نمانده است
۸ در هـجر تـو گـر چشـم مَـرا آب نـمانَد / گو، خون جگر ریز که معذور نـمانده است
۹ حـافظ زغـم از گـریه نـپرداخت بـه خـنده / مـاتم زده را داعـیه‌ی سـور نـمانده است

ترتیب ابیات

۱۰۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۸	قزوینی	۱	۲	۰	۳	۵	۴	۶	۷	۸
۳۹	خانلری	۱	۳	۷	۴	۶	۵	۲	۸	۹
۳۷	سایه	۱	۳	۷	۴	۶	۵	۲	۸	۹
۳۹	نیساری	۱	۲	۶	۳	۵	۴	۸	۷	۹

اختلاف نسخه‌ها

۵- که رقیب تو بگوید (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / دور از رخت این (قزوینی)
۷- چاره‌ی هجران (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- مرا آب روانست (قزوینی)
۹- / داعیه‌ی سوز (قزوینی)

۱- دیجور: به فتح اوّل «سیاه و تاریک» (داور).
۹- سور: به ضم، جشن و شادی (داور).

۱۰۸

۱ مدّتی شد کاتش سودای او در جان ماست — وین تمنّا بین که دایم در دل ویران ماست

۲ مَردُمِ چشمم به خوناب جگر غرقند از آنک — چشمه‌ی مِهرِ رُخش در سینه‌ی نالان ماست

۳ آب حیوان قطره‌ای زآن لعل همچون شکّر است — قرص خور عکسی ز روی آن مَهِ تابان ماست

۴ تا نفختُ فیه من روحی شنیدم شد یقین — بر من این معنی که ما زآنِ وی و او زآنِ ماست

۵ هر دلی را اطّلاعی نیست بر اسرار عشق — محرم این سِرّ معنی دارِ علوی جان ماست

۶ چند گویی ای مذکِّر شرح دین؟ خاموش باش — دین ما در هر دو عالم صحبت جانان ماست

۷ حافظا تا روز آخر شکر این نعمت گزار
کآن صنم از روزِ اوّل داروی درمانِ ماست

این غزل در چاپ قزوینی، خانلری و ملحقات آن، سایه و نیساری نیامده است. تنها نیساری این غزل را در ردیف مطلع غزل‌هایی آورده که شاعر آن ناشناخته است.

۲- مهر در بیت دوم به معنی خورشید است و چشمه‌ی مهر ایراد لفظ چشمه به مناسبت و تخییل آن است که در خارج آب چون به جگر رسد خوناب برمی‌آید (قدسی غفرله)

۴- حق تعالی در قرآن مجید در قصه‌ی حضرت آدم علیه السلام در دو موضع فرموده« فاذا سویته و نفحت فیه من روحی فقعواله الساجدین» یکی در سوره‌ی حجر و دیگر در سوره‌ی ص یعنی «چون راست کردم تن او را و دمیدم در او از روح خود پس بیفتید از برای او در حالی که سجده کنندهاید و در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السلام مروی است که از آن حضرت سؤال کرده شد از روح فرمود که آن از قدرت حق تعالی است. از ملکوت و در کافی از آن حضرت مروی است که جهت نسبت روح آدم را به خود آن است که برگزید آن را بر سایر ارواح چنان که به خانه‌ای از خانه‌ها فرمود «بیتی» و به پیغمبری از پیغمبرها فرمود «خلیلی» و امثال آن‌ها و هر یک مخلوق و ساخته شده و محدث و مربوب و تدبیر کرده شده‌اند و در این مقام سخن بسیار است (داور).

۵- علوی جان مثل «سیه زلف» است یعنی جَان علوی (داور).

۱۰۹

۱ امروز شاهِ انجمنِ دلبران یکی است   دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکی است

۲ من بهر آن یکی، دل ودین داده‌ام به باد   عیبم مکن، که حاصل هر دو جهان یکی است

۳ سودائیانِ عالم پندار را بگوی   سرمایه کم کنید، که سود و زیان یکی است

۴ خَلقی زبان به دعوی عشقش گشاده‌اند   ای من غلام آن که دلش با زبان یکی است

۵ حافظ بر آستانه‌ی دولت نهاده سَر
دولت در آن سَر است که با آستان یکی است

این غزل در چاپ‌های قزوینی، خانلری، سایه و نیساری و ملحقات آن‌ها ضبط نشده است.

۱- انجمن به فتح و ضم ثالث جایی که در آن مردم بسیار نشینند (داور).

۳- پندار: تخیّل (داور).

۴- در قرآن مجید است «ان المنافق فی الدرک الاسفل من النار و لن تجدلهم نصیرا» و منافق تفسیر شده به آن که اخفاء کفر و ایمان را کند و در حدیث است که: المنافق الذی یظهر الایمان و یتصنع بالاسلام» شعر:

هر که زبانش دگر و جان دگر   کارد بباید زدنش بر جگر (داور)

۱۱۰

۱ اَلمــنَّةُ لِـلّه کـه دَرِ مـیکده بـاز است ‏ ‏ ‏ ویـن سـوخته را بـر دَرِ او رویِ نـیاز است

۲ خُم‌ها همه در جـوش و خـروشند زمستی ‏ ‏ ‏ وآن می که در آن جاست حقیقت نه مَجاز است

۳ از وی هـمه مستیّ و غـرور است و تکّبر ‏ ‏ ‏ وز ما هـمه بیچارگی و عـجز و نـیاز است

۴ شـرح شِکَـنِ زلفِ خـم انـدر خـمِ جـانان ‏ ‏ ‏ کـوته نَـتوان کـرد کـه ایـن قـصّه دراز است

۵ بـسـار دل مـجنون و خَـمِ طُـرّه‌ی لیـلی ‏ ‏ ‏ رُخساره‌ی مـحمود و کـف پـای ایـاز است

۶ بـردوخته‌ام دیـده چـو بـاز از هـمه عـالم ‏ ‏ ‏ تا دیـده‌ی مـن بـر رخ زیـبای تـو بـاز است

۷ رازی کـه بـر خـلق نـهفتیم و نگـفتیم ‏ ‏ ‏ بـا دوست بگـوییم کـه او مَـحرم راز است

۸ در کـعبه‌ی کـوی تـو هـر آن کس کـه درآیـد ‏ ‏ ‏ از قـبله‌ی ابـروی تـو در عـین نـماز است

۹ ای مـجلسیان سـوزِ دلِ حـافظِ مسکـین ‏ ‏ ‏ از شمع بـپرسید کـه در سـوز و گـداز است

ترتیب ابیات

۱۱۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۰	قزوینی	۱	۲	۳	۷	۴	۵	۶	۸	۹
۴۱	خانلری	۱	۲	۳	۵	۶	۷	۴	۸	۹
۳۹	سایه	۱	۲	۳	۵	۶	۷	۴	۸	۹
۲از	نیساری	۱	۲	۳	۵	۶	۷	۴	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *زان رو که مرا بر در او* (قزوینی، خانلری، سایه)

۷- *رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *هر آن کس که بیاید* (قزوینی)

۲-این می و میخانه فتنه است، سمبلیک است. یعنی آن‌ها که عالِم و حکیمند، همه پر جوش و خروش هستند. مانند می‌که باید برسد و فیض برساند. در حال فیضان هستند به عبارت دیگر هر کس که طالب علم و حکمت است وسیله‌اش هم هست (داور).
مجاز به فتح، راه و جای گذشتن و در علم بیان ضد حقیقت یعنی کلمه‌ای در غیر معنی حقیقی، یعنی غیر موضوع له خود مستعمل شود در این کلام ایهام است، چه حقیقت در این جا مرهم همین می‌است ولی همان حقیقت یعنی عشق که می‌کنایه از آن آورده می‌شود، مراد است. تفکر فافهم (قدسی غفرله).

۳- غرور به ضم یعنی فریفتن و فریب تکبر و بزرگی نمودن و گردن‌کشی کردن (داور).

۴- زلف به حسب اصطلاح کنایه از مرتبه‌ی امکانیه از کلیات و جزئیات مجملاً کنایه از کثرت است و بعضی گفته‌اند عبارت است از تجلّی جلالی به جهت آن که به سبب ظلمات و پریشانی و حجاب با آن تجلّی کمال مناسبت دارد و جلال عبارت است از احتجاب حق به حجاب عزت و کبریای از عباد تا آن که او را به حقیقت و هویت چنان که هست نشناخته ما عرفناک حق معرفتک و ما قدر اللّه حق قدره (داور).

۵- ایاز نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی که سلطان به او تعلّق خاطر داشت ایاز به ترکی به معنی هوای صاف که ابر نداشته باشد (داور).

۷- محرم به فتح اوّل و ثالث آن که در حرم شخص راه یابد و مجازاً به معنی واقف از کار (داور).

۸- یعنی در حقیقت نماز و لفظ عین نماز را با ابرو کمال مناسبت است. هر چند معنی مناسب با او در این جا از آن مراد نباشد (داور).

۱ میر من خوش می‌روی کاندر سرا پا می‌رَمت — تُرک من خوش می‌خرامی پیش بالاِ می‌رَمت
۲ گفته بودی: کی بمیری پیشم؟ این تعجیل چیست؟ — خوش تقاضا می‌کنی پیش تقاضا می‌رمت
۳ عاشق مهجورمخمورم بُتِ ساقی کجاست؟ — گو، خرامان شو، که پیش قَدّ رَعنا می‌رمت
۴ ای که عمری شد که تا بیمارم از مژگان تو — گو، نگاهی کن که پیش چشم شَهلا می‌رمت
۵ گفتی: ار آزردمت، هم درد بخشم، هم دوا — گاه پیش درد و گه پیش مداوا می‌رمت
۶ خوش خرامان می‌روی، چشمِ بد از روی تو دور — دارم اندر سر خیال آن که در پا می‌رمت
۷ گر چه جای حافظ اندر خلوتِ وصل تو نیست
ای همه جای تو خوش، پیش همه جا می‌رمت

ترتیب ابیات

۱۱۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۹۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

* *این غزل در بخش ملحقات چاپ خانلری، سایه و نیساری آمده است.*

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *خوش خرامان شو که پیش قد رعنا می‌رمت* (قزوینی)
۲-*کی بمیری پیش من* (قزوینی، خانلری، سایه)
۳- *عاشق و مخمور و مهجورم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *گو که بخرامد که پیش سرو بالا می‌رمت* (قزوینی)
۴- *آن که عمری شد که تا بیمارم از سودای او* (قزوینی، سایه)
آن که عمری رفت تا بیمارم از مژگان او (خانلری، نیساری)
۵-*گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد هم دوا* (قزوینی، خانلری، سایه)
گفتی از درد منت هم لعل من بخشد دوا (نیساری)

۱- میر: به کسر میم، مخفف امیر که به معنی «پادشاه» و کارفرما است (داور).
۲- تقاضا: در اصل «تقاضی» بوده مثل «تماشا» که گذشت و در «صحاح» است که «اقتضی دینه و تقاضاه» و در منتهی‌الارب است که «تقاضی» وام گرفتن و وام باز گرفتن «یقال تقاضاه الذین ای قبضه» (داور).

۱۱۲

۱ کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت — من و شراب فرح بخش و یارِ حور سرشت
۲ گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز؟ — که خیمه سایه‌ی ابر است و بزمگه لبِ کِشت
۳ چمن حکایت اردی بهشت می‌گوید — نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت
۴ به می عمارت دل کن که این جهان خراب — بر آن سر است که از خاکِ ما بسازد خشت
۵ وفا مجوی زدشمن که پرتوی ندهد — چو شمع صومعه افروزی از چراغ کُنِشت
۶ مکن به نامه سیاهی ملامتِ من مست — که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت؟
۷ قدم دریغ مدارِ از جنازه‌ی حافظ — که گر چه غرق گناه است می‌رود به بهشت

ترتیب ابیات

۱۱۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۷۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۷۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۷۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۷۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- / نه عارفست که (خانلری، نیساری)
۴- عمارت جان کن (خانلری، سایه، نیساری)
۵- / که شمع صومعه (خانلری)

۳- اردی بهشت: به ضم اوّل و سکون راء و کسر دال هر دو بی‌نقطه نام ماه دوم از سال شمسی و از بهار (مصراع) - ز فروردین چو بگذشتی مه اردی‌بهشت آید. و «ارد» به معنی «مانند و نظیر» است و یاء به جهت اشباع کسره است چون آن ماه در اعتدال هوا مانند بهشت است به این نام نامیده شد. (داور).

۳- نسیه: به کسر، آن چه نقد نباشد و به زمان دور وعده کرده باشند (داور).
نقد: به معنی آماده کردن و دادن است (داور).

۴- عمارت: به کسر اوّل آبادی و آباد کردن (داور).

۷- جنازه: به فتح اوّل و کسر آن، تابوت مرده و بعضی گفته‌اند جنازه به فتح تختی که مرده را به آن بردارند و به کسر، مرده و عکس آن نیز گفته‌اند (داور).

۱۱۳

۱	درد مـا را نـیست درمـان، الغـیاث	هـجرِ مـا را نـیست پـایان، الغـیاث
۲	دین و دل بُـردند و قـصد جـان کـنند	الغـیاث از جـور خـوبان، الغـیاث
۳	در بـهای بـوسه‌ای جـانی طـلب	مـی‌کنند، ایـن دلسـتانان، الغـیاث
۴	خـون مـا خـوردند ایـن کـافر دلان	ای مسـلمانان چـه درمـان؟ الغـیاث
۵	داد مسکـینان بـده ای روز وصـل	از شب یَـلدای هـجران، الغـیاث
۶	هـر زمـانم دردِ دیگـر مـی‌رسد	زین حـریفان بـر دل و جـان، الغـیاث
۷	همچو حافظ روز و شب بی خویشتن	گشـته‌ام سـوزان و گـریان، الغـیاث

ترتیب ابیات

۱۱۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۹۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	○	○	○
۹۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	○	○
–	سایه	○	○	○	○	○	○	○
۷ز	نیساری	۱	۲	۳	۴	○	○	۵

* *این غزل در بخش ملحقات چاپ‌های خانلری و نیساری آمده و در چاپ سایه ضبط نشده است.*

اختلاف نسخه‌ها

۴- خون *ما* خوردند و روگردان *شدند* (نیساری)

۱- الغیاث: به کسر غین نقطه‌دار یعنی «دادرسی می‌خواهم»؛ زیرا که در اصل «اطلب الغیاث» بوده. فعل آن حذف شده و در عرف «الغیاث» به معنیِ «فریاد» استعمال می‌شود (داور).

۵- یلدا: به فتح، شبی است که از شب‌های دیگر تاریک‌تر و درازتر است و آن شب اوّل چلّه‌ی بزرگ زمستان است و به قولی شب یازدهم از همان چلّه (داور).

۶- حریفان: هم پیشه (هم‌پیشگان) و همکاران، مراد محبوبان است (داور).

۱۱۴

۱ تا کی بود میانه اهل کتاب بحث؟ — خوش وقت آن که نیستش از هیچ باب بحث

۲ از عشق گشت مدرسه و درس مُندَرِس — بحّاث عقل را نرسد زین کتاب بحث

۳ رحمت بر آن که عذب شمارد عذاب دوست — زحمت مبر فقیه و مدار از عذاب بحث

۴ چشمم شمارَد انجم وز آن ماه، دم زنم — همچون مُنجّمی که کند زآفتاب بحث

۵ حافظ ملاف در برِ آهوی او به سِحر
هشیار را خطاست به مستِ خراب بحث

* این غزل در چاپ‌های خانلری، سایه، نیساری و قزوینی و ملحقات آن نیامده است. قدسی این غزل را در نسخه‌ی قدیم که بسیار کهنه بوده دیده است. (قدسی)

۱ سزد که از همه‌ی دلبران ستانی باج | چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج
۲ دو چشم شوخ تو بر هم زده ختا و خُتن | به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج
۳ بیاض روی تو روشن چو عارض خورشید | سوادِ زلفِ تو تاریکتر زظلمتِ داج
۴ لبِ تو خضر و دهان تو آب حیوان است | قَدِ تو سرو و میان تو موی و گردن، عاج
۵ از این مرض به حقیقت کجا شفا یابم؟ | که از تو درد دل من نمی‌رسد به عِلاج
۶ دهانِ تنگ تو داده به آب خِضْر، بقا | لب چو قند تو برد از نبات مصر، رواج
۷ چرا همی‌شکنی جان من زسنگدلی؟ | دل ضعیف که هست او به نازکی چو زجاج
۸ فتاده در سر حافظ هوای چون تو شهی
کمینه بنده‌ی خاک در تو بودی کاج

ترتیب ابیات

۱۱۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۹۷	قزوینی	۱	۲	۳	۷	۵	۴	۶	۸
۱۰	خانلری	۱	۲	۳	۷	۵	۴	۶	۸
۴	سایه	۱	۲	۳	۷	۵	۴	۶	۸
۸ز	نیساری	۱	۲	۳	٥	۴	۵	۶	۷

* این غزل در بخش *ملحقات* چاپ خانلری، سایه و نیساری آمده است.

اختلاف نسخه‌ها

۱- *تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *سزد اگر همه‌ی دلبران دهندت باج* (قزوینی، خانلری) / *سزد اگر زهمه‌ی* (سایه) سزد که از همه‌ی (نیساری)
۲- *در چشم مست تو* (نیساری) *خطا و حبش* (خانلری، سایه) ۳- *عارض رخ روز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- / *سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج* (قزوینی، خانلری، سایه) ۴- / *میان موی و بر به هیئت عاج* (قزوینی، خانلری، سایه) در بعضی نسخ خطّی به جای «*لب*»، «*خط*» نوشته و در مکان «*گردن عاج*» «*ساق تو عاج*» نوشته. امّا «*خط*» انسب است «*ای خضر*» و امّا «*ساق‌تو*» اسلس داشته به عاج (قدسی).
۵- *به حقیقت شفا نخواهم یافت* (قزوینی، خانلری، سایه) / *که از تو درد دل ای جان* (قزوینی، خانلری، سایه)
به حقیقت شفا کجا یابم (نیساری) ۶- *دهان شهد تو داده رواج آب خضر* (قزوینی، خانلری)
۷- / *دل ضعیف که باشد* (قزوینی، سایه) /*کمینه ذره‌ی خاک* (قزوینی، خانلری، سایه)
در نسخه‌ی خطّی قدیم چنین است:

سرم اگر چه به شاهی فرو نمی‌آید | کمینه بنده‌ی خاک در تو بودم کاج
فتاده در سر حافظ هوای روی شهی | که هست چون گل سوری به نازکیّ مزاج

۱- باج: مال و زری که پادشاه قوی دست از پادشاه ضعیف و زیردست گیرد (داور).
۲- ختن: به ضم اوّل و فتح ثانی شهری است در حدود چین و ماچین، مُلکی است در جنوب چین و مشرق هندوستان (داور).
خراج: به فتح آن چه پادشاه و حکم از رعایا گیرد از محصول زمین و غیره (داور).
۳- داج: یعنی تاریک و اصل آن داجی بوده و از این است «لایواری منک لیل داج» (داور).
۸- کاج: به معنی «کاش» است که کلمه‌ی تمنّا و افسوس است (داور).

۱۱۶

۱ آتش اندر آب افسرده است یا می در زجاج؟ یا درخشان در میان چشمه‌ی حیوان سراج

۲ با چنین باران غم بر سر زابرِ حادثات جز به وصل یار خود دل را نمی‌بینم علاج

۳ از کف آزادگان غایب مدار آن جام را کاهل دل را کار عشرت زوهمی گیرد رواج

۴ ساقیا در ده زبهر روح روح اهلِ دل آن چنان راحی که با جان هست او را امتزاج

۵ من خود از آغاز فطرت عاشق و مست آمدم بر نتابم رو از این در، تا به وقتِ اِندراج

۶ احتیاج من به وصل خویشتن دانسته‌ای دوستان را دستگیری کن به وقت احتیاج

۷ عاشقان کویِ جانان با گدایی خوشترند این چنین شه را کجا باشد نظر بر تخت و تاج؟

۸ برفکن بُرقُع زرخ کز نازکی مانی بدان تازه گل کز وی رباید باد شبگیری دَواج

۹ بشنو از حافظ تو این نکته که باشد سودمند
باده نوش و خیر کن کاین به زبودن میرِ حاج

این غزل در چاپ‌های خانلری، قزوینی، سایه و نیساری و ملحقات آن‌ها نیامده است.

۸- دواج به ضم اوّل، لحاف و بالاپوش که شخص بدان پوشیده شود (قدسی).

۱ اگر به مذهب تو خون عاشق است مُباح — صَلاح ما همه آن است کآن تو راست صَلاح
۲ سَوادِ موی تو تفسیر جاعِلِ الظُّلمات — بَیاضِ روی تو تبیان فالِقُ الاِصباح
۳ زدیده‌ام شده صد چشمه درکنار روان — که خود شنا نکنند در میان آن مَلّاح
۴ لب چو آب حیات تو هست قُوّتِ روح — وجود خاکی ما را از اوست لَذّتِ راح
۵ زچنگ زلفِ کمندت کسی نیافت خلاص — نه از کمانچه‌ی ابرو و تیر غمزه نَجاح
۶ بیا که خونِ دلِ خویشتن بِهِل کردم — اگر به مذهب تو خون عاشق است مُباح
۷ نداد لعل لَبَش بوسه‌ای به صد تلبیس — نیافت کامی از او دل به صد هزار الحاح
۸ صَلاح و توبه و تقوا ز ما مجو زاهد — ز رند و عاشق و مجنون کسی نُجست صَلاح
۹ پیاله چیست که بر یاد تو کشیم مدام؟ — و نَحْنُ نَشرِبُ شُرباً کَذٰلِک الاَقْداح
۱۰ دُعای جان تو وِردِ زبان حافظ باد — مُدام تا که بُوَد گردِشِ مَسا و صَباح

ترتیب ابیات

۱۱۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۹۸	قزوینی	۱	۲.	۴	۵	۳	۰	۶	۸	۰	۷
۱۱	خانلری	۱	۲	۴	۵	۳	۰	۶	۸	۰	۷
۵	سایه	۱	۲	۴	۵	۳	۰	۶	۸	۰	۷
۹ز	نیساری	۱	۲	۳	۶	۴	۰	۵	۷	۰	۸

* *این غزل در بخش ملحقات چاپ‌های خانلری، سایه و نیساری آمده است.*

اختلاف نسخه‌ها

۲- *سواد زلف تو* (قزوینی، خانلری) / *روی چو ماه تو* (قزوینی، خانلری)
سواد موی تو بنموده (سایه، نیساری) / *روی تو بگشود* (سایه، نیساری)
۳- *شده یک چشمه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *که آشنا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *قوت جان* (قزوینی، خانلری) / *ذکر رواح* (قزوینی، خانلری) / *وجود خسته‌ی ما راست* (سایه)
۵- *ز چین* (قزوینی، خانلری) *نیافت نجات* (سایه) / *از آن کمانچه‌ی ابرو و تیر چشم نجاح* (قزوینی، سایه، نیساری)
/ *نه از کمان دو ابرو و تیر چشم نجاح* (سایه)
۶- *بداد لعل لبت بوسه‌ای به صد زاری* / *گرفت کام دلم زو به صد هزار الحاح* (قزوینی، خانلری، سایه)
/ *نیافت کام دلم* (نیساری)
۸- *مجو حافظ* (قزوینی، خانلری، سایه) / *کسی نیافت* (قزوینی، خانلری، سایه)
فلاح و توبه و تقوی مجوی هیچ از ما (نیساری)
۱۰- *ورد زبان مشتاقان* (قزوینی، خانلری، سایه) / *همیشه تاکه بود متّصل* (قزوینی، خانلری، سایه)
/ *همیشه تاکه بود متّصل صباح و رواح* (نیساری)

۲- فالق الاصباح: «فالق» شکافنده و اصباح به کسر، بامداد و در قرآن مجید است «فالق الاصباح و جعل اللیل سکنا» یعنی: حق تعالی شکافنده‌ی سپیده‌دم است و گردانید شب را آرامگاه (داور).
۴- راح: شراب و به معنی شادمانی و شاد شدن نیز می‌آید (داور).
۵- نجاح: به فتح نون «رستگاری» و «فیروزی» (داور).
۷- الحاح: به کسر، مبالغه کردن در کاری و بعضی گفته‌اند زاری کردن و درخواست نمودن (داور).
۹- ما می‌آشامیم قدح‌ها که کاسه‌های بزرگ باشد بر یاد تو مدام شعر:
در خور مستی ما رطل و خم و ساغر نیست — ما از آن باده کشانیم که دریازده‌ایم (داور)

۱۱۸

۱ بـبین هـلال مُـحرّم، بـخواه سـاغرِ راح — که ماهِ اَمن و اَمانست و سال صُلح و صَلاح

۲ عــزیز دار، زمــانِ وِصــال را کآنــدم — مــقابل شب قــدر است و روزِ استفتاح

۳ نَـزاعْ بـر سـرِ دنـیای دون کسـی نکـند — بـه آشـتی بِـبَر ای نـورِ دیـده گـویِ فَـلاح

۴ ولی تو فارغی از کـارِ خـویش و مـی‌ترسم — که کس درت نگشاید چو گـم کـنی مِـفتاح

۵ بیار باده، کـه روزش بـه خـیر خـواهـد بـوْد — هر آن که جام صَـبوحش نـهد چـراغ صَـباح

۶ کـدام طـاعت شـایسته آیـد از مـن مست؟ — کـه بـانگ شـام نـدانـم زفـالق اَلاِصـباح

۷ زمان شاه شجاع است و دورِ حکمتِ شَـرع — به راحت دل و جان کوش در صَباح و رواح

۸ به بوی صبحْ چو حـافظ شبی بـه روز آور
که بشکـفد گـلِ عـیشت زشُـعله‌ی مِـصباح

** این غزل در هیچ یک از نسخه‌های قزوینی، خانلری، سایه و نیساری و ملحقات آن ضبط نشده است.*

۱- جهت آن که محرم ماه امن و امان است آن است که ازاشهر حرام است که قتال در آن‌ها حرام است و بعضی گفته‌اند هلال محرم کنایه از ابتدای عشق است؛ زیرا که ابتدای سال هجری را از محرم گیرند. یعنی از بدایت عشق حقیقی ساغر کمال شوق را به دست آر و اصل راح (گفته شد) که به معنی شراب است (داور).

۲- استفتاح: فتح و نصرت خواستن و روز استفتاح پانزدهم ماه رجب است. بعضی گفته‌اند وجه تسمیه آن که دَرِ رحمت الهی در این روز گشاده می‌شود و در کعبه را نیز از برای زایران می‌گشایند و دیگری نوشته که زبان حضرت عیسی علیه السلام نیز در این روز گشاده شدد (داور).

۸- مصباح: به کسر، چراغ و به معنی پیاله‌ای که در آن صبوحی کنند نیز گفته‌اند (داور).

۱۱۹

۱ دل مـــن در هـــوای روی فَـــرّخ ‌ ‌ ‌ بـود آشـفته هـم چـون مـوی فرّخ
۲ به جز هندوی زلفش هیچ‌کس نیست ‌ ‌ ‌ کـه بـرخـوردار شـد از روی فـرّخ
۳ سیاه نـیک بـخت است آن‌که دایـم ‌ ‌ ‌ بـــود هَـــم‌راز و هَـم‌زانـوی فـرّخ
۴ شـــود چـــون بـیدْ لرزان سـروِ آزاد ‌ ‌ ‌ اگـــر بـــیند قـــدِ دلجـوی فـرّخ
۵ بـــده ســـاقی شـراب ارغـوانـی ‌ ‌ ‌ بـــه یـــاد نـرگس جـادوی فـرّخ
۶ دو تـــا شـــد قـامتم هـمچون کـمانی ‌ ‌ ‌ زغـم پـیوسته چـون ابـروی فـرّخ
۷ نســـیم مشک تـــاتاری خَـجل کـرد ‌ ‌ ‌ شَـــمیم مـــویِ عـنبر بـوی فـرّخ
۸ اگر میل دل هـر کس بـه جـایی است ‌ ‌ ‌ بـــود مـــیل دل مـن سـوی فـرّخ
۹ غـــلام خـــاطر آنـــم کـه بـاشد
چــو حــافظ چــاکـرِ هـندوی فـرّخ

ترتیب ابیات

۱۱۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۹۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۹۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۹۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۲۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- /که برخور باشد او از روی فرخ (خانلری)
۳- سیاهی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / بود همراه (خانلری، نیساری)
۴- بید لرزان سرو بستان (خانلری، نیساری)
۷- / شمیم زلف (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- غلام همّت آنم (قزوینی، سایه، نیساری)

۹- مراد از هندو «خال» یا «زلف» است (داور).

۱ ابـر آذاری بـرآمـد بـاد نـوروزی وزیـد — وجه می می‌خواهم و مطرب، که می‌گوید رسید؟

۲ شـاهدان در جـلوه و مـن شـرمسار کـیسه‌ام — ای فلک این شـرمساری تـا بـه کـی بـاید کشـید؟

۳ قَحطِ جود است آبروی خـود نـمی‌باید فـروخت — بـاده و گـل از بـهای خـرقه مـی‌باید خـرید

۴ غـالباً خـواهـد گشـود از دولـتم کـاری کـه دوش — مـن هـمی کـردم دُعـا و صـبحْ آمـین مـی‌دمید

۵ بـا لبـیّ و صـد هـزاران خـنده، گـل آمـد بـه بـاغ — از کـریمی گـوییا از گـوشه‌ای بـویی شـنید

۶ دامنی گر چـاک شـد در عـالمِ رنـدی چـه بـاک؟ — جـامه‌ای در نـیکنامی نـیز مـی‌باید درید

۷ این لطایف کز لب لعل تو مـن گـفتم، کـه گـفت؟ — و آن تَطاول کز سَرِ زلف تو من دیـدم، کـه دیـد؟

۸ عـدل سـلطان گـر نـپرسد حـال مـظلومان عشـق — گـوشه گـیران را، زآسـایش طـمع بـاید بـرید

۹ تـیر عـاشق کُش نـدانـد بـر دل حـافظ کـه زد — این قدر دانـم کـه از شـعر تَـرش خـون مـی‌چکید

ترتیب ابیات

۱۲۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۴۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۲۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹	۸
۲۳۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۱۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *بار عشق و مفلسی صعب است می‌باید* کشید (قزوینی، خانلری، سایه)

۴- *گوئیا خواهد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *صبح صادق می‌دمید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- *این لطافت* (خانلری) / *وین* (قزوینی، سایه)

۱- آذار: با ذال نقطه‌دار ، همچنین آذر که مخفف آن است نام ماه اوّل بهار از سال رومی (داور).

نوروز: نوروز دو روز است. اوّل معروف و آن را نوروز عامه و کوچک گویند و آن وقتِ رسیدنِ آفتاب است. اوّل حمل که اوّل فروردین ماه است. دوم، نوروز خاصّه و بزرگ و خرداد و آن روز ششم فروردین ماه است (داور).

۷- تطاول: دراز دستی، و مجازاً ظلم و تعدّی (داور).

۱۲۱

۱ اگـــر آن طـــایر قـــدسی زدرّم بـــاز آیـد — عـــمرِ بگـذشته بـه پـیرانـه سـرم بـازآیـد

۲ دارم امـیّد بـدان اشکِ چـو بـاران کـه مگـر — بـــرقِ دولت کـــه بـرفت از نـظرم بـاز آیـد

۳ گـــر نـــثار قـــدم یـــار گـــرامـی نکـنم — جـوهر جـان بـه چـه کـارِ دگـرم باز آیـد؟

۴ آن کـه تـاج سَـرِ من خـاک کف پـایش بـود — پـــادشاهی بکـــنم گـــر بـــه سـرم بـازآیـد

۵ کـــوسِ نـــو دولتـــی از بـامِ سـعادت بـزنم — گـــر بـــبینم کـــه مـــه نـوسفرم بـازآیـد

۶ خـــواهـــم انـــدر عـقبش رفت، بـه یـارانِ عـزیز — شـــخصم ار بـــاز نـــیاید، خـبرم بـاز آیـد

۷ مانعش غلغل چنگ است و شکر خوابِ صَبوح — ورنـــه گـــر بشـــنود آه سـحرم بـاز آیـد

۸ آرزومـــند رخ چـــون مـــه شـاهم حـافظ
هـــمّتی تـــا بـــه سـلامت زدرم بـاز آیـد

ترتیب ابیات

۱۲۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۳۶	قزوینی	۱	۲	۵	۳	۶	۴	۷	۸
۲۳۲	خانلری	۱	۲	۵	۳	۷	۴	۷	۸
۲۲۸	سایه	۱	۲	۵	۳	۷	۴	۶	۸
۲۱۰	نیساری	۱	۲	۵	۳	۷	۴	۶	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- بر این *اشک* ... که دگر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- /*گوهر جان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- /*از خدا می‌طلبم تا به سرم باز آید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *غلغل گلگشت* (خانلری)

۱- طایر «قدسی» و «طاووس عرش» جبرئیل امین را گویند و در این جا از «طایر قدسی» ظاهراً مراد معشوق باشد (داور).
۷- صبوح: به فتح اوّل شرابی که به وقت بامداد خورده می‌شود و آن ضد غبوق است که در وقت شام خورده می‌شود. و بعضی نوشته‌اند که «صبوح» به دو ضمه مصدر از آن و به معنی «وقت سحر» است (داور).

۱ از دیــده، خــونِ دل هــمه بـر روی مـا رود | بـر روی مـا زدیــده نــدانــم چــه‌ها رود
۲ مـا در درون سـینه هــوایـی نـهفته‌ایـم | بـر بـاد اگـر رَوَد سـرِ مـا زآن هـوا رود
۳ بـر خـاک راه یـار نـهادیم روی خـویش | بـــر روی مـــا رواست اگـــر آشـنا رود
۴ سیلی است آبِ دیـده و بـر هـر کـه بگـذره | گـر خـود دلش زسـنگ بـود هـم زجـا رود
۵ مـا را بـه آبِ دیـده شب و روز مـاجَراسْت | زین رهگـذر کـه بـر سـر کـویش چـرا رود؟
۶ خورشیدِ خاوری کُند از رَشک، جامه چاک | گـــر مـاهِ مـهر پـرور مـن در قـبا رود
۷ حافظ به کـوی مـیکده دایـم بـه صـدق دل
چـون صـوفیان بـه صفّه‌ی دارالصّـفا رود

ترتیب ابیات

۱۲۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۲۰	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۶	۳	۷
۲۱۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۱۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۹۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *بر روی ما ز دیده چه گویم چه‌ها رود* (قزوینی، سایه، نیساری)
/ *بر روی ما ز دیده نبینی چه‌ها رود* (خانلری)
۲- / *دل ما زان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *سیل است* (قزوینی، خانلری، سایه) / *اگر چه دلش* (خانلری، نیساری)
۵- / *زان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / *صومعه‌دار از صفا رود* (قزوینی، خانلری، سایه)

۶- خاوری: نسبت به خاور است و خاور به معنی «مشرق» و به معنی «مغرب» نیز آمده (داور).
۷- صوفیان: بعضی از فضلا گفته‌اند که سعادت عظمی منوط به معرفت حق تعالی است به ذات و صفات و آثار او و طریق به آن یا ریاضت و کشف است یا نظر و استدلال. پس سالکان طریق اوّل هرگاه به التزام شریعت باشند، صوفیه‌اند و اگر بی‌التزام به آن باشند، حکمای اشراقند. به جهت آن که تصفیه علّت اشراق انوار معرفت است بر دل‌های ایشان و سالکان طریق ثانی به التزام شریعت متکلمان‌اند و بی‌التزام با آن حکمای مشاءاند به جهت آن که طریق ایشان در وصول به معرفت فکر است و فکر حرکت است. پس گویا ایشان در رکاب ارسطو مشی می‌کنند. تمام شد. پس تأمل کن (داور).
صفه: به ضمّ اوّل و تشدید ثانی ایوان خانه که بالای آن پوشیده باشد و اهل صفه جماعتی از غریبان اهل اسلام بودند که خانه نداشتند در موضعی از مسجد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله که بالایش را پوشیده بودند به سر می‌بردند (داور).
دارالصفا: به کعبه تفسیر شده. محرر گوید و محتمل است که «دارالصفا» نام خانقاهی بوده در قدیم (قدسی).

۱۲۳

۱ از سر کوی تو هر کاو به ملالت برود نرود کارش و آخر به خجالت برود

۲ سالک از نورِ هدایت طلبد راه به دوست که به جایی نرسد گر به ضلالت برود

۳ گروی آخر عمر از می و معشوقه بگیر حیف اوقات که یک سر به بطالت برود

۴ ای دلیلِ دلِ گمگشته خدا را مَددی که غریب ار نبرد ره، به دَلالت برود

۵ حُکم مستوری و مستی همه بر خاتَمَت است کس ندانست که آخر به چه حالت برود

۶ کاروانی که بُوَد بَدرَقه‌اش لطف خدا به تَحَمّل بنشیند به جَلالت برود

۷ حافظ از چشمه‌ی حکمت به کف آور جامی
بو که از لوح دلت نقش جَهالت برود

ترتیب ابیات

۱۲۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۲۲	قزوینی	۱	۳	۴	۵	۶	۲	۷
۲۱۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۱۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۹۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *ببرد راه به دوست* (قزوینی، سایه)
۳- *کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر* (قزوینی)
۶- *حفظ خدای* (قزوینی، خانلری، سایه)
۷- *به کف آور آبی* (خانلری، نیساری)

۵- حکمت: بعضی نوشته‌اند که حکمت به کسر، به معنی دانستن حقیقت چیزی است و صاحب قاموس گوید: عدل و علم و حلم و نبوت و قرآن و شیخ‌الرئیس در بعضی از رسایل گفته است: حکمت درست گفتاری و راست‌کرداری و حکمت در آیه‌ی «و من یؤت الحکمه» در حدیث «به طاعت امام و معرفت او تفسیر شده» (داور).

۱۲۴

۱ آن کس کـه بـه دستْ جـام دارد — سـلطانی جـم مُـدام دارد
۲ آبی که خَضر حیات از او یافت — در مـیکده جـو کـه جـام دارد
۳ سر رشته‌ی جان به دوست بگذار — کـاین رشـته از او نـظام دارد
۴ بـیرون زلب تـو سـاقیا نـیست — در دورِ کسـی کـه کـام دارد
۵ مـا و مـی و زاهـدان و تَـقوا — تـا یـار سَـرِ کـدام دارد
۶ بـر سـینه‌ی ریشِ دردمـندان — لعـلت نَـمَکی تـمام دارد
۷ نـرگس هـمه شیوه‌های مستی — از چشـم خـوشِ تـو وام دارد
۸ ذکـر رخ و زلف تـو دلم را — وِردی است که صبح و شام دارد
۹ دَر چاه ذَقَن چـو حـافظ ای جـان
حُسنِ تـو دو صـد غـلام دارد

ترتیب ابیات

۱۲۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۱۸	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	۸	۶	۷	۹
۱۱۵	خانلری	۱	۲	۳	۵	۴	۸	۶	۷	۹
۱۱۱	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۸	۶	۷	۹
۴۳۱	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۸	۶	۷	۹

* *این غزل در چاپ نیساری در بخش افزوده‌ها آمده است.*

اختلاف نسخه‌ها

۳- جان به جام بگذار (قزوینی، خانلری، سایه)
۷- / از چشم خوشت (قزوینی، خانلری، سایه)
۹- چاه زنخ (خانلری، نیساری)

۱۲۵

۱ آن کــه از سُــنبل او غــالیه تــابی دارد — بــاز بــا دلشــدگان نــاز و عِـتابی دارد

۲ از سـر کشـته‌ی خـود مـی‌گذرد همچون بـاد — چه توان کرد؟ کـه عـمر است و شـتابی دارد

۳ مــاهِ خــورشیدنمایَش ز پسِ پـرده‌ی زلف — آفـتابی است کــه در پـیَش، سـحابی دارد

۴ آب حـیوان اگـر ایـن است کـه دارد لب یـار — روشن است این که خَضِر بـهره سَرابی دارد

۵ چشمِ من کرد به هر گوشه روان سیلِ سِرشک — تـا سَـهی سـرو تـورا تـازه بـه آبی دارد

۶ غمزه‌ی شـوخ تـو خـونم بـه خـطا مـی‌ریزد — فـرصتش بـاد کـه خـوش رای صـوابی دارد

۷ چشــم مــخمور تــو دارد زدلم قـصدِ جگـر — تُـرکِ مست است مگـر مـیل کـبابی دارد

۸ جـان بـیمار مـرا نـیست زتـو روی سـؤال — ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد

۹ کی کند سـوی دل خسـته‌ی حـافظ نـظری؟ — چشم مستت که بـه هـر گـوشه خـرابی دارد

ترتیب ابیات

۱۲۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۲۴	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷	۸	۹
۱۲۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۱۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۰از	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲-کشته‌ی خود می‌گذری (قزوینی)
۵- / تازه‌تر آبی دارد (قزوینی)
۶- /که خوش فکر صوابی (قزوینی، سایه، نیساری)
/که این فکر صوابی (خانلری)
۹- / چشم مستش (قزوینی، سایه)

۱ اگــر نــه بــاده غــم دل زیــادِ مــا بِــبَرَد | نَــهیبِ حــادثه بــنیادِ مــا زجــا بِــبَرَد
۲ وگر، نـه عـقل بـه مستی فـرو کشـد لنگـر | چگـونه کشـتی از ایـن ورطـه‌ی بَـلا بـبرد؟
۳ طبیب عشق منم باده خور که ایـن مَـعجون | فــراغت آرد و انــدیشه‌ی خــطا بـبرد
۴ دل ضعیفم از آن مـی‌کشد بـه طـرف چـمن | کـه جـان زمـرگ بـه دلداری صَـبا ببرد
۵ گـذار بـر ظُـلُمات است خِـضرِ راهـی جـو | مَــباد کآتش مــحرومی آبِ مــا بــبرد
۶ فَغان که با همه کس نَردِ کـینه بـاخت فـلک | کسـی نـبود کـه دسـتی از ایـن دغـا بـبرد
۷ بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت
مگـــر نســـیم، پـیامی خـدای را بـبرد

ترتیب ابیات

۱۲۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۲۹	قزوینی	۱	۲	۶	۵	۴	۳	۷
۱۲۵	خانلری	۱	۲	۶	۵	۴	۳	۷
۱۲۲	سایه	۱	۲	۶	۵	۴	۳	۷
۱۱۰	نیساری	۱	۲	۶	۵	۴	۳	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *اگر نه* (قزوینی، خانلری)
۳- *باده ده* (قزوینی)
۴- /*که جان ز مرگ به بیماری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *خضر راهی کو* (قزوینی، خانلری)
۶- *با همه کس غایبانه باخت فلک* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
/*که کس نبود که دستی از این دغا* (قزوینی، خانلری، سایه)

۱- نهیب: به دو کسره اماله‌ی «نهاب» است که بیم هیبت و غارت باشد (داور).
۲- ورطه: به فتح، محلّ هلاکت و زمینی که در آن راه نباشد و مجازاً به معنی «گرداب» استعمال شده (داور).
۶- نرد: به فتح، بازی معروف، بعضی نوشته‌اند که آن را بوذرجمهر در مقابل شطرنج ساخته، صاحب قاموس گفته: نرد معروف است و آن را اردشیر بن بابک وضع کرده است و از این است که گفته می‌شود «نرد شیر» (داور).
«دست بردن» در بازی «از حریف گرو بردن» است (داور).

۱ اگــر رَوَم زپــی‌اش، فــتنه‌ها بــرانگــیزد — وَر از طــلب بِــنِشینم بــه کینه بـرخـیزد

۲ وگــر بــه رهگــذری یک دم از وفـا داری — چــوگرد در رَهَش اُفتم چـو بـاد بگـریزد

۳ چو گویمش که: چرا بـا کسـان بـیامیزی؟ — چنان کند که سِرِشکم به خـون بـیامیزد

۴ وگر کنم طَلَبِ نـیم بـوسه، صـد افسـوس — زحُــقّه‌ی دهـنش چـون شکـر فـرو ریـزد

۵ من آن فـریب کـه در نـرگس تـو مـی‌بینم — بس آبــروی کـه بـر خـاک ره فـرو ریـزد

۶ فَـراز و شـیب بـیابان عشـق دامِ بـلاست — کــجاست شــیر دلی کــز بــلا نـپرهیزد؟

۷ تو عمر خواه وصبوری که چرخ شعبده باز — هــزار بــازی از ایــن طُــرفه‌تر بـرانگـیزد

۸ بـرآســتانه‌ی تســلیم سَــر بِــنهِ حــافظ — کــه گــر ســتیزه کــنی روزگــار بستیزد

ترتیب ابیات

۱۲۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶.	۷	۸
۱۵۵	قزوینی	۱	۲	○	۳	۴	۵	۶	۷
۱۵۱	خانلری	۱	۲	○	۳	۴	۵	۶	۷
۱۴۹	سایه	۱	۲	○	۳	۴-	۵	۶-	۷
۱۳۵	تیساری	۱	۲	○	۳	۴	۵·	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- یک دم *از هواداری* (خانلری، سایه، تیساری) / چوگرد در *پی‌اش* (قزوینی، خانلری، سایه، تیساری)

۵- /که *با* خاک ره *برآمیزد* (قزوینی، خانلری، سایه، تیساری)

۱۲۸

۱ آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند؟ — بر جای بد کاری چو من یک دم نکوکاری کند

۲ اوّل به بانگ نای ونی گوید به من پیغام وی — وآن گه به یک پیمانه می با من هواداری کند

۳ دلبر که جان فرسود از او کام دلم نگشود از او — نومید نتوان بود از او باشد که دلداری کند

۴ گفتم گره نگشوده‌ام زآن طُرّه تا من بوده‌ام — گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طَرّاری کند

۵ پشمینه‌پوش تندخو، کز عشق نشنیده است بو — از مستی‌اش رمزی بگو، تا تَرک هشیاری کند

۶ چون من گدایی بی‌نشان مشکل شود یار فلان — سلطان کجا عیش نهان با رندِ بازاری کند؟

۷ زان طُرّه‌ی پر پیچ و خم سهل است اگر بینم ستم — از بند و زنجیرش چه غم آن کس که عَیّاری کند

۸ شد لشگر غم بی عدد از بخت می‌خواهم مَدَد — تا فخر دین عبدالصَّمد باشد که غمخواری کند

۹ با چشم پرنیرنگِ او حافظ مکن آهنگ او
کآن طُرّه‌ی شبرنگ او بسیار مکّاری کند

ترتیب ابیات

۱۲۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۹۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۸۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۸۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹	۸
۱۶۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹	۸

* این بیت در پاورقی چاپ نیساری آمده است.

اختلاف نسخه‌ها

۱- *با ما* (قزوینی)

۲- *آرد به دل پیغام وی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *با من وفاداری کند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- *کار دلم نگشود از او* (خانلری، سایه، نیساری)

۵- *تنگ خو* (خانلری، نیساری)

۶- *چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان* (قزوینی، خانلری، سایه)

۷- / *هر کس که* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- / *که طرّاری کند* (قزوینی)

۹- / *کان چشم مست شنگ او بسیار مکّاری کند* (خانلری، سایه، نیساری)

۹- شبرنگ: یعنی سیاه‌رنگ (داور).

۱ ای پسته‌ی تو خنده زده بر حدیثِ قند / مشتاقم، از برای خدا یک شکر بخند
۲ جایی که یار ما به شکر خنده، دَم زَند / ای پسته کیستی تو؟ خدا را دگر مَخند
۳ خواهی که برنخیزدت از دیده رودِ خون / دل در هوای صُحبتِ رودِ کسان مبَند
۴ گه طُرّه می‌نمایی و گه طعنه می‌زنی / ما نیستیم معتقدِ مردِ خودپسند
۵ طوبی زقامت تو نیارَد که دم زند / زین قصّه بگذرم که سخن می‌شود بلند
۶ زآشفتگیّ حالِ من آگاه کی شود؟ / آن را که دل نگشت گرفتار این کمند
۷ بازار شوق گرم شد، آن شمع رخ کجاست؟ / تا جان خود بر آتش رویش کنم سِپند
۸ حافظ تو تَرکِ غمزه‌ی خوبان نمی‌کنی / دانی کجاست جای تو؟ خوارزم یا خجند

ترتیب ابیات

۱۲۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۸۰	قزوینی	۱	۷	۳	۴	۲	۵	۶	۷
۱۷۳	خانلری	۱	○	۲	۴	۵	۵	۶	۸
۱۷۴	سایه	۱	۴	۲	۵	۳	۶	۷	۸
۴۳۷	نیساری	۱	○	۲	۴	۳	۵	۶	۷

※ *این غزل در چاپ نیساری در بخش پیوست‌ها و افزوده‌ها آمده است.*

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *خدا را به خود مخند* (قزوینی، سایه)
۳- / *در وفای صحبت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴-*گر جلوه می‌نمایی وگر* (قزوینی) / *شیخ خودپسند* (قزوینی، سایه)
گر طیره می‌نمایی وگر (خانلری، سایه، نیساری)
۷- *آن شمع قد کجاست؟* (خانلری)
آن سرو قد (قزوینی)
۸- *چو ترک غمزه‌ی ترکان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- خجند: به ضم اوّل قصبه‌ای است در توران (داور).

۱۳۰

۱ اگر زکوی تو بویی به من رساند باد — به مژده جانِ جهان را به باد خواهم داد

۲ اگر چه گردِ برانگیختی زهستی من — غباری از من خاکی به دامنَت مَفتاد

۳ تو تا به روی من از نور دیده دَر بستی — دگر جهان دَرِ شادی به روی من نگشاد

۴ خیالِ روی توأم دیده می‌کند پرخون — هوای زلف توأم عمر می‌دهد بر باد

۵ نه در برابر چشمی، نه غایب از نظری — نه یاد می‌کنی از من، نه می‌روی از یاد

۶ به جای طعنه اگر تیغ می‌زند دشمن — زدوست دست نداریم، هر چه باداباد

۷ زدست عشقِ تو جان را نمی‌بَرَد حافظ
که جان زمِحنتِ شیرین نمی‌بَرَد فرهاد

* *این غزل در چاپ‌های مورد مقابله نبود. نیساری این غزل را از جمله غزل‌های متعلق به شاعران دیگر دانسته و آن را به شاعری به نام امیر عبدالمجید نسبت داده است.*

۶- باداباد «نالف» وسط برای ملابست است که میان دو کلمه‌ی متجانسه آورند (داور).

۱۳۱

۱ بـه آب روشـن مـی عـارفی طـهارت کـرد عَـلـی الصّـباح کـه مـیخانه را زیـارت کـرد
۲ هـمین کـه سـاغر زرّیـنِ خـور نـهان گـردید هِـلال ابـروی سـاقی بـه مـی اشـارت کـرد
۳ خـوشا نـماز و نـیازِ کسـی کـه از سَـرِ درد بـه آب دیـده و خـونِ جگـر طَـهارت کـرد
۴ بهای بادهی چون لعل چیست؟ جوهر عقل بیا که سـودْ کسـی بـرد کـاین تـجارت کـرد
۵ بیا به مـیکده و وَضـعِ قُـرب و جـاهَم بـین اگر چه چشم به من واعظ از حَـقارت کـرد
۶ نشـانِ مـهر و مـحبّت زجـان عـاشق جـوی اگر چه خانهی دل مـحنتِ تـو غـارت کـرد
۷ اگـر امـام جـماعت بـخواهـدش امـروز
خبر دهید که حـافظ بـه مـی طـهارت کـرد

ترتیب ابیات

۱۳۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۳۲	قزوینی	۱	۲	۳	۵	○	○	۶
۱۲۸	خانلری	۱	۲	۳	۵	○	○	۶
۱۲۵	سایه	۱	۲	۳	۴	○	○	۶
۱۱۴	نیساری	۱	۲	۳	۶	۸	۹	۷

* بیت چهارم چاپ خانلری که در قدسی و قزوینی و سایه نیامده و تنها در چاپ نیساری آمده، چنین است:
به روی یار نظر کن ز دیـده مـنّت دار که کار دیده همه از سر بصارت کـرد
* بیت چهارم چاپ قزوینی و بیت پنجم نیساری و سایه که در چاپهای قدسی و خانلری نیامده چنین است:
امام خواجـه کـه بـودش سـر نـماز دراز به خون دختر رز خرقه را قصارت کـرد
* بیت (۵ مکرر) در چاپ سایه که چاپهای قدسی و قزوینی و خانلری و نیساری نیامده چنین است:
امام شهر که سجاده مـیکشد بـه دوش به خون دختر رز خرقه را قصارت کـرد
این بیت در ذیل بیت پنجم غزل ۱۳۳ قدسی آمده است.
* بیت دهم در پاورقی چاپ نیساری که در چاپهای قدسی، قزوینی، خانلری و سایه نیامده چنین است:
رموز عشق ز حافظ شنو نـه از واعـظ اگر چه صنعت بسیار در عبادت کـرد

اختلاف نسخهها

۲- *همان که* (خانلری) / *هلال عید به دور قدح اشارت کرد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *دلم ز حلقهی زلفش به جان خرید آشـوب چـه سـود دیـد نـدانـم که ایـن تـجارت کـرد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- /*اگر چه چشم به ما زاهد* (نیساری)
۶- *عهد و محبت ز جان حافظ پرس /گرش چه خانهی دل محنت تو غارت کرد* (نیساری)
۷- *طلب کند امروز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۳۲

۱ به سرِّ جام جم آن گه نظر توانی کرد — که خاکِ میکده کُحلِ بَصَر توانی کرد
۲ گدایی در میخانه طُرفه اکسیری است — گر این عمل بکنی خاکْ زر توانی کرد
۳ مَباش بی می و مُطرِب به زیر چرخ کبود — کز این ترانه غم از دل به در توانی کرد
۴ به عزم مرحله‌ی عشق پیش نِه قدمی — که سودها بَری ار این سَفَر توانی کرد
۵ بیا که چاره‌ی ذوق حضور و نظمِ امور — به فیض بخشی اهلِ نظر توانی کرد
۶ گلِ مرادِ تو آن‌گه نقاب بگشاید — که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
۷ تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون — کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد؟
۸ جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی — غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
۹ دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی — چو شمعْ خنده زنان تَرکِ سر توانی کرد
۱۰ ولی تو تا لب معشوق و جامِ می خواهی — طمع مَدار که کارِ دگر توانی کرد
۱۱ گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ
به شاهراه طریقت گذر توانی کرد

ترتیب ابیات

۱۳۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۴۳	قزوینی	۱	۴	۲	۵	۸	۳	۶	۷	۱۰	۹	۱۱
۱۳۷	خانلری	۱	۸	۲	۴	۵	۳	۷	۶	۹	۱۰	۱۱
۱۳۸	سایه	۱	۸	۲	۴	۵	۳	۷	۶	۹	۱۰	۱۱
۱۲۲	نیساری	۱	۴	۲	۵	۱۱	۳	۱۲	۶	۷	۸	۹

بیت دهم *(پاورقی)* نیساری که در چاپ‌های دیگر ذکر نشده چنین است:
دوای غصه‌ی دوران اگر توانی کرد — به دور باده‌ی گلگون مگر توانی کرد

اختلاف نسخه‌ها

۳- که زیر *طاق* سپهر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *بدین ترانه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- / که سودها *کنی ار این* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- / به فیض بخشش *اهل* (قزوینی، نیساری)
۷- / به کوی *طریقت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- دلا ز نور *هدایت* (قزوینی)
۱۰- / که *کاری* دگر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۱- / به *شاهراه حقیقت* (قزوینی، خانلری)

۹- ریاضت: به کسر اوّل رنج کشیدن و توسن رام کردن (داور).

۱۳۳

۱ بیا که تُرکِ فلک خوانِ روزه غارت کرد　هِلال عید به دور قدح اشارت کرد
۲ ثوابِ روزه و حجِّ قبول، آن کس بُرد　که خاک میکده‌ی عشق را زیارت کرد
۳ مقامِ اصلی ما گوشه‌ی خرابات است　خداش خیر دهاد آن که این عمارت کرد
۴ نماز در خَمِ آن ابروان محرابی　کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
۵ امامِ شهر که سجّاده می‌کشید به دوش　به خون دختر رز جامه را قصارت کرد
۶ فَغان که نرگس جَمّاش شیخ شهر امروز　نظر به دُردکشان از سَرِ حَقارت کرد
۷ حدیث عشق زحافظ شنو نه از واعظ
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

ترتیب ابیات

۱۳۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۳۱	قزوینی	۱	۲	۳	۵	٥	۶	۷
۱۲۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	٥	۶	۷
۱۲۶	سایه	۱	۲	۳	٥	٥	۶	۸
۱۱۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۱۰	۶	۷

* توجه: *ابیاتی از این غزل با غزل ۱۳۱ در چاپ‌های مختلف در هم آمیخته است.*
* بیت چهارم در چاپ قزوینی و پنجم در چاپ خانلری بیت زیر آمده که در چاپ قدسی نیست:
بهای باده‌ی چون لعل چیست جوهر عقل　بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
* بیت هفتمِ قزوینی که در چاپ قدسی نیامده چنین است:
به روی یار نظر کن ز دیده منّت دار　که کار دیده نظر از سر بصارت کرد
* ابیات زیر در پاورقی چاپ نیساری است که در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله نیامده است:
(۸) اگر امام جماعت طلب کند امروز　خبر دهید که صوفی به می طهارت کرد
(۹) سزای گوشه‌ی محراب ابرویش کس نیست　مگر دلی که به خون جگر جسارت کرد
(۱۰) امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش　به خون دختر رز خرقه را قصارت کرد

اختلاف نسخه‌ها

۴- /*کسی که به خوناب دل* (نیساری)
۵- *این بیت در چاپ سایه ذیل بیت پنجم غزل ۱۲۵ آمده است.*

۱- تُرک فلک: ستاره‌ی مریخ و به قولی کنایه از آفتاب است. محرر گوید: و می‌توان ترک فلک را از قبیل ترک چشم و کمان ابرو و چوگان زلف اعتبار گرفت. یعنی اضافه شده باشد مشبه به، به مشبه (قدسی)
۵- قصارت: به فتح قاف، شستن جامه (داور).

۱ بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد | باد غیرت به صدش حال، پریشان دل کرد
۲ طوطیی را به هوای شکری دل خوش بود | ناگهش سیل فنا نقش اَمَل، باطل کرد
۳ قُرَّةُ العَین من آن میوه‌ی دل یادش باد | که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
۴ ساربان، بار من افتاد، خدا را مَدَدی | که امید کرمم هَمَره این مَحمِل کرد
۵ روی خاکیّ و نَمِ چشمِ مرا خوار مَدار | چرخ فیروزه طَرَبخانه از این کهگل کرد
۶ آه و فریاد که از چشم حَسودِ مه و مهر | در لَحَد ماهِ کمانْ ابروی من منزل کرد
۷ نزدی شاه رخ و فوت شد اِمکان، حافظ
چه کنم بازی ایّامْ مرا غافل کرد

ترتیب ابیات

۱۳۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۳۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۳۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۲۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۱۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- *بلبلی خون دلی* (قزوینی، سایه) / *به صدش خار* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- به *خیال* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- /که چه *آسان* بشد (قزوینی، سایه)

۶- چشم حسود مه چرخ (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- شاهرخ: به معنی «شه رخ» که در شطرنج می‌باشد و آن راکشت دادن است به حریف به طرزی که ضرب بر رخ نیز واقع شود (داور).

۱۳۵

۱ بـخت از دهـان یـار نشـانم نـمی‌دَهَد	دولت خـبر ز راز نـهانم نـمی‌دهد
۲ از بهر بوسه‌ای زلَبش جانِ همی دَهَم	ایـنم نـمی‌ستاند و آنَـم نـمی‌دهد
۳ مُردَم زانتظار و در این پرده راه نـیست	یـا هست و پـرده‌دار نشـانم نـمی‌دهد
۴ شکّر به صبر دست دهد عـاقبت ولی	بـد عـهدی زمـانه آمـانم نـمی‌دهد
۵ زلفش کشید باد صبا، چرخ سِفله بـین	کآن جـا مَـجالِ بـادِ وَزانـم نـمی‌دهد
۶ چندان که بر کنار چـو پـرگار مـی‌رَوَم	دوران چو نقطه ره به مـیانم نـمی‌دهد

۷ گفتم رَوَم به خواب که بینم جمال یار
حـافظ ز آه و نـاله اَمـانم نـمی‌دهد

ترتیب ابیات

۱۳۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۲۹	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷
۲۲۳	خانلری	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷
۲۲۱	سایه	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷
۲۰۴	نیساری	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- از دهان دوست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- / اینم همی ستاند (قزوینی، سایه)
۳- مُردم در این فراق و در آن پرده راه نیست (قزوینی)
مُردم ز اشتیاق و درین پرده راه نیست (خانلری، سایه، نیساری)
۴- / زمانم نمی‌دهد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- چو پرگار می‌شدم (قزوینی)
۷- جمال دوست (قزوینی)
خیال دوست (خانلری، سایه، نیساری)

۱- بخت، به فتح، بهره و نصیب، بعضی گفته‌اند که اصل آن بخش بوده، شین نقطه‌دار را به «تاء» تبدیل کرده‌اند (داور).

۱۳۶

۱ بُـوَد آیـا کـه دَرِ مـیکدها بگشـایند؟ گره از کـارِ فـرو بستهی مـا بگشـایند؟
۲ اگـر از بـهرِ دلِ زاهـدِ خـود بـین بسـتند دل قـوی دار کـه از بـهرِ خـدا بگشـایند
۳ دَرِ مـیخانه بـبستند خـدایـا مـپسند کـه دَرِ خـانهی تـزویر و ریـا بگشـایند
۴ گیسوی چنگ بِبُرّید به مرگِ مِیِ نـاب تا همه مغبچگان زلفِ دو تـا بگشـایند
۵ بـه صـفای دل رنـدان صـبوحی زدگـان بَس دَرِ بسـته بـه مـفتاح دعـا بگشـایند
۶ نـامهی تـعزیهی دخـتر رز بـنویسید تا حریبیفان همه خون از مژهها بگشایند
۷ حافظ این خرقهی پشـمینه نـبینی فـردا
که چه زُنّار ز زیرش بـه جـفا بگشـایند

ترتیب ابیات

۱۳۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۰۲	قزوینی	۱	۲	۶	۵	۳	۴	۷
۱۹۷	خانلری	۱	۲	۶	۵	۳	۴	۷
۱۹۵	سایه	۱	۲	۶	۵	۳	۴	۷
۱۷۹	نیساری	۱	۲	۶	۵	۳	۴	۷

* به نظر می‌رسد مصرع دوم ابیات ۴ و ۵ چاپ قزوینی جا به جا شده باشد.

اختلاف نسخه‌ها

۱- *باشد ای دل* (خانلری، نیساری)
۵-*که صبوحی زدگان* (خانلری)
۶- تعزیت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند* (قزوینی)
/ *تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند* (قزوینی)
۷- *خرقه که داری تو ببینی فردا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *به دغا* (قزوینی، سایه)

۱- «ریا» به کسر، کار بردیدگی مردم کردن و در حدیث است که کسی که عمل کند از برای غیر خدا، وا می‌گذارد خدا او را به عمل او (داور).
۶- تعزیه: صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را (داور).

۱۳۷

۱ بعد از این دست مـن و دامـنِ آن سـرو بـلند — که به بـالای چـمانْ از بُـن و بـیخم بَـر کـند
۲ حاجتِ مُطرب و می نیست تو بُرقُع بگشای — تـابه رقـص آوَرَدَم آتشِ رویت چـو سِـپند
۳ هـیچ رویـی نشـود آیـنه‌ی چـهره‌ی بـخت — مَگـر آن روی کـه مـالَند بـر آن سُـمّ سَـمَند
۴ گفتم: اَسرار غَمَت هـر چـه بُـوَد گـویم فـاش — صبر از این بیش ندارم چه کنم تا کی و چند؟
۵ مکُش آن آهـوی مشکـین مـرا ای صـیّاد — شرم از آن چشم سیه‌دار و مـبندش بـه کـمند
۶ من خاکـی کـه از ایـن در نَـتَوانم بـرخـاست — از کـجا بـوسه زَنَـم بـر لَـبِ آن قـصر بـلند؟
۷ جُـز بـه زلف تـو نـدارد دِل عـاشق مـیلی — آه از این دلْ کـه بـه صـد بـند نـمی‌گیرد پـند
۸ شب و روزت به دُعـا عـاشقِ بـی دل گـوید: — کـه مـبیناد سَـهی قـامتت از دَهـر گـزند
۹ باز مَستان دل از آن گـیسوی مشکـین حـافظ — زآن کـه دیـوانـه هـمان بِـه کـه بـماند دَر بَـند

ترتیب ابیات

۱۳۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۸۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	۷
۱۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	۷
۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۷
۴۳۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	○

* *این غزل در ملحقات چاپ‌های خانلری، سایه و نیساری آمده است.*

اختلاف نسخه‌ها

۳- *آینه‌ی حجله‌ی بخت* (قزوینی، خانلری، سایه)
۴- *گو می‌باش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- */که بود اندر بند* (قزوینی، خانلری، سایه)
در نسخه‌ای خطّی چنین دیده شد:

باز مَستان دل از آن طرّه‌ی مشکین عـاشق — زان که دیوانه هـمان بـه‌کـه بـود انـدر بـند
چـون غـزل‌های تـر دلکش حـافظ شـنود — گر کـمالیش بـود شعر نگـوید بـه خـجند

یعنی چون «کمال خجندی» اشعار حافظ را بشنود اگر آن «کامل» راکمالی باشد شعر نگوید در خجند (قدسی).

۳- سمند: مراد از آن اسب و استری است که خاکستری رنگ باشد (داور).
۵- صیاد: شاید مراد روزگار یا اجل باشد (شعر):
گـرگ اجـل یکـایک از این گـله مـی‌برد — این گله را نگر که آسوده می‌چرد (قدسی)

۱ بُتی دارم کـه گِـرد گـل ز سُـنبل سـایبان دارد   بـهار عـارضش خـطّی بـه خـونِ ارغـوان دارد
۲ غُـبار خـط بـپوشانید خـورشیدِ رُخش یـارب   حـیاتِ جـاودانش دِه کـه حُـسنِ جـاودان دارد
۳ چو عاشق می‌شدم گفتم کـه بُـردم گـوهرِ مـقصود   نـدانستم کـه ایـن دریـا چـه مـوج بـیکران دارد
۴ چو در رویت بخندد گل مشـو در دامش ای بـلبل   که بر گل اعتمادی نیست گـر حسـن جـوان دارد
۵ خدا را دادِ مـن بسـتان از او ای شِـحنه‌ی مـجلس   که می بادیگران خورده است و با من سر گران دارد
۶ چـو دام طُـرّه افشـاند زگـردِ خـاطرِ عـاشق   بـه غَـمازِ صَـبا گـوید کـه رازِ مـا نَـهان دارد
۷ زخـوف هِـجرم ایـمن کُـن اگـر امّـیدِ آن داری   کـه از چشـم بـداندیشان خـدایت در امـان دارد
۸ چه افتاده است در این ره که هر سُلطانِ مـعنی را   در ایـن درگـاه مـی‌بینم کـه سـر بـر آسـتان دارد
۹ به فـتراک ارهـمی بـندی خـدا را زود صیدم کـن   کـه آفت‌هـاست در تأخیر و طـالب را زیـان دارد
۱۰ ز سـروِ قـدّ دلجـویت مکـن مـحروم چشـمم را   بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آب روان دارد
۱۱ زچشمت جان نَشاید بُرد کـز هـر سـو هـمی‌بینم   کمین از گوشه‌ای کرده است و تیر اندر کمان دارد
۱۲ بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل شوکت بین   کـه از جـمشید و کـیخسرو هـزاران داسـتان دارد
۱۳ چه عذر بخت خود گویم که آن عیّارِ شهر آشوب   بـه تـلخی کُشت حـافظ را و شکّـر در دهـان دارد

ترتیب ابیات

۱۳۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۲۰	قزوینی	۱	۲	۳	۷	۸	۵	۱۱	○	۹	۱۰	۴	۶	۱۲
۱۱۶	خانلری	۱	۲	۳	۸	۱۱	۷	۹	○	۶	۵	۴	۱۰	۱۲
۱۱۳	سایه	۱	۲	۳	۸	۱۱	۷	۹	○	۶	۵	۴	۱۰	۱۲
۱۰۳	نیساری	۱	۲	۳	۸	۱۱	۷	۹	○	۶	۵	۴	۱۰	۱۲

اختلاف نسخه‌ها

۲- *نپوشانید* (سایه) / *بقای جاودانش* (قزوینی، خانلری، نیساری) ۳-/ *چه موج خون فشان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- / *ور حسن جهان دارد* (خانلری، سایه، نیساری) /*گرحسن جهان دارد* (قزوینی)
۵- /*که می با دیگری* (قزوینی، خانلری) ۶- *خاطر عشاق* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- /*آبی روان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) ۱۱-*که می‌بینم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۲- *و حال اهل دل بشنو* (قزوینی) / *فراوان داستان* (قزوینی، خانلری، سایه)
و حال اهل شوکت پرس (خانلری، سایه) (نیساری)

۶- غماز: سخن‌چین (داور). محرر گوید معنی شعر این است که تشبیه کرده است دل‌های عشّاق را به گرد که بر زلف محبوب بنشیند. پس چون طرّه از این گردها افشاند و زلف را حرکت دهد به صبا گوید که از ما عاشقان این راز را پوشیده دارد و خبر نکند ما را که بوی زلف از گرد خاطر ما افشانیده و اصل مراد این است که امر می‌کند صبا را که بویی از گیسویش به ما نرساند، یعنی نمی‌خواهد که شمیم مویش به مشام ما برسد (قدسی)

۹- آفت بلیّه‌ی سخت و مشهور است که «فی التأخیر آفات» شعر:
صـوفی ابـن الوقت بـاشد ای رفـیق   نیست فردا گفتن از شرط طریق (داور).

۱ به حُسن خُلق و وفا کس به یار ما نرسَد | تو را در این سخن انکارِ کارِ ما نرسد
۲ اگر چه حُسن‌فروشان به جلوه آمده‌اند | کسی به حُسن و مَلاحت به یار ما نرسد
۳ به حقّ صُحبت دیرین که هیچ مَحرَمِ راز | به یار یک جهتِ حق‌گزار ما نرسد
۴ هزار نقدْ به بازار کاینات آرند | یکی به سِکّه‌ی صاحب عَیارِ ما نرسد
۵ دریغْ قافله‌ی عمر کآن چنان رفتند | که گردشان به هوای دیارِ ما نرسد
۶ هزار نقش برآید زکِلکِ صُنع و یکی | به دلپذیری نقشِ نگارِ ما نرسد
۷ دلا زطَعن حسودان مَرنج و ایمن باش | که بد به خاطر امّیدوار ما نرسد
۸ چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را | غبار خاطری از رهگذار ما نرسد
۹ بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصّه‌ی او
به سَمعِ پادشه کامگارِ ما نرسد

ترتیب ابیات

۱۳۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۵۶	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷	۸	۹
۱۵۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸	۹
۱۵۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸	۹
۱۳۶	نیساری	۱	۲	۳	۵ـ	۶	ـ۵ـ	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۴- در نسخه‌ای خطّی «کامل عیار» نوشته و بهتر است (قدسی)
۵- قافله‌ی امن کانچنان (خانلری، سایه، نیساری)
۷- ز رنج حسودان مرنج و واثق باش (قزوینی)
دلا ز خبث مرنج و واثق باش (سایه)

۱۴۰

۱ بیا که رایَتِ منصور پادشاه رسید — نُویدِ فَتح و بِشارت به مِهر و ماه رسید

۲ جَمال بخت ز روی ظَفَر نقاب انداخت — کمال عدل به فریاد دادخواه رسید

۳ سپهر، دور خوش اکنون زند که ماه آمد — جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید

۴ زقاطعان طریق این زمانه شَوَند ایمِن — قوافلِ دل و دانش که مَردِ راه رسید

۵ عزیز مصر به رَغمِ برادرانِ غَیور — زقَعرِ چاه برآمد به اوج ماه رسید

۶ کجاست صوفی دَجّالْ چشم مُلحِدْ شکل؟ — بگو بسوز که مهدیّ دین‌پناه رسید

۷ صبا بگو که چه‌ها بر سرم در این غَم عشق — زآتشِ دلِ سوزان و برقِ آن رسید

۸ زشوق روی تو جانا بر این اسیرِ فِراق — همان رسید کزآتش به برگ کاه رسید

۹ مرو به خواب، که حافظ به بارگاه قبول
ز وِرد نیم شب و درسِ صبحگاه رسید

ترتیب ابیات

۱۴۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۴۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۳۷	خانلری	۱	۲	۳۰	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۳۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۱۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۳- دور خوش *اکنون کند* (قزوینی، سایه)

۶- صوفی *دجّال فعل* (قزوینی، سایه، نیساری)

صوفی *دجّال کیش* (خانلری)

۷- / *دل سوزان و دود آه* (قزوینی؛ خانلری، سایه، نیساری)

۸- *شاها بدین اسیر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *به روی کاه* (خانلری، نیساری)

۶- دجّال: به فتح دال و تشدید جیم، بسیار دروغ گوینده و کذّابِ مشهور که آخر الزمان پیدا خواهد شد. و چشم راست او مالیده شده و چشم چپ او در میان پیشانی واقع است و در روایت آمده که خروج او بعد از ظهور مهدی علیه السلام است (داور).

ملحد: به ضم میم و کسر حاء بی‌نقطه از راه حق برگردانده و فاسق و بی‌دین و «مهدی» حجّة الله علی الخلق امام دوازدهم علیه السلام است که در آخر الزمان ظهور خواهد نمود و پر می‌نماید عالم را از عدل و داد و بعد از آن که پر شده باشد از ظلم و جور و در این شعر صوفی بی دین را تشبیه به دجّال و مرشد کامل متدین را تشبیه به مهدی کرده از قبیل لکل فرعون موسی (داور).

۱۴۱

۱ بنفشه دوش به گُل گفت وخوش نشانی داد — که تاب من به جهانْ طُرّه‌ی فلانی داد
۲ دلم که مخزنِ اَسرار بود، دست قضا — دَرش ببست و کلیدش به دِلستانی داد
۳ شکسته‌وار به درگاهت آمدم که طبیب — به مومیایی لُطفِ تواَم نشانی داد
۴ برو معالجه‌ی خود کن ای نصیحت‌گوی — شراب و شاهد و ساقی کرا زیانی داد؟
۵ تنش درست ودلش شاد باد وخاطر خوش — که دست دادش و یاریّ ناتوانی داد
۶ گذشت بر منِ مسکین و بَا رقیبان گفت — دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد!
۷ خزینه‌ی دل حافظ ز گوهر اسرار
به یُمنِ عشق تو سرمایه‌ی جهانی داد

ترتیب ابیات

۱۴۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۱۳	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	۶	٥
۱۰۹	خانلری	۱	۲	۳	۶	۵	۴	٥
۱۰۷	سایه	۱	۲	۳	۶	۵	۴	۷
۹۶	نیساری	۱	۲	۳	۶	۵	۴	٥

اختلاف نسخه‌ها

۲- *دلم خزانه‌ی اسرار* (قزوینی، سایه، نیساری)
۴- *برو معالجت* (خانلری، نیساری) / *شراب و شاهد شیرین* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *شاد باد از دولت* (خانلری، نیساری)
۶- / *دریغ حافظ مسکین* (قزوینی)

۳- مومیایی مأخوذ از یونانی، به عربی مومیا و به فارسی مومیایی می‌گویند. ماده‌ای است سیاه‌رنگ شبیه قیر، بویش شبیه نفت، در بعضی غارها از درزها و شکاف‌های سنگ بیرون می‌آید. از ترکیب موم و تربانتین و قیر نیز ساخته می‌شود (داور).
۴- شراب به حسب اصطلاح کنایه از شکر محبت و جذبه‌ی حق است (داور).
شاهد از تجلیات آسمانی است (داور).
ساقی فیاض مطلق و در بعضی مواضع به ساقی کوثر و به مرشد نیز اطلاق می‌شود (داور).

۱۴۲

۱ پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد — و آن راز که در دل بنهفتم به دَر افتاد

۲ از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر — ای دیده نظر کن، که به دام که درافتاد؟

۳ دردا که از آن آهوی مشکینِ سیه چشم — چون نافه بسی خونِ دلم در جگر افتاد

۴ بارِ غم او عَرضُ به هر کس که نمودم — عاجز شد و این قُرعه به نامم زسر افتاد

۵ از رهگذرِ خاکِ سر کوی شما بُود — هر نافه که در دستِ نسیمِ سحر افتاد

۶ مژگان تو، تا تیغ جهانگیر برآورد — بس کُشتهٔ دل زنده که بَر یکدگر افتاد

۷ این باده که پرورد؟ که خَمّارِ خرابات — از بوی بهشتیش چنین بی خبر افتاد

۸ بس تجربه کردیم در این دارِ مکافات — با دُردکشان هر که در افتاد بر افتاد

۹ گر جان بدهد سنگِ سیه، لعل نگردد — با طینت اصلی چه کند بد گُهر افتاد

۱۰ حافظ که سر زلف بتان دست خوشش بود
بس طُرفه حریفی است کش اکنون به سر افتاد

ترتیب ابیات

۱۴۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱۰	قزوینی	۱	۲	۳	○	۴	۵	○	۶	۷	۸
۱۰۶	خانلری	۱	۲	۳	○	۴	۵	○	۶	۷	۸
۱۰۴	سایه	۱	۲	۳	○	۴	۵	○	۶	۷	۸
۹۳	نیساری	۱	۲	۳	○	۴	۵	○	۶	۷	۸

بیت نهم چاپ نیساری که در *پاورقی آمده و در هیچ یک از نسخ مورد مقابله نیست چنین است:*

هم دود دلی عاقبتش راه بگیرد — این آتش دلسوز که در خشک و تر افتاد

اختلاف نسخه‌ها

۸- در *این دیر مکافات* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- *دست کشش بود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- قرعه: به ضم، چوب پاره و جز آن که به فال گیرند و در حدیث است «کل مجهول ففیه القرعه» (داور).

محرر گوید: مضمون این شعر مقتبس است از آیه‌ی کریمه‌ی «انا عرضنا الامانه علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً» (قدسی).

۸- مکافات: به ضم، پاداش و سزای بد و آن مصدر کافی است که به معنی حاصل مصدر مستعمل می‌شود و در اصل «مکافیه» بوده یاء متحرک ماقبل مفتوح بدل به الف شد، چنان که در مساوات و مدارات و امثال آن‌ها واقع است (داور).

۱۰- از دست خوش: مسخرگی را اراده کرده است. چیزی که بدان سخریه کرده شود - یعنی حافظ که زلف بتان را سخریه می‌کرد، بس تازه و عجب است که اکنون معتقد عشق آمده و زنجیر زلف دلبرانش به گردن و سر افتاده و در بعض نسخ به جای «دستخوش» «دست‌کش» است، یعنی چیزی که به دست گرفته بکشند (قدسی غفرله).

۱۴۳

۱	بَـرید بـاد صـبا دوشـم آگـهی آورد	که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد
۲	به مُطربانِ صبوحی دهیم جامه‌ی پـاک	بـدین نُـوید کـه بـاد سحرگهی آورد
۳	نسیم زلف تو شد خِضر راهِم اندر عشق	زهی رفیق، کـه بـختم بـه هـمرهی آورد
۴	بـیا، بـیا، کـه طَـهور بـهشت را رضـوان	در ایــن جــهان زبــرای دل رَهـی آورد
۵	به خیرِ خاطرِ ما کوش کـاین کـلاه نَـمد	بسی شکست کـه بـر افسـر شـهی آورد
۶	چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرگه مـاه	چـو یـاد عـارضِ آن مـاهِ خرگهی آورد

۷ رسـاند رایتِ مـنصور بـر فـلک حـافظ
چـو التـجا بـه جـناب شـهنشی آورد

ترتیب ابیات

۱۴۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۴۷	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۱۴۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۴۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۲۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- نسیم *صبا* (قزوینی)
۲- *جامه‌ی چاک* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *به این* نوید (خانلری)
۳- همی رویم به شیراز *با* عنایت دوست (خانلری، سایه)
همی رویم به شیراز *با* عنایت بخت (قزوینی)
۴- تو حور بهشت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- به جبر خاطر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *بسا* شکست (قزوینی، خانلری، سایه نیساری)
۶- به خرمن ماه (قزوینی)

۴- رهی بر وزن صفی، غلام و چاکر و به معنی «رونده» نیز می‌آید (داور).

۱۴۴

۱ به کوی میکده یارب سحر چه مَشغله بود — که جوش شاهد و ساقیّ و شمع و مَشعله بود

۲ حدیثِ عشق که از حرف و صوت مستغنیست — بـه نالهٔ دف و نـی در خروش و وَلوِله بود

۳ مَباحثی کـه در ایـن حلقهٔ جنون مـی‌رفت — وَرای مـدرسه و قـیل و قـال و مَسئله بـود

۴ دل از کـرشمهٔ سـاقی بـه شکـر بـود ولی — ز نـامساعدی بـختش انـدکی گـله بـود

۵ قـیاس کـردم از آن چشـم جـادوانـه‌ی مست — هـزار سـاحر چـون سـامریش در گـلَه بـود

۶ بگـفتمش: بـه لبـم بـوسه‌ای حـوالت کـن — به خنده گفت: کی‌ات با مـن ایـن معامله بـود؟

۷ زاخـترم نَـظَرِ سَـعْد در رهست کـه دوش — مـیان مـاه و رخ یـار مـن مـقابله بـود

۸ دهـان یـار کـه درمـان درد حـافظ داشت — فغان که وقتِ مروّت چـه تـنگ حـوصله بـود!

ترتیب ابیات

۱۴۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۱۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۰۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۰۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۹۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- *مباحثی که در آن مجلس* (قزوینی، سایه)

۷- *نظری سعد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- مشغله: به فتح میم و غین نقطه‌دار، شور و غوغا و به معنی کار و بار نیز می‌آید (داور).
مشعله: محلّ شعله زدن آتش، واحد مشاعل است (داور).

۵- سامری: به فتح سین و کسر میم و تشدید یاء مگر آن که در فارسی به تخفیف مستعمل است نام مردی از شهر سامره که جمعی از امت موسی علیه السلام را به سحر، گوساله‌پرست کرد (داور).

گله: به ضم کاف فارسی و فتح لام زلف معشوق است و معنی شعر این است که: سنجیدم از چشم ساحر او پس معلوم شد که هزار ساحر مانند سامری به سحر چشم در زنجیر زلف گرفتار نموده (قدسی)

۷- بدان که نظریه‌ی اصطلاح اهل نجوم آن است که دوکوکب ازکواکب سیاره متحد الموضع باشند یا در میانه‌ی ایشان مقدار دو برج یا سه برج تا چهار برج یا شش برج فاصله داشته باشند. پس اقسام نظیر پنج است مقارنه و تسدیس و تثلیث و تربیع و مقابله‌ی بعضی سعد و بعضی نحس و مقابله که قسم اخیر است آن است که میان دوکوکب نصف دوره‌ی فلک که شش برج است فاصله باشد پس تدبر کن (داور).

۸- حوصله: چینه‌دان مرغ وکنایه از تاب و تحمل و صبر (قدسی).

۱۴۵

۱ بـوی خـوش تـو هـر کـه زبـادِ صـبا شـنید — از یـــار آشـــنا ســـخنِ آشـــنا شـنید
۲ ایـــنش ســـزا نـــبود دلِ حـقگزار مـن — کـز غـمگسارِ خـود سـخن نـاسزا شـنید
۳ ای شـاه حُسـن، چشـمْ بـه حـال گـدا فکـن — کاین گوش بَس حکایت شـاه و گـدا شـنید
۴ خوش می‌کنم، به باده‌ی مشکین مَشام جان — کـز دلق‌پـوش صـومعه بـوی ریـا شـنید
۵ سِرِّ خدا کـه عـارفِ سـالک بـه کَس نگـفت — در حـیرتم کـه بـاده فـروش از کـجا شـنید
۶ مـا بـاده زیـر خـرقه نـه امـروز مـی‌کشیم — صـد بـار پـیر مـیکده ایـن مـاجرا شـنید
۷ یارب کـجاست مَـحرم رازی کـه یک زمـان — دل شرح آن دهد که چه دید و چه‌ها شـنید
۸ ما می به بانگ چـنگ نـه امـروز مـی‌کشیم — بس دیر شد که گنبد چرخ ایـن صـدا شـنید
۹ سـاقی بـیا کـه عشـق نـدا مـی‌کند بـلند — آن کس که گفت قصّه‌ی مـا هـم زمـا شـنید
۱۰ پندِ حکیم عین صـواب است مـحضِ خـیر — فرخـنده‌بخت آن کـه بـه سَـمعِ رضـا شـنید
۱۱ حافظ وظـیفه‌ی تـو دعـا گـفتن است وبس — دربـندِ آن مـباش کـه نشـنید یـا شـنید

ترتیب ابیات

۱۴۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۲۴۳	قزوینی	۱	۶	۲	۳	۴	۹	۵	۱۰	۸	۱۱	۱۲
۲۳۸	خانلری	۱	۲	۴	۵	۸	۶	۳	۷	۹	۱۱	۱۲
۲۳۶	سایه	۱	۲	۴	۵	۸	۶	۳	۷	۹	۱۱	۱۲
۲۱۹	نیساری	۱	۶	۲	۳	۴	۹	۵	۱۰	۸	۱۱	۱۲

* بیت هفتم چاپ قزوینی و نیساری و دهم چاپ خانلری و سایه که در چاپ قدسی نیست چنین است:

محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد — از گـلشن زمـانه کـه بـوی وفـا شـنید

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *نفس آشنا* (خانلری، سایه، نیساری)

۶- *نه امروز می‌خوریم* (قزوینی) / *بس دور شد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- / *کان کس* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری).

۱۰- / *فرخنده آن کسی که به سمع* (قزوینی)

۵- سرّ خدا: بعضی گفته‌اند محتمل است که مراد این باشد که این کلمه که از اسرار است و نباید به کسی گفت که خدای تعالی هر گناهی را می‌آمرزد، حتّی باده‌فروشی را و مرشد کامل به کسی نفرمود. حیرت ورزد که باده‌فروش از کجا شنید که چنین سرگرم این کار است و بعض دیگر گفته‌اند که غرض از عارف سالک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و از باده فروش جناب امیر المؤمنین است که در حدیث است که چون پیغمبر به معراج رفت حق تعالی پرده‌ها را از نظر امیرالمؤمنین برداشت تا آن که هر جا و هر مکان که آن حضرت رفت و دید و آن چه گفت و شنید همه را آن جناب دید و شنید (داور).

۱۴۶

۱ بر سر آنم که گر ز دست برآید — دست به کاری زنم که غصّه سرآید

۲ خلوتِ دل نیست جای صحبت اغیار — دیو چو بیرون رود فرشته درآید

۳ صُحبتِ حُکّام ظُلمتِ شب یَلداست — نور زخورشید خواه، بو که برآید

۴ بر دَر اَربابِ بی‌مروَتِ دنیا — چند نشینی که خواجه کی به درآید؟

۵ بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر — بار دگر روزگار چون شکر آید

۶ صالح و طالح متاعِ خویش نَمودند — تا که قبول افتد؟ وَچه در نظر آید؟

۷ بلبلِ عاشق تو عمرخواه که آخر — باغ شود سبز و سرخْ گل به دَر آید

۸ صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند — بر اثرِ صبر نوبتِ ظفر آید

۹ غَفلَت حافظ در این سراچه عجب نیست
هر که به میخانه رفت بی خبر آید

ترتیب ابیات

۱۴۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۳۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	○	۶	۷	○	۸
۲۲۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	۶	۷	○	۸
۲۲۳	سایه	۱	۲	۳	۴	○	۶	۷	○	۸
۲۰۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	○	۶	۷	○	۸

بیت پنجم قزوینی، خانلری، سایه و نیساری که در چاپ قدسی ضبط نشده چنین است:

ترک گدایی مکن که گنج بیابی — از نظر رهروی که در گذر آید

اختلاف نسخه‌ها

۲- منظر دل (خانلری، نیساری) صحبت اضداد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- / نور ز خورشید جوی (قزوینی)

۶- / که در نظر آید (قزوینی)

۷- / شاخ گل به بر آید (خانلری، سایه، نیساری)

۵- مراد روزگار صحبت آل پیغمبر علیهم السلام است و در بخش قطعات ان‌شاءالله قطعه‌ای از نسخه‌ی قدیم نگاشته می‌شود که ظاهر در این معنی است (قدسی شرفه الله لقاهم).

۶- صالح و طالح: صالح، نیکوکردار و طالح، ضد آن که بدکردار باشد (داور).

۱۴۷

۱ پیش از اینت بیش از این غم‌خواری عشّاق بود — مهرورزیّ تو با ما شهره‌ی آفاق بود

۲ یاد باد آن صحبت شب‌ها که با زلف توام — بحث سِّرِ عشق و ذِکرِ حلقه‌ی عُشّاق بود

۳ حسنِ مه‌رویان مجلس گرچه دل می‌بُرد و دین — عشق ما بر لطفِ طبع و خوبیِ اخلاق بود

۴ از دَمِ صبحِ اَزَل تا آخرِ شامِ اَبَد — دوستیّ و مِهر بر یک عهد و یک میثاق بود

۵ سایه‌ی معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد؟ — ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

۶ پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکُنند — مَنظَرِ چشم مرا ابروی جانان طاق بود

۷ رشته‌ی تسبیح اگر بگسست معذورم بدار — دستم اندر ساعِدِ ساقیّ سیمین ساق بود

۸ بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد — گفت: بر هر خوان که بنشستم خدا رزّاق بود

۹ شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خُلد — دفترِ نسرین و گل را زینت اوراق بود

ترتیب ابیات

۱۴۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۰۶	قزوینی	۱	۲	۶	۴	۵	۳	۸	۷	۱۰
۲۰۲	خانلری	۱	۳	۴	۵	۷	۶	۸	۲	۱۰
۲۰۰	سایه	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۸	۷	۱۰
۱۸۳	نیساری	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷	۹	۱۰

بیت نهم چاپ‌های *قزوینی، خانلری* و *سایه* و بیت هشتم چاپ *نیساری* که در *قدسی* ضبط نشده چنین است:

در شب قدر ار صبوحی کرده‌ایم عیبم مکن — سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود

اختلاف نسخه‌ها

۱- *اندیشه‌ی عشّاق* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- نوشین *لبان* (قزوینی، نیساری)

۳- / بحث *ما در* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- برکشند (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- / *اندر دامن* (قزوینی)

۳- خوبی اخلاق: از حضرت باقر علیه‌السلام مروی است که فرمود «ان اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم اخلاقا» (داور).

۵- بعضی گفته‌اند این بیت اشاره به حدیث قدسی است «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت اَن اُعرف فخلقت الخلق لکی اعرف (داور). محرر گوید جناب شیخ فرموده بعضی گفته‌اند مراد از «محمّد بن الدارابی» است که بر بعض اشعار خواجه حاشیه نوشته و آن کتابی است مختصر و قریب به این معنی است این شعر «ظهور تو به من است و وجود من از تو» فلست تظهر لولای لم اکن لولاک (قدسی).

۶- یعنی چشم من در چشم معشوق بود، پس ابروی او طاق محلّ نظر من بود (داور).

۱۵۸

۱ چه مستی است ندانم کـه رو بـه مـا آورد — که بود ساقی؟ و ایـن بـاده از کـجا آورد؟

۲ دلا چو غنچه شکـایت زکـارِ بسـته مکـن — کـه بـاد صـبح نسـیم گـره‌گشـا آورد

۳ رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی بـاد — بنفشه شاد و خوش آمد سَمَن صـفا آورد

۴ عَلاج ضَعفِ دلِ ما کرشمه‌ی ساقی است — بـرآر سَـر، کـه طـبیب آمـد و دوا آورد

۵ صبا به خوش خبری هُدهُدِ سلیمان است — کـه مُـژده‌ی طـرب از گـلشن سَـبا آورد

۶ چه راه مـی‌زند ایـن مُـطرِبِ مَقامْ‌شناس؟ — کــه در مــیان غــزل قــول آشــنا آورد

۷ تو نیز باده بـه چـنگ آر و راه صـحرا گـیر — کـه مُـرغِ نـغمه‌سرا سـاز خـوش‌نوا آورد

۸ مُـریدِ پـیرِ مُـغانم زمـن مَـرَنج ای شـیخ — چرا که وعده تو کـردیّ و او بـه جـا آورد

۹ به تـنگ چشـمی آن تُـرک لشکـری نـازم — کـه حـمله بـرمن مِسکـین یک قـبا آورد

۱۰ فلک غلامی حـافظ کـنون بـه طَـوع کـند
کــه اِلتــجا بــه دَرِ دولتِ شــما آورد

ترتیب ابیات

۱۵۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۴۵	قزوینی	۱	۳	۴	۶	۵	۲	۲	۷	۸	۹
۱۴۱	خانلری	۱	۶	۴	۷	۲	○	۳	۸	۹	۱۰
۱۳۹	سایه	۱	۶	۴	۷	۵	○	۳	۸	۹	۱۰
۱۲۷	نیساری	۱	۶۰	۴	۷	۳	۲	۵	۹	۸	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۳- / *بنفشه شاد و کَش آمد* (قزوینی، سایه، نیساری)
/ *بنفشه شاد و گَش آمد* (خانلری)

۹- / *حمله بر من درویش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- مقام: به فتح «جای ایستادن» و در علم موسیقی «پرده‌ی سرود» راگویند و آن دوازده مقام است. راست، شباب، بوسلیک، عشّاق، زیر بزرگ، زیر کوچک، حجاز، عراق، زنگله، حسینی، رهاوی، نوا. و بعضی به جای «حجاز و زنگله» «با خرز و نهاوند» و بعضی به جای «شباب»، «اصفهان» آورده و مقام به اصطلاح سالکان، اقامت بنده است در عبادت و آغاز سلوک به درجه‌ای که بدان توسل کرده است و شرط سالک آن است که از مقامی به مقام دیگر ترقی کند تا از نود و نه مرتبه «تلوین» در گذرد. به صدم مرتبه‌ی تمکین اقامه کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که مرتبه‌ی فقر و فنا باشد (داور).

۸- مشهور است که مراد از «پیر مغان» در این بیت «امیر المؤمنین» و از «شیخ»، «حضرت آدم» علیه السلام است، یعنی من ارادت کیش و غلام حضرت مرتضی علیه‌السلام می‌باشم. چراکه تو وعده کردی که گندم نخوری و خوردی و آن حضرت با آن که وعده‌ی نخوردن گندم ننمود از آن نخورد. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا فَتدبّر. محرر گوید و محتمل است که معنی‌اش چنین باشد که مرید پیر مغان و عارف (آنچه) راکه تو وعده نمودی که بهشت و شراب کوثر ما را نصیب آید او اکنون ما را به شراب معرفت، سرخوش داشته (قدسی).

۱ ترسم که اشک در غم ما پرده‌دَر شود — وین رازِ سر به مُهر به عالم سَمَر شود
۲ گویند: سنگْ لعل شود درمقام صبر — آری شود، ولیک به خون جگر شود
۳ خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه — کز دست غم خلاص دل آن جا مگر شود
۴ این سرکشی که در سَرِ سروِ بلند توست — کی با تو دستِ کوتهِ ما در کمر شود؟
۵ این قصر سلطنت که تواش ماه منظری — سرها بر آستانه‌ی او خاکِ در شود
۶ از هر کنار تیرِ دُعا کرده‌ام روان — باشد کز این میانه یکی کارگر شود
۷ از کیمیای مِهرِ تو زر گشت روی من — آری به یُمنِ همّت تو خاک، زر شود
۸ ای جان حدیث ما بَرِ دلدار عرضه کن — لیکن چنان مکن که صبا را خبر شود
۹ روزی اگر غمی رسدت تنگ‌دل مباش — رو شکر کن مباد که از بَد بَتَر شود
۱۰ ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت — این شام صبح گردد و این شب سحر شود
۱۱ در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب — یارب مباد آن که گدا معتبر شود
۱۲ بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی — مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
۱۳ حافظ سر از لحد به‌درآرد به پای بوس
گر خاک او به پای شما پی سپر شود

ترتیب ابیات

۱۴۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۲۲۶	قزوینی	۱	۲	۳	○	○	۴	۶	۵	○	○	۷	۸	۱۰
۲۲۱	خانلری	۱	۲	۳	۹	○	۴	۷	۵	○	○	۶	۸	۱۰
۲۱۸	سایه	۱	۲	۳	(۹)	۹	۴	۷	۵	○	○	۶	۸	۱۰
۲۰۱	نیساری	۱	۲	۳	۹	۱۱	۴	۷	۵	۱۲	○	۶	۸	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- بر غم (خانلری، نیساری)　　۳- */خلاص من آن‌جا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *این سرکشی که کنگره‌ی کاخ وصل راست* (قزوینی، سایه، نیساری)　۶- *کرانه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- */لطف شما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *ای دل* (نیساری)*بازگوی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) */امّا چنان مگو* (خانلری)
/لیکن چنان مگوی (قزوینی، نیساری)
۱۳- *حافظ چو نافه‌ی سر زلفش به دست توست — دم درکش ار نه باد صبا را خبر شود*
(قزوینی)
حافظ چو نافه‌ی سر زلفش به دست توست — دم درکش ار نه باد صبا پرده‌در شود
(خانلری، سایه، نیساری)

۱- سمر: به دو فتحه «افسانه» است و گاهی به معنی «سخن» می‌آید (داور).
۷- روی: با واوِ معروف، رخسار و با واو مجهول یکی از فلزات که مس و قلعی گداخته باشد. واو معروف واوی است که کمتر ظاهر شود مثل «قراچور» که شمشیر است، خصوصاً شمشیر دراز (داور).
۱۱- نخوت: به کسر، بزرگی و کبر و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود «الکبر رداء الله و المتکبر ینازع الله فی ردائه» و در قرآن است: «فبئس مثوی المتکبرین»، معتبر: نیک انگاشته شده (داور).

۱۵۰

۱ تـــنت بـــه نـــاز طـــبيبان نـــيازمند مـــباد / وجـــود نـــازكت آزرده‌ی گـــزند مـــباد

۲ ســلامت هــمه آفــاق در ســلامت تــوست / بـه هـيچ عـارضه شـخص تـو دردمـند مـباد

۳ در اين چـمن چـو درآيـد خـزان بـه يـغمايى / رهش بـه سـرو سـهى قـامتت بـلند مـباد

۴ در آن بسـاط كـه حسـنِ تـو جـلوه انـدازد / مـجال طـعنه‌ی بـدبين بـد پسـند مـباد

۵ جمال صورت و معنى به يُمن همّت توست / كـه ظـاهرت دژم و بـاطنت نـژند مـباد

۶ هر آن كه روى چو ماهت به چشم بد بيند / بـر آتش تـو بـه جـز چشـم او سـپند مـباد

۷ شـفا زگـفته‌ی شكّـرفشان حـافظ جـوى / كـه حـاجتت بـه عـلاج گـلاب و قـند مـباد

ترتيب ابيات

۱۵۰	قدسى	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۰۶	قزوينى	۱	۲	۴	۵	۳	۶	۷
۱۰۲	خانلرى	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۰۱	سايه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۹۱	نيسارى	۱	۲	۵	۴	۳	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- در *اين* چمن چو در *آيد* *خزان* *يغمايى* (سايه) / *سهى قامت* (قزوينى، خانلرى، سايه، نيسارى)
بدين چمن چو در *آيد* *خزان* *يغمايى* (خانلرى)

۴- جلوه *آغاز* (قزوينى، خانلرى، سايه، نيسارى) / *بدبين و بد پسند* (قزوينى، خانلرى، سايه، نيسارى)

۶- / *به جز جان او* (قزوينى)

۵- دژم به فتح دال و كسر آن افسرده و غمگين، نژند به فتح اوّل اندوهگين (داور).

۱۵۱

۱ تُرک من چون جعدِ مشکین گرد کاکُل بشکند — لاله را دل‌خــون کــند، بـازار سـنبل بشکـند

۲ ور خرامـان سـرو گـلبارش کـند مـیل چـمن — سـرو را از پـا در انــدازد، دل گــل بشکـند

۳ تــا هــلال ابـروی جـانان زچشـم دور شـد — اندر این ره سیل‌ها باشد که صد پـل بشکـند

۴ چـون نسـیم صـبحگاهی پـرده‌ی گـل بـردَرَد — خــار غــم انــدر دل مـجروح بـلبل بشکـند

۵ حافظا این سرّ وحـدت را زدست خـود مـده
تــا خـیال زهــد و تـقوا را تــوکّل بشکـند

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله‌ی ما ضبط نشده است.*

۲- « سروگلبارش » یعنی سرو قد او که بار و ثمره‌ی آن گل است که رخسار او باشد (داور).

۵- توکّل: اعتماد بر کسی کردن و بعضی گفته‌اند «به خدا سپردن» و «دل برداشتن از اسباب دنیا» و «به حضرت مسبب الاسباب توجّه نمودن» و در حدیث است که از حضرت کاظم علیه‌السلام سؤال شد از آیه‌ی «و من یتوکّل علی اللّه و هو حسبه» فرمود: «توکّل بر خدا درجات دارد» بعضی از آن‌ها این است که توکّل کنی بر خدا در تمام امور خود، پس آن چه به تو کرد از او راضی باشی. شعر:

چون تو رو از غیر حق برتافتی — نقد اسرار توکّل یافتی (داور)

۱۵۲

۱ جـان بـی جـمال جـانان مـیل جَـنان نـدارد — هــر کس کـه ایـن نـدارد، حَـقّا کـه آن نـدارد
۲ بـا هـیچ کس نشـانی زان دلسـتان نـدیدم — یـا مـن خـبر نـدارم، یـا او نشـان نـدارد
۳ هر شبنمی در این ره صد مـوج آتشـین است — دردا کـه ایـن مُـعمّا، شـرح و بـیان نـدارد
۴ سَــرمنزلِ قــناعت، نَـتْوان زدست دادن — ای سـاربان فـروکش، کـاین ره کـران نـدارد
۵ چنگ خمیده قامت، می‌خواندت به عشرت — بشْـنو کـه پـند پـیران هیچت زیـان نـدارد
۶ گر خود رقیب شمع است احوال از او بپوشان — کآن شـوخ سَـربریده بَـندِ زبـان نـدارد
۷ ذوقـی چـنان نـدارد بـی دوست زنـدگانی — بـی دوست زنـدگانی ذوقـی چـنان نـدارد
۸ احـوال گـنج قـارون کـایّام داد بـر بـاد — بـا غـنچه بـاز گـویید تـا زر نـهان نـدارد
۹ آن را که خواندی استاد گر بنگری بـه تـحقیق — صـنعتگر است، امّـا، طـبع روان نـدارد
۱۰ ای دل طـریق رنـدی از مـحتسِب بـیاموز — مست است و در حق او کس این گمان ندارد
۱۱ کس در جهان ندارد یک بنده هـمچو حـافظ — زیرا که چون تو شـاهی کس در جـهان نـدارد

ترتیب ابیات

۱۵۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۲۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۸	○	۷	○	۶	۹
۱۲۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	○	۵	۷	○	○	۸
۱۱۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۷	۵	○	۸	○	۶	۹
۱۰۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۱۰	۵	۸	۱۱	۷	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- *میل جهان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *وان کس که این ندارد حقا که جان ندارد* (خانلری، نیساری)
۳- *صد بحر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *سر منزل فراغت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *ای ساروان* (قزوینی)
۶- *اسرار از او بپوشان* (قزوینی، سایه، نیساری)
۸- / *در گوش دل فرو خوان* (قزوینی)
/ *در گوش گل فروخوان* (سایه)

۱- هر کس که این ندارد: «اشاره به جمال جانان» (داور). - حقا که آن ندارد: «اشاره به جنان» (داور).
۳- معمّا: «پوشیده شده» و «نابینا کرده شده» و بعضی نوشته‌اند که آن به معنی مکان پوشیده است و در اصطلاح کلامی که به وجه صحیح دلالت کند بر اسمی به طریق رمز و ایما که پسندیده‌ی ارباب طبع سلیم باشد (داور).
۴- در حدیث وارد است که «من قنع بما رزقه اللّه فهو من اغنی النّاس» و از قصری نقل شده که چون حسین بن منصور حلاج به دار کشیده شده بود از او شنیدم که این دو شعر را خواند:

طـلبت المسـتقر بکـل ارض — فـلم ار لی بـارض مسـتقرا
اطعت مطامعی و استعبد تـنی — ولو انی قنعت لکنت حرا (داور)

۱۰- از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که فرمود «المستتر بالحسنه یعدل سبعین حسنه والمذیع بالسیئه مخذول والمستتر بالسیئه مغفورله (شعر): گر گناهی می‌کنی پنهان بدار / تا مگر زان بگذرد پروردگار (داور).

۱ جهان بر ابروی عید از هلال، وَسمه کشید / هَلال عید بر ابروی یار باید دید
۲ شکسته گشت چو پشت هِلال، قامت من / کمان ابروی یارم گهی که وَسمه کشید
۳ مپوش روی و مشو در خط از تفرّج حسن / که خواند خطّ تو بر روی وان یکاد دمید
۴ مگر نسیم خطت صبح در چمن بگذشت / که گل به بوی تو بر تن چو صبح جامه درید
۵ بیا، که با تو بگویم غم و مَلالتِ دل / چرا که بی تو ندارم مَجال گفت و شنید
۶ نبود چنگ و رباب و گل و نبید، که بود / گل وجود من آغشته‌ی شراب و نبید
۷ بهای وصل تو گر جان بوَد خریدارم / که جنس خوب مُبَصّر به هر چه دید، خرید
۸ مریز آب سرشکم، که بی تو دور از تو / چو باد می‌شد و در خاک راه می‌غلتید
۹ چو ماه روی تو در زیر زلف می‌دیدم / شبم به روی تو روشن چو روز می‌گردید
۱۰ به لب رسید مرا جان و بر نیامد کام / به سر رسید امید و طلب به سر نرسید
۱۱ ز انقلاب زمانه طمع مدار که چرخ / به صبح بر رخ عالم از این صفت خندید
۱۲ دلم ز زلف تو شوریده بود، می‌دانم / که پیش روی تو بر خود چو مار می‌پیچید
۱۳ زشوق لعل تو حافظ نوشت شعری چند / بخوان زنظمش و در گوش کن چو مروارید

ترتیب ابیات

۱۵۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۲۳۸	قزوینی	۱	۲	○	۳	۵	۴	۶	○	۷	۸	○	○	۹
۲۰	خانلری	۱	۲	○	۳	۵	۴	۶	○	۷	۸	○	○	۹
۲۳۲	سایه	۱	۲	○	۳	۵	۴	۶	○	۷	۸	○	○	۹
۴۳۹	نیساری	۱	۲	○	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹	○	○	۱۰

* *این غزل در بخش ملحقات چاپ خانلری و افزوده‌های چاپ نیساری آمده است.*

اختلاف نسخه‌ها

۱- / در *ابروی* (خانلری)
۲- / چو وسمه *باز* کشید (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- مگر نسیم *تنت* (سایه، نیساری)
۵- غم *ملالت دل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- نبیذ و *عود* که بود (قزوینی، خانلری) /*گلاب* و نبید (قزوینی، خانلری)
۹- در *شام زلف* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۳- ز شوق *روی تو حافظ* نوشت *حرفی* چند (قزوینی، خانلری)
ز شوق *لعل تو حافظ* نوشت *حرفی* چند (سایه، نیساری)

۳- «در خط شدن»: کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن است و تفرج گشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خوشحالی و در استعمال فارسیان به معنی تماشا و سیر است (داور).

۱۳- نظمش: آوردن لفظ «نظم» با «مروارید» کمال تناسب دارد، زیرا که «نظم» در اصل به هم پیوستن سلک مروارید است و کشیدن جواهر در رشته و مجازاً به معنی کلام موزون که مقابل نثر است آمده (داور).

۱۵۴

۱ جـمالت آفـتاب هـر نـظر بـاد　　زخوبی روی خوبت خوب‌تر بـاد

۲ هـمای زلف شـاهین شـهپرت را　　دل شـاهان عـالم زیـر پَـر بـاد

۳ دلی کـاو عـاشق رویت نگـردد　　همیشه غرقه در خـون جگـر بـاد

۴ کسـی کـاو بسـته‌ی زلفت نـباشد　　چو زلفت درهم و زیر و زِبَـر بـاد

۵ بتا چـون غـمزه‌ات نـاوک گشـاید　　دل مجروح من پـیشش سـپر بـاد

۶ چو لعل شکّـرینت بـوسه بـخشد　　مَذاق جـان مـن زو پـر شکـر بـاد

۷ مرا از توست هـر دم تـازه عشـقی　　تو را هر ساعتی حسـنی دگـر بـاد

۸ به جان مشتاق روی توست حافظ

تو را بـر حـال مشـتاقان نـظر بـاد

ترتیب ابیات

۱۵۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۰۴	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷	۸
۱۰۰	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷	۸
۹۹	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷	۸
○	نیساری	○	○	○	○	○	○	○	○

* *نیساری این غزل را از ناصر بجه‌ای می‌داند.*

اختلاف نسخه‌ها

۱- *جمالش* (خانلری) / *ز خوبی روی خوبش* (خانلری)

۲- *شهپرش را* (خانلری)

۳- *رویش نگردد* (خانلری)

رویت نباشد (قزوینی)

۴- *زلفش نباشد* (خانلری) / *چو زلفش در هم و ...* (خانلری)

۵- *ناوک فشاند* (قزوینی، خانلری، سایه)

۸- / *تو را در حال* (قزوینی، خانلری، سایه)

۱۵۵

۱ چو رویت مهر و مه تابان نباشد چو قدّت سرو در بُستان نباشد

۲ چو لعل و لؤلؤت در دلفروزی دُرِ دَریا و لعلِ کان نباشد

۳ میان خطِّ سبزت لعلِ نوشین عجب گر چشمه‌ی حیوان نباشد

۴ چو قندت پسته‌وش خندد به حالم چرا بادام من گریان نباشد؟

۵ سواد زلف تو کفریست دل را که روشن‌تر از آن ایمان نباشد

۶ به تو نسبت نباشد هیچ تن را نه تن باللّه که مثلت جان نباشد

۷ اگر چه هست شیرین شعر حافظ
چو لعل خسرو خوبان نباشد

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۲- فروز و همچنین فروغ به معنی تابش و روشنی آمده است، پس دل‌فروزی یعنی دل روشن‌نمایی (داور).

۱ چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید — زباغِ عارضِ ساقی هزار لاله برآید
۲ نسیمْ، بر سرِ گل بشکند کُلالهٔ سُنبل — چو در میان چمن بوی آن کُلاله برآید
۳ حکایتِ شبِ هجران نه آن حکایتِ حال است — که شمّه‌ای زبیانش به صد رساله برآید
۴ زگردِ خوان نگونِ فلک مَدار تَوقّع — که بی مَلالَتِ صد غصّه یک نواله برآید
۵ گرَت چو نوح نَبی صبر هست بر غم توفان — بلا بگردد و کام هزار ساله برآید
۶ به سعی خود نتوان بُرد ره به گوهرِ مقصود — خیال بود که این کار بی حواله برآید
۷ نسیم وصلِ تو گر بگذرد به تُربَتِ حافظ
زخاک کالبدش صد هزار ناله برآید

ترتیب ابیات

۱۵۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۳۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
۲۳۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۲۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۰۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- در سر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / چو از میان (قزوینی، خانلری، نیساری)
۳- شکایت شب (سایه، نیساری) نه آن حکایت حالی است (قزوینی، سایه)
۴- فلک طمع نتوان داشت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- در غم توفان (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- پی به گوهر مقصود (قزوینی، خانلری، سایه) / خیال باشد (قزوینی)
۷- نسیم زلف تو چون بگذرد ((قزوینی، سایه، نیساری) / صد هزار لاله برآید (قزوینی، خانلری)

۲- کلاله: به ضم کاف فارسی «زلف» و به معنی «موی مجعد و پیچیده» و به معنی «پیراهن» آمده (داور).
۵- در حدیث است که حق تعالی نعمت داد قومی را، پس شکر نکردند، نعمت بر ایشان وبال شد و مبتلا کرد قومی را به معصیت‌ها پس صبر کردند، مصیبت‌ها برایشان نعمت گردید (داور).

۱۵۷

۱ چـو بـادْ عـزمِ سَـر کـوی یـار خـواهـم کـرد — نَفَس به بوی خوشش مشکبار خـواهـم کـرد

۲ هـر آبـروی کـه انـدوختم زدانش و دیـن — نـثار خـاکِ رهِ آن نگـار خـواهـم کـرد

۳ به هَرزه، بی مـی و مـعشوق عـمر مـی‌گذرد — بِـطالتم بس، از امـروز کـار خـواهـم کـرد

۴ صبا کجاست؟ که این جان خوگرفته چو گـل — فـدای نَکـهت گـیسوی یـار خـواهـم کـرد

۵ چـو شـمعِ صـبحدمم شـد زمِـهرِ او روشـن — که عمرْ در سر ایـن کـار و بـار خـواهـم کـرد

۶ به یادِ چشمِ تو خود را خراب خواهم ساخت — بـنای عـهد قـدیم اسـتوار خـواهـم کـرد

۷ نـفاق و زرق نـبخشد صـفای دل حـافظ — طـریقِ رنـدی و عشـق اختیار خـواهـم کـرد

ترتیب ابیات

۱۵۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۳۵	قزوینی	۱	۳	۲	۶	۴	۵	۷
۱۳۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۲۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۱۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۴- *این جان خون گرفته* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- «شمع صبحدم» کنایه از آفتاب و به معنی شمعی که در وقت سفیده‌ی صبح نورش پوشیده و نهان آید. یعنی مانند چراغ صبحدم مرا از عشق او آشکار گردید و چون آفتاب روشن آمد که عمر در سر این کار یعنی مهر و عشق خواهم کرد و فانی خواهم شد (قدسی).

۱۵۸

۱ چه مستی است ندانم که رو به ما آورد — که بود ساقی؟ و این باده از کجا آورد؟
۲ دلا چو غنچه شکایت زکارِ بسته مکن — که باد صبح نسیم گره‌گشا آورد
۳ رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی باد — بنفشه شاد و خوش آمد سَمَن صفا آورد
۴ عَلاج ضعفِ دلِ ما کرشمه‌ی ساقی است — بَرآر سَر، که طبیب آمد و دوا آورد
۵ صبا به خوش خبری هُدهُدِ سلیمان است — که مُژده‌ی طرب از گلشن سَبا آورد
۶ چه راه می‌زند این مُطرِب مَقامْ‌شناس؟ — که در میان غزل قول آشنا آورد
۷ تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر — که مُرغ نغمه‌سرا ساز خوش‌نوا آورد
۸ مُریدِ پیرِ مُغانم زمن مَرَنج ای شیخ — چرا که وعده تو کردیّ و او به جا آورد
۹ به تنگ چشمی آن تُرک لشکری نازم — که حمله برمن مِسکین یک قبا آورد
۱۰ فلک غلامی حافظ کنون به طَوع کند
که اِلتجا به دَرِ دولتِ شما آورد

ترتیب ابیات

۱۵۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۴۵	قزوینی	۱	۳	۴	۶	۵	۲	۲	۷	۸	۹
۱۴۱	خانلری	۱	۶	۴	۷	۲	○	۳	۸	۹	۱۰
۱۳۹	سایه	۱	۶	۴	۷	۵	○	۳	۸	۹	۱۰
۱۲۷	نیساری	۱	۶	۴	۷	۳	۲	۵	۹	۸	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۳- / *بنفشه شاد و کَش آمد* (قزوینی، سایه، نیساری)
/ *بنفشه شاد و گَش آمد* (خانلری)
۹- / *حمله بر من درویش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- مقام: به فتح «جای ایستادن» و در علم موسیقی «پرده‌ی سرود» را گویند و آن دوازده مقام است. راست، شباب، بوسلیک، عشّاق، زیر بزرگ، زیر کوچک، حجاز، عراق، زنگله، حسینی، رهاوی، نوا. و بعضی به جای «حجاز و زنگله» «با خرز و نهاوند» و بعضی به جای «شباب»، «اصفهان» آورده و مقام به اصطلاح سالکان، اقامت بنده است در عبادت و آغاز سلوک به درجه‌ای که بدان توسل کرده است و شرط سالک آن است که از مقامی به مقام دیگر ترقی کند تا از نود و نه مرتبه «تلوین» درگذرد. به صدم مرتبه‌ی تمکین اقامه کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که مرتبه‌ی فقر و فنا باشد (داور).

۸- مشهور است که مراد از «پیر مغان» در این بیت «امیر المؤمنین» و از «شیخ»، «حضرت آدم» علیه السلام است، یعنی من ارادت کیش و غلام حضرت مرتضی علیه‌السلام می‌باشم. چرا که تو وعده کردی که گندم نخوری و خوردی و آن حضرت با آن که وعده‌ی نخوردن گندم ننمود از آن نخورد. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا فَتدبّر. محرر گوید و محتمل است که معنی‌اش چنین باشد که مرید پیر مغان و عارف (آنچه) را که تو وعده نمودی که بهشت و شراب کوثر ما را نصیب آید او اکنون ما را به شراب معرفت، سرخوش داشته (قدسی).

۱ چو دست بر سر زلفش زنم به تاب رود — ور آشتی طلبم بر سر عتاب رود
۲ چو ماه نو، ره نظّارگان بیچاره — زَنَد به گوشه‌ی ابرو و در حجاب رَوَد
۳ طَریقِ عشق، پرآشوب و فتنه است ای دل — بیفتد آن که در این راه با شتاب رود
۴ گدایی دَرِ جانان به سلطنت مفروش — کسی زسایه‌ی این دَر به آفتاب رود؟
۵ حُباب را چه رسد باد نَخوَت اندر سر — کلاه‌داریش اندر سَرِ سَراب رَوَد
۶ شبِ شراب خرابم کُنَد به بیداری — و گر به روز حکایت کنم، به خواب رود
۷ مرا تو عهدشکن خوانده‌ایّ و می‌ترسم — که با تو روز قیامت همین خطاب رود
۸ دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش — که این معامله در عالم شباب رود
۹ سواد نامه‌ی مویِ سیاه چون شد طی — بیاض کم نشود گر صد انتحاب رود
۱۰ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که در این راه بی‌حجاب رود

ترتیب ابیات

۱۵۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۲۱	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۷	۳	○	○	۶	۸
۲۱۶	خانلری	۱	۲	۴	۶	۵	۳	○	۷	۸	۹
۲۱۴	سایه	۱	۲	۴	۶	۵	۳	۹	۷	۸	۹
۱۹۷	نیساری	۱	۲	۴	۶	۵	۳	۹	۷	۸	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- در سر *زلفش* (خانلری، سایه، نیساری) / *با سر عتاب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- ره بیچارگان *نظّاره* (قزوینی) / *در نقاب رود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- پر *آشوب و آفت* (خانلری، سایه)
۵- / *اندر سر شراب رود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *به روز حکایت کنم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *به عهد شکن* (نیساری)
۹- *چون طی شد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *صد انتخاب رود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- *حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- تاب: قهر و خشم و پیچ زلف (داور).
۴- به طریق استفهام انکاری است (داور).
۹- انتحاب: با حای بی نقطه «گریستن» به صدای دراز (داور).
۱۰- حجاب، بعضی گفته‌اند چون حق در پرده‌ی هر تعینی از تعینات محتجب است هرگاه تعین سالک برخیزد، حق ظاهر شود و بی‌حجاب خودی به دیده‌ی حق جمال حق را بیند و از سرّ وحدت آگاهی یابد و معرفت عیانی و مرتبه‌ی حق الیقین او را حاصل گردد (شعر):
از خودی بگذر اگر خواهی خدا — فانی از خود شو که تا یابی بقا
گر تو را باشد وصال راستین — محو شو الله اعلم بالیقین (داور)

۱۶۰

۱ حَسْبِ حالی ننوشتیم و شد ایّامی چند	مَحرَمی کو؟ که فرستم به تو پیغامی چند
۲ ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید	هم مگر پیش نهد لطفِ شما گامی چند
۳ چون می از خُم به سبو رفت و گل افکند نِقاب	فرصت عیش نگهدار و بزن جامی چند
۴ قندِ آمیخته با گل نه علاج دلِ ماست	بوسه‌ای چند بیامیز به دشنامی چند
۵ ای گدایان خرابات خدا یار شماست	چشم اِنعام ندارید زاَنعامی چند
۶ زاهد از کوچه‌ی رندان به سلامت بگذر	تا خرابت نکند صُحبتِ بدنامی چند
۷ عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی	نفی حکمت مَکُن از بهرِ دل عامی چند
۸ پیرمیخانه چه خوش گفت به دُردی‌کش خویش	که مگو حالِ دلِ سوخته با خامی چند

۹ حافظ از شوقِ رُخِ مِهر فروغ تو بسوخت
کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند

ترتیب ابیات

۱۶۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۸۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۷	۵	۶	۸	۹
۱۷۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۷	۵	۶	۸	۹
۱۷۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۷	۵	۶	۸	۹
۱۵۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۷	۵	۶	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- حسب *حالی ننوشتی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- *مقصد اعلی* (خانلری)
۴- نه علاج *دل ماست* (نیساری) / *چند برآمیز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
در *نسخه‌ی چاپ سنگی قدیمی به جای «قند»، «افتد» ضبط شده است.*
۵- / *اِنعام*، مدارید (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- از *شوق رخ مهر فروز* (نیساری)

۲- می‌شود که خطاب در این بیت به مرشدان کامل بوده باشد، یعنی ما به مقام فنای فی‌الله که مقصد بلند است نخواهیم رسید مگر به اعانت و دستگیری شما (داور).
۵- انعام: به کسر «نعمت دادن» و به فتح «چهارپایان» و اینَ جمع «نعم» به دو فتحه است مثل «مَثَل» و امثال (داور).

۱۶۱

۱	حُسنِ تو همیشه در فزون باد	رویت همه ساله لاله‌گون باد
۲	اندر سَرِ من هوای عشقت	هر روز که هست در فزون باد
۳	قَدِّ همه دلبرانِ عالم	در خدمتِ قامتت نگون باد
۴	هر سرو که در چمن برآید	پیش اَلِفِ قدت چو نون باد
۵	چشمی که نه فتنه‌ی تو باشد	از گوهرِ اشک غرقِ خون باد
۶	هر جا که دلی است در غمِ تو	بی صبر و قرار و بی‌سکون باد
۷	چشمِ تو زِبَهرِ دل‌ربایی	در کردنِ سِحر ذوفنون باد
۸	هر کس که به هجر تو نسازد	از حَلقه‌ی وصل تو برون باد

۹ لعل تو که هست جانِ حافظ
دور از لب هر خسیسِ دون باد

ترتیب ابیات

۱۶۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۰۷	قزوینی	۱	۲	۷	۳	۴	۶	۵	۸	۹
۱۰۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶	۸	۹
۱۰۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶	۸	۹
۴۳۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- اندر سر *ما خیال* عشقت (قزوینی، سایه) / هر روز که *باد* در فزون *باد* (قزوینی، سایه)
اندر سر من خیال عشقت (خانلری، سایه، نیساری)
۳- / پیش *الف* قدت چون نون *باد* ((قزوینی، سایه، نیساری)
۴- در چمن در *آید* (قزوینی) / در خدمت *قامتت* نگون *باد* (قزوینی، سایه، نیساری)
۵- / چون گوهر *اشک* (قزوینی، سایه) بحر خون *باد* (نیساری)
۶- *از* غم *تو* (خانلری، نیساری)
۸- هر کس که *نباشدش* سر هجر (خانلوی)، هر *دل* که ز عشق توست *خالی* (قزوینی، سایه)
هر کس که *نباشدش فراقی* (نیساری)
۹- دور *از لب مردمان* دون *باد* (قزوینی)

۵- فتنه به کسر بعضی نوشته‌اند عذاب و دیوانگی و به اصطلاح به معنی عاشق و فریفته و همین معنی در این جا مراد است و به معنی معشوق نیز آمده (داور).

۱۶۲

۱ خسروا گویِ فلک در خَمِ چوگان تو باد | ساحَت کون و مکان عرصه‌ی میدان تو باد
۲ همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد | صیت خُلق تو، که پیوسته نگهبان تو باد
۳ زلفِ خاتونِ ظَفَر شیفته‌ی پرچم توست | دیده‌ی فتح اَبَد عاشق جولان تو باد
۴ ای که انشای عُطارِد صفتِ شوکت توست | عَقل کُل چاکر طغراکش دیوانِ تو باد
۵ طَیره‌ی جلوه‌ی طوبی قَدِ دلجوی تو شد | غیرت خُلد برین ساحَتِ ایوانِ تو باد
۶ نه به تنها حیوانات و نباتات و جَماد | هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد
۷ حافظ خسته به اِخلاصْ ثناخوان تو شد | لُطفِ عامِ تو شفا بخشِ ثنا خوانِ تو باد

ترتیب ابیات

۱۶۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۰۸	قزوینی	۱	○	۲	۳	۴	۵	○
۱۰۴	خانلری	۱	○	۲	۳	۴	۵	○
۲	سایه	۱	○	۲	۳	۴	۵	○
۵	نیساری	۱	○	۲	۳*	۴	۵	○

* *این غزل با مطلع متفاوت (خسروا گوی فلک در خم چوگان تو شد) در بخش مقطعات چاپ قزوینی تکرار شده است. همچنین در چاپ‌های سایه و نیساری در بخش مقطعات آمده است.*

اختلاف نسخه‌ها

۵- *قد چون سرو تو شد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *ساحت بستان تو باد* (قزوینی، سایه)

۳- ابد به دو فتح همیشه و زمانی که نهایت ندارد (داور).

۴- عقل کل: از برای عقل کل اطلاعاتی چند است. یک دفعه عقل کل می‌گویند نور محمدی صلی الله علیه و آله را می‌خواهند. یک دفعه عقل کل می‌گویند و جبرئیل را قصد کنند و یک دفعه عرش اعظم را و مراد خواجه علیه الرحمه از عقل کل در این شعر هیچ کدام از آن‌ها نیست بلکه مرادش از عقل کل مجملاً عقول مفارقه است که گویا آن‌ها شیء واحدند چنان که حکیم سبزواری در غرر الفواید همچنین در حاشیه‌ی مجلد سوم از اسفار صدر المتألهین از شیخ الرئیس ابی علی سینا ذکر می‌کند که یک دفعه عقل می‌گویند و قصد می‌کنند به آن جمله عقول مفارقه را به علت این که آن‌ها شیئی واحدند و نفس کل می‌گویند و قصد می‌کنند تمام نفوس محرکه از برای مساوات را (بنده‌ی حضرت داور فرصت محرر گوید نیز مجملاً عقول فلکیه مقصود است در این بیت که گفته، بیت:

عقل را آبگینه ریزه در پای اوفتاد | بس که سنگ تجربت بر طاق مینایی زدم

۵- طیره به فتح، اگر چه به معنی خشم و غضب است لیکن گاه مجازاً به معنی خجلت و آزردگی می‌آید (داور).

۱ خوش است خلوتِ اگر یارْ یارِ من باشد — نه من بسوزم و او شمعِ انجمن باشد
۲ من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم — که گاه گاه در او دستِ اهرمن باشد
۳ روا مدار خدایا که در حریمِ وصال — رقیب محرم و حِرمان نصیب من باشد
۴ همای گو مفکن سایه‌ی شرف هرگز — در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
۵ بیانِ شوق چه حاجت؟ که حال آتش دل — توان شناخت زسوزی که در سخن باشد
۶ هوای کوی تو از سر نمی‌برد ما را — غریب را دل آواره در وَطن باشد
۷ بسان سوسن اگر دَه زبان شود حافظ — چو غنچه پیش تواش مُهر بر دَهَن باشد

ترتیب ابیات

۱۶۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۶۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۵۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۵۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۴۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *بر او دست اهرمن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- / *بر آن دیار* (خانلری)
۵- *که سوز آتش دل* (قزوینی)
۶- *هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری* (قزوینی، خانلری، سایه)/ *دل سرگشته با وطن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- اهرمن: به فتح اوّل و راء و به کسر راء نیز به معنی رهنمای بدی‌ها چنان‌که یزدان رهنمای نیکی‌هاست و به معنی شیطان و دیو. و حکایت بردن دیو، انگشتری حضرت سلیمان را معروف است و هم‌چنین است اهریمن و اهریمه (داور).
۵- متنبّی گوید:
شیب رأسی و ذلّتی و نحولی — و دموعی علی هواک شهودی (داور).

۱ خوش آمد گل و زآن خوشتر نباشد   که در دستت بـه جـز سـاغر نـباشد
۲ زمـان خـوش‌دلی دریـاب، دُریـاب   کـه دایـم در صـدف گـوهر نـباشد
۳ غنیمت دان و می خـور در گـلستان   کـه گـل تـا هـفته‌ی دیگـر نـباشد
۴ عجب راهی است راه عشق کآن‌جا   کسی سَـر بَـر کُـند کش سَـر نـباشد
۵ بشـوی اوراق اگـر هـم‌درس مـایی   کـه عـلم عشـق در دفـتر نـباشد
۶ زمن بـنیوش و دل در شـاهدی بـند   کـه حُسـنش بسته‌ی زیـور نـباشد
۷ بـیا ای شـیخ در خُـمخانه‌ی مـا   شـرابـی خـور کـه در کـوثر نـباشد
۸ اَیـا پُـر لعـل کـرده جـام زرّیـن   بـبخشا بـر کسـی کش زر نـباشد
۹ شـراب بـی‌خمارم بـخش سـاقی   کـه بـا او هـیچ دردِ سـر نـباشد
۱۰ بـنام ایـزد بـتی سیمین تـنم هست   کـه در بُـتخانه‌ی آزر نـباشد
۱۱ من از جـان بـنده‌ی سـلطان اُویسم   اگـر چـه یـادش از چـاکـر نـباشد
۱۲ بـه تـاج عـالم آرایش کـه خـورشید   چـنین زیـبنده‌ی افسـر نـباشد
۱۳ کسـی گـیرد خـطا بـر نـظمِ حـافظ
که هیچش لُـطف دَر خـاطر نـباشد

ترتیب ابیات

۱۶۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۶۲	قزوینی	۱	۲	۳	○	۶	۷	۵	۴	۸	○	۹	۱۰	۱۱
۱۵۸	خانلری	۱	۲	۳	○	۶	۷	۵	۴	۸	○	۱۰	۱۱	۹
۱۵۵	سایه	۱	۲	۳	○	۶	۷	۵	۴	۸	○	۱۲	۱۳	۹
۱۴۳	نیساری	۱	۲	۳	۱۰	۶	۷	۵	۴	۸	۱۱	۱۲	۱۳	۱۱

اختلاف نسخه‌ها

۲- *دریاب و دُریاب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *شیخ و از خمخانه‌ی ما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *شرابی بی‌خمارم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*که با وی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۳- *در گوهر نباشد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶-بنیوش: یعنی «بشنو» و آن از «نیوشیدن» به کسر اوّل به معنی شنیدن و گوش دادن است- سعدی گوید:
بـه زیـورها بـیارایـند روزی خـوب رویـان را   تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی (داور).
۱۰- آزر: به فتح زای نقطه‌دار نام عم حضرت ابراهیم علیه السلام است که بت‌تراش و بت‌پرست بوده و اطلاق «عم» بر «اب» در لفظ عرب آمده و صاحب قاموس گفته «آزر» کهاجر، اسم عم ابراهیم و امّا ابوه فانه تارَخ اوهما واحد (داور).
۱۱- سلطان اویس: یکی از پسرهای شاه شجاع است و برادر کهتر سلطان زین‌العابدین ولیعهد سلطان اویس. اکثر سرداری لشکر پدر را داشته و در سنه‌ی هفتصد و هفتاد و شش هجری در حیات پدر به اصفهان او را به پادشاهی برداشتند. چون منافی میل شاه شجاع بود متوجّه اصفهان شد پسر از در اعتذار در آمد ولی در همان سال بدرود جهان را گفت بالجمله این نه آن سلطان اویس ایلکانی است چون که وی در آن زمان فرمانروای آذربایجان بود نه در عراق (فرصت شیرازی).

۱۶۵

۱ خستگان را چو طلب باشد و قوّت نَبُوَد — گر تو بیداد کنی شرط مروّت نَبُوَد
۲ ما جفا از تو ندیدیم و تو هم نپسندی — آن چه در مذهب ارباب فتوّت نبود
۳ تا به افسون نکند جادوی چشم تو مَدَد — نور در سوختن شمع مَحَبّت نبود
۴ چو چنین نیک زسررشته‌ی خود بی خبرم — آن مبادا که مَدَدکاری و فرصت نبود
۵ هر که آیینه‌ی صافی نشد از زنگ هوا — دیده‌اش قابل رُخساره‌ی حکمت نبود
۶ خیره آن دیده که آبش نبرد آتش عشق — تیره آن دل که در او نور مودّت نبود
۷ چون طَهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است — نَبُوَد خیر در آن خانه که عصمت نبود
۸ دولت از مرغ همایون طلب و سایه‌ی او — زآن که با زاغ و زَغَن شهپر دولت نبود
۹ گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن — شیخِ ما گفت که: در صومعه همّت نبود
۱۰ حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه — هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

ترتیب ابیات

۱۶۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۰۸	قزوینی	۱	۲	○	○	○	۳	۶	۴	۵	۷
۲۱۳	خانلری	۱	۲	○	○	○	۳	۶	۴	۵	۷
۲۰۲	سایه	۱	۲	○	○	○	۳	۶	۴	۵	۷
۱۹۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	○	۳	۶	۴	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *از تو نبینیم و تو خود* (خانلری) و *تو خود* (نیساری)
/ *ارباب طریقت* (قزوینی)
/ *اصحاب طریقت* (خانلری، سایه، نیساری)
۶- *گریه‌ی عشق* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *در او شمع محبت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *گر من از میکده همت طلبم عیب مکن* (خانلری، نیساری)
۱۰- *مجلس خاص* (خانلری، سایه، نیساری)

۲- ارباب فتوت: به ضم فا و تشدید واو یعنی صاحبان جوانمردی (داور).
۸- همایون: یعنی مبارک و خجسته و اراده کرده است از مرغ همایون «هما» را زیرا که آن مرغ مبارکی است که سایه‌اش به فال نیک و سبب دولت است (قدسی).

۱۶۶

۱ دلبـر بـرفت و دلشـدگان را خبر نکـرد — یـاد حـریف شـهر و رفیق سفر نکـرد
۲ یا بخت من طریقِ مَحَبّت فرو گذاشت — یـا او بـه شـاهراه حـقیقت گـذر نکـرد
۳ من ایستاده تا کنمش جان فدا چـو شـمع — او خود گذر به من چو نسیم سـحر نکـرد
۴ گـفتم مگـر بـه گـریه دلش مـهربان کُـنم — در سـنگ خـاره قـطره‌ی بـاران اثـر نکـرد
۵ هر کس که دید روی تو، بوسید چشم من — کاری که کـرد دیـده‌ی مـن بـی‌بصر نکـرد
۶ در حیرتم که بهر چه شـد هـمدم رقـیب؟ — خرمُهره هـیچ کس چـو قـرین گُـهر نکـرد
۷ کِـلکِ زبـان بـریده‌ی حـافظ در انـجمن
با کس نگـفت راز تـو تـا تـرک سَـر نکـرد

ترتیب ابیات

۱۶۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۳۹	قزوینی	۱	۲	۶	۳	۵	○	○
۱۴۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	○	○
۱۳۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	○	۷
۱۲۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۷	○

بیت چهارم نسخه‌ی قزوینی که در قدسی ضبط نشده چنین است:
شوخی مکن که مرغ دل بـی‌قرار مـن — سودای دام عاشقی از سر به در نکـرد
همچنین مصراع اوّل از بیت پنجم از نسخه‌های خانلری و سایه و نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:
دل را اگر چه بال و پر از غم شکسته شد (خانلری)
شوخی نگر که مرغ دلم بال و پر بسوخت (نیساری)
شوخی نگر که مرغ دل بی‌قرار من (سایه)

اختلاف نسخه‌ها

۲- *طریق مروت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *شاهراه طریقت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- / *به ما چو نسیم* (خانلری، سایه، نیساری)
۴- / *چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد* (قزوینی)
/ *در نقش سنگ قطره‌ی باران اثر نکرد* (خانلری، سایه، نیساری)
۵- / *دیده‌ی من بی‌نظر* (قزوینی)
/ *دیده‌ی ما بی‌نظر* (خانلری)
۷- *کلک زبان کشیده‌ی حافظ* (سایه)

۶- خرمهره: مهره‌ی بزرگ کم قیمت که بر گردن خر بندند پس می‌شود که «خر» در آن به معنی بزرگ و کلان باشد و می‌شود به معنی «حمار» که حیوان معروف است، باشد (داور).

۱۶۷

۱ دل از من برد و روی از من نَهان کرد — خدا را با که این بازی توان کرد؟
۲ شب تنهائیم در قصد جان بود — خیالش لطف‌های بیکران کرد
۳ چرا چون لاله خونین دل نباشم؟ — که با من نرگس او سر گران کرد
۴ صبا گر چاره داری وقت وقت است — که درد اشتیاقم قصدِ جان کرد
۵ کجا گویم که با این دردِ جان سوز — طبیبم قصدِ جانِ ناتوان کرد؟
۶ بدان سان سوخت دل امشب که بر من — صراحی گریه و بَربَط فَغان کرد
۷ میان مهربانان کی توان گفت — که یار من چنین گفت و چنان کرد؟
۸ عدو با جان حافظ آن نکردی
که تیر چشم آن ابروکمان کرد

ترتیب ابیات

۱۶۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۳۷	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷	۸
۱۳۲	خانلری	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷	۸
۱۳۰	سایه	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷	۸
۱۱۹	نیساری	۱	۳	۳	۶	۴	۵	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- /*که با ما* (خانلری، سایه، نیساری)
۵- *که را گویم* (قزوینی، سایه)
۶- *بدان سان سوخت چون شمعم که بر من* (قزوینی، سایه، نیساری)
بر آن سان سوخت چون شمعم که بر من (خانلری)

۶- بربط: به فتح دو باء سازی است شبیه طنبور مگر آن که کاسه‌ی بزرگ و دسته‌ی کوتاه دارد و بعضی نوشته‌اند که آن معرب بربت است، یعنی سینه‌ی بط که مرغابی است، زیرا که شباهت به آن دارد و صاحب قاموس گفته «البربط کجعفر - العود» (داور).

۱ دلا بسوز که سوز تو کارها بکند / دعای نیمه شبی دفعِ صد بلا بکند
۲ عتاب یار پری چهره عاشقانه بکَش / که یک کرشمه تلافیِّ صد جفا بکند
۳ زمُلک تا مَلَکوتش حجاب برگیرَند / هر آن که خدمت جام جهان‌نما بکند
۴ طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک / چو درد در تو نبیند که را دوا بکند
۵ تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار / که رحم اگر نکند مدّعی خدا بکند
۶ زبخت خفته ملولم، بود که بیداری / به وقت فاتحه‌ی صبح یک دُعا بکند
۷ بسوخت حافظ و بویی ززلف یار نبُرد / مگر دَلالت این دولتش صبا بکند

ترتیب ابیات

۱۶۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۸۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۸۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۸۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۶۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- حجاب بردارند (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- به زلف یار (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- «ملک تا ملکوت»: ملک عالم اجسام و ملکوت عالم ارواح است (داور).

* «جام جهان‌نما»: در اصل عبارت از جام کیخسرو است که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم می‌شده و در این جا می‌شود که مراد عارف کامل باشد (داور).

۱۶۹

۱ دیدی ای دل که غمِ یار دگر بـار چـه کـرد؟ چون بشد دلبر و بـا یـار وفـادار چـه کـرد؟

۲ آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگـیخت! وای از آن مست که با مردم هشیار چه کرد!

۳ اشک من رنگ شفق یـافت زبـی‌مهری یـار طالع بی شَفَقَت بین که در این کار چه کـرد!

۴ سـاقیا جـام میَم ده کـه نگـارنده‌ی غـیب نیست معلوم که در پـرده‌ی اسـرار چـه کـرد

۵ آن کـه بـرنقش زد ایـن دایـره‌ی مـینایی کس ندانست که در گـردش پـرگار چـه کـرد

۶ بـرقی از مـنزل لیـلی بـدرخشید سـحر وه که بـاخرمنِ مـجنون دل افگـار چـه کـرد

۷ برق عشق آتش غم در دل حـافظ زد و سـوخت
یـار دیـرینه بـبینید کـه بـا یـار چـه کـرد

ترتیب ابیات

۱۶۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۴۰	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷
۱۳۴	خانلری	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷
۱۳۵	سایه	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷
۱۲۰	نیساری	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- غم عشق (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- وه *از آن* (خانلری) / *آه از آن* مست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- پر نقش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) در *تمامی نسخه‌های چاپی قدسی بر نقش ضبط شده است.*
۷- فکر عشق *آتش* غم در دل *حافظ* زد و سوخت (قزوینی، سایه).
فکر عشق *آتش* غم در دل *حافظ* می‌سوخت (خانلری).

۳- شفقت: به فتح، مهربانی. لیکن در این شعر به سه فتحه آمده و این چنان که بعضی گفته‌اند به حسب استعمال فارسیان است (داور).

۱۷۰

۱ دست در حلقه‌ی آن زلف دوتا نَتوان کرد — تکیه بر عهد تو و باد صبا نَتْوان کرد

۲ آن چه سعی است من اندر طلبت بنمودم — این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

۳ دامنِ دوست به صد خون دلْ افتاد به دست — به فُسونی که کند خصم، رها نتوان کرد

۴ عارضش رابه مَثَل ماه فلک نتوان خواند — نسبت دوست به هَر بی‌سروپا نتوان کرد

۵ سرو بالای من آن دم که در آید به سَماع — چه محل جامه‌ی جان را که قبا نتوان کرد

۶ مشکل عشق نه در حوصله‌ی دانش ماست — حلِّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

۷ غیرتم کُشت که محبوب جهانی لیکن — روز وشب عَربَده با خلق خدا نتوان کرد

۸ من چه گویم؟ که تو را نازکی طَبعِ لطیف — تا به حدّی است که آهسته دُعا نتوان کرد

۹ نظرِ پاک توان در رخ جانانَ دیدن — که در آیینه نظرْ جُز به صفا نتوان کرد

۱۰ به جز ابروی تو محراب دل حافظ نیست — طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

ترتیب ابیات

۱۷۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۳۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸	۹	۶	۱۰
۱۳۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۹	۷	۸	۱۰
۱۳۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۹	۷	۸	۱۰
۱۱۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸	۹	۶	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- در *طلبت بنمایم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- / به *فسوسی* (قزوینی، خانلری)

۴- *نتوان گفت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / نسبت *یار* (نیساری)

۵- *آن گه* (قزوینی، خانلری، سایه)

۸- چه بگویم (خانلری، سایه)

۱- تکیه بر عهد تو: در دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام است:

دع ذکـرهـن فـما لهـن وفـاء — ریح الصباح عهودهن هواء (داور)

۱۷۱

۱ دانی که چنگ وعود چه تقریر می‌کنند؟ — پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند

۲ ناموس عشق و رونق عُشّاق می‌بَرند — عیب جوان و سرزنشِ پیر می‌کنند

۳ جُز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز — غافل در این خیال که اِکسیر می‌کنند

۴ گویند رمزِ عشق مگویید و مشنوید — مشکل حکایتی‌است که تقریر می‌کنند

۵ تشویش وقت پیرمغان می‌دهند باز — این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند

۶ صد مُلک دل به نیم نظر می‌توان خرید — خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند

۷ ما از برونِ دَر شده مغرورِ صد فریب — تا خود دَرون پرده چه تدبیر می‌کنند

۸ قومی به جدّ و جَهد نهادند وصل دوست — قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند

۹ بالجمله اعتماد مَکن بر ثبات دهر — کاین کارخانه‌ای است که تغییر می‌کنند

۱۰ می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

ترتیب ابیات

۱۷۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۰۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۵	۸	۹	۱۰
۱۹۵	خانلری	۱	۳	○	۲	۵	۶	۴	۷	۸	۹
۱۹۳	سایه	۱	۳	۵	۲	۶	۷	۴	۸	۹	۱۰
۱۷۷	نیساری	۱	۲	۱۰	۳	۴	۶	۵	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *تعزیر می‌کنند* (قزوینی، سایه)

۲- / *منع جوان* (خانلری، سایه، نیساری)

۶- صد *آب رو* (خانلری)

۹- *فی‌الجمله* (خانلری، سایه، نیساری) / *بر ثبات هیچ* (نیساری)

۱۰- *می ده* (خانلری)

۱- «تکفیر می‌کنند»: یعنی نسبت کفر می‌دهند و بعضی نوشته‌اند که تکفیر به معنی «کافر خواندن» روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده است. امّا در کتب بسیار آن را استعمال کرده‌اند (داور).

۲- ناموس: بعضی، از آن معانی آن را نیکنامی و بعضی بانگ و آوازه نوشته‌اند (داور).

۸- تقدیر: اندازه کردن و هموار نمودن چیزی و مراد از آن در این جا تقدیر الهی است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که: ان الله قدر التقادیر و دبر التدابیر قبل ان یخلق آدم بالفی عام (داور).

۱۷۲

۱ در نظر بازی ما بی خبران حیرانند — من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند

۲ عاقلان نقطه‌ی پرگارِ وجودند، ولی — عشق داند، که در این دایره سرگردانند

۳ وصفِ رخساره‌ی خورشید زخُفّاش مَپرس — که در این آینه صاحب‌نظران حیرانند

۴ گر شوند آگه از اندیشه‌ی ما مُغبچگان — بعد از این خرقه‌ی صوفی به گرو نستانند

۵ لاف عشق و گله از یار زهی لاف خلاف — عشقبازان چنین مستحق هجرانند

۶ جلوه‌گاه رخ او دیده‌ی من تنها نیست — ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند

۷ مَگرم شیوه‌ی چشم تو بیاموزد کار — ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند

۸ عهدِ ما با لب شیرین‌دهنان بست خدا — ما همه بنده و این قوم خداوندانند

۹ مُفلسانیم وهوایِ می و مُطرب داریم — آه اگر خرقه‌ی پشمین به گرو نستانند

۱۰ گر به نُزهتگه ارواح بَرَد بوی تو باد — عقل و جان گوهرِ هستی به نثار افشانند

۱۱ زاهد ار رِندیِ حافظ نکند فَهم، چه باک؟ — دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

ترتیب ابیات

۱۷۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۹۳	قزوینی	۱	۲	۶	۱۱	۷	۳	۸	۴	۵	۹	۱۰
۱۸۸	خانلری	۱	۲	۷	۹	۵	۶	۸	۳	۴	۱۰	۱۱
۱۸۶	سایه	۱	۲	۵	۷	۴	۳	۸	۶	۷	۹	۱۰
۱۷۱	نیساری	۱	۲	۵	۱۱	۴	۳	۸	۶	۷	۹	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۳- *وصل* خورشید به شب پرّه‌ی *اعمی* نرسد (قزوینی) /که در *آن* آینه (قزوینی)
وصف خورشید به شب پرّه‌ی *اعمی* نرسد (خانلری)

۵- لاف *دروغ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)   ۶- / *هم این* آینه (قزوینی، خانلری)

۷- چشم *سیاه تو* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)   ۱۱- چه *شد*؟ (قزوینی، خانلری، سایه) *فهمِ مراد* (نیساری)

۲- چنان که بعضی ذکر نموده‌اند و رای عقل نظری که جهت استعلام مجهول ترتیب مقدمات و اشکال می‌نماید، انسان را طوری و طریقی دیگر هست که به آن طور اسراری را که از عقل پنهان و محجوب است بشناسد و به عین بصیرت بیند و آن طور به حکم «فمن کان یرجولقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرک لعباده ربه احدا» طریق تصفیه و سلوک و ریاضت و مجاهده و تفریغ دل از غیر حق و کمال تبتّل و دوام توجّه است که راه جمیع انبیا و اولیا است و این طریق عشق و محبّت است (شعر):

ورای عقل طوری دارد انسان — که بشناسد بدان اسرار ایمان

این است که قاضی حسین میبدی در آخر شرح هدایه گفته است:

و ظنی ان الواجب علی طالب الحق مطالعة کتب الشیخین ابی علی و شهاب الدین المقتول. و فوق طورهما طور عز قدره کالکبریت الاحمر و توفیق الوصول الیه من الله الاکبر (داور).

۶- ماه و خورشید: یعنی تا رخ او در آن‌ها جلوه نماید (داور).

۱۱- از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود: «البیت الذی یقری فیه القرآن و یذکر الله عز و جل فیه بکثره برکته و تحضره الملائکه و یهجره الشیطان» (داور).

۱۷۳

۱ دوش وقت سـحر از غـصّه نـجاتم دادنـد   ونـدر آن ظـلمت شب آب حـیاتم دادنـد

۲ بـی‌خود از شـعشعه‌ی پـرتو ذاتـم کـردند   بـاده از جـام تـجلّیِ صِـفاتم دادنـد

۳ چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی!   آن شب قـدر کـه ایـن تـازه بـراتم دادنـد

۴ چون من از عشق رُخَش بی‌خود و حیران گشتم   خـبر از واقـعه‌ی لات و مـناتم دادنـد

۵ من اگر کامروا گشتم و خوش‌دل چه عجب   مستحق بـودم و ایـن‌ها بـه زکـاتم دادنـد

۶ بعد از این روی مـن و آیـنه‌ی حسـن نگـار   کـه در آن جـا خـبر از جـلوه‌ی ذاتـم دادنـد

۷ این همه شَهد و شکـر کـز نـی کِـلکم ریـزد   اجـر صـبریست کـز آن شـاخ نـباتم دادنـد

۸ هاتف آن روز به من مُـژده‌ی ایـن دولت داد   که بر آن جور و جـفا صـبر و ثـباتم دادنـد

۹ کـیمیایی است عـجب بـندگی پـیرِ مُـغان   خـاک او گشـتم و چـندین دَرَجـاتم دادنـد

۱۰ بـه حـیاتِ ابـد آن روز رسـانید مـرا   خَـطِّ آزادگـی از حُسـن مَـماتم دادنـد

۱۱ عاشق آن دم کـه بـه دامِ سَرِ زلف تـو فـتاد   گـفت کـز بـند غـم و غـصّه نـجاتم دادنـد

۱۲ هـمّت پـیر مـغان و نَـفَس رِنـدان بـود   کـه زبـندِ غـمِ ایّـام نـجاتم دادنـد

۱۳ شکَـرِ شُکْـر، بـه شُکـرانـه بـیفشان حـافظ   کـه نگـارِ خـوشِ شـیرینْ حَـرَکـاتم دادنـد

ترتیب ابیات

۱۷۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۸۳	قزوینی	۱	۲	۳	○	۵	۴	۷	۶	○	○	○	۸	○
۱۷۸	خانلری	۱	۲	۳	○	۵	۴	○	۶	○	○	○	۷	○
۱۷۶	سایه	۱	۲	۳	○	۵	۴	۷	۶	○	○	○	۸	○
۱۶۰	نیساری	۱	۲	۳	○	○	۴	۷	۶	○	○	۱۱	۸	۱۰

بیت نهم چاپ نیساری (پاورقی) که در چاپ‌های قدسی و قزوینی و خانلری و سایه نیست چنین است:

من همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت   که بر افسوس عـدو صـبر و ثـباتم دادنـد

اختلاف نسخه‌ها

۳- چه *فرخنده دمی* (خانلری، نیساری)   ۶- *آینه‌ی وصف جمال* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- کز *سخنم می‌ریزد* (قزوینی، سایه، نیساری)   ۱۱- *حافظ آن دم که به بند سر زلف تو فتاد* (نیساری)

۱۲- همّت *حافظ و انفاس سحرخیزان* بود (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)   ۱۳- که *نگارکش* (نبساری)

۱- ظلمت: مراد از ظلمت سیاهی‌ای است که در هنگام مشاهدات ارباب کشف و شهود در دیده‌ی بصیرت سالک می‌نماید و آن از غایت نزدیکی به حق به جهت فنای سالک روی می‌دهد و از آب حیات بقاء بالله که موجب حیات ابدی است (داور).

۲- شعشعه: بر وزن «دحرجه» پرتو و روشنی آفتاب پس اضافه‌ی آن به پرتو بیانیه است و بعضی نوشته‌اند که شعشعه به این معنی در کلام عرب نیامده و در این مصراع اشاره به تجلّی ذاتی نموده و چون حق به این تجلّی بر سالک متجلّی شود، سالک جمیع ذوات اشیا را در پرتو نور تجلّی ذات احدیت فانی یابد که «انک میت و انهم میتون و کل شئی هالک الاوجهه» ای ذابة و محقّ در اصطلاح عبارت از فناست و در مصراع ثانی اشاره به تجلی صفاتی کرده و چون حق تعالی به این تجلّی بر سالک متجلّی شود. صفات جمیع اشیا را در صفات حق فانی یابد و آن صفات را در خود و غیر خود ظاهر بیند و طمس در اصطلاح عبارتَ از فنا استَ وَذکر این تجلّی بعد از اوّل از قبیل ترتیب در ذکر است (داور).

۴- لات: بعضی گفته‌اند نام بتی است که قوم شعیب آن را می‌پرستیدند و بعضی گفته‌اند که آن از برای «ثقیف» بوده (داور).

منات: در صحاح است که «منات» اسم بتی است که از برای «هذیل» در «خزاعه» میان مکّه و مدینه بود. شعر:

«مسلمان گر بدانستی که بت چیست/ بدانستی که دین در بت‌پرستی است» و این مطلب بسطی می‌خواهد (داور).

۷- شاخ نبات: بعضی نوشته‌اند، آن چه به صورت شاخ در کوزه‌های نبات بر رشته‌ها بسته شود و نام معشوقه‌ی خواجه حافظ شیرازی (داور).

۱۰- خط آزادگی از حسن مماتم دادند: یعنی از جهت ممات که مراد موت اختیاری است و موجب حیات ابدی (قدسی).

۱ دوش دیدم کـه مـلائک در مـیخانه زدنـد گــل آدم بســرشتند و بــه پـیمانه زدنـد

۲ ســاکــنانِ حَــرَمِ سّــرِ عَــفافِ مَـلَکوت بــا مــنِ راه‌نشــین بــاده‌ی مستانه زدنـد

۳ شُکرِ ایزد کـه مـیان مـن و او صُـلح اِفـتاد حوریان رقـص‌کُنان سـاغرِ شُکـرانـه زدنـد

۴ جنگِ هفتاد و دو ملّت هـمه را عُـذر بِـنِه چــون نـدیدند حـقیقت ره افسـانه زدنـد

۵ آســمانْ بــارِ اَمــانت نــتوانست کشـید قُـرعه‌ی فـالْ بـه نـامِ مـنِ دیـوانه زدنـد

۶ نُقطه‌ی عشق دلِ گوشه‌نشینان خـون کـرد هم چو آن خالْ که بر عارضِ جانانه زدند

۷ ما به صد خرمنِ پندار زرَه چـون نـرویم؟ چون ره آدم خـاکـی بـه یکـی دانـه زدنـد

۸ آتش آن نیست که بر خنده‌ی او گریَد شمع آتش آن است که در خرمنِ پـروانـه زدنـد

۹ کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب
تا سـر زلف عـروسانِ سـخن شـانه زدنـد

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۷۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۸۴	قزوینی	۱	۲	۵	۴	۳	○	○	۶	۷
۱۷۹	خانلری	۱	۲	۵	۴	۳	○	○	۶	۷
۱۷۷	سایه	۱	۲	۵	۴	۳	○	○	۶	۷
۱۶۱	نیساری	۱	۲	۵	۴	۳	۹	۸	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *ستر و عفاف* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *شکر آن را* (خانلری، سایه، نیساری) / *صوفیان رقص‌کنان* (قزوینی، سایه)
۵- / *قرعه‌ی کار* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / *به یکی دانه* (نیساری)
۸- *که از شعله‌ی او خندد شمع* (قزوینی، سایه) *که بر شعله‌ی او خندد شمع* (خانلری، نیساری)
۹- / *تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند* (قزوینی، خانلری، نیساری)

۱- دوش دیدم: بعضی نوشته‌اند که میخانه در اصطلاح عبارت از حقیقت انسانی است که جامع جمیع عوالم الهی و مظهر اسم جامع است و پیمانهِ ظرف باده‌ی حقیقت است. چون این را دانستی بدان که گاه باشد که عارف سالک را با عالم مجردات و طبقات ملکوت ربطی به هم رسد و با ملکوتیان محشور شده چیزهایی را مشاهده می‌کند. پس معنی شعر چنین می‌شود که دوش به عین الیقین مشاهده کردم که ملائکه که از عالم ملکوت‌اند در میخانه زدند. یعنی تعظیم انسانیه را نمودلد و به حکم الهی گل آدم را سرشته از آن پیمانه‌ی معرفت ساختند و این معنی اگر چه در وقتِ خلقتِ ابوالبشر بوده، لکن من آن را به عین‌الیقین دوش دیدم یا آن که دوش تجدید این معنی را کردند (داور).

۴- مراد از هفتاد و دو ملّت فرق باطله از امت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله است چنان که از جانب او روایت است که فرمود: «ستفرق امتی ثلاثه و سبعینِ فرقه کلها فی‌النار الا واحده و هی التی تتبع علیا» و در بعضی روایات «هی التی تتبع اهل بیتی» (داور).

۵- اشاره است به آیه‌ی ۷۲ از سوره‌ی احزاب «انا عرضنا ... الخ» و هر کس در معنی آن سخنی گفته و بعضی آن را به آن چه در معنی شعر «دوش دیدم» اشاره شده تفسیر نموده یعنی مرتبه‌ی جامعیّت که موجب معرفت تامه که مقصود از ایجاد است یعنی آسمان نتوانست که مرتبه‌ی جامعیّت را داشته باشد مرا مظهر اسم جامع و جامع‌الاضداد که موجب معرفت تامه است ساختند.

۹- عروسان سخن: در بعض نسخ عروسان چمن است که کنایه باشد از گل‌های نو برآمده و درخت‌های نو رسیده‌ی میوه‌دار (قدسی).

۱۷۵

۱ دل مـن بـه دور رویت زچـمن فـراغ دارد — که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد

۲ سـر مـا فـرو نـیاید بـه کـمان ابـروی کس — کـه درون گـوشه‌گـیران زجـهان فـراغ دارد

۳ شب تـیره چـون سـرآرم ره پـیچ‌پیچ زلفت؟ — مگر آن که شـمع رویت بـه رهـم چـراغ دارد

۴ زبـنفشه تـاب دارم کـه ززلف او زنـد دم — تـو سـیاهِ کـم‌بها بـین کـه چـه در دمـاغ دارد!

۵ به فروغ چـهره، زلفت هـمه شب زنـد ره دل — چه دلاور است دزدی که بـه شب چـراغ دارد

۶ سزد ار چو ابر بهمن که در این چـمن بگـریم — طـرب آشـیان بـلبل بـنگر کـه زاغ دارد

۷ من و شمع صبحگاهی سزد ار به هم بگرییم — کـه بسـوختیم و از مـا بت مـا فـراغ دارد

۸ به چمن خرام و بنگر بـر تـختِ گـل کـه لاله — بـه نـدیم شـاه مـاند کـه بـه کـف ایـاغ دارد

۹ سـر درس عشـق دارد دل دردمـند حـافظ
کـه نـه خـاطر تـماشا نـه هـوای بـاغ دارد

ترتیب ابیات

۱۷۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۱۷	قزوینی	۱	۲	۵	۳	○	۷	۶	۴	۸
۱۱۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	○	۵	۷	۶
۱۱۰	سایه	۱	۲	۳	۴	(۳)	۵	(۲)	۷	۶
۱۰۱	نیساری	۱	۸	۵	۳	۹	۴	۲	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- دل *ما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- شب *ظلمت و بیابان به کجا توان رسیدن* ((قزوینی، سایه، نیساری) / *مگر آن که عکس رویش* (خانلری)
شب تیره چون سرآرم ره پیچ پیچ زلفش (خانلری) / *مگر آن که شمع رویش* (نیساری)

۷- به *خود بگرییم* (خانلری، نیساری)
/ *سزدم چو ابر بهمن که برین چمن بگریم* (قزوینی، سایه، نیساری)

۴- تاب دارم یعنی قهر و خشم دارم (داور).

۶- بهمن نام ماه یازدهم از ماه‌های شمسی که مدّت بودن آفتاب در برج دلو و نام روز دوم از هر ماه شمسی نیز می‌آید (داور).

۸- ایاغ به به فتح لفظ ترکی و به معنی پیاله‌ی شراب است (داور).

۱ دادگـرا فـلـک تـو را جـرعه‌کش پـیاله بـاد — دشمن دل سیاه تو غرقه بـه خـون چـو لاله بـاد

۲ ذروه‌ی کـاخ رفـعتت راست زفـرط ارتـفاع — راهـــروان وهـــم را، راه هـــزار ســاله بـــاد

۳ زلف سیاه پرچمت چشم و چراغ عالم است — جــان زنســیم دولتش در شکـن کُـلاله بـاد

۴ ای مـه بـرج مـعدلت مـقصد کـل زآدمـی — باده‌ی صـاف دایـمت در قـدح و پـیاله بـاد

۵ چون به هوای قامتت زهره شـود تـرانـه‌ساز — حاسدت از سـماع آن هـمدم آه و نـاله بـاد

۶ نُه طبق سپهر و آن قرصه‌ی سیم و زر کـه هست — از لب خوان حشمتت سهل‌ترین نـواله بـاد

۷ دختر فکر بکر من هـمدم صـحبت تـو شـد — مهر چنین عروس را هم به کف حـواله بـاد

۸ مقصد من در این غزل حـجّت بـندگی بـود — لطف عـبید پـرورت شـاهد ایـن قـباله بـاد

۹ حافظ اگر به وصل تو شاد نشد زهـر غـمی — در غم هجر روی تو مونس غم چو لاله باد

ترتیب ابیات

۱۷۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۶۴	قزوینی	۱	۲	۲	۳	۴	۵	۶	٥	٥
۸	خانلری	۱	۳	٥	۴	۵	۶	۷	٥	٥
۳	سایه	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷	٥	٥
۶	نیساری	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷	٥	٥

این غزل در چاپ‌های قزوینی، خانلری، سایه و نیساری در بخش مقطعات آورده شده است.

اختلاف نسخه‌ها

۱- *تو را فلک* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *غرقه‌ی خون* (خانلری، نیساری)

۲- *کاخ رتبتت* (قزوینی، خانلری، سایه)

۳- *چشم و چراغ عالمی* (قزوینی، خانلری، سایه) / *جان نسیم* (سایه)
پشت و پناه عالم است (نیساری) *جای نسیم* (نیساری)

۴- *ای مه برج منزلت چشم و چراغ عالمی* (سایه) *ای مه چرخ معدلت چشم و چراغ عالمی* (نیساری)

۵- *چون به هوای مدحتت* (قزوینی) *چون به نوای مدحتت* (خانلری، سایه، نیساری)

۶- *قرصه‌ی ماه و خور که هست* (قزوینی، سایه، نیساری) / *بر لب خوان* (سایه، نیساری)

۷- *محرم مدحت تو شد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- دادگرا با کاف فارسی یعنی ای عادل، پس الف از برای نداست (داور).

۲- ذروه: به ضم و کسر اوّل بالای هر چیز و بالای کوهان و کاخ قصر و عمارت (داور).
رفعت: به کسر اوّل بلندی قدر، و بلند شدن.
وهم: رفتن دل به سوی چیزی بدون قصد و گمان بردن (داور).

۳- یعنی جان از جهت رایحه‌ی دولت و اعطای نعمت او مطیع و دربند او باد هم چنان که جان از بوی خوش گیسوی جانان گرفتار آن می‌آید (قدسی غفرله).

۸- عبید: به فتح. بنده و صاحب قاموس چهارده جمع از برای آن ذکر کرده و عبید به ضم اول و فتح دوم مصغر عبد (است) چنان که در دعاست «وها انا عبیدک الفقیر الیک». (داور).
قباله: به فتح پذیرفتاری کردن و مجازاً ضمانت و خط شرعی (داور).

۱۷۷

۱ دیری است که دلدار پیامی نفرستاد — ننوشت کلامیّ و سلامی نفرستاد
۲ صد نامه فرستادم و آن شاهِ سواران — پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد
۳ سوی من وحشی صفتِ عقل رمیده — آهو روشی، کبک خرامی نفرستاد
۴ دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست — وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد
۵ فریاد که آن ساقی شکّر لب سرمست — دانست که مخمورم و جامی نفرستاد
۶ چندان که زدم لاف کرامات و مقامات — هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
۷ حافظ به ادب باش که درخواست نباشد — گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد

ترتیب ابیات

۱۷۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۰۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۰۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۰۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۹۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- دیر *است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *سلامیّ و کلامی* (قزوینی، سایه، نیساری)
۷- *وا خواست نباشد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ دی پیر می‌فروش که ذکرش به خیر باد — گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد
۲ گفتم به باد می‌دهدم باده نام و ننگ — گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
۳ سود و زیان و مایه چو خواهد شدن زدست — از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
۴ بی خار گل نباشد و بی نیش، نوش هم — تدبیر چیست؟ وضع جهان این چنین فتاد
۵ پر کن زباده جام و دمادم به گوش هوش — بشنو از او حکایت جمشید و کیقباد
۶ در آرزوی آن که رسد دل به راحتی — جان در درون سینه غم عشق او نهاد
۷ بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ — در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
۸ حافظ گرت زپند حکیمان ملالت است
کوته کنیم قصّه که عمرت دراز باد

ترتیب ابیات

۱۷۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۰۰	قزوینی	۱	۲	۳	○	○	○	۴	۵
۹۶	خانلری	۱	۲	۳	○	○	○	۴	۵
۹۵	سایه	۱	۲	۳	○	○	○	۴	۵
۸۹	نیساری	۱	۲	۴	۳	۶	۸	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *ننگ و نام* (خانلری، نیساری) / *گو بهر این معامله* (خانلری، سایه)
۶- *رسد رو به راحتی* (نیساری)

۳- یعنی غمگین مباش از زیان و شاد مباش از سود. در نهج‌البلاغه از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود: «الزهد کلمه بین کلمتین من القرآن قال الله تعالی لکی لاتاسو علی. فاتکم ولا تفرجوا بما آتاکم و من لم یاس علی الماضی و لم یفرح بالاتی فقد اخذ الزهد بطرفیه (داور).

۴- در نهج‌البلاغه است «انتم فی هذه الدنیا غرض تتضل فیه المنایا مع کل جرعه شقر و فی کل اکله عصص» و در دیوان منسوب است: انا بالدهر علیم و ابولادهر وامه لیس یاتی الدهر یوماً بسرور فیتمه و اذا سترک یوماً فغذا یاتیک همه (داور).

۷- باد به دست داشتن کنایه از چیزی در دست نداشتن (قدسی)

۱۷۹

۱ دوش در حلقه‌ی ما قصّه‌ی گیسوی تو بود — تا دل شب سخن از سلسله‌ی موی تو بود

۲ دل که از ناوک مژگان تو در خون می‌گشت — باز مشتاق کمان‌خانه‌ی ابروی توبود

۳ هم عفی اللّه زصبا کز تو پیامی آورد — ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

۴ عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت — فتنه‌انگیز جهان غمزه‌ی جادوی تو بود

۵ من سرگشته هم از اهل سلامت بودم — دام راهم شکن طُرّه‌ی هندوی تو بود

۶ بگشا بند قبا تا بگشاید دل من — که گشادی که مرا بود زپهلوی تو بود

۷ به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر — کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود

ترتیب ابیات

۱۷۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۱۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۰۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۰۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۸۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- *پیامی می‌داد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- عفی الله: یعنی عفوکند و از خطا وگناه او درگذرد خدای تعالی (داور).

۱۸۰

۱ در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد — عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
۲ جلوه‌ای کرد رخش، دید ملک عشق نداشت — عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
۳ عقل می‌خواست کز آن شعله چرغ افروزد — برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
۴ مدعی خواست که آید به تماشاگه راز — دست غیب آمد و بر سینه‌ی نامحرم زد
۵ جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت — دست در حلقه‌ی آن زلف خم اندر خم زد
۶ دیگران قرعه‌ی قسمت همه بر عیش زدند — دل غمدیده‌ی ما بود که هم بر غم زد
۷ نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش — خیمه در آب و گل مزرعه‌ی آدم زد
۸ حافظ آن روز طرب‌نامه‌ی عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب و دل خرّم زد

ترتیب ابیات

۱۸۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۵۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	٥	۷
۱۴۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	٥	۷
۱۴۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	٥	۷
۱۳۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	٥	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *جلوه‌ای کرد رخت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
در بعضی از نسخه‌های خطی به جای «عشق نداشت»، «تاب نداشت» نوشته (قدسی).
۸- / *اسبابِ دل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- تجلّی: آشکار شدن. مراد از مصراع ثانی این است که هیچ موجودی نیست مگر آن که آتش عشق حق تعالی در او افتاده و همگی شایق و بی‌تاب رخسار او گردیده، حتّی آن که عناصر در آتش عشق و طلب او سوزان گشته (شعر):

از می عشقت عناصر سرخوشند — از هوای روی تو در آتشند
آب هر سو از پیت گشته روان — خاک از این سو فتاده در میان (داور).

۲- دید ملک عشق نداشت: یعنی به یک معنی والا چنان که گذشت جمیع موجودات عاشق جمال حق‌اند (داور).۵- «جان علوی...»: قدسی در حاشیه پس از این بیت، بیت زیر را آورده است:

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش — خیمه در آب و گل مزرعه‌ی آدم زد

یعنی: چون انسان شایسته‌ی مظهریت او چنان که سزاوار است بود. در او ظهور نمود، زیرا که تجلی وجه باقی به تمامت حسن و جمال که جامعیت جمیع اسما و صفات مراد است در مزایای حقایق سایر موجودات نگنجد (مصراع) «تو بزرگی و در آیینه‌ی کوچک ننمایی» بلکه در مرآت دل و حقیقت انسان کامل گنجد (داور). محرر گوید: «خیمه زدن» کنایه از فرود آمدن است (قدسی).

۱۸۱

۱ دوش مـی‌آمد و رخسـاره برافروخته بـود ... تـا کـجا بـاز دل غـمزده‌ای سـوخته بـود

۲ رسم عـاشق‌کشی و شیوه‌ی شهرآشوبی ... جامه‌ای بـود کـه بـر قـامت او دوخـته بـود

۳ کفر زلفش ره دیـن مـی‌زد و آن سـنگین دل ... در رهش مشـعله از چـهره بـرافروخته بـود

۴ دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت ... اللّه اللّه، کـه تـلف کـرد و کـه انـدوخته بـود

۵ یـار مـفروش بـه دنـیا کـه بسـی سـود نکـرد ... آن کـه یـوسف بـه زر نـاسره بـفروخته بـود

۶ جـان عشّـاق سـپند رخ خـود مـی‌دانست ... و آتش چـهره بـر ایـن کـار بـرافروخته بـود

۷ گـرچـه مـی‌گفت کـه زارت بکشـم مـی‌دیدم ... کـه نـهانش نـظری بـا مـن دل سـوخته بـود

۸ گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ ... یـارب ایـن قـلب‌شناسی ز کـه آمـوخته بـود

ترتیب ابیات

۱۸۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۱۱	قزوینی	۱	۲	۵	۶	۷	۳	۴	۸
۲۰۵	خانلری	۱	۲	۴	۶	۷	۳	۵	۸
۲۰۵	سایه	۱	۲	(۳)	۵	۶	۳	۴	۷
۱۸۶	نیساری	۱	۲	۳	۶	۷	۳	۵	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- / در پی‌اش مشعلی (قزوینی)

۴- خون به هم آورد (خانلری)

۶- / چهره بدین کار (قزوینی، سایه، نیساری)

/ چهره به این کار (خانلری)

۱ دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد　　　من تیز دل به باد دهم هر چه باد باد
۲ در چین طرّه‌ی تو دل بی‌حفاظ من　　　هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد
۳ دلخوش شدم به یاد تو هرگه که در چمن　　　بند قبای غنچه‌ی گل می‌گشاد، باد
۴ طرف کلاه شاهیت آمد به خاطرم　　　آن‌جا که تاج بر سر نرگس نهاد باد
۵ کارم بدان رسید که همراز خود کنم　　　هر شام برق لامع و هر بامداد، باد
۶ هر شب هزار غم به من آید ز عشق تو　　　یارب که هر دمم غم عشقت زیاد باد
۷ از دست رفته بود وجود ضعیف من　　　صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد
۸ امروز قدر پند عزیزان شناختم　　　یارب روان ناصح ما از تو شاد باد
۹ تاریخ عیش ما شب دیدار دوست بود　　　عهد شباب و صحبت احباب یاد باد
۱۰ حافظ نهادِ نیک تو کامت برآورد
جان‌ها فدای مردم نیکو نهاد باد

ترتیب ابیات

۱۸۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۰۲	قزوینی	۱	۳	۵	○	۲	○	۶	۴	○	۷
۹۸	خانلری	۱	۳	۵	○	۲	○	۶	۴	○	۷
۹۷	سایه	۱	۳	۵	○	۲	○	۶	۴	○	۷
۸۷	نیساری	۱	۳	۵	۹	۲	۸	۶	۴	○	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- خون شد دلم به یاد تو (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- لامع روشن و درخشان و مراد از برق لامع آه سوزناک است (داور).
باد به معنی ناله است (داور).

*۱۸۳

۱ در آن هوا کـه جز بـرق انـدر طـلب نـباشد	گـر خـرمنی بسـوزد چـندان عـجب نـباشد
۲ مرغی کـه بـا غـم دل شـد الفـتیش حـاصل	بـر شـاخسار عـمرش بـرگ طـرب نـباشد
۳ در کـارخـانه‌ی عشـق از کـفر نـاگـزیر است	آتش کـه را بسـوزد گـر بـولهب نـباشد؟
۴ در کیش جان‌فروشان فضل و شـرف چـه بـاشد	آن‌جا نسب نگـنجد وایـن‌جا حسب نـباشد
۵ در محفلی که خورشید اندر شمار ذرّه است	خـود را بـزرگ دیـدن شـرط ادب نـباشد
۶ می‌خور که عمر سرمد گر در جهان تـوان یـافت	جـز بـاده‌ی بـهشتی هـیچش سـبب نـباشد

۷ حافظ وصال جانان با چـون تـو تـنگدستی
روزی شـود کـه بـا او پـیوندِ شب نـباشد

ترتیب ابیات

۱۸۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
٥	قزوینی	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥
۱۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۴۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

* *این غزل در بخش ملحقات چاپ‌های سایه و خانلری ذکر شده است و در چاپ قزوینی ضبط نشده است.*

اختلاف نسخه‌ها

۱- در هر هوا که (خانلری، سایه، نیساری)
۴- *فضل وادب* به رندیست (خانلری) /*این‌جا* ... *آن‌جا* (خانلری، سایه، نیساری)
فضل و شرف به رندیست (سایه، نیساری)
۷- /*که با آن* (خانلری، سایه، نیساری)

۱- مراد از برق، آه جان‌سوز و از خرمن، خرمن عمر است (داور).
۲- برگ طرب: اسباب شادی است (قدسی).
۳- یعنی چنان که لطف حق را محلّی باید، قهر او را هم موضعی. چنان که در دعاست «انت ارحم الراحمین فی موضع العفو و الرحمه و اشد المعاقبین فی موضع النکال والنقمه» پس اگر ابولهب و اشباه او نبودند، قهاریّت او به ظهور نمی‌آمد. لکن مخفی نماناد که این امر بی مدخلیّت سوءِ اختیار معاقبین نیست. پس تدبر کن (داور).
۶- پیوند: اتّصال و به معنی ترکیب نیز می‌شود که مراد این باشد که هیچ روزی از روزها نخواهم به وصال جانان رسید به جهت آن که هر روزی از روزهای دنیا با او پیوند شب هست (داور).

۱ دلم جز مهر مه رویان طریقی بر نمی‌گیرد ز هر در می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد

۲ خدا را ای نصیحت‌گو حدیث از مطرب و می گو که نقشی در خیال ما از این خوش‌تر نمی‌گیرد

۳ صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند عجب کز آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد

۴ نصیحت کم کن و ما را به فریاد دف و نی بخش که غیر از راستی نقشی در این جوهر نمی‌گیرد

۵ میان گریه می‌خندم که چون شمع اندر این مجلس زبان آتشینم هست امّا در نمی‌گیرد

۶ سر و چشمی بدین خوبی تو گویی چشم از او برگیر برو کاین وعظ بی‌معنی مرا در سر نمی‌گیرد

۷ نصیحت‌گوی رندان را که با حکم خدا جنگست دلش بس تنگ می‌بینم چرا ساغر نمی‌گیرد؟

۸ چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را که کس آهوی وحشی را از این خوش‌تر نمی‌گیرد

۹ سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد

۱۰ خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد

۱۱ من این دلق ملمّع را بخواهم سوختن روزی که پیر می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد

۱۲ بدین شعر تر و شیرین ز شاهنشه عجب دارم
که سرتاپای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

ترتیب ابیات

۱۸۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۴۹	قزوینی	۱	۲	۴	۶	۹	۷	۸	۱۰	۱۱	۱۳	۵	۱۴
۱۴۵	خانلری	۱	۲	۳	۵	۷	○	۷	۹	۱۱	۱۱	۴	۱۲
۱۴۳	سایه	۱	۲	(۳)	۵	۸	۶	۷	۱۰	۱۱	۱۲	۴	۱۳
۱۳۰	نیساری	۱	۲	۳	۵	۷	۱۵	۶	۹	۱۰	۱۱	۴	۱۲

بیت دوازدهم قزوینی و هشتم خانلری و نیساری و نهم سایه که در چاپ قدسی ضبط نشده، چنین است:

من آن آیینه را روزی به دست آرم سکندر وار اگر می‌گیرد این آتش زمانی، ور نمی‌گیرد

بیت سوم قزوینی و دوم (پاورقی) سایه و سیزده (پاورقی) نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:

بیا ای ساقی گل‌رخ بیاور باده‌ی رنگین که فکری در درون ما ازین بهتر نمی‌گیرد

بیت چهارده (پاورقی) نیساری که در چاپ‌های دیگر نیست چنین است:

من از پیر مغان دیدم کرامت‌های مردانه که این دلق ریایی را به جامی بر نمی‌گیرد

اختلاف نسخه‌ها

۲- *حدیث ساغر و می گو* (قزوینی) *حدیث از خطّ ساقی گو* (خانلری، سایه)

۴- *از آن رو هست یاران را صفاها با می لعلش* (قزوینی)

از آن رو است یاران را صفاها با می لعلت (خانلری)

از آن رو پاکبازان را صفاها با می لعل است (سایه، نیساری)

۵- / *لیکن در نمی‌گیرد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- / *سر و چشمی چنین دلکش تو گویی چشم از او بردوز* (قزوینی، سایه)

۷- *حکم قضا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *مگر ساغر* (قزوینی، خانلری)

۸- / *مرغان وحشی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- / *چو در دلبر* (خانلری، سایه، نیساری)

۱۱- *من این دلق مرقع* (قزوینی، سایه)

۱ دیدم به خوابِ خوش که به دستم پیاله بود — تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود

۲ چهل سال رنج و غصّه کشیدیم و عاقبت — تدبیر ما به دست شراب دوساله بود

۳ آن نافه‌ی مراد که می‌خواستم ز غیب — در چین زلف آن بت مشکین کُلاله بود

۴ از دست برده بود وجودم خمار عشق — دولت مساعد آمد و می در پیاله بود

۵ نالان و دادخواه به میخانه می‌روم — کان‌جا گشادِ کار من از آه و ناله بود

۶ خون می‌خورم و لیک نه جای شکایت است — روزی ما زِ خوانِ کرمِ این نواله بود

۷ بر طرف گلشنم نظر افتاد وقت صبح — آن دم که کارِ مرغ چمن آه و ناله بود

۸ هر گو نگاشت مهر وز خوبان گلی نچید — در رهگذار باد نگهبان لاله بود

۹ آتش فکند در دل مرغان، نسیم باغ — زآن داغ سر به مُهر که در جانِ لاله بود

۱۰ دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه — هر بیتَ از آن سفینه به از صد رساله بود

۱۱ آن شاه تندحمله که خورشید شیرگیر
پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود

ترتیب ابیات

۱۸۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۲۱۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	○	۵	۷	۶	○	۸	۹
۲۰۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	○	۷	۶	○	۸	۹
۲۰۸	سایه	۱	۲	۳	۴	○	۵	۷	۶	۸	۹	۱۰
۱۸۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۹	۵	۷	۶	۱۰	۱۱	۱۰

بیت هشتم چاپ نیساری که در چاپ‌های دیگر ضبط نشده چنین است:
گل بر جریده گفته‌ی حافظ همی نوشت — شعری که نکته‌ایش به از صد رساله بود

اختلاف نسخه‌ها

۳- ز بخت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- خمار غمم سحر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- بر آستان میکده خون می‌خورم مدام (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- گذر افتاد (قزوینی، خانلری)
۹- در دل بلبل (نیساری)
۱۰- / یک بیت از این قصیده (قزوینی) / یک بیت از آن قصیده (سایه)
/ یک بیت از آن سفینه (خانلری)

۱- تعبیر: بیان نمودن، معنی خواب و آن به لفظ کردن و رفتن و نمودن و غیر آن‌ها مستعمل است و به معنی «بیان نمودن» نیز آمده (داور).
۲- دوساله: «ها»، از برای نسبت است (داور).

۱۸۶

۱ دمی با غم به سر بردن جهان یک سر نمی‌ارزد / به می بفروش دلق ما کز این بهتر نمی‌ارزد
۲ به کوی می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند / زهی سجّاده‌ی تقوا که یک ساغر نمی‌ارزد
۳ شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است / کُلاهی دلکش است، امّا به دردِ سر نمی‌ارزد
۴ رقیبم سرزنش‌ها کرد کز این باب رخ برتاب / چه افتاد این سرِ ما را که خاک در نمی‌ارزد
۵ تو را آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی / که سودای جهان داری غم لشکر نمی‌ارزد
۶ بشو این نقشِ دلتنگی که در بازار یکرنگی / مرقع‌های گوناگون می احمر نمی‌ارزد
۷ دیار و یار، مردم را مقیّد می‌کند لیکن / چه جای پارس کاین محنت جهان یک سر نمی‌ارزد
۸ بس آسان می‌نمود اوّل غم دریا به بوی سود / غلط کردم که یک توفان به صد گوهر نمی‌ارزد
۹ برو گنج قناعت جوی و کنج عافیت بنشین / که یک دم تنگ‌دل بودن به بحر و بر نمی‌ارزد
۱۰ چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر / که یک جو منّت دونان به صد من زر نمی‌ارزد

ترتیب ابیات

۱۸۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۵۱	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۶	○	○	۵	○	۷
۱۴۷	خانلری	۱	۲	۴	۳	۶	○	○	۵	○	۷
۱۴۵	سایه	۱	۲	۴	۳	۶	○	○	۵	○	۷
۱۳۲	نیساری	۱	۲	۶	۳	۴	۵	۹	۷	۱۰	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- / *به ترک سر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *که شادی جهانگیری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *چه آسان* (قزوینی، سایه) / *غلط گفتم* (خانلری، نیساری)
۱۰- / *دو صد من* (قزوینی، سایه)

۴- باب: یعنی «در» و «خاک در» یعنی «به خاک در» (داور).
۸- در جامع عباسی شیخ بهایی از مکروهات، تجارت سفر دریا را ذکر نموده، در صورتی که ظن غالب سلامتی باشد، یعنی در غیر تلاطم دریا و از محرمات تجارت سفر دریا را شمرده با خوف هلاک یعنی در وقت تلاطم امواج آن (داور).
۹- در نهج‌البلاغه از امیرالمؤمنین علیه السلام است: «کفی بالقناعة ملکا و بحسن الخلق نعیما» و از آن حضرت سؤال شد از قول حق تعالی «فلنحیینه حیوة طیبه» در جواب فرمود: «هی القناعة» (داور).

۱۸۷

۱ دوستان، دختر رز توبه ز مستوری کرد — شد بر محتسب و کار به دستوری کرد

۲ آمد از پرده به مجلس، عرقش پاک کنید — تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد

۳ مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق — راه مستانه زد و چاره‌ی مخموری کرد

۴ جای آن است که در عقد وصالش گیرد — دختر رز که به خُم این همه مستوری کرد

۵ نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود — آن‌چه با خرقه‌ی صوفی می انگوری کرد

۶ غنچه‌ی گلبن طبعم ز نسیمش بشکفت — مرغ شب‌خوان طرب از برگ گل سوری کرد

۷ حافظ افتادگی از دست مده زآن که حسود
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

ترتیب ابیات

۱۸۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۴۱	قزوینی	۱	۲	۳	٥	۴	۵	۶
۱۳۵	خانلری	۱	۲	۴	۳	۶	۵	۷
۱۳۶	سایه	۱	۲	۴	۳	۶	۵	۷
۱۲۱	نیساری	۱	۲	۴	۳	۶	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- / شد سوی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- / تا بگوید به حریفان (خانلری، سایه، نیساری)

۴- / دختری مست چنین کاین همه (خانلری، سایه، نیساری)

۵- / خرقه‌ی زاهد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- گلبن وصلم (قزوینی) نه شگفت ار گل طبعم (خانلری، سایه، نیساری)

۶- «مرغ شب‌خوان»: کنایه از بلبل است به جهت آن که در ایام بهار اکثر در وقت شب آواز می‌خواند (داور).
«گل سوری: مراد از «گل سوری» «گل سرخ» معروف و بعضی گفته‌اند سوری به ضم اوّل نام گلی است سرخ و هر گل و لاله راکه سرخ باشد سوری گویند به جهت آن که «سور» به معنی «سرخ» است (داور).

۱ درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد — نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد
۲ چو رندان خراباتی به عشرت کوش با مستان — که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد
۳ شب صحبت غنیمت‌دان که بعد از روزگار ما — بسی گردش کند گردون، بسی لیل و نهار آرد
۴ عماری دار لیلی را که مهر و ماه در حکم است — خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
۵ بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال — چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
۶ خدا را چون دل ریشم قراری بسته با زلفت — بفرما لعل نوشین را که جان را برقرار آرد
۷ ز کار افتاده‌ای ای دل که صد من بار غم داری — برو یک جرعه می درکش که در حالت به کار آرد
۸ در این باغ ار خدا خواهد در این پیرانه سر حافظ
نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد

ترتیب ابیات

۱۸۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۱۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷
۱۱۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷
۱۲۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷
۹۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- چو *مهمان خراباتی به عزّت باش با رندان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- را که *مهد ماه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *خدا را* (قزوینی)
۷- *از خدا خواهد* (قزوینی)
۶- *قراری بست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *با قرار آرد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- در حال: ترجمه‌ی فی‌الحال است (داور).

۱۸۹

۱ دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد ‌ ‌ ‌ کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

۲ خاک وجود ما را از آب باده گل کن ‌ ‌ ‌ ویران سرای دل را گاهِ عمارت آمد

۳ این شرح بی‌نهایت کز حسن یار گفتند ‌ ‌ ‌ حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

۴ عیبم بپوش زنهار ای خرقه‌ی می‌آلود ‌ ‌ ‌ کآن شیخ پاک‌دامن بهر زیارت آمد

۵ امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان ‌ ‌ ‌ کآن ماه مجلس آرا اندر صدارت آمد

۶ بر تخت جم که تاجش محراب آفتاب است ‌ ‌ ‌ همّت نگر که موری با این حقارت آمد

۷ از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار ‌ ‌ ‌ کآن جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد

۸ دریاست مجلس شاه، دریاب وقت و بشناس ‌ ‌ ‌ هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

۹ آلوده‌ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه
کآن عنصر سماحت بهر طهارت آمد

ترتیب ابیات

۱۸۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۷۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹	۸
۱۶۷	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷	۹	۸
۱۶۵	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷	۹	۸
۱۵۱	نیساری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷	۹	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- *از آب دیده* (قزوینی)

۴- /*کان پاک پاک‌دامن* (قزوینی، سایه)

/*کان پاک‌دامن این‌جا* (نیساری)

۵- / *ماه مجلس‌افروز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- *معراج آسمان است* (قزوینی)

معراج آفتاب است (سایه، نیساری)

۸- *دریاست مجلس او دریاب وقت و دریاب*(قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *هان ای زیان کشیده* (خانلری، سایه، نیساری)

۹- *آلوده‌ای چو حافظ* (خانلری)

۱- آصف: مراد از جناب آصف «وزیر» و از حضرت سلیمان «پادشاه» است (داور).

۶- تاجش: یعنی تاج و تخت، چه، این‌که از برای تخت سلاطین در آن جا که شاه جلوس می‌کند چیزی تاج‌مانند و محراب شکل می‌ساخته‌اند و محراب آفتاب است، یعنی از جهت ارتفاع و هم بودن آن مقام سلطان، زیرا که وی آفتاب ملک است (قدسی غفرله).

۹- عنصر: به ضم اوّل و ثالث و گاه به فتح اوّل اصل و بنیاد (داور).

۱۹۰

۱ در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

۲ از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار کآن تجمّل که تو دیدی همه بر باد آمد

۳ باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد

۴ بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

۵ ای عروس هنر از دهر شکایت منمای حجله‌ی حسن بیارای که داماد آمد

۶ بر زلیخا ستم ای یوسف مصری مپسند زآن که از عشق بر او این همه بیداد آمد

۷ دلفریبان نباتی همه زیور بستند دلبر ماست که با حسن خداداد آمد

۸ زیر بارند درختان که تعلّق دارند ای خوشا سرو که از بند غم آزاد آمد

۹ مطرب از گفته‌ی حافظ غزلی نغز بخوان تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

ترتیب ابیات

۱۹۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۷۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	٥	۶	۷	۸
۱۶۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	٥	۶	۷	۸
۱۶۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	٥	۶	۷	۸
۱۵۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	٥	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *با یاد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- /*کان تحمّل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- *از بخت شکایت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- /*که از بار غم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- *مست بخوان* (خانلری، نیساری) /*تا بگریم* (خانلری، سایه، نیساری)

۱ دلی کـه غـیب‌نمای است و جـام جـم دارد ‏ ز خـاتمی کـه از او گـم شـود چـه غـم دارد؟
۲ بـه خـطّ و خـال گـدایـان مـده خـزینه‌ی دل ‏ بـــه دست شـاه‌وشی ده کـه مـحترم دارد
۳ نـه هـر درخت، تـحمل کـند جـفای خـزان ‏ غـلام هـمّت سـروم کـه ایـن قـدم دارد
۴ رسید موسم آن کز طـرب چـو نـرگس مست ‏ نـهد بـه پـای قـدح هـر کـه شش درم دارد
۵ زر از بهای مـی اکـنون چـو گـل دریـغ مـدار ‏ کـه عـقل کُـل بـه صـدت عـیب مـتهم دارد
۶ ز سِرّ غیب کس آگـاه نـیست، قـصّه مـخوان ‏ کـــدام مـــحرم دل ره در ایـــن حـــرم دارد؟
۷ دلم کـه لاف تـجرّد زدی کـنون صـد شـغل ‏ بـه بـوی زلف تـو بـا بـاد صـبحدم دارد
۸ مـراد دل ز کـه جـویم؟ کـه نـیست دلداری ‏ کـــه جـلوه‌ی نـظر و شـیوه‌ی کـرم دارد
۹ ز جیب خرقه‌ی حافظ چه طرف بتوان بست؟
کـه مـا صـمد طـلبیدیم و او صـنم دارد

ترتیب ابیات

۱۹۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۱۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۱۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۷	۹
۱۱۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۷	۹
۱۰۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۷	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- /که دمی گم شود (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- ز که پرسم (قزوینی)

۷- تجرد در اصل برهنه شدن و برهنگی و مجازاً به معنی ترک دنیا و قطع علایق است (داور).

۱ دست از طـلـب نـدارم تـا کـام مـن بـرآیـد　　یا جان رسد به جانان یا خود ز تـن بـرآیـد

۲ بگشـای تـربتم را بـعد از وفـات و بـنگر　　کـز آتش درونـم دود از کـفن بـرآیـد

۳ بنمای رخ کـه خـلقی حـیران شـوند و واله　　بگشـای لب کـه فریاد از مـرد و زن بـرآیـد

۴ جان بر لب است و در دل حسرت که از لبانش　　نگـرفته هـیچ کـامی جـان از بـدن بـرآیـد

۵ از حسـرت دهـانت جـانم بـه تـنگ آمـد　　خود کام تنگ‌دستان کـی زآن دهـن بـرآیـد؟

۶ گفتم به خویش کز وی برگیر دل، دلم گفت:　　کار کسی است این کاو با خـویشتن بـرآیـد

۷ هـر یک شکـن ز زلفت پـنجاه شست دارد　　چون این دلِ شکسته بـا آن شکـن بـرآیـد؟

۸ بر بوی آن که در باغ یـابد گـلی چـو رویت　　آیـد نسـیم و هـر دم گـرد چـمن بـرآیـد

۹ هـر دم چـو بـی‌وفایان نـتوان گـرفت یـاری　　مـاییم و آسـتانش تـا جـان ز تـن بـرآیـد

۱۰ بـرخـیز تـا چـمن را از قـامت و قـیامت　　هـم سـرو در بـرآیـد، هـم نـارون بـرآیـد

۱۱ گـویند ذکـر خـیرش در خـیل عشق‌بازان
هـر جـا کـه نـام حـافظ زآن انـجمن بـرآیـد

ترتیب ابیات

۱۹۲	قدسی	۱	۲	۳	۴.	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۲۳۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	○	○	○	○	○	۶
۲۲۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	○	○	۶	○	○	۷
۲۲۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	○	○	۶	○	○	۷
۲۰۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	○	○	۶	۸	○	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- *بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران* (قزوینی، خانلری، سایه)

بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران (نیساری)

۴- *حسرت در دل که از لبانش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- *دهانش آمد به تنگ جانم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *جلا ز رویت* (خانلری) *بر بوی آن که روزی* (سایه)

۱۱- / *در انجمن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- بعضی نوشته‌اند که مراد این است که هر شبی که در دنیا بر سالک می‌گذرد پنجاه حوادث و آفات دارد. سالک چگونه می‌تواند با آن‌ها برآید و از آن‌ها نجات یابد؟ بلی به یاری حق تعالی می‌شود از آن‌ها نجات یافت (داور).

شست: قلابی که بدان ماهی گیرند (قدسی).

۱ در ازل هر کاو به فیض دولت ارزانی بود — تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

۲ من همان ساعت که از می خواستم شد توبه‌کار — گفتم این شاخ ار دهد باری، پشیمانی بود

۳ خود گرفتم کافکنم سجّاده چو سوسن به دوش — همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود

۴ خلوت ما را فروغ از عکس جام باده باد — زان که کنج اهل دل باید که نورانی بود

۵ بی چراغ جام در خلوت نمی‌آرم نشست — وقت گل مستوری مستان ز نادانی بود

۶ مجلس انس و بهار و بحث عشق اندر میان — جام می نگرفتن از جانان، گران جانی بود

۷ همّت عالی طلب، جام مرصع گو مباش — رند را آب عِنَب، یاقوت رُمّانی بود

۸ نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار — خودپسندی جان من بُرهان نادانی بود

۹ گر چه بی‌سامان نماید کار ما سهلش مبین — کاندر این کشور گدایی رشک سلطانی بود

۱۰ خوش بود خلوت هم ای صوفی و لیکن گر در او — باده‌ی ریحانی و ساقیّ روحانی بود

۱۱ دی عزیزی گفت: حافظ می‌خورد پنهان شراب
ای عزیز من، گناه آن به که پنهانی بود

ترتیب ابیات

۱۹۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۲۱۸	قزوینی	۱	۲	۳	○	۴	۸	۵	۷	۶	○	۹
۲۱۲	خانلری	۱	۲	۳	○	۴	۸	۵	۷	۶	○	۹
۲۱۲	سایه	۱	۲	۳	○	۴	۸	۵	۷	۶	○	۹
۱۹۳	نیساری	۱	۲	۳	۱۰	۴	۸	۵	۷	۶	○	۹

اختلاف نسخه‌ها

۴– / *زان که کنج اهل دل باید که نورانی بود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶– بحث شعر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *نستدن جام می از جانان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸– / *بد پسندی جان من* (خانلری، سایه، نیساری)

۱۰– در بعضی نسخه‌ها مصراع دوم چنین مرقوم است:
«باده ریحانی و ساقی مست ریحانی بود» (قدسی)

۱۱– / *نه عیب آن به که پنهانی بود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- در دیوان منسوب به علی (ع) است که:

ولا تصحب اخاالجهل فایاک و ایاه — فکم من جاهل اروی حکیماً حین آخاه

یقاس المرءبالمرءاذاما هو ماشاه — وللشئی علی الشئی مقائیس و اشباه (داور).

برهان: به ضم، دلیل قاطع (داور).

۱۰- باده‌ی ریحانی: چنان که گفته‌اند: شرابی که در آن اقسام گل‌های خوشبو انداخته بکشند (داور).

۱۹۴

۱ دلم بـــی جـمالت صــفایی نــدارد　چـبــو بــیگانه‌ای کاَشــتایی نــدارد
۲ مــــتاع دل پــاک عشّــاق مسکــین　بــه بـازار حســنش بــهایی نــدارد
۳ دلا جــام و ســاقی گـلرخ طـلب کـن　کــه چــون گـل زمـانه بـقایی نـدارد
۴ اگر چه دلم رفت لیکن غمش نـیست　بــه جــز آن خــم زلف جـایی نـدارد
۵ از این سینه‌ی تنگ تـرسم کـه تـیرش　رود جــای وآن گــه دوایــی نــدارد
۶ هـــمه چـــیز دارد دلارام لیکـــن　دریـــغا کــه بــا مــا وفـایی نـدارد
۷ چو ماه است روشن که بی مهر رویت
دل و جــان حــافظ صــفایی نــدارد

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌ها مورد مقابله و ملحقات آن‌ها ضبط نشده است.*

۲- بها در فارسی به معنی قیمت است (داور).

۱ دل شــــــوق لبت مـــــدام دارد   یـــارب ز لبت چـــه کـــام دارد
۲ جان عشـرت مـهر و بـادهٔ شـوق   در ســــــــاغر دل مـــــدام دارد
۳ شــــــوریدهٔ زلف یـــار دایـــم   در دام بـــــــلا مـــــقام دارد
۴ آخـــر نـــرسد کـه بـاز پـرسیم   کآن دلبـــر مـــا چـــه نـام دارد
۵ بـــا یـــار کـجا نشـیند آن کـاو   انـــدیشهٔ خـاص و عـام دارد؟
۶ خـرم دل آن کسـی کـه صـحبت   بــــــا یـــار عـــلی الدّوام دارد
۷ تـا صـید کـند دلی بـه شـوخی   بـــــر گـــل ز بـــنفشه دام دارد
۸ حافظ چو دمی خوش است مجلس
اســـــباب طــرب تـــمام دارد

این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله و ملحقات آن‌ها ضبط نشده است.

۶- در دعا آمده است: «و اسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعلنی مِمن یدیم ذکرک و لا ینقض عهدک» (داور).

۱ رو بـر رهش نـهادم و بـر مـن گـذر نکـرد — صـد لطـف چشـم داشـتم و یک نـظر نکـرد
۲ سـیل سرشک مـا ز دلش کـین بـه در نبرد — در سـنگ خـاره قـطره‌ی بـاران اثـر نکـرد
۳ مـاهی و مـرغ دوش نـخفت از فـغان مـن — وَآن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد
۴ می‌خواستم که میرمش اندر قـدم چـو شـمع — او خود گذر بـه مـن چـو نسـیم سـحر نکـرد
۵ یـارب تـو آن جـوان دلاور نگـاه دار — کـز تـیر آه گـوشه‌نشینان حـذر نکـرد
۶ جـانا کـدام سـنگدل بـی‌کفایت است — کاو پیش زخم تـیغ تـو جـان را سـپر نکـرد؟
۷ شـوخی نگـر کـه مـرغ دل بـال و پـر کـباب — سـودای خـام عـاشقی از سر بـه در نکـرد
۸ حافظ حدیث عشق تو از بس که دلکش است — نشـنید کس کـه از سـر رغـبت ز بـر نکـرد

ترتیب ابیات

۱۹۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۳۸	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۳	۶	٥	٥
۱۳۹	خانلری	۱	۲	۴	۵	۳	۶	٥	٥
۱۳۴	سایه	۱	۲	۴	۵	۳	۶	٥	٥
۱۲۴	نیساری	۱	۲	۴	۵	۳	۶	٥	٥

بیت هفتم چاپ قزوینی و خانلری که در قدسی به جای مقطع غزل ضبط شده چنین است:
کلک زبان بریده‌ی حـافظ در انـجمن — با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکـرد

اختلاف نسخه‌ها

۳- **زافغان من نخفت** (قزوینی، سایه)
۴- **/ به ما** (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- **تو این جوان** (خانلری)
۶- **بی‌کفایتی است** (قزوینی)

۱ راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد | شعری بخوان که با او رطل گران توان زد
۲ بر آستان جانان گر سر توان نهادن | گلبانگِ سربلندی بر آسمان توان زد
۳ در خانقه نگنجد اسرار عشق و مستی | جام می مغانه هم با مغان توان زد
۴ شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست | گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد
۵ گر دولت وصالت خواهد دری گشودن | سرها بر این تخیّل بر آستان توان زد
۶ قدّ خمیده‌ی ما سهلت نماید، امّا | بر چشم دشمنانت تیر از کمان توان زد
۷ از شرم در حجابم ساقی تلطّفی کن | باشد که بوسه‌ای چند بر آن دهان توان زد
۸ بر جویبار چشمم گر سایه افکند دوست | بر خاک رهگذارش آب روان توان زد
۹ درویش را نباشد منزل سرای سلطان | ماییم و کهنه دلقی کآتش در آن توان زد
۱۰ اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند | عشق است و داو اوّل بر نقد جان توان زد
۱۱ با عقل و فهم و دانش داد سخن توان داد | چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
۱۲ عشق و شباب و رندی مجموعه‌ی مراد است | ساقی بیا که جامی در این زمان توان زد
۱۳ بر عزم کامرانی فالی بزن چه دانی | باشد که گوی عیشی با این و آن توان زد
۱۴ حافظ به حقّ قرآن کز زرق و شید بازآ
شاید که گوی خیری در این میان توان زد

ترتیب ابیات

۱۹۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵۴	قزوینی	۱	۲	۴	۹	۷	۳	○	○	۵	۶	○	۸	○	۱۰
۱۵۰	خانلری	۱	۲	۴	۹	۷	۳	○	○	۵	۶	○	۸	○	۱۰
۱۴۸	سایه	۱	۲	۴	۹	۷	۳	○	○	۵	۶	○	۸	○	۱۰
۱۳۴	نیساری	۱	۲	۴	۹	۷	۳	۱۱	۱۲	۵	۶	○	۸	۱۳	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۴- *اسرار عشق‌بازی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *گر دولت وصالش* (خانلری، نیساری)
۶- / *دشمنان تیر از این کمان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / *بوسه‌ای خوش* (نیساری)
۹- *برگ سرای سلطان* (قزوینی، سایه)   *نزل سرای سلطان* (خانلری، نیساری)
۱۰- *در یک نَدَب* (نیساری)
۱۳- / *گوی فرصت در این میان* (نیساری)
۱۴- *کز شید و زرق* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
/ *باشد که گوی عیشی در این جهان توان زد* (قزوینی، خانلری، سایه)
/ *باشد که گوی عیشی در این میان توان زد* (خانلری)

۱- گلبانگ: آواز قلندران و شاعران و بعضی گفته‌اند که به معنی مطلق شور مردم در وقت شادی مستعمل می‌شود (داور).
۵- تخیّل : در خیال آوردن (داور).
۱۰- داو: نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره (قدسی).

۱۹۸

۱ روز وصـــل دوستداران یـاد بـاد	یـــاد بـــاد آن روزگـــاران یـاد بـاد
۲ ایـن زمـان درکس وفـاداری نـماند	زآن وفـــاداران و یـــاران یـاد بـاد
۳ کامم از تـلخیّ غـم چـون زهـر گشت.	بـانگ نـوش بـادهخواران یـاد بـاد
۴ مـن کـه در تـدبیر غـم بـیچارهام	چـــارهی آن غـمگساران یـاد بـاد
۵ گـر چـه یـاران فـارغند از یـاد مـن	از مـن ایشـان را هـزاران یـاد بـاد
۶ مـبتلا گشـتم در ایـن دام بـلا	کـوشش آن حـقگزاران یـاد بـاد
۷ گر چه صد رود است از چشمم روان	زنـدهرود بـاغکاران یـاد بـاد

۸ راز حـافظ بـعد از ایـن نـاگـفته مـاند
ای دریـــغ از رازداران یـــاد بـــاد

ترتیب ابیات

۱۹۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۰۳	قزوینی	۱	○	۲	○	۳	۴	۵	۶
۹۹	خانلری	۱	○	۲	○	۳	۴	۵	۶
۹۸	سایه	۱	۴	۲	○	۳	۵	۶	۷
۸۸	نیساری	۱	○	۲	○	۳	۴	۵	۶

اختلاف نسخهها

۳- / *شادخواران یاد باد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- در *این بند و بلا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- در چشمم *مدام* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *زنده رود و باغکاران* (خانلری، سایه، نیساری)
۸- / *ای دریغ آن رازداران* (خانلری، سایه، نیساری) / *ای دریغا رازداران یاد باد* (قزوینی)

۲- در دیوان منسوب است:
ذهب الوفـــاء ذهـــاب امس الذاهب   والناس ابن مَخاتل و مُوارب (داور).
۷- زندهرود یعنی زایندهرود. باغکاران نام باغ بزرگی در اصفهان بوده است. مثل باغ گلستان تبریز.
نام رودی است در اصفهان و باغکاران به اضافه باغی بوده بر لب زندهرود مذکور به زیبایی موصوف و مشهور (فرصت).

۱۹۹

۱ رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

۲ من ار چه در نظر یار خاکسار شدم رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

۳ چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

۴ توانگرا، دل درویش خود به دست آور که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند

۵ غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

۶ سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد که بر در کرمش کس دژم نخواهد ماند

۷ بر این رواق زبرجد نوشته‌اند به زر که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

۸ سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود: که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

۹ چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

۱۰ ز مهربانی جانان طمع مَبُر حافظ
که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند

ترتیب ابیات

۱۹۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۷۹	قزوینی	۱	۲	۳	۷	۶	○	۸	۵	۴	۹
۱۷۶	خانلری	۱	۲	۳	۶	۷	○	۸	۵	۴	۹
۱۷۳	سایه	۱	۲	۳	۶	۷	○	۸	۵	۴	۹
۱۵۷	نیساری	۱	۲	۳	۷	۶	۱۱	۸	۵	۴	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- *چنان نماند*، چنین (قزوینی، نیساری)

۷- بدین *رواق زبرجد* (قزوینی)

۹- /*چو بر صحیفه‌ی هستی رقم نخواهد ماند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

* *مصرع دوم بیت ششم در چاپ نیساری این است:* که همیشه به گیتی دژم *نخواهد ماند*

۶- سروش: به ضم سین و راء هر فرشته که پیغام بیاورد خصوصاً «جبرئیل» (داور).

دژم: به معنی آشفته و غمگین و رنجور (داور).

۷- زبرجد: نوعی از زمرد است (قدسی)

۲۰۰

۱ روشنی طلعت تو ماه ندارد — پیش تو، گل رونق گیاه ندارد

۲ جانب دل‌ها نگاه‌دار که سلطان — ملک نگیرد اگر سپاه ندارد

۳ دیده‌ام آن چشم دل سیه که تو داری — جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

۴ ای شه خوبان به عاشقان نظری کن — هیچ شهی چون تو این سپاه ندارد

۵ نی من تنها کشم تطاول زلفت — کیست به دل داغ این سیاه ندارد

۶ شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت — چشم دریده ادب نگاه ندارد

۷ رطل گرانم ده ای مرید خرابات — شادی شیخی که خانقاه ندارد

۸ گو برو و آستین به خونِ جگر شوی — هر که در این آستانه راه ندارد

۹ تا چه کند با رخ تو دود دل من — آینه دانی که تاب آه ندارد

۱۰ خون خور و خامش نشین که آن دل نازک — طاقت فریاد دادخواه ندارد

۱۱ گوشه‌ی ابروی توست منظر چشمم — خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد

۱۲ حافظ اگر سجده‌ی تو کرد مکن عیب
کافر عشق ای صنم گناه ندارد

ترتیب ابیات

۲۰۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۲۷	قزوینی	۱	○	۵	○	۹	۴	۶	۸	۳	۷	۲	۱۰
۱۲۳	خانلری	۱	○	۳	○	۷	۸	۴	۹	۵	۶	۲	۱۰
۱۱۵	سایه	۱	○	۳	○	۷	۳	۴	۸	۵	۶	۲	۹
۱۰۹	نیساری	۱	○	۳	○	۴	۱۰	۷	۸	۳	۶	۲	۹

اختلاف نسخه‌ها

۳- دیدم و *آن چشم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- /*کیست که او داغ آن سیاه ندارد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۱- *ابروی توست منزل جانم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- تطاول: تکبر و گردن‌کشی و ظلم و ستم (قدسی).

۷- خرابات: در اصطلاحات آمده که آن مقام فناست و خراباتی اهل فنا را گویند و بعضی گفته‌اند که «خرابات» اشاره به وحدت است اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابتدای آن عبارت از مقام فنای افعال و صفات است و «خراباتی» سالک عاشق لاابالی است که از قید رؤیت تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته و افعال و صفات جمیع اشیا را محو افعال و صفات الهی داند و نهایت این خرابات مقام فنای ذات است که ذوات همه‌ی اشیا را محو و طمس در ذات حق یابد و الیه یرجع الامر کله (داور دام شرفه).

۲۰۱

۱ رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

۲ صفیر مرغ برآمد، بط شراب کجاست؟
فغان فتاد به بلبل، نقاب گل که درید؟

۳ ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز
که گرد عارض بستان، خطِ بنفشه دمید

۴ چنان کرشمه‌ی ساقی دلم ز دست ببرد
که با کسِ دگرم نیست روی گفت و شنید

۵ من این مرقّع رنگین چو گل بخواهم سوخت
که پیر باده‌فروشش به جرعه‌ای نخرید

۶ به کوی عشق منه بی‌دلیلِ راه قدم
که گم شد آن که در این ره به رهبری نرسید

۷ ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد؟
کسی که سیب زنخدان شاهدی نگزید

۸ مکن ز غصّه شکایت که در طریق ادب
به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید

۹ عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است
ز پیش آهوی این دشت شیر نر برمید

۱۰ خدای را مددی ای دلیل راه حرم
که نیست بادیه‌ی عشق را کرانه پدید

۱۱ گلی نچید ز بستان آرزو دلِ من
مگر نسیم مروّت در این چمن نوزید؟

۱۲ بهار می‌گذرد، مهر گسترا دریاب
که رفت موسم و عاشق هنوز می نچشید

۱۳ شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده
که پادشه ز کرم جرم صوفیان بخشید

ترتیب ابیات

۲۰۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۲۳۹	قزوینی	۱	۲	۵	۶	۷	○	۳	۴	○	○	○	۸	○
۲۲۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۹	۸	۶	۱۰	۱۱	○	۱۲
۲۳۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۹	۸	۶	۱۰	۱۱*	۱۱	۱۱*
۲۱۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۹	۸	۶	۱۰	۱۱	۱۲*	۱۳*

اختلاف نسخه‌ها

۲- /که کشید (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- /که با کس دگرم نیست برگ گفت و شنید (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- در طریق *طلب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- /شیر نر *بدوید* (خانلری)
۱۱- ز بستان *آرزو حافظ* (خانلری، سایه، نیساری) / در *این هوا نوزید* (خانلری، سایه، نیساری)
۱۲- *دادگسترا* (قزوینی، سایه، نیساری) / و *حافظ هنوز می نچشید* (قزوینی، سایه)
/که رفت موسم و *حافظ* هنوز (نیساری)

۱- نبید: شرابی که از خرما و مویز و جو و غیر ذلک سازند وگاه نبید گویند و خمر خواهند (فرصت)
۲- بط: به فتح، مرغابی است و آن معرب بت است و صراحی شراب نیز که به صورت بط سازند و همین در این جا مراد است (داور).
۱۰- کرانه: به فتح، نهایت (داور دام شرفه).

۲۰۲

۱ روز هجران و شب فرقت یار آخر شد — زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

۲ آن همه ناز و تنعّم که خزان می‌فرمود — عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

۳ بعد از این نور به آفاق دهم از دلِ خویش — که بهٔ خورشید رسیدیم و غبار آخر شد

۴ آن پریشانی شب‌های دراز و غم دل — همه در سایه‌ی گیسوی نگار آخر شد

۵ ساقیا عمر دراز و قدحت پر می باد — که به سعی توام اندوه خمار آخر شد

۶ شکر ایزد که به اقبال کله‌گوشه‌ی گل — نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

۷ باورم نیست ز بد عهدی ایّام هنوز — قصّه‌ی غصّه که در دولت یار آخر شد

۸ صبح امید که بُد معتکف پرده‌ی غیب — گو برون آی که کار شب تار آخر شد

۹ گر چه آشفتگی حال من از زلف تو بود — حلّ این عقده هم از زلف نگار آخر شد

۱۰ در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بی‌حدّ و شمار آخر شد

ترتیب ابیات

۲۰۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۶۶	قزوینی	۱	۲	○	۵	۷	۳	۶	۴	○	۸
۱۶۲	خانلری	۱	۲	○	۵	۷	۳	۶	۴	○	۸
۱۶۰	سایه	۱	۲	۵	۶	۸	۳	۷	۴	○	۹
۱۴۶	نیساری	۱	۲	۱۱*	۵	۷	۳	۶	۴	۱۰*	۸

بیت نهم چاپ نیساری که در چاپ قدسی ضبط نشده چنین است:

ساقی بخت دل افروز بماناد مدام — که به تیمار وی اندوه خمار آخر شد

اختلاف نسخه‌ها

۵- *ساقیا لطف* نمودی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- که *شد* معتکف (خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- / *غصه‌ی بی* حدّ و *شمار* (خانلری) محنت *بیرون ز* شمار (سایه، نیساری)

۶- شکر ایزد: شکر خدا اعتراف به نعمت او کردن چیزی است که واجب است بر بنده از فعل طاعت و ترک معصیت و در نهج‌البلاغه است «من اعطی الشکرلم یحرم الزیاده» (داور).

۸- معتکف: اسم فاعل از اعتکاف است که درنگ کردن طولانی باشد و در اصطلاح اهل فقه درنگ کردن سه روز یا بیشتر در مسجد جامع از برای عبادت است (داور).

۲۰۳

۱ حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد — از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

۲ شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب — باز به پیرانه‌سر عاشق و دیوانه شد

۳ مغبچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل — در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

۴ آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت — چهره‌ی خندان شمع آفت پروانه شد

۵ گریه‌ی شام و سحر حیف که ضایع نگشت — قطره‌ی باران‌ها، گوهر یک‌دانه شد

۶ نرگس ساقی بخواند، آیت افسونگری — حلقه‌ی اوراد ما، مجلس افسانه شد

۷ صوفی مجلس که دی، جام و قدح می‌شکست — دوش به یک جرعه می، عاقل و فرزانه شد

۸ منزل حافظ کنون، بارگه کبریاست
دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

ترتیب ابیات

۲۰۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۷۰	قزوینی	۱	۳	۴	۵	۶	۷	۲	۸
۱۶۵	خانلری	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸
۱۶۴	سایه	۱	۲	۳	۵	۶	۷	۴	۸
۱۴۹	نیساری	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *زاهد خلوت* (قزوینی) / *از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *صوفی مجنون* (خانلری، سایه، نیساری) / *باز به یک جرعه* (قزوینی) / *زود به یک جرعه* (خانلری)
۸- *بارگه پادشاست* (قزوینی، خانلری) / *دل سوی دلدار* (خانلری)
بزمگه پادشاست (نیساری)

۲- پیرانه سر: یعنی در وقت پیری سر و سفیدی مو (فرصت).

۳- مغبچه: یعنی بچّه‌ی مُغ و «مغ» به ضم اوّل آتش‌پرست را گویند و به اصطلاح عرفا شیخ و راهنمایی است که خرمن پندار خویش را سوخته باشد (فرصت).

۷- فرزانه: حکیم و دانا یعنی پیش از دوش دیوانه و نادان بود که جام وُ قدح می‌شکست (داور).

۸-کبریا: به کسر اوّل بزرگی و مراد، بزرگی الهی است و مقصود از شعر بیان مودت اختیاری است که موجب لقای حق و وصول به بزم وصال است. شعر:

فانی شو اگر بقات باید — بگذر ز خود ار خدات باید
مردان که ره خدا سپردند — در عالم زندگی بمردند (داور).

۲۰۴

۱ ز دل برآمدم و کار بر نمی‌آید　　ز خود به در شدم و یار در نمی‌آید

۲ مگر به روی دلارای یار من، ورنه　　به هیچ گونه دگر کار بر نمی‌آید

۳ در این خیال به سر شد زمان عمر و هنوز　　بلای زلف سیاهت به سر نمی‌آید

۴ چنان به حسرت خاک در تو می‌میرم　　که آب زندگیم در نظر نمی‌آید

۵ بَسَم حکایت دل هست با نسیم سحر　　ولی به بخت من امشب سحر نمی‌آید

۶ فدای دوست نکردیم عمر و مال و دریغ　　که کار عشق ز ما این قدر نمی‌آید

۷ همیشه تیر سحرگاه من خطا نشدی　　کنون چه شد که یکی کارگر نمی‌آید

۸ ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس
کنون ز حلقه‌ی زلفت به در نمی‌آید

ترتیب ابیات

۲۰۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
○	قزوینی	○	○	○	○	○	○	○	○
۲۳۴	خانلری	۱	۵	۲	۳	۴	۶	○	۷
○	سایه	○	○	○	○	○	○	○	○
۲۱۳	نیساری	۱	○	۲	۳	۴	۵	○	۶

بیت‌های ۳ و ۵ این غزل در غزل شماره‌ی ۲۵۶ نیز تکرار شده است.

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *ز خود برون شدم* (خانلری، نیساری)
۲- *یار ما ور نی* (خانلری، نیساری) / *به هیچ وجه* (خانلری، نیساری)
۳- / *زلف درازت* (خانلری، نیساری)
۶- *مال، دریغ* (خانلری، نیساری)

۳- بلای زلف: مراد از زلف تعیّنات است و وجه شبه میان زلف و تعیّنات چنان که بعضی گفته‌اند آن است که چنان که زلف پرده‌ی روی محبوبْ است، هر تعیّنی از تعیّنات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی است و آن حقیقت واحده در آن تعیّن مختفی و مستتر است. شعر:
از رخ نقاب زلفت، بردار تا نماند　　نام و نشان به عالم از مؤمن وز کافر (داور).
۵- بخت: به معنی حظّ است که بهره و نصیب باشد و آن عجمی است لیکن در زبان عرب نیز مستعمل است (داور).

۲۰۵

۱ سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد — آن چه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد

۲ گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود — طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

۳ بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود — او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

۴ مشکل خویش بَرِ پیرِ مغان بردم دوش — کاو به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کرد

۵ دیدمش خرّم و خندان قدح باده به دست — واندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد

۶ گفتم: این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم؟ — گفت: آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

۷ آن همه شعبده‌ها عقل که می‌کرد آن‌جا — سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد

۸ گفت آن یار کز او گشت سرِ دار بلند — جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

۹ آن که چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت — ورق خاطر از این نکته مُحَشّا می‌کرد

۱۰ فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید — دگران هم بکنند آن چه مسیحا می‌کرد

۱۱ گفتمش: سلسله‌ی زلف بتان از پی چیست؟ — گفت: حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد

ترتیب ابیات

۲۰۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۴۲	قزوینی	۱	۲	۶	۳	۴	۵	۷	۸	○	۹	۱۰
۱۳۶	خانلری	۱	۲	○	۳	۴	۵	○	۶	○	۷	۸
۱۳۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۹	۸	۶	۷	۱۰	۱۱
۱۲۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۹	۶	۷	۱۰	۱۱

اختلاف نسخه‌ها

۱- /*و آن چه خود داشت* (قزوینی)

۲- بیرون *است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *ره دریا* (خانلری)

۳- /خدا *را می‌کرد* (قزوینی)

۵- خرم و *خوش دل* (نیساری)

۷- *این همه شعبده‌ی خویش که می‌کرد این‌جا* (قزوینی)

۹- شعبده‌ی *عقل* (نیساری) / *ساحری* (سایه، نیساری)

۱- شعر:

در حقیقت دان که دل شد جام جم — می‌نماید اندر او هر بیش و کم

دل بود مرآت ذات ذوالجلال — در دل صافی نماند حق جمال (داور)

۸-گفت آن یار: مراد از آن منصور حلاّج است و در کلام اهل عرفان آمده که افشای اسرار الربوبیه کفر (شعر):

ورب جوهر علم لوابوح به — لقیل لی انت ممّن یعبد الوثنا

ولأستحل رجال مسلمون دمی — یرون اقبح مایأ تونه حسنا

و در دیوان منسوب است:

لاتودع السرالا عند ذی کرم • والسر عند کرام الناس مکتوم

والسرعندی فی بیت له غلق — قدضاع مفتاحه والباب مختوم

و در نهج‌البلاغه از آن جناب است که:

لاتقل مالا تعلم بل لاتقل کل ماتعلم و پیش‌تر کلامی در خصوص منصور گفته شد (داور).

۱۱- : یعنی زنجیر زلف بتان از برای دل دیوانه‌ی حافظ است (قدسی غفرله).

۱ ســـال‌ها دفــتر مــا در گــرو صــهبا بــود / رونــق مــیکده از درس و دعــای مـا بـود
۲ نیکی پیر مـغان بین کـه چـو مـا بـدمستان / هر چه کـردیم بـه چشـم کـرمش زیـبا بـود
۳ دل چو پـرگار بـه هـر سـو دَورانـی مـی‌کرد / وانــدران دایــره، ســرگشته و پـابرجـا بـود
۴ می‌شکفتم زطرب زآن که چون گل بر لب جوی / بـر سـرم سـایه‌ی آن سـرو سـهی بـالا بـود
۵ پــیر گــلرنگ مــن انـدر حـق ازرق‌پـوشان / رخصت خبث نـداد، ار نـه حکـایت‌ها بـود
۶ دفــتر دانش مــا جــمله بشــویید بـه مـی / کــه فـلک دیـدم و در قـصد دل دانـا بـود
۷ مـطرب از درد مـحبّت غـزلی مـی‌پرداخت / که حکیمان جـهان را مـژه خـون پـالا بـود
۸ قــلب انــدوده‌ی حـافظ بـرِ او خـرج نشـد / کـه مـعامل بـه هـمه عـیبِ نـهان بـینا بـود

ترتیب ابیات

۲۰۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۰۳	قزوینی	۱	۲	۵	۷	۸	۳	۶	۹
۱۹۹	خانلری	۱	۲	۵	۷	۸	۳	۶	۹
۱۹۷	سایه	۱	۲	۵	۷	۸	۳	۶	۹
۱۸۰	نیساری	۱	۲	۴	۶	۷	۳	۵	۸

بیت چهارم چاپ سایه و نهم (پاورقی) چاپ نیساری که در قدسی و قزوینی و خانلری ضبط نشده چنین است:
از بتان آن طلب ار حسن‌شناسی ای دل / کین کسی گفت که در علم نظر بینا بود (سایه)
/کین کسی گفت که در علم نظر دانا بود (نیساری)

اختلاف نسخه‌ها

۳- */ سرگشته‌ی پابرجا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- */ در کین من دانا* (خانلری، نیساری)
۷- *عملی می‌پرداخت* (خانلری)

۱- صهبا: به فتح، شراب انگوری (داور).
۵- خبث: به ضم، بدِ کسی گفتن (داور).
۷- خون‌پالا، به باء فارسی، یعنی خون صاف کننده (داور).
۸- قلب: مراد عملی است که خالص و پاک نباشد (داور).

۲۰۷

۱	ساقی حدیثِ سرو و گل و لاله می‌رود	وین بحث با ثلاثه‌ی غسّاله می‌رود
۲	می ده که نوعروس چمن حدّ حسن یافت	کار این زمان ز صنعت دلّاله می‌رود
۳	شکّرشکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود
۴	طیِّ زمان ببین و مکان در سلوک شعر	کاین طفل یک شبه ره یک ساله می‌رود
۵	باد بهار می‌وزد از بوستان شاه	وز ژاله باده در قدح لاله می‌رود
۶	آن چشم جاودانه‌ی عابدفریب بین	کش کاروان سحر به دنباله می‌رود
۷	خوی کرده می‌خرامد و بر عارض سمن	از شرم روی او عرق از ژاله می‌رود
۸	ایمن مشو ز عشوه‌ی دنیا که این عجوز	مکّاره می‌نشیند و محتاله می‌رود
۹	چون سامری مباش که زر دید و از خری	موسی بهشت و از پی گوساله می‌رود

۱۰ حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
خامش مشو که کار تو از ناله می‌رود

ترتیب ابیات

۲۰۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۲۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۷	۵	○	۶	○	۸
۲۱۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۸	۵	۷	۶	○	۹
۲۱۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۸	۵	۷	۶	○	۹
۲۰۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۸	۵	۶	۷	○	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- *نوعروس سخن* (خانلری، سایه، نیساری)
۵- *از گلستان شاه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *ز دنباله* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / *مختاله می‌رود* (نیساری)
۸- *از ره مرو به عشوه‌ی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- / *غافل مشو که* (قزوینی، سایه)

۱- حقیر یاد دارم که در اوایل حال، یکی از آشنایان که از اهل علم و تحصیل بود نقل کرد که شبی خواجه حافظ را در خواب دیدم که در تالار حافظیه نشسته بود. نزد او رفته معنی این شعر را پرسیدم. گفت دیگران چه می‌گویند؟ چند معنی که شنیده بودم ذکر کردم. گفت هیچ کدام از این‌ها منظور من نیست. بلکه مراد من از ثلاثه‌ی غسّاله لفظ ماء است که سه حرفی است و ماء شوینده‌ی چیزهاست. چون بیدار شدم به قلبم آمد که مراد از شعر مذکور این است که تمام این اشجار و گل‌ها که می‌رویند به جهت آب است که در زمین فرو می‌رود و آن‌ها را به صورت‌ها و رنگ‌های مختلفه پدید می‌آورد و هم‌چنین است ماءِ وجود که به واسطه‌ی او هر موجودی به حسب قابلیّت آن به شکلی و صورتی به ظهور می‌پیوندد (داور).

۲۰۸

۱ سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند؟ — همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند؟

۲ تا دل هرزه‌گرد من رفت به چین زلف او — زآن سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند

۳ پیش کمان ابرویت لابه همی کنم ولی — گوشه کشیده است از آن گوش به من نمی‌کند

۴ چون ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پرشکن — وه که دلم چه یاد آن عهد شکن نمی‌کند

۵ با همه عطر دامنت آیدم از صبا عجب — کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند

۶ ساقی سیم‌ساق من گر همه زهر می‌دهد — کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند؟

۷ دل به امید وصل او همدم جان نمی‌شود — جان به هوای کوی او خدمت تن نمی‌کند

۸ دی گله‌ای ز طرّه‌اش کردم و از سر فسوس — گفت که: این سیاه کج گوش به من نمی‌کند

۹ دست کش جفا مکن آب رخم که فیض ابر — بی مدد سرشک من دُرّ عدن نمی‌کند

۱۰ لخلخه سای شد صبا دامن پاکت از چه رو — خاک بنفشه‌زار را مشک ختن نمی‌کند؟

۱۱ کشته‌ی غمزه‌ی تو شد حافظ ناشنیده پند
تیغ سزاست هر که را درک سخن نمی‌کند

ترتیب ابیات

۲۰۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۹۲	قزوینی	۱	۳	۴	۶	۵	۸	۷	۲	۹	○	۱۰
۱۸۷	خانلری	۱	۴	۵	۷	۶	۸	۳	○	○	۲	۹
۱۸۵	سایه	۱	۲	۳	۶	۵	۷	۴	۳*	۸	۵*	۹
۱۶۹	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۸	۶	۱۰*	۷	۱۱*	

اختلاف نسخه‌ها

۳- *ابرویش* (قزوینی، خانلری، سایه) /*گوش کشیده* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- / *یاد از آن* (قزوینی)

۵- *با هم عطف دامنت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- *گر همه دُرد می‌دهد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) *سیم ساق ما* (نیساری)

۷- *به امید روی او* (قزوینی، سایه) /*کوی تو* (خانلری، نیساری)

به امید وصل تو (خانلری، نیساری)

۹- *دستخوش* (قزوینی، سایه، نیساری)

۱۰- *دامن پاکش از چه روی* (خانلری)

۱۱- /*هر که را درد سخن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- عدن: به دو فتحه نام جزیره‌ای است در حدود یمن که مروارید خوب از آن‌جا حاصل می‌گردد (داور).

۱۰- لخلخه: به فتح هر دو لام گوی عنبر که از عود قماری و لادن و مشک و کافور سازند و به معنی ترکیبی که به جهت تقویت دماغ ترتیب دهند نیز (داور).

۱۱- درک سخن: مراد این است که چون پند ناصح را نشنیده و قبول نکرده گویا فهم سخن به هیچ گونه ننموده است (داور).

۲۰۹

۱ سمن بویان غبار غم چو بنشینند، بنشانند — پری رویان قرار از دل چو بستیزند، بستانند

۲ به فتراک جفا جان‌ها چو بربندند، بربندند — ز زلف عنبرین جان‌ها چو بفشانند، بفشانند

۳ ز چشمم لعل رمّانی چو می‌بارند می‌خندند — ز رویم راز پنهانی چو می‌بینند، می‌خوانند

۴ به عمری یک نفس با ما چو بنشینند، برخیزند — نهال شوق در خاطر چو برخیزند، بنشانند

۵ چو منصور از مراد آنان که بر دارند، بردارند — که با این درد اگر دربند درمانند، درمانند

۶ سرشک گوشه‌گیران را چو دَریابند، دُریابند — رخ از مهر سحرخیزان نگردانند، اگر دانند

۷ در آن حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند — بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند، می‌رانند

ترتیب ابیات

۲۰۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۹۴	قزوینی	۱	۲	۵	۳	۷	۴	۸
۱۸۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
۱۸۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
۱۷۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *قرارِ دل* (خانلری، سایه، نیساری))

۲- *دل‌ها* چو (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / چو *بگشایند بفشانند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- / *بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند، می‌رانند* (قزوینی، خانلری)

۷- در *این حضرت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *که با این درد اگر دربند درمانند، درمانند* (خانلری)

۱- بستیزند: خشم و ناسازگاری کنند (داور).

۲- فتراک: دوالی که بر یمین و یسار زین اسب آویزند به جهت بستن شکار و غیره (قدسی).

۴- بردارندِ اوّل یعنی «بار و ثمر» دارند و بردارندِ ثانی یعنی بر «دار» کشیده شده‌اند (داور).

۵- رخ از مهر الخ: یعنی اگر بدانند که ایشان را چه قرب و منزلت در نزد ایزد متعال است (قدسی غفرله).

۲۱۰

۱ سـحرم دولت بـیدار بـه بـالین آمـد — گِـفت: بـرخیز که آن خسـروِ شیرین آمـد
۲ قدحی درکش و سرخـوش بـه تـماشا بـخرام — تـا بـبینی کـه نگـارت بـه چـه آیـین آمـد
۳ مـژدگانی بـده ای خـلوتیِ نـافه‌گشـای — کـه ز صـحرای ختن آهـوی مشکین آمـد
۴ گـریه، آبـی بـه رخ سـوختگان بـاز آورد — نـاله، فـریادرس عـاشقِ مسکـین آمـد
۵ مـرغ دل بـاز هـوادار کـمان‌ابـرویی است — که کمین صیدگهش، جان و دل و دیـن آمـد
۶ در هـوا چـند مـعلّق زنـی و جـلوه کـنی؟ — ای کـبوتر نگـران بـاش کـه شـاهین آمـد
۷ ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست — کـه بـه کـام دل مـا آن بشـد و ایـن آمـد
۸ شـادی یـار پـری‌چهره بـده بـاده‌ی نـاب — کـه مـی لعـل دوای دل غـمگین آمـد
۹ رسـم بـد عـهدی ایّـام چـو دیـد ابـر بـهار — گـریه‌اش بـر سـمن و سـنبل و نسـرین آمـد
۱۰ چـون صـبا گـفته‌ی حـافظ بشـنید از بـلبل
عـنبرافشـان بـه تـماشای ریـاحین آمـد

ترتیب ابیات

۲۱۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۷۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	○	۶	○	۷	۸*
۱۷۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	○	۶	○	۷	۸
۱۷۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	○	۶	○	۷	۸
۱۵۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	○	۶	○	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۶- /*ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲۱۱

۱ ستاره‌ای بدرخشید و ماهِ مجلس شد — دلِ رمیده‌ی ما را انیس و مونس شد
۲ نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت — به غمزه، مسئله آموزِ صد مدرّس شد
۳ طرب‌سرای محبّت کنون شود معمور — که طاق ابروی یارِ منش مهندس شد
۴ به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا — فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
۵ به صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون یار — گدای شهر نگه کن که میرِ مجلس شد
۶ لب از ترشّحِ می پاک کن ز بهر خدا — که خاطرم به هزاران گنه موسوّس شد
۷ کرشمه‌ی تو شرابی به عاشقان پیمود — که علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد
۸ خیال آب خضر بست و جام کیخسرو — به جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد
۹ چو زر عزیز وجود است شعر من آری — قبول دولتیان کیمیای این مس شد
۱۰ ز راه میکده یاران عنان بگردانید
چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

ترتیب ابیات

۲۱۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۶۷	قزوینی	۱	۲	۶	۳	۴	۷	۸	۵	۹	۱۰
۱۶۳	خانلری	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷	۹	۱۰	۸
۱۶۱	سایه	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷	۹	۱۰	۸
۱۴۷	نیساری	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷	*۱۰	*۹	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *رفیق* و مونس (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *اکنون* دوست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *برای خدا* (قزوینی، سایه، نیساری)
۷- به *عارفان* پیمود (خانلری، نیساری)
۸- جام *اسکندر* (قزوینی)
۹- نظم *من آری* (قزوینی، خانلری، سایه)

۲- بعضی گفته‌اند که مراد از «نگار» در این بیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله است (داور).
۳- مهندس: به ضم میم و فتح هاء و کسر دال «اندازه گیرنده» و عالِم به علم هندسه و اشکال آن. در اصل «مهندز» بوده (داور).

۲۱۲

۱	ساقی ار باده از این دست به جام اندازد	عارفان را همه در شُرب مدام اندازد
۲	ور چنین زیر خم زلف نهد دانه‌ی خال	ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد
۳	آن زمان وقت می صبح‌فروغ است که شب	گرد خرگاه افق پرده‌ی شام اندازد
۴	روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز	دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد
۵	ای خوشا حالت آن مست که در پای حریف	سر و دستار نداند که کدام اندازد
۶	زاهدا سر به کله‌گوشه‌ی خورشید برآر	بختت ار قرعه بدین ماه تمام اندازد
۷	زاهد خام‌طمع بر سر انکار بماند	پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد

۸ باده با محتسب شهر ننوشی حافظ
که خورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد

ترتیب ابیات

۲۱۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۵۰	قزوینی	۱	۲	۶	۵	۳	۸	۴	۷
۱۴۶	خانلری	۱	۲	۵	۴	۳	○	۶	۷
۱۴۴	سایه	۱	۲	۵	۴	۳	۸	۶	۷
۱۳۱	نیساری	۱	۲	۵	۴	۳	۸	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۵- *ای خوشا دولت آن* (قزوینی، سایه)
۶- *حافظا* (قزوینی، سایه، نیساری)
۷- *زاهد خام که انکار می و جام کند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *ننوشی زنهار* (قزوینی، سایه، نیساری)

۱- از این دست به جام اندازد: این کلمه ایهام است، زیرا که «دست» به معنی طرز و روش آمده، یعنی بدین غمزه عشوه و حالت (قدسی غفرله).
عارف: شناسنده و دانا و بعضی این لفظ را بر حق تعالی جایز ندانست و آن مردود است به کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام که در خطبه‌ای در وصف حق تعالی فرمود:«محیطاً بحدودها و انتهائها عارفا بقرائنها و احنائها» و آن به حسب اصطلاح کسی را گویند که مُشاهد ذات و اسماء صفات الهی باشد به طریق حال نه علم، شعر:

من که بینم جمال دوست عیان   حاجتی نیستم به هیچ بیان (داور).

۴- ظلام: به فتح، تاریکی (داور).
۵- ای خوشا: الف خوشا را از برای کثرت گفته‌اند یعنی ای بسیار خوش مثل الف «اندکا» و «بدا» (داور).
دستار: به فتح، به معنی عمامه و به معنی مندیل و روپاک نیز آمده (داور).
۷- می خام: یعنی شراب خالص و باده‌ی مقطر (داور).

۱ سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد | بــه دست مـرحـمـت یـارم درِ امـیدواران زد
۲ چو پیش صبح، روشن شد که حال مهر گردون چیست | بـرآمـد خـندهی خـوش بـر غـرور کـامگاران زد
۳ نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست | گـره بگشـود از گـیسو و بـر دلهـای یـاران زد
۴ من از رنگ صلاح آن دم بـه خـون دل بشستم دست | که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد
۵ کـدام آهـن دلش آموخت ایـن آیـین عـیّاری؟ | کـز اوّل چـون بـرون آمـد ره شبزنـدهداران زد
۶ خیال شهسواران پخت و شد نـاگـه دل مسکین | خـداونـدا نگـهدارش کـه بـر قـلب سـواران زد
۷ منش با خرقهی پشمین کجا انـدر کـمند آرم | زره مـویی‌که مـژگانش ره خـنجرگزاران زد
۸ نظر بر قرعهی تـوفیق و یُـمن دولت شاه است | بـده کـام دل عـاشق کـه فـال بـختیاران زد
۹ شهنشاه مظفّر فـر شـجاعِ مـلک و دیـن مـنصور | کـه جـود بـیدریغش خـنده بـر ابـر بـهاران زد
۱۰ از آن ساعت که جام می به دست او مشرّف شد | زمـانه سـاغر شـادی بـه یـاد مـیگساران زد
۱۱ ز شمشیر سـرافشـانش ظـفر آن روز بـدرخشـید | کـه چـون خـورشید انـجمسوز تنها بر هزاران زد
۱۲ تعالی اللّه زهی ذاتی که تا نیرنگ هسـتی یـافت | صـفای جـوهر پـاکش دم از پـرهیزگاران زد
۱۳ دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق حـافظ
که چرخ، این سکهی دولت به نام شـهریاران زد

ترتیب ابیات

۲۱۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۵۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	○	۱۳
۱۴۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	○	۱۳
۱۴۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	○	۱۳
۲قصاید	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	○	۱۳

در چاپ *نیساری* این غزل در بخش *قصاید* آمده است.
بیت هفتم *قزوینی* و *خانلری*، *سایه* و *نیساری* که در حاشیهی چاپ *قدسی* پس از بیت ششم ضبط شده چنین است:
در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم | چـو نـقشش دست داد اوّل رقـم بـر جـانسپاران زد

اختلاف نسخهها

۳- / *از ابرو و بر دلها* (قزوینی)
۴- *آن گه* (خانلری، نیساری)
۶- *شهسواری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *چگونه در کمند آرم* (خانلری، نیساری)
۸- / *دل حافظ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- *جام جم* (نیساری)
۱۳- *از لطف حق ای دل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *به دور روزگاران* (قزوینی، خانلری)

۴- صلا: به فتح اوّل، آواز کردن و خواندن کسی را برای دادن چیز (فرصت).

۲۱۴

۱ سحر بلبل حکایت با صبا کرد — که عشق گل به ما دیدی چه‌ها کرد؟
۲ از آن رنگ و رخم خون در دل انداخت — در این گلشن به خارم مبتلا کرد
۳ به هر سو بلبل بی‌دل در افغان — تنعّم در میان باد صبا کرد
۴ نقاب گل کشید و زلف سنبل — گره بند قبای غنچه وا کرد
۵ غلام همّت آن نازنینم — که کار خیر بی‌روی و ریا کرد
۶ خوشش بادا نسیم صبحگاهی — که درد شب‌نشینان را دوا کرد
۷ من از بیگانگان هرگز ننالم — که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
۸ گر از سلطان طمع کردم خطا بود — ور از دلبر وفا جستم جفا کرد
۹ وفا از خواجگان مُلک با من — کمال دولت و دین بوالوفا کرد
۱۰ بشارت بر به کوی می‌فروشان
که حافظ توبه از زهد و ریا کرد

ترتیب ابیات

۲۱۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۳۰	قزوینی	۱	۲	۸	۷	۳	۶	۴	۵	۱۰	۹
۱۲۶	خانلری	۱۱	۴	۳	۲	۸	۵	۶	۷	۹	۱۰
۱۲۴	سایه	۱	۲	۷	۸	۳	۶	۴	۵	۱۰	۹
۱۱۲	نیساری	۱	۲	۵	۶	۳	۶	۷	۸	۱۰	۹

اختلاف نسخه‌ها

/ ۱- *عشق روی گل با ما چه‌ها کرد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- *خون در دل افتاد* (قزوینی) / *وز آن گلشن* (قزوینی)
وزین گلشن (خانلری، سایه، نیساری)
۳- *بلبل عاشق* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *تنعم از میان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *باد آن نسیم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *دیگر ننالم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *خواجگان شهر* (قزوینی، خانلری، نیساری)

۵- نازنین: مرکب از «ناز و «نین» که کلمه‌ی نسبت است. و بعضی گفته‌اند که به ضم «زاء» به معنی نازک‌اندام است (داور).

۲۱۵

۱ شاهدان گر دلبری زینسان کنند — زاهدان را رخنه در ایمان کنند

۲ هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد — گلرخانش دیده نرگس‌دان کنند

۳ یار ما چون سازد آهنگ سماع — قدسیان در عرش دست‌افشان کنند

۴ مردم چشمم به خون آغشته شد — در کجا این ظلم بر انسان کنند؟

۵ عاشقان را بر سر خود حکم نیست — هر چه فرمان تو باشد آن کنند

۶ پیش چشمم کمتر است از قطره‌ای — آن حکایت‌ها که از توفان کنند

۷ رخ نماید آفتاب دولتت — گر چو صبحت آینه رخشان کنند

۸ کن نگاهی از دو چشمت تا در آن — مرگ را بر بی‌دلان آسان کنند

۹ عید رخسار تو کو؟ تا عاشقان — در وفایت جان و دل قربان کنند

۱۰ ای جوان سروقد گویی بزن — پیش از آن کز قامتت چوگان کنند

۱۱ خوش برآی از غصّه ای دل کاهل راز — عیش خوش در بوته‌ی هجران کنند

۱۲ سر مکش حافظ ز آه نیم شب — تا چو صبحت آینه تابان کنند

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۲۱۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۹۷	قزوینی	۱	۲	۶	۷	۴	۵	○	○	○	۳	۸	۹
۱۹۲	خانلری	۱	۲	۳	۶	۵	۷	○	○	۸	۴	۹	۱۰
۱۹۰	سایه	۱	۲	۳	۶	۵	۷	*۱۰	○	۸	۴	۹	۱۰
۱۷۵	نیساری	۱	۲	۳	۶	۵	۷	*۱۱	○	۸	۴	۹	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۳- سرو ما (سایه) چون گیرد آغاز سماع (قزوینی)
چون سازد آغاز سماع (خانلری، سایه، نیساری)) / بر عرش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- / این حکایت‌ها (قزوینی، سایه)

۷- رو نماید (سایه، نیساری)

۹- جان خود (سایه، نیساری)

۱۰- سرو قد گویی ببر (قزوینی)

۱۱- با غصّه (قزوینی، خانلری، سایه) / عیش، خود (خانلری)

۱۲- / آینه رخشان (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲۱۶

۱ شراب بی‌غش و ساقی خوش دو دام رهند — که زیرکان جهان از کمندشان نرهند
۲ من ار چه عاشقم و رند و مست و نامه‌سیاه — هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند
۳ مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم — شهان بی‌کمر و خسروان بی کلهند
۴ جفا نه شیوه‌ی درویشی است و راهروی — بیار باده که این سالکان نه مرد رهند
۵ مکن که کوکبه‌ی دلبری شکسته شود — چو چاکران بگریزند و بندگان بجهند
۶ غلام همّت دردی‌کشان یک‌رنگم — نه آن گروه که ازرق‌لباس و دل‌سیهند
۷ قدم منه به خرابات جز به شرط ادب — که ساکنان درش محرمان پادشهند
۸ به هوش باش که هنگام باد استغنا — هزار خرمن طاعت به نیم جو بدهند
۹ جناب عشق بلند است، همّتی حافظ
که عاشقان، ره بی همّتان به خود ندهند

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۱۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۰۱	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۶	۷	۸	۵	۹
۱۹۶	خانلری	۱	۲	۵	۴	۶	۷	۳	۸	۹
۱۹۴	سایه	۱	۲	۵	۴	۶	۷	۳	۸	۹
۱۷۸	نیساری	۱	۲	۶	۳	۷	۸	۵	۴	۹

اختلاف نسخه‌ها

۴- نه *پیشه‌ی* (قزوینی، خانلری)
۵- /چو *بندگان* بگریزند و *چاکران* بجهند (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- /به نیم جو *ننهند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- بی‌غش: بعضی نوشته‌اند که «غش» به فتح «کدورت» و به کسر «عیب» و بعضی دیگر نوشته‌اند که آن به فتح، آمیزش چیزی کم بها و زر و نقره و مشک و شراب است (داور).
۳- (شعر)

لـــله تـــحت قـــباب العـــزطائفة — اخـــفاهم فـــی رداء الفـــقرا اجـــلالا
هـــم السـلاطین فـی اثـواب مسـکـنة — استعبدوا من ملوک الارض اقیالا (داور).

۵-کوکبه: به فتح دو کاف بعضی گفته‌اند به معنی بزرگی است و دیگری گفته است که چوبی باشد بلند و کج که از آن گوی‌فولاد مصیقلی آویزند و پیش سواری ملوک برند و آن از لوازم پادشاهی است و به معنی انبوه مردم نیز آمده (داور).

۲۱۷

۱ شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد — بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

۲ شیوهٔ حور و پری خوب و لطیف است ولی — خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد

۳ چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب — که به امید تو خوش آب روانی دارد

۴ مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه‌سرای — هر بهاری که ز دنبال خزانی دارد

۵ خم ابروی تو در صنعت تیراندازی — بستد از دست هر آن کس که کمانی دارد

۶ گوی خوبی که بَرَد از تو؟ که خورشید آن‌جا — نه سواری است که در دست عنانی دارد

۷ دل‌نشین شد سخنم تا تو قبولش کردی — آری، آری، سخن عشق نشانی دارد

۸ در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز — هر کسی بر حَسَبِ فهم گمانی دارد

۹ با خراباتنشینان، ز کرامات ملاف — هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد

۱۰ مدعی گو برو و نکته به حافظ مفروش — کلک ما نیز زبانیّ و بیانی دارد

ترتیب ابیات

۲۱۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۲۵	قزوینی	۱	۲	۳	۹	۶	۴	۵	۷	۸	۱۰
۱۲۱	خانلری	۱	۲	۳	۹	۴	۵	۶	۷	۸	۱۰
۱۱۹	سایه	۱	۲	۳	۹	۴	۵	۶	۷	۸	۱۰
۱۰۷	نیساری	۱	۲	۳	۹	۴	۵	۶	۷	۸	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- *طلعت او* (خانلری)

۲- گر چه *لطیف است* (قزوینی)

۴- *پرده‌سرای* (قزوینی، سایه، نیساری) / *هر بهاری که به دنباله* (قزوینی، سایه)

/ *هر بهاری که ز دنباله* (خانلری)

/ *هر بهاری که به دنبال* (نیساری)

۵- برده *از* دست (قزوینی، سایه)

۷- دل *نشان شد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- / *بر حسب فکر* (قزوینی، سایه)

۹- / *هر سخن وقتی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- مدعی گو *لغز* و نکته (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *بیانی و زبانی دارد* (خانلری)

۴- بعضی نوشته‌اند یعنی مرد خردمند در چمن دنیا که بهار او را از پی خزانی است خوش وقت نمی‌شود. چنان که شخصی به حکیمی گفت: لذت دنیا را بقایی نیست. به قدر ضرورت از وی بردار. حکیم در جواب او گفت که از امر غیر باقی مرا اصلاً لذتی نیست (داور دام شرفه)

۱ شراب و عیش نهان چیست؟ کار بی‌بنیاد . زدیم بر صف رندان هر آن چه بادا باد
۲ گره ز دل بگشا و ز سپهر یاد مکن . که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
۳ ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ . از این فسانه و افسون هزار دارد یاد
۴ قدح به شرط ادب گیر ز آن که ترکیبش . ز کاسه‌ی سر جمشید و بهمن است و قباد
۵ که آگه است که جمشید و کی کجا رفتند؟ . که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد؟
۶ ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم . که لاله می‌دمد از خاک تربت فرهاد
۷ مگر که لاله بدانست بی‌وفایی دهر . که تا بزاد و بشد، جام می ز کف ننهاد
۸ نمی‌دهند اجازت مرا به سیر سفر . نسیم خاک مصلّی و آب رکناباد
۹ بیا، بیا، که زمانی ز می خراب شویم . مگر رسیم به گنجی در این خراب آباد
۱۰ بنوش باده‌ی صافی به ناله‌ی دف و چنگ . که بسته‌اند بر ابریشم طرب، دلِ شاد
۱۱ ز دست اگر ننهم جام می مکن عیبم . که پاک‌تر به از اینم حریف دست نداد
۱۲ رسید در غم عشقش به حافظ آن چه رسید
که چشم زخم زمانه به عاشقان مرساد

ترتیب ابیات

۲۱۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۰۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴.	۵	۶	۷	۹	۸	○	○	○
۹۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹	۸	○	○	○
۹۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹	۸	○	○	○
۹۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹	۸	○	○	۱۱*

* بیت دهم *قزوینی، خانلری، سایه* و *نیساری* که در *قدسی* ضبط نشده چنین است:
قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله‌ی چنگ . که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *هر چه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- / *از این فسانه هزاران هزار دارد یاد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *کاووس و کی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *از خون دیده‌ی فرهاد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- / *نسیم باد مصلّی* (قزوینی، خانلری)
۱۲- / *که چشم زخم حوادث* (نیساری)

۶- تربت: به ضم اوّل اگر چه حقیقتاً به معنی «خاک» است، لیکن مجازاً به معنی «قبر» آمده، پس خاک تربت یعنی خاک قبر (داور).
۸- مصلی: به صیغه‌ی اسم مفعول «نمازگاه» و جای نماز و بعضی نوشته‌اند که آن در اصطلاح فقها عیدگاه است و در خارج شیراز فضایی است نفیس و خوش هوا که نماز عید فطر واضحی و استسقا را در آن جا می‌کرده‌اند و بیان آب رکنی گذشت (داور دام مجده).

۱ صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقه‌باز کرد
۲ بازیِّ چرخ بشکندش بیضه در کلاه — زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
۳ ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان — دیگر بنه جلوه آمده و آغاز ناز کرد
۴ این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت؟ — و آهنگ بازگشت ز راه حجاز کرد
۵ ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم — زآنچ آستین کوته و دست دراز کرد
۶ صنعت مکن که هر که محبّت نه راست باخت — عشقش به روی دل، در محنت فراز کرد
۷ ای کبک خوش‌خرام، که خوش می‌روی به ناز — غرّه مشو که گربه‌ی عابد نماز کرد
۸ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
۹ حافظ مکن ملامت رندان، که در ازل
ما را خدا ز زهد و ریا بی‌نیاز کرد

ترتیب ابیات

۲۱۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۳۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۹
۱۲۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۹
۱۲۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۹
۱۱۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- *بازیِ دهر* (خانلری، نیساری)
۴- / *به راه* (قزوینی)
۶- *پاک باخت* (خانلری) / *در معنی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *کجا می‌روی بایست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *گربه‌ی زاهد* (قزوینی، سایه)
۹- / *ز زهدِ ریا* (قزوینی - نیساری)

۱- صوفی نهاد: از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: من ذکر عند الصوفیه و لم ینکر هم بلسانه و قلبه فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهدالکفار بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله - (داور).

۲- بیضه در کلاه شکستن: و همچنین بیضه در سر کسی شکستن کنایه از مغلوب کردن کسی است و بعضی گفته‌اند به معنی رسوا کردن است (داور).

۲۲۰

۱	صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد	ور نه اندیشه‌ی این کار فراموشش باد
۲	آن که یک جرعه می از دست تواند دادن	دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
۳	کیست آن شاهسوار خوش خرّم؟ که دو کون	بسته‌ی بند قبا و علم دوشش باد
۴	نرگس مست نوازش‌کن مردم‌دارش	خون عاشق بخورد گر به قدح، نوشش باد
۵	چشمم از آینه‌داران خط و خالش گشت	لبم از بوسه‌ربایان لب نوشش باد
۶	گر چه از کبر سخن با من درویش نکرد	جان فدای شکرین پسته‌ی خاموشش باد
۷	شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود	شرمی از مظلمه‌ی خون سیاووشش باد
۸	پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت	آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد

۹ به غلامیِّ تو مشهور جهان شد حافظ
حلقه‌ی بندگی زلف تو در گوشش باد

ترتیب ابیات

۲۲۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۰۵	قزوینی	۱	۲	٥	۷	۶	۵	۴	۳	۸
۱۰۱	خانلری	۱	۲	٥	۷	۵	۶	۴	۳	۸
۱۰۰	سایه	۱	۲	٥	۷	۵	۶	۴	۳	۸
۹۰	نیساری	۱	۲	٥	۷	۵	۶	۴	۳	۸

اختلاف نسخه‌ها

۴- نرگس مست *نوازِکَش* (نیساری) / *به قدح گر بخورد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- در بعضی *نسخه‌های خطّی قدیم به جای «لب نوشش» «بناگوشش»* دیده شد (قدسی غفرله)
/ *بر و دوشش باد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *با* من درویش *نگفت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳-کون: به فتح، به معنی بودن و هست شدن و مراد از دو کون، دنیا و آخرت باشد و ظاهراً که مقصود از شاهسوار در این بیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است (داور).

۷-از برای این مصراع توجیهات چند کرده‌اند، از جمله معنی خطاپوشش باد این است که به جهت سخنی که گفت نگذاشت که کسی از روی خطا نسبت خطا به قلم صنع بدهد و در مجالس المؤمنین مذکور است که حکیم فاضل جلال الدین دوانی رساله‌ای در شرح بیت مذکور نگاشته (داور).

۱ صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد — دل شوریده‌ی ما را ز نو در کار می‌آورد

۲ ز رشک تارِ زلف یار، بر باد سحر می‌داد — صبا هر نافه‌ی مشکی که از تاتار می‌آورد

۳ فروغ ماه می‌دیدم زبام قصر او روشن — که روی از شرم او خورشید بر دیوار می‌آورد

۴ عفی اللّه چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد — به رحمت هم پیامی بر سر بیمار می‌آورد

۵ سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود — اگر تسبیح می‌فرمود، اگر زنّار می‌آورد

۶ من آن شاخ صنوبر را ز باغ سینه برکندم — که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می‌آورد

۷ زبیم غارت چشمش دل خونین رها کردم — ولی می‌ریخت خون در ره بدین هنجار می‌آورد

۸ خوش آن وقت و خوش آن ساعت که آن زلف گره بندش — بدزدیدی چنان دل‌ها که خصم اقرار می‌آورد

۹ به قول مطرب وساقی برون رفتم گه و بیگه — کزآن راه گران، قاصد خبر دشوار می‌آورد

۱۰ عجب می‌داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه — ولی منعش نمی‌کردم که صوفی‌وار می‌آورد

ترتیب ابیات

۲۲۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۴۶	قزوینی	۱	○	۳	۷	۶	۲	۴	○	۵	۸
۱۴۲	خانلری	۱	○	۴	۸	۶	۲	۳	○	۵	۷
۱۴۰	سایه	۱	○	۴	۷	۶	۲	۳	○	۵	۸
۱۲۹	نیساری	۱	*۱۰	۴	۷	۶	۲	۳	*۹	۵	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- / **دل دیوانه** (خانلری، سایه، نیساری)

۲- / **دم هر نافه‌ی مشکین** (نیساری)

۳- / **آن خورشید در دیوار** (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- / **به عشوه هم** (قزوینی. خانلری، سایه، نیساری)

۵- / **وگر زنّار** (خانلری)

۷- **غارت عشقش دل پر خون** (قزوینی، سایه) / **خون و ره بدان** (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
غارت عشقش دل اندر خون (خانلری، نیساری)

۸- **خوشا آن بخت و آن دولت** (نیساری) / **به در می‌برد دل کاری** (نیساری)

۹- / **که شیخم زین رهِ بی ره** (نیساری)

۱۰- / **بحثی نمی‌کردم** (خانلری، نیساری)

۷- هنجار: به فتح وکسرهاء، روش و قاعده و به معنی لون ورنگ نیز آمده. (داور).

۱ صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد ۱ که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

۲ هوا مسیح‌نفس گشت و باد نافه‌گشای ۲ درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد

۳ تنور لاله چنان برفروخت باد بهار که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد

۴ به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد

۵ ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع به حکم آن‌که چو شد اهرمن، سروش آمد

۶ ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد

۷ چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس؟ سر پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد

۸ بگویمت سخنی خوش، بیا و باده بنوش که زاهد از بر ما رفت و می‌فروش آمد

۹ ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ
مگر ز مستی زهد و ریا به هوش آمد

ترتیب ابیات

۲۲۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۷۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸
۱۷۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	○	۸
۱۶۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸
۱۵۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	○	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- *خاک نافه‌گشای* (خانلری، نیساری)

۱- تهنیت به فتح اوّل مبارک بادگفتن (داور).

۵- شیخ بهایی در کشکول آورده که هرگاه اعتبار کنی ذات و مظاهر خلقیه را بدون استهلاک آن‌ها در ذات نام نهاده می‌شود به مقام فرق و هرگاه اعتبار کنی مظاهر خلقیه را مستهلک در انوار ذات نامیده می‌شود به مقام جمع (داور دام شرفه).

۶- سوسن. بعضی نوشته‌اند که سوسن آزاد از آنست که برگ‌هایش راست باشد و دیگری گفته که سوسن سفید را از آن آزاد گویند که از بار رنگ آزاد است بنابراین به سوسن کبود و ارزق و سوسن زرد خطایی و سوسن الوان سوسن آزاد نگویند و بعضی در همان سوسن سفید گفته که ده زبان دارد.شعر:

گوش آن کس نوشد اسرار جلال کاو چو سوسن ده زبان افتاد لال

(داور دام الله تعالی شرفه).

۲۲۳

۱ طـایر دولت اگـر بـاز گـذاری بکـند — یـار بـاز آیـد و بـا وصـل قـراری بکـند
۲ دیده را دستگه درّ و گـهر گـرچـه نـماند — بـخورد خـونی و تـدبیر نـثاری بکـند
۳ شهر خالی است ز عشّاق، مگر کز طرفی — دستی از غیب برون آید و کـاری بکـند
۴ کس نـیارد بـر او دم زنـد از قـصّه‌ی مـا — مگـرش بـاد صبا گـوش‌گذاری بکـند
۵ داده‌ام بـاز نـظر را بـه تـذروی پـرواز — باز خواند مگرش بخت وشکاری بکـند
۶ کو کریمی کـه زبـزم طـربش غـمزده‌ای — جرعه‌ای درکشد و دفـع خـماری بکـند
۷ یا وفا یا خبر وصل تو یـا مـرگ رقـیب — بازی چرخ از این یک دو سه کاری بکند
۸ دوش گفتم بکند لعـل لبش چـاره‌ی دل — هـاتف غـیب نـدا داد کـه آری بکـند
۹ حـافظا گـر نـروی از در او هـم روزی — گذری بر سرت از گـوشه کـناری بکـند

ترتیب ابیات

۲۲۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۸۹	قزوینی	۱	۲	۶	۴	۵	۷	۸	۳	۹
۱۸۴	خانلری	۱	۲	۷	۴	۵	۶	۸	۳	۹
۱۸۲	سایه	۱	۲	۷	۴	۵	۶	۸	۳	۹
۱۶۸	نیساری	۱	۲	۶	۴	۵	۷	۹*	۳	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- بود کز *طرفی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *مردی از خویش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- / *نقش و شکاری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / *بود آیا که فلک زین دو سه* (قزوینی)
۸- *چاره‌ی من* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲۲۴

۱ عکس روی تو چو در آینه‌ی جام افتاد ـ عارف از پرتو می در طمع خام افتاد

۲ حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد ـ این همه نقش در آینه‌ی اوهام افتاد

۳ این همه عکس می و نقش مخالف که نمود ـ یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

۴ غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید ـ از کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد

۵ هر دَمَش با منِ دل‌سوخته لطفی دگر است ـ این گدا بین که چه شایسته‌ی انعام افتاد

۶ پاک‌بین از نظر پاک به مقصود رسید ـ احول از چشم دوبین در طمع خام افتاد

۷ جلوه‌ای کرد رخش روز ازل زیر نقاب ـ عکسی از پرتو آن بر رخ افهام افتاد

۸ زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت ـ کان که شد کشته‌ی او نیک سرانجام افتاد

۹ در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ ـ آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

۱۰ آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی ـ کار ما با رخ ساقیّ و لب جام افتاد

۱۱ من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم ـ اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد

۱۲ چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار؟ ـ هر که در دایره‌ی گردش ایّام افتاد

۱۳ صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی ـ زین میان حافظ دل‌سوخته بدنام افتاد

ترتیب ابیات

۲۲۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۱۱۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۱۰	○	○	۹	۷	۸	۵	۶	۱۱
۱۰۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۱۰	○	۲	۷	۸	۹	۵	۶	۱۱
۱۰۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۱۰	○	○	۷	۸	۹	۵	۶	۱۱
۹۴	نیساری	۱	۲	۱۲*	۳	۹	○	○	۶	۷	۸	۴	۵	۱۰

چاپ نیساری (پاورقی) این بیت را افزوده دارد:

در ازل رزق من از فیض لب جام افتاد ـ اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

اختلاف نسخه‌ها

۱- *بر آینه* (خانلری) / *خنده‌ی می* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)، *قدسی نیز در پاورقی اشاره می‌کند که در چند نسخه خنده‌ی می دیده است.*

۲- *جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب* (خانلری) ۳- *نقش نگارین* (قزوینی، سایه)

۱۱- */ اینم از عهد ازل* (سایه، نیساری)

۱- بعضی نوشته‌اند که روی به اصطلاح عرفا عبارت است از ذات مین حیث هی حضرت وجود مطلق که جمیع اشیا در پرتو نور او مضمحل آیند و «خنده‌ی می» عبارت از انبساط و شکفتگی حال عارف چون پرتو نور احدیت بر عارف افتاد مثل افتادن نور شمس بر قمر آن عارف از غایت انبساط که جام دل خود را لبریز آن نور دید پنداشت که آن نورانیت از ذات خودش می‌باشد. از این جهت در طمع خام افتاد و اناالحق گفت (داور).

۶- احول کژ چشم یعنی آن که یک چیز را دو بیند. شعر:

از نقش و نگار نیست الاّ ـ نقش دومین چشم احول

در نقش دوم چو باز بینی ـ رخساره‌ی نقشبند اوّل

معلوم کنی که اوست موجود ـ باقی همه نقش‌ها مخیّل

(داور).

۸- سرانجام: یعنی عاقبت و پایان کار (داور).

۱۱- فرجام: به فتح، انتها و آخر کار (داور).

۲۲۵

۱ عشقت نه سرسری است که از سر به در شود — مهرت نه عارضی است که جای دگر شود
۲ عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم — با شیر اندرون شد و با جان به در شود
۳ دردی است درد عشق که اندر علاج او — هر چند سعی بیش نمایی بتر شود
۴ اوّل یکی منم که دراین شهر هر شبی — فریاد من به گنبد افلاک بر شود
۵ گر ز آن که من سرشک فشانم به زنده رود — کشت عراق جمله به یک بارتر شود
۶ دی در میان زلف بدیدم رخ نگار — بر هیأتی که ابر محیط قمر شود
۷ گفتم که ابتدا کنم از بوسه، گفت: نی — بگذار تا که ماه ز عقرب به در شود
۸ ای دل به یاد لعلش اگر باده می‌خوری — مگذار هان که مدّعیان را خبر شود
۹ حافظ سر از لحد به در آرد به پای‌بوس — گر خاک او به پای شما پی سپر شود

ترتیب ابیات

۲۲۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
٥	قزوینی	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥
۱۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	٥	٥
٥	سایه	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥
۱۵ز	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	٥	۸

* *این غزل فقط در بخش ملحقات و غزل‌های مشکوک در چاپ نیساری و خانلری ضبط شده است.*

اختلاف نسخه‌ها

۱- *از دل* به در شود (نیساری) /*که جایی دگر* (نیساری)
۳- علاج *آن* (خانلری) /*چندان* که (نیساری)
۴- / *ز عشق بر افلاک* بر شود (نیساری - خانلری)
۵- ور *زان* که (خانلری، نیساری) /به یک *باره* (خانلری).

۱- در نهج البلاغه از امیرالمؤمنین علیه السّلام است که «لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی (داور).

۲۲۶

۱ غلام نرگس مست تو تاجدارانند · خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند

۲ تو را صبا و مرا آب دیده شد غمّاز · و گرنه عاشق و معشوق رازدارانند

۳ به زیر زلف دو تا چون گذر کنی بینی · که از یمین و یسارت چه بی‌قرارانند

۴ گذار کن چو صبا بر بنفشه‌زار و ببین · که از تطاول زلفت چه سوگوارانند

۵ رقیب درگذرو بیش از این مکن نخوت · که ساکنان درِ دوست خاکسارانند

۶ نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو · که مستحقّ کرامت گناهکارانند

۷ نه من برآن گل عارض غزل سرایم و بس · که عندلیب تو از هر طرف هزارانند

۸ تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من · پیاده می‌روم و همرهان سوارانند

۹ بیا به میکده و چهره ارغوانی کن · مرو به صومعه کان‌جا سیاه‌کارانند

۱۰ خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد

که بستگان کمند تو رستگارانند

ترتیب ابیات

۲۲۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۹۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	۷	۸	۹
۱۹۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	۷	۸	۹
۱۸۸	سایه	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	۸	۷	۹
۱۷۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۱۰*	۵	۶	۸	۷	۹

اختلاف نسخه‌ها

۳- ز زیر *زلف* دو *تا* چون گذر کنی بنگر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / چه سوگو*ارانند* (قزوینی)

۴- / چه بی‌*قرارانند* (قزوینی)

۹- برو به میکده (نیساری)

۲- غمّاز: یعنی سخن چین (شعر):

ما راز دل خویش به بیگانه نگفتیم · طغیان غمت کرد عیان راز نهان را (داور).

۴- تطاول: گردنکشی و تکبر و درازدستی و کنایه از ظلم و تعدّی (فرصت).

سوگواران: به سین مضمومه و کاف فارسی یعنی اندوهگینان؛ زیرا که سوگ به معنی غم و اندوه و «وار» کلمه‌ی نسبت است مثل: تقصیروار (داور دام شرفه).

۲۲۷

۱ قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود — ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود

۲ یارب آیینه‌ی حسن تو چه جوهر دارد؟ — که در او آه مرا قوّت تأثیر نبود

۳ سر ز حیرت به در میکده‌ها برکردم — چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود

۴ من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم — هیچ لایق‌ترم از حلقه‌ی زنجیر نبود

۵ نازنین‌تر ز قدت در چمن حسن نرُست — خوش‌تر از نقش تو در عالم تصویر نبود

۶ تا مگر همچو صبا باز به زلف تو رسم — حاصلم دوش به جز ناله‌ی شبگیر نبود

۷ آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع — جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

۸ آیتی بُد ز عذاب، انده حافظ بی تو — که بر هیچ‌کسش حاجت تفسیر نبود

ترتیب ابیات

۲۲۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۰۹	قزوینی	۱	۳	۴	۲	۵	۶	۷	۸
۲۱۴	خانلری	۱	۳	۴	۲	۵	۶	۷	۸
۲۰۳	سایه	۱	۳	۴	۲	۵	۶	۷	۸
۱۹۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- یارب *این آینه‌ی حسن* (قزوینی، سایه)

۳- میکده‌ها *برگردم* (قزوینی)

۶- *به کوی تو* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *آیتی بود عذاب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲۲۸

۱ گـر مـی‌فروش حـاجت رنـدان روا کـند — ایـزد گـنه بـبخشد و دفـع بـلا کـند

۲ در کارخانه‌ای کـه ره عـلم و عـقل نـیست — وهـم ضـعیف رای فـضولی چرا کـند؟

۳ مطرب بساز عود کـه کس بـی‌اجـل نـمرد — و آن کاو نه این تـرانـه سـرایـد خـطا کـند

۴ گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکـیم — نسبت مکن به غیر، کـه ایـن‌ها خـدا کـند

۵ ما را که درد عشـق و بـلای خـمار هست — یا وصل دوست یـا مـی صـافی دوا کـند

۶ حـقّا کـه در زمـان بـرسد مـژده‌ی امـان — گـر سـالکی بـه عـهد امـانت وفـا کـند

۷ سـاقی بـه جـام عـدل بـده بـاده تـا گـدا — غـیرت نـیاورد کـه جـهان پـر بـلا کـند

۸ جان رفت در سرِ می و حافظ ز عشق سوخت
عیسی دمی کجاست کـه احـیای مـا کـند

ترتیب ابیات

۲۲۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۸۶	قزوینی	۱	۵	۶	۴	۷	۳	۲	۸
۱۸۱	خانلری	۱	۶	۷	۵	۳	۴	۲	۸
۱۷۹	سایه	۱	۶	۷	۵	۳	۴	۲	۸
۱۶۳	نیساری	۱	۶	۷	۵	۳	۴	۲	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *دفع وبا کند* (خانلری)
۲- ره *عقل و فضل* (قزوینی، سایه، نیساری) / *فهم ضعیف* (قزوینی)
۳- *بساز پرده* (قزوینی)
۵- بلای *خمار کشت* (قزوینی، سایه) *خمار خست* (نیساری)
۶- *کزین غمان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- به عشق سوخت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- علم و عقل: گویند ابوعلی در نزد وفات خود گفت:
یموت و لیس له حاصل — سوی علمه انه اعلم
و فخررازی گفته:
نهایه اداراک العقول عقال - و نهایة سعی‌العالمین ضلال (داور).
۷- «غیرت نیاورد» در صحف حضرت ابراهیم حق تعالی می‌فرماید که من رد نمی‌کنم دعوت مظلوم را هر چند از کافر باشد (داور).

۱ کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند — ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند

۲ قاصد حضرت سلمی که سلامت بادا — چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند؟

۳ یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز — که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند

۴ حالیا عشوه‌ی عشق تو ز بنیادم برد — تا دگر فکر حکیمانه چه بنیاد کند

۵ گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است — فکر مشاطّه چه با حسن خداداد کند؟

۶ امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند — گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند

۷ شاه را به بود از طاعت صد ساله‌ی زهد — قدر یک ساعت عمری که در او داد کند

۸ ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند

ترتیب ابیات

۲۲۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۹۰	قزوینی	۱	۲	۴	۶	۷	۳	۵	۸
۱۸۵	خانلری	۱	۲	۴	۵	۶	۳	○	۷
۱۸۳	سایه	۱	۲	۴	۶	۷	۳	۵	۸
۱۶۵	نیساری	۱	۲	۴	۶	۷	۳	۵	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- *منزل سلمی* (قزوینی، سایه) *سلامت بادش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *عشوه‌ی ناز تو* (قزوینی) / *تا دگر باره* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *صد ساله و زهد* (قزوینی، سایه، نیساری) / *یک ساعته* (قزوینی، سایه، سایه)

۷- از رسول خدا صلی الله علیه وآله مروی است که عدل ساعة خیر من عباده ستیّن سنه و بعضی از علما بعد از ذکر خبر مذکور گفته، زیرا که به عدل یک ساعت پادشاه، جهانیان چنان ایمن شوند که همه‌ی عباد به فراغ دل عبادت نمایند. امّا عبادت شصت سال عابد همان به نفس خود او نافع است و چون به بقای جهانیان و عبادت عابدان بلکه ایمان و اسلام اسلامیان به عدل منتظم می‌شود لهذا جناب اقدس آله او را در آیه‌ی ان الله یأمر بالعدل و الاحسان بر سایر احکام شرعیه و آداب حسنه مقدم داشت (داور ادام الله شرفه).

۲۳۰

۱	گـفتم: کـیم دهـان و لبت کـامران کـنند؟	گفتا: به چشم، هر چه تو گویی، چنان کنند
۲	گـفتم: خـراج مـصر طـلب مـی‌کند لبت	گـفتا: در ایـن مـعامله کـمتر زیـان کـنند
۳	گفتم: به نقطه‌ی دهـنت، خـود کـه بـرد راه؟	گفت: این حکایتی است که با نکته دان کنند
۴	گـفتم: صـنم‌پرست مشـو، بـا صـمد نشـین	گفتا: به کوی عشق هـم ایـن وهـم آن کـنند
۵	گـفتم: هـوای مـیکده غـم مـی‌برد ز دل	گفتا: خوش آن کسان که دلی شادمان کـنند
۶	گفتم: شراب وخرقه نه آیـین مـذهب است	گفت: این عمل به مذهب پـیر مـغان کـنند
۷	گفتم: ز لعـل نـوش‌لبان، پـیر را چـه سـود؟	گـفتا: بـه بـوسه‌ی شکـرینش جـوان کـنند
۸	گفتم: که خواجه کی به سر حجله مـی‌رود؟	گفت: آن زمان که مشتری و مـه قـران کـنند

۹ گـفتم: دعـای دولت او ورد حـافظ است
گفت: این دعا مـلایک هـفت آسـمان کـنند

ترتیب ابیات

۲۳۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۹۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۹۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۹۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۷۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

هر چهار نسخه برابر با نسخه‌ی قدسی است.

۸- قران: به کسر «قرین شدن» واتّصال چیزی به چیزی و در اصطلاح علم تجوم یک جا شدن دو کوکب است از هفت کوکب سیّار سوای شمس در هر برجی که باشد به یک درجه یا به یک دقیقه (داور).

۱ کسـی که حسن رخ دوست در نظر دارد / محقّق است که او حاصل بصر دارد
۲ چو خامه، بر خط فرمان او سر طاعت / نهاده‌ایم، مگر او به تیغ بردارد
۳ کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه / که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
۴ به پای بوس تو دست کسی رسید که او / چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
۵ ز زهد خشک ملولم، بیار باده‌ی ناب / که بوی باده دماغم مدام‌تر دارد
۶ بزد رقیب تو روزی به سینه‌ام تیری / ز بس که تیر غمت سینه بی سپر دارد
۷ کسی که از ره تقوا قدم برون ننهاد / به عزم میکده اکنون سر سفر دارد
۸ ز باده هیچت اگر نیست، این نه بس که تو را / دمی ز وسوسه‌ی عقل بی‌خبر دارد؟
۹ دل شکسته‌ی حافظ به خاک خواهد برد
چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد؟

ترتیب ابیات

۲۳۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۱۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	○	۷	۶	۸
۱۱۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	○	۷	۶	۸
۱۰۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	○	۷	۶	۸
۱۰۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۹*	۷	۶	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *حسن و خط* (قزوینی)
حسنِ خط (خانلری، سایه، نیساری)
۵- *کجاست باده‌ی ناب* (قزوینی) / *که بوی باده مدامم دماغ تر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *به سینه‌ام پی تیر* (نیساری) / *پی سپر* (نیساری)
۷- *از در تقوا* (خانلری، سایه، نیساری) / *ره سفر دارد* (قزوینی)

۵- خشک: به ضم به معنی «صرف» و «خالص» می‌آید. پس مراد از زهد خشک زهد بدون معرفت و بصیرت است (داور).
ناب: یعنی خالص وصافی و بی غش (داور).
۷- سر سفر دارد: مراد از سفر، سلوک در راه حق است و در اصطلاح مسافر و سالک کسی راگویند که به طریق سلوک و روش به مرتبه و مقامی برسد که از اصل و حقیقت خود آگاه و با خبر باشد (شعر).

مسافر آن بود کاو بگذرد زود / ز خود صافی شود چون آتش از دود
سلوکش سیر کشفی دان ز امکان / سوی واجب به ترک شین و نقصان

(داور دام شرفه)

۲۳۲

۱ گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود؟ پیش پایی بـه چـراغ تـو بـبینم چـه شـود؟
۲ یـارب انــدر کـنف سـایه‌ی آن سـرو بـلند گر من سوخته یک دم بـنشینم چـه شـود؟
۳ آخـر ای خــاتم جـمشید سـلیمان آثـار گر فتد عکس تو بر لعل نگـینم چـه شـود؟
۴ زاهد شـهر چـو مـهر مـلک و شـحنه گـزید مــن اگـر مـهر نگـاری بگـزینم چـه شـود؟
۵ صرف شد عمر گران‌مایه به معشوقه و مـی تا از آنم چه به پیش آید از ایـنم چـه شـود
۶ عقلم از خانه به در رفت، اگر می ایـن است دیدم از پیش که در خانه‌ی دیـنم چـه شـود
۷ مــن کـه در کـوی بـتان مـنزل و مأوی دارم گر دهی جای به فردوس برینم چـه شـود؟
۸ خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت
حافظ ار نیز بـدانـد کـه چـنینم چـه شـود؟

ترتیب ابیات

۲۳۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۲۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	۷
۲۲۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	۷
۲۲۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	۷
۲۰۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- *همایون آثار* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / بر نقش نگینم (قزوینی)
۴- *واعظ* شهر چو مهر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *عاشقم* و هیچ نشد (خانلری)

۲-کنف - به دو فتحه پناه و به معنی «کرانه» و جانب و بال مرغ نیز می‌آید و جمع آن اکناف (شعر):
ذهب الذیـــن یـعاش فـی اکـنافهم بقی الذیـن وجـودهم لایـنفع (داور).
۴- ملک: به فتح میم و کسر لام پادشاه و در قرآن است که ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و در حدیث آمده که من دعا للظالم بالبقأ فقدا حب ان یعصی الله فی ارضه (داور).

۲۳۳

۱ گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد ... بسوختیم در این آرزوی خام و نشد

۲ فغان، که در طلب گنج گوهر مقصود ... شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد

۳ دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور ... بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد

۴ به طعنه گفت: شبی میر مجلس تو شوم ... شدم به مجلس او کمترین غلام و نشد

۵ پیام کرد که: خواهم نشست با رندان ... بشد به رندی و دردی کشیم نام و نشد

۶ رواست در بر اگر می‌تپد کبوتر دل ... که دیده در ره خود پیچ و تاب دام و نشد

۷ به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم ... که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد

۸ بدان هوس که ببوسم به مستی آن لب لعل ... چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد

۹ هزار حیله برانگیخت حافظ ازسر مهر
بدان هوس که شود آن حریف رام و نشد

ترتیب ابیات

۲۳۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۶۸	قزوینی	۱	۷	۸	۲	۳	۴	۶	۵	۹
۱۶۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	○	۷	۶	۸
۱۶۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	○	۷	۶	۸
۱۵۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۹*	۷	۶	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲–گنج نامه‌ی مقصود (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴– به لابه گفت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / شدم به رغبت خویشش کمین (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵– پیام داد که (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸– / در آن هوس که به مستی ببوسم (خانلری)

/ بدان هوس که به مستی ببوسم (قزوینی، نیساری)

۹– از سر فکر (قزوینی، سایه، نیساری) / آن نگار (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

از سر مکر (خانلری)

۲۳۴

۱ کی شعرتر انگیزد خاطر کـه حـزین بـاشد؟ یک نکته در این معنی گفتیم و همین بـاشد

۲ از لعـل تـو گـر یـابم انگشـتری زنـهار صـد مـلک سـلیمانم در زیـر نگـین بـاشد

۳ غـمناک نـباید بـود از طـعن حسـود ای دل شاید که چو وابینی خیر تـو در ایـن بـاشد

۴ هر کاو نکند فهمی زیـن کـلک خیال‌انگیز نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد

۵ جام می و خون دل هر یک به کسی دادنـد در دایـره‌ی قسـمت، اوضـاع چـنین بـاشد

۶ در کـار گـلاب و گـل، حکـم ازلی ایـن بـود کـان شـاهد بـازاری ویـن پـرده‌نشین بـاشد

۷ آن نیست که حافظ را رندی شـود از خـاطر
کاین سـابقه‌ی رنـدی تـا روز پسـین بـاشد

ترتیب ابیات

۲۳۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۶۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۵۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۵۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۴۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱ - شعر خوش (خانلری) / از این معنی (قزوینی، سایه، نیساری)
/ از این دفتر (خانلری)

۶- / کاین ... وان (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- بشد از خاطر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / کاین سابقه‌ی پیشین (قزوینی، سایه، نیساری)
/ کان سابقه‌ی پیشین (خانلری)

۶- بعضی نوشته‌اند مخلوقات بر دو قسم‌اند:
قسمی فاعل موجب‌اند و قسمی فاعل مختار و جمیع موجودات فاعل موجب‌اند. الاّ آدمی و جنی و در فرشته خلاف است که موجب یا مختاراند و غرض خواجه دراین بیت اثبات طبیعت فاعل موجب است (مثل گلاب و گل وغیر اینها که آن چه حکیم ازلی بر وفق مصلحتی بر آن‌ها جاری کرده است ملازم ذات آن‌ها است و تغییر در آن راه نیابد مگر آن که از جانب حق تعالی ممنوع شوند مثل منع آتش از سوختن حضرت ابراهیم علیه‌السلام را که فرمود یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم (داور ادام الله تعالی شرفه).

۲۳۵

۱ گـل بـی رخ یـار، خـوش نباشد   بـی بـاده، بـهار خـوش نـباشد
۲ طـرف چـمن و هـوای بسـتان   بـی لاله عـذار، خـوش نـباشد
۳ رقـصیدن سـرو و حـالت گـل   بـی صـوت هـزار خـوش نـباشد
۴ باغ و گل و مل خوش است، لیکن   بـی صـحبت یـار خـوش نـباشد
۵ هـر نـقش کـه دست عـقل بندد   جـز نـقش نگـار خـوش نـباشد
۶ بـا یـار شکـرلب گـل‌انـدام   بـی بـوس و کـنار خـوش نباشد
۷ جـان نـقد مـحقّر است حـافظ
از بـهر نـثار خـوش نـباشد

ترتیب ابیات

۲۳۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۶۳	قزوینی	۱	۲	۳	○	۵	۴	۶
۱۵۹	خانلری	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷
۱۵۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۴۳*	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *طواف* بستان (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- خوش*اندام* (خانلری)

۲- عذار: به کسر، زیر بناگوش که رستنگاه خط ریش باشد یعنی رخساره و عارض و به ضم خواندن خطاست (داور).

۲۳۶

۱	گـفتم: غـم تـو دارم، گـفتا: غـمت سرآیـد	گفتم کـه: مـاه مـن شـو، گـفتا: اگـر بـرآیـد
۲	گـفتم: ز مـهرورزان رسـم وفـا بـیاموز	گـفتا: ز مـاه‌رویان ایـن کـار کـم‌تر آیـد
۳.	گـفتم کـه: بـوی زلفت گـمراه عـالمم کـرد	گـفتا: اگـر بـدانـی، هـم اوت رهـبر آیـد
۴	گفتم: که نوش لعـلت، مـا را بـه آرزو کشت	گـفتا تـو بـندگی کـن کـو بـنده‌پرور آیـد
۵	گـفتم: دل رحـیمت کـی عـزم صلح دارد	گـفتا: بکش جـفا را، تـا وقت آن بـرآیـد
۶	گـفتم کـه: بـر خـیالت راه نـظر بـبندم	گفتا که: شـبرو است ایـن، از راه دیگـر آیـد
۷	گفتم: خوش آن هوایی کز بـاغ خـلد خـیزد	گـفتا: خـنک نسیمی کـز کـوی دلبـر آیـد

۸ گفتم: زمان عشرت دیدی که چون سرآمد؟
گفتا خموش حافظ، کاین غصّه هم سرآیـد

ترتیب ابیات

۲۳۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۳۱	قزوینی	۱	۲	۴	۶	۷	۳	۵	۸
۲۲۷	خانلری	۱	۲	۴	۶	۷	۳	۵	۸
۲۲۴	سایه	۱	۲	۴	۶	۷	۳	۵	۸
۲۰۸	نیساری	۱	۲	۴	۷	۶	۳	۵	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- /*گفتا ز خوب‌رویان* (قزوینی)
۴- /*گفتا: تو بندگی کن کاو بنده‌پرور آید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- /*گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *خوشا هوایی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*باد صبح* (قزوینی، سایه)
/*باغ حسن* (خانلری)
/*باغ عشق* (نیساری)

۳- «بعضی نوشته چون زلف در اصطلاح عبارتست از کثرت شئونات و اعتبارات مانع از مشاهده‌ی نور وحدت است یعنی گفتم «کثرت» که حجاب نور وحدت مطلقه است مرا کافر و گمراه کرد و از مشاهده آن نور محروم ساخت و جواب من گفت که اگر دانشمند و محقق باشی همان کثرت تو را به وحدت می‌رساند

وفـی کـل شـی له آیـة — تـدل عـلی انـه واحـد
بـه زیـر پـرده‌ی هـر ذرّه پـنهان — جمال جانفزای روی جانان (داور)

۲۳۷

۱ گـوهر مـخزن اسـرار هـمان است کـه بـود   حقّه‌ی مهر بدان مهر و نشان است کـه بـود
۲ از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح   بوی زلف تو همان مونس جان است که بود
۳ طالب لعل و گهر نـیست و گـرنه خـورشید   هم‌چنان در عمل معدن و کان است کـه بـود
۴ رنگ خـون دل مـا را کـه نـهان کـرد خـطت   هم‌چنان از لب لعل تو عـیان است کـه بـود
۵ عـاشقان، بـنده‌ی اربـاب امـانت بـاشند   لاجـرم چشـم گـهربار هـمان است کـه بـود
۶ کشته‌ی غمزه‌ی خود را بـه زیـارت مـی‌آی   ز آن که بیچاره همان دل‌نگران است کـه بـود
۷ زلف هـندوی تـو گـفتم کـه دگـر ره نـزند   سال‌ها رفت و بدان سیرت و سان است که بـود
۸ حـافظا بـاز نـما قـصّه‌ی خـونابه‌ی چشـم
که در این چشمه، همان آب روان است که بـود

ترتیب ابیات

۲۳۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۱۳	قزوینی	۱	۳	۴	۶	۲	۵	۷	۸
۲۰۷	خانلری	۱	۳	۴	۶	۲	۵	۷	۸
۲۰۷	سایه	۱	۳	۴	۶	۲	۵	۷	۸
۱۸۸	نیساری	۱	۳	۴	۶	۲	۵	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۴- که *نهان می‌داری* (قزوینی، سایه) / *در لب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
که *نهان می‌کردی* (خانلری، نیساری)
۵- *عاشقان زمره‌ی ارباب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- به *زیارت دریاب* (قزوینی، سایه)
۸- /*که بر این چشمه* (قزوینی)

۳- معدن: به فتح میم و کسر دال، کان. پس عطف «کان» بر آن تفسیری است و هم چنین است سیرت و سان که بعد از این می‌آید (داور).
۴- «رنگ خون دل ما را...»: یعنی در رخسار تو (داور).
۵- لاجرم: «لا» حرف نفی است و «جرم» به دو فتحه به معنی «گزیر» پس «لاجرم» «ناگزیر» و «ناچار» است (داور).
۷- سیرت: به کسر سین «عادت» و «طریقه» و «سان» هم به معنی رسم و عادت است (داور).

۲۳۸

۱ کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود　　بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود

۲ بنوش جام صبوحی به ناله‌ی دف و چنگ　　ببوس غبغب ساقی به نغمه‌ی نی وعود

۳ به باغ، تازه کن آیین دین زردشتی　　کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

۴ ز دست شاهد سیمین عذار عیسی دم　　شراب نوش و رهاکن حدیث عاد و ثمود

۵ جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل　　ولی چه سود؟ که در وی نه ممکن است خلود

۶ شد از بروج ریاحین چو آسمان گلشن　　ز یُمن اختر میمون و طالع مسعود

۷ چو گل سوار شود بر هوا سلیمان‌وار　　سحر که مرغ درآید به نغمه‌ی داوود

۸ به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ　　که همچو دور بقا هفته‌ای بود معدود

۹ بیار جام لبالب به یاد آصف عهد　　وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

۱۰ بود که مجلس حافظ به یُمن تربیتش
هر آن چه می‌طلبد جمله باشدش موجود

ترتیب ابیات

۲۳۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۱۹	قزوینی	۱	۲	۸	۵	۶	۴	۷	۳	۹	۱۰
۱۹۸	خانلری	۱	۲	۸	۵	۶	۴	۷	۳	۹	۱۰
۱۹۶	سایه	۱	۲	۷	۵	۶	۴	۸	۳	۹	۱۰
۳قصاید	نیساری	۱	۳	۴	۵	۶	۲	۸	۷	۹	۵

اختلاف نسخه‌ها

۲- به *غلغل* دف و چنگ (نیساری)
۴- *نازک* عذار عیسی دم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- شد از بروج ریاحین چو *آسمان روشن* (خانلری، سایه، نیساری) / *زمین* به *اختر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
خروج ریاحین چو آسمان گلشن (قزوینی)
۸- /که همچو *روز بقا* (قزوینی)
۹- *بخواه جام صبوحی* به یاد (قزوینی، خانلری، سایه)
بخواه جام لبالب به یاد (نیساری)

۲۴۰

۱ گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود — تا ریا ورزد و سالوس، مسلمان نشود

۲ رندی‌آموز و کرم کن، که نه چندین هنر است- — حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

۳ گوهر پاک بباید که شود قابل فیض — ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

۴ اسم اعظم بکند کار خود ای دل، خوش باش — که به تلبیس و حَیل، دیو مسلمان نشود

۵ دردمندی که کند درد نهان پیش طبیب — درد او بی سببی قابل درمان نشود

۶ عشق می‌ورزم و امید که این فنّ شریف — چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

۷ دوش می‌گفت که: فردا بدهم کام دلت — سببی ساز خدایا، که پشیمان نشود

۸ حسن خلقی ز خدا می‌طلبم روی تو را — تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

۹ هر که در پیش بتان بر سر جان می‌لرزد — بی تکلّف تن او لایق قربان نشود

۱۰ ذرّه را تا نبود همّت عالی حافظ

طالب چشمه‌ی خورشید درخشان نشود

ترتیب ابیات

۲۴۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۲۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	۷	○	۸
۲۲۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	۷	○	۸
۲۱۹	سایه	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	۷	○	۸
۲۰۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	۷	○	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- *چندان هنر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- / *دیو سلیمان نشود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *خوی تو را* (قزوینی، سایه، نیساری)

حسن تو را (خانلری)

۱ کـارم ز جـور چـرخ بـه سـامان نـمی‌رسد — خون شد دلم ز درد و بـه درمـان نـمی‌رسد

۲ چون خاک راه پست شدم هم‌چو باد و بـاز — تــا آبــرو نــمی‌رودم نــان نــمی‌رسد

۳ از دســـتبرد جــور زمــان اهــل فــضل را — این غصّه بس که دست سوی جان نمی‌رسد

۴ پــی پــاره‌ای نــمی‌کنم از هــیچ اسـتخوان — تــا صــد هــزار زخــم بـهْ دنـدان نـمی‌رسد

۵ سـیرم ز جـان خـود بـه دل راستان ولی — بـیچاره را چـه چـاره کـه فـرمان نـمی‌رسد

۶ در آرزوت گشـــــته دلم زار و نــــاتوان — آوخ کــه آرزوی مــن آسـان نـمی‌رسد

۷ تـا صـد هـزار خـار نـمی‌روید از زمـین — از گـــلبنی گــلی بــه گـلستان نـمی‌رسد

۸ یـعقوب را دو دیـده ز حسـرت سـفید شـد — و آوازه‌ای ز مـصر بـه کـنعان نـمی‌رسد

۹ از حشمت اهل جهل بـه کـیوان رسـیده‌انـد — جـز آه اهـل فـضل بـه کـیوان نـمی‌رسد

۱۰ صـوفی بشـوی زنگ دل خـود بـا آب مـی — زین شست وشوی، خرقه‌ی غفران نمی‌رسد

۱۱ حـافظ صـبور بـاش کـه در راه عـاشقی — هر کس که جـان نـداد بـه جـانان نـمی‌رسد

ترتیب ابیات

۲۴۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
○	قزوینی	○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	○
۱۱ملحقات	خانلری	۱	۲	۸	۳	۴	۵	○	۶	۷	○	○
۷مشکوک	سایه	۱	۲	۸	۳	۴	۵	○	۶	۷	○	۹
۱۳از	نیساری	۱	۲	۸	۳	۴	۵	○	۶	۷	○	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- به دور چرخ (نیساری)

۲- *با خاک ره ز روی مذلت برابرم / آب رخم همی رود و نان نمی‌رسد* (سایه)

با خاک راه راست شدم همچو خاک / از آن تا آب روی می‌نرود نان نمی‌رسد (خانلری)

با خاک رهگذار برابر شدم از آن / کین آب روی می‌رود و نان نمی‌رسد (نیساری)

۵- به *سر راستان* (خانلری، سایه، نیساری)

۶- *از آرزوست گشته گرانبار غم دلم* (خانلری، سایه، نیساری) *من ارزان نمی‌رسد* (خانلری، سایه)

۸- سپید گشت (خانلری، سایه، نیساری)

۱- سامان: نظام و اندازه‌ی کار (داور).

۴- پی پاره: یعنی پاره‌ی پی و «پی» معروف است که به عربی عصب گویند (داور).

۱۰- زین شست وشوی: یعنی از این شست وشوی بدن و لباس و سجاده به آب کشیدن (داور).

۲۴۲

۱ مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند — کـه اعـتراض بـر اسـرار عـلم غـیب کـند
۲ کمال صدق ومحبّت ببین، نه نـقص گـناه — که هر که بی هنر افتد نظر بـه عـیب کـند
۳ چـنان بـزد ره اسـلام غـمزه‌ی سـاقی — کـه اجـتناب ز صـهبا مگـر صـهیب کـند
۴ ز عطر حور بهشت آن زمان بـرآیـد بـوی — که خـاک مـیکده‌ی مـا عـبیر جـیب کـند
۵ کلید گـنج سـعادت قـبول اهـل دل است — مباد کس که در این نکته شکّ و ریب کند
۶ شـبان وادی ایـمن گـهی رسـد بـه مـراد — که چند سال به جان خدمت شعیب کـند
۷ زدیـده خـون بـچکاند فسـانه‌ی حـافظ
چو یاد عـهد شـباب و زمـان شـیب کـند

ترتیب ابیات

۲۴۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۸۸	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۱۸۳	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۱۸۱	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۱۶۴	نیساری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *کمال سرِّ محبّت* (قزوینی، سایه)
صدقِ محبّت (خانلری، نیساری)
۴- *آن نفس* (قزوینی، خانلری، سایه)
۷- / *وقت شباب* (سایه) / *وقت زمان* (قزوینی، نیساری)

۱- فضول: به فتح فاء «زیاده‌گو» وکسی که به افعال غیر ضروری پردازد (داور).
۳- صهیب: بدان که اخبار در مدح وقدح «صهیب» هر دو وارد است بعضی بر آنند که صهیب در اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله دو نفر بود یکی ممدوح و دیگری مقدوح و آن چه از تقریب ابن‌حجر نقل شده است که «صهیب بن سنان» ابویحیی رومی و اسم او عبدالملک است و صهیب لقب اوست و او صحابی مشهوری است که در مدینه در اوّل سنه‌ی سی و هشت از هجرت در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام وفات نمود (داور).
۶- شبان مراد حضرت موسی است که حکایت او با شعیب پیغمبر علیه السلام و تزویج شعیب دختر خود را به آن حضرت و به مراد رسیدن او در آن مذکور است (داور).

۲۴۳

۱ مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید / که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید

۲ از غم و درد مکن ناله و فریاد، که دوش / زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید

۳ ز آتش وادی ایمن نه منم خرّم و بس / موسی این جا به امید قَبَسی می‌آید

۴ هیچ کس نیست که در کوی تواش کاری نیست / هر کس این جا به امید هوسی می‌آید

۵ کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست / این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

۶ جرعه‌ای ده که به میخانه‌ی ارباب کرم / هر حریفی ز پی ملتمسی می‌آید

۷ خبر بلبل این باغ مپرسید، که من / ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید

۸ دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است / گو بیا خوش، که هنوزش نفسی می‌آید

۹ یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی به شکار مگسی می‌آید

ترتیب ابیات

۲۴۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
○	قزوینی	○	○	○	○	○	○	○	○	○
۲۳۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	○	۸	۷	۹
۲۳۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۹
۲۱۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۷	۶	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- غم و هجر (خانلری، سایه، نیساری)
۳- / *موسی آن‌جا* (خانلری، سایه، نیساری)
۴- / *هر کس آن‌جا* (خانلری، سایه، نیساری)
۵- منزلگه *معشوق* (خانلری، سایه، نیساری)
۷- *بپرسید* (خانلری، سایه، نیساری)
۸- /*گو بران خوش* (خانلری، سایه، نیساری)
۹- *سر آزردن حافظ* (خانلری، نیساری)

۳- قبس: به دو فتحه، پاره‌ی آتش چنان که در قرآن است که «هل اتاک موسی اذرءا ناراً فقال لا هله امکثوا.... منهابقبس» تا آخر حکایت (داور).
۶- ملتمس: اسم مفعول از التماس به معنی طلب است یعنی «مطلوب» (داور).

۲۴۴

۱ مطرب عشق عجب ساز ونوایی دارد　　نقش هر پرده که زد راه به جایی دارد
۲ عالم از نالهی عشّاق مبادا خالی　　که خوش آهنگ و فرح بخش صدایی دارد
۳ پیر دُردیکش ما گرچه ندارد زر و زور　　خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد
۴ از عدالت نبود دور گرش پرسد حال　　پادشاهی که به همسایه، گدایی دارد
۵ محترم دار دلم کاین مگس قند پرست　　تا هواخواه توشد فرّهمایی دارد
۶ اشک خونین به طبیبان بنمودم گفتند:　　درد عشق است و جگرسوز دوایی دارد
۷ ستم از غمزه میاموز، که در مذهب عشق　　هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد
۸ نغز گفت آن بت ترسابچهی باده فروش　　شادی روی کسی جو که صفایی دارد
۹ خسروا حافظ درگاهنشین فاتحه خواند
وز زبان تو تمنّای دعایی دارد

ترتیب ابیات

۲۴۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۲۳	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹
۱۱۹	خانلری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹
۱۲۰	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹
۱۰۶	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخهها

۱- / هر نغمه (قزوینی، سایه)
/ هر زخم (خانلری)
۲- / هوایی دارد (قزوینی، سایه)
۵- / تا هواگیر (خانلری، سایه، نیساری))
۶- بنمودم به طبیبان (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- باده پرست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /کسی خور (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- خوش عطابخش: چنانکه در دعای ابوحمزه است «وانت المنّان بالعطیات علی اهل مملکتک» ونیز در آن دعا است «تستر الذنب بکرمک» (داور دام شرفه).

۲۴۵

۱ من و انکار شراب این چه حکایت باشد؟ — غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد

۲ من که شب‌ها ره تقوا زده‌ام با دف و چنگ — این زمان سر به ره آرم، چه حکایت باشد؟

۳ زاهد، ار راه به رندی نبرد معذور است — عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

۴ تا به غایت ره میخانه نمی‌دانستم — ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد

۵ بنده‌ی پیرمغانم که ز جهلم برهاند — پیر ما هر چه کند عین رعایت باشد

۶ زاهد و عُجب و نماز و من و مستی و نیاز — تا خود او را زمیان با که عنایت باشد

۷ دوش از این غصّه نخفتم که حکیمی می‌گفت: — حافظ ار باده خورد جای شکایت باشد

ترتیب ابیات

۲۴۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۵۸	قزوینی	۱	۲	۴	۲	۶	۳	۷
۱۵۴	خانلری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷
۱۵۲	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷
۱۳۸	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۵- /عین عنایت (قزوینی)

/عین ولایت (خانلری، سایه، نیساری)

۶- /تا تو را خود (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷-که رفیقی می‌گفت (قزوینی) /ار مست بود (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ مسـلمانان مـرا وقـتی دلی بـود — که با وی گفتمی گر مشکلی بـود

۲ دلی همدرد و یاری مـصلحت‌بین — کـه استظهار هـر اهـل دلی بـود

۳ به گردابـی چـو مـی‌افـتادم از غـم — بـه تـدبیرش امـید سـاحلی بـود

۴ ز من ضایع شد اندر کوی جـانان — چـه دامـن‌گیر یـارب مـنزلی بـود

۵ به حال این پریشان رحمت آریـد — کـه وقـتی کـاردان کـاملی بـود

۶ مـرا تـا عشـق تـعلیم سـخن کـرد — حـدیثم نکـته‌ی هـر مـحفلی بـود

۷ هنر، بی عیب حرمان بـود، لیکـن — زمن محروم‌تر کـی سـائلی بـود؟

۸ سـرشکم در طـلب دُرهـا فشـانید — ولی از وصل او بی حاصلی بـود

۹ مگو دیگر که حافظ نکته‌دان است
که ما دیدیم و محکم غافلی بـود

ترتیب ابیات

۲۴۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۱۷	قزوینی	۱	۳	۲	۴	۶	۷	۵	○	۸
۲۱۱	خانلری	۱	۳	۲	۴	۶	۷	۵	○	۸
۲۱۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸
۱۹۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۵	○	۸

اختلاف نسخه‌ها

۵- *برین جان پریشان رحمت آرید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *کاردانی کاملی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *حرمان نیست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- / *محکم جاهلی بود* (قزوینی، سایه)

۲- استظهار: پشت وپناه شدن و قوی پشت گردیدن و یاری خواستن (داور).

۲۴۷

۱ مـــعاشران ز حـــریف شـبانه یـاد آریـد — حـــقوق بـــندگی مـــخلصانه یـاد آریـد

۲ چـــو در مـیان مــراد آوریــد دست امـید — ز عـــهد صـحبت مــا در مـیانه یـاد آریـد

۳ چـو عکس بـاده کـند جـلوه در رخ سـاقی — ز عــاشقان بــه ســرود و تـرانـه یـاد آریـد

۴ به وقت سـر خـوشی از آه و نـالهی عشّـاق — به صوت و نغمهی چنگ و چغانه یاد آرید

۵ نـــمیخورند زمـــانی غـــم وفـــاداران — زبـــی وفـــایی دور زمـــانه یـاد آریـد

۶ سمند دولت اگر تـند و سـرکش است ولی — ز هـــمرهان بـه سـر تـازیانه یـاد آریـد

۷ به وقت مرحمت ای ساکـنان صـدر جـلال — ز روی حـــافظ و آن آســتانه یــاد آریــد

ترتیب ابیات

۲۴۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۴۱	قزوینی	۱	۴	۳	۲	۶	۵	۷
۲۳۶	خانلری	۱	۴	۳	۲	۵	۶	۷
۲۳۴	سایه	۱	۴	۳	۲	۵	۶	۷
۲۱۵	نیساری	۱	۴	۳	۲	۵	۶	۷

اختلاف نسخهها

۳- چو *لطف باده* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- *راه نالهی عشاق* (خانلری)

بی نوایی عشاق (سایه)

۵- نمیخورید (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- چند سرکشیده رود (قزوینی، سایه) چند سرکش *است* (خانلری، نیساری)

۷- به وجه مرحمت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- چغانه: و «چغان» مثل «زبانه» و «زبان»، چوبی باشد مانند مشتهی حلاجان که سر آن را بشکافند و جلاجل چند در آن تعبیه کنند و آوازهخوانان اصول را بدان نگاه دارند (داور).

۲۴۸*

۱ من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد — کـه کس بـه رِنـد خـرابـات ظـنّ آن نـبرد
۲ مـن ایـن مـرقّع پشـمینه بـهر آن دارم — که زیر خرقه کشم می، کس این گمان نبرد
۳ مباش غرّه بـه عـلم و عـمل، فـقیه زمـان — که هیچ کس ز قـضای خـدای جـان نـبرد
۴ مشـو فـریفته‌ی رنگ و بـو، قـدح درکش — که زنگ غم ز دلت جـز مـی مـغان نـبرد
۵ اگـر چـه دیـده بـود پـاسبان تـو ای دل — به هوش باش، کـه نـقد تـو پـاسبان نـبرد
۶ سخن بـه نـزد سـخن‌دان ادا مکـن حـافظ
که تحفه کس دُرّ و گوهر به بحر و کان نبرد

* این غزل تنها در بخش ملحقات (۴۳۳) چاپ نیساری ضبط شده و برابر با نسخه‌ی قدسی است.

۲۴۹

۱ مـــرا مــی دگــر بــاره از دست بــرد — بــه مــن بــاز آورد مــی دســتبرد
۲ هـــزار آفــرین بــر مــی ســرخ بــاد — کـــه از روی مـــا رنگ زردی بــبرد
۳ بـــنازیم دســتی کــه انگــور چــید — مــریزاد پــایی کــه بــر هــم فشــرد
۴ بــرو زاهــدا خــرده بــر مــا مگــیر — کــه کــار خــدایــی نــه کــاریست خــرد
۵ مــرا از ازل، عشــق شــد سـرنوشت — قـــضای نـــوشته نشـــاید ســترد
۶ مزن دم ز حکمت، کـه در وقت مـرگ — ارسـطو دهـد جـان چـو بـیچاره کُـرد
۷ مکش رنــج بــیهوده، خـرسند بـاش — قناعت کن ار نیست اطـلس چـو بُـرد
۸ چـــنان زنــدگانی کــن انــدر جــهان — که چـون مـرده بـاشی نگـویند: مـرد
۹ شـــود مست وحـــدت ز جـام اَلَست
هر آن کاو چو حافظ می صاف خورد

* *این غزل تنها در بخش ملحقات (۴۳۲) چاپ نیساری ضبط شده است.*

۵- سترد: به ضم و کسر اوّل از «ستردن» به معنی پاک کردن و تراشیدن و حک نمودن است (داور).
۶- ارسطو: به دو فتحه، لفظی است یونانی بعضی گفته‌اند که آن مخفف ارسطاطالیس است و «رسطاطالیس» هم استعمال شود وآن اسم است که از برای حکیم معروف که وزیر اسکندر و ملقب به معلّم اوّل است واسم پدر او «لقوماش» و «لقومه» و «لقوماجس» به فتح لام و ضم حرف دوم که قاف است و بعضی «لقوماجن» به نون نوشته‌اند(داور).
و کرد: به ضم کاف عربی «شبان» و «چوپان» و به معنی طایفه‌ی معروف از صحرا نشینان نیز آمده و به کاف فارسی به معنی پهلوان و دلاور است (داور ادام الله تعالی شرفه)
۷- قناعت کن:در دیوان منسوب است.
عَـلِّل النـفس بـالقنوع والا — طلبَت منک فـوق مـایکفیها
برد: به ضم نوعی از جامه‌ی مخطط و صاحب مجمع البحرین گفته و قدیقال لغیر المخطط ایضا (داور).
محرر گوید یعنی قناعت کن اگر نیست اطلس هم چنان که برد نیست (قدسی غفرله).
۸- واین به سبب نام نیک و حسن ثناست شعر:
ذکـر الفـتی عـمره الثـانی و حـاجته — مـــافاته وفـــضول العـــیش اشـــغال
ای طـــالب خـلود و بـقا و دوام عـمر — باقی به ذکر خیر بود نـام آدمـی (داور).

۲۵۰

۱ مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد . قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
۲ مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند هر آن قسمت که آن جا شد کم و افزون نخواهد شد
۳ مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم حدیث بوی آغوشش چه گویم؟ چون نخواهد شد
۴ شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
۵ خدا را محتسب ما را به فریاد دف ونی بخش که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد
۶ شبی مجنون به لیلی گفت کای محبوب بی همتا تو را عاشق شود پیدا، ولی مجنون نخواهد شد
۷ رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد؟
۸ مشو ای دیده نقش غم ز لوح سینه‌ی حافظ
که زخم تیر دلدار است و رنگ خون نخواهد شد

ترتیب ابیات

۲۵۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۶۵	قزوینی	۱	۳	۵	۶	۴	○	۲	۷
۱۶۱	خانلری	۱	۳	۶	۵	۴	○	۲	۷
۱۵۹	سایه	۱	۳	۶	۵	۴	○	۲	۷
۱۴۵	نیساری	۱	۳	۶	۵	۴	○	۲	۷

بیت هشتم *(پاورقی)* چاپ نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:
بیا تا در صف رندان به بانگ چنگ می نوشیم که کار ما ازین توجیه بی قانون نخواهد شد

اختلاف نسخه‌ها

۲- /*آن جا رفت از آن افزون* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- عشق *او ورزم* (قزوینی، سایه) /*کنار و بوس و آغوشش* (قزوینی، خانلری، سایه)
/*حدیث بوس و آغوشش* (نیساری)

۱ مــعاشران گــره از زلف یــار بــاز کــنید　　شبی خوش است، بدین قصّه‌اش دراز کـنید
۲ حضور مـجلس انس است و دوسـتان جـمع‌انـد　　وَاِن یَکــاد بــخوانــید و در فــراز کــنید
۳ ربـاب و چـنگ بـه بـانگ بـلند مـی‌گویند:　　کـه گـوش هـوش بـه پـیغام اهـل راز کـنید
۴ هر آن کسی که دراین حلقه نیست زنده به عشق　　بر او چـو مـرده بـه فـتوایِ مـن نـماز کـنید
۵ مـیان عـاشق و مـعشوق فـرق بسـیار است　　چـو یــار نــاز نـماید، شـما نـیاز کـنید
۶ به جان دوست کـه غـم پـرده‌ی شـما نـدرد　　گــر اعــتماد بــرالطــاف کــارساز کــنید
۷ نخست موعظه‌ی پیر مـی‌فروش ایـن است　　کـــه از مــعاشر نــاجنس احــتراز کـنید
۸ و گــر طــلب کــند انـعامی از شـما حـافظ
حـــوالتش بـــه لب یــار دل‌نــواز کــنید

ترتیب ابیات

۲۵۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۴۴	قزوینی	۱	۲	۳	۷	۵	۴	۶	۸
۲۳۹	خانلری	۱	۲	۳	۷	۵	۴	۶	۸
۲۳۷	سایه	۱	۲	۳	۷	۵	۴	۶	۸
۲۲۰	نیساری	۱	۲	۳	۷	۵	۴	۶	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱ - / بدین *وصله‌اش* (خانلری) / بدین *وصلتش* (سایه)
۲- *خلوت* انس (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- / بر *او* نمرده (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- پرده بر *شما* (قزوینی، سایه، نیساری)
۷- پیر *صحبت* این (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / که *از مصاحب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- وان یکاد الخ: واین به جهت آن است که چشم زخمی به دوستان نرسد (داور).
فراز: به معنی بالا و فوق و زیر وتحت و بسته وگشاده تمام می‌آید و این لغت از اضداد است و در این جا معنی آخر مراد است (داور).
۷- در دیوان منسوب است:

ولا تصحبن الّا تقیّا مهذباً　　عفیفاً زکیّاً منجزاً للمواعد

ونیز:

اصحب خـیار النـاس تـنج مسـلّماً　　و مـن صحب الاشـرار یـوما سیحرج
تـا تـوانـی مـی‌گریز از یـار بـد　　یـار بـد بـدتر بـود از مـار بـد
مـار بـد تـنها تـو را بـر جـان زند　　یار بد بر جان و بر ایمان زند (داور).

۸- دل‌نواز: به فتح نون یعنی دل‌نوازنده و دل‌خوش‌کننده (داور).

۲۵۲

۱ مرا به وصل تو گر ز آن که دسترس باشد / دگر ز طالع خویشم چه ملتمس باشد؟

۲ اگر به هر دو جهان یک‌نفس زنم با دوست / مرا ز هر دو جهان حاصل آن نفس باشد

۳ بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب / که هر کجا شکرستان بود، مگس باشد

۴ ره خلاص کجا باشد آن غریقی را / که سیل محنت عشقش ز پیش وپس باشد؟

۵ چه حاجت است به شمشیر قتل عاشق را؟ / که نیم جان مرا یک کرشمه بس باشد؟

۶ هزار بار شود آشنا و دیگر بار / مرا ببیند و گوید که: این چه کس باشد؟

۷ از این سبب که مرا دست بخت کوتاه است / کیم به سرو بلند تو دسترس باشد؟

۸ خوش است باده‌ی رنگین و صحبت جانان
مدام حافظ بی دل در این هوس باشد

* این غزل در چاپ نیساری به جلال عضد منتسب است و در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۱- ملتمس: به فتح میم دوم یعنی درخواست شده (داور).

۳- غوغا: به فتح بانگ و فریاد و شور (داور).

۲۵۳

۱ مـی‌زنم هـر نـفس از دست فـراقت فـریاد | آه اگـر نـاله‌ی زارم نـرساند بـه تـو بـاد
۲ چه کـنم گـر نکـنم نـاله وفـریاد و فـغان؟ | کز فراق تو چنانم کـه بـداندیش تـو بـاد
۳ روز و شب غصّه و خون می‌خورم و چون نخورم؟ | چون ز دیدار تو دورم به چه باشم دلشاد؟
۴ تا تو از چشمِ مـنِ سـوخته‌دل دور شـدی | ای بسا چشمه‌ی خونین که دل از دیـده گشـاد
۵ از بن هر مژه صد قطره‌ی خون بیش چکد | چـون بـر آرد دلم از دست فـراقت فـریاد

۶ حافظ دلشده مستغرق یـادت شب و روز
تو از این بـنده‌ی دل خسـته بـه کـلّی آزاد

* *این غزل در هیچ یک از چاپ‌های مورد مقابله نبود و غزل از سلمان ساوجی است.*

۵- بن: به ضم بیخ و پایان هر چیز (داور).

۲۵۴

۱ مـژده ای دل کـه دگـر بـاد صـبا بـازآمـد	هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد
۲ برکش ای مرغ سحر نـغمه‌ی داوودی را	که سلیمان گـل از طـرف هـوا بـاز آمـد
۳ لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح	داغ دل بـــود بـــه امـــید دوا بـــاز آمـــد
۴ عارفی کـو کـه کـند فـهم زبـان سـوسن	تا بپرسد که چرا رفت؟ و چرا باز آمـد؟
۵ مردمی کرد و کرم، بخت خدادادهٔ مـن	کـان بت سـنگ دل از راه وفـا بـاز آمـد
۶ چشم من از پی این قـافله بس آه کشـید	تـــا بـــه گـــوش دلم آواز درا بـــاز آمـــد

۷ گر چه ما عهد شکستیم و گنه حافظ کرد
لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد

ترتیب ابیات

۲۵۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۷۴	قزوینی	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷
۱۷۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۶۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۵۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *نغمه‌ی داوودی باز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *باد هوا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *خدا داد به من* (سایه) /*کان بت ماهرخ* (قزوینی) *از بهر خدا* (سایه)
۶- *چشم من در ره این قافله‌ی راه بماند* (قزوینی، خانلری)
چشم من در پی آن قافله بس آب کشید (سایه)
چشم من در پی این قافله در راه بماند (نیساری)
۷- *گر چه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*که به لطف* (قزوینی)

۲- مرغ سحر: بلبل است و سعدی گفته است:
خفتگان را چه خبر زمزمه‌ی مرغ سحر   حیوان را خبر از عالم انسانی نیست (داور).
۳- می نوشین: یعنی شراب گوارا (داور).

۲۵۵

۱ نـقدها را بـود آیـا کـه عـیاری گـیرند؟ تـا هـمه صـومعه‌داران پـی کـاری گـیرند

۲ مصلحت دیدِ من آن است که یاران همه کار بگـذارنـد و خـم طـرّه‌ی یـاری گـیرند

۳ خـوش گـرفتند حـریفان سـرِ زلفِ سـاقی گـر فـلکْشان بگـذارد کـه قـراری گـیرند

۴ یارب این بچّه‌ی ترکان چه دلیرند به خـون! که به تـیر مـژه، هـر لحـظه شکـاری گـیرند

۵ رقص بر شعرِ تر و ناله‌ی نی، خوش بـاشد خاصه رقصی که در او دست نگـاری گـیرند

۶ قـوّت بـازوی پـرهیز بـه خـوبان مـفروش که در این خیل، حصاری به سـواری گـیرند

۷ زاغ چـون شـرم نـدارد کـه نـهد پـا بـر گـل بـلبلان را سـزد ار دامـن خـاری گـیرند

۸ تا کـنند اهـل نـظر خـاک رهت کُـحل بـصر عـمرها شـد کـه سـر راهگـذاری گـیرند

۹ حافظ ابنای زمـان را غـم مسکـینان نـیست
زیـن مـیان گـر بـتوان بـه کـه کـناری گـیرند

ترتیب ابیات

۲۵۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۸۵	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۶	۴	○	○	۷
۱۸۰	خانلری	۱	۲	۳	۵	۶	۴	○	○	۷
۱۷۸	سایه	۱	۲	۳	۵	۶	۴	○	○	۷
۱۶۲	نیساری	۱	۲	۳	۵	۶	۴	○	○	۷

اختلاف نسخه‌ها

※ *این غزل در چهار نسخه مطابق ضبط قدسی است.*

۱- عیار: برخی به کسر اوّل به معنی چاشنی زر و سیم و به معنی ترازوی زرسنج گفته‌اند و بعضی به فتح اوّل به معنی «سنجیدن» و به معنی اوّل (داور).

۱ نفس برآمد و کام از تو برنمی‌آید | فغان، که بخت من از خواب در نمی‌آید
۲ در این خیال به سر شد زمان عمر و هنوز | بلای زلف سیاهت به سر نمی‌آید
۳ مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید | وز آن غریب بلاکش خبر نمی‌آید
۴ قد بلند تو را تا به بر نمی‌گیرم | درخت بخت مرادم به بر نمی‌آید
۵ ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا | از آن میانه یکی کارگر نمی‌آید
۶ بَسَم حکایت دل هست با نسیم سحر | ولی به بخت من امشب سحر نمی‌آید
۷ کمینه شرط وفا، ترک سر بود حافظ
بـرو اگر ز تو این کار بر نمی‌آید

ترتیب ابیات

۲۵۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۳۷	قزوینی	۱	۸	۵	۳	۶	۷	०
۲۳۳	خانلری	۱	०	۵	۳	۶	०	۷
۲۲۹	سایه	۱	۸	۵	۳	۶	۷	۹*
۲۱۲	نیساری	۱	०	۵	۳	۶	०	۷

بیت دوم قزوینی و خانلری و سایه که در چاپ نیساری و قدسی ضبط نشده چنین است:
صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش | که آب زندگی‌ام در نظر نمی‌آید
بیت چهارم قزوینی، خانلری و سایه که در قدسی و نیساری ضبط نشده چنین است:
مگر به روی دل‌آرای یار ما ور نی | به هیچ وجه دگر کار بر نمی‌آید
بیت نهم قزوینی و سایه که در قدسی، خانلری و نیساری ضبط نشده چنین است:
ز بس که شد دل حافظ رمیده از همه کس | کنون ز حلقه‌ی زلفت به در نمی‌آید

اختلاف نسخه‌ها

۴- / *درخت کام و مرادم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *ولی چه سود یکی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / *برو اگر ز تو کار این قدر نمی‌آید* (سایه، نیساری)
/ *برو برو ز تو این کار اگر نمی‌آید* (خانلری)

۲- در این خیال: این شعر و شعر چهارم بعد از این که اوّل آن «بسم حکایت دل هست» می‌باشد در غزلی پیش از این‌ها همین وزن و قافیه نوشته شده جای آن چنان که در نسخ خطیه دیده شد در این‌جا است و در آن جا بی‌جاست (قدسی).
۳- سواد: به فتح، شهر و نواحی (داور).
۷- کمینه: به فتح، کمترین و به معنی «فرومایه» نیز می‌آید (داور).

۲۵۷

۱ نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ... نه هر که آینه سازد سکندری داند

۲ نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست ... کلاه‌داری و آیین سروری داند

۳ هزار نکته‌ی باریک‌تر ز مو این جاست ... نه هر که سر نتراشد قلندری داند

۴ درآب دیده‌ی خود غرقه‌ام، چه چاره کنم؟ ... که در محیط نه هرکس شناوری داند

۵ غلام همّت آن رند عافیت سوزم ... که در گداصفتی کیمیاگری داند

۶ سواد نقطه‌ی بینش ز خال توست مرا ... که قدر گوهر یکدانه گوهری داند

۷ بباختم دل دیوانه و ندانستم ... که آدمی بچه‌ای شیوه‌ی پری داند

۸ به قدّ و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد ... جهان بگیرد اگر دادگستری داند

۹ وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی ... وگر نه هر که تو بینی ستمگری داند

۱۰ تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن ... که خواجه خود روش بنده‌پروری داند

۱۱ ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه ... که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

ترتیب ابیات

۲۵۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۷۷	قزوینی	۱	۲	۷	○	۴	۸	۶	۹	۵	۳	۱۰
۱۷۴	خانلری	۱	۲	۷	○	۶	۸	۵	۹	۴	۳	۱۰
۱۷۱	سایه	۱	۲	۷	۱۰	۶	۸	۵	۹	۴	۳	۱۱
۱۵۶	نیساری	۱	۲	۹	۱۱*	۸	۵	۶	۷	۴	۳	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- نه هر کسی که کله (خانلری، نیساری) ۳- / نه هر که سر بتراشد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- به قدر مردم چشم من است ورطه‌ی خون (سایه) / غوطه‌ی خون (نیساری)

۶- مدار نقطه‌ی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / جوهری داند (قزوینی، خانلری، نیساری)

۹- وفا و عهد نکو (قزوینی، سایه) ۱۰- /که دوست خود (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۱- بود آگاه (قزوینی، خانلری، سایه) /که لطف نظم (خانلری) /که لطف نکته و سرّ سخنوری (نیساری)

۱- در بعضی تواریخ آمده که به فرموده‌ی اسکندر بلیناس در شهر اسکندریه منارّه‌ی عظیمی ساخته بودند که بلندی آن صدوسه گز بود و برسر آن آینه‌ای نصب کرده بودند که قطر آن هفت گز و دور آن تقریباً بیست‌ویک گز بوده چون در آن به دوربین نگریستی هر چه در استنبول وقوع داشت در آن آیینه ظاهر بود (داور).

۵-کیمیاگری: اهل کیمیا گفته‌اند «من حل الطلق استغنی عن الخلق» وشیخ آذری گفته: معنی «حل طلق» «حلول قناعت» است -این نکته یادگیر که من کیمیاگرم (داور).

۱۱- دری: به فتح قسمتی از لغت پارسیان است و آن منسوب به «درّه» است که اهل درّه وکوهستان بدان تکلّم می‌نموده‌اند به خلاف «پهلوی» که زبان اهل شهر بوده چون که «پهلو» به معنی شهر است و «دری» را گروهی به فصیح تفسیر کرده و نیز گفته‌اند که هر لغتی که در آن نقصان نباشد دری است مثل آن که اشکم و اسکندر وافریدون دری است به خلاف شکم و سکندر وفریدون و بعضی گفته‌اند که زبان اهل بلخ و مرو شهجهان و بخارا دری است و برخی لغت اهل نیشابور را گفته و فرقه‌ای آورده که زبانی که مردمان درگاه کیان به آن تکلّم می‌نموده‌اند دری بوده و آن قسمی است از هفت قسم لغت فارسی هذا ما کتبه الشیخ المفید داور و الفرصت (قدسی غفرله).

۲۵۸

۱ نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد — بختم ار یار شود رختم از این جا ببرد

۲ کو حریفی خوش و سرمست؟ که پیش کرمش — عاشق سوخته‌دل نام تمنّا ببرد

۳ در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم — بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد

۴ راه عشق، ارچه کمینگاه کمان‌داران است — هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد

۵ سِحر با معجزه پهلو نزند، دل خوش‌دار — سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد؟

۶ جام مینایی می سَدِّ ره تنگدلی است — منه از دست، که سیل غمت از پا ببرد

۷ باغبانا ز خزان بی خبرت می‌بینم — آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد

۸ رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او — اگر امروز نبرده است که فردا ببرد

۹ علم و فضلی که به چل سال دلم جمع آورد — ترسم آن نرگس مستانه به یک جا ببرد

۱۰ حافظ ار جان طلبد غمزه‌ی مستانه‌ی او — خانه از عمر بپرداز و بهل تا ببرد

ترتیب ابیات

۲۵۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۲۸	قزوینی	۱	۲	۵	۹	۷	۸	۳	۴	۶	۱۰
۱۲۴	خانلری	۱	۲	۵	۹	۷	۸	۳	۴	۶	۱۰
۱۲۳	سایه	۱	۲	۵.	۹	۷	۸	۳	۴	۶	۱۰
۱۱۱	نیساری	۱	۲	۵	۱۰*	۷	۸	۳	۴	۶	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- *حریفی کش سرمست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- *بانگ گاوی* چه *صدا* باز دهد عشوه مخر (قزوینی، خانلری) *فارغ باش* (نیساری)

۶- / *از جا* ببرد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- به دست *آوردم* (نیساری) / *ترسم آن نرگس ترکانه* به *یغما* ببرد (خانلری، سایه، نیساری)

/ *ترسم آن نرگس مستانه* به *یغما* ببرد (قزوینی)

۱۰- *غمزه‌ی مستانه‌ی یار* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *خانه از غیر بپرداز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- یعنی غلبه بر ید بیضا که معجزه‌ی حضرت موسی است نماید. خدای تعالی در قرآن می‌فرماید «ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین» و بیضاوی روایتی آورده که حضرت‌موسی علیه السلام اسمرللون بود به شدّت پس داخل کرد دست خود را در گریبان یا زیر بغل خود پس کشید آن را ناگاه سفید و نورانی بود به حدّی که غلبه کرد شعاع آن، شعاع آفتاب را (داور دام شرفه).

۲۵۹

۱ نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد / عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
۲ ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد / چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
۳ گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت / که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد
۴ این تطاول که کشید از غم هجران بلبل / تا سراپرده‌ی گل نعره‌زنان خواهد شد
۵ ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی / مایه‌ی نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟
۶ ماه شعبان مده از دست قدح، کاین خورشید / از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
۷ مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود / چند گویی که چنین است و چنان خواهد شد
۸ گر ز مسجد به خرابات شدم، عیب مکن / مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد
۹ حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود / قدمی نِه به وداعش، که روان خواهد شد

ترتیب ابیات

۲۵۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۶۴	قزوینی	۱	۲	۷	۳	۵	۶	۸	۴	۹
۱۶۰	خانلری	۱	۲	۷	۳	۵	۶	۸	۴	۹
۱۵۸	سایه	۱	۲	۷	۳	۵	۶	۸	۴	۹
۱۴۴	نیساری	۱	۲	۷	۳	۵	۶	۸	۴	۹

اختلاف نسخه‌ها

۶- منه *از دست* (قزوینی، سایه، نیساری)
۷- /چنین *رفت و چنان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- خرده مگیر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- ضمان: به فتح، بعضی گفته‌اند به معنی پذیرفتاری است و در محاوره‌ی این دیار آن را «ضامنی» گویند و در این بیت مراد ضامن و کفیل است (داور).

۱ نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
۲ صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
۳ خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
۴ ناز پرورده تنعّم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد
۵ خطّ ساقی گر از این گونه زند نقش برآب ای بسا رخ که به خونابه منقّش باشد
۶ غمْ دنیای دنی چند خوری؟ باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوّش باشد
۷ دلق و سجّاده‌ی حافظ ببرد باده‌فروش
گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

ترتیب ابیات

۲۶۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۵۹	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷
۱۵۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
۱۵۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
۱۳۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- /که شایسته‌ی (خانلری، نیساری)
۶- باده بخواه (خانلری، نیساری)
۷- /گر شرابش ز کف ساقی (قزوینی)

۱- از شبلی نقل است که هرگاه می‌دید کسی را که دعوی تصوف می‌کرد می‌گفت: «ویلکم لا تفتروا علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب وقد خاب من افتری» و شاعری در ذم مرائین این طایفه می‌گوید:

قد لبس الصوف لترک الصفا مشایخ العصر لشرب العصیر
و الرقص و الشاهد من شانهم شبر طویل تحت ذیل قصیر (داور).

۳- معروف است که «عند الامتحان یکرم المرء ویهان» (داور).

۲۶۱

۱ نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده‌اند — صورت نادیده تشبیهی به تخمین کرده‌اند

۲ شمّه‌ای از داستان عشق شورانگیز ماست — آن حکایت‌ها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند

۳ نکهت جان‌بخش دارد خاک کوی گلرخان — عارفان زآن‌جا مشام عقل مشکین کرده‌اند

۴ خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعه‌ی کاس الکرام — این تطاول بین که با عشّاق مسکین کرده‌اند

۵ شهپر زاغ و زغن زیبای صید وقید نیست — کاین کرامت همره شهباز و شاهین کرده‌اند

۶ ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست — قابل تغییر نبود آن چه تعیین کرده‌اند

۷ از خرد بیگانه شو، چون جانش اندر بر بکش — دختر رز را که نقد عقل کابین کرده‌اند

۸ در سفالین کاسه‌ی رندان به خواری منگرید — کاین حریفان، خدمت جام جهان‌بین کرده‌اند

۹ تیر مژگان دراز و غمزه‌ی جادو نکرد — آن چه آن زلف سیاه و خال مشکین کرده‌اند

۱۰ یک شکر انعام ما بود ولبت رخصت نداد — هم تو انصافش بده شیرین لبان این کرده‌اند

۱۱ شاهدان از آتش رخسار رنگین دمیدم — زاهدان را رخنه‌ها اندر دل و دین کرده‌اند

۱۲ شعر حافظ را که یک سر مدح احسان شماست
هر کجا بشنیده‌اند از لطف تحسین کرده‌اند

این غزل تنها در بخش ملحقات در چاپ نیساری (۴۳۶) ضبط شده است.

۶- در دیوان منسوب است:

قضی الله امراً و جفّ القلم — وفی ماقضی ربنّا ما ظلم
ففی آلامر ماخان لما قضی — و فی الحکم ما جار لمّا حکم

و در حدیث است که «جفّ القلم بما انت لاق» و «جفاف قلم» کنایه از جریان آن به مقادیر و امضا آن و فراغ از آن است (داور).

۱ واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند — چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

۲ مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس — توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟

۳ گوییا باور نمی‌دارند روز داوری — کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند

۴ یارب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان — کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند

۵ بنده‌ی پیر خرابانم که درویشان او — گنج را ازبی نیازی خاک بر سر می‌کنند

۶ ای گدای خانقه بازآ، که در دیر مغان — می‌دهند آبیّ و دل‌ها را توانگر می‌کنند

۷ حسن بی پایان او چندان که عاشق می‌کشد — زمره‌ی دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند

۸ خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود — کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر می‌کنند

۹ آه، آه، از دست صرّافان گوهرناشناس — هر زمان خرمهره را با دُر برابر می‌کنند

۱۰ بر در میخانه‌ی عشق ای ملک تسبیح گوی — کاندر آن جا طینت آدم مُخَمَّر می‌کنند

۱۱ صبحدم از عرش می‌آمد سروشی، عقل گفت
قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

ترتیب ابیات

۲۶۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۹۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	○	○	۷	۸
۱۹۴	خانلری	۱	۲	۳	۵	۴	۸	۷	۹	○	۶	۱۰
۱۹۲	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۸	۷	۹	○	۶	۱۰
۱۷۶	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۸	۱۰*	○	۷	۹

اختلاف نسخه‌ها

۴- *با خر خودشان نشان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *ای گدای خانقه برجه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *که دل‌ها را* (قزوینی)
۸- *منزل سلطان شود* (خانلری، سایه) / *جای لشکر می‌کنند* (خانلری، سایه)
۱۱- *صبحدم از عرش می‌آمد خروشی* (قزوینی، سایه، نیساری)
وقت صبح از عرش می‌آمد سروشی (خانلری)

۳- دغل: به دو فتحه حیله وناراستی و زر و سیم قلب (داور).
۷- زمره‌ی دیگر: تمام عاشقانی را که در عالم شهادت‌اند می‌کشد پس جمع دیگر از غیب به شهادت می‌آیند تا آن‌ها رانیز بکشد (داور).
۸- جای دیگر: یعنی جای کس دیگر و چیز دیگر (داور).
۱۰- یعنی ای ملک تو بر در میخانه‌ی محبت تسبیح بگو و تنزیه کن حق را زیراکه در آن‌جا محلّ تخمیر آدم است کما فی القدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً و از این بیت و همچنین بیت‌های دیگر خواجه ترجیح انسان بر ملک معلوم می‌گردد چنان‌که همین حق است شعر:
آدمی چون نور گیرد از خدا — هست مسجود ملایک زاجتبا (داور).

۲۶۳

۱ هـر کـه شـد محرم دل در حرم یـار بـماند / و آن کـه ایـن کـار نـدانسْت در انکـار بـماند

۲ اگر از پـرده بـرون شـد دل مـن عـیب مکـن / شکـر ایـزد کـه نـه در پـردهٔ پـندار بـماند

۳ صـوفیان واسـتدند از گـرو مـی هـمه رخت / خـرقهٔ مـاست کـه درخـانهٔ خـمّار بـماند

۴ خرقه‌پوشان همگی مست گذشتند و گذشت / قـصّهٔ مـاست کـه در هـر سـر بـازار بـماند

۵ داشـتم دلقـی و صـد عـیبِ مـرا مـی‌پوشید / خرقه رهن می و مـطرب شـد و زنّـار بـماند

۶ از صـدای سـخن عشـق نـدیدم خـوشتر / یـادگاری کـه در ایـن گـنبد دوّار بـماند

۷ هـر مـی لعـل کـز آن جـام بـلورین سـتدم / آب حسـرت شـد و در چشـم گـهربار بـماند

۸ جز دلم کـاو ز ازل تـا بـه ابـد عـاشق اوست / جاودان کس نشـنیدم کـه در ایـن کـار بـماند

۹ گشت بیمار که چون چشم تـو گـردد نـرگس / شـیوهٔ آن نشـدش حـاصل و بـیمار بـماند

۱۰ بر جمال تو چنان صورت چین حیران شـد / که حدیثش هـمه جـا بـر در و دیـوار بـماند

۱۱ بـه تـماشاگـه زلفش دل حـافظ روزی / شـد کـه بـازآیـد و جـاوید گـرفتار بـماند

ترتیب ابیات

۲۶۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱۷۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۹	۸	۵	۶	۷	۱۰	۱۱
۱۷۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۷	۹	○	۱۰
۱۷۲	سایه	۱	۲	۳	۴*	۵	۸	۶	۷	۹	۱۰	۱۱
۱۵۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۹	۸	۵	۶	۷	۱۰	۱۱

بیت چهارم (پاورقی) چاپ سایه و دوازده (پاورقی) نیساری که در قدسی، قزوینی و خانلری ضبط نشده چنین است:

محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد / قصّهٔ ماست که در هـر سـر بـازار بـماند

اختلاف نسخه‌ها

۲- *اگر از پرده برون شد دل من خرده مگیر* (نیساری)
اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن (خانلری)
۳- / *دلق ما بود که* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *دگر مست گذشتند* (خانلری، سایه، نیساری)
۵- *صد عیب نهان می‌پوشید* (خانلری، نیساری)
۷- *هر می لعل کز آن دست بلورین ستدیم* (قزوینی، سایه، نیساری)
هر می لعل کز آن دست بلورین ستدم (خانلری)
۸- *جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *نشنیدیم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- / *شیوهٔ تو نشدش* (قزوینی)
/ *شیوهٔ او نشدش* (خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- / *همه جا در در و دیوار* (قزوینی)

۲- پندار به کسر، تکبّر و به معنی تخیّل و تفکر و نیز جایز است که مراد از پردهٔ پندار حجاب تعیّن باشد (داور).

۱ هر آن کاو خاطر مجموع و یـار نـازنین دارد — سعادت همدم او گشت و دولت هـم قـرین دارد
۲ جناب عشق‌را درگه بسی بالاتر از عقل است — کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
۳ به خواری منگر ای منعم‌ضعیفان و فقیران را — که صـدر مسـند عـزّت فـقیر ره نشـین دارد
۴ دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمان است — .که نقش خاتم لعلش، جـهان زیـرنگین دارد
۵ چو بر روی زمین باشی، تـوانـایی غـنیمت دان — که دوران نـاتوانـی‌ها بسـی زیـر زمـین دارد
۶ بلا گردان جان و دل دعای مستمندان است — که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خـوشه‌چین دارد؟
۷ صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان — که‌صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
۸ لب لعل و خط مشکین چوایـنش هست آنش نـیست — بنازم دلبر خود را که هـم آن وهـم ایـن دارد
۹ اگر گوید نمی‌خواهم‌چو حافظ بنده‌ی مفلس — بگوییدش که سلطانی گـدای ره نشـین دارد

ترتیب ابیات

۲۶۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۲۱	قزوینی	۱	۲	۵	۳	۶	۷	۸	۴	۹
۱۱۷	خانلری	۱	۲	۶	۳	۵	۷	۸	۴	۹
۱۱۶	سایه	۱	۲	۵	۳	۶	۷	۸	۴	۹
۱۰۴	نیساری	۱	۲	۶	۳	۵	۷	۸	۴	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- *خاطری مجموع و یاری نازنین* (خانلری، سایه، نیساری) / *هم‌نشین* (قزوینی، خانلری، سایه)
۲- *حریم عشق را* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *نحیفان را* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *صدر مجلس عشرت گدای ره‌نشین* (قزوینی، سایه)
/ *صدر مجلس عشرت فقیر ره‌نشین* (خانلری، نیساری)
۴- *شیرینش مگر ملک* (قزوینی)
۶- *جان و تن* (قزوینی، خانلری)
۸- *آنش نیست جانش نیست* (نیساری) / *که حسنش آن و این* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *وگر گوید* (قزوینی، سایه، نیساری) *عاشق مفلس* (قزوینی، خانلری، سایه) *عاشقی مفلس* (نیساری)
/ *گدایی هم‌نشین* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- آن به اصطلاح شعرا اشاره به کیفیتی است که در معشوقان یافت می‌شود، یعنی لب لعل چون خط مشکینی هست آنش نیست و لیکن بنازم دلبر خود را که هم آن دارد و هم خط مشکین (قدسی)

۲۶۵

۱	هـر آن کـه جـانب اهـل وفـا نگـه دارد	خـداش در هـمه حـال از بـلا نگـه دارد
۲	گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند	نگـاه دار سـرزشته، تـا نگـه دارد
۳	حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست	کـه آشـنا سـخن آشـنا نگـه دارد
۴	سر و زر و دل و جانم فدای آن محبوب	کـه حقّ صحبت مهر و وفـا نگـه دارد
۵	دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای	فـرشته‌ات بـه دو دست دعـا نگـه دارد
۶	نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست	ز دست بـنده چـه خیزد خـدا نگـه دارد
۷	صـبا در آن سـر زلف ار دل مـرا بـینی	ز روی لطف بگـویش کـه جـا نگـه دارد

۸ غـبار راهگـذارت کـجاست؟ تـا حـافظ
بـه یـادگار نسـیم صـبا نگـه دارد

ترتیب ابیات

۲۶۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۱۲۲	قزوینی	۱	۴	۲	۷	۳	۶	۵	۸
۱۱۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۵	۸
۱۱۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۴	۸
۱۰۵	نیساری	۱	۳	۵	۷	۲	۶	۴	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *اهل خدا* (قزوینی، سایه)
۲- *پیمان* (قزوینی، خانلری، نیساری)
۳- ز درد دوست نگویم حدیث جز *با* دوست (خانلری)
۴- *آن یاری* (قزوینی)
۶- چو گفتمش که دلم *را* نگاه دار چه گفت (قزوینی، سایه)
۷- *بر* آن سر زلف (قزوینی)

۲- در قرآن مجید هست «واوفوابعهدی اوف بعهدکم» نیز «فاذکرونی اذکرکم» (داور).

۲۶۶

۱ همای اوج سعادت به دام ما افتد — اگر تو را گذری بر مقام ما افتد

۲ حباب‌وار براندازم از نشاط، کلاه — اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

۳ به بارگاه تو چون باد را نباشد راه — کی اتّفاق مجال سلام ما افتد؟

۴ چو جان فدای لبت شد خیال می‌بستم — که قطره‌ای ز زلالت به کام ما افتد

۵ خیال زلف تو گفتا که: جان وسیله مساز — کزین شکار فراوان به دام ما افتد

۶ ملوک را چو ره خاک‌بوس این در نیست — کی التفات جواب سلام ما افتد؟

۷ به ناامیدی ازاین در مرو، بزن فالی — بود که قرعه‌ی دولت به نام ما افتد

۸ شبی که ماه مراد از افق طلوع کند — بود که پرتو نوری به بام ما افتد

۹ ز خاک کوی تو هر گه که دم زند حافظ
نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

ترتیب ابیات

۲۶۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۱۴	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۶	○	۷	۳	۸
۱۱۰	خانلری	۱	۲	○	۵	۶	۴	۷	۳	۸
۱۰۸	سایه	۱	۲	۴	۵	۶	○	۷	۳	۸
۹۸	نیساری	۱	۲	۴	۵	۶	○	۷	۳	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- *نباشد بار* (قزوینی، سایه، نیساری)
نسخه‌ی خطی پس از نوشتن پیام به جای سلام در بیت سوم دیده شد و این درست است (قدسی غفرله)

۴- *فدای لبش* (قزوینی) / *زلالش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *از افق شود طالع* (قزوینی، سایه)

۲۶۷

۱ هر که را با خط سبزت سر سودا باشد — پای از این دایره بیرون ننهد تا باشد

۲ در قیامت که سر از خاک لحد برگیرم — داغ سودای توام سرّ سویدا باشد

۳ ظلّ ممدود خم زلف توام بر سر باد — کاندر این سایه قرار دل شیدا باشد

۴ چون دل من دمی از پرده برون آی و درآی — که دگرباره ملاقات نه پیدا باشد

۵ تا کی ای از دُرّ گرانمایه روا خواهی داشت — کز غمت دیده‌ی مردم همه دریا باشد؟

۶ از بن هر مژه‌ام آب روان است، بیا — اگرت میل لب جوی و تماشا باشد

۷ چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری
سرگرانی صفت نرگس شهلا باشد

ترتیب ابیات

۲۶۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۵۷	قزوینی	۱	۲	۶	۵	۳	۴	۷
۱۵۳	خانلری	۱	۲	۶	۵	۳	۴	۷
۱۵۱	سایه	۱	۲	۶	۵	۳	۴	۷
۱۳۷	نیساری	۱	۲	۴	۶	۳	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- من چو *از خاک لحد لاله‌صفت* برخیزم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- چون *گل و می* (قزوینی، سایه)

۵- تو خود *ای گوهر یک دانه کجایی آخر* (قزوینی، خانلری، سایه) گوهر یک *دانه* (نیساری)

۷- / *صفت نرگس رعنا* (قزوینی، سایه، نیساری)

۱- سودا -گاهی به معنی «عشق» می‌آید و به معنی «خرید و فروخت» ترکی است (داور).

۲- سویدا: به ضم، نقطه‌ی سیاه که در دل است و آن تصغیر سودا باشد که مؤنث «اسود» است (داور).

۳- ظلّ ممدود: در قرآن آمده است «و ظلّ ممدود» یعنی: «و سایه‌ی کشیده شده» - بیضاوی گفته لا یتقلص و لا یتفاوت (داور).

۵- شیدا: دیوانه و لایعقل (داور).

۷- نرگس شهلا: بعضی گفته‌اند «نرگس شهلا» به فتح شین نرگسی باشد مایل به سیاهی . سیفی بخاری گوید:

گر شوخ مرا نرگس شهلاست گنه نیست — خوب است که همچون دگران چشم سیه نیست

و دیگری گفته که آن نوعی از نرگس است که در آن به جای زردی، سیاهی باشد (داور).

۲۶۸

۱ هـرگزم مِـهر تـو ازلوح دل وجـان نـرود — هـرگز از یـاد مـن آن سـرو خـرامـان نـرود
۲ آن چنان مهر توام در دل و جان جای گرفت — کـه گـرم سرّ بـرود مـهر تـو ازجـان نـرود
۳ از دمـاغ مـن سـر گشـته خـیال رخ دوست — بـه جـفای فـلک و غـصّه‌ی دوران نـرود
۴ آن‌چه از بار غمت بر دل مسکین مـن است — بـــرود دل ز مـــن و از دل مـــن آن تـــرود
۵ در ازل بست دلم بـــا ســـر زلفت پـیوند — تـا ابـد سـر نکشـد وز سـر پـیمان نـرود
۶ گر رود از پی خوبان دل مـن مـعذور است — درد دارد، چـه کـند کـز پـی درمـان نـرود؟
۷ هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان — دل بـه خـوبان نـدهد وز پـی ایـنان نـرود

ترتیب ابیات

۲۶۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۲۳	قزوینی	۱	۵	۲	۴	۳	۶	۷
۱۸	خانلری	۱	۵	۲	۴	۳	۶	۷
०	سایه	०	०	०	०	०	०	०
०	نیساری	०	०	०	०	०	०	०

** این غزل در چاپ نیساری به ناصر بخارایی منسوب است و دکتر خانلری نیز متذکر شده است که در دو نسخه‌ی خطّی معتبر از دیوان ناصر بخارایی ثبت است و به احتمال قوی از اوست.*

اختلاف نسخه‌ها

۱- هرگزم نقش تو (قزوینی، خانلری)
۲- /که اگر سر برود (قزوینی، خانلری)
۳- خیال دهنت (قزوینی، خانلری)
۷- /وز پی ایشان نرود (قزوینی، خانلری)
۸- هر چه جز بار غمت (قزوینی، خانلری)

۲۶۹

۱ هـوس بـاد بـهارم بـه سـوی صـحرا بـرد	بـاد بـوی تـو بـیاورد و قـرار از مـا بـرد
۲ هر کجا بـود دلی چشـم تـو بـرد از راهش	نـه دل خسـتـه‌ی بـیمار مـرا تـنها بـرد
۳ جـام مـی دی زلبت دم ز روان‌بـخشی زد	آبـرو از لب جـان‌بخشِ روان‌بـخشا بـرد
۴ دوش دست طلبم سلسله‌ی شوق تو بست	پـای خـیل خـردم لشکـر غـم از جـا بـرد
۵ راه مـا غـمزه‌ی آن تـرک کـمان‌ابـرو زد	رخت ما هـندوی آن سـرو سـهی‌بالا بـرد
۶ دل سـنگین تـو را اشک مـن آورد بـه راه	سـنگ را سـیل تـوانـد بـه ره دریـا بـرد

۷ بحث بلبل، بر حافظ مکن از خوش‌نفسی
پیش طـوطی نـتوان صـوت هـزارآوا بـرد

ترتیب ابیات

۲۶۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
○	قزوینی	○	○	○	○	○	○	○
۱۴	خانلری	۱	۲	۷	۵	۶	۴	۸
۶	سایه	۱	۲	۷	۵	۶	۴	۸
۱۱	نیساری	۱	۲	۷	۵	۶	۴	۸

بیت سوم چاپ خانلری، سایه و نیساری که قدسی آن را تنها در نسخه‌ی وکیل وقف بر تکیه‌ی حافظیه دیده چنین است:

آمد و گرم ببرد آب رخم اشک چو سیم   زر به زر داد کسی کامد و این کـالا بـرد

(در خانلری به سیم)

اختلاف نسخه‌ها

۱- *به سر صحرا* (خانلری، نیساری)

۳- *جام می پیش لبت* (سایه) / *آب وی آن لب جان‌بخش روان‌افزا برد* (سایه)

جام ما دی ز لبت (خانلری) / *آب می زان لب جان‌بخش روان افزا برد* (خانلری، نیساری)

در نسخه‌ای که پادشاه غفران پناه «وکیل» بر تکیه‌ی حافظیه وقف نموده چنین یافتم:

جـام مـی دی بـه لبت دم ز روان بـخشی زد   آب دی آن لب جان‌بخش روان‌افزا برد(قدسی)

۴- *دوش ذوق طربم سلسله‌ی شوق ببست* (خانلری، نیساری)

دوش دست طربم سلسله‌ی شوق تو بست (سایه)

۵- *راه ما ابروی آن ترک کمان ابرو زد* (خانلری) / *رخت ما سنبل* (خانلری، نیساری)

راه ما هندوی آن ترک کمان ابرو زد (نیساری)

۷- *مکن از خوش سخنی* (خانلری، سایه، نیساری)

۱ یـاد بـاد آن کـه نـهانت نـظری بـا مـا بـود — رقـم مـهر تـو بـر چـهره‌ی مـا پـیدا بـود
۲ یاد باد آن که چو چشمت به عتابم می‌کشت — مـعجز عـیسویت در لب شکّـرخـا بـود
۳ یاد بـاد آن کـه مـه مـن چـو کُـله بشکستی — در رکـابش مـه نـو پـیک جـهان‌پیما بـود
۴ یاد باد آن که رخت شمع طرب می‌افروخت — ویـن دل سـوخته پـروانـه‌ی بـی‌پروا بـود
۵ یاد باد آن که چو یـاقوت قـدح خـنده زدی — در مـیان مـن و لعـل تـو حکـایت‌ها بـود
۶ یـاد بـاد آن کـه در آن بـزمگه خُـلق و ادب — آن کـه او خـنده‌ی مستانه زدی صـهبا بـود
۷ یاد باد آن که صـبوحی زده در مـجلس انس — جـز مـن و یـار نـبودیم و خـدا بـا مـا بـود
۸ یاد باد آن که خـرابـات‌نشین بـودم و مست — آن‌چه در مجلس امروز کم است آن‌جـا بـود
۹ یاد باد آن که به اصلاح شـما مـی‌شد راست — نـظم هـر گـوهر نـاسفته کـه حـافظ را بـود

ترتیب ابیات

۲۷۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۰۴	قزوینی	۱	۲	۷	۴	۶	۵	۳	۸	۹
۲۰۰	خانلری	۱	۲	۷	۴	۶	۵	۳	۸	۹
۱۹۸	سایه	۱	۲	۷	۴	۶	۵	۳	۸	۹
۱۸۱	نیساری	۱	۲	۶	۸	۴	۷	۳	۵	۹

اختلاف نسخه‌ها

۳- *یاد باد آن که نگارم چو کمر بربستی* (قزوینی، سایه)
یاد باد آن که مه من چو کله بر بستی (خانلری، نیساری)
۴- / *پروانه‌ی ناپروا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *مصرع اوّل در نسخ قدیمه چنین است:*
«یاد باد آن که در آن مجلس تمکین و ادب» و این بهتر است، زیرا که حصر می‌نماید خنده را به مینا و بزمگه لازم ندارد انحصار را و در مصراع دوم به جای «صهبا»، «مینا» بود، و این بهتر است به جهت قید مستانه، یعنی قهقهه، فتأمل، تفهم (قدسی غفرله).
۸- / *و آن چه در مسجدم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- کلاه شکستن: کلاه کج نهادن باشد و این وقت سرخوشی و کبر و تجمل است (قدسی).
۵- خنده‌ی می: کنایه از پرتو و موج شراب است (داور).

۲۷۱

۱ یـاد بـاد آن کـه سـر کـوی تـوام مـنزل بـود   دیده را روشنی از خـاک درت حـاصل بـود

۲ راست چون سوسن و گـل از اثـر صـحبت پـاک   بر زبـان بـود مـرا آن چـه تـو را در دل بـود

۳ دل چو از پیر خـرد نـقد مـعانی مـی‌جست   عشق می‌گفت به شرح آن چه بر او مشکـل بـود

۴ آه از این جور و تظلّم که در این دامگه است   وای از آن عیش و تنعّم که در آن محفل بود

۵ در دلم بـود کـه بـی دوست نـباشم هـرگز   چه توان کرد؟ که سعی من و دل باطل بـود

۶ دوش بـر یـاد حـریفان بـه خـرابـات شـدم   خم می دیدم و خون در دل و پا در گل بود

۷ بس بگشـتم کـه بـپرسم سـبب درد فـراق   مـفتی عـقل در ایـن مسئله لایـعقل بـود

۸ راسـتی خـاتم فـیروزه‌ی بـواسـحاقی   خوش درخشید ولی دولت مستعجل بـود

۹ دیـدی آن قـهقهه‌ی کـبک خـرامـان حـافظ
که زسـر پـنجه‌ی شـاهین قـضا غـافل بـود

ترتیب ابیات

۲۷۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۰۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۰۳	خانلری	۱	۲	۳	○	۴	۵	۶	۷	۸
۲۰۱	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷	۸	۹
۱۸۴	نیساری	۱	۲	۳	۷	۴	۵	۶	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- در *زبان بود مرا* (خانلری)

۳- *نقل معانی می‌کرد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

در نسخه‌ای چنین نوشته بود: «*دل چو از پیر خرد اخذ معانی می‌کرد*» (قدسی)

۴- *آه از آن جور و تطاول* (قزوینی) / *آه از آن سوز و نیازی* (قزوینی)

آه از این جور و تطاول (سایه، نیساری) / *آه از آن ناز و تنعم* (سایه، نیساری)

۶- / *سر در گل* (خانلری، سایه، نیساری)

در چند نسخه‌ی مطبوعه‌ی قدیم دیدم:

«*دوش بر یاد لب او به خرابات شدم*» (قدستی)

۷- در نسخه‌ی حافظیه چنین نوشته بود:

«*پس بگشتم که بپرسم سبب حرمت می*» و این به مقام انسب است بلکه همین را سروده و جز این نبوده (داور).

۸- مراد از خاتم فیروزه‌ی بواسحاقی دولت سلطنت ابواسحاق است که پادشاه فارس بود و اصل «فیروزه‌ی بواسحاقی» نوعی از فیروزه‌ی خوب است که آن را ابواسحاق نام در نیشابور پیدا کرده (داور دام شرفه)

۲۷۲

۱ یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد؟ دوستی کی آخر آمد؟ دوستداران را چه شد؟

۲ آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرّخ پی کجاست؟ گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد؟

۳ صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست عندلیبان را چه پیش آمد؟ هزاران را چه شد؟

۴ لعلی از کان مروّت برنیامد سال‌هاست تابش خورشید وسعی ابر و باران را چه شد؟

۵ زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد؟

۶ کس نمی‌گوید که یاری داشت حقّ دوستی حق‌شناسان را چه حال افتاد و یاران را چه شد؟

۷ شهرِ یاران بود و جای مهربانان این دیار مهربانی کی سر آمد؟ شهریاران را چه شد؟

۸ گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند کس به میدان رونمی‌آرد سواران را چه شد؟

۹ حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش
از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد؟

ترتیب ابیات

۲۷۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۶۹	قزوینی	۱	۲	۷	۴	۸	۳	۵	۶	۹
۱۶۴	خانلری	۱	۲	۷	۵	۸	۳	۴	۶	۹
۱۶۳	سایه	۱	۲	۷	۵	۸	۳	۴	۶	۹
۱۴۸	نیساری	۱	۲	۷	۵	۸	۳	۴	۶	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- /*خون چکید از شاخ گل باد* (قزوینی، سایه)
۴- /*باد و باران را چه شد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
/*افتاد، یاران را* (قزوینی، خانلری، سایه)
۷- *خاک مهربانان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- /*در نمی‌آید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲۷۳

۱ یک دو جامم دی سحرگه اتفّاق افتاده بـود — و زلب ساقی شرابم در مـذاق افـتاده بـود
۲ از سرِ مسـتی دگـر بـا شـاهد عـهد شـباب — رجعتی می‌خواستم، لیکن طلاق افتاده بـود
۳ نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زآن چشم مست — طاقت صبر و خم از ابروش طاق افتاده بود
۴ سـاقیا جـام دمـادم ده کـه در سیر طـریق — هر که عاشق وش نیامد در نفاق افـتاده بـود
۵ ای مُـعبّر مـژده‌ای فـرما کـه دوشـم آفـتاب — در شکرخواب صبوحی هـم وثـاق افتاده بـود
۶ در مـقامات طـریقت هـر کـجا کـردیم سیر — عـافیت را بـا نـظربازی فـراق افـتاده بـود
۷ گر نگردی نصرت دیـن شـاه یـحیی از کـرم — کار ملک و دین زنظم و اتّسـاق افـتاده بـود
۸ حافظ آن ساعت که این نظم پریشان مـی‌نوشت — طـایر فکـرش بـه دام اشـتیاق افـتاده بـود

ترتیب ابیات

۲۷۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۱۲	قزوینی	۱	۲	۶	۴	۵	۳	۷	۸
۲۰۶	خانلری	۱	۲	۵	۴	۶	۳	۷	۸
۲۰۶	سایه	۱	۲	۵	۴	۶	۳	۸	۷
۱۸۷	نیساری	۱	۲	۵	۴	۶	۳	۸	۷

اختلاف نسخه‌ها

چهار نسخه‌ی مورد مقابله برابر با متن قدسی است.

۳- طاق: بنای خمیده و بعضی گفته‌اند به معنی (فرد) و «تنها» نیز آمده و آن معرب (تا) است (داور).

۵- وثاق: بعضی نوشته‌اند که اهل لغت متفق‌اند بر آن که وثاق به فتح وکسر به معنی «بند» و «کُند» است و در قرآن مجید است که «فبشروا الوثاق» لیکن در آمدن آن به معنی خانه و حرمسرا مختلف‌اند (داور).

۲۷۴

۱ یارم چو قدح به دست گیرد — بازار بتان شکست گیرد
۲ در بحر فتاده‌ام چو ماهی — تا یار مرا به شست گیرد
۳ در پاش فتاده‌ام به زاری — آیا بود آن که دست گیرد؟
۴ هر کس که بدید چشم او گفت: — کو محتسبی که مست گیرد؟
۵ خرّم دل آن که همچو حافظ — جامی ز می اَلَست گیرد

ترتیب ابیات

۲۷۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵
۱۴۸	قزوینی	۱	۳	۲	۴	۵
۱۴۴	خانلری	۱	۳	۲	۴	۵
۱۴۲	سایه	۱	۳	۲	۴	۵
۱۲*	نیساری	۱	۳	۲	۴	۵

اختلاف نسخه‌ها

چهار نسخه‌ی مورد مقابله برابر با متن قدسی است.

۲- شست: به فتح، قلابی که بدان ماهی گیرند و به معنی «دام» نیز آمده (داور).

۲۷۵

۱ آن یـار کـز او خـانه‌ی مـا جـای پـری بـود — سر تا قدمش چون‌پری، از عیب بـری بـود
۲ دل گفت فروکش کنم این شـهر بـه بـویش — بـیچاره نـدانست کـه یـارش سـفری بـود
۳ تـــنها نــه ز راز دل مــن پــرده بــرافــتاد — تـا بـود فـلک شیوه‌ی او پـرده‌دری بـود
۴ مــنظور خــردمند مــن آن مــاه، کــه او را — با حسن ادب شیوه‌ی صـاحب نـظری بـود
۵ از چــنگ مــنش اخــتر بــدمهر بـه‌در بـرد — آری چـه کـنم؟ فـتنه‌ی دور قـمری بـود
۶ خود را بکش ای بلبل از این رشک که گل را — بـا بـاد صبا وقت سحر جلوه‌گری بـود
۷ عذرش بنه ای دل کـه تـو درویشـی و او را — در مــملکت حســن ســرِ تــاجْوَری بــود
۸ اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد — بــاقی هــمه بـی‌حاصلی و بـی‌خبری بـود
۹ خوش بود لب آب و گـل و سـبزه و لیکـن — افســوس کـه آن سـرو روان رهگـذری بـود
۱۰ هــر گـنج سعادت کـه خـدا داد بـه حـافظ — *از یُــمن دعــای شب و ورد ســحری بــود

ترتیب ابیات

۲۷۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۱۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۹	۶	۷	۸	۱۰
۲۱۰	خانلری	۱	۲	۶	۳	۴	۹	۵	۷	۸	۱۰
۲۱۰	سایه	۱	۲	۶	۳	۴	۹	۵	۷	۸	۱۰
۱۹۱	نیساری	۱	۲	۶	۳	۴	۹	۵	۷	۸	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۳- *راز دل ما* (خانلری)
۵- / *دولت دور قمری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- بکشد *بلبل* (خانلری، نیساری)
۷- عذری بنه (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- به سر رفت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *سبزه و نسرین* (قزوینی، سایه) / *آن گنج روان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- / *درس سحری* (خانلری، نیساری)

---

* مخفی نماناند که در نسخ خطی و مطبوع قدیم غزلیاتی است که از نسخه‌های متداوله به زمان‌های متطاوله غیر از آن چه مسخ آمده نسخ شده و حقیر آن‌ها را بعون‌الله تعالی به دست آورده هر چه را توانم تصحیح کرد. به تدریج درج خواهم نمود. آن چه متعلق به حرف دال است از این غزل است تا جایی که دال به انجام آید (قدسی غفرله).

۲- فروکش کنم: فروکش کردن، کنایه از ماندن در جایی است (داور).

بوی: به معنای امید و آرزو می‌آید (داور).

۵- دور قمری: به معنی دور گرد گشتن و بنابر آن چه ذکر کرده‌اند دور هر کوکب از سیارات، هفت هزار سال است و آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر بوده و عهد خواجه در اواخر آن دور است (داور).

۷- تاجور: «ور» در این لفظ و امثال آن که در حال ترکیب باشد به معنی صاحب و خداوند است (داور).

۱۰- ورد سحری: کار هر سحر و دائمی (داور).

۱ آن که رخسار تو را رنگ گل نسرین داد صبر و آرام تواند به منِ مسکین داد

۲ آن که گیسوی تو را رسم تطاول آموخت هم تواند کرمش دادِ من غمگین داد

۳ من همان روز زفرهاد طمع ببریدم که عنان دل شیدا به کف شیرین داد

۴ گنج زر گر نبود، گنج قناعت باقی است آن که آن داد به شاهان، به گدایان این داد

۵ خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن هر که پیوست بدو عمر خودش کابین داد

۶ بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند خاصه اکنون که صبا مژده‌ی فروردین داد

۷ در کف غصّه‌ی دوران دل حافظ خون شد
از فراق رخت ای خواجه قوام الدّین، داد

ترتیب ابیات

۲۷۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۱۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۰۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۱۰۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۹۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- *رنگ گل و نسرین* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- *وان که گیسوی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- / *به لب شیرین* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *دامن سرو و لب جوی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / *در فراق رخت* (نیساری)

۲- داد: به معنی عدل و انصاف و به معنی تظلم و داد رسیدن می‌آید (داور).

۲۷۷

۱ اگر به باده‌ی مشکین دلم کشد، شاید — که بوی خیر ز زهد و ریا نمی‌آید

۲ جهانیان همه گر منع من کنند از عشق — من آن کنم که خداوندگار فرماید

۳ طمع زفیض کرامت مبُر که خُلق کریم — گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید

۴ مقیم حلقه‌ی ذکر است دل، بدان امّید — که حلقه‌ای زسر زلف یار بگشاید

۵ نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند — یکی همی‌رود و دیگری همی‌آید

۶ تو را که حسن خدا داده است و حجله‌ی بخت — چه حاجت است که مّشاطه‌ات بیاراید؟

۷ زدل گواهی اخلاص ما بپرس و ببین — که هر چه هست در آینه روی بنماید

۸ چمن خوش است و هوا دلکش است و می بی‌غش — کنون به جز دل خوش هیچ در نمی‌باید

۹ جمیله‌ای است عروس جهان، ولی هش‌دار — که این مُخَدَّره در عقد کس نمی‌پاید

۱۰ به لابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر — به بوسه‌ای زتو دل خسته‌ای بیاساید

۱۱ به خنده گفت که: حافظ خدای را مپسند
که بوسه‌ی تو رخ ماه را بیالاید

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۲۷۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۲۳۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	○	○	○	۶	۷	۸	۹
۲۲۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	○	○	۶	۷	۸	۹
۲۲۲	سایه	۱	۲	۳	۴	○	۵	○	۶	۷	۸	۹
۲۱۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	*۱۰	۵	○	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۹- /*عقد کسی نمی‌آید* (قزوینی، خانلری)

۱۰- /*به یک شکر ز تو دل خسته‌ای* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- حجله: به فتح هر سه حرف اوّل به معنی موضعی که از برای عروس آراسته کنند. مگر آن که در استعمال فارسیان به سکون ثانی گفته می‌شود (داور).

مشّاطه: به فتح اوّل، زنی که موی زنان را شانه کند و عروسان را بیاراید (داور).

۹- مخدره: به ضم اوّل، پرده‌نشین و آن مأخوذ از «خدر» به کسر و به معنی پرده است (داور).

۱۰- لابه: به فتح باء یعنی عجز و بعضی نوشته‌اند که آن به معنی «تملق» و چاپلوسی و «خوشامد» است و به معنی «فریب» و «عجز» و «اخلاص» مجاز استعمال می‌شود (داور).

۲۷۸

۱ آنــان کــه خــاک را بــه نــظر کـیمیا کـنند — آیا بُـوَد کـه گـوشه‌ی چشـمی بـه مـا کـنند

۲ دردم نــــهفته بــــه ز طــــبیبان مــــدّعی — بــاشد کــه از خــزانــه‌ی غـیبش دوا کـنند

۳ چون حسن عاقبت نه به رندیّ و زاهدیست — آن بـه کـه کـار خـود بـه عـنایت رهـا کـنند

۴ مـعشوق چـون نـقاب ز رخ بـر نـمی‌کشد — هــر کس حکــایتی بـه تـصوّر چـرا کـنند؟

۵ گر سنگ از این حدیث بـنالد عـجب مـدار — صـاحب‌دلان حکـایت دل خـوش ادا کـنند

۶ بی معرفت مباش که در مـن مـزید عشق — اهــل نــظر مــعامله بــا آشــنا کـنند

۷ حــالی درون پــرده بســی فـتنه مـی‌رود — تا آن زمـان کـه پـرده بـرافـتد چـه‌ها کـنند؟

۸ مـی‌خور کـه صـد گـناه ز اغـیار در حـجاب — بــهتر ز طــاعتی کــه بــه روی و ریـا کـنند

۹ بگـذر ز کـوی مـیکده تـا زمـره‌ی حـضور — اوقات خـویش بـهر تـو صـرف دعـا کـنند

۱۰ پــیراهــنی کــه آیـد از آن بــوی یــوسفم — تــرسم بــرادران غــیورش قـبا کـنند

۱۱ پنهان ز حـاسدان خـودم خـوان کـه مُـنعمان — خــیر نــهان بــرای رضــای خــدا کـنند

۱۲ حــافظ مــدام وصــل مـیسّر نـمی‌شود
شــاهان کــم الـتـفات بــه حــال گـدا کـنند

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۲۷۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۹۶	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۷	۵	۶	۸	۱۰	۹	۱۱	۱۲
۱۹۱	خانلری	۱	۲	۴	۳	۹	۵	۸	۶	٥	۷	٥	۱۰
۱۸۹	سایه	۱	۲	۴	۳	۹	۵	۸	۱۰	۶	۷	۱۱	۱۲
۱۷۳	نیساری	۱	۲	۴	۳	۷	۵	۶	۸	۱۰	۹	۱۱	۱۲

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *خزانه‌ی غیبم* (قزوینی) ۴- *معشوقه چون* (خانلری، نیساری)
۹- *بگذر به کوی* (قزوینی، سایه، نیساری) / *اوقات خود ز بهر تو* (قزوینی، سایه، نیساری)
۱۱- *به خودم خوان* (قزوینی، سایه، نیساری)
محرر گوید این شعر را در چند نسخه چنین یافته و در نسخه‌ای نوشته: «*پنهان ز حاسدان به خودم خوان*» یعنی به سوی خودم خوان (قدسی).
۱۲- *دوام وصل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- بعضی در احوال خواجه نوشته‌اند که با جمعی کثیر از عرفا و فضلا مثل شاه نعمت‌الله ولی و شاه داعی و سیّد ابوالوفاء و غیرهما معاصر بوده، ولی ثابت نیست که ارادت به کدام داشته. وقتی در محفل یکی از عرفا مذکور شد که جامی در «نفحات الانس» نوشته که حافظ شیرازی «پیر»ی نداشته. فرمود اگر «بی پیر» چون حافظ توان شد. کاش مولوی جامی هم پیر نداشتی. لیکن بعضی گویند که این بیت خواجه یعنی «آنان که خاک را» در جواب شاه نعمت‌الله دلالت می‌کند بر اخلاص او به خدمت آن سید؛ زیرا که سید گفته:

مــــا خــــاک راه را بــــه نــظر کــیمیا کــنیم — هر درد را به گوشه‌ی چشمی دوا کنیم (فتد بزّ- داور)

۴- «از پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود «ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لوکشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه» و در روایت است «ما ادرکه بدل ما انتهی الیه»- شعر:

اگــر ز روی بــرانــدازد او نـقاب صـفات — دو کون سوخته گـردد ز تـاب پـرتو ذات

(داور).

۱۰- خیر نهان: یکی از فقها در رساله‌ی عملیه نوشته که «افضل در تصدّق مخفی دادن است» مگر آن که متهم باشد در میان مردم به ترک مواسات یا آن که قصد او از اظهار متابعت نمودن مردم باشد و امّا در تصدق واجب افضل مخفی نکردن و سنت است ابتدا به چیز دادن پیش از سؤال و مخفی شدن به حجابی یا ظلمتی (داور).

۲۷۹

۱ بـوی مشک خـتن از بـاد صـبا مـی‌آید — این چه بادی است کز او بوی شما می‌آید؟

۲ می‌دهد مژده به یـعقوب حـزین از یـوسف — یـا نـویدی زسـلیمان بـه صـبا مـی‌آید

۳ نکهت مشک ختن مـی‌دمد از جـیب نسـیم — کـاروانـی مگـر از مـلک خـتا مـی‌آید

۴ عشق جان سوز تـو پـیوسته مـرا مـی‌پرسد — پـادشاهی است کـه پـادش زگـدا مـی‌آید

۵ بـر نـدارم دل از آن تـا نـرود جـان زتـنم — گـوش کـن کـز سـخنم بـوی وفـا مـی‌آید

۶ بس که از اشک منت پای فرو رفته بـه گـل — مـردم چشـم مـرا از تـو حـیا مـی‌آید

۷ حـافظ از بـاده مـپرهیز کـه گـل بـاز بـه بـاغ
از پـی عـیش بـه صـد بـرگ و نـوا مـی‌آید

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۲۸۰

۱ ساقی انـدر قـدحم بـاز مـی گـلگون کـرد — در مـی کـهنه‌ی دیـرینه‌ی مـا افـیون[۱] کـرد

۲ دیگـران را مـی دیـرینه بـرابـر مـی‌داد — چو به این دلشده‌ی خسته رسید افسون کرد

۳ این قدح، هوش مرا جمله به یک بـار بـبرد — این می، این بار مرا پاک زخود بـیرون کـرد

۴ تـو مـپندار کـه در ساغر و پیمانه‌ی مـا — بت سنگین دل ما خون جگـر اکـنون است

۵ آن چه در سینه‌ی مجروح منش دل خوانـی — عشق خاکی است که با خون جگر معجون کـرد

۶ روز اوّل کـه بـه اسـتاد سـپردند مـرا — دیگـران را خـرد آمـوخت مـرا مـجنون کـرد

۷ دل حـافظ کـه زافسـون لبت بـی‌خود بـود
چشم جادوی تـواش بـار دگـر افسـون[۷] کـرد

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۱- افیون: به فتح اوّل تریاک معروف که به عربی «لبن الخشخاش» خوانند و شنیده شده که افیون در خمر کردن موجب زیادتی سکر است (داور).

۷- افسون: و «فسون» بر وزن «قزون» چنان چه بعضی گفته‌اند آن را گویند که در آن کلمات کفر نباشد به خلاف سحر (داور).

۱ سِرّ سودای تو اندر سر ما می‌گردد | تو ببین در سر شوریده چه‌ها می‌گردد
۲ هر که دل در خم چوگان سر زلف تو بست | لاجرم گوی صفت بی سر و پا می‌گردد
۳ هر چه بیداد و جفا می‌کند آن دلبر ما | هم چنان در پی او دل به وفا می‌گردد
۴ از جفای فلک و غصّه‌ی دوران صد بار | بر تنم پیرهن صبر، قبا می‌گردد
۵ از نحیفیّ و نزاری تن جان‌پرور من | چون هلالی است که انگشت‌نما می‌گردد
۶ بلبل طبع من از فُرقت گلزار رخش | دیرگاهی است که بی‌برگ و نوا می‌گردد
۷ به هواداری آن سروقد لاله‌عذار | بسی آشفته و سرگشته چو ما می‌گردد
۸ دل حافظ چو صبا بر سر کوی تو مقیم
دردمندی است به امّید دوا می‌گردد

**این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۲- لاجرم: به معنی «ناگزیر» و «لاعلاج» است (داور).
۴- پیرهن قبا شدن: به معنی چاک شدن آن است (داور).

۱ زهـی خـجسته زمـانی کـه یـار بـاز آیـد — بـه کـام غـمزدگان غـمگسار بـاز آیـد
۲ در انـتظار خـدنگش هـمی تـپد دل صـید — خـیال آن کـه بـه رسـم شکـار بـاز آیـد
۳ مقیم بـر سـر راهش نشسـته‌ام چـون گـرد — به آن هوس که بـر ایـن رهگـذار بـاز آیـد
۴ به پیش خیل خیالش کشیدم ابـلق چشـم — بـدان امـید کـه آن شـهسوار بـاز آیـد
۵ سرشک من نزند موج بـر کـنار چـو بـحر — اگـر مـیان وی‌ام در کـنار بـاز آیـد
۶ اگـر نـه در خـم چـوگان او رود سـر مـن — زسر چه گویم و سر خود چه کار باز آید؟
۷ دلی کـه بـا خـم زلفـین او قـراری داد — گـمان مـبر کـه دگـر بـا قـرار بـاز آیـد
۸ چـه جـورها کـه کشـیدند بـلبلان از دی — بـه بـوی آن کـه دگـر نـو بـهار بـاز آیـد
۹ زنـقش بـند قـضا هست امـید آن حـافظ — که همچو سـرو بـه دسـتم نگـار بـاز آیـد

ترتیب ابیات

۲۸۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۳۵	قزوینی	۱	○	۴	۲	○	۳	۵	۶	۷
۲۳۱	خانلری	۱	۳	۴	۲	۷	۵	۶	۸	۹
۲۲۷	سایه	۱	۳	۴	۲	۷	۵	۶	۸	۹
۲۰۹	نیساری	۱	۳	۴	۲	۹*	۵	۶	۷	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- همی پرد دل صید (خانلری، سایه، نیساری)
۳- /بدان هوس که بدین (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- دلی که با سر زلفین (خانلری، سایه، نیساری) /که در آن دل قرار (خانلری، سایه، نیساری)
۹- /که همچو نقش به دست آن نگار (نیساری)
/که همچو سرو به دستت نگار (خانلری)

۳- مقیم: از اقامت به معنی «ماندن» در جایی و اقام بالمکان و دوام ورزیدن در آن (داور).
۴- ابلق چشم: سیاه و سفید و از این است «فرس ابلق» (داور).
۹- به دستم نگار: ذکر «نگار» با «دست» بسیار مناسب است (داور).

۱. گـر زلف پـریشانت در دست صـبا افـتد — هـر جـا کـه دلی بـاشد در دام بـلا افـتد
۲. ما کشتی صبر خود در بحر غـم افکـندیم — تا آخر از این تـوفان هـر تـخته کـجا افـتد
۳ هـر کس بـه تـمنّایی فـال از رخ او گـیرند — بر تـیختهٔ فـیروزی تـا قـرعه کـه را افـتد
۴ گر زلف سیاهت را مـن مشک خـتا گـفتم — در تـاب مشـو جـانا در گـفته خـطا افـتد
۵ آخر چـه زیـان افـتد سـلطان مـمالک را؟ — کـاو را نـظری روزی بـر حـال گـدا افـتد
۶ آن بـاده کـه دل‌ها را از غـم دهـد آزادی — پر خون جگر گردد چون دور بـه مـا افـتد
۷ احـوال دل حـافظ از دست غـم هـجران
چون عاشق سرگردان کز دوست جدا افتد

این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۳- فال: به فارسی، شگون و فیروزی به کسر فاء و فتح آن معرب «پیروزی» به معنی کامیاب شدن (داور).
قرعه: به ضم به معنی چوب پاره یا آن چه از برنج و روی سازند که بدان فال گیرند (داور).

۲۸۴

۱ می‌خوارگان که باده به رطل گران خورند — رطل گران زبهر غم بی‌کران خورند

۲ در باده نور عارض معشوق دیده‌اند — رطل گران به قوت بازوی آن خورند

۳ رطل گران زدل برد اندیشه‌ی گران — زآن رو بود که باده به رطل گران خورند

۴ خوشتر زباده هیچ نصیبی نبرده‌اند — آنان که مال و نعمت مُلک جهان خورند

۵ وقت بهار باده مخور جز به بوستان — کز باده آن بهست که در بوستان خورند

۶ با دوستان خور آن چه تو را هست پیش از آنک — بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند

۷ دانند عاقلان که نماند جهان به کس — حافظ چرا همه غم سود و زیان خورند؟

** این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۱- بی‌کران: به فتح کاف عربی به معنی بی‌کناره و بی انتها (داور).

۲- بازوی آن: یعنی بازوی آن نور (داور).

۲۸۵

۱ هر که او یک سر مو پند مرا گوش کند — هم چو من حلقه‌ی گیسویِ تو در گوش کند
۲ گر ببیند دهن تنگ تو معصوم زمان — باده بر یاد لبت هم چو شکر نوش کند
۳ در چمن سوی گل و سوسن و نرگس بگذر — تا زبان همه را حسن تو خاموش کند
۴ بستر از لاله و گل ساخت صبا، تا که مگر — یاسمن سنبل زلف تو در آغوش کند
۵ زآن سبب پیچ و خم و تاب دهد گیسو را — تا بدان صیدِ دلِ عاشقِ مدهوش کند
۶ درد من دوش به گوش تو رساننده است دلم — خواهد امروز که جان بر سر آن جوش کند
۷ گر چه صد غصّه کشد حافظ مسکین زفراق
چون ببیند رخ تو جمله فراموش کند

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۱- پند مرا گوش کند: یعنی حفظ نماید، چه این که گوش به معنی «حفظ» آمده (داور).
۲- معصوم زمان: یعنی مرد پاکدامن و مجتنب از معصیت (داور).

۲۸۶

۱ یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد / به وداعی دل غمدیده‌ی ما شاد نکرد

۲ آن جوانمرد که می‌زد رقم خیر و قبول / بنده‌ی پیر ندانم زچه آزاد نکرد

۳ دل به امّید صدایی که مگر در تو رسد / ناله‌ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد

۴ کاغذین جامه به خونابه بشوییم که فلک / رهنمونیم به پای علم داد نکرد

۵ سایه تا باز گرفتی زچمن، مرغ سحر / آشیان در شکن طُرّه‌ی شمشاد نکرد

۶ کلک مشّاطه‌ی صُنعش نکشد نقش مراد / هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد

۷ شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار / زآن که چالاک‌تر از این حرکت باد نکرد

۸ مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق / که از این راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

۹ غزلیّات عراقی است سرود حافظ / که شنید این ره دل سوز که فریاد نکرد؟

ترتیب ابیات

۲۸۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۱۴۴	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۵	۷	۶	۸	۹
۱۳۸	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	۷	۶	۸	۹
۱۳۲	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	۷	۶	۸	۹
۱۲۳	نیساری	۱	۲	۴	۳	۵	۷	۶	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- *آن جوان بخت که* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- / *اقرار بدان حسن* (خانلری)

۸- / *بدین راه* (قزوینی، سایه)

/ *به این راه* (خانلری، نیساری)

۱- وداع: به فتح اوّل، بدرود (داور).

۸- راه عراق: عراق یکی از مقامات دوازده‌گانه‌ی موسیقی است و آن را دو شعبه است، یکی مخالف که مرکب از پنج نغمه است. دوم مغلوب که مرکب از هشت نغمه است (داور).

۹- عراقی: تخلص شاعر و عاشقی است مشهور و هو فخرالدین ابراهیم الهمدانی و «لمعات» از مصنفات اوست. من اشعاره:

ساز طرب عشق که داند که چه ساز است؟ / کز زخمه‌ی آن نه فلک اندر تک و تاز است

عشق است که هر دم به دگر رنگ در آید / ناز است به جایی و به یک جای نیاز است

(داور).

۲۸۷

۱ بنویس دلا به یار کاغذ　　بفرست به آن نگار کاغذ
۲ ای باد صبا ببر به آن شوخ　　از عاشق بی‌قرار کاغذ
۳ هرگز ننویسد او جوابم　　بنویسم اگر هزار کاغذ
۴ تا نام تو نقش شد بر او، ماند　　بر صفحه‌ی روزگار کاغذ
۵ بنویس ز روی مهربانی
بر حافظ دل فگار کاغذ

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

کاغذ: به ذال نقطه‌دار، بعضی گفته‌اند که معرب (کاغد) به دال بی نقطه است و صاحب قاموس نیز گفته: الکاغذ: القرطاس معرب و از استعمال اصل آن این شعر است:
گر نویسم شرح آن بی حد شود　　مثنوی هفتاد من کاغذ شود (داور).

۱ الا ای طـــوطی گـــویای اســـرار — مـــبادا خـــالیت شکّـــر زمـــنقار

۲ سرت سبز و دلت خوش بـاد جـاوید — که خوش نقشی نـمودی از خـط یـار

۳ ســخن ســربسته گـفتی بـا حـریفان — خـــدا را زیـن مـعمّا پـرده بـردار

۴ بـــه روی مـــا، زن از ســاغر گــلابی — که خـواب آلوده‌ایـم ای بـخت بـیدار

۵ چه ره بود این که زد در پرده مطرب؟ — که می‌رقصند بـا هـم مست و هشیار

۶ از این افیون که ساقی در مـی افکـند — حریفان را نـه سـر مـاند و نـه دسـتار

۷ خـرد هـر چـند نـقد کـاینات است — چـه سـنجد پـیش عشـق کـیمیا کـار؟

۸ سکـــــندر را نـــمی‌بخشد آبـــی — بـه زور و زر مـیسّر نـیست ایـن کـار

۹ بـــیا و حـــال اهـــل درد بشـــنو — بـــه لفـظ انـدک و مــعنیِ بسـیار

۱۰ بـه مســتوران مگـو اسـرار مستی — حـدیث جـان مـپرس از نـقش دیـوار

۱۱ بت چـینی، عـدوی جـان مـا گشت — خـــداونـــدا دل و دیـنم نگـهدار

۱۲ بـــه یُـمن رایت مـنصور شـاهی — عـلم شـد حـافظ انـدر نـظم اشـعار

۱۳ خـداونـدی بـه جـای بـندگان کـرد — خـــداونـــدا زآفـــاتش نگـــه‌دار

ترتیب ابیات

۲۸۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۲۴۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷	۸	۱۰	۹	۱۱	۱۲
۲۴۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷	۸	۱۰	۹	۱۱	۱۲
۲۳۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۱	۱۰	۱۲	۱۳
۲۲۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۱۱*	۶	۷	۸	۹	۱۲*	۱۰	۱۳*

اختلاف نسخه‌ها

۶- نه سر ماند نه دستار (قزوینی)

۱۰- / مگو با نقش (قزوینی)

۱۱- عدوی دین و دل‌هاست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۲- دولت منصور (قزوینی، خانلری)

۲- سرت سبز باد: یعنی فائق و خرم باشی (داور).

۶- افیون در می افکندن: افیون به فتح اوّل «تریاک» معروف که به عربی «لبن الخشخاش» خوانند و شنیده شده که افیون در خمر کردن موجب زیادتی سکر است (داور).

۷- بعضی نوشته‌اند که در مرتبه‌ی عشق که مقام فنا جهت . . . منزل بقا اتصّاف به صفات کمال ربّانی است عقل و عاقلی را راه نیست. شعر:

عـقل در کـوی عشـق نـابیناست — عاقلی کار بوعلی سـیناست (داور).

۲۸۹

۱ ای بـاد مشک‌بـو بگـذر سـوی آن نگـار — بگشـا گـره ززلفش و بـویی بـه مـن بـیار

۲ بـا او بگـو کـه: ای مـه تـامهربان مـن — بـازآ، کـه عـاشقانِ تـو مـردند از انـتظار

۳ دل داده‌ایم و مهر تـو از جـان خـریده‌ایـم — بـر مـا جـفا و جـور فـراقت روا مـدار

۴ کـردی بـه روزگـار فـرامـوش بـنده را — زنـهار عـهد یـار وفـادار یـاد آر

۵ ای دل بسـاز بـا غـم هـجران و صـبر کـن — ای دیده در فراقش از این بیش خون مبار

۶ بـاری خـیال دوست زپـیش نـظر مشـوی — چـون بـر وصـال یـار نـداریـم اخـتیار

۷ حافظ تو تا به‌کی غم حالِ جهان خوری؟
بسیار غم مخور که جـهان نـیست پـایدار

** این غزل در هیچ یک از نسخه‌های موردِ مقابله ضبط نشده است.*

۲۹۰

۱ ای بـــرده نـــردِ حســـن زخـــوبان روزگـــار　　قدّت بـه راسـتی چـو سـهی سـرو جـویبار

۲ الحـق وجـود نـقش و نشـان دهـان تـو　　مـوهوم نـقطه‌ایست نـه پـنهان نـه آشکـار

۳ دادیم دل به دست خط و خـال و زلف تـو　　از دست هر سه تا چـه کشـد ایـن دل فگـار

۴ بـا ده هـزار دشـمن اگـر یـار بـا مـن است　　دانـــم مـــصاف را و نـــترسم ز کـارزار

۵ عشقت چو در سراچه‌ی دل خـانه‌گـیر شـد　　زیـن در اگـر بـه در شـوم آیـم بـه اضـطرار

۶ گر سرو پیش قـدّ تـو سـر مـی‌کشد، مرنج　　عـــقل طـــویل را نـــبود هـیچ اعـتبار

۷ منصوبه‌ی هوای تو حافظ کنون چو باخت
در ششـــدر غـــمت دلش افـتاد مـهره‌وار

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۱- مخفی نماناد که در این غزل بعضی از ادوات و بسیاری از بازی‌های نرد را به کنایه و استعاره نام برده، چون کلمه‌ی «نقش» و کلمه‌ی «ده هزار» که نام بازی ششم نرد است و «خانه‌گیر» که نام بازی چهارم است، هم چنین کلمه‌ی «ششدر» و «مهره» (فرصت).

۶- اهل علم قافیه گفته‌اند که «کل طویل احمق» (داور).

۲۹۱

۱ ای خــرّم از فــروغ رخت لاله‌زار عــمر		بازآ، که ریـخت بـی‌گل رویت بـهار عـمر
۲ از دیده گر سرشک چو باران رود، رواست		کاندر غمت چو بـرق بشـد روزگـار عـمر
۳ بی عمر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار		روز فــراق را کــه نــهد در شــمار عـمر؟
۴ انــدیشه از مــحیط فــنا نــیست هــرگزم		بــر نـقطه‌ی دهـان تـو بـاشد مـدار عـمر
۵ در هر طرف زخیل حوادث کـمینگه است		زآن رو عـنان گسسـته دوانـد سـوار عـمر
۶ این یک دودم که دولت دیدار ممکن است		دریاب کام دل که نـه پـیداست کـار عـمر
۷ تا کی می صبوح و شکر خواب صبحدم؟		بیدار گـرد، هـان، کـه نـماند اعـتبار عـمر
۸ دی درگــذار بـود و نـظر سـوی مـا نکـرد		بیچاره دل کـه هـیچ نـدید از گـذار عـمر
۹ حافظ سخن بگوی که در صفحه‌ی جـهان
ایــن نـقش مـاند از قـلمت یـادگار عـمر

ترتیب ابیات

۲۹۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۵۳	قزوینی	۱	۲	۸	۶	۷	۳	۴	۵	۹	
۲۴۸	خانلری	۱	۲	۸	۶	۷	۳	۴	۵	۹	
۲۴۶	سایه	۱	۲	۸	۶	۷	۳	۴	۵	۹	
۲۲۹	نیساری	۱	۲	۸	۶	۷	۳	۴	۵	۹	

اختلاف نسخه‌ها

۱- چو *باران* چکد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- نیست هر *کرا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- کمین گهیست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- که *مهلت* دیدار (قزوینی، سایه، نیساری) / *دریاب کار ما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
که وعده‌ی *دیدار* (خانلری)
۷- شکر خواب *بامداد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *هشیار* گرد *هان که گذشت اختیار* عمر (قزوینی، خانلری، سایه)
۹- بر صفحه *جهان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- محیط به ضم میم احاطه کننده و از این است محیط دایره و به معنی دریایی شود که تمام زمین را احاطه کرده است (داور).
مدار: جای دور و گردش (داور - دام شرفه).

۱ ای صبا نکهتی از خاک در یار بیار — ببر اندوه دل و مژده‌ی دلدار بیار
۲ نکته‌ی روح فزا از دهن یار بگوی — نامه‌ی خوش‌خبر از عالم اسرار بیار
۳ تا معطّر کنم از لطف نسیم تو مشام — شمّه‌ای از نفحات نفس یار بیار
۴ به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز — بی‌غباری که پدید آید از اغیار بیار
۵ روزگاری است که دل چهره‌ی مقصود ندید — ساقیا آن قدح آینه‌کردار بیار
۶ گردی از رهگذر دوست به کوریّ رقیب — بهر آسایش این دیده‌ی خونبار بیار
۷ دل دیوانه به زنجیر نمی‌آید باز — حلقه‌ای از خم آن طُرّه‌ی طرّار بیار
۸ خامی و ساده دلی شیوه‌ی جانبازان نیست — خبری از بر آن دلبر عیّار بیار
۹ شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغ چمن — به اسیران قفس مژده‌ی گلزار بیار
۱۰ کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی‌دوست — خنده‌ای زآن لب شیرین شکربار بیار
۱۱ دلق حافظ به چه ارزد؟ به می‌اش رنگین کن
وانگهش مست و خراب از سر بازار بیار

ترتیب ابیات

۲۹۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۲۴۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۹	۵	○	۶	۷	۸	۱۰
۲۴۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۹	۵	○	۶	۷	۸	۱۰
۲۴۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۹	۵	○	۶	۷	۸	۱۰
۲۲۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷	۸	۹	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- دوست بگو (قزوینی، خانلری، سایه)
۱۰- / *عشوه‌ای زان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- ذکر «تلخ» با لفظ «صبر» کمال لطف را دارد؛ زیرا که صبر اگر چه به معنی شکیبایی کردن است، لیکن به معنی عصاره‌ی درختی که تلخ است نیز می‌آید و آن اگر چه به فتح اوّل و کسر ثانی است، لیکن در ضرورت شعر به سکون ثانی نیز آمده (داور).

۱ ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر　زار و بیمار غمم، راحت جانی به من آر
۲ قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیر مراد　یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر
۳ در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگ است　زابرو و غمزه‌ی او تیر و کمانی به من آر
۴ در غریبیّ فراق و غم دل پیر شدم　ساغر می زکف تازه جوانی به من آر
۵ منکران را هم از این می دو سه ساغر بچشان　وگر ایشان نستانند روانی به من آر
۶ ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن　یا زدیوان قضا خطّ امانی به من آر
۷ دلم از دست بشد دوش که حافظ می‌گفت:
ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر

ترتیب ابیات

۲۹۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۴۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۴۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۴۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۲۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۷- دلم *از* پرده بشد دوش چو *حافظ می‌گفت* (خانلری)
دلم *از* دست بشد دوش چو *حافظ می‌گفت* (سایه، نیساری)

۱ دلا چندم بریزی خون زدیده؟ شرم دار آخر | تو نیز ای دیده خوابی کن مراد دل برآر آخر
۲ منم یارب که جانان را زعارض بوسه می‌چینم | دعای صبحدم دیدی که چون آمد به کار آخر؟
۳ چو باد از خرمن دونان ربودن خوشه‌ای تا چند | زهمّت توشه‌ای بردار و خود تخمی بکار آخر
۴ مراد دنیی و عقبی به من بخشید روزی بخش | به گوشم بانگ چنگ اوّل به دستم زلف یار آخر
۵ نگارستان چین دانم نخواهد شد سرایت لیک | به نوک کلک رنگ‌آمیز نقشی می‌نگار آخر
۶ دلا در ملک شب‌خیزی گر از انْدوه نگریزی | دم صبحت بشارت‌ها بیارد زآن نگار آخر
۷ بتی چون ماه زانو زد میی چون لعل پیش آورد
تو گویی تایبم حافظ، زساقی شرم‌دار آخر

ترتیب ابیات

۲۹۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
○	قزوینی	○	○	○	○	○	○	○
۲۲*	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۱۰*	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۲۲۷	نیساری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *مرا دل گرم دار* (خانلری)
۲- *را ز ساعد بوسه می‌چینم* (خانلری، سایه، نیساری)
۴- / *قول چنگ اوّل* (خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *بیارد زآن دیار آخر* (خانلری، سایه، نیساری)

۲۹۵

۱ دیگر زشاخ سرو سهی بلبل صبور گلبانگ زد، که چشمِ بد از روی گل به دور

۲ ای گل به شکر آن که شکفتی به کام دل با بلبلان بی‌دل شیدا مکن غرور

۳ زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار ما را شراب‌خانه قصور است و یار، حور

۴ از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم تا نیست غیبتی ندهد لذّتی حضور

۵ گر دیگران به عیش و طرب خرّمند و شاد ما را غم نگار بود مایه‌ی سرور

۶ می خور به بانگ چنگ و مخور غصّه ور کسی گوید تو را که باده مخور، گو، هوالغفور

۷ حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی؟
در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور

ترتیب ابیات

۲۹۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۵۴	قزوینی	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷
۲۴۹	خانلری	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷
۲۴۷	سایه	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷
۴۴۱	نیساری	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- تویی *پادشاه حسن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱-گلبانگ زد: یعنی آواز کرد و یک معنای «گلبانگ» «آواز بلبل» است (داور).

۲۹۶

۱ روی بـنما و مـرا گـو کـه دل از جـان بـرگیر — پیش شمع آتش پروانه بـه جـان گـو درگـیر

۲ در لب تشنه‌ی مـن بنِین و مـدار آب دریـغ — برِ سر کشته‌ی خویش آی و زخاکش بـرگیر

۳ چنگ بنواز و بساز ار نـبود عـود چـه بـاک — آتشـم عشـق و دلم عـود و تـنم مـجمرگیر

۴ در سماع آی و زسر خرقه بینداز و بـرقص — ورنـه درگـوشه رو و دلق ریـا بـر سـرگیر

۵ دوست، گو، یار شو و جمله جهان دشمن بـاش — بخت، گو، روی کن و روی زمین لشگر گیر

۶ تـرک درویش مگـیر ار نـبود سـیم و زرش — در غـمت سـیم شـمار اشک و رخش را زر گـیر

۷ میل رفتن مکن ای دوست دمی با مـا بـاش — بر لب جوی، طرب جوی و به کـف سـاغر گـیر

۸ رفته گیر از بـرم و زآتش و آبِ دل و چشـم — گـونه‌ام زرد و لبـم خشک و کـنارم تـرگیر

۹ صوف برکش زسـر و بـاده‌ی صـافی درکش — سـیم در بـاز و بـه زر سیم‌بری در بـر گـیر

۱۰ حـافظ آراسـته کـن بـزم و بگـو واعـظ را
کـه بـبین مـجلسم و تـرک سـر مـنبر گـیر

ترتیب ابیات

۲۹۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۵۷	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۷	۳	۸	۹	۶	۱۰
۲۵۲	خانلری	۱	۲	۴	۵	۷	۳	۸	۹	۶	۱۰
۲۵۰	سایه	۱	۲	۴	۵	۷	۳	۸	۹	۶	۱۰
۲۳۱	نیساری	۱	۲	۴	۵	۷	۳	۸	۹	۶	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- که ز *جان دل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- *لب تشنه‌ی ما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- نبود عود *منال* (خانلری)
۴- *برانداز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *ورنه با* گوشه رو و *خرقه‌ی ما در سر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *هر دو جهان* (قزوینی. سایه) هر که *جهان* (خانلری، نیساری)
۶- / *رخم را* (خانلری، نیساری)

۴- سماع به فتح اوّل به معنی «شنیدن» و مجازاً به معنی «وجد» و حالت مشایخ است و همین معنی در این جا مراد است (داور).
۹- صوف بر کش: صوف به ضمّ اوّل «پشم گوسفند» و غیر آن و نوعی از جامه‌ی گنده پشمی و مراد در این شعر معنی ثانی است (داور).

۲۹۷

۱ روی بنما و وجود خودم از یاد ببر — خرمن سوختگان را همه گو باد ببر

۲ ما که دادیم دل و دیده به توفان بلا — گو، بیا سیل غم و خانه زبنیاد ببر

۳ زلف چون عنبر خامَش که ببوید؟ هیهات، — ای دلِ خام طمع این سخن از یاد ببر

۴ سینه، گو، شعله‌ی آتشکده‌ی پارس بکُش — دیده، گو، آب رخ دجله‌ی بغداد ببر

۵ سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی — مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

۶ دوش می‌گفت: به مژگان درازت بکشم — یا رب از خاطرش اندیشه‌ی بیداد ببر

۷ روز مرگم نفسی وعده‌ی دیدار بده — وآنگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر

۸ دولت پیر مغان باد، که باقی سهل است — دیگری، گو، برو و نام من از یاد ببر

۹ بعد از این چهره‌ی زرد من و خاک درِ دوست — باده پیش آور و این جان غم‌آباد ببر

۱۰ حافظ، اندیشه کن از نازکیِ خاطر یار
برو، از درگهش این ناله و فریاد ببر

ترتیب ابیات

۲۹۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۵۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۸	۷	۵	○	۹
۲۴۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۷	۶	○	۹
۲۴۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۷	۶	○	۹
۲۲۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶	۹*	○	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- *ما چو دادیم دل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *آتشکده‌ی فارس* (قزوینی)
۵- سعی *نابرده* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- خانه: مراد خانه‌ی تن و جسم است (داور).

۲۹۸

۱	ســـاقیا مـــایه‌ی شـبـاب بـیـار	یک دو ســاغر شـراب نـاب بـیار
۲	داروی درد عشـق، یـعنی: مـی	کاوست درمان شیخ و شاب بیار
۳	آفـتاب است و مـاه بـاده و جـام	در مـــیان مـــه، آفـتاب بـیار
۴	غم دوران مخور که رفت و نرفت	نــغمه‌ی بـربط و رَبـاب بـیار
۵	مــی‌کند عـقل سـرکشیّ تـمام	گـردنش را زمـی طـناب بـیار
۶	بــزن ایـــن آتشِ مــرا آبــی	یــعنی آن آتش چـو آب بـیار
۷	گل اگر رفت، گـو، بـه شـادی رو	بـاده‌ی نـاب چـون گـلاب بیار
۸	غـلغل قـمری ار نـمانْد، رواست	قــلقل شـیشه‌ی شـراب بـیار
۹	یا صواب است یـا خـطا خـوردن	گر خطا هست و گر صواب، بیار
۱۰	وصل او جز به خواب نتوان دیـد	دارویی کاوست اصل خواب، بیار
۱۱	گر چه مستم سه چـار جـامِ دگـر	تــا بــه کـلّی شـوم خـراب بـیار

یک دو رطـل گـران بـه حـافظ ده
گـر گـناه است و گـر ثـواب بـیار

این غزل تنها در بخش ملحقات چاپ خانلری آمده و دکتر خانلری در ذیل آن از قول مرحوم پژمان نوشته است این غزل از آنِ بهاءالدین زنگانی است.

۴- رباب: بعضی نوشته‌اند که «رباب» به ضمّ اوّل سازی است مشهور، کوتاه دسته و بعضی آن را به فتح اوّل گفته و دیگری ذکر کرده «رباب» به فتح معرب «رباب» به ضم است (داور).

۲۹۹

۱ شب قدر است و طی شد نامه‌ی هِجر　　سـلامٌ فـیه حَـتّی مَـطلعِ الفَـجر

۲ دلا در عـاشقی ثـابت قـدم بـاش　　کـه در ایـن ره نـباشد کـار بـی‌اجـر

۳ مـن از رنـدی نـخواهـم کـرد تـوبه　　ولو آذَیـتَنی بـالهَجر و الحَـجر

۴ دلم رفت و نـدیدم روی دلدار　　فـغان از ایـن تـطاول آه از ایـن زجـر

۵ بـرآ ای صـبح روشـن‌دل خـدا را　　کـه بس تـاریک مـی‌بینم شب هِـجر

۶ وفا خـواهـی، جـفا کش بـاش حـافظ
فَـاِنَّ الرِّبـحَ والخُسـرانَ فِـی التَّـجر

ترتیب ابیات

۲۹۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۲۵۱	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	۶
۲۴۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۲۴۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۴۴۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶

اختلاف نسخه‌ها

۱- *شب وصل است* (قزوینی)
۴- *و ندیدم روی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- */که من تاریک* (خانلری)

۱- شب قدر: مراد از شب قدر، شب وصال است چنان که شاعر گفته:

وکـل اللـیالی لیـلةالقـدر ان دنت　　کما کل ایّام اللقاء یوم جـمعه (داور).

هجر: به فتح هاء چنان که در قرآن آمده «و اهجرهم هجرا جمیلاً» به معنی «جدایی کردن» و هجر به کسی از بعضی نقل شده که به معنی جدایی است (داور).

سلام فیه...: یعنی سلامت از آنان در آن شب است تا برآمدن صبح صادق و در بعض از نسخ «سلام هی» نوشته شده (داور).

۳- ولو اذیتنی . . . الخ: و هر چند که آزار کنی مرا به پریشان گفتن و منع کردن (داور).

۴- تطاول: بعضی نوشته‌اند «تطاول» به معنی دراز دستی وکنایه از ظلم و تعدی است و زجر و منع باز داشتن و راندن شتر و غیر آن (داور).

۶- پس به درستی که سود و زیان در تجارت است (داور).

۱ صـبا زمـنزل جـانان گـذر دریـغ مـدار | وز او به عـاشق مسکـین خبر دریغ مـدار
۲ به شکر آن که شکـفتی بـه کـام دل، ای گـل | نسـیم وصـل زمـرغ سـحر دریـغ مـدار
۳ مراد ما همه موقوف یک کرشمه‌ی تـوست | زدوسـتان قـدیم ایـن قَـدَر دریـغ مـدار
۴ حـریف بزم تـو بـودم چـو مـاه نـو بـودی | کـنون کـه مـاه تـمامی نـظر دریغ مـدار
۵ جهان و هر چه در او هست سهل و مختصر است | زاهـل مـعرفت ایـن مـختصر دریغ مـدار
۶ مکـــارم تـــو بـــه آفـاق مـی‌برد شـاعر | از او وظـــیفه و زادِ ســفر دریـغ مــدار
۷ چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن این است | که در بـهای سـخن سیم و زر دریغ مـدار
۸ کنون که چشمه‌ی نوش است لعل شیرینت | سخن بگوی وز طـوطی شکـر دریـغ مـدار
۹ غـبار غـم بـرود، حـال بـه شـود حـافظ
تـو آب دیـده از ایـن رهگـذر دریـغ مـدار

ترتیب ابیات

۳۰۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۴۷	قزوینی	۱	۲	○	۳	۴	۶	۷	۵	۸
۲۴۲	خانلری	۱	۲	○	۳	۵	۶	۷	۴	۸
۲۴۰	سایه	۱	۲	○	۳	۵	۶	۷	۴	۸
۲۲۲	نیساری	۱	۲	○	۳	۵	۶	۷	۴	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *عاشق بی‌دل* (قزوینی، خانلری، سایه) / *به عاشق مسکین* (نیساری)
۲- شکفتی *به کام بخت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- حریف *عشق تو بودم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- چشمه‌ی *قند است لعل* نوشینت (قزوینی، خانلری، سایه)
۹- *حال خوش شود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- مکارم: جمع «مکرمت» یعنی نوازش‌ها و بزرگواری‌ها (داور).
۷- بعضی نوشته‌اند که «بها» به کسر «خوبی» و «زیبایی» و به فتح آن «قیمت» و «ثمن» هر چیز است و در این‌جا از قسم دوم است (داور).

۳۰۱

۱ عید است و موسم گل و یاران در انتظار — ساقی به روی شاه ببین ماه و می بیار

۲ دل برگرفته بودم از ایّام گل، ولی — کاری نکرد همّت پاکان روزگار

۳ گر فوت شد سحور، چه نقصان صبوح هست — از می کنند روزه‌گشا طالبان یار

۴ جز نقد جان به دست ندارم، شراب کو؟ — کآن نیز بر کرشمه‌ی ساقی کنم نثار

۵ خوش دولتی است خرّم و خوش خسروی کریم — یارب زچشم زخم زمانش نگاهدار

۶ می خور به شعر بنده که زیبی دگر دهد — جام مُرَصّعِ تو بدین دُرِّ شاهوار

۷ دل در جهان مبند و به مستی سؤال کن — از فیض جام، قصّه‌ی جمشید کامگار

۸ ای دل جناب عشق بلند است، همّتی — نیکو شنو حدیث و تو این قصّه گوش دار

۹ زآن جا که پرده‌پوشی خُلقِ کریمِ توست — بر قلب ما ببخش که نقدی است کم عیار

۱۰ ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود — تسبیحِ شیخ و خرقه‌ی رندِ شراب‌خوار

۱۱ حافظ چو رفت روزه و گل نیز می‌رود — ناچار باده نوش که از دست رفت کار

ترتیب ابیات

۳۰۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۲۴۶	قزوینی	۱	۲	۷	۴	۵	۶	۳	○	۸	۹	۱۰
۲۴۱	خانلری	۱	۲	○	۴	۵	۶	۳	○	۷	۸	۹
۲۳۹	سایه	۱	۲	۷	۴	۵	۶	۳	○	۸	۹	۱۰
۲۲۴	نیساری	۱	۲	*۱۰	۴	۵	۶	۳	○	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- *آخر گل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- /*کاری بکرد همّت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- ز *مستی سؤال کن* (خانلری) / *جام و قصّه‌ی* (قزوینی، خانلری)

فرصت شمار عشرت و بشنو به گوش هوش (نیساری)

۹- *عفو کریم توست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)   ۱۰- / *تسبیح ما* (خانلری)

۹- قلب: دل و سیم و زر ناخالص و ناسره (قدسی).

۱۰- عنان بر عنان: کنایه از «مساوی شدن» و «مانند گردیدن» دو چیز است (قدسی).

۳۰۲

۱ عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چه کار / کشته‌ی زارم مرا با وصل و با هجران چه کار

۲ از لب جانان نمی‌یابم نشان زندگی / پس مرا ای جان من با جان بی جانان چه کار

۳ کشته‌ی عشقم مرا از شحنه‌ی دوران چه غم / مفلس عورم مرا با زمره‌ی دیوان چه کار

۴ قبله و محراب من ابروی دلدار است و بس / این دل شوریده را با این چه و با آن چه کار

۵ چون که اندر هر دو عالم یار می‌باید مرا / با بهشت و دوزخ و با حور و با غلمان چه کار

۶ هر که از خود شد مجرّد در طریق عاشقی / از غم و دردش چه آگاهیّ و با درمان چه کار

۷ صورت ایوان چه خواهی؟ سیرت مردان گزین / مرد عاشق‌پیشه را با صورت ایوان چه کار

۸ حافظا گر عاشق و مستی دگر ره باز گوی
عاشق زارم، مرا با کفر و با ایمان چه کار

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۳۰۳

۱ گــر بــود عــمر بــه مــیخانه روم بــار دگــر — بــه جز از خـدمت رنـدان نکـنم کـار دگـر

۲ خــرّم آن روز کــه بــا دیـده‌ی گـریان بـروم — تـــا زنـــم آب در مــیکده یک بــار دگــر

۳ معرفت نیست در ایـن قـوم خـدایا مـددی — تـا بـرم گـوهر خـود را بـه خـریدار دگر

۴ عــافیت مــی‌طلبد خــاطرم ار بگــذارنــد — غــمزه‌ی شـوخش و آن طـره‌ی طـرّار دگـر

۵ گــر مســاعد شــودم دایـره‌ی چـرخ کـبود — هــم بــه دست آورمش باز بـه پـرگار دگـر

۶ راز سربسته‌ی ما بین، کـه بـه دسـتان گـفتند — هـر زمـان بـا دف و نـی بـر سـر بـازار دگـر

۷ یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت — حــاش للّــه کــه رَوَم مــن زپــی یـار دگـر

۸ هــر دم از درد بـنالم کـه فـلک هـر سـاعت — کُــــندَم قــــصد دل زار بــــه آزار دگـــر

۹ باز گویم نه در ایـن واقـعه حـافظ تـنهاست — غــرقه گشــتند در ایــن بــادیه بسـیار دگـر

ترتیب ابیات

۳۰۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۵۲	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۵	۷	۴	۸	۹
۲۴۷	خانلری	۱	۲	۳	۷	۵	۶	۴	۸	۹
۲۴۵	سایه	۱	۲	۳	٥	۵	۶	۴	۷	۸
۲۲۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۷	۶	۴	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- رسم *بار* دگر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- *خدایا* سببی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- / قصد دل ریش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- بعضی در مصطلحات آورده‌اند که مقام عشق را «میخانه» گویند چه، در این مقام سالک از قید «خودی» مطلق شود و دیگری گفته «میخانه» مقامی است که در آن حالتی بر سالک مسلک عشق حقیقی عارض شود و این است مضمون حدیث «ان‌للّه شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا وجدوا تا آخر (داور).

۵- مساعد: به ضم میم یاری کننده و معاون (داور).

۷- دیرین: یعنی «کهن» (داور).

۳۰۴

۱ نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر — هر آن چه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

۲ زوصل روی جوانان تمتّعی بردار — که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر

۳ نعیم هر دو جهان پیش عاشقان می‌جوی — که این متاع قلیل است و آن بهای حقیر

۴ معاشری خوش و رودی بساز می‌خواهم — که درد خویش بگویم به ناله‌ی بم و زیر

۵ بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم — اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

۶ دل رمیده‌ی ما را که پیش می‌آرد — خبر دهید زمجنون خسته از زنجیر

۷ چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند — گر اندکی نه به وفق رضاست، خرده مگیر

۸ به عزم توبه نهادم قدح زکف صد بار — ولی کرشمه‌ی ساقی نمی‌کند تقصیر

۹ چو لاله در قدحم ریز ساقیا می ناب — که نقش خال نگارم نمی‌رود زضمیر

۱۰ میِ دو ساله و محبوب چهارده ساله — همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

۱۱ نگفتمت که حذر کن ززلف او ای دل؟ — که می‌کِشند در این حلقه ماه در زنجیر

۱۲ بیار ساغر یاقوت فام و دُرِّ خوشاب — حسود گو کَرَمِ آصفی ببین و بمیر

۱۳ بنوش باده و عزمِ وصال جانان کن — سخن شنو که زنندت زبام عرش صفیر

۱۴ حدیث توبه در این بزمگه مگو واعظ — که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر

۱۵ چه جای گفته‌ی خواجو و شعر سلمان است — که شعر حافظ شیراز به زشعر ظهیر

ترتیب ابیات

۳۰۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۲۵۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۱۱	۶	۹	۷	۱۰	○	۸	○	۱۲	○
۲۵۱	خانلری	۱	۷	۲	۳	۱۰	○	۴	۵	۶	○	۸	۱۱	○	۱۲	۱۳
۲۴۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۱۱	۶	۹	۷	۱۰	○	۸	○	۱۲	○
۲۳۲	نیساری	۱	۲	۳	۴۰	۵	*۱۱	۶	۷	۸	۹	*۱۲	*۱۳	○	۱۰	۱۴

اختلاف نسخه‌ها

۲- *وصال روی جوانان غنیمتی دانید* (خانلری)
۳- به دو جو (خانلری، سایه، نیساری) / *آن عطای حقیر* (خانلری، سایه) / *عطای کثیر* (قزوینی) / *بهای کثیر* (نیساری)
۶- / به مجنون (قزوینی، سایه، نیساری) ۹- *می و مشک* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۱- *باد در زنجیر* (خانلری، نیساری) ۱۲- *ساغر درّ خوشاب ای ساقی* (قزوینی، سایه) *ساغر یاقوت و درّ فیض خوشاب* (خانلری) *ساغر یاقوت و فیض درّ خوشاب* (نیساری) ۱۴- *مگو حافظ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- بعضی در معنی این شعر نوشته‌اند که این فرد به مضمون فردی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام مرقوم فرموده:

وللمهیمن فی حاجاتنا نظر — و فوق تدبیر نالله تقدیر

یعنی از برای خدای تعالی در حوائج ما نظر لطفی است که بنا بر خیر و مصلحت، حاجات ما را برآورد و مافوق تدبیر ما تقدیر حق تعالی است و این مضمون مندرج است در ضمن ترجمه‌ی عسی ان تحبّوا شیئاً و هو شرلکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیرٌ لکم یعنی شاید آن که دوست دارید بد باشد مر شما را و شاید دشمن دارید وقوع شیئی را و آن بهتر باشد شما را تا آخر آن چه گفته (داور).

۷- ایضاً آن «بعض» در معنی این بیت گفته که غرض از عدم حضور نفی بالکلیّه ماهیت وجود انسانی نیست. بلکه غرض ترکیب عناصر اجرام کثیفه‌ی ارضیه است که در آن روز بتواند و عالم عالِم روح بود گویا خواجه از زبان حیات عناصر می‌گوید (داور).

۳۰۵

۱ یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه‌ی احزان شود روزی گلستان غم مخور

۲ این دل غمدیده حالش به شود، دل بد مکن وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

۳ دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت دائماً یک‌سان نماند حال دوران، غم مخور

۴ گر بهار عمر باشد باز بر طَرف چمن چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

۵ هان، مشو نومید چون واقف نیی زاسرار غیب باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور

۶ هرکه سرگردان به عالم گشت و غم‌خواری نیافت آخر الامر او به غم‌خواری رسد، هان غم مخور

۷ در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان، غم مخور

۸ حال ما در فُرقت جانان و ابرام رقیب جمله می‌داند خدای حال گردان، غم مخور

۹ ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند چون تو را نوح است کشتیبان، زتوفان غم مخور

۱۰ گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید هیچ راهی نیست کاو را نیست پایان، غم مخور

۱۱ شمع بزم آفرینش، شاه مردان است و بس گر تویی از جان غلام شاه مردان، غم مخور

۱۲ حافظا در کُنج فقر و خلوت شب‌های تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن، غم مخور

ترتیب ابیات

۳۰۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۲۵۵	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۵	○	۷	۹	۶	۸	○	۱۰
۲۵۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	○	۷	۹	۵	۸	○	۱۰
۲۴۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	○	۷	۹	۵	۸	○	۱۰
۲۳۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	○	۷	۹	۵	۸	○	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- *ای دل غم‌دیده حالت* (قزوینی)

۳- *مراد ما نرفت* (قزوینی، سایه) / *نباشد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
مراد ما نبود (خانلری، نیساری) / *کار دوران* (خانلری، نیساری)

۴- *تخت چمن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *در سر کشی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- *از سرّ غیب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- *مقصد بس بعید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *کان را نیست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- ابرام: به کسر اوّل به ستوه آوردن و ملول کردن (داور).

۱۱- شاه مردان: مراد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است (داور).

۳۰۶

۱	ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی به ناز	عشّاق را به ناز تو هر لحظه صد نیاز
۲	فرخنده باد طالع نازت، که در ازل	ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز
۳	آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست	چون عُود، گو بر آتش سوزان بسوز و ساز
۴	از طعنه‌ی رقیب نگردد عیار کم	چون زر اگر برند مرا در دهان گاز
۵	پروانه را ز شمع بوَد سوزِ دل ولی	بی شمع عارض تو دلم را بود گداز
۶	دل کز طواف کعبه‌ی کویت وقوف یافت	از شوق آن حریم ندارد سرِ حجاز
۷	هر دم به خون دیده چه حاصل وضو؟ چو نیست	بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز
۸	صوفیِّ ما که توبه زمی کرده بود دوش	بشکست عهد، چون درِ میخانه دید باز

۹ چون باده مست بر سر خم رفت کف‌زنان
حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز

ترتیب ابیات

۳۰۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۶۰	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۴	۷	۸	۵	۹
۲۵۵	خانلری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹
۲۵۱	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	۹
۲۳۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- *طلعت خوبت* (قزوینی، سایه)
طلعت نازت (خانلری، نیساری)
۳- / *بر آتش سودا* (قزوینی، سایه، نیساری)
۴- *عیار من* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *چه حاجت* (قزوینی)
۸- *صوفی که بی تو* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *باز بر سر* (قزوینی، خانلری، سایه)

۳۰۷

۱ بــه راه میکده عشّـاق راست در تک و تـاز
هــمان نــیاز کــه حُــجّاج را بـه راه حـجاز

۲ چه گویمت که زسـوز درون چـه مـی‌بینم؟
زاشک پـرس حکـایت کـه مـن نـیَم غـمّاز

۳ غرض کرشمه‌ی حسنست، ورنه حاجت نـیست
جــمال دولت مــحمود را بــه زلف ایــاز

۴ به هیچ در نروم بعد از این زحضرت دوست
چــو کــعبه یــافتم، آیـم زبت پـرستی بـاز

۵ شبی وصال تو از بخت خویش می‌خواهـم
که با تـو شـرح سـرانـجام خـود کـنم آغـاز

۶ تنم زهجر تو چشم از جهان فرو می‌دوخت
امــید دولت وصــل تــو داد جــانم بــاز

۷ چه حلقه‌ها کـه زدم بـر در دل از سـر سـوز
بــه بــوی روز وصــال تــو در شبان دراز

۸ چــو غـنچه سـرّ درونش کـجا نـهان مـاند؟
دل مــرا کــه نسـیم صـباست مــحرم راز

۹ زشــوق مــجلس آن مــاه خــرگهی حـافظ
گرت چو شمع جفایی رسد، بسوز و بسـاز

این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۵- این شعر در نسخه‌ها به اختلاف دیده شد. تفصیلش در غزلی است که اوّل مطلعش «هزار شکر» است (غزل ۳۱۲) (قدسی)

۲- غمّاز: به فتح اوّل «سخن‌چین» و به معنی اشاره کننده به چشم و طعنه زننده نیز گفته‌اند (داور).
۸- یعنی دل مرا که صبا همراز است سِرّ درونش مانند غنچه آشکارا و پیدا شود (قدسی).

۳۰۸

۱ بـر نـیامد از تـمنّای لبت کـامم هـنوز — بر امـید جـام لعـلت دُردی آشـامم هـنوز

۲ روز اوّل رفت دیـنم در سـر زلفـین تـو — تا چه خواهد شد در این سودا سرانجامم هنوز

۳ از خطا گـفتم شـبی مـوی تـو را مُشک خُتن — می‌زند هر لحظه تـیری مـو بـر انـدامـم هـنوز

۴ نام من رفته است روزی بر لب جانان به سهو — اهـل دل را بـوی جـان مـی‌آید از نـامم هـنوز

۵ پـرتو روی تـو را در خـلوتم دیـد آفـتاب — می‌دود چون سایه هـر دم بـر لب بـامم هـنوز

۶ در ازل داده است مـا را سـاقی لعـل لبت — جرعه‌ی جامی که من سرگرم آن جـامم هـنوز

۷ ساقیا یک جرعه ده زآن آب آتش‌گون، که مـن — در مـیان پـختگان عشـق او خـامم هـنوز

۸ ای که گفتی: جان بده تـا بـاشدت آرام دل — جان به یغمایش سـپردم، نـیست آرامـم هـنوز

۹ در قـلم آورد حـافظ قـصّه‌ی لعـل لبش — آب حیوان می‌رود هـر دم زاَقـلامم هـنوز

ترتیب ابیات

۳۰۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۶۵	قزوینی	۱	۲	۴	۶	۵	۷	۳	۸	۹
۲۵۹	خانلری	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸	۹
۲۵۷	سایه	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸	۹
۴۴۴*	نیساری	۱	۲	۴	۶	۵	۷	۳	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۳- *زلف تو را* مشک ختن (قزوینی) / هر لحظه *تیغی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- / بر *در و بامم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- / *مدهوش آن جامم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- باشدت *آرام جان* (قزوینی) / به *غم‌هایش* (قزوینی، خانلری، سایه)

/ به *غمهایت* (نیساری)

* در بعضی نسخ به جای «یغما»، «غم‌ها» است (قدسی)

۹- *لعل لبت* (خانلری، نیساری)

۱ صبا به مقدم گل راح روح بخشد باز — کجاست بلبل خوشگوی؟ گو برآر آواز

۲ دلا زهجر مکن ناله زآن که در عالم — غم است و شادی و خار و گل و نشیب و فراز

۳ دو تا شدم چو کمان از غم و نمی‌گویم — هنوز تَرک کمان ابروانِ تیرانداز

۴ حکایت شب هجران به دشمنان مکنید — که نیست سینه‌ی ارباب کینه محرم راز

۵ زطُرّه‌ی تو پریشانی دلم شد فاش — زمُشک نیست غریب آری ار بود غمّاز

۶ هزار دیده به روی تو ناظرند و تو خود — نظر به روی کسی بر نمی‌کنی از ناز

۷ اگر بسوزدت ای دل زدرد ناله مکن — دَم از محبّت او می‌زن و به درد بساز

۸ غبار خاطر ما چشم خصم کور کند
تو رخ به خاک نِه ای حافظ و برآر نماز

* *این غزل تنها در ملحقات چاپ خانلری ضبط شده است.*

۱- راح روح: شادمانی جان است (قدسی).

۳۱۰

۱ مـنم غـریب دیـار و تـویی غـریب نـواز / دمـی بـه حـال غـریب دیـار خـود پـرداز

۲ به هر کمند کـه خـواهـی بگیر و بـازم بـند / بـه شـرط آن کـه ز کـارم نـظر نگـیری بـاز

۳ بـر آسـتان خـیال تـو مـی‌دهم بـوسه / بر آستین وِصالت چـو نـیست دست نیاز

۴ نه ایـن زمـان مـن شـوریده دل نـهادم روی / بـر آسـتان تـو کـاندر ازل نـهادم بـاز

۵ دلا مـنال زشـامی کـه صبح در پـی اوست / که نیش و نوش به هم باشد و نشیب و فراز

۶ گرَم چو خاک زمین خوار می‌کنی سهل است / خـرام مـی‌کن و بـر خـاک سـایه مـی‌انـداز

۷ درون سـینه دلم چـون کـبوتران بـتپید / چه آتشی است که بر جان مـا نـهادی بـاز؟

۸ خـیال قـدِّ بـلند تـو مـی‌کند دل مـن / تـو دستِ کـوته مـن بـین و آسـتینِ دراز

۹ حدیث درد من ای مُـدّعی نـه امـروز است
که حـافظ از ازل او رنـد بـود و شـاهد بـاز

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده و در چاپ نیساری از اوحدی مراغه‌ای دانسته شده است.

۴- نهادم باز: یعنی روی (داور).

۳۱۱

۱ منم که دیده به دیدار دوست کردم باز — چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز؟

۲ نیازمند بلا، گو رخ از غبار مشوی — که کیمیای مراد است خاکِ کوی نیاز

۳ به یک دو قطره که ایثار کردی ای خواجه — بسا که در رخ دولت کنی کرشمه و ناز

۴ طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق — به قول مفتی عشقش درست نیست نماز

۵ زمشکلات طریقت عنان متاب ای دل — که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

۶ در این مقام مجازی به جز پیاله مگیر — در این سراچه‌ی بازیچه غیرِ عشق مباز

۷ من از نسیم سخن‌چین چه طَرف بربندم — چو سروِ راست در این باغ نیست محرم راز

۸ اگر چه حُسنِ تو از عشقِ غیر مستغنی است — من آن نِیَم که از این عشق‌بازی آیم باز

۹ غزل‌سرایی ناهید صرفه‌ای نَبَرد — در آن مَقام که حافظ برآورد آواز

ترتیب ابیات

۳۱۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۵۹	قزوینی	۱	۲	○	۴	۳	۵	○	○	○
۲۵۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۸	۹	۱۱
۲۵۲	سایه	۱	۲	۸	۴	۳	۵	۷	○	○
۲۳۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۸	۹	۱۱

بیت ششم قزوینی و سایه که در قدسی، خانلری و نیساری ضبط نشده چنین است:

به نیم بوسه دعایی بخر ز اهل دلی — که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز

بیت هفتم قزوینی و دهم سایه که در قدسی، خانلری و نیساری ضبط نشده چنین است:

فکند زمزمه‌ی عشق در حجاز و عراق — نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز

بیت پنجم خانلری و نیساری که در قدسی، قزوینی و سایه ضبط نشده چنین است:

غرض کرشمه‌ی حسن است ورنه حاجت نیست — جمال دولت محمود را به زلف ایاز

بیت دهم خانلری و نیساری که در قدسی، قزوینی و سایه ضبط نشده چنین است

چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم — ز اشک پرس حکایت که من نیم غمّاز

بیت هفتم (پاورقی) چاپ سایه که در قدسی، قزوینی، خانلری و نیساری ضبط نشده چنین است.

چو غنچه سر درونش کجا نهان ماند — دل مرا که نسیم صباست محرم راز

اختلاف نسخه‌ها

۳- *ای دیده* (خانلری، سایه، نیساری) /*کرشمه‌ی ناز* (خانلری، سایه، نیساری)

۶- مقام مجازی: مراد از «مقام مجازی» و سراچه‌ی بازیچه» دنیا است و مراد از «پیاله» جام محبّت و معرفت و از «عشق» عشق به خداست (داور).

۹- نظیر:

فکند زمزمه‌ی عشق در حجاز و عراق — نوای بانگ غزل‌های حافظ از شیراز

و یا

ز شعر حافظ شیراز می‌گویند و می‌رقصند — سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

غزل‌سرایی ناهید ... : یعنی غزل خواندن ناهید که ستاره‌ی زهره است و آن را مطربه‌ی فلک گویند فایده و نفعی نکند (داور).

۱ هزار شکر که دیدم به کام خویشت باز — تو را به کام خودِ و با تو خویش را دمساز
۲ روندگان حقیقت ره بلا سپرند — رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز؟
۳ غم حبیب نهان به زجستجوی رقیب — که نیست سینه‌ی اربابِ کینه محرم راز
۴ چه فتنه بود که مشّاطه‌ی قضا انگیخت؟ — که کرد نرگس مستش سیه به سرمه‌ی ناز
۵ بدین سپاس که مجلس منوّر است به دوست — گرت چو شمع بسوزند پای‌دار و بساز
۶ ملامتی که به روی من آمد از غم عشق — زاشک پرس حکایت که من نیَم غمّاز
۷ امید قدّ تو می‌داشتم زبختِ بلند — نسیمِ زلف تو می‌خواستم زعمرِ دراز
۸ به نیم‌بوسه دعایی بخر زاهل دلی — که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز
۹ فکند زمزمه‌ی عشق در حجاز و عراق — نوای بانگ غزل‌های حافظ شیراز

ترتیب ابیات

۳۱۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۵۸	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۷	۵	۰	۰	۰
۲۵۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۰	۰	۶	۷
۲۵۳	سایه	۱	۲	۳	۶	۷	۵	۰	۶	۰
۲۳۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۰	۰	۶	۷

شبی چنین به سحرگه ز بخت خواسته‌ام — که با تو شرح سرانجام خود کنم آغاز

این شعر در غزلی که مطلع آن «به راه میکده» است به اندک اختلافی نوشته شده و در بعض نسخ در این غزل پس از شعر «بدین سپاس» است و چنین اشاره است به مجلس که منور است از دوست. مخفی نماند که در نسخ متداوله این شعر را به همین طور در آن غزل نوشته‌اند و بعض محشین در مشارالیه چنین سخن‌های متکلفانه گفته‌اند و آن چه حقیر نگاشته‌ام چنان است که در نسخ قدیمه یافته‌ام و دیگر تکلّفی لازم ندارد (قدسی).

* *برخی ابیات این غزل با غزل ۳۱۱ در چهار نسخه‌ی مورد مقابله در آمیخته است.*

بیت چهارم قزوینی و سایه که در قدسی، خانلری و نیساری ضبط نشده چنین است:

اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است — من آن نیم که از این عشق‌بازی آیم باز

بیت هشتم قزوینی و سایه که در قدسی، خانلری و نیساری ضبط نشده چنین است.

غرض کرشمه‌ی حسن است ورنه حاجت نیست — جمال دولت محمود را به زلف ایاز

بیت نهم قزوینی و سایه که در قدسی، خانلری و نیساری ضبط نشده چنین است:

غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد — در آن مقام که حافظ برآورد آواز

اختلاف نسخه‌ها

۱- / ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- روندگان طریقت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / ره بلا ورزند (خانلری)
۳- ز گفت و گوی رقیب (قزوینی)
۴- / نرگس شوخش (خانلری) / نرگس شوخت کشید (نیساری)
۵- منورست به تو (خانلری، سایه، نیساری) / گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- چه گویمت که ز سوز درون چه می‌بینم (قزوینی، سایه)

۳۱۳

۱	بـیا و کشـتی مـا در شـط شـراب انـداز	غریو و ولوله در جان شیخ و شاب انـداز
۲	مـرا بـه کشـتی بـاده درافکـن ای سـاقی	کـه گـفته‌انـد نکـویی کـن و در آب انـداز
۳	زکـوی مـیکده بـرگشته‌ام زراه خـطا	مـرا دگـر زکـرم در ره صـواب انـداز
۴	بـیار از آن مـی گـلرنگ مشکبو جـامی	شـرارِ رشک و حسـد در دل گـلاب انـداز
۵	اگر چه مست و خرابم تو نـیز لطـفی کـن	نظر بـر ایـن دل سـرگشته‌ی خـراب انـداز
۶	بـه نـیم شب اگـرت آفـتاب مـی‌باید	ز روی دخـتر گـلچهر رز نـقاب انـداز
۷	مَـهِل کـه روز وفـاتم بـه خـاک بسپارند	مرا بـه مـیکده بـر، در خُـم شـراب انـداز

۸ گر از تو یک سرِ مو سر کشـد دل حـافظ
بگیر و در خَم زلفش به پیچ و تاب انـداز

ترتیب ابیات

۳۱۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۶۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○
۲۵۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○
۲۵۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○
۲۳۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○

بیت هشتم قزوینی، خانلری، سایه و نیساری که در چاپ قدسی ضبط نشده چنین است:
ز جور چرخ چو حافظ به جانْ رسید دلت　　به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز

اختلاف نسخه‌ها

۱- /*خروش و ولوله در جان* (قزوینی، سایه، نیساری)

۳۱۴

۱	حال خونین‌دلان که گوید باز؟	وزفلک خونِ خُمِ جم که جوید باز؟
۲	جز فلاطون خم‌نشین شراب	سرِّ حکمت به ما که گوید باز؟
۳	شرمش از چشم می‌پرستان باد	نرگسِ مست اگر بروید باز
۴	هر که چون لاله کاسه گردان شد	زین جفا رخ به خون بشوید باز
۵	بس که در پرده، چنگ گفت سخن	بِبُرش موی تا نَموید باز
۶	بگشاید دلم چو غنچه، اگر	ساغر لاله‌گون ببوید باز

۷ گِردِ بیت‌الحرامِ خم حافظ
گر نمیرد به سر بپوید باز

ترتیب ابیات

۳۱۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۶۲	قزوینی	۱	۳	۲	۴	۶	۵	۷
۲۵۶	خانلری	۱	۵	۲	۳	۴	۶	۷
۲۵۴	سایه	۱	۵	۲	۳	۴	۶	۷
۲۳۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *وز فلک خون خم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- *کاسه گردان بود* (خانلری، سایه، نیساری)

۶- *نگشاید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *ساغری از لبش ببوید باز* (قزوینی)
/ *ساغر لاله‌گون نبوید باز* (خانلری، سایه، نیساری)

۴- کاسه‌گردان: به معنی سائل و گدا آمده (داور).

۵- تا نموید: یعنی تا نوحه و زاری نکند (داور).

۳۱۵

۱ خیز و در کاسه‌ی زر، آب طربناک انداز پیش از آنی که شود کاسه‌ی سر خاک‌انداز

۲ عاقبت منزل ما وادی خاموشان است حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

۳ ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند آتشی از جگر جام در املاک انداز

۴ به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم ناز از سر بنه و سایه بر آن خاک انداز

۵ دل ما را که ز مار سر زلف تو بخست از لب خود به شفاخانه‌ی تریاک انداز

۶ غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند: پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز

۷ یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید دود آهیش در آیینه‌ی ادراک انداز

۸ چشم آلوده نظر از رخ جانان دوراست بر رخ او نظر از آینه‌ی پاک انداز

۹ چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ
وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

ترتیب ابیات

۳۱۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۶۴	قزوینی	۱	۲	۶	۴	۵	۷	۸	۳	۹
۲۵۸	خانلری	۱	۲	۶	۳	۵	۷	۸	۴	۹
۲۵۶	سایه	۱	۲	۶	۳	۵	۷	۸*	۴	۹
۲۳۷	نیساری	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷	۹*	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- *دانی که ثباتی ندهد* (قزوینی)

۴- *که گر خاک شوم* (قزوینی) / *بر این خاک* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *بر رخ جانان نه رواست* (خانلری)

۳۱۶

۱	دلم ربـوده‌ی لولی‌وشـی است شـورانگیز	دروغ وعـده و قـتّال وضـع و رنگ‌آمـیز[۱]
۲	فـدای پـیرهن چـاک مـاهرویان بـاد	هـزار جـامه‌ی تـقوا و خـرقه‌ی پـرهیز
۳	فرشته عشق نداند که چیست، قصّه مخوان	بخواه جـام و شـرابـی بـه خـاک آدم ریـز
۴	غـلام آن کـلماتم کـه آتش افـروزد	نـه آب سـرد زنـد در سخن بـر آتش تـیز
۵	فـقیر و خسـته بـه درگـاهت آمـدم، رحـمی	که جز ولای تـوام هـیچ نـیست دست آویـز
۶	بیا، کـه هـاتف مـیخانه دوش بـا مـن گـفت:	کـه در مـقام رضـا بـاش و از قـضا مگـریز
۷	پـیاله در کـفنم بـند تـا سـحرگه حَشـر	هـمی زدل بـبرم هـولِ روزِ رسـتاخیز
۸	میان عـاشق و مـعشوق هـیچ حـایل نـیست	تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخـیز

ترتیب ابیات

۳۱۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۶۶	قزوینی	۱	۲	۳	○	۶	۷	۵	۸
۲۶۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸	۹
۲۵۸	سایه	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۹	۱۰
۲۳۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۸	۹

بیت سوم قزوینی و سایه و دهم نیساری (پاورقی) که در چاپ قدسی و خانلری ضبط نشده چنین است:

خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد — که تا ز خال تـو خـاکـم شـود عـبیرآمـیز

بیت هشتم سایه و پنجم نیساری که در چاپ قدسی، قزوینی و خانلری ضبط نشده چنین است:

مباش غرّه به بازیّ خود که در ضرب است — هـزار تـعبیه‌ی حکـم پـادشاه انگـیز

این بیت تنها در پاورقی چاپ نیساری ضبط شده است:

به شکر آن که به حسن از ملک ببردی گوی — مـمتاز آب جـفا و بـه عـاشقان مسـتیز

اختلاف نسخه‌ها

۱- رمیده‌ی *لولی* (قزوینی، سایه)

۳-که چیست *ای ساقی* (قزوینی، خانلری، سایه) / *جام و گلابی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- *آتش انگیزد* (خانلری، سایه، نیساری)

۵- / *نیست هیچ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- *پیاله بر کفنم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *به می زدل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- رنگ‌آمیز: کنایه از «نقّاش» است و مراد در این جا آن که هر وقت نقشی می‌زند و رنگی می‌ریزد (داور).

۳۱۷

۱ روز عیش و طرب و عید صیام است امروز — کام دل حاصل و ایّام به کام است امروز

۲ گـو، عروس فلکی رخ بنمای از مشرق — کـه مـرا دیدنِ آن ماه، تمام است امروز

۳ زاهدی را که نبودی چو صوامع جایی — بین که در کنج خرابات مقام است امروز

۴ صبحدم بلبل مست از چه سبب می‌نالد؟ — کار او چون زبهاران به نظام است امروز

۵ محتسب، بیهده گو پند مده رندان را — کان که با شاهد و می نیست کدام است امروز؟

۶ گـو، بگـویند خلایق کـه همی حافظ را
چشم بر روی نگار و لب جام است امروز

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۳۱۸

۱ زلفین سیه خم به خم اندر زده‌ای باز — وقت من شوریده به هم بر زده‌ای باز
۲ زآن روی نکو، چشمِ بدان دور که امروز — بر مه زده‌ای طعنه و بر خور زده‌ای باز
۳ بر ساغر عیشم زده‌ای سنگ ولیکن — با تو چه توان گفت؟ که ساغر زده‌ای باز
۴ از دودِ دلِ خسته‌ام ای دوست حذر کن — کاتش به من سوخته‌دل در زده‌ای باز
۵ من سر چو قلم بر سرِ سودای تو دارم — با آن که من سر زده را سر زده‌ای باز
۶ نقد سره‌ی قلب، که پالوده‌ام از چشم — از سکّه‌ی رویم همه بر زر زده‌ای باز
۷ زد زمزمه‌ی عشقِ تو راه منِ سرمست — آری صنما راه قلندر زده‌ای باز
۸ از غالیه بر هم زده‌ای خوش شکر و گل — امروز همه بر گل و شکّر زده‌ای باز
۹ شهبازِ غمت راست کبوتر، دل حافظ
هشدار، که بر صید کبوتر زده‌ای باز

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۳۱۹

۱ درآ، کـه در دل خسـته تـوان درآیـد بـاز | بـیا، کـه بـر تـن مـرده روان گـرایـد بـاز
۲ بیا، که فُرقت تو چشم من چـنان بـربست | که فـتحِ بـابِ وصـالت مگـر گشـاید بـاز
۳ بـه پـیش آیـنه‌ی دل هـر آن چـه مـی‌دارم | بـه جـز خـیال جـمالت نـمی‌نماید بـاز
۴ غمی که چون سپه زنگ مُلک دل بگرفت | ز خـیلِ شـادی روم رُخت زدایـد بـاز
۵ بدان مَثَل که شب آبستن آمده است به روز | ستاره می‌شمرم تا کـه شب چـه زایـد بـاز
۶ بـیا، کـه بـلبل مـطبوع خـاطر حـافظ
به بوی گلشنِ وصـلِ تـو مـی‌سرایـد بـاز

ترتیب ابیات

۳۱۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۲۶۱	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۵	۶
۲۴*	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	۶
۱۱*	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	۶
۱۶*	نیساری	۱	۲	۴	۳	۵	۶

اختلاف نسخه‌ها

۱- در تن مرده *روان درآید* (خانلری)
۲- *چنان* دربست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- شب *آبستن است روز از تو* (قزوینی، خانلری)
شب *آبستن است دور از تو* (سایه، نیساری)
۶- / *به بوی گلبن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳۲۰

۱ ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس — بوسه زن بر خاک آن وادیّ و مشکین کن نفس

۲ منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام — پر صدای ساربان بینیّ و آهنگ جرس

۳ محمل جانان ببوس، آن گه به زاری عرضه دار — کز فراقت سوختم، ای مهربان فریادرس

۴ عشرت شبگیر کن، می‌نوش کاندر راه عشق — شبروان را آشنایی‌هاست، با میر عسس

۵ دل به رغبت می‌سپارد جان به چشم مست یار — گر چه هشیاران ندادند اختیار خود به کس

۶ من که قول ناصحان را خواندمی بانگ رباب — گوشمالی خوردم از هجران، که اینم پند بس

۷ طوطیان در شکّرستان کامرانی می‌کنند — وز تحیّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس

۸ عشقبازی کارِ بازی نیست، ای دل سر بباز — ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

۹ نامِ حافظ گر برآید بر زبان کِلک دوست — از جناب حضرت شاهم بس است این مُلتَمَس

ترتیب ابیات

۳۲۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۶۷	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۷	۴	۸	۶	۹
۲۶۱	خانلری	۱	۲	۳	۵	۷	۴	۸	۶	۹
۲۵۹	سایه	۱	۲	۳	۵	۷	۴	۸	۶	۹
۴۲۵*	نیساری	۱	۲	۳	۵	۷	۴	۸	۶	۹

اختلاف نسخه‌ها

۴- *بی ترس کاندر شهر عشق* (خانلری، سایه، نیساری)

۶- *قول رباب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *گوشمالی دیدم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- / *وز تحسر دست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *کار آسان* (نیساری) / *زان که گوی عشق* (قزوینی، سایه)

۱ جانا تو را که گفت که احوال ما مپرس؟ بیگانه گرد و قصّه‌ی هیچ آشنا مپرس
۲ زآن جا که لطف شامل و خُلق کریم توست جرم گذشته عفو کن و ماجرا مپرس
۳ خواهی که روشنت شود احوالِ سرِّ عشق از شمع پرس قصّه، زباد صبا مپرس
۴ هیچ آگهی زعالم درویشیش نبود آن کس که با تو گفت که درویش را مپرس
۵ از دلق‌پوش صومعه نقدِ طلب مجو یعنی زمفلسان سخن کیمیا مپرس
۶ در دفترِ طبیبِ خرد بابِ عشق نیست ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس
۷ نقش حقوقِ صحبت و اخلاص و بندگی از لوح سینه محو کن و نام ما مپرس
۸ ما قصّه‌ی سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس
۹ حافظ رسید موسم گل، معرفت مخوان
دریابْ نقدِ عمر و زچون و چرا مپرس

ترتیب ابیات

۳۲۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
০	قزوینی	০	০	০	০	০	০	০	০	০
۲۶۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	০	۷	۸
۲۶۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	০	۷	۸
۲۴۲	نیساری	۱	۶	۴	۳	۵	۷	۲	۸	۹

بیت سوم سایه (پاورقی) و دهم نیساری (پاورقی) بیت زیر را اضافه دارد:
من ذوق سوز عشق تو دانم نه مدعی از شمع پرس قصّه ز باد هوا مپرس

اختلاف نسخه‌ها

۲- / جرم نکرده (خانلری، سایه، نیساری)
۳- *اسرار درد عشق* (خانلری)
احوال سوز ما (سایه)
احوال سوز من (نیساری)
۵- مجوی (خانلری، سایه، نیساری)
۷- *بر متامل درکلام مخفی نماند که این شعر دوم این غزل است، یعنی پس از مطلع باید نوشته شود. در نسخ متداوله بی‌ترتیب کتابت کرده‌اند. حقیر پس از تحریر التفات نموده نسخ قدیمه را گشوده هم چنان که در خیال آمد برآمد با حروف هندسه ترتیب را آشکار داشته و مدققین را از برکلفت اندیشه گماشته (قدسی غفرله).*
۹- معرفت مگوی (خانلری، سایه، نیساری) / *نقد وقت* (خانلری، سایه، نیساری)

۳۲۲

۱ دارم از زلف سیاهت گله چندان که مپرس — که چنان زو شده‌ام بی سر و سامان که مپرس

۲ کس به امّید وفا ترک دل ودین مکناد — که چنانم من از این کرده پشیمان که مپرس

۳ بهر یک جرعه که آزار کسش در پی نیست — زحمتی می‌کشم از مردم نادان که مپرس

۴ گوشه‌گیریّ و سلامت هوسم بود، ولی — فتنه‌ای می‌کند آن نرگس فتّان که مپرس

۵ زاهد از ما به سلامت بگذر کان می لعل — دل و دین می‌برد از دست بدانسان که مپرس

۶ گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم — گفت: آن می‌کشم اندر خم چوگان که مپرس

۷ گفتمش: زلف به کین که گشادی؟ گفتا: — حافظ این قصّهٔ دراز است، به قرآن که مپرس

ترتیب ابیات

۳۲۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۷۱	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۴	۷	۸
۲۶۶	خانلری	۱	۲	۳	۵	۴	۷	۸
۲۶۴	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۷	۸
۲۴۴	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *زلف سیاهش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- به *یکی* جرعه (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- *پارسایی* و سلامت (قزوینی، سایه) / *شیوه‌ای* می‌کند (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- *کاین* می لعل (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- به *خون* که *شکستی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳۲۳

۱ دردِ عشقی کشیده‌ام که مپرس / زهر هجری چشیده‌ام که مپرس
۲ گشته‌ام در جهان و آخر کار / دلبری برگزیده‌ام که مپرس
۳ آن‌چنان در هوای خاک درش / می‌رود آب دیده‌ام که مپرس
۴ بی تو در کلبه‌ی گدایی خویش / رنج‌هایی کشیده‌ام که مپرس
۵ من به گوش خود از دهانش دوش / سخنانی شنیده‌ام که مپرس
۶ سوی من لب چه می‌گزی که مگو / لب لعلی گزیده‌ام که مپرس
۷ همچو حافظ غریب در ره عشق
به مقامی رسیده‌ام که مپرس

ترتیب ابیات

۳۲۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۷۰	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷
۲۶۵	خانلری	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷
۲۶۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
۲۴۳	نیساری	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- دُرد هجری (خانلری)

۳۲۴

۱ در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست کس — هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس

۲ یار گندم‌گون ما گر میل کردی نیم جو — هر دو عالم پیش چشم ما نمودی یک عدس

۳ یاد می‌داری که بودی هر زمان با دیگران؟ — انی که بی یاد تو هرگز بر نیاوردم نفس

۴ می‌روی چون شمع و جمعی از پس و پیشت روان — نی غلط گفتم، نباشد شمع را خود پیش و پس

۵ غافل است آن کاو به شمشیر از تو می‌پیچید عنان — قند را لذّت مگر نیکو نمی‌داند مگس؟

۶ خاطرم وقتی هوس کردی که بینم چیزها — تا تو را دیدم نکردم جز به دیدارت هوس

۷ مردمان را از عسس، شب گر خیالی در سر است — من چنانم کز خیالم باز نشناسد عسس

۸ کویت از اشکم چو دریا گشت و می‌ترسم که باز — بر سر آیند این رقیبان سبکسارت چو خس

۹ حافظا این ره به پای لاشه‌ی لنگ تو نیست
بعد از این بنشین که گردی برنخیزد زین فَرَس

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۸- سبکسار: بی قرار و شتاب زده و یعنی سبکسر که کنایه از فرومایه و سفیه باشد. چه، «سار» به معنی «سر» آمده (قدسی غفرله).
۹- لاشه: اسب و خر لاغر و پیر و زبون را گویند (قدسی).

۱ دلا رفیق سفر، بختِ نیک‌خواهت بس نسیم روضه‌ی شیراز پیک راهت بس

۲ دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس

۳ به صدر مصطبه بنشین و ساغر می‌نوش که این قدر زجهان کسب مال و جاهت بس

۴ زیادتی مطلب، کار بر خود آسان کن که شیشه‌ی می صاف و بت چو ماهت بس

۵ فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی، همین گناهت بس

۶ اگر کمین بگشاید غمی زگوشه‌ی دل حریمِ درگه پیر مغان پناهت بس

۷ هوای مسکن مألوف و عهدِ یارِ قدیم زرهروانِ سفر کرده عذر خواهت بس

۸ به منّت دگران خو مکن که در دو جهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس

۹ به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ
دعای نیم‌شب و درس صبحگاهت بس

ترتیب ابیات

۳۲۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۶۹	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۶	۳	۷	۸	۹
۲۶۳	خانلری	۱	۲	۵	○	۷	۶	۳	۹	۸
۲۶۱	سایه	۱	۲	۵	۶	۷	۴	۳	۹	۸
۲۴۱	نیساری	۱	۲	۵	۶	۷	۴	۳	۹*	۸

اختلاف نسخه‌ها

۴- / *صراحی می لعل و بتی چو ماهت بس* (قزوینی، سایه)
/ *که شیشه‌ی می لعل و بتی چو ماهت بس* (خانلری، نیساری)
۵- / *تو اهل فضلی و دانش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *و گر کمین بگشاید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- مصطبه: یعنی بالای میخانه و بعضی «مصطبه» را به فتح میم نوشته‌اند، لیکن صاحب قاموس به کسر آن گفته و همچنین «مسطبه» که به همان معنی است (داور).

۱ گلعذاری زگلستان جهان ما را بس — زین چمن سایه‌ی آن سرو روان ما را بس
۲ من و هم‌صحبتی اهلِ ریا دورم باد — از گرانان جهان، رطل گران ما را بس
۳ قصر فردوس، به پاداش عمل می‌بخشند — ما که رندیم و گدا، دیر مغان ما را بس
۴ بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین — کاین اشارت زجهان گذران ما را بس
۵ نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان — گر شما را نه بس این سود و زیان، ما را بس
۶ یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم؟ — دولت صبحت آن مونس جان ما را بس
۷ از دَرِ خویش خدا را به بهشتم مفرست — که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
۸ نیست ما را به جز از وصل تو در سر هوسی — این تجارت زمتاع دو جهان ما را بس
۹ حافظ از مشرب قسمت گله بی‌انصافی است
طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس

ترتیب ابیات

۳۲۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۶۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸
۲۶۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸
۲۶۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸
۲۴۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱ / *سرو چمان ما را بس* (خانلری، نیساری)
۹-*گله ناانصافی است* (قزوینی)

۳۲۷

۱ اگـر رفـیق شـفیقی درست‌پـیمان بـاش   حـریف حـجره و گـرمابه و گـلستان بـاش
۲ شکـنج زلف پـریشان بـه دست بـاد مـده   مگـو کـه خـاطر عشّـاق گـو پـریشان بـاش
۳ گرت هواست که با خـضر هـمنشین بـاشی   نهان زچشم سکـندر چـو آب حـیوان بـاش
۴ رموز عشق‌نوازی، نـه کـار هـر مـرغی است   بـیا و نـوگل ایـن بـلبل‌غزل خـوان بـاش
۵ طـریق خـدمت و آیـین بـندگی کـردن   خدای را که رها کن بـه مـا و سـلطان بـاش
۶ دگـر بـه صـید حـرم تـیغ برمکش زنـهار   وزآن چه بـا دل مـا کـرده‌ای پشـیمان بـاش
۷ تو شـمع انـجمنی، یک‌زبـان و یک‌دل شـو   خیال کوشش پـروانـه بـین و خـندان بـاش
۸ کمال دلبـری و حسـن در نـظر بـازی است   بـه جـلوه‌ی نـظر از نـادران دوران بـاش
۹ خـموش حـافظ و از جـور یـار نـاله مکـن
تو را که گفت که بر روی خوب حیران باش؟

ترتیب ابیات

۳۲۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۷۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۶۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۶۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۴۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- حریف *خانه و گرمابه* (قزوینی)
۴- زبور *عشق‌نوازی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- / به شیوه‌ی *نظر از نادران* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
در نسخ متداوله «به شیوه‌ی نظر» نوشته‌اند و در نسخ قدیمه «به جلوه‌ی نظر» دیده شده. فتفکر فی المعنی (قدسی).
۹- / در *روی خوب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳۲۸

۱ ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش — پیوسته در حمایت لطف اله باش
۲ از خارجی هزار به یک جو نمی‌خرند — گو، کوه تا به کوه منافق سپاه باش
۳ چون احمدم شفیع بود روز رستخیز — گو، این تن بلاکش من پر گناه باش
۴ آن را که دوستیّ علی نیست کافر است — گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
۵ امروز زنده‌ام به ولای تو یا علی — فردا به روح پاک امامان گواه باش
۶ قبر امام هشتم سلطان دین رضا — از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش
۷ دستت نمی‌رسد که بچینی گلی زشاخ — باری به پای گلبن ایشان گیاه باش
۸ مرد خداشناس که تقوا طلب کند — خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
۹ حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن
و آنگاه در طریقْ چو مردانِ راه باش

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۳۲۹

۱ باز آی و دلِ تنگ مرا مونس جان باش — وین سوخته را محرم اسرار نهان باش
۲ زآن باده که در مصطبه‌ی عشق فروشند — ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش
۳ در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک — جهدی کن و سر حلقه‌ی رندان جهان باش
۴ آن یار که گفتا: به توام دل نگران است — گو، می‌رسم اکنون به سلامت، نگران باش
۵ خون شد دلم از حسرت آن لعل روان‌بخش — ای دُرج محبّت به همان مُهر و نشان باش
۶ تا بر دلش از غصّه غباری ننشیند — ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش
۷ حافظ که هوس می‌کندش جام جهان‌بین
گو، در نظر آصف جمشید مکان باش

ترتیب ابیات

۳۲۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۷۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۶۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۶۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۴۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- در میکده‌ی عشق (قزوینی، سایه)
۴- *دلدار* که گفتا (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *می‌رسم اینک* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳۳۰

۱ باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش — بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش

۲ ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال — مرغ زیرک چون به دام افتد تحمّل بایدش

۳ با چنین زلف ورخی بادش نظر بازی حرام — هر که رُوی یاسمین و جعد سنبل بایدش

۴ رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟ — کار مُلک است آن که تدبیر و تأمّل بایدش

۵ تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافریست — راهرو گر صد هنر دارد توکّل بایدش

۶ نازها زان نرگس مستانه می‌باید کشید — این دل شوریده گر آن زلف و کاکل بایدش

۷ ساقیا در گردش ساغر تعلّل تا به چند؟ — دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

۸ کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز چنگ؟ — عاشق مسکین چرا چندین تجمّل بایدش؟

ترتیب ابیات

۳۳۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۷۶	قزوینی	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷	۸
۲۷۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۶۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۴۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- *زلف و رخش بادا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- *مستانه‌اش باید کشید* (قزوینی، سایه، نیساری) / *تا آن جعد و کاکل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

ترکانه‌اش باید کشید (خانلری)

۸- *بی آواز رود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- بعضی نوشته‌اند که «تعلّل» به معنی «علت انگیختن» و «سبب پرسیدن» و معنی «تأخیر و بهانه‌جویی» از آن مراد باشد و دیگری گفته که آن به معنی حجت انگیختن است. لیکن چون باعث درنگ و تأخیر می‌شود، لهذا مجازاً به معنی «درنگ و تأخیر» مستعمل می‌گردد (داور).
دور: به فتح اوّل در لغت به معنی «گردگشتن» و در اصطلاح توقف چیزی است بر آن چه او نیز بر آن توقف دارد و آن مستلزم «تسلسل» است و «تسلسل» به معنی پیوستن و روان شدن و در اصطلاح «ترتّب» امور غیر متناهیه است و مراد از این مصرع آن است که چون گردگشتن ساغر با عشاق افتد پیوستگی و بلانهایت بودن بایدش (داور).

۳۳۱

۱ بـبرد از مـن قـرار و طـاقت و هـوش — بتِ سـنگین دل سـیمین بـناگـوش
۲ نگـاری، چـابکی، شـوخی، پـری‌وش — حـریفی، مـهوشی، تـرکی، قـباپوش
۳ زتـــابِ آتش ســـودای عشـــقش — بسـان دیگ، دایـم مـی‌زنم جـوش
۴ چـو پـیراهـن، شـوم آسـوده خـاطر — گـرش هـم‌چون قـبا گـیرم در آغـوش
۵ اگـــر پـــوسیده گـــردد اسـتخوانـم — نگـردد مـهرش از جـانم فـرامـوش
۶ دل و دیـنم دل و دیـنم بـبرده است — بر و دوشش بر و دوشش بر و دوش
۷ دوای تـــو دوای تـــوست حـافظ
لب نـوشش لب نـوشش لب نـوش

ترتیب ابیات

۳۳۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۸۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۷۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۷۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۴۶*	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- بتی شیرین لبی (خانلری)
۲- شنگی پری‌وش (خانلری، نیساری) / ظریفی مهوشی (قزوینی، سایه)
شنگی کله‌دار (قزوینی، سایه)
* در نسخه‌ی خطیِ قدیم چنین دیده شده:
نگـار چـابک و شـوخ کـله‌دار — ظریف مهوش و ترک قـباپوش
و این بهتر است به جهت نبودن «ی» در نگار و غیر آن از فقرات این بیت. چنان که در «بت سنگین‌دل» نیست، دیگر مکرر نشدن لفظ «وش» و دیگر مناسبت «کله‌دار» با «قباپوش» (قدسی).
۵- / نگردد مهرت از جانم (قزوینی)

۱ به جدّ و جهد چو کاری نمی‌رود از پیش | به کردگار رها کرده به مصالح خویش

۲ به پادشاهی عالم فرو نیارد سر | اگر زسرّ قناعت خبر شود درویش

۳ ز سنگِ تفرقه خواهی که منحنی نشوی | مشو بسان ترازو تو در پی کم و بیش

۴ ریای زاهد سالوس جان من فرسود | قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل ریش

۵ بنوش باده، که قسّام صُنع قسمت کرد | در آفرینش از انواع نوشدارو و نیش

۶ ریا حلال شمارند و جامْ باده حرام | زهی طریقت و ملّت زهی شریعت و کیش

۷ به دلربایی اگر خود سرآمدی چه عجب | که نورِ حسنِ تو بود از اساسِ عالم پیش

۸ دهان تنگ تو دل‌خواه جان حافظ شد
به جان بود خطرم زین دل محال اندیش

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*
قدسی در باره‌ی مصرع دوم بیت پنجم نوشته:
«در آفرینش از انواع نوشدارو و نیش» چنین یافته شد در چند کتاب خطی قدیم (قدسی).

۴- سالوس: به معنی «خوشگو» و «چرب‌زبان» و به معنی «فریبنده» نیز (داور).

۱ بـه دور لاله قــدح گیر و بی ریـا مـی‌باش		بـه بـوی گـل نـفسی هـمدم صـبا مـی‌باش
۲ نگــویمت کــه هــمه سـاله مـی‌پرستی کـن		سه مـاه مـی‌خور و نُـه مـاه پـارسا مـی‌باش
۳ چو پیر سـالک عشـقت بـه مـی حـواله کـند		بـنوش و مــنتظر رحـمت خـدا مــی‌باش
۴ گرت هواست که چون جم به سِرّ غیب رسی		بـــیا و هــمدم جـام جـهان‌نما مـی‌باش
۵ چو غنچهْ گر چه فرو بستگی است کارِ جهان		تـو هـم چـو بـاد بـهاری گـره‌گشـا مـی‌باش
۶ وفـا مـجوی زکس، ور سـخن نـمی‌شنوی		بـه هـرزه طـالب سـیمرغ و کـیمیا مـی‌باش
۷ مـــرید طـاعت بـیگانگان مشـو حـافظ
ولی مـــعاشر رنـــدان آشـــنا مـــی‌باش

ترتیب ابیات

۳۳۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۷۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۶۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۶۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۴۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

ابیات چهار نسخه با قدسی برابر است.

۱- به دور لاله: یعنی در فصل بهار (داور).

۱ مــن خـرابـم زغـم یـار خـراباتی خـویش	مــی‌زند غـمزه‌ی او نـاوک غـم بـر دل ریش
۲ بـا تـو پـیوستم و از غـیر تـو دل بـبریدم	آشـنای تـو نـدارد سـرِ بیگانه و خـویش
۳ بـه عـنایت نـظری کـن کـه مـنِ دل شـده را	نـرود بـی مَـدَدِ لطـف تـو کـاری از پـیش
۴ آخر ای پـادشه حسـن و مـلاحت چـه شـود	گر لب لعـل تـو ریـزد نـمکی بـر دل ریش؟
۵ خـرمن صـبر مـن سـوخته دل داد بـه بـاد	چشم مست تو که بگشاد کمین از پس و پیش
۶ گـر چـلیپای سـر زلف زهـم بگشـاید	بس مسلمان کـه شـود کُشـته‌ی آن کـافرکیش
۷ پس زانـو مـنشین و غـم بـیهوده مـخور	که زغم خوردن تـو رزق نگـردد کـم و بـیش
۸ چون که این کوششِ بی فایده سـودی نـدهد	پس مـیازار دل خـود زغـم ای دوراندیش
۹ پـرسش حـال دل سـوخته کـن بـهر خـدا	نـیست از شـاه عـجب، گـر بـنوازد درویش

۱۰ حافظ از نوش لب لعل تو کـامی کـی یـافت
که نـزد بـر دل ریشش دو هـزاران سَـرِ نـیش

این غزل تنها در بخش ملحقات چاپ نیساری (۱۷) ضبط شده است.

۳۳۵

۱ چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش — به هر شکسته که پیوست، تازهٔ شد جانش
۲ کجاست هم نفسی؟ تا که شرح قصّه دهم — که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش
۳ نسیم صبح وفا نامه‌ای که بُرد به دوست — زخون دیده‌ی ما بود مُهرِ عنوانش
۴ زمانه از ورق گل مِثال روی تو بست — ولی زشرم تو در غنچه کرد پنهانش
۵ بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید — تبارک اللّه از این ره که نیست پایانش
۶ جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد — که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
۷ دلم که مِهر تو از غیر تو نهان می‌داشت — ببین که دیده کند فاش پیش یارانش
۸ بدین شکسته‌ی بیت‌الحزن که می‌آرد — نشانِ یوسفِ دل از چَه زنخدانش؟
۹ بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم — که دادِ من بِستاند مگر زدستانش
۱۰ سحر به طَرْفِ چمن می‌شنیدم از بلبل — نوای حافظ خوش لهجه‌ی غزل‌خوانش

ترتیب ابیات

۳۳۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۸۰	قزوینی	۱	۲	○	۳	۴	۵	○	۶	۷	○
۲۷۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷	۸	○
۲۷۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷	۸	○
۲۵۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷	۸	۹*

اختلاف نسخه‌ها

۲- به شرح عرضه دهم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- برید صبح (خانلری، سایه، نیساری)
۴- روی تو ساخت (خانلری، نیساری)
۵- تو خفته‌ای و نشد (قزوینی)
تو خسته‌ای و نشد (خانلری، سایه، نیساری)
۸- نشد ز زلف پریشان او کس آشفته / چنین که شد دل مسکین من پریشانش
این شعر در یک نسخه‌ی قدیمی دیده شد و بیت تخلص این بود:
تلاوتی که به صبح و به شام حافظ راست / رسد به سرحد غفران به وقت غفرانش
زنخدانش اگر چه مرجع ضمیر «ش» ضمیر قرینه‌ی مقام یار است، ولیکن اساتید سخن دانند که کلام را تا مستعد نسازد و چنین ضمیری شاعر ماهر نیاورد، لهذا می‌نماید که همان شعر تخلص باشد که در حاشیه نوشته شد (قدسی).
۹- / که سوخت حافظ بی دل ز مکر و دستانش (قزوینی)
/ که داد من بستاند ز مکر و دستانش (خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- / خوش‌الحانش (نیساری)

۱ چو جام لعلِ تو نوشم کجا بماند هوش؟ چو چشم مست تو بینم به جا نماند گوش
۲ منم غلام تو ور زآن که از من آزادی مرا به کوزه فروش شرابخانه فروش
۳ به بوی آن که زمیخانه کوزه‌ای یابم رَوَم، سبوی خراباتیان کشم بر دوش
۴ مرا مگوی که خاموش باش و دَم درکش که در چمن نَتَوان یافت مرغ را خاموش
۵ اگر نشان تو جویم کدام صبر و قرار؟ و گر حدیث تو گویم کدام طاقت و هوش؟
۶ شراب پخته به خامانِ دل‌فسرده دهند که باده آتش تیز است و پختگان در جوش
۷ نعیم روضه‌ی رضوان به ذوق آن نرسد که یار نوش کند باده و تو گویی، نوش
۸ مرا چو خلعت سلطان عشق می‌دادند
ندا زدند که: حافظ خموش باش، خموش

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۳۳۷

۱	خوشا شیراز و وضع بی مثالش	خداوندا نگه‌دار از زوالش
۲	زرکناباد ما صد لوحش اللّه	که عمر خضر می‌بخشد زُلالش
۳	میان جعفرآباد و مُصلّیٰ	عبیرآمیز می‌آید شمالش
۴	به شیراز آی و فیض روح قدسی	بخواه از مردم صاحب‌کمالش
۵	که نام قند مصری برد آن‌جا	که شیرینان ندادند انفعالش؟
۶	صبا زآن لولی شنگول سرمست	چه داری آگهی؟چون است حالش؟
۷	مکن بیدار از این خوابم خدا را	که دارم عشرتی خوش با خیالش
۸	گر آن شیرین پسر خونم بریزد	دلا چون شیر مادر کن حلالش

۹ چرا حافظ چو می‌ترسیدی از هجر
نکردی شکر ایّام وصالش؟

ترتیب ابیات

۳۳۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۷۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۹
۲۷۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۸	۵	۶	۷	۹
۲۷۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۸	۵	۶	۷	۹
۲۵۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹*	۹

اختلاف نسخه‌ها

۴- بجوی *از مردم* (قزوینی)
۵- برد *این جا* (خانلری، نیساری)
۷- / *خلوتی خوش با خیالش* (قزوینی، سایه)

۲- لوحش الله: (جمله‌ی فعلی دعایی است) خدای وحشت ندهد او را (در مقام تحسین و استعجاب آید).
۲- زلال: به ضم «زاء» آب صاف و شیرین (داور).
۴- روح قدسی: «روح‌القدس» تعبیر به جبرئیل شده است (داور).

۱ در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله‌نوش
۲ صوفی زکنج صومعه در پای خم نشست تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش
۳ احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش
۴ گفتا نگفتنی است سخن، گر چه محرمی درکش زبان و پرده نگه‌دار و می بنوش
۵ ساقی بهار می‌رسد و وجه می نماند فکری بکن که خون دل آمد زغم به جوش
۶ عشق است مفلسیّ و جوانیّ و نوبهار عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش
۷ ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش
۸ چندان بمان که خرقه‌ی ازرق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر ژنده‌پوش
۹ تا چند همچو شمع، زبان‌آوری کنی؟ پروانه‌ی مراد رسید، ای محب خموش
۱۰ حافظ چه آتشی است که از سوزِ آهِ تو
افتاده در ملایک هفت آسمان خروش

ترتیب ابیات

۳۳۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۵۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۹	۷	○
۲۸۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۹	۷	○
۲۷۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۹	۷	○
۲۵۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	*۸	*۹	۷	○

اختلاف نسخه‌ها

۲- *با پای خم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ دلم رمیده شد و غافلم من درویش — که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش

۲ چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم — که دل به دست کمان‌ابرویی است کافرکیش

۳ خیال حوصله‌ی بحر می‌پزم، هیهات — چه‌هاست بر سرِ این قطره‌ی محال اندیش!

۴ به کوی میکده گریان و سرفکنده رَوَم — چرا که شرم همی آیدم زحاصل خویش

۵ نه عمر خضر بماند نه مُلکِ اسکندر — نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش

۶ بنازم آن مژه‌ی شوخ عافیت کُش را — که موج می‌زندش آب نوش بر سر نیش

۷ زآستین طبیبان هزار خون بچکد — گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش

۸ تو بنده‌ای گله از پادشه مکن ای دل — که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش

۹ بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ
خزینه‌ای به کف آور زگنج قارون بیش

ترتیب ابیات

۳۳۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۹۰	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۷	۴	۵	○	۸
۲۸۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۸۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸
۲۶۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹*

اختلاف نسخه‌ها

۳- می‌پزد هیهات (قزوینی، سایه) / در سر اینْ قطره‌ی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / در سر نیش (خانلری، سایه، نیساری)
۸- مکن حافظ (خانلری، نیساری)
۹- بدان گهر نرسد (خانلری) / خزانه‌ای به کف آور (قزوینی، سایه)

۱ سحر زهاتف غیبم رسید مژده به گوش / که دورِشاه شجاع است، می دلیر بنوش
۲ شد آن که اهل نظر بر کناره می‌رفتند / هزار گونه سخن بر دهان و لب خاموش
۳ به بانگ چنگ بگوییم آن حکایت‌ها / که از نهفتن او دیگ سینه می‌زد جوش
۴ شراب خانگی از بیم محتسب خوردن / به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
۵ زکوی میکده دوشش به دوش می‌بردند / امام شهر که سجّاده می‌کشید به دوش
۶ دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات / مکن به فسق مباهات و زُهد هم مفروش
۷ محلّ نور تجلّی است رای انور شاه / چو قُرب او طلبی در صفای نیّت کوش
۸ به جز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر / که هست گوشِ دلش محرمِ پیامِ سروش
۹ رموزِ مصلحتِ مُلک خسروان دانند / گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش

ترتیب ابیات

۳۴۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۸۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۷۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۷۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۵۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸*	۹*	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *در دهان و لب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *به صوت چنگ* (قزوینی)
۴- *شراب خانگی ترس محتسب خورده* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- / *امام خواجه که سجاده* (خانلری، نیساری)

۱ شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش / که تا یک دم بیاسایم زدنیا و شر وشورش
۲ بیاور می که نتوان شد ز مَکرِ آسمان ایمن / به لعب زهره‌ی چنگیّ و بهرام سلحورش
۳ کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار / که من پیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش
۴ نگه کردن به درویشان مُنافیِّ بزرگی نیست / سلیمان با چنین حشمت نظرها بود با مورش
۵ بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم / به شرط آن که ننمایی به کج‌طبعانِ دل‌کورش
۶ شراب لعل می‌نوشم، من از جام زمرّدگون / که زاهد افعی وقت است و می‌سازم بدان کورش
۷ سِماطِ دهرِ دون‌پرور ندارد شهدِ آسایش / مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از شورش
۸ کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ / ولیکن خنده می‌آید بر این بازوی بی‌زورش

ترتیب ابیات

۳۴۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۷۸	قزوینی	۱	۳	۴	۶	۵	○	۲	۷
۲۷۳	خانلری	۱	۲	۴	۵	۶	○	۳	۷
۲۷۱	سایه	۱	۲	۴	۵	۶	○	۳	۷
۲۵۱	نیساری	۱	۲	۴	۵	۶	○	۳	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- *شرابی مست* (خانلری) / *مگر یک دم برآسایم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- / *مریخ سلحشورش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *جام می بردار* (خانلری، سایه)
۴- *نظر کردن به درویشان* (قزوینی، سایه)

۲- لعب: بازی کردن است و زهره ستاره‌ی معروف باشد که در فلک سوم مسکن دارد و آن در عربی به ضم اوّل و فتح ثانی و ثالث است، لیکن در فارسی به سکون ثانی مستعمل است و به فارسی آن را ناهید گویند (داور).
بهرام: در فارسی نام ستاره‌ی مریخ است که در فلک پنجم مقر دارد (داور).
سلحشور: به کسر سین و فتح لام مخفف «سلاح شور» است و آن کسی است که ورزش و استعمال سلاح یعنی آلات حرب بسیار کند و شور به معنی ورزش کردن استعمال شده (داور).
۴- منافی : مخالف، طرد کننده (داور).

۱ صوفی گلی بچین و مُرقَّع به خار بخش — وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش
۲ طاماتِ زرق در ره آهنگِ چنگ نِه — تسبیح و طَیلَسان به می و میگسار بخش
۳ زُهدگران که ساقی و شاهد نمی‌خرند — در حلقه‌ی چمن به نسیم بهار بخش
۴ راهم شراب لعل زد، ای میر عاشقان — خون مرا به چاه زنخدان یار بخش
۵ یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن — وین ماجرا به سروِ لبِ جویبار بخش
۶ ای آن که ره به مشرب مقصود برده‌ای — زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش
۷ شکرانه‌ای که روی تو را چشم بد ندید — ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش
۸ ساقی، چو شاه نوش کند باده‌ی صبوح
گو، جام زر به حافظ شب زنده‌دار بخش

ترتیب ابیات

۳۴۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۷۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۷۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۶۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۴۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- /وین زهد *تلخ* (خانلری، نیساری)
۲- *طامات و شطح* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *شاهد و ساقی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳۴۳

۱ فکر بلبل همه آن است که گل شُد یارش / گل در اندیشه، که چون عشوه کند در کارش!
۲ دل ربایی همه آن نیست که عاشق بکشند / خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش
۳ جای آن است که خون موج زند در دل لعل / زین تغابن، که خزف می‌شکند بازارش
۴ بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود / این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
۵ آن سفر کرده که صدقافله دل همره اوست / هر کجا هست خدایا به سلامت دارش
۶ اگر از وسوسه‌ی نفس و هوا دور شوی / بی شکی ره ببری در حرم دیدارش
۷ ای که از کوچه‌ی معشوقه‌ی ما می‌گذری / با خبر باش که سر می‌شکند دیوارش
۸ صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل / جانب عشق عزیز است فرو مگذارش
۹ صوفی سرخوش از این است که کج کرده کلاه / به دو جام دگر آشفته شود دستارش
۱۰ دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود / • ناز پرورد وصال است، مجو آزارش

ترتیب ابیات

۳۴۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۷۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	○	۵	۷	۸	۹
۲۷۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	○	۵	۷	۸	۹
۲۷۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	○	۵	۷	۸	۹
۲۵۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	○	۵	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۷- *ای که در* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *بپرحذر باش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- تغابن: یکدیگر را به زیان انداختن، به زیان، یکدیگر را فریفتن و گاهی آن را تجرید کرده به معنی زیان‌کاری استعمال کنند (داور).
خزف را برخی به «ز» و برخی به «ذ» نوشته‌اند و به معنی سفال است (داور).

۳۴۴

۱ کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش | معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش

۲ الا ای طایر دولت که قدر وقت می‌دانی | گوارابْاد این عشرت که داری روزگاری خوش

۳ عروس طبع را زیور زفکر بکر می‌بندم | بود کز نقش ایّامم به دست افتد نگاری خوش

۴ شبِ صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان | که مهتابی دل افروز است و طَرْف لاله‌زاری خوش

۵ میی در کاسه‌ی چشم است ساقی را بنام ایزد | که مستی می‌کند با عقل و می‌آرد خماری خوش

۶ هر آن کس را که بر خاطر زعشق دلبری باری است | سپندی گو بر آتش نه که داری کار و باری خوش

۷ به غفلت عمر شد حافظ، بیا با ما به میخانه
که شنگولان سر مستت بیاموزند کاری خوش

ترتیب ابیات

۳۴۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۸۸	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۶	۳	۷
۲۸۳	خانلری	۱	۲	۴	۵	۶	۳	۷
۲۸۱	سایه	۱	۲	۴	۵	۶	۳	۷
۲۵۷	نیساری	۱	۲	۴	۵	۶	۳	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *بادت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- /*بر آتش نه که دارد* (قزوینی، سایه، نیساری)
۷- /*که شنگولان خوش باشت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- به نام ایزد: این کلمه‌ی بزرگ را تیمنا «برای دفع چشم بد استعمال کنند و در محلّ تعجّب و قسم نیز آورند چنان که بعضی گفته‌اند. و به سبب کثرت استعمال کسره‌ی اضافت را حذف کرده‌اند، بلکه الف ایزد را از خط گاهی بیندازند و متّصل نویسند. چنان که از کلام افکنند و پیوسته گویند و این کسره در این وقت کسره‌ی اضافت نیست، بلکه نقل کسره‌ی همزه‌ی ایزد است به «میم» «بنام» (قدسی غفرله).

۱ ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش   باید برون کشید از این ورطه رخت خویش
۲ از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم   آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش
۳ دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود   گل، گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش
۴ کای دل صبور باش که آن یار تندخوی   بسیار تندخوی نشیند زبخت خویش
۵ گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند   عارف به آب‌تر نکند رخت پخت خویش
۶ خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد   بگذر زعهد سست و سخن‌های سخت خویش
۷ ای حافظ ار مراد میسّر شدی مدام
جمشید نیز دور نماندی زتخت خویش

ترتیب ابیات

۳۴۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۹۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	○	۵	۷
۲۸۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۸۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۶۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷

بیت ششم قزوینی و پنجم (پاورقی) سایه و بیت هشتم نیساری (پاورقی) که در قدسی ضبط نشده چنین است:
وقت است که از فراق تو وز سوز اندرون   آتش در افکنم به همه رخت و پخت خویش
بسیم است کز فراق تو و سوز اندرون   آتش در افکنم به تن لخت لخت خویش
(نیساری)

بیت نهم نیساری (پاورقی) که در سایر چاپ‌ها موجود نمی‌باشد چنین است:
دوش از درم درآمد و بس شرمسار بود   زآن عهدهای سست و محن‌های سخت خویش

اختلاف نسخه‌ها

۱ - / *بیرون کشید باید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴ -*کای دل تو شاد باش که آن یار تندخو* (قزوینی، خانلری، نیساری) / *بسیار تند روی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- ورطه: به فتح، محلّ هلاکت و زمینی که در آن راه نباشد و مجازاً به معنی گرداب آید (داور).
۵- رخت پخت: «پخت» از اتباع است یعنی صِرف به جهت تتابع و ترادف کلمه‌ی پیش از آن آورده شده (قدسی).

۳۴۶

۱ مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش — لیکنش مهر و وفا نیست، خدایا بدهش
۲ دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی — بکُشد زارم و در شرع نباشد گنهش
۳ چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم — که به جان حلقه به گوش است مه چاردهش
۴ من همان به که از او نیک نگه دارم دل — که بد و نیک ندیده است ندارد نگهش
۵ بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید — گرچه خون می‌چکد از شیوه‌ی چشم سیهش
۶ در پی آن گل نورسته، دل ما یارب — خود کجا شد که ندیدیم در این چندگهش؟
۷ یارِ دلدارِ من ار قلب بدین‌سان شکند — ببرد زود به سرداری خود پادشهش
۸ جان به شکرانه کنم صرف گر آن دانه‌ی دُر — صدف دیده‌ی حافظ شود آرامگهش

ترتیب ابیات

۳۴۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۸۹	قزوینی	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷	۸
۲۸۴	خانلری	۱	۲	۳	۵	۵	۶	۷	۸
۲۸۲	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸
۲۶۱	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۶- *از پی آن گل* (سایه)
۷- / *به جان‌داری خود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *اگر آن دردانه* (خانلری) *سینه‌ی حافظ* (قزوینی)

۳۴۷

۱ مرا کاری است مشکل با دل خویش — کـه گـفتن مـی‌نیارم مشکـل خـویش

۲ خـیالت دانـد و جـان مـن از غـم — که هر شب در چه کارم با دل خویش

۳ ز واپس‌مـانـدگان یـادی کـن آخـر — چه رانی تـند جـانا مـحمل خـویش؟

۴ بسی گشتم چو مجنون کـوه و صـحرا — مگـر یـابم سـراغ از مـنزل خـویش

۵ مـــرا در اوّل مـــنزل ره افـــتاد — کی آمد کِشـتیَم بـر سـاحل خـویش؟

۶ چه فرصت‌ها که گم کـردم در ایـن راه — زبـخت خـوابـناک غـافل خـویش

۷ بکـن جـولانی آخـر در ره مـا
چو حافظ خاک کرد آب و گل خویش

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۱	هـاتفی از گـوشه‌ی میخانه دوش	گـفت بـبخشند گـنه، مـی بـنوش
۲	عـفو الهـی بکـند کـار خـویش	مـژده‌ی رحـمت برساند سـروش
۳	ایـن خِـرَدِ خـامْ بـه مـیخانه بـر	تا می لعلْ آوردش خون به جـوش
۴	عـفو خـدا بـیشتر از جـرم مـاست	نکته‌ی سر بسته چه گویی؟ خموش
۵	گر چه وصالش نه به کوشش دهند	آن قـدر ای دل کـه تـوانـی بکـوش
۶	رندی حافظ نه گناهی است صعب	بـا کـرم پـادشه عـیب‌پوش
۷	داور دیـن شـاه شـجاع آن کـه کـرد	روح قُدُس حلقه‌ی امرش به گـوش

۸ ای مـلک العَـرش مُـرادش بـده
و زخـطر چشـم بَـدَش دار گـوش

ترتیب ابیات

۳۴۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۸۴	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	۷	۸	۹
۲۷۹	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	۷	۸	۹
۲۷۹	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	۷	۸	۹
۲۵۸	نیساری	۱	۲	۴	۳	۵	۷	۸*	۹*

بیت ششم قزوینی، خانلری، سایه و نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:
گوش من و حلقه‌ی گیسوی یار   روی من و خاک در می‌فروش

اختلاف نسخه‌ها

۲- *لطف الهی* (قزوینی)
۴- *لطف خدا بیشتر از* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *چه دانی خموش* (قزوینی، سایه)
۵- / *هر قدر ای دل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- ای ملک العرش: ملک به کسر لام پادشاه است اراده نموده خدای تعالی را (قدسی)
خطر: به دو فتحه، آفت (قدسی).
گوش: به کاف فارسی به معنی «حفظ» و «محافظت» است (قدسی).

۱ یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش / می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش
۲ همره اوست دلم، باد به هر جا که رود / همّت اهل کرم بدرقه‌ی جان و تنش
۳ گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا / چشم دارم که سلامی برسانی زمنش
۴ به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه / جای دل‌های عزیز است به هم بر مزنش
۵ گو، دلم حقّ وفا با خط و خالت دارد / محترم دار در آن طُرّه‌ی عنبر شکنش
۶ گر چه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور / دور باد آفت دور فلک از جان و تنش
۷ در مقامی که به یاد لب او می‌نوشند / سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش
۸ عِرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت / هر که این آب خورَد رخت به دریا فکنش
۹ هر که ترسد زملال انده عشقش نه حلال / سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش
۱۰ * شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است
آفرین بر نَفَسِ دلکش و لطفِ سخنش

ترتیب ابیات

۳۴۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۸۱	قزوینی	۱	○	۳	۴	۵	۲	۶	۷	۸	۹
۲۷۵	خانلری	۱	○	۳	۴	۵	۲	۶	۷	۸	۹
۲۷۴	سایه	۱	○	۳	۴	۵	۳	۶	۷	۸	۹
۲۵۴	نیساری	۱	○	۳	۴	۵	۳	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱ - *این نوگل* (قزوینی، سایه)

۸- عرض: به کسر اوّل به معنی «ناموس» و «آبرو» است (قدسی).
۱۰- بیت‌الغزل: بیت منتخب و بهتر (داور).

۳۵۰

۱ ای همه کار تو مطبوع و همه جای تو خوش   دلم از عشوه‌ی شیرینِ شکر خای تو خوش
۲ همچو گلبرگ طَری هست وجود تو لطیف   همچو سرو چمنی هست سراپای تو خوش
۳ هم گلستان خیالم زتو پر نقش و نگار   هم مَشام دلم از زلف سمن‌سای تو خوش
۴ شیوه‌ی ناز تو شیرین، خط و خال تو مَلیح   چشم و ابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش
۵ پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری   می‌کند دردِ مرا از رخ زیبای تو خوش
۶ در ره عشق که از سیلِ فنا نیست گذار   می‌کنم خاطر خود را به تمنّای تو خوش
۷ در بیابان طلب گرچه زهر سو خطر است
می‌رود حافظ بی‌دل به تولّای تو خوش

ترتیب ابیات

۳۵۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۸۷	قزوینی	۰۱	۲	۴	۳	۶	۵	۷
۲۸۲	خانلری	۱	۲	۴	۳	۶	۵	۷
۲۸۰	سایه	۱	۲	۴	۳	۶	۵	۷
۲۵۶	نیساری	۱	۲	۴	۳	۶	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- *ای همه شکل تو مطبوع* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *عشوه‌ی یاقوت* (خانلری، نیساری)
۲- *بودِ وجود* (نیساری) / *همچو سرو چمن خلد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
بودِ وجود (خانلری)
۴- *شیوه و ناز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *شکر چشم تو چه گویم* (قزوینی)
۶- *از سیل بلا* (قزوینی، سایه) / *کرده‌ام خاطر خود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
ز سیلاب فنا (خانلری)
۷- *ز هر سو خطری است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *به تمنّای تو خوش* (نیساری)

۳۵۱

۱ دوش با من گفت پنهان، کاردانی تیز هوش / کز شما پنهان نشاید داشت راز می‌فروش
۲ گفت آسان گیر بر خود کارها، کز روی طبع / سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش
۳ وانگهم در داد جامی، کز فروغش بر فلک / زهره در رقص آمد و بربط زنان می‌گفت: نوش
۴ تا نگردی آشنا، زین پرده بویی نشنوی / گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
۵ در حریمِ عشق نتوان زد دم از گفت و شنید / زآن که آن‌جا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
۶ در بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست / یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش
۷ با دل خونین لب خندان بیاور هم‌چو جام / نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش
۸ گوش کن پند ای پسر، از بهر دنیا غم مخور / گفتمت چون دُر حدیثی گر توانی دار گوش
۹ ساقیا می ده، که رندی‌های حافظ عفو کرد / خسروِ صاحبقرانِ جرم‌بخشِ عیب‌پوش

ترتیب ابیات

۳۵۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۸۶	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۷	۸	۴	۶	۹
۲۸۱	خانلری	۱	۲	۳	۶	۷	۸	۵	۴	۹
۲۷۷	سایه	۱	۲	۳	۶	۷	۸	۵	۴	۹
۲۶۰	نیساری	۱	۲	۳	۶	۷	۸	۵	۴	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- /*وز شما پنهان نشاید کرد سرِّ می‌فروش* (قزوینی، سایه)
/*کز شما پوشیده نبود راز پیر می‌فروش* (خانلری)
/*وز شما پنهان نشاید راز پیر می‌فروش* (نیساری)
۲- /*سخت می‌گردد جهان* (قزوینی، نیساری)
۴- *رمزی نشنوی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *بر بساط* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*ای مرد عاقل* (قزوینی، سایه)
۸- *وز بهر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*گر توانی داشت گوش* (خانلری، سایه، نیساری)
/*گر توانی داشت هوش* (قزوینی)
۹- *فهم کرد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*آصف* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳۵۲

۱ از رقـیبت دلم نـیافت خـلاص — زآن کـه اَلقاص لا یُحِبُّ القـاص

۲ محتسب خم شکست و من سر او — سِنٌّ بِـالسِنِّ و الجُـروحَ قِـصاص

۳ مطرب ما رهی بزد کـه بـه چـرخ — مشتری همچو زهـره شـد رقّـاص

۴ گـوهر از بـحر کـی بـرون آرد؟ — تـرک سـر تـا نـمی‌کند غـوّاص

۵ نقدی از عشق جـوی نـه از عـقل — تا که خالص شوی چو زرّ خلاص

۶ حافظ اوّل زمـصحفِ رخ دوست
خواند اَلحَمْد و سوره‌ی اِخـلاص

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۱- خلاص: به فتح، به معنی رستن و رهایی است (داور).
قاص: قصّه‌خوان، واعظ، در پی کسی آینده، خبر دهنده و معروف است که «همکار چشم «دیدن» همکار را ندارد» (داور).
۲- سن بالسن و الجروح قصاص: اصل آن «السنّ بالسنّ بوده، به جهت ضرورت الف و لام آن حذف شده و این بعض آیه است که «وکتبنا علیهم فیها انّ النفس بالنفس و العین بالعین و الانف بالانف و الاذن بالاذن و السّن بالسّن و الجروح قصاص یعنی و فرضنا علی الیهود فی‌التوریة اِنّ النفس تقتل بها و العین و تقضاء بها و الانف تجدع بها و الاذن تصلم بها و السنّ تقلع بها والجروح ذات قصاص» (داور).
۵- زرّ خلاص: یعنی طلای پاک و بی‌عیب که از خلاص بیرون آید و «خلاص» به کسر اوّل «بوته» زرگران باشد (داور).

۳۵۳

۱ نیست کس را زکمند سر زلف تو خلاص — می‌کشی عاشق مسکین و نترسی زقصاص

۲ عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا — نرود در حرم دل، نشود خاص الخاص

۳ جان نهادم به میان، شمع صفت از سر شوق — کردم ایثار، تن خویش زروی اخلاص

۴ آتشی در دل دیوانه‌ی ما، در زده‌ای — که چو دودیم همیشه به هوایت رقّاص

۵ کیمیای غم عشق تو تن خاکی ما — زر خالص کند ار چند بود همچو رصاص

۶ به هواداری آن شمع، چو پروانه وجود — تا نسوزی نشوی از خطر عشق خلاص

۷ قیمتِ دُرّ گران‌مایه ندانند عوام
حافظا گوهر یک دانه مده جز به خواص

* *این غزل تنها در ملحقات چاپ خانلزی* (۲۵) ذکر شده است.

۵- رصاص: به فتح راء، بعضی نوشته‌اند «ارزیز» و آن دو قسم است. سفید، که آن را «قلعی» و سیاه که آن را «سرب» گویند. تمام شد و مخفی نماند که در کلام اهل لغت فرس «ارزیز» به معنی «قلعی» تفسیر شده، لیکن «رصاص» بر هر دو قسم مذکور اطلاق می‌شود. چنان که صاحب مجمع البحرین گفته «ارصاص بالفتح معروف، منه ابیض و منه اسود» (داور).

۱ بـیا کـه مـی‌شنوم بـوی جـان از آن عـارض | کـه یـافتم دل خُـود را نشـان از آن عـارض
۲ بـه گـل بـمانده قـد سـرو نـاز از آن قـامتت | خجل شـده استِ گـلِ گـلْسِتان از آن عـارض
۳ مـعانیی کـه زحـوران بـه شـرح مـی‌گویند | زِحسن و لطف بپرس این بیان از آن عـارض
۴ گرفته نـافه‌ی چـین بـوی مشک از آن گـیسو | گـلاب یـافته بـوی جـنان از آن عـارض
۵ بـه شـرم رفـته تـن یـاسمن از آن انـدام | بـه خـون نشسته دل ارغـوان از آن عـارض
۶ زمِهرِ روی تـو خـورشید گشـته غـرقِ عَـرَق | نـزار مـانده مـه آسـمان از آن عـارض
۷ زنـظم دلکش حـافظ چکـید آب حـیات
چنان که خوی شده جانا چکان از آن عارض

این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۱- جنان: در بعضی نسخه‌ها «چنان» با جیم فارسی می‌باشد (قدسی).

۳۵۵

۱ حسن و جمال تو جهان جمله گرفت طول و عرض   شمس فلک خجل شده از رخ خوب ماه ارض

۲ از رخ توست مُقْتَبِس خور زچهارم آسمان   هم چو زمین هفتمین مانده به زیر بار قرض

۳ دیدن روی خوب تو بر همه خلق واجب است   سِجده‌ی درگه تو بر جمله ملایک است فرض

۴ جان که فدای او نشد، زنده‌ی جاودان نشد   تن که اسیر او نشد، لایق اوست قطع فرض

۵ بوسه به خاک پای او دست کجا دهد مرا؟
قصّه‌ی شوق حافظا خود که رساندش به عرض

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۲- مقتبس: روشنی گیرنده و آتش‌گیرنده (داور).

۳۵۶

۱ گردِ عِذار یار مـن تـا بـنوشت حسـن خـط — مـاه زحُسـنِ روی او راست فـتاده در غـلط

۲ از هوس لبش که آن زآب حـیات خـوشتر است — گشته روان زدیده‌ام چشـمه‌ی آبْ هـمچو شـط

۳ خال سـیاه را بـر آن عـارض سـیم‌رنگ بـین — راست زمشک مانَد آن بر رخ مـاه یک نُـقَط

۴ موی گشاده کرده خوی تا به چمن درآمـدی — شد رخ گل چو زعفران مشک و گلاب شد سَقَط

۵ گه به هواش می‌دهم گردْ مـثالْ جـان و دل — گاه به آب می‌کشم آتشِ عشـق هـم‌چو بـط

۶ گـر بـه غـلامی خـودم شـاه قـبول مـی‌کند — تا به مـبارکی دهـم بـنده بـه بـندگیش خـط

۷ آب حیات حـافظا گشـته خـجل زنـظمِ تـو
کس به هوای دلبران شعر نگفته زیـن نَـمِط

* *این غزل تنها در بخش ملحقات چاپ خانلری (۱۸) ضبط شده است.*

۳- نقط: جمع نقطه است. به معنی مفرد آورده و بعضی نوشته‌اند «نقط» به معنی مفرد استعمال شده. فقیر گوید اگر چه این استعمال مانند «حور» تواند بود، ولیکن اکنون در فارسی مستعمل نیست (قدسی).

۴- سقط: به دو فتحه متاع زبون و از این است «سری سقطی» که از اکابر صوفیان است و «سری» بر وزن «غنی» است (داور).

۳۵۷

۱ زچشم بد رخ خوب تو را خدا حافظ — که کرد جمله نکویی به جای ما حافظ
۲ بیا که نوبت صلح است و دوستی و صفا — که با تو نیست مرا جنگ و ماجرا حافظ
۳ به زلف و خال بتان دل مبند دیگر بار — اگر بجستی از این بند و این بلا حافظ
۴ اگر چه خون دلت خورد لعل من، بستان — به کام دل زلبم بوسه خون‌بها حافظ
۵ بیا بخوان غزلی تازه‌تر زآب حیات — که شعر توست فرح‌بخش و جان فزا حافظ
۶ سحر گهی که چورندان بنالی از سر درد — به کار من کنی آن دم یکی دعا حافظ
۷ تو از کجا و امید وصال او زکجا؟ — به دامنش نرسد دست هر گدا حافظ
۸ چو ذوق یافت دل من به ذکر آن محبوب — مراست تحفه‌ی جانبخش غم‌زدا حافظ

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

---

* این غزل جز دو بیت آخر از لسان معشوق است (قدسی).

۳۵۸

۱ قسم به حشمت جاه و جلال شاه شجاع — که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع

۲ به فیض جرعه‌ی جام تو تشنه‌ایم ولی — نمی‌کنیم دلیری، نمی‌دهیم صُداع

۳ خدای را به می‌ام شستشوی خرقه کنید — که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع

۴ ببین که رقص‌کنان می‌رود به ناله‌ی چنگ — کسی که اذن نمی‌دادی استماع سماع

۵ به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت — که من غلام مطیعم، تو پادشاه مُطاع

۶ برو ادیب و نصیحت مگو، که دیگر تو — نبینیم پس از این هیچ گه به کنج بِقاع

۷ ززهد حافظ و طامات او ملول شدم — بساز رود و غزل گوی با سرود و سماع

ترتیب ابیات

۳۵۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۹۲	قزوینی	۱	۶	۳	۴	۵	○	○
۲۸۷	خانلری	۱	۶	۳	۴	۵	○	○
۲۸۶	سایه	۱	۶	۳	۴	۵	○	○
۴۴۷*	نیساری	۱	۷	۳	۴	۵	○	○

بیت دوم *قزوینی و خانلری، سایه و نیساری* که در *چاپ قدسی* ضبط نشده چنین است:

شراب خانگی‌ام بس می مغانه بیار — حریف باده رسید ای حریف توبه وداع

بیت هفتم *قزوینی* و هشتم *خانلری و سایه* و بیت نهم *نیساری* که در *چاپ قزوینی* ضبط نشده چنین است:

جبین و چهره‌ی حافظ خدا جدا مکناد — ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

بیت هفتم *خانلری و سایه* و بیت هشتم *نیساری* که در *چاپ قدسی* ضبط نشده چنین است:

هنر نمی‌خرد ایّام و غیر ازینم نیست — کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

اختلاف نسخه‌ها

۴– / رخصه نفرمودی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶– ادیب: ادب‌آموز (داور).

بقاع: به کسر باء به معنی «جای‌ها» و آن جمع «بقعه» به معنی «جا» است (داور).

۳۵۹

۱ بـه فـرِّ دولتِ گیتی فـروزِ شـاه شـجاع | که هست در نظر من جهان حـقیر مـتاع

۲ صراحیی و حـریفی خـوشم زدنـیا بس | که غیر از این همه اسباب تـفرقه است و صُـداع

۳ زمسجدم به خرابـات مـی‌فرستد عشـق | به سر همی رَوَم ای جان نمی‌کنیم نـزاع

۴ بس است ورد شـبانه، مـی مـغانه بـیار | حریف باده رسید ای رفـیقِ تـوبه، وداع

۵ هنر نمی‌خرد ایّام و غیر از ایـنم نـیست | کجا رَوَم به تجارت بدین کسـادْ مـتاع؟

۶ بیار می که چو خورشیدْ مشعل افـروزد | رسد به کلبه‌ی درویش نیز فیض شـعاع

۷ جبین و چهره‌ی حافظ خدا جـدا نکـناد
زخـاک بـارگه کـبریای شـاه شـجاع

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۱ بـــامدادان کـه زخـلوتگه کـاخ ابـداع — شمع خاور فکند بـر هـمه اطـراف شـعاع
۲ برکشد آیـنه از جـیب افـق چـرخ و در آن — بـــنماید رخ گـیتی بـه هـزاران انـواع
۳ در زوایـای طـرب‌خانه‌ی جـمشید فـلک — اَرغَنون ساز کـند زهـره بـه آهـنگ سـماع
۴ چنگ در غلغله آید کـه کـجا شـد مُـنکِر؟ — جـام در قـهقهه آیـد کـه کـجا شـد مَـنّاع؟
۵ وضـع دوران بـنگر ساغر عشرت بـرگیر — که به هر حال همین است که بینی اوضاع
۶ طُرّه‌ی شاهد دنیا همه مکر است و فریب — عـارفان بـر سـر ایـن رشـته نـجویند نـزاع
۷ عمر خسرو طلب ارنـفع جـهان مـی‌طلبی — که وجودی است عطابخش و کریمی نفّاع
۸ مـظهر لطـف ازل روشـنی چشـم اَمَـل — جامع علم و عمل جان جهان شاه شـجاع
۹ حافظ ارباده خوری با صنمی گـلرخ خـور
که از این به نبود در دو جهان هـیچ مـتاع

ترتیب ابیات

۳۶۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۹۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۰
۲۸۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۰
۲۸۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۰
۴۴۸*	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۰

اختلاف نسخه‌ها

۵- /که به هر *حالتی این است بهین اوضاع* (قزوینی، خانلری، نیساری)
/که به هر حال همین است *بهین اوضاع* (سایه)
۶- همه بند *است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- /کریم *نفاع* (قزوینی، خانلری، نیساری)
/کریم *و نفاع* (سایه)

۲- مراد از آینه شاید روز باشد (قدسی).
۳- سماع: مجازاً وجد و حالت مشایخ است (داور).

۳۶۱

۱ در وفای عشق تو مشهور خوبانم چوشمع — شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع
۲ کوه صبرم نرم شد چون موم از دستِ غمت — تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع
۳ بی جمال عالم آرای تو، روز من شب است — با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع
۴ رشته‌ی صبرم به مقراضِ غمت ببریده شد — هم چنان در آتش هجر تو سوزانم چو شمع
۵ گر کُمَیت اشک گلگونم نبودی تندرو — کی شدی پیدا به گیتی راز پنهانم چو شمع؟
۶ روز و شب خوابم نمی‌آید به چشم می‌پرست — بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع
۷ در میان آب و آتش هم چنان سرگرم توست — این دل زار نزار اشک بارانم چو شمع
۸ در شب هجران مرا پروانه‌ی وصلی فرست — ورنه از آهم جهانی را بسوزانم چو شمع
۹ سرفرازم کن شبی از وصل خود ای ماهرو — تا منوّر گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
۱۰ هم‌چو صبحم یک نفس باقی است بی دیدار تو — چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع
۱۱ آتش مِهر تو را حافظ عجب در سر گرفت
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع؟

ترتیب ابیات

۳۶۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۲۹۴	قزوینی	۱	۸	۷	۳	۴	۲	۵	۶	۱۰	۹	۱۱
۲۸۹	خانلری	۱	۲	۶	۳	۴	○	۵	۹	۷	۸	۱۰
۲۸۷	سایه	۱	۲	۶	۳	۴	۱۰	۵	۹	۷	۸	۱۱
*۴۴۹	نیساری	۱	۷	۸	۳	۴	۲	۵	۶	۹	۱۰	۱۱

اختلاف نسخه‌ها

۲- در دست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- چون شب است (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- / آتش مهر تو (قزوینی، خانلری، سایه)
۵- نبودی گرم‌رو (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / کی شدی روشن به گیتی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- شبرو خوابم (خانلری) غم‌پرست (قزوینی، سایه، نیساری)
۸- / ورنه از دردت (قزوینی، سایه)
/ ورنه از دودش (خانلری: نیساری)
۹- ای نازنین (قزوینی، سایه)
گردن‌کشا (خانلری)
وز در درآ (نیساری)
۱۰- با دیدار تو (قزوینی، خانلری، سایه)

۵- کمیت: به ضم اوّل و فتح ثانی، اسب سرخ رنگ که به سیاهی زند و یال و دم او سیاه باشد (داور).
۸- پروانه: خط و حکم پادشاهان بر عمال و غیر آن‌ها و جمع آن «پروانجات» آمده (داور).

۳۶۲

۱ سحر چو بلبل بی‌دل شدم دمی در باغ — که تا چو بلبل بی‌دل کنم علاج دِماغ

۲ به چهره‌ی گل سوری نگاه می‌کردم — که بود در شب تاری به روشنی چو چراغ

۳ گشاده نرگس رعنا به حسرت آب چشم — نهاده لاله‌ی حمرا به جان و دل صد داغ

۴ زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن — دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ

۵ یکی چو باده‌پرستان صراحی اندر دست — یکی چو ساقی مستان به کف گرفته ایاغ

۶ چنان به حسن و جوانیّ خویشتن مغرور — که داشت از دل بلبل هزار گونه فراغ

۷ نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان
که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

ترتیب ابیات

۳۶۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۹۵	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۶	۳	۷
۲۸*	خانلری	۱	۲	۴	۵	۶	۳	۷
۱۲*	سایه	۱	۲	۴	۵	۶	۳	۷
۱۸*	نیساری	۱	۲	۴	۵	۶	۳	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- سحر به *بوی گلستان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

* «*سحر به بوی گلستان همی شدم در باغ*» در بعض نسخ قدیم چنین دیده شد (قدسی)

۲- به *جلوه گل* (قزوینی، خانلری)

۳- / *لاله ز سودا* (قزوینی، خانلری)

/ *لاله‌ی حمرا* (سایه، نیساری)

۴- / *چو مردم ایغاغ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- *گهی چو باده‌پرستان* (نیساری) / *گهی چو ساقی مستان* (نیساری)

۲- گل سوری: گل سرخ

۳- شقایق: لاله و در این لفظ مفرد و جمع یکسان است (قدسی).

۴- ایغاغ: به فتح اوّل و بعد از یاء خطی ساکنه فاء به معنی شوخ و غمّاز و به معنی روستایی گفته‌اند و در این شعر دو معنی اوّل و ثانی بلکه همان ثانی مراد است (قدسی).

۵- ایاغ: لفظ ترکی است یعنی پیاله‌ی شراب خوری (داور).

۱ طـالع اگـر مـدد کـند دامـنش آورم بـه کـف / گر بکَشد زهی طرب ور بکُشد زهـی شـرف
۲ طَرْف کرم زکس نبست این دل پـر امـید مـن / گر چه صبا همی برد قصّه‌ی من به هر طرف
۳ چـند بـه نـاز پـرورم مِـهرِ بـتانِ سـنگ دل؟ / یـاد پـدر نـمی‌کنند ایـن پسـران نـاخلف
۴ از خـم ابـروی تـوام هـیچ گشـایشی نشـد / وه که در این خیال کج عمر عـزیز شـد تـلف
۵ من به خیال زاهدی گوشه‌نشین و طُـرفه آنک / مغبچه‌ای زهر طرف می‌زندم به چنگ و دف
۶ ابروی دوست کی شود دستکش خیال مـن؟ / کس نزده است از این کمان تیر مراد بر هدف
۷ بـی خـبرند زاهـدان نـقش بـخوان و لاٰ تَـقُلْ / مست ریاست محتسب باده بنوش و لاٰ تَخَفْ
۸ صوفی شهر بین که چون لقمه‌ی شـبهه مـی‌خورد / پـاردُمش دراز بـاد ایـن حَـیَوانِ خـوش‌علف
۹ من به کدام دلخوشی مِی خورم و طرب کنم؟ / کز پس و پیش خاطرم لشکر غم کشیده صف
۱۰ حافظ اگر قدم زنی در ره خـاندان بـه صـدق / بـدرقه‌ی رهت شـود هـمّت شِـحنة النّـجف

ترتیب ابیات

۳۶۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۹۶	قزوینی	۱	۲	۵	۳	۶	۴	۷	۸	٥	۹
۲۹۰	خانلری	۱	۲	۵	۳	۶	۴	۷	۸	٥	۹
۲۸۸	سایه	۱	۲	۵	۳	۶	۴	۷	۸	٥	۹
۲۶۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸	٥	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱– *طالع اگر مدد دهد* (قزوینی، خانلری، نیساری) /*گر بکشم زهی طرب* (خانلری، سایه، نیساری)
۲– /*سخن همی برد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰– /*شحنه‌ی نجف* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- ولاتقل، ای لاتقل إنّ الزهاد یطلعون علی هذا (داور).
۸- پاردُم: به ضم دال «رانکی»، پالان، یا چرمی که پس زین بسته به زیر دم اسب بگذارند و آن را دمچی زین و به ترکی «قوشقون» گویند (داور).
۱۰- خاندان: یعنی خاندان رسالت (داور).
بدرقه: به معنی رهبر و راهنما باشد (داور).
۸- شحنة النجف: به کسر شین یعنی نگهْبان نجف اشرف که امیرالمؤمنین علیه السلام است (داور).

۳۶۴

۱ زبـــان خـــامه نـــدارد ســر بـیان فــراق — وگــرنه شـرح دهـم بـا تـو داستان فـراق

۲ رفـیق خـیل خـیالیم و هـم‌رکیب شکـیب — قـرین مـحنت و انـدوه و هـم قـران فـراق

۳ دریغْ مـدّتِ عـمرم، کـه بـر امـید وصـال — به سر رسید و نیامد بـه سـر زمـان فـراق

۴ سری که بر سر گردون به فـخر مـی‌سودم — بــه راســتان کــه نـهادم بـر آستان فـراق

۵ چگـونه بـاز کـنم بـال در هـوای وصـال؟ — که ریـخت مـرغ دلم پـر در آشـیان فـراق

۶ بسی نـمانْد کـه کشـتیِّ عـمر غـرق شـود — زمــوج شــوق تـو در بـحر بـیکران فـراق

۷ فلک چو دیـد سـرم را اسـیر چـنبر عشـق — بـبست گــردن صـبرم بـه ریسـمان فـراق

۸ زسوز شـوق، دلم شـد کـباب دور از یـار — مدام خون جگـر مـی‌خورم زخـوان فـراق

۹ کنون چه چاره؟ که در بحر غم به گردابـی — فـــتاده کشــتی صــبرم زبــادبان فـــراق

۱۰ چگونه دعوی وصلت کنم به جان؟ که شدست — تــنم کــفیل قــضا و دلم ضَــمان فــراق

۱۱ فـراق و هـجر کـه آورد در جـهان یـارب؟ — که روی هـجر سـیه بـاد و خـانمان فراق

۱۲ به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ — به دست هـجر نـدادی کسـی عـنان فـراق

ترتیب ابیات

۳۶۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۲۹۷	قزوینی	۱	۸	۲	۳	۴	۶	۱۱	۱۰	۵	۹	۷	۱۲
۲۹۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۹	۱۰	۶	۸	○	۱۱
۲۸۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۹	۱۰	۶	۵	○	۱۱
۴۵۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۹	۱۰	۶	۸	۷	○	۱۱

اختلاف نسخه‌ها

۲- *هم‌نشین شکیب* (قزوینی، سایه) / *آتش هجران* (قزوینی، خانلری)
هم‌عنان شکیب (نیساری)

۶- *غرقه شود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- *فلک مگر چو سرم دید* (خانلری)

۹- / *فتاد زورق صبرم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- / *وکیل قضا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۱- *اگر به دست من افتد فراق را بکشم* (قزوینی) / *که روز هجر* (قزوینی)

۱۰- ضمان: به معنی کفیل شدن و در این جا به معنی کفیل و ضامن است (داور).

۳۶۵

۱ مباد کس چـو مـن خسـته مـبتلای فـراق	که عمر من همه بگذشت در بـلای فـراق
۲ غریب و عاشق و بی‌دل فقیر و سـرگردان	کشـیده مـحنت ایّـام و دردهـای فـراق
۳ اگـر بـه دست مـن افـتد فـراق را بکُشـم	بـه آب دیـده دهـم بـاز خـونبهای فـراق
۴ کجا رَوَم؟ چه کنم؟ حال دل که را گـویم؟	کـه داد مـن بِسِـتاند، دهـد جـزای فـراق
۵ زدرد هجر و فراقم دمـی خـلاصی نـیست	خـدای را بسـتان داد و ده سـزای فـراق
۶ فـراق را بـه فـراق تـو مـبتلا سـازم	چنان که خـون بـچکانم زدیـده‌های فـراق
۷ مـن از کـجا و فـراق از کـجا و غـم زکـجا	مگـر کـه زاد مـرا مـادر از بـرای فـراق

۸ به داغ عشق تو حافظ چـو بـلبل سـحری
زند به روز و شبان خون‌فشان نوای فـراق

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده و منسوب به ابن حسام خوسفی است.*

۳۶۶

۱ مقامِ امن و میِ بی‌غش و رفیقِ شفیق — گرت مدام میسّر شود زهی توفیق
۲ جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است — هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
۳ دریغ و درد که تا این زمان ندانستم — که کیمیای سعادت رفیق بود، رفیق
۴ به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت — که در کمینگه عمرند قاطعانِ طریق
۵ کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر؟ — که ما به دوست نبردیم ره به هیچ طریق
۶ حلاوتی که تو را در چه زنخدان است — به کنه او نرسد صد هزار فکر عمیق
۷ اگر چه موی میانت به چون منی نرسد — خوش است خاطرم از فکر این خیال دقیق
۸ از آن به رنگ عقیق است اشک من همه وقت — که مُهرِ خاتمِ چشم من است همچو عقیق
۹ بیا که توبه ز لعل نگار و خنده‌ی جام — تصوّری است که عقلش نمی‌کند تصدیق
۱۰ به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام — ببین که تا به چه حدّم همی‌کند تحمیق!

ترتیب ابیات

۳۶۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۲۹۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	○	۷	۶	۸	۵	۹
۲۹۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	۷	۶	۸	۵	۹
۲۹۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۴*	۷	۶	۸	۵	۹
۲۶۵	نیساری	۱	۲	۴	۱۰*	۴	۶	۷	۸	۵	۹

بیت هشتم *سایه (پاورقی)* و یازدهم *نیساری (پاورقی)* که در چاپ *قدسی، قزوینی* و *خانلری* ضبط نشده چنین است:

فدای خنده‌ی ساقی هزار جان آن دم — که ترکند لب لعل از شراب همچو عقیق

اختلاف نسخه‌ها

۲- هیچ بر هیچ (سایه)
۶- / *به کنه آن* (خانلری، سایه، نیساری)
۸- *اگر به رنگ عقیقی شد* (قزوینی) / *خاتم لعل تو* (قزوینی، خانلری)
اگر به رنگ عقیق است (خانلری، سایه، نیساری) / *خاتم چشمم لبی است* (سایه، نیساری)
۹- / *حکایتی است که* (قزوینی)

۱۰- تحمیق: نسبت به حمق دادن و آن به معنی قلّت و فساد عقل است. در حدیث است که «النوم بعد العصر حمق» ای فساد عقل (داور).

۳۶۷

۱ اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک — از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک؟

۲ بزن بر اوج فلک حالیا سُرادقِ عشق — که خود بَرَد اجلت ناگهان به تیرهٔ مَغاک

۳ مخور دریغ و بخور می به شاهد و دف و چنگ — که بی دریغ زند روزگار، تیغ هلاک

۴ به خاک پای تو ای سرو نازپرور من — که روز واقعه پا وا مگیرم از سر خاک

۵ چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک — به مذهب همه کفر طریقتست امساک

۶ فریب دختر رز طرفه می‌زند رهِ عقل — مباد تا به قیامت خراب طارم تاک

۷ به راه میکده حافظ خوش از جهان رفتی
دعای اهل دلت باد مونس دل پاک

ترتیب ابیات

۳۶۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۹۹	قزوینی	۱	○	۲	۳	۴	۶	۷
۲۹۳	خانلری	۱	○	۲	۳	۴	۶	۷
۲۹۱	سایه	۱	○	۲	۳	۴	۶	۷
۲۶۶	نیساری	۱	۸*	۲	۳	۴	۶	۷

بیت پنجم قزوینی، *خانلری*، *سایه* و *نیساری* که در *قدسی* ضبط نشده چنین است:

مهندس فلکی راه دیر شش جهتی — چنان ببست که ره نیست زیر دیر مغاک

اختلاف نسخه‌ها

۲- *سرادق عیش* (نیساری) / *عاقبت به زیر مغاک* (نیساری)

۳- برو به هر چه *توداری* بخور *دریغ مخور* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- چه *آدمی* چه *پری* (قزوینی)

۱- شربنا و اهرقنا علی الارض جرعةً — وللارض من کاس الکرام نصیب

و به فارسی نیز:

ناجوانمردی بسعیار بود گر نبود — خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب (داور)

۲- مغاک:به فتح، به معنی گودال و آن منسوب به «مغ» که به معنی گودی است و لفظ «اک» از برای نسبیت است (داور).

۳۶۸

۱ ای دل ریشِ مرا با لب تو حقِّ نمک — حق نگه‌دار که من می‌روم اللّهُ مَعَکْ

۲ تویی آن گوهر یک‌دانه که در عالم قُدس — ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح مَلَک

۳ در خلوص مَنَت ارهست شکی، تجربه کن — کس عیار زر خالص نشناسد چو مِحَک

۴ گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم — وعده از حد بشد و مانه دو دیدیم و نه یک

۵ بگشا پسته‌ی خندان و شکرریزی کن — خلق را از دهن خویش مینداز به شک

۶ چرخ بر هم زنم ار جز به مرادم گردد — من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

۷ چون بر حافظ خویشش نگذاری باری
ای رقیب از بر او یک دو قدم دور ترک

ترتیب ابیات

۳۶۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۰۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۹۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۹۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۶۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- بر *لب* تو حق نمک (خانلری، نیساری)
۲- تویی *آن گوهر پاکیزه* (قزوینی)
تویی *آن جوهر پاکیزه* (خانلری، سایه، نیساری)
۴- *ار غیر مرادم* گردد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳۶۹

۱ ای پیک پی خجسته چه نامی، فَدَیتُ لَک — هـرگز سـیاه چـردّه نـدیدم بـدین نـمک

۲ خوبان سـزد کـه بـر درت آیـند جـملگی — و آنگاه خاک پای تو بوسند یک بـه یک

۳ هم ظاهر از دو چشم تو در دیـده مـردمی — هم روشن از دو لعل تو در دیده مـردمک

۴ آدم زحُسـنِ روی تـو گـر بـهره داشـتی — از دیـدنش بـه سِـجده نـپرداخـتی مَـلَک

۵ صـورتگران چـین اگـر آن چـهره بـنگرند — نـقشِ نگـار خـانه‌ی چـین را کـنند حَک

۶ از طَرفِ بام، رویِ چو ماهِ تـو هـر شـبی — مـانند آفـتاب هـمی تـابد از فـلک

۷ در دوسـتیّ حـافظ اگـر نـیستت یـقین
زر خالص است و باک نمی‌دارد از مِحَک

** این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مُقابله ضبط نشده است.*

۱- فدیت لک: لام در فدیت لک زاید است،یعنی فدایت شوم. شعر:
یا صاحبی فدت نفسی نفوسکما — وحیثما کنتما لاقیتما رشدا (داور)

۳۷۰

۱ هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک — گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

۲ مرا امید وصال تو زنده می‌دارد — وگرنه هر دمم از هجر هست بیم هلاک

۳ نَفَس نَفَس اگر از باد بشنوم بویت — زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک

۴ رَوَد به خواب دو چشم از خیال تو، هیهات — بُوَد صبور دل اندر فراق تو حاشاک

۵ اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم — وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

۶ تو را چنان که تویی هر نظر کجا بینند — به قدر بینش خود هر کسی کند ادراک

۷ عنان نپیچم اگر می‌زنی به شمشیرم — سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک

۸ به چشم خَلق، عزیز آنگهی شوی حافظ

که بر درش بنهی روی مَسکنت بر خاک

ترتیب ابیات

۳۷۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۰۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۷	۹
۲۹۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۷	۹
۲۹۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹
۲۶۷	نیساری	۱	۰۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

بیت ششم *قزوینی، خانلری، سایه* و بیت نهم *نیساری (پاورقی)* که در *قدسی* ضبط نشده چنین است:

بِضربِ سیفکَ قتلی حیاتُنا ابدا — لِأنّ روحی قَدطابَ اَنْ یَکونَ فِداک

اختلاف نسخه‌ها

۲- / هجر توست بیم هلاک (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- نشنوم بویش (قزوینی) / چو گل *از غم* (قزوینی، خانلری، سایه)

نشنوم بویت (خانلری، سایه، نیساری)

۵- / به که *دیگران تریاک* (خانلری، نیساری)

۶- / به قدر *دانش* خود (قزوینی، سایه)

۷- *عنان مپیچ که گر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- عزیز *جهان* (قزوینی) / که بر در *تو نهند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

عزیز *آن زمانی* (خانلری، سایه، نیساری)

۱ اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول | رسد زدولت وصل تو کار من به حصول
۲ قرار برده زمن آن دو سنبل مشکن | خراب کرده مرا آن دو نرگس مکحول
۳ دل چو آینه‌ام را غم تو مصْقّل شد | از آن همیشه ز زنگِ خِرَد بود مصقول
۴ منِ شکسته‌ی بد حال زندگی یابم | در آن زمان که به تیغ غمت شوم مقبول
۵ چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت تو؟ | که طاعت من بیدل نمی‌شود مقبول
۶ چو بر در تو من بینوای بی زر و زور | به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول
۷ کجا روم؟ چه کنم؟ حال دل که را گویم؟ | که گشته‌ام زغم و جور روزگار ملول
۸ خراب‌تر زدل من غم تو جای نیافت | که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول
۹ به درد عشق بساز و خموش شو حافظ
رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

ترتیب ابیات

۳۷۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۰۶	قزوینی	۱	۲	○	۵	۸	۳	۴	۶	۹
۳۰۰	خانلری	۱	۲	○	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۹۸	سایه	۱	۲	○	۴	۵	۶	۷	۸	۹
*۴۵۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

بیت هفتم قزوینی و سوم خانلری و نیساری که در چاپ قدسی ضبط نشده چنین است:
دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول

اختلاف نسخه‌ها

۱- /*به دولت وصل تو کار من به اصول* (قزوینی)
/*به دولت وصلت نوای من به اصول* (خانلری، سایه)
/*به دولت عشق تو کار من به اصول* (نیساری)
۲- *دو نرگس رعنا* (قزوینی) / *فراغ برده* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
دو سنبل رعنا (خانلری، سایه، نیساری)
۳- *غم تو شد صیقل* (نیساری) / *بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول* (نیساری)
۴- *چو شمع پیش تو من زندگی ز سر گیرم* (نیساری) / *در آن نفس* (خانلری، سایه، نیساری)
۷- *چاره از کجا جویم* (قزوینی، سایه)
چون روم چه چاره کنم (خانلری)
چون شوم چه چاره کنم (نیساری)
۹- *خموش کن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- مکحول: سرمه کرده شده مانند «کحیل» (داور).
۳- مصقل: به کسر میم و همچنین «مصقله» آلتی است آهنی که بدان کارد و شمشیر و آینه‌ی فولادی را از زنگ پاک نمایند و روشن کنند و «مصقول» روشن و صاف کرده شده است (داور).

۳۷۲

۱ ای بـرده دلم را تـو بـدان شکـل و شـمایل — پـروای کست نـیّ و جـهانی بـه تـو مـایل

۲ گـه آه کشـم از دل و گـه تـیر تـو از جـان — دور از تو چه گویم که چه‌ها می‌کشم از دل؟

۳ وصف لب لعل تـو چـه گـویم بـه رقـیبان؟ — نـیکو نَـبُوَد مـعنی نـازک بَـرِ جـاهل

۴ هر روز چو حسنت ز دگـر روز فـزون است — مـه را نـتوان کـرد بـه روی تـو مـقابل

۵ دل بردی و جان می‌دهمت، غم چه فرستی؟ — چون نیک حریفیم چه حاجت بـه مُـحَصِّل

۶ حـافظ چـو تـو پـا در حـرم عشـق نـهادی
در دامـنِ او دست زن و از هـمه بگسِـل

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۱	ای رُخت چون خُلد و لعلت سلسبیل	سلسبیلت کرده جان و دل سبیل
۲	سبزپوشان خطت بر گردِ لب	همچو حوراند گِردِ سلسبیل
۳	ناوک چشم تو از هر گوشه‌ای	همچو من افتاده دارد صد قتیل
۴	یارب این آتش که بر جان من است	سرد کن زانسان که کردی بر خلیل
۵	من نمی‌یابم مجال ای دوستان	گر چه او دارد جمالی بس جمیل
۶	پای ما لنگ است و منزل بس دراز	دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
۷	حسن این نظم از بیان مستغنی است	بر فروغ خور نجوید کس دلیل
۸	آفرین بر کلک نقّاشی که داد	بکر معنی را چنین حسنی جمیل
۹	عقل در حسنش نمی‌یابد بدل	طبع در لطفش نمی‌بیند بدیل
۱۰	معجز است این شعر؟ یا سحر حلال؟	هاتف آورد این سخن؟ یا جبرئیل؟
۱۱	کس نداند گفت شعری زین نَمَط	کس نیارد سُفت دُرّی زین قبیل

۱۲ حافظ از سر پنجه‌ی عشق نگار
هم چو مور افتاده زیر پای پیل

ترتیب ابیات

۳۷۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۳۰۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	○	○	○	۷
۳۰*	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	○	○	○	۷
۱۳*	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	○	○	○	۷
۴۵۳*	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	○	○	○	۷

بیت هشتم *قزوینی، خانلری، سایه و نیساری* که در *قدسی* ضبط نشده چنین است:

شاه عالم را بقا و عزّ و ناز — باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

اختلاف نسخه‌ها

۲- / همچو *مورانند* (قزوینی، سایه، نیساری)

۳- تو در هر *گوشه‌ای* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- در *جان* من (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- *منزل* دوردست (نیساری)

۱۲- / *افتاده* شد در *پای پیل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ به عهد گل شدم از تـوبه‌ی شـراب خـجل | کـه کس مـبادِ زکـردار نـاصواب خـجل
۲ صلاح من همه جام می است و من زیـن پس | نِیَم زشاهد و ساقی به هـیچ بـاب خـجل
۳ زخونِ که رفت شب دوش از سراچـه‌ی چشـم | شـدیم در نـظر رهـروان خـواب خـجل
۴ تـو خـوب‌روی‌تری زآفـتاب، شکـرِ خـدا | کـه نـیستم زتـو در روی آفـتاب خـجل
۵ رواست نـرگس مست ارفکـند سـر در پیش | که شد زشیوه‌ی آن‌چشم پـرعتاب خـجل
۶ بُـود کـه یـار نـپرسد گـنه زخُـلق کـریم؟ | که از سئوال مـلولیم و از جـواب خـجل
۷ چرا بـه زیـر لبت جـام زهـر خـنده زنـد؟ | اگر نه از لب لعل تـو شـد شـراب خـجل
۸ رخ از جَناب تو عـمری است تـا نـتافته‌ام | نِیَم به یاری توفیق از ایـن جَـناب خـجل
۹ حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت | زنـظم حـافظ و ایـن طبع هـمجو آب خـجل

۱۰ از آن نـهفت رخ خـویش در نـقاب، صـدف
که شد زنظم خوشش لؤلؤ خوشاب خجل

ترتیب ابیات

۳۷۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۰۵	قزوینی	۱	۲	۴	۶	۵	۳	○	○	۷	○
۲۹۹	خانلری	۱	۲	۴	۷	۵	۳	○	۶	۸	۹
۲۹۷	سایه	۱	۲	۴	۷	۵	۳	○	۶	۸	۹
۲۷۱	نیساری	۱	۲	۵	۶	۴	۳	*۱۰	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱– به *وقت گل* (قزوینی، سایه)
۲– صلاح *ما* همه *دام ره* است و من زین *بحث* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴– *تویی که* خوب‌تری *ز آفتاب و* شکر خدا (قزوینی)
۶– *یار نرنجد ز ما به* خلق کریم (قزوینی، خانلری، سایه)
۸– عمری است *تا نتافته‌ایم* (سایه)

۳۷۵

۱ خوش‌خبر باش ای نسیم شمال — که به ما می‌رسد زمان وصال

۲ ما بِسَلمی وَ مَنْ بذی سَلَمٍ — اَیْنَ جیرانُنا و کَیفَ الحال

۳ عرصه‌ی بزمگاه خالی ماند — از حریفان و رطل مالامال

۴ عَفَتِ الدّارُ بَعْدَعافِیَةٍ — فَاسأَلوا حالَهٰا عَنِ الاطلال

۵ سایه افکند حالیا شب هجر — تا چه بازند شب‌روانِ خیال

۶ قِصَّةُ العِشْقِ لاَ انفِصٰامَ لَهٰا — فُصِمَت‌هاهُنا لسانُ مَقال

۷ تُرک ماسوی کس نمی‌نگرد — آه از این کبریا و جاه و جلال

۸ یا بَریدَ الحِمیٰ، حَماک اللّه — مَرحَبٰا، مَرحَبٰا، تَعالْ، تَعالْ

۹ فی کمالِ الجمالِ نِلتُ مُنیً — صَرَّفَ اللّهُ عَنک عَینَ کَمٰال

۱۰ حافظا عشق و صابری تا چند؟
نالـه‌ی عاشقان خوش است، بنال

ترتیب ابیات

۳۷۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۰۲	قزوینی	۱	۳	۷	۴	۸	۲	۹	۶	۵	۱۰
۲۹۶	خانلری	۱	۳	۳	۴	۵	۵	۷	۱۰	۸	۹
۲۹۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۱۰	۸	۹
۴۵۱*	نیساری	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۸	۲	۹	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- *خوش خبر باشی ای* (قزوینی، خانلری)
خوش خبر بادی ای (نیساری)

۲- *مالِسلمی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- / *جام مالامال* (قزوینی)

۸- *فی جمال الکمال* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- شمال: بادی که از جانب قطب و «بنات النعش» بوزد (داور).

۴- یعنی: منحنی شد خانه بعد از عافیت داشتن و دفع کردن خدا بلاها را از آن پس بپرسید حال آن را (داور).

۶- قصّة العشق: سرگذشت انقطاع از برای آن نیست - در این جا زبان گفتار بریده شد (لسان هم مذکر استعمال می‌شود هم مؤنث)(داور).

۸- یا برید الحمیٰ: ای پیک قرقگاه خدا تو را نگاه بدارد از مضرت‌ها و آفت‌ها خانه برای تو فراخ شد. فراخ شدنی بیا بیا (لفظ «مرحبا» را عرب از برای تعظیم میهمان گویند) (داور).

۹- به سبب تمامیت حسن به آرزوهایت رسیدی، خدای تعالی تو را از چشم زخم نگاه دارد: یعنی نظری که به چیزی نیکو زیان رساند (داور).

۱ دارای جـهان نـصرت دیـن خسرو کـامل — یـحیی بـن مُـظفّر مَـلِکِ عـالِمِ عـادل

۲ ای درگــه اســلام پــناه تــو گشــوده — بـر روی جـهان روزنـه‌ی جـان و دَرِ دل

۳ تـعظیم تـو بـر جـان و خـرد واجب و لازم ـ اِنعامِ تو بـر کَـون و مکـان فـایض و شـامل

۴ روز ازل از کِـلکِ تـو یک قـطره سیاهی — بـر روی مـه افـتاد کـه شـد حـلِّ مسـایل

۵ خورشید چو آن خال سیه دید، به دل گفت: — ای کـاش کـه مـن بـودمی آن بـنده‌ی مـقبل

۶ شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع است — دست طـرب از دامـن ایـن زمـزمه مگسِـل

۷ می نوش و جهان بخش که از خمّ کـمندت — شـد گـردن بـدخواه گـرفتار سَـلاسل

۸ چون دور فلک یک سره بر مِنهَج عدل است — خـوش بـاش، کـه ظـالم نَـبَرَد راه بـه مـنزل

۹ حـافظ قـلم شـاه جـهان مُـقْسِمِ رزق است — از بـهر مـعیشت مکـن انـدیشه‌ی بـاطل

ترتیب ابیات

۳۷۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۰۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۹۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۹۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *یحیای مظفر* (سایه)

۲- *تو گشاده* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *بر روی زمین* (قزوینی، خانلری)

۵- / *ای کاج . . . هندوی مقبل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

* *در بعض نسخ به جای «بنده» «هندو» است* (قدسی).

۷- *زلف کمندت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *دور فلکی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- یعنی حل سؤالات علمیه که در عالم وجود امکانی است در اثر نقطه‌ی قلم توست که بر روی لوح ماه نهاده شده (قدسی).

۱ رهـروان را عشـق بس بـاشد دلیـل — آب چشـم انـدر رهش کـردم سـبیل
۲ موج اشک ما کـی آرد در حسـاب؟ — آن کـه کشـتی رانـد بـر خـون قـتیل
۳ اخـتیاری نـیست بـد نـامیّ مـا — ضَلَّنِي فِي العِشْقِ مَنْ يَهْدِي السَّبيل
۴ بی میِ و مطرب به فردوسم مخوان — راحتی فِی الرّاحِ لا فـی السَّلْسَبیل
۵ آتش عشـق بـتان در خـود مـزن — ور نه در آتش گذر کن چـون خـلیل
۶ یـا مکـن بـا پـیلبانان دوسـتی — یـا بنا کـن خـانه‌ای در خـوردِ پـیل
۷ یا بنه بر خـود کـه مـقصد گـم کـنی — یا منه پای انـدر ایـن ره، بـی دلیـل
۸ یـا مکش بـر چـهره نـیل عـاشقی — یـا فـرو بـر جـامه‌ی تـقوا بـه نـیل
۹ حـافظ از سر پـنجه‌ی عشـقِ نگـار — هـمچو مـور افـتاده زیـر پـای پـیل
۱۰ شـاه عـالم را بـقا و عـزّ و مـال — باد و هر چیزی که خواهد زین قبیل

ترتیب ابیات

۳۷۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
○	قزوینی	○	○	○	○	○	○	○	○	○	○
۲۹*	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	○	۶	۸	○	○
۱۴*	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	○	۶	۸	○	○
۴۵۴*	نیساری	۱	۲	۴	۳	۵	○	۶	۸	○	○

بیت هفتم خانلری، سایه و نیساری که در چاپ قدسی و قزوینی ضبط نشده چنین است:
یـا رسـوم پـیلبانی یـادگیر — یا مده هندوستان با یـاد پـیل
بیت نهم خانلری، سایه و نیساری که در چاپ قدسی و قزوینی ضبط نشده چنین است:
حـافظا گـر مـعنی‌ای داری بـیار — ورنه دعوی نیست غیر از قال و قیل

اختلاف نسخه‌ها

۳- *بدنامی من* (خانلری، سایه، نیساری)
۵- *آتش روی بتان* (سایه، نیساری) / *یا بر آتش خوش گذر همچون خلیل* (نیساری)
۱۰- *حافظا گر معنی‌ای داری بیار / ورنه دعوی نیست غیر از قال و قیل*
در چند نسخه به جای شعر تخلص این بیت را نوشته و دیگر شعر بعد از آن هم در آن‌ها نیست و این درست است؛ زیرا که غزل سابق بحر و قافیه تخلص مذکور در متن نوشته شده (قدسی).

۱- سبیل: در این جا به معنی «کار خیری است که خداوند امر فرموده باشد» (داور).
۳- مرا در عشق واگذاشته است آن که راه را می‌نماید. ضَلّ را متعدی به معنیی که مناسب باشد نیافتم مگر در کلیات «ابی البقا» که گفته است: الضلاله الاضاعة کقوله معه فلن یضلّ اعمالهم و در محیط المحیط است ضلّ فلان فلاناً . . .؟ و در منتهی‌الارب می‌گوید: ضلّ فلانا فراموش کرد (قدسی).
۴- یعنی راحت من در شراب است نه در سلسبیل که چشمه‌ای است در بهشت و مراد از شراب، شراب محبّت است. چنان که در اصطلاحات مذکور است (قدسی غفرله).
۶- بعضی نوشته‌اند که «یا» در فارسی از حروف عاطفه است و افاده‌ی تردید کند و گاهی بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید، مثل شعر مذکور و در این صورت مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت باشد (داور).

۱ هر نکته‌ای کـه گـفتم در وصـف آن شـمایل — هـــر کس شـــنید گـــفتا لِـلّهِ درُّ قـایل[1]
۲ دل داده‌ام بـه یـاری، عـاشق‌کُشی، نگـاری — مـــرضیّةُ السّـجایا مَـحمودَةُ الخَـصایِلْ[2]
۳ تـحصیل عشـق و رنـدی آسـان نـمود اوّل — جانم بسـوخت آخـر در کسبِ ایـن فـضایل
۴ گفتم کـه: کـی بـبخشی بـر جـان نـاتوانم؟ — گفت: آن زمان که نبود جان در میانه حـایل
۵ حلاج بر سر دار ایـن نکـته خـوش سـرایـد — از شـافعی مـپرسید امـثال ایـن مسـایل
۶ دردا، کـه بـر در خـود بـارم نـداد دلبـر — چـندان کـه از جـوانب انگـیختم وسـایل
۷ در عین گوشه‌گیری بودم چو چشم مستت — اکنون شدم چو مستان بر ابـروی تـو مـایل
۸ از آب دیـده صـد ره تـوفان نـوح دیـدم — از لوح سـینه هـرگز نـقشت نگشت زایـل
۹ ای دوست دستِ حافظ تعویذ چشم زخـم است
یـارب کـه بـینم او را در گـردنت حـمایل

ترتیب ابیات

۳۷۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۰۷	قزوینی	۱	۵	۲	۴	۳	○	۶	۷	۸
۳۰۱	خانلری	۱	۵	۲	۳	۴	○	۶	۷	۸
۲۹۹	سایه	۱	۵	۲	۳	۴	○	۶	۷	۸
۲۷۰	نیساری	۱	۵	۲	۳	۴	*۹	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- هر کو شنید *گفتا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- شوخی، کشی، *نگاری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- / *آخر* بسوخت جانم (قزوینی، سایه)
۵- / نپرسند (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- چشمم ز ره *بینداخت* (خانلری) / *و اکنون شدم به مستان چون ابروی* (قزوینی، سایه)
۹- / ببینم *آن را* در (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- یعنی از برای خداست خیر گوینده و در مجمع البحرین است که لله درهم دعالهم بالخیر و قیل تعجب منها لادعاء (داور).
۲- یعنی پسندیده شده خوی‌ها و ستوده خصلت‌ها و عادت‌ها (داور).

۳۷۹

۱ هر کس که ندارد به جهان مـهر تـو در دل — حـقّا کـه بـود طـاعت او ضـایع و بـاطل

۲ برداشتن از عشق تو دل فکر مـحال است — از جان خود آسان بُوَد از عشق تو مشکل

۳ از عشق تـو نـاصح چـو مـرا مـنع نـماید — ای دوست مگر هم تو کنی حلّ مسـایل

۴ گشـتیم جـهان را کـه ببینیم و نـدیدیم — همچون تو کسی زیبا، در شکل و شمایل

۵ ای زاهــد خــودبین بـه دَرِ مـیکده بگـذر — آن دلبـر مـن بـین کـه بـود مـیر قـبایل

۶ از وصل تو شستند رقیبان ز طـمع دست — چون گشت مرا کام دل از لعل تو حـاصل

۷ حـافظ تـو بـرو بـندگی پـیر مـغان کـن — بـر دامـن او دست زن و از هـمه بگسِـل

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۱ به سِحرِ چشم تو ای لعبت خجسته خصال　　به رمزِ خطّ تو ای آیتِ همایون فال
۲ به نوشِ لعلِ تو ای آب زندگانی من　　به رنگ و بوی تو ای نو بهار حسن و جمال
۳ بدان صحیفه‌ی عارض که گشت گلشن چشم　　بدان حدیقه‌ی بینش که شد مقام خیال
۴ بدان عقیق که ماه است مُهر خاتم جان　　بدان گهر که شما را دُرّ دُرج مَقال
۵ به طیب خُلقِ تو و نَفحه‌ی شمامه‌ی گل　　به بوی زلف تو و نَکهت نسیم شمال
۶ به جلوه‌های تو و شیوه‌های رفتن کبک　　به عشوه‌های تو و غمزه‌های چشم غزال
۷ به گرد راه تو، یعنی به سایبان امید　　به خاک پای تو، یعنی به رشک آب زلال
۸ به سرو ماه نمایت به آفتاب بلند　　به آستان رفیعت به آسمان جلال
۹ که بی رضای تو حافظ گر التفات کند
به عمر باز نماند، چه جای مال و منال

* *این غزل تنها در بخش ملحقات (۱۹) چاپ خانلری ضبط شده است.*

۳۸۱

۱ شَـمَمتُ رَوحَ وِدادٍ وَشِـمتُ بَرقَ وِصال — بیا که بـوی تـو را میرم ای نسیمِ شـمال[1]

۲ اَحـادیاً لِـجَمالِ الحَـبیبِ قِـف وَ انْـزِلْ — که نیست صبر جـمیلم در اشـتیاقِ جـمال

۳ شکـایت شب هـجران فـرو گـذار ای دل — به شکر آن کـه بـرافکـنده پـرده روز وصـال

۴ چو یار بر سر صلح است و عذر می‌خواهد — تـوان گـذشت زجـور رقـیب در هـمه حـال

۵ بیا، که نقش تو در زیر هـفت پـرده‌ی چشـم — کشـیده‌ایـم بـه تـحریر کـارگاه خـیال

۶ به جز خیال دهـان تـو نـیست در دل تـنگ — که کس مباد چو مـن در پـی خـیال مـحال

۷ مـلال مـصلحتی مـی‌نمایم از جـانان — که کس به جد ننماید زجان خـویش مـلال

۸ قـتیل عشـق تـو شـد حـافظ غـریب، ولی
به خاک ما گذری کن که خون ماست حلال

ترتیب ابیات

۳۸۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۰۳	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	۶	○	۷
۲۹۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۹۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۶۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

دو شعر *ذیل* در یک نسخه‌ی خطّی قدیم *قبل از مقطع* نوشته شده است:

گرفتم آن که شکستم قفس چگـونه پـرم؟ — که رشته‌ایـم ز دام هـواست بـر پـر و بـال

فـضای بـاغ، قـفس گشـته بـر دل تـنگم — نهاده حسن تو تا دام و دانه از خط و خال

اختلاف نسخه‌ها

۲- بجمال *الحبیب قف و انزل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *زاشتیاق جمال* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- *حکایت شب هجران فرو گذاشته به* (قزوینی، خانلری)

شکایت شب هجران فرو گذاشته به (سایه) / *فروگذار ای دل* (نیساری)

۴- عذر *می‌طلبد* (قزوینی، سایه)

۵- بیا که *پرده‌ی گل‌ریز هفت خانه‌ی چشم* (قزوینی، خانلری، سایه)

بیا که *پرده‌ی گل ریز هفت کاری چشم* (نیساری)

۸- / *خون مات حلال* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

* در *بعضی نسخه‌های کهنه است: «به خاک او گذری کن که خون اوست حلال»* (قدسی).

۱- شمت: به کسر شین از «شام یشیم» است و در قاموس آمده شام البرق نظر الیه این یقصد و این یمطر (داور).

۱ ساقی بیار باده که آمد زمان گل — تا بشکنیم توبه دگر در میان گل

۲ کوریِّ خار، نعره‌زنان تا چمن رویم — چون بلبلان نزول کنیم آشیان گل

۳ در صحن بوستان، قدح باده نوش کن — کآیات خوش دلی همه آمد به شأن گل

۴ گل در چمن رسید مشو ایمن از خزانْ — یار و شراب جوی و سرا بوستان گل

۵ حافظ وصال گل‌طلبی همچو بلبلان
جان کن فدای خاک ره باغبان گل

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۱ آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم — خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم

۲ من نه آنم که به جور از تو بنالم حاشا — چاکر معتقد و بنده‌ی دولت‌خواهم

۳ ذرّه‌ی خاکم و در کوی توام وقت خوش است — ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم

۴ صوفی صومعه‌ی عالم قدسم لیکن — حالیا دیر مغان است حوالتگاهم

۵ بسته‌ام در خم گیسوی تو امّید دراز — آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم

۶ پیر میخانه، سحر جام جهان‌بینم داد — وندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم

۷ با منِ راه‌نشین خیز و سوی میکده آی — تا ببینی که در آن حلقه چه صاحب‌جاهم

۸ بر سر شمع قدت شعله صفت می‌لرزم — گر چه دانم که هوای تو کُشد ناگاهم

۹ خوشم آمد که سحر خسرو خاور می‌گفت — با همه پادشهی بنده‌ی توران شاهم

۱۰ مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود — آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

ترتیب ابیات

۳۸۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۶۱	قزوینی	۱	۲	۴	۶	۳	۵	۷	○	۹	۸
۳۵۳	خانلری	۱	۲	۴	۵	۳	۶	۷	○	۹	۸
۳۵۱	سایه	۱	۲	۴	۶	۳	۵	۷	○	۹	۸
۳۲۱	نیساری	۱	۲	۴	۵	۳	۶	۷.	*۹	*۱۰	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- ز جور (قزوینی) / بنده‌ی معتقد و چاکر (قزوینی، خانلری)

۳- جای خوش است (قزوینی)

۳۸۴

۱ بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم   که من دلشده این ره نه به خود می‌پویم
۲ در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند   آن چه استاد ازل گفت: بگو، می‌گویم
۳ من اگر خارم اگر گل، چمن‌آرایی هست   که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم
۴ دوستان عیب من بی‌دل حیران مکنید   گوهری دارم و صاحب‌نظری می‌جویم
۵ گرچه با دلق مُلَمَّع می گلگون عیب است   مکنم عیب کز او رنگ ریا می‌شویم
۶ خنده و گریه‌ی عشّاق زجایی دگر است   می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم
۷ حافظم گفت که: خاک در میخانه مبوی
گو، مکن عیب که من مشک ختن می‌بویم

ترتیب ابیات

۳۸۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۸۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۷۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۶۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۳۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- / من گم شده (نیساری)
۳- / که او می‌کشدم می‌رویم (قزوینی، خانلری، سایه)

۳۸۵

۱ بـــازآی ســـاقیا کـــه هـــواخـــواه خـــدمتم مشـــتـاق بـــندگیّ و دعـــا گـــوی دولـتـم

۲ زآن جا که فیض جام سعادت فـروغ تـوست بـــیرون شـدن نـمای زظـلمات حـیرتم

۳ هـر چـند غـرق بـحر گـناهم زشش جـهت تـــا آشـنای عشـق شـدم زاهـل رحـمتم

۴ عـیبم مکـن بـه رنـدی و بـد نـامی ای فـقیه کـــاین بـود سـرنوشت زدیـوان فـطرتم

۵ می‌خور که عاشقی نه به‌کسب است و اختیار ایـــن مـــوهبت رسـید زدیـوان قسـمتم

۶ گـر، دم زنـی زطُـرّه‌ی مشکـین آن نگـار فکـــری کـن ای صـبا زمکـافاتِ غـیرتم

۷ در ابروی تـو تـیر نـظر تـا بـه گـوش هـوش آورده و کشـــیده و مـــوقوف فـــرصتم

۸ من کز وطن سـفر نگـزیدم بـه عـمرِ خـویش در عشـــقِ دیـدنِ تـو هـواخـواهِ غـربتم

۹ دریـا و کـوه در ره و مـن خسـته و ضـعیف ای خـضر پـی خـجسته مـدد کـن بـه هـمّتم

۱۰ دورم بـه صـورت از در دولت‌سرای دوست لیکـن بـه جـان و دل زمـقیمان حـضرتم

۱۱ حافظ به پیش چشم تو خواهـد سپرد جـان در ایـــن خـــیالم، ار بـدهد عـمر مـهلتم

ترتیب ابیات

۳۸۵	تدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۳۱۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	○	○	۶	۷	۸	۹
۳۰۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	○	○	۶	۷	۸	۹
۳۰۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	○	○	۶	۷	۸	۹
۲۷۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	*۱۰	۱۱	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- / بیرون شدی نمای (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- ز صد جهت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- ای حکیم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / دیوان قسمتم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- ز میراث فطرتم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- / مدد ده (خانلری، نیساری)

۱۰- دولت سرای تو (قزوینی)

۱ برخیز تا طریق تکلّف رها کنیم   دکّان معرفت به دو جو بر بها کنیم
۲ بر دیگران نگار قباپوش بگذرد   ما نیز جامه‌های صبوری قبا کنیم
۳ هفتاد زلّت از نظر خلق در حجاب   بهتر زطاعتی که به روی و ریا کنیم
۴ آن کاو به غیر سابقه چندین نواخت کرد   ممکن بود که عفو کند گر خطا کنیم
۵ یک شب اگر به دست بیفتد نگار ما   مشکل بود که دامنش از کف رها کنیم
۶ گفتم: نگشت کام دلم حاصل از لبت   گفتا: تو صبر کن که مرادت روا کنیم
۷ حافظ وفا نمی‌کند ایّام سست عهد
این پنج روز عمر بیا تا وفا کنیم

** این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۳۸۷

۱ بُشْــرىٰ اذالسَّـــلامَةُ حَـلَّتْ بِـذَی سَـلَمْ — لِـــلّٰهِ حَـــمْدُ مُــعْتَرِف غـــایَةَ النِّــعَمْ
۲ آن خوش خبر کجاست، کزین فتح مژده داد؟ — تـا جـان فشـانمش چـو زر و سیم در قـدم
۳ از بازگشتِ شاه چه خوش طُرْفه نقش بست — آهــنگ خــصم او بــه ســراپــردهٔ عـدم
۴ پـیمان‌شکن هـر آیـنه گـردد شکسـته حـال — اِنَّ العُـــهُودَ عِـــند مـلوک النُّــهیٰ ذِمَـم
۵ در نیلِ غم فتاد و سپهرش بـه طـنز گـفت: — اَلانَ قَـــد نَـــدِمتَ و مـــا یَـنفَعُ النَّـدَم
۶ مــی‌جست از سـحاب اَمَـل رحـمتی، ولی — جـز دیـده‌اش مـعاینه بـیرون نـداد، نـم
۷ چون خون خصم همچو صراحی بـریختی — با دوستان به عیش و طرب گیر جام جم
۸ ساقی بیا کـه دور گـل است و زمـان عـیش — پـرکن پـیاله و مـخور انـدوه بـیش و کـم
۹ ای دل تو جام جم بطلب، ملک جم مـخواه — کــاین بــود قــول بـلبل دسـتان‌سرای جـم
۱۰ بشــنو زجــام بـاده کـه ایـن زال نـوعروس — بسـیار کشت شـوهر چـون کـیقباد و جـم
۱۱ حــافظ بـه کـنج مـیکده دارد قـرارگــاه — کـالطَّیرِ فـی الحـدیقَةِ و اللَّـیثُ فـی الاَجَـم

ترتیب ابیات

۳۸۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۳۱۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	○	○	○	○
۳۰۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	○	○	○	○
۳۰۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸	○	○	۹
۴۵۵*	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	۷	○	۸	۹

بیت هفتم قزوینی، خانلری و نهم سایه (پاورقی) که در چاپ قدسی و نیساری ضبط نشده چنین است:

ساقی چو یار مه رخ و از اهل راز بود — حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

اختلاف نسخه‌ها

۲–که *این فتح* (قزوینی، سایه، نیساری)
۳– در *این طرفه منزل است* (قزوینی، خانلری)
در *این طرفه نوبت است* (سایه، نیساری)
۴– / *عندملیک* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸– *ساقی بیا که موسم عیش است و وقت گل* (سایه) / *بیش آر جام و هیچ مخور غم ز بیش و کم* (سایه)
۱۱– *الطَّیرُ فی*... (سایه، نیساری)

۱- مژده باد به جهت آن که سلامت فرود آمد به «ذی سلم» که نام موضعی است. از برای حق تعالی است حمد کسی که اقرار و اعتراف دارد بی‌نهایت نعمت‌ها (داور).

۴- ان العهود: به درستی که پیمان‌ها در نزد پادشاهان عقول ضمان‌هاست، یعنی ضامن‌اند که به آن‌ها وفا کنند (داور).

الان قدندمت ... الخ: اکنون به تحقیق که پشیمان شدی و سود ندارد پشیمانی (داور).

۵- طنز: به معنی «سخریه» است و در بعض نسخ به جای طنز طعنه است و آن به معنی «عیب‌جویی کردن» است (داور).

۹- جام جم: بعضی نوشته‌اند که مناسبت جام به جمشید آن است که جمشید جام را احداث کرده و مذکور شده که جام او را هفت خط بوده اوّل خطّ جور به فتح، دوم خطّ بغداد، سوم خطّ بصره، چهارم خطّ ازرق، پنجم خط در شکر، ششم خطّ کاسه‌گر، هفتم خط فرودینه و خطّ لب جام را از آن جهت خط جور گفته‌اند که چون خواهند حریف را بیندازند تا خطّ جور پر کرده می‌دهند. و بعضی نوشته‌اند که چهار خطّ ارزق و سیاه و سبز و شب و پنجم اشک است (داور).

۱۱-کالطیرفی . . . : یعنی مثل مرغ در باغ و شیر در نیستان‌ها و واحد «اجم» به دو فتحه «اجمه» است (داور).

۱ به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم — بهار توبه‌شکن می‌رسد چه چاره کنم؟
۲ سخن درست بگویم، نمی‌توانم دید — که می خورند حریفان و من نظاره کنم
۳ به دور لاله دماغ مرا علاج کنید — گر از میانه‌ی بزم طرب کناره کنم
۴ اگر شبی به زبانم حدیث توبه رود — زبی طهارتی آن را به می غراره کنم
۵ به تخت گل بنشانم بتی به سلطانی — زسنبل و سمنش سازِ طوق و یاره کنم
۶ مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی — همان به است که میخانه را اجاره کنم
۷ زروی دوست مرا چون گل مراد شکفت — حواله‌ی سرِ دشمن به سنگِ خاره کنم
۸ گدای میکده‌ام، لیک وقت مستی بین — که ناز بر فلک و حُکم بر ستاره کنم
۹ اگر زلعل لب یار بوسه‌ای یابم — جوان شوم زسر و زندگی دوباره کنم
۱۰ چو غنچه بالب خندان به یاد مجلس شاه — پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
۱۱ نه قاضیم نه مدرّس نه مُحتِسب نه فقیه — مرا چه کار که منع شراب‌خواره کنم؟
۱۲ زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ
به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم

ترتیب ابیات

۳۸۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۳۵۰	قزوینی	۱	۲	۴	○	۸	۷	۵	۶	○	۳	○	۹
۳۴۲	خانلری	۱	۲	۳	○	۵	۸	۴	۶	○	۷	○	۹
۳۳۹	سایه	۱	۲	۳	○	۵	۸	۴	۶	○	۷	○	۹
۳۰۹	نیساری	۱	۲	۳	○	۵	۷	۴	۶	*۱۰	*۹	○	۸

اختلاف نسخه‌ها

۵- چو *سلطانی* (خانلری، سایه، نیساری)
۶- مرا که *از زر تمغاست ساز و برگ و معاش* (خانلری) / *چرا مذمت رند شراب‌خواره کنم* (خانلری، نیساری) / *چرا ملامت رند شراب‌خواره کنم* (قزوینی، سایه)

۹- *بوسه‌ای چینم* (نیساری)

۳۸۹

۱ به غیر آن که بشد دین و دانش از دستم — دگر بگو که زعشقت چه طرف بربستم؟

۲ اگرچه خرمن عمرم غم تو داد به باد — به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم

۳ چو ذرّه گرچه حقیرم، ببین به دولت عشق — که در هوای رُخَت چون به مِهر پیوستم

۴ بیار باده که عمریست تا من از سَرِ اَمْنْ — به کُنج عافیت از بهر عیش ننشستم

۵ اگر زمردم هشیاری ای نصیحتگو — سخن به خاک میفکن چرا که من مستم

۶ چگونه سر زخجالت برآورم بَرِ دوست؟ — که خدمتی به سزا برنیامد از دستم

۷ بسوخت حافظ و آن یارِ دلنواز نگفت: — که مرهمی بفرستم چو خاطرش خستم

ترتیب ابیات

۳۸۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۱۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۰۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۰۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۷۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱ – به غیر *از آن* که (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *بیا* بگو که (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳۹۰

۱ بگذار تا به شارع میخانه بگذریم — کز بهر جرعه‌ای همه محتاج آن دریم

۲ جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد — گرغم خوریم خوش نبود، بِهْ که می خوریم

۳ تا کی به کام دل زلب لعل او رسیم — در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم

۴ روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق — شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپُریم

۵ واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما — با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم

۶ زان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد — بگذار تا مقابل روی تو بگذریم

۷ چون صوفیان به حالت رقصند در سماع — ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم

۸ از جرعه‌ی تو خاک زمین قدر لعل یافت — بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم

۹ حافظ چو ره به کُنگره‌ی کاخ وصل نیست
با خاک آستانه‌ی آن در به سر بریم

ترتیب ابیات

۳۹۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۷۲	قزوینی	۱	۳	۴	۲	۵	○	۶	۷	۸
۳۶۵	خانلری	۱	۳	۴	۲	۵	○	۶	۷	۸
۳۶۲	سایه	۱	۳	۴	۲	۵	○	۶	۷	۸
۳۳۲	نیساری	۱	۳	۴	۲	۵	۹	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱ – *ز شارع* (قزوینی، خانلری، نیساری) / *این دریم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳– *تا بو که دست درکمر او توان زدن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
قدسی نیز در حاشیه همین ضبط را در نسخ مطبوعه متداوله دیده است.
۴– / *آن شیوه* (قزوینی)
۷– *به حالت و رقصند مقتدا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸– *درّ و لعل یافت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹– / *آستانه‌ی این در* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳۹۱

۱ بـه تـیغم گـر کشـد دسـتش نگیرم وگـــر تـــیرم زنـد مـنّت پـذیرم
۲ کـمانْ ابـروی مـا راگـو مـزن تـیر کـه پـیش چشـم بیمارت بـمیرم
۳ غـم گـیتی چـو از پـایم درآورد بـه جـز سـاغر نـباشد دسـتگیرم
۴ بـرآ، ای آفـتاب صـبح امّـید کـه در دست شب هـجران اسیرم
۵ چو طفلان تا کی ای واعـظ فـریبی به سـیب بـوستان و جـوی شـیرم؟
۶ من آن مرغم که هر شام و سـحرگاه رسـد تـا سِـدره آواز صـفیرم
۷ بـه فـریادم رس ای پـیر خـرابـات به یک جرعه جوانـم کـن کـه پـیرم
۸ به گیسوی تو خوردم دوش سـوگند کـه از پـای تـو مـن سـر بـرنگیرم
۹ بسوز این خرقه‌ی تـقوا چـو حـافظ
کـه گـر آتش شـوم در وی نگـیرم

ترتیب ابیات

۳۹۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۳۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	०	०	۵	۶	۷
۳۲۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	०	०	۵	۶	۷
۳۲۱	سایه	۱	۲	۳	۴	०	०	۵	۶	۷
۲۹۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	०	०	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *کمان ابرویت راگو بزن تیر* (قزوینی) /*که پیش دست و بازویت بمیرم* (قزوینی، خانلری، سایه)
کمان ابروی ما راگو بزن تیر (خانلری، سایه، نیساری) /*که پیش دست و بازویش بمیرم* (نیساری)
* *در نسخ مطبوعه متداوله نوشته‌اند «که پیش دست و بازویت بمیرم» و در چند نسخه‌ی قدیم چنان که در متن است و لطف این بیت مخفی نماند که در نزد بیمار مردن سبب وحشت است و مراد این است که بی تیر غمزه از شدّت محبّت در پیش نرگس چشم تو می‌میرم* (قدسی).
۳- *گر از پایم درآرد* (قزوینی، سایه) /*که باشد دستگیرم* (قزوینی، خانلری)
که از پایم درآرد (خانلری، نیساری)
۶- *در بعض از نسخ قدیم مصرع دوم چنین است «ز بام عرش می‌آید صفیرم»* (قدسی).
۸- /*که من از پای تو* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *تو حافظ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ بـه مـژگان سیه کـردی هـزاران رخـنه در دیـنم | بـیا کـز چشـم بـیمارت هـزاران درد بـر چـینم
۲ الا ای هـمنشین دل کـه یـارانت بـرفت از یـاد | مـرا روزی مـباد آن دم کـه بـی یـاد تـو بـنشینم
۳ زتـابِ آتش دوری شـدم غَـرقِ عَـرَق چـون گـل | بـیار ای بـاد شـبگیری نسـیمی زآن عـرق چـینم
۴ شب رحلت هم از بستر روم تا قـصر حـورالعین | اگر در وقت جـان دادن تـو بـاشی شـمع بـالینم
۵ صـباحَ الخـیر زد بـلبل، کـجایی سـاقیا؟ بـرخـیز | که غوغا مـی‌کند در سـر خـمار خـمر دوشـینم
۶ اگر بر جای من غیری گزینَد دوست حاکم اوست | حرامم باد اگر من جان به جـای دوست بگـزینم
۷ جهان پیریست بی‌بنیاد، از این فرهاد کش فـریاد | که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شـیرینم
۸ جـهان فـانی و بـاقی فـدای شـاهد و سـاقی | کـه سـلطانی عـالم را طـفیل دوست مـی‌بینم
۹ رموز عشق و سرمستی، زمن بشنو، نه از واعـظ | که با جام و قدح هر شب قـرین مـاه و پـروینم

۱۰ حدیث آرزومـندی کـه در ایـن نـامه ثـبت آمـد
هـمانا بـی غـلط بـاشد، کـه حـافظ داد تـلقینم

ترتیب ابیات

۳۹۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۵۴	قزوینی	۱	۲	۴	۸	۷	۶	۳	۵	○	۹
۳۴۶	خانلری	۱	۲	۴	۸	۷	۶	۳	۵	○	۹
۳۴۴	سایه	۱	۲	۴	۸	۷	۶	۳	۵	○	۹
۳۱۷	نیساری	۱	۲	۴	۸	۷	۶	۳	۵	○	۹

اختلاف نسخه‌ها

۴- در قصر *حورالعین* (سایه)
۵- / *خیال خواب* دوشینم (قزوینی، خانلری، سایه) / *خروش چنگ* دوشینم (نیساری)
۷- جهان *پیر است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- ثبت *افتاد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- صباح الخیر: کلمه‌ای می‌باشد که معاشران در هنگام طلوع صبح با یکدیگر گویند (داور).

۱ بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم — فلک را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم
۲ اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد — من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم
۳ چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش — که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سراندازیم
۴ صبا خاک وجود ما، بدان عالی‌جناب انداز — بود کآن شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
۵ یکی از عقل می‌لافد یکی طامات می‌بافد — بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم
۶ بهشت عَدْن اگر خواهی بیا با ما به میخانه — که از پای خمت یک سر به حوض کوثر اندازیم
۷ شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم — نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم
۸ سخن‌دانیِ و خوش‌خوانی نمی‌ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم

ترتیب ابیات

۳۹۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۷۴	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸
۳۷۶	خانلری	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸
۳۶۴	سایه	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸
۳۳۳	نیساری	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- / به هم *تازیم* (قزوینی، خانلری) بدو *تازیم* (سایه)
۳- بگو مطرب (خانلری، نیساری)
۶- / خمت روزی (قزوینی، خانلری، نیساری)
۸- / به ملکی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
* در برخی از نسخه‌های قدیم به جای «نمی ورزند»، «نمی‌ارزند» نوشته‌اند ، یعنی سخن‌دانی و خوش‌خوانی ارزش ندارد در شیراز (قدسی).

۳۹۴

۱ بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم؟ — زلف سنبل چه کشم؟ عارض سوسن چه کنم؟

۲ آه کز طعنه‌ی بدخواه ندیدم رویت — نیست چون آینه‌ام روی زآهن چه کنم؟

۳ بروای زاهد و بر دُردکشان خرده مگیر — کارفرمای قدر می‌کند این، من چه کنم؟

۴ برق غیرت چو چنین می‌جهداز مَکمَنِ غیب — تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم؟

۵ مددی گر به چراغی نکند آتش طور — چاره‌ی تیره شبِ وادی اَیْمَن چه کنم؟

۶ شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت — دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم؟

۷ خون من ریختی از ناوَک دل‌دوز فراق — خود بگو با تو من ای دیده‌ی روشن چه کنم؟

۸ حافظا خُلد برین خانه‌ی موروث من است
اندر این منزل ویرانه نشیمن چه کنم؟

ترتیب ابیات

۳۹۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۴۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	٥	۷
۳۳۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	٥	۷
۳۳۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	٥	۷
۳۰۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	٥	۷

اختلاف نسخه‌ها

چهار نسخه برابر با متن قدسی است.

۸- خانه‌ی موروث: اشاره است به قول خدای تعالی، قد افلح المؤمنون تا آن که فرموده اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس وهم فیها خالدون (داور).
نشیمن: آرامگاه و آشیانه (داور).

۳۹۵

۱ تـــا ســـایه‌ی مـبارکت افـتاد بـر سـرم — دولت غـلام مـن شـد و اقـبال چـاکـرم

۲ شد سال‌ها کـه از سـر مـن رفـته بـود بـخت — از دولت وصـــال تـــو بـــاز آمـد از درم

۳ بـــیدار در زمـــانه نـــدیدی کسـی مـرا — در خـواب اگـر خـیال تـو گشتی مُـصوِّرم

۴ مـن عـمر در غـم تـو بـه پـایان بـرم، ولی — بـاور مکـن کـه بـی تـو زمـانی بـه سـر بـرم

۵ زآن شب کـــه بـاز در دل تـنگم درآمـدی — چـــون شـــمع در گـرفت دَمـاغ مُکـدّرم

۶ درد مـــرا طـــبیب نـداند دوا، کـه مـن — بی دوست خسته خاطر و با دوست خوشترم

۷ گـفتی: بـیار رخت اقـامت بـه کـوی مـا — من خود به جان تو کـه از ایـن کـوی نگـذرم

۸ هر کس غلام شاهی و مملوک صاحبی است
مـــن حـــافظ کـمینه‌ی سـلطانِ کشـورم

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۱ مـرا مـی‌بینی و هـر دم زیـادت مـی‌کنی دردم | تـو را مـی‌بینم و مـیلم زیـادت مـی‌شود هـر دم
۲ زسـامانم نـمی‌پرسی، نـمی‌دانـم چـه سـرداری؟ | بـه درمـانم نـمی‌کوشی، نـمی‌دانـی مگـر دردم؟
۳ نه رای است این که اندازی مرا بر خاک و بگذاری | گـذاری آر و بـازم پـرس، تـا گـردِ سـرت گـردم
۴ ندارم دستت از دامن به جز در خاک و آن دم هم | چـو بـر خـاکـم گـذار آری بگـیرد دامـنت گـردم
۵ فرو رفت از غم عشقت دمم، دم می‌دهی تا کی؟ | دمـار از مـن بـرآوردی، نـمی‌گویی بـرآوردم
۶ شـبی دل را بـه تـاریکیِ زلفت بـاز مـی‌جستم | رخت می‌دیدم و جامی زلعلت بـاز مـی‌خوردم
۷ کشیدم در برت ناگاه و شد در تـاب گـیسویت | نـهادم بـرلبت لب را و جـان و دل فـدا کـردم
۸ تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان مـی‌ده | چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خـصم دم سـردم؟

ترتیب ابیات

۳۹۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۱۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۱۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۰۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۰*	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- *به سامانم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
* *در نسخ مطبوعه متداوله این بیت چنین است:*
نه رایست این که بگذاری مرا بر خاک و بگریزی — گـذاری آر و بـازم پـرس تـا خـاک درت گـردم
۳- *نه راه است این که بگذاری بر خاک و بگریزی* (قزوینی) / *خاک رهت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
نه راه است این که بنشانی مرا بر خاک و بگذاری (خانلری)
۴- / *بر خاکم روان گردی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *جامی هلالی باز می‌خوردم* (قزوینی، خانلری، سایه)
* *این شعر در یک نسخه‌ی خطی قدیم دیده شد (قدسی):*
به عزم سبزه‌ی صحرا چو می‌گردی روان بی ما — سرشک سرخ می‌گردد روان بـر چـهره‌ی زردم

۲- ز سامانم نمی‌پرسی، یعنی از وضعیتم نمی‌پرسی. (قدسی)

۳۹۷

۱ تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم — تبسّمی کن و جان بین که چون همی سپرم

۲ چنین که در دل من داغ زلف سرکش توست — بنفشه‌زار شود تربتم چو در گذرم

۳ بر آستان امیدت گشاده‌ام دَرِ چشم — که یک نظر فکنی، خود فکندی از نظرم

۴ چه شکر گویمت ای خیل غم؟ عَفاکَ اللّه — که روز بی کسی آخر نمی‌روی زبرم

۵ به هر نظر بت ما جلوه می‌کند لیکن — کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

۶ به خاک حافظ اگر یار بگذرد چو نسیم
زشوق، در دل آن تنگنا کفن بدرم

ترتیب ابیات

۳۹۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۳۳۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۷
۳۱۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۷
۳۱۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۷
۲۸۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۷

بیت پنجم قزوینی، خانلری، سایه و نیساری که در چاپ قدسی ضبط نشده چنین است:

غلام مردم چشمم که با سیاه دلی — هزار قطره ببارد چو درد دل شمرد

اختلاف نسخه‌ها

۲- بر دل من (خانلری، سایه، نیساری)

۳- بر آستان مرادت (قزوینی)

۴- / نمی‌روی ز سرم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

در نسخه‌های چاپی نمی‌روی ز سرم نوشته‌اند و در کتب قدیمه «ز برم» و این با «خیل» انسب است (قدسی).

۶- چون باد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳۹۸

۱	چـرا نـه در پـی عـزم دیـار خـود بـاشم	چرا نه خـاک کـف پـای یـار خـود بـاشم
۲	غـم غـریبی و غـربت چـو بـرنمی‌تابم	به شهر خـود رَوَم و شـهریار خـود بـاشم
۳	زمـحرمان سـراپـرده‌ی وصـال شـوم	زبـندگان خـداونـدگار خـود بـاشم
۴	چوکار عـمر نـه پـیداست بـاری آن اولیٰ	کـه روز واقـعه پـیش نگـار خـود بـاشم
۵	زدستِ بختِ گران خواب و کار بی سامان	گـرم بـود گـله‌ای رازدار خـود بـاشم
۶	همیشه پیشه‌ی من عاشقیّ و رنـدی بـود	دگر بکـوشم و مشـغول کـار خـود بـاشم
۷	بود کـه لطـف ازل رهـنمون شـود حـافظ	وگـرنه تـا بـه ابـد شـرمسار خـود بـاشم

ترتیب ابیات

۳۹۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۳۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۳۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۲۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۹۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- غریبی و محنت (نیساری)

۵- یعنی اگر گله‌ای داشته باشم پنهان نمایم و اظهار نکنم (داور).

۳۹۹

۱ چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم / کز چاکران درگه پیر مغان منم
۲ هر گز به یُمن عاطفت پیر می فروش / ساغر تهی نشد زمی صاف روشنم
۳ در حقّ من به دُردکشی ظنّ بد مبر / کالوده گشت خرقه، ولی پاک‌دامنم
۴ شهبازِ دستِ پادشهم، یارب از چه روست / کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم
۵ حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس / با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
۶ آب و هوای پارس عجب سفله‌پرور است / کو همرهی که خیمه از این خاک برکنم؟
۷ از یُمنِ عشق و دولت رندانِ پاکباز / پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم
۸ حافظ به زیر خرقه قدح تا به کِی کشی؟ / در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم
۹ توران شه خجسته که در من مزید فضل / شد منّت مواهب او طوق گردنم

ترتیب ابیات

۳۹۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۴۳	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸	۹
۳۳۵	خانلری	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸	۹
۳۳۲	سایه	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸	۹
۳۰۳	نیساری	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸	۹*

اختلاف نسخه‌ها

۱- *رفت و بیش* (خانلری، نیساری) / *کز چاکران پیر مغان کمترین منم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *در شأن من* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *گشت جامه* (قزوینی، خانلری)
۴- *این چه حالت است* (قزوینی، سایه) / *از یاد* (خانلری)
یارب از چه حال (خانلری)
یارب از چه خاست (نیساری)
۷- *از جاه عشق* (قزوینی، سایه)
در جاه عشق (خانلری، نیساری)
۸- *در نسخه‌ی خطّی قدیم به جای «فضل» «عشق» است و «من مزید» به کسر میم اوّل و فتح میم ثانی است مأخوذ است از آیه‌ی قرآن مجید: «یوم نقول لجهنّم هل امتلائت و تقول هل من مزید». و معنی شعر شاید این باشد که در هنگام اشتعال نار عشق و التهاب آتش شوق او مرا سیم و زر از پی نثار دلبر بخشید و در بعضی کتاب‌های کهنه نیز دیده شده که «در من مزید» یعنی در وقت سختی که مردم از فرط حرص «هل من مزید» می‌گفتند* (قدسی). ■

۱ حاشا که من به موسم گل ترک مِی کنم — من لاف عقل می‌زنم، این کار کی کنم؟
۲ مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم — در کار بانگ بربط و آواز نی کنم
۳ از قال و قیل مدرسه حالی دلم گرفت — یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم
۴ کو پیک صبح؟ تا گله‌های شب فراق — با آن خجسته طالع خنده پی کنم
۵ کی بود در زمانه وفا؟ جام می بیار — تا من حکایت جم و کاووس کی کنم
۶ از نامه‌ی سیاه نترسم که روز حشر — با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم
۷ خاک مرا چو در ازل از می سرشته‌اند — با مدّعی بگو که چرا ترک وی کنم؟
۸ این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست — روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

ترتیب ابیات

۴۰۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۵۱	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۴	۵	○	۷
۳۴۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷
۳۴۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷
۳۱۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- در *کار چنگ و بربط* (قزوینی)

۳- *قیل و قال* (قزوینی، سایه)

۴- / خجسته *طلعت* (خانلری، نیساری)

۴۰۱

۱ حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم — خوشا دمی، که از این چهره پرده برفکنم
۲ چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانی است — رَوَم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
۳ عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم — دریغ و درد که غافل زکار خویشتنم
۴ چگونه طوف کنم در فضای عالم قُدس؟ — چو در سراچه‌ی ترکیب تخته‌بندِ تنم
۵ اگر زخون دلم بوی عشق می‌آید — عجب مدار که همدرد آهوی ختنم
۶ مرا که منظر حور است مسکن و مأوا — چرا به کوی خراباتیان بُوَد وطنم؟
۷ طِراز پیرهن زرکشم ببین چون شمع — که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
۸ بیا و هستی حافظ زپیش او بردار — که با وجود تو کس نشنود زمن که منم

ترتیب ابیات

۴۰۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۴۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	○	۶	۷
۳۳۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	○	۶	۷
۳۳۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	○	۶	۷
۳۰۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	○	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱ – *از آن چهره* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳– *کجا رفتم* (قزوینی)
۵– *بوی شوق* (قزوینی، خانلری، نیساری) / *نافه‌ی ختنم* (قزوینی، خانلری، نیساری)
بوی مشک (سایه)
۷– *مبین چون شمع* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- «طراز» به کسر اوّل نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه و به معنی «سجاف» معرب «تراز» است و در برخی نسخه‌ها دلکشم نوشته واوّل بهتر است به ملاحظه‌ی صفرت شعاع شمع بهزردی گونه‌ی ابدان عاشقان که پیراهن را چون جامه‌ی زر تار سازد و هم در زمان قدیم شاید پیراهن زرکشیده به نوعی از انواع رسم بوده (قدسی).

۱ خرّم آن روز کز این منزل ویران بروم   راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

۲ گر چه دانم که به جایی نبرد راه، غریب   من به بوی خوش آن زلف پریشان بروم

۳ چون صبا با دل بیمار و تن بی طاقت   به هواداری آن سرو خرامان بروم

۴ دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت   رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

۵ در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت   با دل دَردکش و دیده‌ی گریان بروم

۶ نذر کردم گر از این غم به درآیم روزی   تا در میکده شادان و غزل‌خوان بروم

۷ به هواداری او ذرّه صفت، رقص‌کنان   تا به سر منزل خورشید درخشان بروم

۸ نازکان را چو غم حال گرفتاران نیست   سارِبانا مددی تا خوش و آسان بروم

۹ ور چو حافظ نبرم ره زبیابان بیرون
همره کوکبه‌ی آصف دوران بروم

ترتیب ابیات

۴۰۲	قدسی	۱	۲	۳.	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۵۹	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷	۸	۹
۳۵۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۴۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۲۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۸	۵	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- *به بوی سر آن* (قزوینی، خانلری، سایه)

۳- *با تن بیمار و دل بی‌طاقت* (قزوینی، خانلری)

۵- / *زخم‌کش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- / *تا لب چشمه‌ی خورشید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *تازیان را غم احوال گران‌باران نیست* (قزوینی، خانلری، سایه) / *پارسایان مددی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
تازیان را چو غم حال گران‌باران نیست (نیساری)

۹- *زبیابان نبرم ره بیرون* (قزوینی)

۴۰۳

۱ خـیال روی تـو در کـارگاه دیـده کشـیدم
به صورت تو نگاری نه دیـدم و نـه شـنیدم

۲ امـید خـواجگیم بـود، بـندگیِّ تـو کـردم
هـوای سـلطنتم بـود، خـدمت تـو گـزیدم

۳ اگـر چـه در طـلبت هـم عـنان بـاد شـمالم
بـه گـرد سـرو خـرامـان قـامتت نـرسیدم

۴ امـید در سـرزلفت بـه روز عـهد ببستم
طـمع بـه دور دهـانت زکـام دل بـبریدم

۵ گـناه چشـم سـیاه تـو بـود بـردن دلـها
که من چو آهـوی وحشـی، زآدمـی بـرمیدم

۶ زشوق چشمه‌ی نوشت چه قطره‌ها کـه فشـاندم
زلعل باده‌فروشت چه عشـوه‌ها کـه خـریدم

۷ ز غمزه بر دل ریشم چه تـیرها کـه گشـادی
زغصّه بر سر کویت چـه بـارها کـه کشـیدم

۸ زکـوی یـار بـیار ای نسـیم صـبح غـباری
که بوی خون دل ریش از آن تـراب شـنیدم

۹ چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی
که پـرده بـر دل خـونین ز بـوی او بـدریدم

۱۰ به خاک پای تو سوگند، نور دیده‌ی حـافظ
که بـی‌رخ تـو فـروغ از چـراغ دیـده نـدیدم

ترتیب ابیات

۴۰۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۲۲	قزوینی	۱	○	۲	۳	۷	۴	۵	۶	۸	۹
۳۱۵	خانلری	۱	○	۲	۷	۳	۴	۵	۶	۷	۹
۳۱۳	سایه	۱	۸	۲	۸	۳	۴	۵	۶	۷	۹
۲۸۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- *خیال نقش تو* (قزوینی، سایه)
۲- بندگی تو جستم (نیساری)
۴- امید در *شب زلفت* به روز عمر نبستم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- تو بود و گردن دل‌خواه (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- به شوق (قزوینی، سایه)
۹- / به *بوی او* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ خیال روی تو گر بگذرد بـه گـلشن چشـم | دل از پی نظر آید بـه سـوی روزن چشـم
۲ بـیا، کـه لعـل و گـهر در نـثار مَـقدَم تـو | زکنج خانه‌ی دل می‌کشم به مخزن چشـم
۳ سـزای تکـیه‌گـهت مـنظری نـمی‌بینم | منم زعِـالم و ایـن گـوشه‌ی مـعیّن چشم
۴ سحر سرشکِ روانـم سَـرِ خـرابـی داشت | گَرَم نه خونِ جگر می‌گرفت دامـن چشـم
۵ نخست روز که دیدم رخ تو، دل می‌گفت: | اگر رسد خَلَلی، خون من به گـردن چشـم
۶ به بوی مژده‌ی وصل تو تا سحر همه شب | بـه راه بـاد نـهادم چـراغ روشـن چشـم
۷ بـه مـردمی، کـه دل دردمـند حـافظ را
مزن بـه نـاوَک دلدوز مـردم افکـن چشـم

ترتیب ابیات

۴۰۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۳۹	قزوینی	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷
۳۳۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۲۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۹۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- چون بگذرد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- / زگنج خانه‌ی دل (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
/ به روزن چشم (قزوینی، سایه)
۶- شب دوش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴۰۵

۱ خـیز تـا از در مـیخانه گشـادی طـلبیم   بـر در دوست نشـینیم و مـرادی طـلبیم
۲ زادِ راه حـرم دوست نـداریـم مگـر   بـه گـدایـی زدر مـیکده زادی طـلبیم
۳ اشک آلوده‌ی ما گـر چـه روان است ولی   بـه رسـالت سـوی او پـاک‌نـهادی طـلبیم
۴ لذّت داغ غـمت بـر دل مـا بـاد حـرام   اگـر از جـور غـم عشـق تـو دادی طـلبیم
۵ نقطه‌ی خـال تـو بـر لوح بـصر نـتوان زد   مگـر از مـردمک دیـده مِـدادی طـلبیم
۶ عشوه‌ای از لب شیرین تو دل خواست به جان   به شکر خـنده لبت گـفت: فـؤادی طـلبیم
۷ تـا بُـوَد نسـخه‌ی عـطری دل سـودا زده را   از خـط غـالیه سـای تـو سـوادی طـلبیم
۸ چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد   بـه امـید غـم تـو خـاطر شـادی طـلبیم
۹ بـر در مـدرسه تـا چند نشـینی حـافظ
خـیز تـا از در مـیخانه گشـادی طـلبیم

ترتیب ابیات

۴۰۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۶۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۶۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۵۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۲۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- / بر ره (قزوینی، خانلری، نیساری)
/ به ره (سایه)
۲- حرم وصل (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
* در بعض نسخ قدیمه «حرم وصل» است و فرق این و آن چه در متن است بسیار نزدیک است تفکر تـفهم (قدسی غفرله).
۶- / مزادی طلبیم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- در نسخه‌های مطبوعه‌ی متداوله این شعر چنین آمده است و آن چه در متن آمده از نسخ قدیمه نقل گردید (قدسی).
تا بود نسخه‌ی عهدی دل سودا زده را   از سواد سر زلف تـو سـوادی طـلبیم

---

* در این غزل «دال» و «ذال» با هم بسته شده، چنان که در آن رباعی گفته است:
در مذهب ما کلام حق نـاد علـی است   طاعت که قبول حق بود یاد علی است.
ولیکن در غزل‌های دیگر این مطلب را مراعات فرموده و ازکسانی که هیچ رعایت این قاعده و نیز مجهول و معلوم را اعتنا ننموده است مولوی است در دیوان شمس (قدسی غفرله).

۴۰۶

۱ خیز تا خرقه‌ی صوفی به خرابات بریم … دفتر زرق به بازار خرافات[۱] بریم

۲ تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند … چنگ و سنجیٌ به در پیر مناجات بریم

۳ ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد … از گلستانش به زندان مکافات بریم

۴ شرممان باد زپشمینه‌ی آلوده‌ی خویش … گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

۵ قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند … بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

۶ سوی رندان قلندر به ره آوردِ سفر … دلق شَطّاحی و سَجّاده‌ی طامات بریم

۷ با تو آن عهد که در وادی اَیمَن بستیم … همچو موسی اَرِنی گوی به میقات بریم

۸ فتنه می‌بارد از این طاق مُقَرنَس[۸] برخیز … که به میخانه پناه از همه آفات بریم

۹ در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند؟ … ره بپرسیم، مگر پی به مهمّات بریم

۱۰ باده نوشیدنِ پنهان نه نشان کرم است … این میانجی بر ارباب کرامات بریم

۱۱ حافظ آب رخ خود بر در هر سِفله مریز
حاجت آن به که برِ قاضی حاجات بریم

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۰۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۳۷۳	قزوینی	۱	۳	۷	۸	۹	۲	۴	۱۰	۱۱	○	۱۲
۳۶۶	خانلری	۱	۳	۷	۸	۹	۲	۴	۱۰	۱۱	○	۱۲
۳۶۳	سایه	۱	۲	۷	۸	۹	۲	۴	۱۰	۱۱	○	۱۲
۳۳۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۱۲*	۸	۶	۷	۱۳*	۱۱

بیت پنجم و ششم قزوینی، خانلری، سایه و نهم و دهم نیساری که قدسی آن را در نسخه‌ای متعلق به سلطان خردمند کریم‌خان زند رحمة اللّه بر بقعه‌ی خواجه علیه الرحمه وقف نموده و در چند نسخه‌ی قدیمه‌ی دیگر نیز دیده شده چنین است:

کوس ناموس تو بر کنگره‌ی عرش زنیم … عَلَم عشق تو بر بام سماوات بریم

خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا … همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم

بیت چهاردهم نیساری (پاورقی) که در بقیه‌ی نسخه‌ها ضبط نشده چنین است:

ای دل این کار مهم است به همت بگشای … ور نه بس جور ز اصحاب خرابات بریم

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *شطح و طامات به بازار خرافات بریم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- / *چنگ صبحی به در* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) ۶- *دلق بسطامی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- / *تا به میخانه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) ۹- *در بیابان هوا گم شدن آخر تا چند* (سایه، نیساری)
در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی (قزوینی) ۱۰- *بگذری و بگذاری نه نشان کرم است* (نیساری)

۱- خرافات: به ضم اوّل، سخن‌های بیهوده و پریشان و آن جمع «خرافه» است (داور).

۸- مقرنس: بنای خمیده‌ی بلند، کنایه از آسمان است (داور).

۴۰۷

۱ در خـرابـات مـغان گـر گـذر افتد بـازم — حـاصل خـرقه و سجّاده روان در بـازم

۲ حلقه‌ی تـوبه گـر امروز چـو زُهّاد زنـم — خـازن مـیکده فـردا نکـند در بـازم

۳ ورچـو پـروانـه دهـد دست فـراغ البـالی — جـز بـدان عـارضِ شـمعی نـبود پـروازم

۴ مـاجرای دل سـرگشته نگـویم بـا کس — زآن که جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم

۵ صحبت حور نخواهم که بُوَد عـین قـصور — بـا خـیال تـو اگـر بـا دگـری پـردازم

۶ سِرّ سـودای تـو در سـینه بـماندی پـنهان — چشـم تـردامـن اگـر فـاش نکـردی رازم

۷ مرغ‌سان از قـفس خـاک، هـوایی گشـتم — بـه هـوایی کـه مگـر صـید کـند شـهبازم

۸ هم‌چو چـنگم بـه کـنار آر و بـده کـام دلم — یـا کـه چـون نـی زلبـانت نـفسی بـنوازم

۹ گر به هر موی سری بـرتن حـافظ بـاشد
هـمچو زلفت هـمه را در قـدمت انـدازم

ترتیب ابیات

۴۰۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۳۵	قزوینی	۱	۲	۳	۸	۴	۵	۶	۷	۹
۳۲۷	خانلری	۱	۲	۳	۶	۵	۷	۸	۴	۹
۳۲۳	سایه	۱	۲	۳	۶	۵	۷	۸	۴	۹
۲۹۳	نیساری	۱	۲	۳	۶	۴	۷	۸	۵	۹

اختلاف نسخه‌ها

۳- *فراغ بالی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *دل خون گشته* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *همچو چنگ ار به کناری ندهی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
/ *از لب خویش چونی یک نفسی* (قزوینی، خانلری، سایه)

۶- تردامن: کنایه از گناهکار و عاصی و عاشق است (قدسی).

۴۰۸

۱ در خـــرابــات مــغان نــور خــدا مــی‌بینم — این عجب بین که چـه نـوری زکـجا مـی‌بینم

۲ کیست دُردی‌کش این میکده یارب؟ که درش — قـبله‌ی حـاجت و مـحراب دعـا مـی‌بینم

۳ جلوه بر من مفروش ای مَلِک الحاج کـه تـو — خـانه مـی‌بینی و مـن خـانه خـدا مـی‌بینم

۴ سـوزِ دل اشکِ روان نـاله‌ی شب آهِ سَـحَر — ایـن هـمه از نـظر لطـف خـدا مـی‌بینم

۵ خـواهـم از زلف بـتان نـافه‌گشـایی کـردن — فکـر دور است، هـمانا کـه خـطا مـی‌بینم

۶ هـر دم از روی تـو نـقشی زنـدم راه خیال — با که گویم که در ایـن پـرده چـه‌ها مـی‌بینم؟

۷ کس ندیده است زمشک خُتن و نافه‌ی چین — آن چـه مـن هـر سحر از بـاد صـبا مـی‌بینم

۸ مـنصب عـاشقی و رنـدی و شـاهدبازی — هـمه از تـربیت لطـف شـما مـی‌بینم

۹ نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش — که من ایـن مسئله بـی‌چون و چـرا مـی‌بینم

۱۰ دوسـتان عـیب نـظر بـازی حـافظ مکـنید
کـه مـن او را زمُـحبّان خـدا مـی‌بینم

ترتیب ابیات

۴۰۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۵۷	قزوینی	۱	○	۲	۴	۳	۵	۶	○	○	۷
۳۴۹	خانلری	۱	○	۲	۴	۳	۵	۶	○	○	۷
۳۴۷	سایه	۱	○	۲	۴	۳	۵	۶	○	○	۷
۳۱۴	نیساری	۱	۸*	۲	۴	۳	۵	۶	۹*	۱۰*	۷

اختلاف نسخه‌ها

۴- *آه سحر ناله‌ی شب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
/ *لطف شما می‌بینم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
در نسخ متداوله چنین نوشته‌اند: «*این همه از اثر لطف شما می‌بینم*» (قدسی).
۸- این شعر در نسخ متداوله نیست و در نسخه‌ی قدیمه است (قدسی).
۱۰- / *زآن که او را ز محبّان* (نیساری)

۴۰۹

۱	دردم از یار است و درمان نیز هم	دل فدای او شد و جان نیز هم
۲	آن که می‌گویند آن بهتر زحسن	یار ما این دارد و آن نیز هم
۳	هر دو عالم یک فروغ روی اوست	گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
۴	داستان در پرده می‌گویی ولی	گفته خواهد شد به دستان نیز هم
۵	یاد باد آن کاو به قصد جان ما	عهد را بشکست و پیمان نیز هم
۶	خون ما آن نرگس مستانه ریخت	وآن سر زلف پریشان نیز هم
۷	عاشق از مفتی نترسد، می بیار	بلکه از یرغوی سلطان نیز هم
۸	اعتمادی نیست بر کار جهان	بلکه بر گردون گردان نیز هم
۹	چون سرآمد دولت شب‌های وصل	بگذرد ایّام هجران نیز هم

۱۰ محتسب داند که حافظ می خورد
وآصف ملک سلیمان نیز هم

ترتیب ابیات

۴۰۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۶۳	قزوینی	۱	۲	۶	۴	۳	○	۸	۷	۵	۹
۳۵۵	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	○	۹	۶	۶	۸
۳۵۳	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	○	۹	۶	۷	۸
۳۲۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۹	۸	۶	۱۰

بیت یازده نیساری (پاورقی) که در سایر چاپ‌ها ضبط نشده چنین است:
نقش خالش خون چشمم بارها — آشکارا خورد و پنهان نیز هم

اختلاف نسخه‌ها

۲- *این که می‌گویند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *دوستان در پرده می‌گویم سخن* (قزوینی)
داستان در پرده می‌گویم (خانلری، سایه، نیساری)
۵- *به قصد خون ما* (خانلری، سایه، نیساری) / *زلف را بشکست* (خانلری، سایه، نیساری)
۷- *عاشق از قاضی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- *که حافظ عاشق است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- یرغو: به فتح یا و ضم غین، «سیاست» و این لفظ ترکی است (داور).

۱ در غـم خـویش چـنان شـیفته کـردی بـازم — کـز خـیال•تـو بـه خـود بـاز نـمی‌پردازم
۲ هـر کـه از نـالهٔ شـبگیر مـن آگـاه شـود — هیچ شک نیست که چـون روز بـدانـد رازم
۳ گـفته بـودی خـبرم ده کـه زهـجرم چـونی — آن چـنانم کـه بـبینیّ و نـدانـی بـازم
۴ بعد از این با رخ خوب تو نظر خواهم باخت. — گـو، هـمه خـلق بـدانـند کـه شـاهد بـازم
۵ عهد کـردی کـه بسـوزی زغـم خـویش مـرا — هیچ غم نیست، تو می‌سوز که من می‌سازم
۶ آن چنان بر دل مـن نـاز تـو خـوش مـی‌آید — کـه حـلالت بکـنم گـر بکشـی از نـازم
۷ اگـر از دام خـودم نـیز خـلاصی بـخشی — هـم بـه خـاک سـر کـوی تـو بـود پـروازم
۸ حافظ ار جان ندهد بـهر تـو چـون پـروانـه
پیش روی تو چو شمعش به شـبی بگـدازم

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۱ در نهان‌خانه‌ی عشرت صنمی خوش دارم   کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم
۲ گر به کاشانه‌ی رندان قدمی خواهی زد   نُقل شعر شکرین و می بی‌غش دارم
۳ ور تو زین دست مرا بی سر و سامان داری   من به آه سحرت زلفْ مشوّش دارم
۴ عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند   این همه منصب از آن شوخ پریوش دارم
۵ ور چنین جلوه نماید خط زنگاری دوست   من رخ زرد به خونابه منقّش دارم
۶ ناوَک غمزه بیار و زره زلف، که من   جنگ‌ها با دل مجروح بلاکش دارم
۷ یک سر موی به دست من و یک سر با دوست   سال‌ها بر سر این رشته کشاکش دارم
۸ حافظا چون غم و شادیّ جهان در گذر است
بهتر آن است که من خاطر خود خوش دارم

ترتیب ابیات

۴۱۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۲۶	قزوینی	۱	۵	۳	۲	۴	۶	○	۷
۳۲۱	خانلری	۱	۳	۴	۲	۵	۶	○	۷
۳۱۷	سایه	۱	۳	۴	۲	۵	۶	○	۷
۲۸۵	نیساری	۱	۳	۴	۲	۵	۶	○	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- گر تو زین دست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- / وین همه منصب از آن حور پری‌وش دارم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- گر چنین چهره گشاید خط (قزوینی، سایه)
ور چنین چهره گشاید خط (خانلری، نیساری)
۸- بر گذر است (نیساری)

۴۱۲

۱ دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم — سخن پیر مغان است به جان بنیوشیم
۲ نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد — چاره آن است که سَجّاده به می بفروشیم
۳ خوش هوایی است فرح بخش، خدایا بفرست — نازنینی که به رویش می گلگون نوشیم
۴ ارغنون‌ساز فلک رهزن اهل هنر است — چون از این غصّه نتالیم و چرا نخروشیم؟
۵ گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی — لاجرم زآتش حرمان و هوس می‌جوشیم
۶ می‌کشم از قدح لاله شراب موهوم — چشم بد دور که بی‌مطرب و می مدهوشیم
۷ حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما — بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

ترتیب ابیات

۴۱۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۷۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۶۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۶۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۳۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- سخن *اهل دل است این* و به جان (قزوینی، خانلری، نیساری)
۶- *شرابی* موهوم (سایه، نیساری)

۲- سجاده‌ی ریایی مورد نظر است.
۵- لاجرم: بعضی گفته‌اند «لا» «لای نافیه» است و جرم به دو فتحه گزیر و علاج و لاجرم یعنی ناگزیر و لاعلاج است (داور).

۱ دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم | لیکن از لطف لبت صورت جان می‌بستم
۲ عشق من با لب شیرین تو امروزی نیست | دیرگاهی است کز این جام هلالی مستم
۳ عافیت چشم مدار از من میخانه‌نشین | که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم
۴ در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است | تا نگویی که چو عمرم به سرآمد رستم
۵ بوسه بر دُرج عقیق تو حلال است مرا | که به افسون جفا عهد و وفا نشکستم
۶ بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حسود | که به محبوب کمان ابروی خود پیوستم
۷ از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور | بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم
۸ صنم لشکریم غارت دل کرد و برفت | آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم
۹ رتبت دانش حافظ به فلک بر شده بود | کرد غمخواری بالای بلندت پستم

ترتیب ابیات

۴۱۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۱۴	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۷	۶	۳	۸	۹
۳۰۷	خانلری	۱	۲	۴	۵	۷	۶	۳	۹	۸
۳۰۶	سایه	۱	۲	۴	۵	۷	۶	۳	۹	۸
۲۷۵	نیساری	۱	۲	۴	۶	۷	۵	۳	۹*	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- *با خط مشکین تو* (قزوینی، خانلری، سایه) / *دیرگاه است* (قزوینی، خانلری)
۵- /*که به افسوس و جفا مُهر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- /*چون به محبوب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- /*در سر کوی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *صنمی لشکریم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- /*شمشاد بلندت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴۱۴

۱ دوش سودای رخش گفتم زسر بیرون کنم — گفت: کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم؟

۲ قامتش را سرو گفتم، سرکشید از من به خشم — دوستان از راست می‌رنجد نگارم، چون کنم؟

۳ نکته ناسنجیده گفتم دلبرا معذور دار — عشوه‌ای فرمای تا من طبع را موزون کنم

۴ زردرویی می‌کشم زان طبع نازک بی‌گناه — ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم

۵ من که ره بردم به گنج حسن بی پایان دوست — صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم

۶ ای نسیم حضرت سَلمی خدارا تا به کی — رَبع ار بر هم زنم اطلال را جیحون کنم؟

۷ ای مه نامهربان از بنده حافظ یاد کن
تا دعای دولت آن حسنِ روز افزون کنم

ترتیب ابیات

۴۱۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۴۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
۳۴۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
۳۳۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
۳۰۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۶- *منزل لیلی* (قزوینی)
منزل سلمی (خانلری، سایه، نیساری)

۷- *ای مه صاحب‌قران* (قزوینی، خانلری، سایه)

۴۱۵

۱ دیـده دریـا کـنم و صـبر بـه صـحرا فکـنم وانـدر ایـن کـار دل خـویش بـه دریـا فکـنم

۲ از دل تـــنگ گـــنه‌کـــار بـــرآرم آهـــی کآتش انـــدر جگـــر آدم و حـــوّا فکـــنم

۳ خـــورده‌ام تـیر فـلک بـاده بـده تـا سرمست عُـقدهٔ در بَـند کـمرْ تـرکش جـوزا فکـنم

۴ جـرعه‌ی جـام بـر ایـن تـخت روان افشـانم غـلغل چـنگ در ایـن گـنبد مـینا فکـنم

۵ مایه‌ی خوش دلی آن جاست که دل‌دار آن جاست می‌کنم جهد کـه خـود را مگـر آن جـا فکـنم

۶ بِگشـــا بـــندِ قـبا ای مـه خـورشید لِـقا تـا چـو زلفت سـر سـودازده در پـا فکـنم

۷ حافظا تکیه بر ایّـام چـو سـهو است و خـطا مـن چـرا عشـرت امـروز بـه فـردا فکـنم؟

ترتیب ابیات

۴۱۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۴۸	قزوینی	۱	۲	۵	۶	۳	۴	۷
۳۴۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۴۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۱۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- /گنه *آدم و حوا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- بند برقع *بگشا ای مه* خورشید *لقا* (خانلری، نیساری)

بگشا بند *قبا ای مه* خورشیدکلاه (قزوینی، سایه)

۴۱۶

۱ دیشب بـه سیل اشک ره خـواب مـی‌زدم — نـقشی بـه یـاد خـطّ تـو بـر آب مـی‌زدم
۲ روی نگـار در نـظرم جـلوه مـی‌نمود — وزدور بـوسه بـر رخ مـهتاب مـی‌زدم
۳ ابـروی یـار در نـظر و خـرقه سـوخته — جـامی بـه یـاد گـوشه‌ی مـحراب مـی‌زدم
۴ چشمم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ — فالی به چشم و گوش در این بـاب مـی‌زدم
۵ نـقش خـیال روی تـو تـا وقت صبحدم — بـر کـارگاه دیـده‌ی بـی خـواب مـی‌زدم
۶ هر مرغ فکر کز سر شاخ طرب بجست — بـازش زطـرّه‌ی تـو بـه مـضراب مـی‌زدم
۷ ساقی به صوت این غزلم کـاسه می‌گرفت — مـی‌گفتم ایـن سـرود و مـی‌ناب مـی‌زدم
۸ خوش بود وقت حـافظ و فـال مـراد و کـام
بـر نـام عـمر و دولت احـباب مـی‌زدم

ترتیب ابیات

۴۱۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۲۰	قزوینی	۱	۴	۲	۵	۶	۳	۷	۸
۳۱۳	خانلری	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷	۸
۳۱۱	سایه	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷	۸
۲۸۱	نیساری	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۶- شاخ سخن بجست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- خوش بود حال حافظ و فالی به بخت نیک (خانلری)
خوش بود حال حافظ و فال مراد و کام (سایه، نیساری)

۱ روز عید است و من امروز در آن تدبیرم | کـه دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
۲ چند روزی است که دورم زرخ ساقی و جام | بس خجالت که پدید آید از این تقصیرم
۳ من به خلوت ننشینم پس از این، ور به مثل | زاهد صومعه بر پای نهد زنجیرم
۴ پند پیرانه دهد واعظ شهرم لیکن | من نه آنم که دگر پند کسی بپذیرم
۵ آن که بر خاک در میکده جا داشت، کجاست؟ | تا نهم در قدم او سر و پیشش میرم
۶ می به زیر کَش و سجّادهٔ تقوا بر دوش | آه اگر خلق شوند آگه از این تزویرم
۷ خلق گویند که حافظ سخن پیر نیوش
سالخورده میِ امروز از صد پیرم

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۱- یعنی عید فطر به قرینه‌ی حاصل سی روزه (قدسی).
۶- کش: به کاف عربی «بغل» (قدسی).
تزویر: مکر و فریب و آراستن دروغ باشد (قدسی).

۴۱۸

۱ روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم — در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم
۲ تا مگر در دام وصل آرم تذروی خوش خرام — در کمینم انتظار وقت فرصت می‌کنم
۳ واعظ ما بوی حق نشنید بشنو این سخن — در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم
۴ چون صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست — وز رفیقان ره استمداد همّت می‌کنم
۵ خاک کویت برنتابد زحمت ما بیش از این — لطف‌ها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم
۶ زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست — یاد دار ای دل که چندینت نصیحت می‌کنم
۷ دیده‌ی بدبین بپوشان ای کریم عیب پوش — زین دلیری‌ها که من در کُنج خلوت می‌کنم
۸ حاش للّه کز حساب روز حَشرم باک نیست — فال فردا می‌زنم امروز عشرت می‌کنم
۹ از یمین عرش آمین می‌کند روح الامین — چون دعای پادشاهِ مُلک و ملّت می‌کنم
۱۰ خسروا امیّد اوج جاه دارم زین قِبَل — التماس آستان بوسیّ حضرت می‌کنم
۱۱ حافظم در محفلی دردی کشم در مجلسی
بنگر این شوخی، که چون با خلق صحبت می‌کنم

ترتیب ابیات

۴۱۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۳۵۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	○	○	۸
۳۴۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	○	○	۸
۳۴۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	○	○	۸
۳۱۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹*	۱۰*	۱۱*	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- *تا کی اندر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / در کمینم *و انتظار* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *کاین سخن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *با صبا* (قزوینی، سایه)
۵- زحمت *ما بر نتابد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۱- در *مجلسی* دردی کشم در *محفلی* (قزوینی، سایه) / *صنعت می‌کنم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- غیبت: به کسر اوّل عیب کسی را در قفای او گفتن (داور).
۵- یعنی خاک کویت تاب نیاورد و تحّمل نکند سنگینی زحمت ما را بیشتر از آن چه مزاحم شده‌ایم یا این که غم مزاحمت ما را خدام کویت و چاکران درگاهت زیاده بر این از خود نتوانند برتافت (قدسی غفرله).
۸- حاشا للّه: پاکی است و دوری است خدای را از این کار و گفته می‌شود نیز حاشا لله (داور).

۴۱۹

۱ زدست کوته خود زیر بارم — که از بالا بلندان شرمسارم
۲ مگر زنجیر مویی گیردم دست — وگر نه سر به شیدایی برآرم
۳ زچشم من بپرس اوضاع گردون — که شب تاروز اختر می‌شمارم
۴ میی خوردم من از پیمانه‌ی عشق — که هشیاریّ و بیداری ندارم
۵ بدین شکرانه می‌بوسم لب جام — که کرد آگه زدور روزگارم
۶ من از بازوی خود دارم بسی‌شکر — که زور مردم آزاری ندارم
۷ اگر گفتم دعای می‌فروشان — چه باشد؟ حقِّ نعمت می‌گزارم
۸ مکن عیبم به خون خوردن در این دشت — که کارآموز آهوی تتارم
۹ تو از خاکم نخواهی برگرفتن — به جای اشک اگر گوهر ببارم
۱۰ سری دارم چو حافظ مست، لیکن
به لطف آن پری امّیدوارم

ترتیب ابیات

۴۱۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۲۳	قزوینی	۱	۲	۳	○	۴	۶	۵	○	○	۷
۳۱۸	خانلری	۱	۲	۳	○	۴	۵	۶	○	۸	۷
۳۱۴	سایه	۱	۲	۳	○	۴	۵	۶	○	۷	۸
۲۸۴	نیساری	۱	۲	۳	○	۴	۵	۶	۹*	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۵- به *این شکرانه* (خانلری، نیساری) / *ز راز روزگارم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- به *لطف آن سری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- اختر شمردن کنایه از بیدار بودن است (داور).

۱ زلف بـر بـاد مـده تـا نـدهی بـر بـادم   نــاز بـنیاد مکـن تـا نکـنی بـنیادم
۲ رخ بـرافـروز کـه فـارغ کـنی از بـرگ گـلم   قـد بـرافـراز کـه از سـرو کـنی آزادم
۳ زلف را حـلقه مکـن تـا نکـنی در بـندم   طُـرّه را تـاب مـده تـا نـدهی بـر بـادم
۴ شهره‌ی شـهر مشـو تـا نـنهم سـر در کـوه   شـور شـیرین مـنما تـا نکـنی فـرهادم
۵ می‌مخور بـا دگـران تـانخورم خـون جگـز   سرمکش تا نکشـد سـر بـه فـلک فـریادم
۶ چون فلک جور مکن تا نکُشی عـاشق را   رام شـو تـا بـدمد طـالع فـرّخ زادم
۷ شمع هر جمع مشـو ورنـه بسـوزی مـا را   یـاد هـر قـوم مکـن تـا نـروی از یـادم
۸ سرم از دست بشد وصل تو ننمود جـمال   دست گـیرم کـه زهـجر تـو ز پـا افـتادم
۹ یـار بـیگانه مشـو تـا نـبری از خـویشم   غـم اغـیار مـخور تـا نکـنی نـاشادم
۱۰ رحم کن بر من مسکین و بـه فـریادم رس   تـا بـه خـاک درِ آصـف نـرسد فـریادم
۱۱ حافظ از جور تـو حـاشا کـه بـنالد روزی
مــن از آن روز کـه دربـند تـوام آزادم

ترتیب ابیات

۴۲۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۳۱۶	قزوینی	۱	۵	۳	۷	۲	○	۶	○	۴	۸	۹
۳۰۹	خانلری	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷	○	۸	۹	۱۰
۳۰۷	سایه	۱	۲	۵	۳	۴	۹	۷	○	۶	۸	۹*
۲۷۸	نیساری	۱	۲	۵	۳	۴	۷	۶	○	۸*	۱۰*	۹*

اختلاف نسخه‌ها

۱- / بنیاد منه (خانلری، نیساری)
۳- / چهره را آب مده (خانلری، نیساری)
۵- با همه کس (قزوینی)
۶- سیر مکن تا نکُشی حافظ را (خانلری، سایه، نیساری) / تا بدهد طالع فرخ‌زادم (خانلری، سایه)
۱۱- بگرداند روی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ ســـال‌ها پـیروی مـذهب رنـدان کـردم — تا به فـتوای خـرد حـرص بـه زنـدان کـردم

۲ من به سر منزل عنقا نـه بـه خـود بـردم راه — قـطع ایـن مـرحله بـا مـرغ سـلیمان کـردم

۳ از خـلاف آمـدِ عـادت بـطلب کـام کـه مـن — کسب جـمعیّت از آن زلف پـریشان کـردم

۴ ســایه‌ای بـر دل ریشـم فکـن‌ای گـنج مـراد — که من این خانه به سودای تو ویـران کـردم

۵ تـوبه کـردم کـه نـبوسم لب سـاقیّ و کـنون — می‌گزم لب کـه چـرا گـوش بـه نـادان کـردم

۶ نقش مستوری و مستی نه به دست من و توست — آن چـه اسـتاد ازل گـفت بکـن، آن کـردم

۷ دارم از لطـف ازل جـنّت فـردوس، طـمع — گـر چـه دربـانی مـیخانه فـراوان کـردم

۸ این که پیرانه سرم صحبت یوسف بـنواخت — اجر صبری است که در کلبه‌ی احـزان کـردم

۹ گر به دیـوان غـزل صـدرنشینم چـه عـجب — ســال‌ها بـندگی صـاحبِ دیـوان کـردم

۱۰ هـیچ کس را نـرسد در خَـم مـحراب فـلک — آن تـنعّم کــه مـن از هـمّت سـلطان کـردم

۱۱ صبح خیزیّ و سـلامت‌طلبی چـون حـافظ — هـر چــه کـردم هـمه از دولت قـرآن کـردم

ترتیب ابیات

۴۲۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۳۱۹	قزوینی	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷	۸	۱۰	○	۹
۳۱۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۱۰	۹	○
۳۱۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۱۰	۹*	۹
۲۸۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۱۱*	۱۰*	۹

اختلاف نسخه‌ها

۳- در خلاف *آمد* (قزوینی)

۴- *ای گنج روان* (قزوینی، سایه)

۶- / *سلطان ازل گفت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- هیچ *حافظ نکند* (خانلری، سایه، نیساری)

۱۱- از دولت قرآن: شنیده شده که خواجه قاری و حافظ قرآن مجید بوده است (داور).

۴۲۲

۱ سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم — که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم

۲ عبوسِ زهد به وجه خُمار ننشیند — مریدِ حلقه‌ی دُردی کشان خوش خویم

۳ گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید — کدام در بزنم؟ چاره از کجا جویم؟

۴ مکن در این چمنم سرزنش به خودرویی — چنان که پرورشم می‌دهند می‌رویم

۵ تو خانقاه و خرابات در میانه مبین — خداگواست که هر جا که هست با اویم

۶ زشوق نرگسِ مستِ بلندْ بالایی — چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم

۷ شدم فسانه به سرگشتگی که ابروی دوست — کشیده در خم چوگان خویش چون گویم

۸ غبارِ راهِ طلب کیمیای بهره‌وری است — غلام دولت آن خاک عنبرین بویم

۹ نصیحتم چه کنی ناصحا؟ تو می‌دانی — که من نه معتقد مرد عافیت جویم

۱۰ بیار می که به فتوای حافظ از دل پاک
غبار زرق به فیض قدح فرو شویم

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۲۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۷۹	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۶	۸	۳	۷	٥	۹
۳۷۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸	۶	٥	۹
۳۷۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸	۶	٥	۹
۳۳۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸	۶	٥	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- *خمار بنشیند* (خانلری، سایه) / *مرید خرقه‌ی* (قزوینی، سایه) / *فرقه‌ی دردی‌کشان* (خانلری)

۵- / *خداگواه* (قزوینی، خانلری، نیساری)

۸- *کیمیای بهروزی است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴۲۳

۱ صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم؟ — تا به کی در غم تو نالهٔ شبگیر کنم
۲ دل دیوانه از آن شد که پذیرد درمان — مگرش هم زسرزلف تو زنجیر کنم
۳ آن چه در مدّت هجر تو کشیدم هیهات — در دو صد نامه مُحال است که تحریر کنم
۴ با سر زلف تو مجموع پریشانی خویش — کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم؟
۵ رند و یک رنگم با شاهد و می هم صحبت — نتوانم که دگر حیله و تزویر کنم
۶ آن زمان کآرزوی دیدن جانم باشد — در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم
۷ گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد — دین و دل را همه دربازم و توفیر کنم
۸ دور شو از برم ای راهد و افسانه مگوی — من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم
۹ نیست امیّد خلاص از سر زلفش حافظ — چون که تقدیر چنین بود. چه تدبیر کنم؟

ترتیب ابیات

۴۲۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۴۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	۷	۸
۳۳۹	خانلری	۱	۲	۴	۳	○	۵	۶	۷	۸
۳۳۶	سایه	۱	۲	۴	۳	○	۵	۶	۷	۸
۳۰۶	نیساری	۱	۲	۴	۳	○	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- *نصیحت شنود* (قزوینی، خانلری، سایه) / *ز سر زلف تو* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- / *در یکی نامه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *مجموع پریشانی خود* (قزوینی، سایه، نیساری) / *که سراسر همه تقریر* (قزوینی، سایه)
مجموع پریشانی من (خانلری)
۸- *واعظ و بیهوده مگوی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *امّید صلاحی زفَساد حافظ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- توفیر: در لغت بسیار کردن و بسیار شدن و در عرف فائده‌ای که از اجاره و نحو آن بردارند (داور).

۴۲۴

۱ صوفی بیا که خرقه‌ی سالوس برکشیم	وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم

۲ نذر فتوح و صومعه در وجه می‌نهیم	دلق ریا به آب خرابات برکشیم

۳ سرّ قضا که در تُتُق غیب مُنزوی است	مستانه‌اش نقاب زرخساره برکشیم

۴ بیرون جهیم سرخوش و از بزم مدّعی	غارت کنیم باده و دلبر به برکشیم

۵ کاری کنیم، ورنه خجالت برآورد	روزی که رخت جان به جهان دگر کشیم

۶ کو عشوه‌ای زابروی او؟ تا چو ماه نو	گوی سپهر درخم چوگان زرکشیم

۷ فردا اگر نه روضه‌ی رضوان به ما دهند	غلمان زغرفه، حور زجنّت به دَرکشیم

۸ حافظ نه حّدِ ماست چنین لاف‌ها زدن
پا از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

ترتیب ابیات

۴۲۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۷۵	قزوینی	۱	۲	۶	۴	○	۷	۳	۸
۳۶۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	۶	۷	۸
۳۶۵	سایه	۱	۲	۳	۴	○	۶	۷	۸
۳۳۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	○	۶	۷	۸

بیت پنجم *قزوینی* و *خانلری* که در چاپ *سایه* و *نیساری* و *قدسی* ضبط نشده چنین است:

*عشرت کنیم ور نه به حسرت کشندمان	روزی که رخت جان به جهان دگر کشیم*

اختلاف نسخه‌ها

۱- *جامه‌ی سالوس* (خانلری، نیساری)

۲- *نذر و فتوح* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- *بزم صوفیان* (قزوینی، خانلری، سایه) / *شاهد* به بر (قزوینی، خانلری، سایه)

۷- / *غلمان* ز روضه (قزوینی)

۳- تتق: به دو ضمه، سراپرده و منزوی از خلق به یک سو شده (داور).

۴۲۵

۱ عاشق روی جوانی خوش و نوخاسته‌ام وز خدا صحبت او را به دعا خواسته‌ام
۲ عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام
۳ شرمم از خرقه‌ی آلوده‌ی خود می‌آید که به هر پاره دو صد شعبده پیراسته‌ام
۴ خوش بسوز از غمش ای شمع که امشب من نیز به همین کار کمر بسته و برخاسته‌ام
۵ با چنین فکرتم از دست بشد صرفه‌ی کار بر غم افزوده‌ام آنچ از دل و جان کاسته‌ام
۶ پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب بو که سیری بکند آن مه ناکاسته‌ام
۷ همچو حافظ به خرابات رَوَم جامه قبا
بو که در بر کشد آن دلبر نوخاسته‌ام

ترتیب ابیات

۴۲۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۱۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	٥	۶
۳۰۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	٥	۶
۳۰۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	٥	۶
۲۷۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	٥	۶

اختلاف نسخه‌ها

۱- /وز خدا *دولت این غم* (قزوینی، سایه)
/وز خدا *شادی این غم* (خانلری، نیساری)
۳- /که *برد وصله به صد* (قزوینی)
/که برد *پاره به صد* (خانلری، سایه، نیساری)
۴- که *اینک من* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *هم بدین کار* (قزوینی، سایه) **میان** بسته (خانلری، نیساری)
۵- *با چنین حیرتم از دست نشد صرفه‌ی کار* (سایه، نیساری)
با چنین خبرتم از دست بشد صرفه‌ی کار (خانلری)
با چنین حیرتم از دست بشد صرفه‌ی کار (قزوینی)

۱- خواسته‌ام: طلب و خواهش کرده‌ام (داور).
۶- ناکاسته: یعنی تمام که بدر باشد (داور).

۱ عشــق بـازیّ و جـوانـیّ و شـراب لعـل فـام — مجلس اُنس و حریفِ همدم و شُـربِ مُـدام
۲ ساقی شکّـر دهـان و مـطرِب شـیرینْ سـخن — هـم‌نشین نـیک کـردار و حـریف نـیک‌نام
۳ شاهدی در لطف و پاکـی رَشکِ آبِ زنـدگی — دلبری در حسن و خوبی، غـیرت مـاه تـمام
۴ بادهٔ گلرنگِ تـلخ عَـذْبِ خـوشخوارِ سـبک — نُـقل از لعــل نگـار و نَـقل از یـاقوت جـام
۵ بزمگاهی دلنشین چون قـصر فـردوس بـرین — گلشنی پیرامُـنش چـون روضـهٔ دارالسّـلام
۶ صف نشینان نیک خواه و پـیشکاران بـا ادب — دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام
۷ غمزهٔ ساقی بـه یـغمای خـرد آهـخته تـیغ — زلف دلبــر از بـرای صــید دل گســترده دام
۸ نکته دانی بـذله گـو چـون حـافظ شـیرین سـخن — بخشش آموزی جهان افـروز چـون حـاجی قـوام
۹ هر که ایـن مـجلس نـجوید، خـوش دلی از وی مـجوی
وآن که این عشرت نخواهد زنـدگی بـر وی حـرام

ترتیب ابیات

۴۲۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۰۹	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷	۸	۹
۳۰۳	خانلری	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷	۸	۹
۳۰۰	سایه	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷	۸	۹
۲۷۲	نیساری	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- ندیمی *نیک‌نام* (قزوینی، سایه)
/ *ندیم نیک‌نام* (خانلری، نیساری)
۴- *تلخ تیز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *نقلش از لعل نگار* و *نقلش از یاقوت خام* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- بزمگاهی *دلنشان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / *زلف جانان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- هر که *این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *و آن که این مجلس نجوید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- دوستکام آن که به حسب مراد دوستان مقصود او حاصل باشد (داور).

۴۲۷

۱ عمری است تا به راه غمت رو نهاده‌ایم — روی وریای خلق به یک سو نهاده‌ایم

۲ هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم — هم دل بر آن دو سنبل هندو نهاده‌ایم

۳ ما مُلْکِ عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم — ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم

۴ در گوشه‌ی امید چو نظارگان ماه — چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم

۵ بی ناز نرگسش سر سودایی از ملال — هم چون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم

۶ ننهاده‌ایم بار جهان بر دل ضعیف — این کار و بار بسته به یک سو نهاده‌ایم

۷ تا سحر چشمِ یار چه بازی کند که باز — بنیاد بر کرشمه‌ی جادو نهاده‌ایم

۸ طاق و رواق مدرسه و قیل و قال فضل — در راه جام و ساقی مه رو نهاده‌ایم

۹ عمری گذشت و ما به امید اشارتی — چشمی بر آن دو گوشه‌ی ابرو نهاده‌ایم

۱۰ گفتی که: حافظا دل سرگشته‌ات کجاست؟
در حلقه‌های آن سر گیسو نهاده‌ایم

ترتیب ابیات

۴۲۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۶۵	قزوینی	۱	۳	۵	۸	۷	۰	۶	۲	۴	۹
۳۵۸	خانلری	۱	۵	۰	۴	۰	۰	۰	۲	۶	۷
۳۵۵	سایه	۱	۲	۴	۷	۰	۶	۳	۰	۰	۸
۴۵۶	نیساری	۱	۳	۶	۴	۰	۰	۰	۲	۵	۰

بیت سوم خانلری که در چاپ قزوینی، سایه، نیساری و قدسی نیست، چنین است:

هشیار و عاقلیم که بر دست و پای دل — زنجیر و بند از خم گیسو نهاده‌ایم

بیت هفتم نیساری که در چاپ‌های قزوینی و سایه، نیساری و قدسی نیست، چنین است:

حافظ به عیش کوش که ما نقد عقل و هوش — از بهر یار سلسله گیسو نهاده‌ایم

اختلاف نسخه‌ها

۴- *فرما اشارتی که دو چشم امیدوار / بر گوشه‌های آن خم ابرو نهاده‌ایم* (خانلری)

۵- *بی‌وصل زلف تو* (نیساری)

بی‌زلف سرکشش (قزوینی)

۶- در بعض نسخ چنین دیده شد:

بنهاده‌ایم بار گران بر دل ضعیف — وین کار و بار بسته به یک مو نهاده‌ایم (قدسی)

۸- *ناموس چند ساله‌ی اجداد نیک نام* (خانلری، نیساری)

طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم (قزوینی، سایه)

۹- *عمریست تا که به امید اشارتی* (خانلری)

عمری گذشت تا به امید اشارتی (قزوینی، نیساری)

در بعضی از نسخه‌های قدیمه این طور یافته شد (قدسی):

فرما اشارتی که دو چشم امیدوار — پیوسته در کرشمه‌ی ابرو نهاده‌ایم

۱۰- در چند نسخه‌ی قدیمه به جای «سر گیسو»، «خم گیسو» دیده شد (قدسی)

۴۲۸

۱ غـم زمـانه کـه هـیچش کـران نـمی‌بینم — دواش جـز مـی چـون ارغـوان نـمی‌بینم
۲ به ترک صحبت پیر مغان نـخواهـم گـفت — چـرا کـه مـصلحت خـود در آن نـمی‌بینم
۳ نشان مرد خدا عاشقی است، بـا خـوددار. — که در مشـایخ شـهر ایـن نشـان نـمی‌بینم
۴ در این خُـمار کسـم جـرعه‌ای نـمی‌بخشد — بـبین کـه اهـل دلی در جـهان نـمی‌بینم
۵ زآفـتاب قـدح، ارتـفاع عـیش بگـیر — چـرا که طـالع وقت آن چـنان نـمی‌بینم
۶ نشـان مـوی مـیانش کـه دل در او بسـتم — زمن مـپرس کـه خـود در مـیان نـمی‌بینم
۷ بر این دو دیده‌ی حیران من هزار افسـوس — کـه بـا دو آیـنه رویش عـیان نـمی‌بینم
۸ قـد تـو تـا بشـد از جـویبار دیـده‌ی مـن — بـه جـای سـرو جز آب روان نـمی‌بینم
۹ من و سفینه‌ی حـافظ کـه انـدر ایـن دریـا — بـضاعت سـخن دُرفشـان نـمی‌بینم

ترتیب ابیات

۴۲۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۵۸	قزوینی	۱	۲	۴	۷	۳	۸	۵	۶	۹
۳۵۰	خانلری	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۸	۷	۹
۳۴۸	سایه	۱	۲	۵	۳	۴	۸	۶	۷	۹
۳۱۶	نیساری	۱	۲	۵	۳	۴	۷	۶	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- به ترک *خدمت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- / *اهل دلی در میان* (قزوینی)
۵- *ارتفاع* عیش مگیر (خانلری، سایه)
۶- که دل در *آن* بستم (خانلری)
۷- بدین دو دیده (قزوینی)
۹- که جز در *این دریا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *سخن دلستان* (خانلری)

۲- به ترک :«بای» به ترک زائده است و گفته‌اند که چون «باء» در اوّل اسما یا حروف زاید شود مفتوح است و ثانی مثل «باء» «به جز» باشد (داور).

۴۲۹

۱ فـاش مـی‌گویم و از گـفته‌ی خـود دلشـادم — بـنده‌ی عشـقم و از هـر دو جـهان آزادم

۲ طایر گـلشن قـدسم چـه دهـم شـرح فِراق؟ — کـه در ایـن دامگـه حـادثه چـون افتادم

۳ من مَلک بودم و فردوس بـرین جـایم بـود — آدم آورد در ایـن دیـر خـراب آبـادم

۴ سایه‌ی طوبی و دلجویی حور و لب حوض — بـه هـوای سـر کـوی تـو بـرفت از یـادم

۵ نـیست بـر لوح دلم جـز الف قـامت یـار — چـه کـنم؟ حـرف دگـر یـاد نـداد اسـتادم

۶ کـوکب بـخت مـرا هـیچ مـنجّم نشـناخت — یـارب از مـادر گـیتی بـه چـه طـالع زادم؟

۷ تا شدم حلقه به گـوش درِ مـیخانه‌ی عشـق — هـر دم آیـد غـمی از نـو بـه مـبارکبادم

۸ گر خورد خون دلم مـردمک دیـده رواست — کـه چـرا دل بـه جگـر گـوشه‌ی مـردُم دادم

۹ پاک کن چهره‌ی حافظ بـه سـرِ زلف زاشک — ورنـه ایـن سـیل دَمـادَم بکـند بـنیادم

ترتیب ابیات

۴۲۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۱۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۱۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۰۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۷۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۵- *قامت دوست* (قزوینی، خانلری، نیساری)

۸- می‌خورد خون دلم مردمک دیده *سزاست* (قزوینی)

مردمک *چشم* و *سزاست* (خانلری، سایه، نیساری)

۱ فَتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم — که حرام است می‌آن را که نه یار است و ندیم
۲ چاک خواهم زدن این دلق ریایی چه کنم؟ — روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم
۳ تا مگر جرعه فشاند لبِ جانان بَرِ من — سال‌ها زآن شده‌ام بر در میخانه مقیم
۴ مگرش صحبت دیرین من از یاد برفت — ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
۵ بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری — سر برآرد زِگِلم رقص کنان عَظمِ رَمیم
۶ فکر بهبود خود ای دل زدر دیگر کن — درد عاشق نشود به زمداوای حکیم
۷ گوهر معرفت اندوز که با خود ببری — که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
۸ دام سخت است مگر یار شود لطف خدا — ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم
۹ غنچه، گو، تنگدل از کارِ فرو بسته مباش — کز دم صبح مددیابی وانفاسِ نسیم
۱۰ دلبر از ما به صد امیّد گرفت اوّل، دل — ظاهرا عهد فرامُش نکند خُلق کریم
۱۱ حافظ ار سیم و زرت نیست برو شاکر باش — چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

ترتیب ابیات

۴۳۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۳۶۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۹	۱۰	۷	۶	۱۱
۳۶۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۹	۱۰	۷	۶	۱۱
۳۵۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۹	۱۰	۷	۶	۱۱
۳۳۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۹	۱۰	۷	۶	۱۱

اختلاف نسخه‌ها

۳- / *سال‌ها* شد که منم (قزوینی، سایه) *سال‌ها* شد که شدم (نیساری) *سال‌ها تا شده‌ام* (خانلری)
۴- خدمت دیرین (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- دری دیگر (خانلری، نیساری) / به *مداوای* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- معرفت *آموز* (قزوینی)
۱۰- ستد *اوّل دل* (قزوینی، سایه) *ستد دل اوّل* (خانلری، نیساری)
۱۱- چه شد *شاکر باش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- عظم رمیم: استخوان پوسیده و در قرآن است که «قال من یحیی العظام و هی رمیم» (داور).
۷- اندوز: یعنی جمع و فراهم بیاور (داور).
۷- نصاب: به کسر نون، آن مقدار از هر یک از ته جنس که زکات به آن تعلّق می‌گیرد و اقلّ درجات آن از سیم دویست درهم و از زر بیست مثقال است (داور).

۴۳۱

۱ گر از این منزل غربت به سوی خانه روم　نذر کردم که هم از راه به میخانه روم

۲ زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم　دگر آن جا که رَوَم عاقل و فرزانه روم

۳ تا بگویم که چه شد کشفم از این سیر و سلوک　بر در میکده با بربط و پیمانه روم

۴ آشنایان ره عشق گرم خون بخورند　کافرم گر به شکایت بَر بیگانه روم

۵ بعد از این دست من و زلف چو زنجیر نگار　تا به کی از پی کام دل دیوانه روم؟

۶ گر ببینم خم ابروی چو محرابش باز　سجده‌ی شکر کنم وز پی شکرانه روم

۷ خرّم آن دم که چو حافظ به تولّای وزیر
سر خوش از میکده با دوست به کاشانه روم

ترتیب ابیات

۴۳۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۶۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۵۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۵۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۱۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- / دگر آن‌جا که روم *عاقل* و *فرزانه* روم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- نذر کردم که هم *از راه* به *میخانه* روم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- چه *کشفم* شد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / به در (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- / *ناکسم* گر به *شکایت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴۳۲

۱	گر چه از آتش دل چون خم می در جوشم	مُهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم
۲	قصد جان است طمع در لب جانان کردن	تو مرا بین که در این کار به جان می‌کوشم
۳	من کی آزاد شوم از غم دل؟ چون هر دم	هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم
۴	حاش للّه که نِیَم معتقد جام و سبو	این قدر هست که گه‌گه قدحی می‌نوشم
۵	هست امیدم که علیٰ رَغمِ عَدو روزِ جزا	فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم
۶	پدرم روضه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت	ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم
۷	خرقه پوشیِّ من از غایت دین داری نیست	پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم
۸	من نخواهم که ننوشم به جز از راوق خُم	چه کنم گر سخن پیر مغان ننیوشم

۹ گر از این دست زند مطرب مجلس ره عشق
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

ترتیب ابیات

۴۳۲	قدسی	۱	۲.	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۴۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۳۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۳۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۰۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- من که *از* (قزوینی)
۴- *طاعت خویش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *من چرا ملک جهان را* (قزوینی)
/ *من چرا باغ جهان را* (خانلری، نیساری)
۸- *من که خواهم که* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- رواق به فتح واو بنا به قول بعضی در اصل «راووق» بوده، پس مخفف شده و آن به معنی «پالونه‌ی شراب»، یعنی جامه و غیر آن که به آن شراب را صاف کنند و در استعمال فارسیان به معنی شراب است مجازاً (داور).

۱ گـر چـه افـتاد ز زلفش گـرهی در کـارم — هم چنان چشمِ گشادْ از کَـرَمش مـی‌دارم
۲ به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام — خـون دل عکس بـرون مـی‌دهد از رخسـارم
۳ پرده‌ی مطربم از دست برون خواهـد بـرد — آه اگـر زان کـه در ایـن پـرده نـباشد بـارم
۴ منم آن شاعر ساحر که بـه افسـون سـخن — از نی کـلک هـمه شـهد و شکـر مـی‌بارم
۵ به صد امّید نـهادیم در ایـن مـرحـله پـای — ای دلیـــل دل گـــمگشته فـرو مگـــذارم
۶ چـون مـنش در گـذر بـاد نـمی‌یارم دیـد — با که گـویم؟ کـه بگـوید سـخنی بـا یـارم
۷ دیده‌ی بخت بـه افسانه‌ی او شـد در خـواب — کـو نسـیمی زعـنایت کـه کـند بـیدارم؟
۸ دوش می‌گفت: که حافظ همه روی است و ریا — به جز از خاک درت با که بگـو در کـارم؟

ترتیب ابیات

۴۳۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۲۴	قزوینی	۱	۲	۳	۵	○	۷	۶	۸
۳۱۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹
۳۱۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹
۲۸۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹

بیت چهارم قزوینی و هشتم خانلری، سایه و نیساری که در چاپ قدسی ضبط نشده چنین است:
پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب — تا در این پرده جز اندیشه‌ی او نگذارم

اختلاف نسخه‌ها

۴- /*قند* و شکر می‌*بارم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- در *این بادیه* (خانلری، سایه، نیساری)
۶- چون *تو را* در گذر *ای یار* نمی‌یارم دید (قزوینی)
چون *تو را* در گذر باد نمی‌یارم دید (خانلری)
۸- /*خاک درش* با که *بود بازارم* (قزوینی)
/*خاک درش* با که *به رو* در کارم (خانلری، سایه، نیساری)

۴۳۴

۱	گــر چــه مــا بــندگان پادشهیم	پـــادشاهان مــلک صــبحگهیم
۲	گــنج در آســتین و کـیسه تـهی	جــام گــیتی نـما و خـاک رهـیم
۳	هــوشیارِ حـضور و مستِ غـرور	بــحرِ تــوحید و غــرقه‌ی گـنهیم
۴	شـاهد بـخت چـون کـرشمه کـند	مــاش آیــینه‌ی رخ چــو مــهیم
۵	شـــاه بـیداربــخت را هــر شب	مـــا نگـــهبان افســر و کـلهیم
۶	گــو غــنیمت شــمار همّت مـا	که تو در خواب و ما به دیده‌گهیم
۷	شاه مـنصور واقـف است کـه مـا	روی همّت به هـر کـجا کـه نـهیم
۸	دشــمنان را زخــون کـفن سـازیم	دوســـتان را قــبای فـتح دهـیم
۹	رنگ تـــزویر پــیش مــا نــبود	شــیر ســرخـیم و افـعی سـیهیم
۱۰	وام حــافظ بگــو کــه بـاز دهـند	کــرده‌ای اعــتراف و مــا گـوَهیم

ترتیب ابیات

۴۳۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۸۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۷۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۷۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۵۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۶- صحبت ما (قزوینی، خانلری)

در نسخه قدسی صحبت ما نیز ضبط شده است.

۷- این بیت در نسخه‌ی قدیم قبل از مقطع دیده شد (قدسی):

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب تا در این خانه جز اندیشه‌ی او نگذارم

۹- در بعض نسخه‌های قدیمه و مطبوعه‌ی متداوله مصراع دوم چنین دیده شد (قدسی):

«به جز از خاک درش با که دگر رو آرم؟»

۷- شاه منصور: هو ابن محمد مظفر، بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گردید و او پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده و چون امیر تیمور به فارس آمد، او با وی جنگ کرد و لشکر او را شکست فاحش داد تا آخرالامر لشکر، او را هلاک کردند، بعد از قتل او سلطنت از آل مظفر قطع شد و فارس و عراق به تصرف تیمور در آمد (داور).

۱ گـر دست دهـد خـاکِ کـف پـای نگـارم — بـــر لوح بـصر خـطِّ غـباری بـنگارم
۲ پـروانـه‌ی او گـر بـرسد در طـلب جـان — چون شمع همان دم، به دمی جان بسپارم
۳ گـر قـلبِ دلم را بـنهد دوست عـیاری — مـن نـقد روان دردمش از دیـده بـبارم
۴ دامن مفشان بر من خاکی که پس از مرگ — زیـن در نـتوانـد کـه بَـرَد بـاد غـبارم
۵ بـر بـوی کـنار تـو شـدم غـرقه و امّـید — از مـوج سـرشکم کـه رسـاند بـه کـنارم
۶ زلفـین سـیاه تـو بـه دلداری عشّـاق — دادنـــد قـــراریّ و بـــبردند قـــرارم
۷ امـروز مکش سـر زکـنار مـن و انـدیش — زآن شب که من از غم به دعا دست بـرآرم
۸ ای سـاقی از آن بـاده یکـی جرعه بـیاور — کآن بـوی، شـفا مـی‌دهد از رنـج خـمارم
۹ حافظ لب لعلش چو مرا جانِ عـزیز است
عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم

ترتیب ابیات

۴۳۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۲۵	قزوینی	۱	۳	۷	۸	۲	۵	۴	۶	۹
۳۲۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶	۸	۹
۳۱۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶	۸	۹
۲۸۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۳- *ننهد دوست عیاری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *نقد روان در رهش از دیده شمارم* (خانلری، نیساری) / *نقد روان در دمش از دیده شمارم* (قزوینی، سایه)

۴- *از من خاکی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- *غرق و امید است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- *اندیش*: در بعضی نسخه‌ها به جای «اندیش» «بندیش» نوشته و آن مخفف «بیندیش» است (قدسی).

۸- *ای باد از آن باده نسیمی به من آور* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*کان بوی شفابخش بود دفع خمارم* (قزوینی، سایه)

ای ساقی: در بعضی نسخ قدیمه چنین است (قدسی).
«ای باد از آن باده نسیمی به من آور»

۷- کنار: به کسر اوّل و به قولی به فتح، بغل و آغوش و «کنار» دوم به فتح و به قولی به کسر به معنی «کناره و «طرف» (داور).

۴۳۶

۱ گـر دست دهـد در خـم زلفـین تـو بـازم — چون گوی چه سرها که بـه چوگان تـو بـازم
۲ زلف تـو مـرا عـمر دراز است ولی نـیست — در دست سـر مـویی از آن عـمر درازم
۳ پـروانـه‌ی راحت بـده ای شمع، کـه امشب — از آتش دل پـیش تـو چـون شـمع گـدازم
۴ چـون نـیست نـماز مـن میخواره نـیازی — در مـیکده زان کـم نشـود سـوز و گـدازم
۵ در مسـجد و مـیخانه خـیالِ تـو گـرآیـد — مـحراب کـمان خـانه‌ی ابـروی تـو سـازم
۶ گـر خـلوت مـا را شـبی از رخ بـفروزی — چـون صبح در آفـاق جـهان سـربفرازم
۷ آن دم که به یک خنده دهم جان چو صراحی — مسـتان تـو خـواهـم کـه گـذارنـد نـمازم
۸ مـحمود بُـوَد عـاقبتِ کـار در ایـن راه — گـر سـر بـرود در سـر سـودای ایـازم
۹ حافظ غم دل باکـه بگـویم، کـه در ایـن دور
جـز جـام نشـاید کـه بـود مَـحرِم رازم

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۳۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۳۴	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۶	۷	۴	۸	۹	
۳۲۶	خانلری	۱	۲	۳	۵	۶	۷	۴	۸	۹	
۳۲۴	سایه	۱	۲	۳	۵	۶	۷	۴	۸	۹	
۲۹۴	نیساری	۱	۲	۳	۵	۶	۷	۴	۸	۹	

اختلاف نسخه‌ها

۱- دست رسد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- / *از این عمر* (خانلری، نیساری)
۴- *من آلوده نیازی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
مصراع دوم ظاهراً این است که چنین بوده:
«در میکده زان کم نشود عجز و نیازم» ولی نسخه‌ای بدین طور باشد نیافتم (قدسی).
۵- *خیالت اگر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *محراب و کمانچه زد و ابروی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *بر آفاق جهان* (قزوینی، سایه)

۴۳۷

۱ گـر مـن از سـرزنش مـدّعیان انـدیشم — شـیوه‌ی رنـدی و مسـتی نـرود از پـیشم
۲ زُهـدِ رنـدان نـوآموخته راهـی بـد نـیست — من که بد نام جهانم چه صـلاح انـدیشم؟
۳ شاه شوریده سران خوان من بـی‌سامان را — زآن که در کم خردی از هـمه عـالم بـیشم
۴ برجبین نقش کـن از خـون دل مـن خـالی — تـا بـدانـند کـه قـربان تـو کـافرکیشم
۵ اعـتمادی بـنما و بگـذر بـهر خـدا — تا بدانی که در این خـرقه چـه نـادَرویشم
۶ شـعر خـونبار مـن ای بـاد بـر یـار ببر — کـه زمـژگان سـیه بـر رگ جـان زد نـیشم
۷ دامن از رَشحه‌ی خونِ دلِ ما در هم چـین — کـه اثـر در تـو کـند گـر بـخراشـی ریشـم
۸ من اگر رندم اگر شیخ، چه کـارم بـا کس؟ — حـافظ راز خـود و عـارف وقت خـویشم

ترتیب ابیات

۴۳۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۴۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷
۳۳۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷
۳۳۱	سایه	۱	۲	۳	۵	۶	۷	۴	۸
۳۰۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸*	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *مستی و رندی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- *راهی به دهی است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *اعتقادی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *تا در این خرقه ندانی که چه نادرویشم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *بر یار رسان* (خانلری)
بدان یار رسان (قزوینی، سایه)
بر یار بخوان (نیساری)
۸- *من اگر باده خورم ور نه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴۳۸

۱	مـــابرآریـم شـبی دست و دعـایی بکـنیم	غـــم هـجران تـو را چـاره زجـایی بکـنیم
۲	دل بـــیمار شـــد از دست رفـیقان مـددی	تا طبیبش بـه سـر آریـم و دوایـی بکـنیم
۳	خشک شد بیخ طرب، راه خرابـات کـجاست؟	تا در آن آب و هوا نشـو و نـمایی بکـنیم
۴	آن کـه بـی‌جرم بـرنجید و بـه تـیغم زدو رفت	بـازش آریـد خـدا راکـه، صـفایی بکـنیم
۵	در ره نـفس کـزو سـینه‌ی مـا بـتکده شـد	تـیر آهـی بگشـاییم و غـزایـی بکـنیم
۶	مدد از خـاطر رنـدان طـلب ای دل، ورنـه	کار صعبی است مبادا که خـطایی بکـنیم
۷	ســایه‌ی طـایر کـم حـوصله کـاری نکـند	طـلب سـایه‌ی مـیمون و هـمایی بکـنیم

۸ دلم از پرده بشد، حافظ خوش لهجه کجاست؟
تا به قول و غزلش ساز و نـوایـی بکـنیم

ترتیب ابیات

۴۳۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۷۷	قزوینی	۱	۲	۴	۳	○	۵	۶	۷
۳۷۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۶۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۳۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *ما شبی دست برآریم* (قزوینی، سایه)
۷- / *طلب از سایه‌ی* (قزوینی، سایه، نیساری)
۸- *حافظ خوش‌گوی* (قزوینی)

۷- هما و همای، مرغی مشهور که خوراک آن استخوان است. گویند سایه‌ی آن بر سر هر کس بیفتد به دولت و سلطنت رسد (داور).

۴۳۹

۱ ما سر خوشانِ مستِ دل از دست داده‌ایم — همراز عشق و هم نفس جام باده‌ایم
۲ بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند — تا کار خود زابروی جانان گشاده‌ایم
۳ ای گل تو دوش جام صبوحی کشیده‌ای — ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
۴ پیر مغان زتوبه‌ی ما گر ملول شد — گو، باده صاف کن، که به عذر ایستاده‌ایم
۵ کار از تو می‌رود، مددی ای دلیل راه — انصاف می‌دهیم که از ره فتاده‌ایم
۶ چون لاله می مبین و قدح در میان کار — این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم
۷ گفتی که: حافظ این همه رنگ و خیال چیست؟
نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم

ترتیب ابیات

۴۳۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۶۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۵۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۵۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۲۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- *ما بی‌غمانِ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *داغ صبوحی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *نظری ای دلیل راه* (خانلری) / *کانصاف می‌دهیم و ز راه اوفتاده‌ایم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / *نقش غلط مبین* (قزوینی)

۱ ما ورد سحر بر سر میخانه نهادیم | اوقات دعا در ره جانانه نهادیم
۲ سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد | تا روی در این منزل ویرانه نهادیم
۳ در خرقه‌ی صد عاقل زاهد زند آتش | این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
۴ در دل ندهم ره پس از این مِهرِ بتان را | مُهرِ لب او بر در این خانه نهادیم
۵ آن بوسه که زاهد زپیش داد به ما دست | از روی صفا بر لب جانانه نهادیم
۶ چون می‌رود این کشتی سرگشته؟ که آخر | جان در سر این گوهر یک دانه نهادیم
۷ المنّة لِلّه که چو ما بی دل و دین بود | آن را که خرد پرور و فرزانه نهادیم
۸ در خرقه از این بیش منافق نتوان بود | بنیادش از این شیوه‌ی رندانه نهادیم
۹ قانع به خیالی زتو بودیم چو حافظ
یارب چه گدا همّت و شاهانه نهادیم

ترتیب ابیات

۴۴۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۷۱	قزوینی	۱	۳	۵	۴	○	۶	۷	۵	۸
۳۶۴	خانلری	۱	۳	۵	۴	○	۶	۷	۵	۸
۳۶۱	سایه	۱	۳	۵	۴	○	۶	۷	۵	۸
۳۲۹	نیساری	۱	۳	۵	۴	۹*	۶	۷	۵	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *ما درس سحر در سر میخانه* (سایه، نیساری) *ما درس سحر در ره میخانه* (قزوینی)
ما حاصل خود در سر خمخانه (خانلری) / *محصول دعا در* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *در خرمن صد زاهد عاقل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *آن گوهر* (قزوینی، سایه، نیساری)
۷- / *آن را که لقب عاقل و فرزانه* (قزوینی، سایه)
۹- / *بیگانه نهادیم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- آن بوسه: یعنی آن بوسه‌ای را که از برای آن زاهد به ما دست داد. و دست او را رها کرده و بر لب دوست نهادیم و دست زاهد را بوسه ندادیم (قدسی).

۴۴۱

۱ ما بدین در نه پیِ حشمت و جاه آمده‌ایم — از بدِ حادثه این‌جا به پناه آمده‌ایم

۲ رهرو منزل عشقیم و زسرحَدّ عدم — تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

۳ سبزه‌ی خّطِ تو دیدیم و ز بستانِ بهشت — به طلب‌کاری این مهر گیاه آمده‌ایم

۴ با چنین گنج که شد خازن او روح امین — به گدایی به دَرِ خانه‌ی شاه آمده‌ایم

۵ لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست؟ — که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم

۶ آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار — که به دیوان عمل نامه‌سیاه آمده‌ایم

۷ حافظ این خرقه‌ی پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتش و آه آمده‌ایم

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۴۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۶۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۵۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۵۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۲۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۴- *که شد خازن آن* (خانلری)

۶- *خطا شوی بیار* (سایه، نیساری)

۷- / *آتشِ آه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ مـا زیـاران چشـم یـاری داشـتیم خود غلط بود آن چه ما پـنداشـتیم

۲ تـا درخت دوسـتی کـی بـر دهـد حـالیا رفـتیم و تـخمی کـاشتیم

۳ گـفت و گـو آیـین درویشـی نـبود ور نـه بـا تـو مـاجراهـا داشـتیم

۴ شیوه‌ی چشمت فریب جنگ داشت مـا نـدانسـتیم و صـلح انگـاشتیم

۵ نکته‌ها رفت و شکـایت کس نـدید جـانب حُـرمت فـرونگذاشـتیم

۶ گلبن حسنت ز خـود شـد دلفـریب مـا دم هـمّت بـر او بگـماشتیم

۷ چـون نـهادی دل بـه مِـهر دیگـران مـا امـید از وصـل تـو بـرداشتیم

۸ گفت خود دادی بـه مـا دل حـافظا
مـا مُـحَصّل بـر کسـی نگـماشتیم

ترتیب ابیات

۴۴۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۶۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	۷
۳۶۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	۷
۳۵۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	۷
۳۲۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- *آن چه می‌پنداشتیم* (قزوینی، خانلری، سایه)

۲- *تا* درخت دوستی برگی دهد (قزوینی)

۴- / *ما غلط کردیم و صلح* (قزوینی، خانلری، سایه)

۵- شکایت کس نکرد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- نه خود شد دل‌فروز (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴۴۳

۱ مـا نگـوییم بـد و مـیل بـه نـاحق نکـنیم جـامه‌ی کس سـیه و دلق خـود ازرق نکـنیم
۲ رقـم مـغلطه بـر دفـتر دانش نکشـیم سِـرّ حـق بـا ورق شـعبده مـلحق نکـنیم
۳ عیب درویش و توانگر به کم و بیش بداست کار بد مـصلحت آن است کـه مـطلق نکـنیم
۴ خـوش بـرانـیم جـهان در نـظر راهـروان فکـر اسب سـیه و زیـن مُـغَرَّق نکـنیم
۵ آسـمان کشـتی اربـاب هـنر مـی‌شکند تکـیه آن بـه کـه بـر ایـن بـحر مُـعلّق نکـنیم
۶ شاه اگر جرعه‌ی رندان نه بـه حـرمت نـوشد التـفاتش بـه مـی صـاف مُـرَوَّق نکـنیم
۷ گـر بـدی گـفت حسـودیّ و رفـیقی رنـجید گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم
۸ حـافظ ار خـصم خـطا گـفت نگـیریم بـر او
ور به حق گفت جدل بـا سـخن حـق نکـنیم

ترتیب ابیات

۴۴۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۷۸	قزوینی	۱	۳	۲	۵	۶	۴	۷	۸
۳۷۱	خانلری	۱	۲	۳	○	۴	۵	۶	۷
۳۶۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۳۷	نیساری	۱	۴	۲	۴	۶	۵	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- دانش نزنیم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- مغلطه به فتح میم جایی که مردم در آن به اشتباه و غلط افتند و در قاموس است «المغلطه الکلام یغلط فیه و یغالط به» (داور).
۴- زینِ مغرّق یعنی زیور کرده شده. صاحب قاموس گفته: لجام مغرق بالفضة کمعظم و مکرّم محلّی (داور).

۱ مرا عهدی است با جانان که تا جان در بدن دارم — هواداریِ کویش را چو جان خویشتن دارم

۲ صفای خلوت خاطر از آن شمع چِگِل بینم — فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم

۳ به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل — چه باک از خُبث بدگویان میان انجمن دارم؟

۴ شرابی خوش گوارم هست و یاری چون نگارم هست — ندارد هیچ کس باری چنین عیشی که من دارم

۵ مرا در خانه سروی هست کاندر سایه‌ی قدْش — فَراغ از سرو بستانیّ و شمشاد چمن دارم

۶ سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی — چو اسم اعظمم باشد، چه باک از اهرمن دارم؟

۷ خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نِه — که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

۸ گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین سازد — بِحمدِاللّه وَالمَنّة بتی لشکر شکن دارم

۹ الا ای پیر فرزانه، مکن عیبم زمیخانه — که من در ترک پیمانه، دلی پیمان شکن دارم

۱۰ چو در گلزار اقبالش خرامانم بَحَمدِ اللّه — نه میل لاله و نسرین نه برگ یاسمن دارم

۱۱ به رندی شهره شد حافظ پس از چندین وَرَع امّا — چه غم دارم؟ چو در عالم امین الدّین حسن دارم

ترتیب ابیات

۴۴۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۳۲۷	قزوینی	۱	۲	۳	○	۴	۶	۸	۵	۷	۹	۱۰
۳۲۲	خانلری	۱	۲	۳	○	۴	۶	۸	۵	۷	۹	۱۰
۳۱۸	سایه	۱	۲	۳	○	۴	۷	۸	۵	۶	۹	۱۰
۲۸۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸	۶	۱۱*	۹	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- چگل جویم (قزوینی، خانلری، سایه)
۳- / چه فکر از (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- / چنین یاری (نیساری)
۸- کمین سازند (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- مکن منعم (سایه، نیساری)
۱۰- / برگ نسترن (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۱- میان همدلان لیکن (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / که در عالم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- چگل: به دو کسره، شهری است در ترکستان که حسن‌خیز است (داور).
۱۰- برگ: قصد و عزم و به معنی «التفات و پروا» نیز آمده است (داور).

۴۴۵

۱ مـــرحـــبا طـــایر فـــرّخ‌رخ فـــرخـــنده‌پیام خیر مقدم چه خـبر؟ راه کـجا؟ یـار کـدام؟
۲ یـــارب ایـن قـافله را لطـف ازل بـدرقه بـاد که از او خصم به دام آمد و معشوقه به کام
۳ مـاجرای مـن و مـعشوق مـرا پـایان نـیست هـــر چـــه آغـــاز نـــدارد، نـــپذیرد انـــجام
۴ چشم خون‌بار مرا خواب نه در خـور بـاشد مَـــنْ لَـــهُ یـــقبلُ داءٌ وَلَـــهِ کَـــیفَ یَـــنام
۵ تـــو تـــرحّـم نکـنی بـر مـن بـی دل تـرسم ذاکَ دَعْـــوایَ وَهٰـــا اَنْتَ و تـــلکَ الایّـــام
۶ گـــل زحـــد بـــرد تـــنعّم، زکـرم رخ بـنمای سرو می‌نازد و خوش نیست خدا را به خرام
۷ مرغ روحـم کـه هـمی زد زرهِ سِـدره صـفیر عـــاقبت دانـــه‌ی خـــال تـــو فکـندش در دام
۸ زلف دلدار چـــو زُنّـــار هـــمی فـــرماید برو ای شیخ که شد بر تنم این خـرقه حـرام
۹ حـــافظ ارمـــیل بـــه ابـروی تـو دارد شـاید
جـای در گـوشه‌ی مـحراب کـند اهـل کـلام

ترتیب ابیات

۴۴۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۱۰	قزوینی	۱	۲	۳	۷	۸	۴	۶	۵	۹
۳۰۴	خانلری	۱	۲	۳	۶	۷	۸	۶	۴	۹
۳۰۱	سایه	۱	۲	۳	۶	۷	۸	۵	۴	۹
۲۷۳	نیساری	۱	۲	۳	۶	۷	۸	۵	۴	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- *فرخ‌پی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *دوست کجا راه کدام* (قزوینی)
۴- چشم خونبار *مرا خواب* چه درخور *باشد* (سایه) / *من له یقتل داء دنف کیف ینام* (قزوینی، سایه)
چشم بیمار *مرا خواب* نه درخور *باشد* (قزوینی، خانلری) / *من له یقبل داء دنف کیف ینام* (خانلری، نیساری)
۵- بر من *مخلص گفتم* (قزوینی)
بر من *بیدل گفتم* (خانلری، سایه، نیساری)
۶- *نفسی رخ بنما* (قزوینی) به کرم رخ *بنما* (خانلری، سایه، نیساری)
۸- / بر تن *ما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- /کنند *اهل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- چنان که گفته‌اند «مالا اوّل له لا آخر له» (داور).

۴۴۶

۱ مـرو کـه در غـم هـجر تـواز جـهان بـرویم | بیا که پیش تو از خـویش هـر زمـان بـرویم
۲ سخن بگوی که پـیش لـب تـو جـان بـدهیم | رها مکن که در این حسرت از جهان بـرویم
۳ روا مدار که جان بر لب است و مـا زجـهان | نـدیده کـام دل از آن لب و دهـان بـرویم
۴ خوش آن زمان که بـبینیم بـر دهـان لب تـو | تو خود بگوی که ما از برت چسان برویم؟
۵ گـدای کـوی شـماییم و حـاجتی داریـم | روا مـدار کـه مـحروم از آسـتان بـرویم
۶ نشان وصل به ما ده به هر طریق کـه هست | که باری از پی وصـل تـو بـر نشـان بـرویم
۷ مگـو کـه حـافظ از ایـن در بـرو بـرای خـدا
که هر چه رای تو باشد جز این بر آن برویم

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۴۴۷

۱	مـزن بـر دل زنـوک غـمزه تـیرم	کـه پـیش چشـم بـیمارت بـمیرم
۲	نـصاب حسـن در حَـدِ کـمال است	زکـاتم ده کـه مسکـینَ و فـقیرم
۳	قدح پر کن کـه مـن از دولت عشـق	جـوانـبخت جـهانم گـر چـه پـیرم
۴	چنان پر شد فضای سینه از دوست	که فکر خویش گـم شـد از ضـمیرم
۵	مـبادا جـز حساب مـطرب و مـی	اگـر حـرفی کشـد کـلک دبـیرم
۶	در آن غوغا، که کس، کس را نـپرسد	مـن از پـیر مـغان مـنّت پـذیرم
۷	قـــراری کـردهام بـا مـیفروشان	کـه روز غـم بـه جـز سـاغر نگـیرم
۸	خـوشا آن دم کـه اسـتغنای مسـتی	فـراغت بـخشد از شـاه و وزیـرم
۹	فـراوان گـنجِ غـم در سـینه دارم	اگـــر چـه مـدّعی بـیند فـقیرم
۱۰	مـــن آن دم بـرگرفتم دل زحـافظ	کـه سـاقی گشـت یـار نـاگـزیرم

ترتیب ابیات

۴۴۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۳۲	قزوینی	۱	۲	۵	۴	۷	۸	۶	۹	۱۱	○
۳۲۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۱۱	۱۰	○
۳۲۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۹	۷	۱۱	○
۲۹۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۹	۱۱	*۱۲

بیت سوم قزوینی و هفتم خانلری، نیساری و هشتم سایه که در قدسی ضبط نشده چنین است:

چو طفلان تا کی ای زاهد فـریبی — به سیب بوستان و شـهد و شـیرم

بیت دهم قزوینی، سایه و نیساری و نهم خانلری که در قدسی ضبط نشده چنین است:

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه — ز بـــام عـرش مـیآید صـفیرم

اختلاف نسخهها

۳- در دولت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- /اگر نقشی کشد (قزوینی)

۶- در این غوغا (سایه، نیساری)

۷- قراری بستهام (قزوینی، سایه)

۸-کز استغنای (قزوینی) /فراغت باشد (قزوینی)

۱۰- من آنگه برگرفتم (نیساری)

۴۴۸

۱ مژده‌ی وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم — طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
۲ یارب از ابر هدایت برسان بارانی — پیشتر زآن که چو گردی زمیان برخیزم
۳ به ولای تو، که گر بنده‌ی خویشم دانی — از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
۴ بر سَر تربت من بی می و مطرب منشین — تا به بویت زلحد رقص کنان برخیزم
۵ گر چه پیرم توشبی تنگ در آغوشم گیر — تا سحرگه زکنار تو جوان برخیزم
۶ تو مپندار که از خاک سرکوی تو من — به جفای فلک و جور زمان برخیزم
۷ سروِ بالا بنما، ای بت شیرین حرکات — که چو حافظ زسر جان و جهان برخیزم

ترتیب ابیات

۴۴۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۳۶	قزوینی	۱	۳	۲	۴	۶	٥	۵
۳۲۸	خانلری	۱	۳	۲	۴	۶	٥	۷
۳۲۶	سایه	۱	۳	۲	۴	۶	٥	٥
۲۹۶	نیساری	۱	۳	۲	۷	۶	۵	۴

بیت هفتم قزوینی، سایه و بیت هشتم نیساری که در چاپ خانلری و قدسی ضبط نشده چنین است:

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده — تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

اختلاف نسخه‌ها

۴- *با می و مطرب بنشین* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *خویشم خوانی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *خیز و بالا بنما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ مـن تـرک عشـق بـازی و سـاغر نـمی‌کنم | صـد بـار تـوبه کـردم و دیگـر نـمی‌کنم

۲ باغ بهشت و سـایه‌ی طـوبیّ و قـصر حـور | بـاخاک کـوی دوست بـرابـر نـمی‌کنم

۳ تـلقین درس اهـل نـظر یک اشـارت است | کـردم اشـارتیّ و مکـرّر نـمی‌کنم

۴ هـرگز نـمی‌شود ز سـر خـود خـبر مـرا | تـا در مـیان مـیکده سـر بـر نـمی‌کنم

۵ شیخم به طنز گفت: حرام است می، مخور | گفتم که: چشم و گوش به هر خر نمی‌کنم

۶ پـیر مـغان حکـایت مـعقول مـی‌کند | مـعذورم ار مـحال تـو بـاور نـمی‌کنم

۷ این تّقوی‌ام بس است که چون زاهدان شهر | نـاز و کـرشمه بـر سـر مـنبر نـمی‌کنم

۸ زاهد بـه طـعنه گـفت بـرو تـرک عشـق کـن | مـحتاج جـنگ نـیست بـرادر نـمی‌کنم

۹ حـافظ جـناب پـیر مـغان مأمـنِ وفـاست
مـن تـرک خـاک بـوسی ایـن در نـمی‌کنم

ترتیب ابیات

۴۴۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۵۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	○	○	۶	۵	۷
۳۴۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	○	۷	۶	۸
۳۴۲	سایه	۱	۲	۳	۴	○	۶	۷	۵	۸
۳۱۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۹*	۶	۷	۵	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *عشقِ شاهد و ساغر* (قزوینی، سایه)
عشق و شاهد و ساغر (خانلری، نیساری)

۳- /*گفتم کنایتی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
در بعضی نسخه‌ها نوشته «*تا در میان صومعه سر بر نمی‌کنم*» و *این علی‌الظاهر بهتر است؛ زیرا که میکده را جای بی‌خبری شمردن و صومعه را مقام هوشیاری خواندن اظهر است و اللّه اعلم* (قدسی).

۵- *ناصح به طنز* (خانلری، نیساری) /*گفتم به چشم و گوش* (خانلری، نیساری)

۷- *این تقوی‌ام تمام که با شاهدان شهر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *ناصح به طعن گفت که رو* (قزوینی)
شیخم به طیره گفت که رو (خانلری، سایه، نیساری)

۹- *جای دولت است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- طنز: به فتح «طعنه و ناز و سخریه» است و به معنی سخن به رموز گفتن نیز آمده (داور).

۴۵۰

۱ مـن دوسـتدار روی خـوش و مـوی دلکشـم — مدهوش چشم مست و می صـاف بـی‌غشم
۲ در عـاشقی گـریز نـباشد زسـوز و سـاز — اسـتاده‌ام چـو شـمع، مـترسان زآتشـم
۳ مـن آدم بـهشتیم، امّـا در ایـن سـفر — حـالی اسـیر عشـق جـوانـان مـهوشم
۴ بخت ارمدد کند که کشم رخت سوی دوست — گـیسوی حـور گـرد فشـاند ز مـفرشم
۵ شـیراز مـعدن لب لعـلِ است و کـانِ حُسـن — مـن جـوهریِّ مـفلس از آن رو مشـوّشم
۶ از بس که چشـم مست در ایـن شـهر دیـده‌ام — حقّا که می نـمی‌خورم اکـنون و سـرخـوشم
۷ شهری است پر کرشمه و خوبان زشش جهت — چـیزیم نـیست، ورنـه خـریدار هـر ششـم
۸ گـفتی زسـر عـهد ازل نکـته‌ای بگـوی — آن گـه بگـویمت کـه دو پـیمانه درکشـم
۹ واعظ زتـاب فکـرت بـی حـاصلم بسـوخت — سـاقی کـجاست، تـا زنـد آبـی بـر آتشـم؟
۱۰ حـافظ عـروس طـبع مـرا جـلوه آرزوست — آیـینه‌ای نـدارم از آن آه مـی‌کشم

ترتیب ابیات

۴۵۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۳۸	قزوینی	۱	۴	۳	۸	۵	۶	۷	۲	○	۹
۳۲۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	۷	○	۸
۳۲۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	○	۹
۲۹۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- ز *ساز و سوز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- بخت *ار* مدد دهد که کشم رخت سوی دوست (سایه، نیساری)
بخت *ار* مدد دهد که کشم رخت *از این دیار* (خانلری)
۵- من جوهری *مفلسم ایرا* مشوشم (قزوینی، خانلری، سایه)
۷- *حوران* زشش جهت (قزوینی، سایه)
۸- *یک سخن* بگو (قزوینی، سایه، نیساری)
نکته‌ای بگو (خانلری)
۹- *حافظ* زتاب (نیساری)

۹- یعنی از تاب اندیشه‌ی بیهوده مرا بسوخت (قدسی).

۱ من که باشم که برآن خاطر عاطر گذرم — لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم

۲ دلبرا بنده نوازیت که آموخت؟ بگو — که من این ظن به رقیبان تو هرگز نبرم

۳ همتّم بدرقه‌ی راه کن ای طایرِ قدس — که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

۴ ای نسیم سحری بندگی ما برسان — که فراموش مکن وقت دعای سحرم

۵ خرّم آن روز کز این مرحله بربندم رخت — وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم

۶ پایه‌ی نظم بلند است و جهانگیر بگوی — تا کند پادشه بحر دهان پرگهرم

۷ راه خلوتگه خاصم بنما تا پس از این — می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم

۸ حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل
دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

.

ترتیب ابیات

۴۵۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۲۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۷	○	۶
۳۱۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۸	۵	۷
۳۲۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۸	۵	۷
۲۹۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸❁	۶

اختلاف نسخه‌ها

۴- بندگی من(قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- بربندم *بار* (قزوینی، سایه)

۶- بگو (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴۵۲

۱ من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

۲ چون صبا مجموعه‌ی گل را به آب لطف شست کج‌دلم خوان گر نظر بر صفحه‌ی دفتر کنم

۳ لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فِسق داوری دارم بسی یارب، کرا داور کنم؟

۴ عشق دُردانه است و من غوّاص و دریا میکده سر فرو بردم در آن جا، تا کجا سر بر کنم؟

۵ گر چه گردآلود فقرم، شرم باد از همّتم گر به آب چشمه‌ی خورشید دامن‌تر کنم

۶ من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست کی طمع در گردش گردون دون‌پرور کنم؟

۷ عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست تنگ چشمم گر نظر بر چشمه‌ی کوثر کنم

۸ عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم

۹ باز کش یک دم عنان، ای تُرک شهرآشوب من تا ز اشک و چهره راهت پر زر و گوهر کنم

۱۰ با وجود بینوایی روسیه بادم چو ماه گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم

۱۱ من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود وعده‌ی فردای زاهد را چرا باور کنم؟

۱۲ شیوه‌ی رندی نه لایق بود طبعم را، ولی چون در افتادم چرا اندیشه‌ی دیگر کنم؟

۱۳ دوش لعلت عشوه‌ها می‌داد عاشق را، ولی من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم

۱۴ گوشه‌ی محراب ابروی تو می‌خواهم زبخت تا در آن جا هم چو مجنون درس عشق از بر کنم

۱۵ وقت گل، گویی که زاهد شو به چشم و جان ولی می‌روم تا مشورت با شاهد و ساغر کنم

۱۶ زهد وقت گل چه سودایی است حافظ؟ هوش دار
تا أعوذی خوانم و اندیشه‌ی دیگر کنم

ترتیب ابیات

۴۵۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۳۴۶	قزوینی	۱	۷	۶	۳	۱۰	۹	۱۱	۸	۵	○	○	○	۱۲	○	○	○
۳۳۸	خانلری	۱	۳	۴	۵	۶	۷	○	○	۸	○	○	○	۹	○	○	○
۳۳۵	سایه	۱	۳	۴	۵	۶	۷	۱۱	۱۰	۸	○	○	○	۱۲	○	○	○
۳۰۵	نیساری	۱	۳	۴	۵	۶	۷	۱۱	۱۰	۸	○	*۱۵	*۱۴	*۱۲	*۱۶	*۱۳	○

بیت دوم *قزوینی*، *خانلری*، *سایه* و *نیساری* که در *قدسی* ضبط نشده چنین است:

من که عیب توبه‌کاران کرده باشم بارها توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

بیت ششم *قزوینی* و نهم *سایه* و *نیساری* که در *قدسی* ضبط نشده چنین است:

من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنج‌ها کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم

اختلاف نسخه‌ها

۷- / در چشمه‌ی (قزوینی، خانلری) ۱۲- وضعم *را* (نیساری)

۱۳- دوش *لعلش* عشوه‌ای می‌داد *حافظ را ولی* (قزوینی، سایه، نیساری)

دوش *لعلت* عشوه‌ای می‌داد *حافظ را ولی* (خانلری)

۱۵- به چشم و *سرّ دلی* (نیساری)

۱۱- بعضی در معنی این بیت نوشته‌اند که هرگاه بنده را ربطی به درگاه الهی به هم رسد و به قدر استعداد خود متخلق به اخلاق الهی شود متلذذ می‌شود به لذّات روحانی و این است مقصود از بهشت نقد. پس خواجه می‌گوید مرا که امروز بهشت نقد میّسر می‌شود وعده‌ی فردای زاهد را که حصر می‌کند بهشت را به فردا چرا باور کنم؛ زیرا که همچنان که بهشت در فردا هست در امروز هم میسّر است (داور).

۱۶- تا اعوذی: یعنی اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم (داور).

۴۵۳

۱ نماز شام غریبان چو گریه آغازم — به مویه‌های غریبانه قصّه پردازم
۲ به یاد یار ودیار آن چنان بگریم زار — که از جهان ره و رسم سفر براندازم
۳ من از دیار حبیبم نه از بلاد رقیب — مُهَیْمَنا، به رفیقانِ خود رسان بازم
۴ خدای را مددی ای دلیل راه که من — به کوی میکده دیگر علم برافرازم
۵ خرد زپیری من کی حساب برگیرد؟ — که باز با صنمی طفل عشق می‌بازم
۶ به جز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس — عزیز من که به جز باد نیست همرازم
۷ هوای منزل یار آب زندگانی ماست — صبا بیار نسیمی زخاک شیرازم
۸ سرشکم آمد و عیبم بگفت روی به روی — شکایت از که کنم؟ خانگی است غمّازم
۹ زچنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
مرید حافظ خوش لهجه‌ی خوش آوازم

ترتیب ابیات

۴۵۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۲۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۲۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۲۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۹۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۳- نه *از* بلاد غریب (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- رفیق ره (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / غریب من (خانلری، نیساری) *نیست دمسازم* (قزونی - سایه)
۸- رویاروی (خانلری، سایه، نیساری)
۹- / غلام *حافظ* (قزوینی، خانلری، سایه)
/ نوید *حافظ* (نیساری)

۴۵۴

۱ هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم ‌ ‌ هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم

۲ شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ‌ ‌ بر منتهای مطلب خود کامران شدم

۳ در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت ‌ ‌ با جام می به کام دل دوستان شدم

۴ از آن زمان که فتنه‌ی چشمت به من رسید ‌ ‌ ایمن زشرّ فتنه‌ی آخر زمان شدم

۵ ای گلبن جوان بَرِ دولت بخور، که من ‌ ‌ در سایه‌ی تو بلبل باغ جنان شدم

۶ اوّل ز حرف لوح وجودم خبر نبود ‌ ‌ در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم

۷ قسمت حوالتم به خرابات می‌کند ‌ ‌ چندان که این چنین زدم و آن چنان شدم

۸ من پیر سال و ماه نِیَمْ، یار بی‌وفاست ‌ ‌ بر من چو عمر می‌گذرد، پیر از آن شدم

۹ آن روز بر دلم دَرِ معنی گشاده شد ‌ ‌ کز ساکنان درگه پیر مغان شدم

۱۰ دوشم نوید داد و بشارت، که حافظا،
بازآ که من به عفو گناهت ضَمان شدم

ترتیب ابیات

۴۵۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵°	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۲۱	قزوینی	۱	۲	۷	۸	۳	۴	۵	۹	۶	۱۰
۳۱۴	خانلری	۱	۲	۸	۹	۳	۶	۵	۶	۷	۱۰
۳۱۲	سایه	۱	۲	۸	۹	۳	۴	۵	۶	۷	۱۰
۲۸۲	نیساری	۱	۲	۸	۹	۳	۴	۵	۶	۷	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *منتهای همّت خود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- / *باغ جهان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- *اوّل ز تحت و فوق وجودم خبر نبود* (قزوینی، خانلری)
اوّل ز حرف و صوت وجودم خبر نبود (سایه، نیساری)

۷- *هر چند کاین* (قزوینی، سایه)

۹- *زان روز ... گشوده شد* (خانلری)

۵- بر: بار درخت و غیر آن (داور).

۱۰- ضمان: ضامن (داور).

۱ اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم — زجام وصل می نوشم زباغ خُلد گل چینم
۲ شراب تلخ صوفی‌سوز بنیادم نخواهد برد — لبم بر لب نه ای ساقیّ و بستان جان شیرینم
۳ لبت شکّر به مستان داد و چشمت می به می‌خواران — منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
۴ مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تا روز — سخن با ماه می‌گویم پری در خواب می‌بینم
۵ چو هر خاکی که باد آورد فیضی بود ز انعامت — زحال بنده یادآور که خدمتکار دیرینم
۶ نه هر کاو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر آمد — تذرو طُرفه می‌گیرم که چالاکست شاهینم
۷ وگر باور نمی‌داری، رو از صورتگر چین پرس — که مانی نسخه می‌خواهد زنوک کلک مشکینم
۸ وفاداریّ و حق‌گویی نه کار هر کسی باشد — غلام آصف دوران جلال الحقّ و الدّینم

ترتیب ابیات

۴۵۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۵۶	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷	۸
۳۴۸	خانلری	۱	۲	۵	۳	۴	۷	۸	۹
۳۴۶	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷	۹
۳۱۸	نیساری	۱	۲	۵	۳	۴	۶	۷	۹*

بیت نهم قزوینی و ششم *خانلری* و هشتم *سایه* و *نیساری* که در *قدسی ضبط* نشده چنین *است*:
رموز مستی و رندی زمن بشنو نه از *واعظ* — که *با* جام *و* قدح هر دم ندیم ماه و پروینم

اختلاف نسخه‌ها

۱- گرم *از* دست برخیزد (قزوینی، سایه) / *ز باغ* عیش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- بخواهد برد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- که *از* عشق تو شب *تا* روز (نیساری)
۵- فیض برد *از انعامت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- دل‌پذیر *افتد* (قزوینی، خانلری، سایه) / *من* گیرم که (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- یعنی چون هر خاکی که از کوی تو باد آورد به سوی هر کسی فیضی است از انعام تو، از حال بنده هم یادی کن که خدمتکار قدیمم. به فرستادن خاکی از کویت به دست نسیم حاصل این است که از من نیز یادی کن چنان که از دیگران یاد می‌کنی (قدسی غفرله).

۴۵۶

۱	این چه شور است که در دور قمر می‌بینم	همه آفـاق پـر از فتنه و شـر مـی‌بینم
۲	هـر کسـی روز بـهی مـی‌طلبد از ایّـام	عـلّت آن است کـه هـر روز بـتر مـی‌بینم
۳	ابلهان را همه شربت زگـلاب و قـند است	قـوت دانـا هـمه از خـون جگـر مـی‌بینم
۴	اسب تازی شـده مـجروح بـه زیـر پـالان	طوق زرّیـن هـمه در گـردن خـر مـی‌بینم
۵	دختران را همه جنگ است و جدل با مادر	پسـران را هـمه بـدخواه پـدر مـی‌بینم
۶	هـیچ رحـمی نـه بـرادر بـه بـرادر دارد	هیچ شـفقت نـه پـدر را بـه پسـر مـی‌بینم

۷ پند حافظ بِشِنو خواجـه، بـرو نـیکی کـن
که من ایـن پـند بـه از دُرّ و گـهر مـی‌بینم

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۱ دیـدار شـد مـیسّر و بـوس و کـنار هـم — از بـخت شکـر دارم و از روزگـار هـم
۲ زاهـد بـرو کـه طـالع اگـر طـالع مـن است — جـامم بـه دست بـاشد و زلف نگـار هـم
۳ ما عیب کس بـه رنـدی و مستی نـمی‌کنیم — لعل بتان خوش است و می خوشگوار هـم
۴ ای دل بشـارتی دهـمت، مـحتسب نـماند — وز مـی جـهان پُـرست و بت مـیگسار هـم
۵ آن شـد کـه چشـم بـد نگـران بـود از کـمین — خصم از میان برفت و سرشک از کـنار هـم
۶ خاطر به دست تفرقه دادن نـه زیـرکی است — مـجموعه‌ای بـخواه و صـراحـی بـیار هـم
۷ بَـر خـاکـیانِ عشـق فشـان جـرعه‌ی لبت — تـا خـاکِ لعـل‌گون شـود و مشکـبار هـم
۸ چون آب روی لاله و گل زآب فیض توست — ای ابـر لطـف بـر مـن خـاکـی بـبار هـم
۹ چون کاینات جـمله بـه بـوی تـو زنـده‌انـد — ای آفـتاب سـایه زمـن بـر مـدار هـم
۱۰ حـافظ اسـیر زلف تـو شـد، از خـدا بـترس — و از انـتصاف آصـف جـم اقـتدار هـم
۱۱ بـر یـاد رای انـور او آفـتاب صـبح — جـان مـی‌کند فـدا و کـواکب نـثار هـم
۱۲ گوی زمین ربـوده‌ی چـوگان عـدل تـوست — ویـن بـر کشـیده گـنبد نـیلی حـصار هـم
۱۳ تـا از نـتیجه‌ی فـلک و طـور دور اوست — تـبدیل سـال ومـاه خـزان و بـهار هـم
۱۴ خـالی مـباد کـاخ جـلالت زسـروران — وز سـاقیان سـرو قـد گـلعذار هـم

ترتیب ابیات

۴۵۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۳۶۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۷	۵	۶	۹	۸	۱۰	۱۲	۱۳	۱۵	۱۶
۳۵۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹	۸	۱۰	۱۴	۱۲	۱۵	۱۶
۳۵۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹	۸	۱۰	۱۴	۱۲	۱۵	۱۶
۷قصاید	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹	۸	۱۰	۱۲	۱۳	۱۵	۱۶

بیت یازدهم قزوینی، خانلری، سایه و نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:

برهان ملک و دین کـه ز دست وزارتش — ایّام کـان یـمین شـد و دریـا یسـار هـم

بیت چهارده قزوینی و نیساری و سیزده خانلری و سایه که در قدسی ضبط نشده چنین است:

عزم سبک عنان تو در جـنبش آورد — ایـن پـایدار مـرکز عـالی مـدار هـم

اختلاف نسخه‌ها

۳- *مستی و رندی* (قزوینی، سایه)
۵- *بودی از کمین* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *جرعه‌ی لبش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *فیض حسن توست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) -
۹- / *ز ما بر مدار* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۱- *آسمان به صبح* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۲- *عدل اوست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *قبه‌ی نیلی* (نیساری)
۱۳- / *تبدیل ماه و سال و خزان* (قزوینی، خانلری)

۴۵۸

۱ صلاح از ما چه می‌جویی؟ کـه مستان را صـلا گـفتیم / بـه دور نـرگس مسـتت سـلامت را دعـا گـفتیم
۲ در مـیخانه رابگشـا کـه هـیچ از خـانقه نگشـود / گرت باور بود ورنه سخن این بـود و مـا گـفتیم
۳ من از چشم خوش ساقی خـراب افـتاده‌ام لیکـن / بـلایی کـز حـبیب آمـد هـزارش مـرحـبا گـفتیم
۴ قدت گفتم که شمشاد است بس خـجلت بـه بـار آورد / که این نسبت چرا دادیم و این بهتان چرا گفتیم؟
۵ اگـر بـر مـن نـبخشایی پشـیمانی خـوری آخـر / به خاطر دار این معنی که در خدمت کجا گـفتیم
۶ جگر چون نافه‌ام خون گشت و به زینم نمی‌باشد / جزای آن که با زلفش سخن از چین خـطا گـفتیم
۷ تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یـار در نگـرفت
زبد عهدیّ گـل گـویی حکـایت بـا صـبا گـفتیم

ترتیب ابیات

۴۵۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۷۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۶۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۶۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۲۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- در *میخانه‌ام بگشا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *گرت باور کند ور نی* (خانلری) / *گـرت بـاور کـند ور نـه* (نیساری)
۳- *تو ای ساقی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *است و بس خجلت* (خانلری، نیساری) / *چرا کردیم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- / *معنی که با خدمت* (خانلری)
۶- *خون گشت کم زینم نمی‌باید* (قزوینی) / *با زلفت* (قزوینی، سایه، نیساری)
خون گشت و کم زینم نمی‌باید (خانلری، سایه، نیساری)

۷- یعنی از شدّت عشق سرتا پای آتش شدی و اثری در محبوب نکرد، که به جهت این محبّت و مودّت که از ازدیادی و کثرت چون آتش ظهور و تابش دارد و حال تو را بر دوست عرضه می‌دارد و به تو ترحمی نماید و این حال نزد محبوب بی‌فایده است چنان که حکایت زود رفتن گل را صبا گفتن فایده ندارد (قدسی).

۴۵۹

۱ عمری است تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم   دست شفاعت هردمی در نیک نامی می‌زنم
۲ بی ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود   دامی به راهی می‌نهم مرغی به دامی می‌زنم
۳ تا بو که یابم آگهی زآن سایه‌ی سرو سهی   گلبانگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی می‌زنم
۴ هر چند آن آرام دل دانم نبخشد کام دل   نقش خیالی می‌کشم فال دوامی می‌زنم
۵ اورنگ کو؟ گلچهر کو؟ نقش وفا و مهر کو؟   حالی من اندر عاشقی داو تمامی می‌زنم
۶ دانم سرآید قصّه‌ام چندان نماند غصّه‌ام   زین آه خون افشان که من هر صبح و شامی می‌زنم
۷ با آن که از خود غایبم وز می چو حافظ تائبم
در مجلس روحانیون گه گاه جامی می‌زنم

ترتیب ابیات

۴۵۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۴۴	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۳	۶	۷
۳۳۶	خانلری	۱	۲	۵	۶	۳	۴	۷
۳۳۴	سایه	۱	۲	۵	۶	۳	۴	۷
۳۰۴	نیساری	۱	۲	۴	۶	۳	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *هر زمان در* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *کان آرام دل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *سر آرد غصّه را، رنگین برآرد قصّه را* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *این آه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *از وی غایبم* (قزوینی، خانلری، سایه)

۴۶۰

۱ برو ای طبیبم از سر، که خبر زسر ندارم — به خدا رها کنم جان که زجان خبر ندارم

۲ به عیادتم قدم نِه که زبی‌خودی شوم به — می‌ناب نوش و هم دِه که غم دگر ندارم

۳ غمم ار خوری از این پس نکنم زغمخوری بس — نظری به جز تو با کس به کسی دگر ندارم

۴ ززرت کنند زیور به زرت کشند در بر — من بینوای مضطر، چه کنم که زر ندارم؟

۵ دگرم مگو که خواهم که زدرگهت برانم — تو براین و من برآنم که دل از تو برندارم

۶ به من ار چه می‌پرستم مدهید می که مستم — مبرید دل زدستم که دل دگر ندارم

۷ دل حافظ ار بجویی غم دل زتندخویی
چو بگویمت، بگویی: سَرِ دردسر ندارم

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۴۶۱

۱ حـــالیا مـــصلحت وقت در آن مـی‌بینم — که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم

۲ جـز صـراحی و کتابم نـبود یـار و نـدیم — تـا حـریفان دغـا را بـه جهان کم بـینم

۳ بس که در خرقه‌ی سالوس زدم لاف صلاح — شـــرمسار رخ ســـاقیّ و مـــی رنگـینم

۴ جـام مـی گـیرم و از اهـل ریـا دور شـوم — یـعنی از اهـل جـهان پـاک دلی بگـزینم

۵ سر بـه آزادگی از خـلق بـرآرم چـون سـرو — گر دهـد دست، کـه دامـن زجـهان بـرچـینم

۶ سـینه‌ی تـنگ مـن و بـارِ غـمِ او، هـیهات — مـرد ایـن بـار گـران نـیست دل مسکـینم

۷ دل و جانم به خیال سر زلف تـو بسـوخت — ور گـوا بـایدت، ایـنک تـفس مشکـینم

۸ بـر دلم گـرد سـتم‌هاست خـدا را مـپسند — کـه مُکـدّر شـود آیـینه‌ی مِـهر آگـینم

۹ بـــنده‌ی آصــف عــهدم دلم آزرده مکــن — کـه اگـر دم زنـم، از چـرخ بـخواهـد کـینم

۱۰ مـن اگـر رنـد خـراباتم اگـر حـافظ شـهر — ایـن مـتاعم کـه تـو مـی‌بینی و کـمتر زیـنم

ترتیب ابیات

۴۶۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۳۵۵	قزوینی	۱	۳	۵	۲	۴	۶	○	۹	۸	۷
۳۴۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	○	۶	۹	۷
۳۴۵	سایه	۱	۳	۵	۲	۴	۶	○	۷	۹	۸
۳۱۵	نیساری	۱	۳	۵	۲	۴	۶	○	۷	۹*	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- خرقه‌ی *آلوده* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / شرمسار *از* رخ *ساقی* (قزوینی، سایه)

۴- / *خلق* جهان *پاک دلی* (خانلری، سایه، نیساری)

۵- / دامن *ز خسان* (نیساری) در چینم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *خدایا* مپسند (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *آینه‌ی مهر آیینم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- دلم *از راه مبر* (قزوینی، خانلری، نیساری)

۱۰- *وگر زاهد* شهر (قزوینی) / *که همی بینی* (قزوینی)

۴۶۲

۱ ای نور چشم من سخنی هست گوش کن / تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن
۲ پیران سخن به تجربه گفتند، گفتمت / هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
۳ بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق / خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن
۴ تسبیح و خرقه لذّت مستی نبخشدت / همّت در این عمل طلب از می‌فروش کن
۵ با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست / صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن
۶ در راه عشق وسوسه‌ی اهرمن بسی است / هشدار و گوش دل به پیام سروش کن
۷ برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند / ای چنگ ناله بر کش و ای دف خروش کن
۸ ساقی که جامت از می صافی تهی مباد / چشم عنایتی به من دُردنوش کن
۹ سرمست در قبای زرافشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه‌پوش کن

ترتیب ابیات

۴۶۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۹۸	قزوینی	۱	۵	۶	۴	۷	۲	۳	۸	۹
۳۹۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	۶	۵	۷	۸
۳۸۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۷	۶	۵	۸	۹
۳۵۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *چون ساغرت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- *سخن ز تجربه گویند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *پیش آی و گوش دل* (قزوینی، خانلری، سایه)

۱ افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن — مَقدَمش یارب مبارک باد بر سرو سمن
۲ خوش به جای خویشتن بود این نشستِ خسروی — تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن
۳ تا ابد معمور باد این خانه، کز خاک درش — هر نفس با بوی رحمان می‌وزد باد یَمن
۴ خاتم جم را بشارت ده به حُسنِ خاتمت — کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن
۵ خِنگ چوگانیّ چرخَت رام شد در زیر زین — شهسوارا خوش به میدان آمدی، گویی بزن
۶ جویبار ملک را آب از سر شمشیر توست — تو درخت عدل بنشان، بیخ بدخواهان بکن
۷ شوکت پور پشنگ و تیغ عالم‌گیر او — در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن
۸ بعد از این نشکفت اگر با نَکهت خُلق خوشت — خیزد از صحرای ایران نافه‌ی مشک ختن
۹ گوشه گیران انتظار جلوه‌ی خوش می‌کشند — برشکن طَرف کلاه و بُرقُع از رخ برفکن
۱۰ ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار — تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد به من
۱۱ مشورت با عقل کردم گفت: حافظ می بنوش — ساقیا می‌ده به قول مستشار مؤتَمَن

ترتیب ابیات

۴۶۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۳۹۰	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۶	۷	۵	۸	۹	۱۱	۱۰
۳۸۲	خانلری	۱	۲	۴	۳	۶	۷	۵	۸	۹	۱۱	۱۰
۳۷۸	سایه	۱	۲	۴	۳	۶	۷	۵	۸	۹	۱۱	۱۰
۹قصاید	نیساری	۱	۲	۴	۳	۶	۷	۵	۸	۹	۱۱	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- *رایت سلطان* (خانلری، نیساری)
۳- / *با بوی رحمت* (خانلری)
۵- / *چون به میدان* (قزوینی، سایه)
۶- *آب روان شمشیر توست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- / *صحرای ایذج* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *خوش می‌کنند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۱- *باده‌نوش* (خانلری، نیساری)

۳- «ابد» به دو فتحه همیشه و زمانه‌ی بی‌نهایت است و در مصرع ثانی اشاره است به آن چه از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله روایت شده چنان که از سیّد حیدربن علی الآملی نقل شده که بنابر جلالت قدر اویس قرنی و اطّلاع او از روی کشف و ذوق به اسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف یمن استنشاق روایح انفاس شریفه‌ی او می‌کردند در حق او می‌فرمودند: «انی لانشق روح الرحمن من طرف الیمن» و به این دو عبارت نیز آمده که «من ناحیة الیمن» و «من قبل الیمن» و منقول است که سلمان از آن حضرت سؤال نمود که این شخص کیست؟ فرمود: ان بالیمن شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیامة امة واحدة. الحدیث (داور).

۴۶۴

۱ ای خسرو خوبان نظری سوی گدا کن رحمی به من سوختهٔ بی سر و پا کن
۲ درد دل درویش و تمنّای نگاهی زآن چشم سیه مست به یک غمزه دوا کن
۳ گر لاف زَنَد ماه، که ماند به جمالت بنمای رخ خویش و مه انگشت‌نما کن
۴ ای سروِ چمان از چمن و باغ زمانی بخرام در این بزم و دو صد جامه قبا کن
۵ شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند ای دوست بیا رحم به تنهایی ما کن
۶ با دلشدگان جور و جفا تا به کی آخر؟ آهنگ وفا، ترک جفا، بهر خدا کن
۷ مشنو سخن دشمن بدگوی خدا را
با حافظ مسکین خود ای دوست وفا کن

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۴۶۵

۱ ای رویِ مـــاه مـنظر تـو نـوبهار حســن   خال و خط تو مرکز لطـف و مـدار حسـن
۲ در چشـم پـرخـمار تـو پـنهان فـنون سـحر   در زلف بـی قـرار تـو پـیدا قـرار حسـن
۳ ماهی نـتافت چـون رخت از بـرج نـیکویی   سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن
۴ خـرّم شـد از مـلاحت تـو عـهد دلبـری   فـرّخ شـد از لطـافت تـو روزگـار حسـن
۵ از دام زلف و دانـه‌ی خـال تـو در جـهان   یک مـرغ دل نـمانْد نگشـته شکـار حسـن
۶ دایـم بـه لطـف دایـه‌ی طبع از میان جـان   مـی‌پروَرَد بـه نـازْ تـو را در کـنار حسـن
۷ گـرد لبت بـنفشه از آن تـازه و تـر است   کآب حـیات مـی‌خورَد از جـویبار حسـن
۸ حـافظ طـمع بـرید کـه بـیند نـظیر دوست
دَیّـار نـیست غـیر تـو انـدر دیـارِ حسـن

ترتیب ابیات

۴۶۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۹۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۸۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۸۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۶۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- فسون و سحر (قزوینی)
۷- / چشمه‌*سار* حسن (خانلری، سایه، نیساری)
۸- نظیر تو (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
/ جز رخت *اندر* (قزوینی، خانلری، سایه)
/ جز تو خود *اندر* (نیساری)

۱ بـالا بـلند عشـوه‌گـر سـرو نـاز مـن … کـوتاه کـرد قـصّه‌ی زُهـد دراز مـن

۲ دیدی دلا کـه آخـر پیری و زُهـد و عـلم … با من چه کرد دیـده‌ی مـعشوق بـاز مـن؟

۳ از آب دیــده بـر سـر آتش نشسـته‌ام … کـاو فـاش کـرد در هـمه آفـاق راز من

۴ مـی‌ترسم از خـرابی ایمان کـه مـی‌برد … مـحراب ابـروی تـو حـضورِ نـماز مـن

۵ مست است یـار و یـاد حـریفان نـمی‌کند … یـادش بـه خـیر سـاقی مسکین‌نواز مـن

۶ یـارب کـی آن صـبا بـوزد؟ کـز نسـیم او … گـردد شـمامه‌ی کـرمش کـارساز مـن

۷ برخود چو شمع خنده زنان گـریه مـی‌کنم … تا با تو سنگدل چه کند سوز و سـاز مـن

۸ نـقشی بـر آب مـی‌زنم از گـریه حـالیا … تـا کـی شـود قـرین حـقیقت مـجاز مـن؟

۹ محمود را دمـی کـه بـه آخـر رسـید عـمر … می‌داد جان به زاری و مـی‌گفت ایـاز مـن

۱۰ گـفتم: بـه دلق زرق بـپوشم نشـان عشـق … غـمّاز بـود اشک و عـیان کـرد راز مـن

۱۱ زاهـد چـو از نـماز تـو کـاری نـمی‌رود … هـم مسـتی شـبانه و راز و نـیاز مـن

۱۲ یاران به ناز و نعمت و مـا غـرق مـحنتیم … یـارب بسـازکـار مـن ای کـارساز مـن

۱۳ حافظ زغصّه سوخت بگو حالش ای صبا
بـا شـاه دوست‌پـرور دشـمن‌گداز مـن

ترتیب ابیات

۴۶۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۴۰۰	قزوینی	۱	۲	○	۳	۵	۶	۸	۷	○	۴	۹	○	۱۰
۳۹۲	خانلری	۱	۲	○	۷	۴	۵	۸	۶	○	۳	۹	○	۱۰
۳۸۹	سایه	۱	۲	○	۷	۴	۵	۸	۶	○	۳	۹	○	۱۰
۳۵۲	نیساری	۱	۲	۱۲*	۷	۴	۵	۸	۶	○	۳	۹	۱۱*	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- نقش *باز* من (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- / معشوقه‌*باز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- / ذکرش به خیر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۱- / سوز و *نیاز* (سایه، نیساری)
۱۳- زگریه سوخت (قزوینی)

۱ بهار و گل طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن — به شادی رخ گـل بـیخ غـم زدل بَـر کـن
۲ طریق صدق بـیاموز زآب صـاف ای دل — به راسـتی طـلب آزادگـی ز سـرو چـمن
۳ رسـید بـاد صـبا، غـنچه از هـواداری — زخود برون شد و بر تن دریـد پـیراهـن
۴ زدسـتبرد صـبا گـردِ گـل کُـلاله بـبین — شکنج گیسوی سنبل نگر به روی سمن
۵ عروس غنچه بدین زیور و تبسّم خوش — معاینه دل و دین می‌برد به وجه حسـن
۶ صـفیر بـلبل شـوریده و نـفیر هـزار — برای وصل گل آمـد بـرون زبـیت حَـزَن
۷ حدیث غصّه‌ی دوران زجام جـو حـافظ
به قول مطرب و فتوای پیر صاحب فن

ترتیب ابیات

۴۶۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۸۸	قزوینی	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷
۳۲*	خانلری	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷
۱۶*	سایه	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷
۲۳*	نیساری	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- در *هواداری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / بر *خود* درید (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *کلاله* نگر (قزوینی، خانلری، سایه) / ببین به روی (قزوینی، خانلری، سایه)
۵- عروس غنچه رسید *از حرم* به *طالع سعد* (قزوینی، خانلری، سایه) / به عینه دل (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- حدیث *صحبت خوبان* و *جام باده بگو* (قزوینی، خانلری، سایه) / به قول *حافظ* (قزوینی، خانلری، سایه)

۶- بیت حزن: مراد آشیان بلبل و هزار است (داور).

۴۶۸

۱ چندان که گفتم غم با طبیبان — درمان نکردند مسکین غریبان

۲ آن گل که هر دم در دست خاری است — گو شرم بادت از عندلیبان

۳ ما درد پنهان با یار گفتیم — نتوان نهفتن درد از طبیبان

۴ یارب امان ده تا باز بیند — چشم محبّان روی حبیبان

۵ دُرج محبّت بر مُهرِ خود نیست — یارب مبادا کام رقیبان

۶ ای منعم آخر بر خوانِ وصلت — تا چند باشم از بی‌نصیبان؟

۷ حافظ نگشتی رسوای گیتی
گر می‌شنیدی پند ادیبان

ترتیب ابیات

۴۶۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۸۳	قزوینی	۱	۲	○	۳	۴	۵	۶
۳۷۶	خانلری	۱	۳	۴	۵	۲	۶	۷
۳۷۳	سایه	۱	۳	۴	۵	۲	۶	۷
۴۵۸*	نیساری	۱	۳	۵	۴	۲	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- *که گفتیم* (سایه)
۲- *بادی است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *گو شرم بادش* (قزوینی، سایه)
۶- *خوان جودت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *شیدای گیتی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴۶۹

۱ چو گل هر دم به بویت جامه بر تن	کنم چاک از گریبان تا به دامن
۲ تنت را دید گل، گویی که در باغ	چو مستان جامه را بدرید بر تن
۳ من از دست غمت مشکل برم جان	ولی دل را تو آسان بردی از من
۴ به قول دشمنان برگشتی از دوست	نگردد هیچ کس با دوست دشمن
۵ تنت در جامه چون در جام، باده	دلت در سینه چون در سیم، آهن
۶ ببار ای شمع اشک از دیده چون میغ	که سوز دل شود بر خلق روشن
۷ مرو کز سینه‌ام آه جگرسوز	برآید همچو دود از راه روزن
۸ دلم را مشکن و در پا میانداز	که دارد در سر زلف تو مسکن
۹ چو دل را بست در زلف تو حافظ
بدین سان کار او در پا میفکن

ترتیب ابیات

۴۶۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۸۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۸۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۷۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۶۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- در تن (قزوینی، خانلری، نیساری)
۶- *از چشم خونین* (قزوینی، خانلری، سایه)
در بعض نسخه‌های قدیم چنین است: «*ببار ای شمع اشک از چشم خونین*» (قدسی)
۷- مکن کز سینه‌ام (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- در *زلف تو بسته‌ست حافظ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴۷۰

۱ چون شوم خاک رهش، دامن بیفشاند زمن ورِ بگویم دل مگردان رو بگرداند زمن

۲ گر چه شمعش پیش میرم در غمم خندد چو صبح ور برنجم، خاطر نازک برنجاند زمن

۳ عارض رنگین به هر کس می‌نماید همچو گل ور بگویم باز پوشان باز پوشاند زمن

۴ او به خونم تشنه و من بر لبش، تا چون شود کام بستانم از او، یا داد بستاند زمن

۵ چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین گفت می‌خواهی مگر تا جوی خون راند زمن؟

۶ گر چو فرهادم به تلخی جان برآید حیف نیست بس حکایت‌های شیرین باز می‌ماند زمن

۷ ختم کن حافظ که گر زین گونه خوانی درس عشق
خلق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند زمن

ترتیب ابیات

۴۷۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۰۱	قزوینی	۱	۶	۲	۴	۳	۵	۸
۳۹۳	خانلری	۱	۵	۲	۴	۳	۶	۸
۳۹۰	سایه	۱	۵	۲	۴	۳	۶	۸
۳۵۳	نیساری	۱	۵	۲	۴	۳	۷	۸

بیت هفتم *قزوینی* و *خانلری*، *سایه* و *نیساری* که در چاپ *قدسی* ضبط نشده چنین است:

دوستان جان داده‌ام بهر دهانش بنگرید کو به چیزی مختصر چون باز می‌ماند زمن

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *دل بگردان رو* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- بر غمم *خندان شود* (قزوینی)
بر غمم خندد *چون* صبح (سایه، نیساری)

۳- *روی* رنگین *را* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- *باک* نیست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- *صبر کن* حافظ که گر *زین دست باشد درس غم* (قزوینی) / *عشق* در هر *گوشه‌ای* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
ختم کن حافظ که گر زین *دست باشد* درس *شوق* (خانلری)
ختم کن حافظ که گر زین *دست باشد* درس عشق (نیساری)

۴۷۱

۱ خدا را کم نشین با خرقه‌پوشان رخ از رندان بی‌سامان مپوشان

۲ در این خرقه بسی آلودگی هست خوشا وقت قبای می‌فروشان

۳ چو مستم کرده‌ای مستور منشین چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان

۴ تو نازک طبعی و طاقت نداری گرانی‌های مشتی دلق‌پوشان

۵ در این صوفی‌وشان دردی ندیدم که صافی باد عشق دُردنوشان

۶ لب میگون و چشم مست بگشای که از شوقت می لعل است جوشان

۷ بیا در زرق این سالوسیان بین صراحی خونْدلْ و بربط خروشان

۸ زدل گرمیِّ، حافظ بر حذر باش
که دارد سینه‌ای چون دیگ جوشان

ترتیب ابیات

۴۷۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۸۶	قزوینی	۱	۲	۵	۴	۳	○	۶	۷
۳۷۹	خانلری	۱	۲	۵	۳	۶	○	۴	۷
۳۷۶	سایه	۱	۲	۵	۳	۶	○	۴	۷
۴۹۵*	نیساری	۱	۲	۵	۳	۶	○	۴	۷

اختلاف نسخه‌ها

۴- *طاقت نیاری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- / *عیش دردنوشان* (قزوینی، سایه)

۷- *بیا وز غبن این سالوسیان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴۷۲

۱ دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن — در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

۲ از جان طمع بریدن آسان بود، ولیکن — از دوستان جانی مشکل بود بریدن

۳ خواهم شدن به بُستان چون غنچه با دلِ تنگ — و آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن

۴ گه چون نسیم باگل راز نهفته گفتن — گه سِرّ عشقبازی از بلبلان شنیدن

۵ بوسیدن لب یار اوّل زدست مگذار — کآخر ملول گردی از دست و لب گزیدن

۶ فرصت شمار صحبت کز این دو راه منزل — چون بگذریم، دیگر نتوان به هم رسیدن

۷ گویی برفت حافظ از یادِ شاه منصور
یارب به یادش آور درویش پروریدن

ترتیب ابیات

۴۷۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۹۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۸۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۸۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۴۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *مشکل توان بریدن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- *دو راهه منزل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- *از یاد شاه یحیی* (قزوینی، سایه)

۵- دست و لب گزیدن: تأسف خوردن و پشیمان شدن. شعر:

غیری جنی و انا المعاقب فیکم — فکانّنی سبّابة المتندّم (داور)

۴۷۳

۱	دلم را شـــد سـرزلف تـو مسکـن	بـدینسانش فـرو مگـذار و مشکـن
۲	وگـر دل سـرکشد چـون زلف از خـط	بـه دست آرش ولی در پـاش مـفکن
۳	چو شـمع ار پـیشم آیـی در شب تـار	شـود چشـمم بـه دیـدار تـو روشـن
۴	به گلزارم چه کار اکنون؟ که گشته است	جهان بر چشمم از رویت چـو گـلشن
۵	زسـرو قـامتت نـنشینم آزاد	همه تن گـر زبـان بـاشم چـو سـوسن
۶	زمِـهرت گـر بـتابم ذرّه‌ای روی	چـو خـورشیدم فـرود آیـد ز روزن
۷	کـجا بـر تُـنگ شکّـر دست یـابد	گـر انـدیشد مگس از بـادبیزن

۸ چـو حـافظ مـاجرای عشـقبازی
نـمی‌گوید کسـی بـر وجـه احسـن

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۷- تنگ: به فتح اوّل و در آخر کاف فارسی یعنی «خروار» (داور).

۴۷۴

۱ زدر درآ و شـــبستان مـــا مـــنوّر کـــن — دمـــاغ مـــجلس روحـــانیان مـعطّر کـن

۲ به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جـان — زدر درآ و تـــماشای بـــاغ و مـــنظر کـن

۳ از آن شمایل و الطاف و حسن خوش که تو راست — مـــیان بـزم حـریفان چـو شـمع سـر بـر کـن

۴ زخـاک مـجلس مـا ای نسیم باغ بـهشت — ببر شَمامه و چون عـود و عـطر مـجمر کـن

۵ طـمع بـه نـقد وصـال تـو حـدّ مـا نـبود — حـوالتـیم بـدان لعـل هـمچو شکّر کـن

۶ چو شاهدان چـمن زیـر دست حسـن تـوانـد — کـرشمه بـر سـمن و نـاز بـر صـنوبر کـن

۷ سـتاره‌ی شب هـجران نـمی‌فشاند نـور — بـه بـام قـصر بـرآ و چـراغ مـه بـر کـن

۸ از ایـــن مُـــرَقع پشـمینه نـیک در نـنگم — بـه یک کـرشمه‌ی صوفی‌وشم قـلندر کـن

۹ فـضولِ نَـفْس حکـایت بسـی کـند، سـاقی — تو کار خود مده از دست و می به ساغر کـن

۱۰ وگـر فـقیه نـصیحت کـند کـه مـی خـورید — پـیاله‌ای بـدهش گـو دمـاغ را تـر کـن

۱۱ لب پـیاله بـبوس آنگـهی بـه مستان ده — بـدین لطـیفه‌ی دمـاغ خـرد مـعطّر کـن

۱۲ حـجابِ دیـده‌ی ادراک شـد شـعاع جـمال — بـیا و خـــرگه خـــورشید را مـنوّر کـن

۱۳ پس از مـلازمت عـیش و عشـق مـهرویان — زکـارها کـه کـنی شـعر حـافظ از بـر کـن

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۴۷۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۳۹۷	قزوینی	۱	۳	○	○	۱۰	۷	۴	۶	۸	۲	۱۱	۹	۱۲
۳۸۹	خانلری	۱	۲	○	○	○	۷	۳	۸	۵	۶	○	○	۹
۳۸۶	سایه	۱	۲	○	○	۹	۷	۳	۸	۵	۶	۶*	۱۰	۱۱
۳۴۹	نیساری	۱	۲	۱۴*	۱۰*	۱۲*	۷	۳	۸	۵	۶	۱۳*	۱۱*	۹

بیت پنجم قزوینی و چهارم خانلری، سایه و نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:

بگو به خازن جنت که خاک ایـن مـجلس — به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن

اختلاف نسخه‌ها

۱- در *آی و شبستان* (خانلری، سایه، نیساری) / *هوای مجلس* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- *«بیا بیا و تماشای باغ و منظر کن»* در چند نسخه‌ی خطّی قدیم چنین دیده شد و این صحیح است به مناسبت طاق و منظر با چشم و ابرو که لف و نشر مشوش است (قدسی).

/ *بیا بیا و تماشای طاق و منظر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) ۳- *خلق خوش* (نیساری)

در نسخه‌ای *«از آن شمایل زیبا و حسن خوش که توراست»* نوشته (قدسی).

۴- *بیر شمامه به فردوس و عود مجمر کن* (نیساری) در نسخه‌ای چنین نوشته (قدسی). در یک نسخه چنین آمده *«حوالتیم به لب لعل همچو شکر کن»* (قدسی).

۵- *طمع به قند وصال* (قزوینی، سایه، نیساری) ۶- / *جلوه بر صنوبر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- *از این مزوّجه و خرقه نیک در تنگم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *صوفی کشم* (خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- *که عشق مباز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) ۱۱- / *بدین دقیقه دماغ معاشران ترکن* (قزوینی، سایه، نیساری) / *پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن* (خانلری)

۷- به بام قصر برآ . . .: «یعنی به روی خود روشن ساز» (قدسی).

۱۲- یعنی شعاع جمال معشوق حجاب دیده‌ی ادراک شده است. ای ساقی بیا و به نور باده‌ی معرفت وجود ما را که مجلای محبوب است منور ساز که استعداد و قوتی از برای مشاهده‌ی جمال حاصل کنیم. فَتَدَبَّر (قدسی).

هنگام مذاکره و مناشده‌ی این بیت با ادیب اریب و شاعر ماهر لبیب فیلسوف دانشور و حکیم خردپرور جناب میرزای فرصت دام عمره این معنی او را به خاطر رسید که شعاع جمال معشوق حجاب دیده‌ی ادراک شده و آن را ضعیف ساخته، ای ساقی از پی تقویت دیده خرگه خورشید که به معنی آسمان چهارم و کنایه از جام است به نور و اشراق شراب معرفت روشن و منورساز:

مـــی آفـــتاب زرفشـــان، جـــام بـــلورش آســـمان — مشرق کف ساقیش دان، مغرب لب یار آمده(قدسی غفرله)

۴۷۵

۱ شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان — که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان
۲ مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت — گفت: کای چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان
۳ تا کی از سیم وزرت کیسه تهی خواهد بود؟ — بنده‌ی ما شو و بر خور زهمه سیم‌تنان
۴ دامن دوست به دست آر و زدشمن بِگسل — مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان
۵ کمتر از ذرّه نی‌ای پست مشو، مِهر بورز — تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان
۶ پیر پیمانه‌کش ما که روانش خوش باد — گفت: پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان
۷ بر جهان تکیه مکن گر قدحی می داری — شادی زهره جبینان خور و نازک‌بدنان
۸ با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم — که شهیدان که‌اند این همه خونین‌کفنان؟
۹ گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم — از می لعل حکایت کن و سیمین‌ذقنان

ترتیب ابیات

۴۷۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۸۷	قزوینی	۱	۲	۳	۷	۴	۶	۵	۸	۹
۳۸۰	خانلری	۱	۲	۳	۹	۴	۶	۵	۷	۸
۳۷۷	سایه	۱	۲	۳	۷	۴	۶	۵	۸	۹
۳۴۲	نیساری	۱	۲	۳	۷	۴	۶	۵	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۳- / من شو (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- / فارغ گذر از اهرمنان (قزوینی)
۶- پیمانه‌کش من (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- ور قدحی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- / شیرین‌دهنان (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱	شراب لعل‌کش و روی مه‌جبینان بین	خلاف مذهب آنان، جمال اینان بین
۲	به زیر دَلقِ مُلَمَّعْ کمندها دارند	درازدستی این کوته‌آستینان بین
۳	به خرمن دو جهان سر فرو نمی‌آرند	دماغ کبر گدایان و خوشه چینان بین
۴	گره ز ابروی پر خم نمی‌گشاید یار	نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین
۵	حدیث عهد محبّت زکس نمی‌شنوم	وفای صحبت یاران و هم‌نشینان بین
۶	اسیر عشق شدن چاره‌ی خلاص منست	ضمیر عاقبت اندیش پیش‌بینان بین

۷ غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق
صفای نیّت پاکان و پاکدینان بین

ترتیب ابیات

۴۷۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۰۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۹۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۹۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۵۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۴- *بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند* (قزوینی، سایه)
گره ز ابروی مشکین نمی‌گشاید یار (خانلری، نیساری)
۵- *حقوق صحبت ما را به باد داد و برفت* (قزوینی)
۶- / *ضمیر عافیت اندیش* (سایه)
۷- *کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست* (قزوینی، سایه) / *صفای همّت پاکان* (قزوینی، سایه)
/ *صفای آینه‌ی پاک* (نیساری)

۳- خرمن: به کسر اوّل و در اصل به فتح بوده، توده‌ی هر چیز عموماً و توده‌ی غلّه خصوصاً (قدسی).

۴۷۷

۱ صبح است، ساقیا قدحی پرشراب کن — دور فلک درنگ ندارد، شتاب کن
۲ زآن پیشتر که عالم فانی شود خراب — ما را زجام بادهی گلگون خراب کن
۳ خورشید می زمشرق ساغر طلوع کرد — گر برگ عیش میطلبی ترک خواب کن
۴ روزی که چرخ از گِل ما کوزهها کند — زنهار کاسهی سر ما پر شراب کن
۵ ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم — با ما به جام بادهی صافی خطاب کن
۶ همچون حباب، دیده بروی قدح گشای — وین خانه را قیاس اساس از حباب کن
۷ ایّام گل، چو عمر به رفتن شتاب کرد — ساقی به دور بادهی گلگون شتاب کن
۸ کار صواب بادهپرستی است حافظا
برخیز و روی عزم به کار صواب کن

ترتیب ابیات

۴۷۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۹۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	○	○	۶
۳۸۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	○	○	۶
۳۸۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	○	○	۶
۳۴۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	○	○	۶

اختلاف نسخهها

۵- / به جام پُر دل صافی (نیساری)
۸- / عزم جزم به کار (قزوینی، سایه)

۱ فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان — لب بگشا که می‌دهد لعل لبت به مرده جان

۲ آن که به پرسش آمد و فاتحه خواند و می‌رود — گو، نفسی که روح را می‌کنم از پیت روان

۳ ای که طبیب خسته‌ای روی و زبان من ببین — کز دم و دود سینه‌ام بار دل است بر زبان

۴ گر چو تب استخوان من کرد زمِهر گرم و رفت — همچو تبم نمی‌رود آتش مهر از استخوان

۵ باز نشان حرارتم، زآب دو دیده و ببین — نبض مرا، که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان؟

۶ حال دلم چو خال تو، هست در آتشش وطن — جسمم ازآن چوچشم تو خسته شده است و ناتوان

۷ آن که مدام شیشه‌ام از می لعل داده است — شیشه‌ام از چه می‌برد پیشِ طبیب هر زمان؟

۸ حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم
ترک طبیب کن، بیا، نسخه‌ی شربتم بخوان

ترتیب ابیات

۴۷۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۸۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸
۳۷۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸
۳۷۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸
۳۴۳	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *بر سر کشته‌ای* (سایه) / *به خسته جان* (خانلری، نیساری)
۲- / *از پی‌اش روان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- / *کاین دم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *ز خال تو* (قزوینی، خانلری) / *چشمم از آن دو چشم تو* (قزوینی)
/ *جسمم از آن دو چشم تو* (خانلری)
۷- *از پی عیش داده است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *این زمان* (سایه)

۱- فاتحه: سوره‌ی حمد و جهت این تسمیه آن است که افتتاح و آغاز قرآن مجید به آن می‌شود (داور).
۷- یکی از اموری که طبیب تشخیص مرض به آن می‌دهد قاروره است (داور).

۴۷۹

۱ کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن	به غمزه رونق بازار سامری بشکن
۲ به باد ده سر ودستار عالمی یعنی	کلاهْ گوشهْ به آیین دلبری بشکن
۳ به زلف گوی که: آیین سرکشی بگذار	به طرّه گوی که: قلب ستمگری بشکن
۴ برون خرام و ببر گوی نیکی از همه کس	سزای حور ده و رونق پری بشکن
۵ به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر	به ابروان دوتا قوس مشتری بشکن
۶ چو عطرسای شود زلف سنبل از دَم باد	تو قیمتش زسر زلف عنبری بشکن

۷ چو عندلیب، فصاحت فروش شد، حافظ
تو رونقش به سخن گفتن دری بشکن

ترتیب ابیات

۴۷۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۹۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۹۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۸۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۵۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- *رونق و ناموس سامری* (قزوینی، سایه، نیساری)
۲- / *به آیین سروری* (قزوینی، سایه)
۳- *آیین دلبری بگذار* (قزوینی) / *به غمزه گوی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
ره و رسم سرکشی بگذار (نیساری)
۴- *گوی خوبی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *حور بده* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *به سر زلف* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *فصاحت فروشد ای حافظ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *تو قدر او* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- سامری: مردی از شهر سامره که خاک زیر پای جبرئیل را برداشته و در جوف گوساله‌ای از طلا و نقره ساخته بود انداخت و جمعی از امّت موسی علیه السلام را گمراه ساخت (داور).
۵- شیر آفتاب: یعنی خانه‌ی او که برج اسد است و «قوس مشتری» مراد نیز برجی است که خانه‌ی اوست (داور).

۴۸۰

۱ گـــلبرگ را ز سـنبل مشکـین نـقاب کـن / یعنی کـه رخ بپوش و جهانی خـراب کـن
۲ بگشــا بـه عشـوه نـرگس مست خـراب را / وز رشک چشـم نـرگس رعـنا پرآب کـن
۳ بـفشان عـرق زچـهره و اطـراف بـاغ را / چون شیشه‌های دیـده‌ی مـا پر گـلاب کـن
۴ بـوی بـنفشه بشـنو و زلف نگـار گـیر / بـنگر بـه رنگ لاله و عـزم شـراب کـن
۵ زآن‌جا که رسم و عادت عاشق کُشیّ توست / شمشیر کین بـه خـون دل مـا خـضاب کـن
۶ ما بخت خویش و خوی تـو را آزموده‌ایـم / بـا دیگـران قـدح‌کش و بـا مـا عـتاب کـن
۷ حـــافظ وصـــال مـــی‌طلبد از ره دعـا / یـارب دعـای خسته دلان مستجاب کـن

ترتیب ابیات

۴۸۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۹۵	قزوینی	۱	۴	۲	۵	۶	○	۸
۳۸۷	خانلری	۱	۲.	۳	۵	۶	○	۸
۳۸۵	سایه	۱	۲	۳	۵	۶	○	۸
۳۴۸	نیساری	۱	۳	۲	۵	۶	○	۸

بیت هفتم قزوینی، خانلری، سایه و ششم نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:

همچون حجاب دیده به روی قدح گشای / وین خانه را قیاس اساس از حباب کن

بیت سوم قزوینی و چهارم خانلری، سایه و نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:

ایّام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد / ساقی به دور باده‌ی گلگون شتاب کن

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *وان گه نقاب درکش و عالم خراب کن* (نیساری)

۲- *بگشا* به عشوه نرگس *پر خواب مست را* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

/ *به خواب کن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- / *با دشمنان قدح‌کش با ما عتاب کن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴۸۱

۱ مـا سـرخـوشیم و بـادهٔی مـا در پیاله کـن   بـدمست را بـه غـمزه‌ی سـاقی حـواله کـن

۲ در جـام مـاه، بـاده‌ی چـون آفـتاب ریـز   بـر روی روز، سـنبل شب را کـلاله کـن

۳ ای پـیر خـانقه بـه خـرابـات شـو دمـی   غسـلی بـرآر و تـوبه‌ی هـفتاد سـاله کـن

۴ صوفی به گریه چهره‌ی مجلس بشو چو شمع   آهـنگ رقـص مـا هـمه از آه و نـاله کـن

۵ گـر نـوعروس دهـر درآیـد بـه عـقد تـو
مَـهرِ دو کـون حـافظش انـدر قـباله کـن

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۲- جام ماه یعنی ماه جام، چنان که گویند «لب لعل» و مراد جام بلورین است و از روز «رخساره» و از شب «گیسو و طرّه‌ی ساقی» مقصود باشد و «کلاله کن» یعنی پیچ و خم ده، چه، این که «کلاله» به معنی موی مجعد و پیچیده آمده و می‌توان جزء معنی را اراده نمود (قدسی).

۴۸۲

۱ مرغ دلم طایری است، قدسی عرش آشیان — از قفس تن ملول، سیر شده از جهان

۲ از در این خاکدان، چون بپرد مرغ ما — باز نشیمن کند، بر سر آن آشیان

۳ چون بپرد زین جهان، سدره بود جای او — تکیه‌گه باز ما، کُنگره‌ی عرش دان،

۴ سایه‌ی دولت فتد، بر سر عالم بسی — گر بزند مرغ ما، بال و پری در جهان

۵ در دو جهانش مکان، نیست به جز فوق چرخ — کآن وی آن معدن است، جان وی از لامکان

۶ عالم علوی بود، جلوه‌گه مرغ ما — آب‌خور او بود، گلشن باغ جنان

۷ چون دم وحدت زنی، حافظ شوریده حال
خامه‌ی توحید کش، بر ورق انس و جان

* *این غزل تنها در بخش ملحقات چاپ نیساری چاپ شده است.*

۱- مراد از مرغ دل «نفس ناطقه» باشد. شعر:

هبطت الیک من المحل الارفع — ورقاء ذات تعزز و تمنع (داور).

۴- تکیه‌گه باز ما. . . الخ: نظیر : «تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفیر».

۶- علوی: به ضم عین و کسر آن با سکون لام به معنی ملک و فرشته و نیز کوکب (داور).

۷- دم: به معنی لاف است (داور).

۱ منم که شهره‌ی شهرم به عشق ورزیدن — منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
۲ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم — که در طریقت ما کافری است رنجیدن
۳ به می‌پرستی از آن نقش خود بر آب زدم — که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
۴ به پیر میکده گفتم که: چیست راه نجات؟ — بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
۵ عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس — که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن
۶ مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست؟ — به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
۷ به رحمت سر زلف تو واثقم، ورنه — کشش چو نبود از آن سو، چه سود کوشیدن؟
۸ زخطِّ یار بیاموز مِهر با رخ خوب — که گِردِ عارض خوبان خوش است گردیدن
۹ مبوس جز لبِ معشوق و جامِ می حافظ — که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

ترتیب ابیات

۴۸۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۳۹۳	قزوینی	۱	۲	۵	۳	۷	۴	۶	۸	۹
۳۸۵	خانلری	۱	۳	۲	۴	۷	۶	۸	۵	۹
۳۸۲	سایه	۱	۳	۲	۴	۷	۶	۸	۵	۹
۳۴۶	نیساری	۱	۳	۲	۴	۸	۶	۷	۵	۹

اختلاف نسخه‌ها

۳- *نقش خود زدم بر آب* (قزوینی)
۴- */گفت عیب پوشیدن* (قزوینی، خانلری)
۶- *مراد دل زتماشای* (قزوینی، خانلری، سایه)
۹- *جز لب ساقی* (قزوینی)

۷- واثق: از وثوق به معنی اعتماد و بعضی نوشته‌اند که در این بیت اشاره است به آن که مرتبه‌ی عالیه از برای انسان تفضل و عین عنایت جناب احدیت است نه به اکتساب و اجتهاد (داور).

۴۸۴

۱ مـــی‌سوزم از فـــراقت رو از جـــفا بگـــردان — هـجران بـلای مـا شـد یـارب بـلا بگـردان
۲ مه جلوه مـی‌نماید بـر سـبز خِـنِگ گـردون — تـا او بـه سـر درآیـد بـر رَخشْ پـا بگـردان
۳ یغمای عقل ودین را بیرون خرام سـرمست — بـر سـر کـلاه بشکـن در بـر قـبا بگـردان
۴ مَـرغوله را بگـردان یـعنی بـه رَغْمِ سـنبل — گِردِ چمن بخوری هـم چـون صـبا بگـردان
۵ ای نـــور چشـــم مســـتان در عـــین انـتظارم — چـنگ حـزین و جـامی بـنواز یـا بگـردان
۶ دوران چو می‌نویسد بر عـارضِ بـتان خـط — یـــارب نـــوشته‌ی بـــد از یـــار مـــا بگـردان
۷ حافظ زخوب رویان قسمت جز این قدر نـیست
گـــر نـــیستت رضـایی حکـم قـضا بگـردان

ترتیب ابیات

۴۸۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۸۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۷۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۷۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۴۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۴- *مرغول را برافشان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*گرد بُخور عنبر گرد صبا بگردان* (نیساری)
۵- /*چنگی حزین* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش* (قزوینی، سایه)
دوران چو می‌نویسد بر عارضت خطی خوش (خانلری، نیساری)
۷- *بختت جز این* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴۸۵

۱ بِفِکن بـر صـف رنـدان نـظری بـهتر از ایـن / بـر در مـیکده مـی‌کن گـذری بـهتر از ایـن

۲ در حق من لبت آن لطف که می‌فرماید / گرچه خوب است ولیکن قَدَری بهتر از این

۳ آن کـه فکـرش گـره از کـار جـهان بگشـاید / گو، در این نکته بـفرما نـظری بـهتر از ایـن

۴ دل بـدان رود گـرامـی چـه کـنم گـر نـدهم؟ / مـادر دهـر نـدارد پسـری بـهتر از ایـن

۵ ناصحم گفت که: جز غم چه هنر دارد عشق؟ / گفتم: ای خواجه‌ی غافل هنری بهتر از این؟

۶ گر بگویم که قـدح گـیر و لب سـاغر بـوس / بشنو ای جان که نگوید دگری بـهتر از ایـن

۷ کلک حافظ شکرین شاخ نبات است، بچین / کـه در ایـن بـاغ نـبینی ثـمری بـهتر از ایـن

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۸۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۰۴	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷
۳۶۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۹۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸
۳۵۶	نیساری	۱	۲	۵	۷*	۳	۴	۸

بیت هفتم *سایه* که در *بقیّه‌ی نسخه‌ها* ضبط نشده چنین است:

گر گشادی طـلبی از در مـیخانه مـرو / که به رویت نگشایند دری بهتر از این

اختلاف نسخه‌ها

۱- می‌فکن (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- *این لطف* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *سخت خوب است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- / *در این کار* (قزوینی)

۵- / *برو ای خواجه‌ی عاقل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- *من چه گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس* (قزوینی، خانلری) / *بشنو از من*(قزوینی)
من نگویم که قدح گیر و لب ساقی بوس (سایه، نیساری) / *بشنو از زان که* (سایه، نیساری)

۷- *شکرین میوه نباتی است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- رود: به ضم اوّل به معنی فرزند است (داور).

۴۸۶

۱ یارب آن آهوی مشکین به ختن باز رسان — و آن سهی سرو روان را به چمن باز رسان

۲ دلِ آزردهٔ ما را به نسیمی بنواز — یعنی آن جانِ زتن رفته به تن باز رسان

۳ ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند — یار مه روی مرا نیز به من باز رسان

۴ سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات — بشنو ای پیک سخن گیر و سخن باز رسان

۵ سنگ و گل گشت عقیق از اثر گریهٔ من — یارب آن گوهر رخشان به یَمَن باز رسان

۶ برو ای طایر میمون همایون طلعت — پیش عنقا سخن از زاغ و زغن باز رسان

۷ آن که بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب
به مرادش زغریبی به وطن باز رسان

ترتیب ابیات

۴۸۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۸۵	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷
۳۷۸	خانلری	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷
۳۷۵	سایه	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷
۳۴۱	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *سهی سرو خرامان* (قزوینی، خانلری، سایه)

۲- بخت *پژمردهٔ ما را* (نیساری)

۴- / *پیک خبرگیر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- دیده‌ها در *طلب لعل یمانی* خون شد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *یارب آن کوکب رخشان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- *همایون آثار* (قزوینی، خانلری، سایه)
دیدی ای طایر میمون که هُمای آزردند (نیساری)

۱- سهی سرو: یعنی سرو سهی مثل «سیه زلف» که به معنی زلف سیاه است و کسی نوشته است که سرو سهی مثل «صبر خفی» سروی باشد دوشاخ که راست رسته باشد و دیگری «سهی» را به معنی «راست» به دوکسره نوشته (داور).

۴۸۷

۱ خوشتر از فکرِ می و جام چه خواهد بودن؟ — تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن
۲ پیر میخانه چه خوش گفت معمّایی دوش — از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
۳ باده خور، غم مخور و پند مُقَلِّد مشنو — اعتبار سخن جام چه خواهد بودن؟
۴ غم دل چند توان خورد که ایّام نماند — گو، نه دل باش و نه ایّام چه خواهد بودن؟
۵ مرغ کم‌حوصله را گو، سر خود گیر و برو — رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن؟
۶ دسترنج تو همان به که شود صرف به کام — ورنه دانی که به ناکام چه خواهد بودن
۷ بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن!

ترتیب ابیات

۴۸۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۹۱	قزوینی	۱	۶	۴	۲	۳	۵	۷
۳۸۳	خانلری	۱	۶	۴	۲	۳	۵	۷
۳۸۰	سایه	۱	۶	۴	۲	۳	۵	۷
۳۴۴	نیساری	۱	۶	۴	۲	۳	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- همی *خواند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- پند مقلد منیوش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *سخن عام* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- / مه دل . . . مه *ایّام* (خانلری)
۵- غم خود خور که بر *او* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *دانی آخر* که به *ناکام* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴۸۸

۱ دلبر جانان من برد دل و جان من — برد دل و جان من دلبر جانان من

۲ از لب جانان من زنده شود جان من — زنده شود جان من از لب جانان من

۳ روضه‌ی رضوان من خاک سر کوی دوست — خاک سر کوی دوست روضه‌ی رضوان من

۴ این دل حیران من واله و شیدای توست — واله و شیدای توست این دل حیران من

۵ یوسف کنعان من مصر ملاحت تو راست — مصر ملاحت تو راست یوسف کنعان من

۶ سرو گلستان من قامت دل جوی توست — قامت دلجوی توست سرو گلستان من

۷ حافظ خوشخوان من نقد کمال غیاث
نقد کمال غیاث حافظ خوشخوان من

** این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۱- دو مصراع مطلع ظاهراً مقدم و مؤخر بوده از جهت وجود حسن و عدم عیب در تکرار قافیه‌ی بعد (قدسی).

۴- این بیت در حاشیه‌ی بیت چهارم آمده است:

در تن من جان من بی‌لب لعلت مباد — بی‌لب لعلت مباد در تن من جان من

۱ نکته‌ای دلکش بگویم، خال آن مه‌رو ببین — عقل و جان را بسته‌ی زنجیر آن گیسو ببین
۲ عیب دل کردم که وحشی طبع و هرجایی مباش — گفت: چشم نیم مست و غنج آن آهو ببین
۳ عابدانِ آفتاب از دلبر ما غافلند — ای نصیحت گو، خدا را رو ببین و رو ببین
۴ لرزه بر اعضای مِهر از رشک آن مهرو نگر — نافه را خون در جگر زآن زلف عنبر بو ببین
۵ حلقه‌ی زلفش تماشاخانه‌ی باد صباست — جان صد صاحب‌دل آن‌جا بسته‌ی یک مو ببین
۶ زلف دلبندش صبا را بند در گردن نهد — با هواداران رهرو حیله‌ی هندو ببین
۷ آن که من در جستجویش از خرد بیرون شدم — کس ندیده است و نبیند مثلش از هر سو ببین
۸ ازمراد شاه منصور ای فلک رخ بر متاب — تیزی شمشیر بنگر، نیروی بازو ببین
۹ حافظ ار در گوشه‌ی محرابِ او نالد رواست
ای ملامتگر خدا را آن خم ابرو ببین

ترتیب ابیات

۴۸۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۰۲	قزوینی	۱	۲	۴	○	۳	۵	۶	۸	۷
۳۹۴	خانلری	۱	۲	۴	○	۳	۵	۶	۸	۷
۳۹۱	سایه	۱	۲	۴	○	۳	۵	۶	۸	۷
۳۵۴	نیساری	۱	۲	۴	۸*	۳	۵	۶	۹*	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *وحشی وضع و هر جایی* (قزوینی، سایه) / *چشم شیرگیر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
وحشی وضع و صحرایی (خانلری، نیساری)
در چند نسخه‌ی *قدیم این شعر را چنین یافتم و به واسطه‌ی لفظ شیر و صحرا که مناسب با آهو است بهتر است از آن در متن نوشته شده* (قدسی).
منع دل کردم که وحشی وضع و صحرایی مباش — گفت: چشم شیر مست و غنج آن آهو ببین
۳- / *ای ملامت‌گو خدا را رو مبین آن رو ببین* (قزوینی)
/ *ای ملامت‌گر خدا را رو مبین وآن رو ببین* (خانلری)
/ *ای ملامت‌گر خدا را رو مبین و رو ببین* (سایه، نیساری)
۵- / *هر مو ببین* (نیساری)
۶- *زلف دل‌دزدش صبا را بند برگردن نهاد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
/ *هواخواهان ره رو حیلت* (خانلری، نیساری)
۷- *این که من در جست و جوی او ز خود فارغ شدم* (قزوینی)
این که من در جست و جوی او ز خود بیرون شدم (خانلری)
آن که من در جست و جوی او ز خود یک سو شدم (سایه، نیساری)
۸- *قوت بازو* (قزوینی - خانلری، سایه، نیساری)
۹- *محراب می‌نالد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *ای نصیحت‌گو* (قزوینی، سایه، نیساری)

۲- غنج: به فتح اوّل «کرشمه» و «ناز» و کسی آن را به ضم اوّل گفته و دیگری نوشته که «غنج» به فتح حرکت چشم و ابرو است (داور).

۴۹۰

۱ ای لبت آب حیات و ای قدت سـرو چـمن — ای رخت خورشید خاور، وی خطت مشک ختن

۲ همچو ابرویت به چشم من کم آید مـاه نـو — چون لب لعلت نمی‌باشد عـقیق انـدر یـمن

۳ تا رخت دیده است گل در باغ، ای سرو روان — بر تن خود چاک می‌سازد زخـجلت پـیرهن

۴ رشته‌ی مور است آن یا سبزه‌ی گِردِ رُخَت؟ — ذرّه‌ی خورشید یا دُرج دُرَست آن، یا دهـن؟

۵ بوسه می‌خواهم زتو لب را به دندان می‌گزی — می‌کنی جانم جراحت بـار دیگـر جـان مـن

۶ عــاشق روی تـوام ای شـاه خـوبان جـهان — ایـن حکـایت را بـدانـند آشکـارا مـرد و زن

۷ مُرد حافظ در غمت در گردن تـو خـون مـن — دادِ من بسـتانَد از تـو روز مَـحشر ذوالمَـنَنْ

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۱ ای، آفـــتاب آیـــنه‌دارِ جـــمال تـــو　　مشک ســیاه مِـجمَره گـردانِ خـال تـو
۲ صحن سرای دیده بشستم، ولی چـه سـود؟　　کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تـو
۳ مـطبوع‌تر زروی تـو صـورت نـبسته است　　طُـغرانـویس ابـروی مشکـین مـثال تـو
۴ در اوج نـاز و نـعمتی ای پـادشاه حسـن　　یـارب مـباد تـا بـه قـیامت زوال تـو
۵ تـا پـیش بـاز بـخت روم تـهنیت‌کنان　　گـو مـژده‌ای زمَـقدم عـید وصـال تـو
۶ تـا آسـمان زحـلقه بـه‌گـوشان مـا شـود　　گو عشوه‌ای ز ابـروی هـم چـون هـلال تـو
۷ در چین زلفش ای دل مسکین چگـونه‌ای؟　　کـاشفته گـفت بـاد صـبا شـرح حـال تـو
۸ بـرخـاست بـوی گـل، ز درِ آشـتی درآی　　ای نـوبهار مـا رخ فـرخـنده فـال تـو
۹ برصدر خواجه عـرض کـدامین جـفا کـنم؟　　شـرح نـیازمندی خـود، یـا مـلال تـو؟
۱۰ حافظ در این کمند سرِ سرکشان بسی است
سـودای کـج مـنه کـه نـباشد مـجال تـو

ترتیب ابیات

۴۹۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۰۸	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۸	۷	۵	۶	۱۰	۱۱
۴۰۰	خانلری	۱	۲	۴	۳	۸	۷	۵	۶	۱۰	۱۱
۳۹۷	سایه	۱	۲	۴	۳	۸	۷	۵	۶	۱۰	۱۱
۳۵۸	نیساری	۱	۲	۸	۳	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

بیت نهم قزوینی، خانلری، سایه و دوازده نیساری (پاورقی) که قدسی آن را در نسخه‌ی قدیم دیده و در حاشیه ضبط نموده چنین است:

ایـن نـقطه‌ی سـیاه کـه آمـد مـدار نـور　　عکسی است در حدیقه‌ی بینش ز خال تو

در چاپ نیساری این بیت را اضافه دارد:

ای نوبهار مـا رخ فـرخـنده فـال تـو　　مشروح کارنامه‌ی خوبی جمال تـو

اختلاف نسخه‌ها

۳- ز *نقش تو صورت نبست باز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *ای آفتاب* حسن (خانلری، سایه، نیساری)
۵- *تا* پیش بخت *باز روم تهنیت‌کنان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*کو مژده‌ای* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *در پیش شاه* (قزوینی)
در صدر خواجه (خانلری، نیساری)
بر عدل خواجه (سایه)
۱۰- / *سودای کج مپز* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- مجمره‌گردان: مراد از این ترکیب «فقیر و گدا» است؛ زیرا که مرسوم است که شخصی در مجمره بوی خوش می‌سوزد و در میان می‌گرداند تا چیزی به او بدهند (داور).
۳- طغرا: «خط کج» و مراد از «طغرا نویس» در این جا خدای تعالی است (داور).

۱ ای پیک راستان خبر سرو ما بگو — احوال گل به بلبل دستان‌سرا بگو
۲ ما محرمانِ خلوتِ اُنسیم، غم مخور — با یار آشنا سخن آشنا بگو
۳ دل‌ها زدام طرهْ چو برخاک می‌فشاند — با آن غریب ما چه گذشت از هوا؟ بگو
۴ برهم چو می‌زد آن سر زلفین مشک بار — با ما سَرِ چه داشت؟ زبهر خدا بگو
۵ گر دیگرت بر آن درِ دولت گذر بود — بعد از ادای خدمت و عرضِ دعا بگو
۶ آن کس که گفت خاکِ دَرِ دوست کیمیاست — گو این سخن معاینه در چشم ما بگو
۷ مرغ چمن به مویه‌ی من دوش می‌گریست — آخر تو واقفی که چه رفت، ای صبا بگو
۸ در راه عشق فرق غنیّ و فقیر نیست — ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو
۹ آن می که در سبو دل صوفی به عشوه برد — کی در قدح کرشمه کند ساقیا؟ بگو
۱۰ آن کس که منع ما زخرابات می‌کند — گو در حضور پیر من این ماجرا بگو
۱۱ جان‌پرور است قصّه‌ی ارباب معرفت — رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو
۱۲ هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر — شاهانه ماجرای گناه گدا بگو
۱۳ بر این فقیر نامه‌ی آن محتشم بخوان — با این گدا حکایت آن پادشا بگو
۱۴ حافظ گرت به مجلس او راه می‌دهند
می نوش و ترک زرق برای خدا بگو

ترتیب ابیات

۴۹۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۴۱۵	قزوینی	۱	۲	۹	۳	۶	۴	○	○	○	○	۱۰	۷	۸	۱۱
۴۰۷	خانلری	۱	۳	○	۴	۸	۵	۷	۹	۱۱	۱۰	۶	○	۲	۱۲
۴۰۴	سایه	۱	۳	۴	○	۷	۵	○	○	○	۶	۹	۸	۲	۱۰
۳۶۳	نیساری	۱	۳	۴	۱۳*	۶	۵	۸	۷	۱۰	۱۱	۹	۱۴*	۲	۱۲

اختلاف نسخه‌ها

۱- خبر *یار ما* (قزوینی)
۳- *جان‌ها ز دام زلف* (قزوینی) / *ای صبا* بگو (قزوینی، سایه)
دل‌ها ز دام زلف (سایه)
۶- *هر کس* که گفت خاک *ره او نه توتیاست* (خانلری)
هر کس که گفت خاک در دوست *توتیاست* (سایه، نیساری)
۷- / *آخر نه واقفی* (خانلری)
۱۱- *هان* بر در *است* (خانلری)
۱۳- *قصّه‌ی آن محتشم* (خانلری)
۱۴- / *ز بهر خدا* بگو (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- «با آن غریب ...»: یعنی دل ما و لفظ «هوا» ایهام لطیفی است (قدسی).

۱ ای خون‌بهای نافه‌ی چین خاکِ راه تو — خورشید سایه‌پرور طرف کلاه تو
۲ نرگس کرشمه می‌برد از حد، برون خرام — ای جان فدای شیوه‌ی چشم سیاه تو
۳ خونم بخور که هیچ مَلَک با چنین جمال — از دل نیایدش که نویسد گناه تو
۴ آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی — زآن شد کنار دیده و دل تکیه‌گاه تو
۵ با هر ستاره‌ای سر و کاری است هر شبم — از حسرت فروغ رخ هم‌چو ماه تو
۶ یارانِ همنشین همه از هم جدا شدند — ماییم و آستانه‌ی دولت پناه تو
۷ یارِ بدان مباش که مانند بختِ نیک — یارِ تو باد هر که بوَد نیک‌خواه تو
۸ فردای روز حشر که عرضِ خلایق است — باشد در آن میان به من افتد نگاهِ تو
۹ حافظ طمع مبُر زعنایت که عاقبت
آتش زند به خرمن غم، دود آه تو

ترتیب ابیات

۴۹۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۰۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	٥	٥	۷
۴۰۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	٥	٥	۷
۳۹۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	٥	٥	۷
۳۵۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	٥	٥	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *ای من فدای شیوه‌ی* (قزوینی)
۳- *با چنان جمال* (قزوینی، خانلری)
۵- *سر و کار است* (قزوینی، سایه)

۴۹۴

۱ ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو — زینت تاج و نگین از گوهر والای تو

۲ آفتاب فتح را هر دم طلوعی می‌دهد — از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو

۳ جلوه‌گاه طایر اقبال گردد هر کجا — سایه اندازد همای چترِ گردونْ سایِ تو

۴ از رسوم شرح و حکمت با هزاران اختلاف — نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو

۵ آب حیوانش زمنقار بلاغت می‌چکد — طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکّرخای تو

۶ گر چه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است — روشنایی بخشِ چشم اوست خاک پای تو

۷ آن چه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار — جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو

۸ عرض حاجت در حریم حرمتت محتاج نیست — راز کس مخفی نماند بر فروغ رای تو

۹ خسروا، پیرانه‌سر حافظ جوانی می‌کند
بر امیدِ عفوِ جان‌بخش گنه‌فرسای تو

ترتیب ابیات

۴۹۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۱۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۰۲	خانلری	۱	۲	۴	۵	۶	۳	۷	۸	۹
۳۹۹	سایه	۱	۲	۴	۵	۶	۳	۷	۸	۹
۱۰قصاید	نیساری	۱	۲	۴	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *تاج شاهی را فروغ از* (خانلری، نیساری)
۳- *اقبال باشد* (قزوینی)
۴- *در رسوم* (خانلری، سایه، نیساری)
۹- *حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می‌زند* (خانلری) / *بر امید لطف جان‌بخش جهان بخشای تو* (خانلری، سایه)
/ *بر امید عفو جان‌بخش گنه بخشای تو* (نیساری)

۴۹۵

۱ به جان پیر خرابات و حقّ صحبت او — که نیست در سر من جز هوای خدمت او

۲ بهشت اگر چه نه جای گناه‌کاران است — بیار باده که مستظهرم به رحمت او

۳ چراغِ صاعقه‌ی آن شراب روشن باد — که زد به خرمنِ منْ آتش محبّت او

۴ بر آستانه‌ی میخانه گر سری بینی — مزن به پای که معلوم نیست نیّت او

۵ بیار باده، که دوشم سروش عالم غیب — نوید داد که: عام است فیض رحمت او

۶ مکن به چشم حَقارت نگاه درمنِ مست — که نیست معصیت و زُهد بی مشیّت او

۷ نمی‌کند دل من میل زُهد و توبه، ولی — به نام خواجه بکوشیم و فرّ دولتِ او

۸ مُدام خرقه‌ی حافظ به باده در گرو است
مگر زخاک خرابات بود فطرت او

ترتیب ابیات

۴۹۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۰۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۹۷	خانلری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۸	۷
۳۹۴	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۸	۷
۳۵۷	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۹*	۷

بیت هشتم نیساری *(پاورقی)* که در *بقیّه‌ی چاپ‌های مورد مقابله ضبط نشده چنین است:*

صد آفرین خدا بر بلای آن طوفان — که زد به خرمن ما آتش محبت او

اختلاف نسخه‌ها

۱- *حق نعمت او* (خانلری، سایه، نیساری) / *در سر ما* (خانلری)

۲- / *به همّت او* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- *آن سحاب روشن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *به خرمن ما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- *بیا که دوش به مستی* (قزوینی)

۷- *دل ما* (خانلری، نیساری)

۸- / *بود طینت او* (خانلری، سایه)

۱ تاب نفشه مـی‌دهد طُـرّه‌ی مشک‌سـای تـو — پرده‌ی غنچه‌ی می‌دَرَد خنده‌ی دلگشای تـو

۲ ای گل خوش نسیم من، بلبل خـویش را مسـوز — کز سر صدق می‌کند، شب همه شب دعـای تـو

۳ دشمن و دوست گو بگو هر غـرضی کـه ممکن است — جــور هـمه جـهانیان مـی‌کشم از بـرای تـو

۴ خرقه‌ی زهد و جام می گرچه نه در خور هم‌انـد — این همه نقش مـی‌زند در طـلب وفـای تـو

۵ شور شراب و سوز عشق آن نَفَسم رَوَد ز یاد — کاین سرِ پر هوس شود خاکِ دَرِ سرای تـو

۶ مـن کـه مـلول گشـتمی از نَـفَس فـرشتگان — قـال و مـقال عـالمی مـی‌کشم از بـرای تـو

۷ مهر رخت سرشت مـن خـاک درت بـهشت مـن — عشق تو سـرنوشت مـن راحت مـن رضـای تـو

۸ دلق گــدای عشــق را گــنج بـود در آسـتین — زود به سلطنت رسد هر کـه بـود گـدای تـو

۹ شاه‌نشین چشم من تکیه‌گـه خـیال تـوست — جای دعاست شاه من بی تو مباد جـای تـو

۱۰ خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حُسن
حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تـو

ترتیب ابیات

۴۹۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۱۱	قزوینی	۱	۲	○	۵	۶	۳	○	○	۷	۸
۴۰۳	خانلری	۱	۲	○	۱۰	۷	۳	۴	۵	۶	۸
۴۰۰	سایه	۱	۲	○	۴	۷	۳	○	۵*	۶	۸
۳۶۰	نیساری	۱	۲	○	۵	۸	۳	۴	۶	۷	۹

بیت چهارم قزوینی و نهم خانلری و پنجم سایه و دهم نیساری (پاورقی) که در قدسی ضبط نشده چنین است:
دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار — گوشه‌ی تاج سـلطنت مـی‌شکند گـدای تـو

اختلاف نسخه‌ها

۴- / می‌زنم از جهت رضای تو (قزوینی، خانلری، سایه)
۵- شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / عشق تو سرنبشت من (خانلری)

۱ خـطِّ عـذار یـار کـه بگـرفت مـاه از او — خوش حلقه‌ای است لیک بـه در نـیست راه از او
۲ ابروی دوست گوشه‌ی مـحراب دولت است — آن جا بسایْ چهره و حاجت بخواه از او
۳ ای جرعه‌نوش مجلسِ جم، سـینه پـاک دار — کآیینه‌ای است جام جهان بین که آه از او
۴ سلطان غم هر آن چه تواند، بگـو بکـن — من بـرده‌ام بـه بـاده فـروشان پـناه از او
۵ کـردار اهـل صـومعه‌ام کـرد مـی‌پرست — این دود بین که نامه‌ی من شد سیاه از او
۶ سـاقی چـراغ مـی بـه ره آفـتاب دار — گـو بـرفروز مشـعله‌ی صـبحگاه از او
۷ آبـی بـه روزنـامه‌ی اعـمال مـا فشـان — بـتوان مگـر سُـتُرد حـروف گـناه از او
۸ آخر در این خـیال کـه دارد گـدای شـهر — روزی شود کـه یـاد کـنند پـادشاه از او؟
۹ حافظ که ساز مجلس عشّاق راست کرد — خالی مـباد عـرصه‌ی ایـن بـزمگاه از او

ترتیب ابیات

۴۹۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۱۳	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۹	۸
۴۰۵	خانلری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۹	۸
۴۰۲	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۹	۸
۳۶۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹*	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *بمال چهره* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *شیطان غم* (خانلری)
۵- *صوفی مرا به میکده برد از طریق عشق* (خانلری) / *این دوده بین* (خانلری، سایه)
۷- / *باشد توان سترد* (قزوینی)
۸- *آیا در این خیال* (خانلری، سایه، نیساری) / *روزی بود که* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *ساز مطرب عشّاق ساز کرد* (قزوینی)

۳- چنان که بعضی گفته‌اند یعنی ای مرید سالک، سینه را از وسوسه‌ها و خیالات فاسد پاک کن که قلب عارف کامل مانند آینه است که صور خیالات سالک در آن آشکار می‌گردد (داور).

۴۹۸

۱ گفتا برون شدی به تماشای ماهِ نو — از ماهِ ابروان مَنَت شرم باد، رو
۲ عمری است تا دلم زمقیمانِ زلف توست — غافل زحفظ جانب یاران خود مشو
۳ مفروش عطر عقل به هندوی زلف یار — کآن‌جا هزار نافه‌ی مشکین به نیم جو
۴ تخم وفا و مهر در این کهنه کشتزار — آن گه عیان شود که رسد موسم درو
۵ ساقی بیار باده که رمزی بگویمت — از سِرِّ اختران کهنسال و ماه نو
۶ شکل هلال هر سَرِ مه می‌دهد نشان — از افسر سیامک و طرف کلاه زو
۷ حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست
درس وفا و مهر بر او خوان و زو شنو

ترتیب ابیات

۴۹۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۰۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۹۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۹۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۶۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *تا دلت ز اسیران زلف ماست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *زلف ما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- /*که بود موسم* (قزوینی، سایه)
۵- /*اختران کهن سیر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- /*درس حدیث عشق بر او خوان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- زو: به فتح، نام پادشاهی که پسر تهماسب بوده و او پنج سال در بلاد ایران پادشاهی کرده (داور دام عمره).

۱ گـلبن عـیش مـی‌دمد، سـاقی گـلعذار کـو؟ بـاد بـهار مـی‌وزد ،بـاده‌ی خـوشگوار کـو؟
۲ هـر گـل نـو زگـلرخـی یـاد هـمی‌دهد ولی گوش سخن شنو کجا؟ دیده‌ی اعـتبار کـو؟
۳ مجلس بـزم عـیش را غـالیه‌ی مـراد نـیست ای دَمِ صبح خوش نَفَس نافه‌ی زلف یار کو؟
۴ حسن فروشی گلم، نـیست تـحمّل ای صـبا دست زدم به خون دل، بهر خدا نگـار کـو؟
۵ شمع سحر به بزمگه، لاف زعـارض تـو زد خـصمْ زبـان دراز شـد، خـنجر آب‌دار کـو؟
۶ گفت: مگر زلعل مـن، بـوسه نـداری آرزو؟ مُردَم از این هوس ولی قدرت و اختیار کو؟
۷ حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است
از غـم روزگـار دون طـبع سـخن‌گذار کـو؟

ترتیب ابیات

۴۹۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۱۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۰۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۰۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۶۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- یاد همی کند (قزوینی، خانلری، نیساری)
۴- / دست زدم به خون دل (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- شمع سحرگهی اگر لاف (قزوینی)
خیز که شمع صبحدم لاف (خانلری)
شمع سحر ز خیرگی (سایه)
شمع سحر به خیرگی (نیساری)

۵۰۰

۱ مرا چشمیست خون‌افشان زچشم آن کمان ابرو — جهان پر فتنه مـی‌بینم از آن چشـم و از آن ابـرو

۲ غلام چشم آن تُرکم که در خواب خوش مستی — نگـارین گـلشنش روی است و مشکـین سـایبان ابـرو

۳ هلالی شد تنم زین غم که با طُغرای مشکینش — که باشد مه که بنماید زطاق آسـمان ابـرو؟

۴ همیشه چشم مستش را کمان حسن در زِه باد — که از پشتیِّ تیر او کشد بـر مـه کـمان ابـرو

۵ روان گوشه‌گیران را زحسنش طُرفه گـلزاریست — که بر طرف سمن‌زارش همی گـردد چـمان ابـرو

۶ رقیبان غافلند از ما کز آن چشم سیه هـر دم — هزاران گونه پیغام است و حاجب در مـیان ابـرو

۷ دگر حور و پری را کس نگوید با چـنین حسـنی — کـه آن را ایـن چـنین چشـم است و ایـن را آن چـنان ابـرو

۸ تو کافر دل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم — که محرابـم بگـردانـد خـم آن دلسـتان ابـرو

۹ اگر چه مرغ زیرک بـود حـافظ در هـواداری
به تیر غمزه صیدش کـرد چشـم آن کـمان ابـرو

ترتیب ابیات

۵۰۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۱۲	قزوینی	۱	۲	۳.	○	۵	۴	۶	۷	۸
۴۰۴	خانلری	۱	۲	۳	○	۵	۴	۶	۷	۸
۴۰۱	سایه	۱	۲	۳	○	۵	۴	۶	۷	۸
۴۶۲	نیساری	۱	۲	۳	○	۶	۴	۵	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- زدست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *بس فتنه خواهد دید* (قزوینی، سایه)
/ *پر فتنه خواهد شد* (خانلری، نیساری)

۳- *طغرای ابرویش* (قزوینی)

۵- *جبینش طرفه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- *غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- / *این را این چنین . . . آن را آن چنان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- طغرا: به ضم اوّل به معنی خطِّ کج است (داور).

۴- پشتی: که از پشتی تیر او. یعنی از پشت‌گیری (داور).

۵۰۱

۱ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو — یادم از کِشته‌ی خویش آمد و هنگام درو
۲ گفتم: ای بخت بخُسبیدی و خورشید دمید — گفت: با این همه از سابقه نومید مشو
۳ تکیه بر اختر شبگرد مکن، کاین عیّار — تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو
۴ گر روی پاک و مجرّد چو مسیحا به فلک — از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو
۵ آسمان گو مفروش این عظمت، کاندر عشق — خرمن مه به جوی، خوشه‌ی پروین به دوجو
۶ گوشوار دُر و لعل ار چه گران دارد گوش — دور خوبی گذران است، نصیحت بشنو
۷ چشم بد دور زخال تو که در عرصه‌ی حسن — بیدقی رانْد که بُرد از مه و خورشید گرو
۸ هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد — زرد رویی کشد از حاصل خود گاهِ درو
۹ اندر این دایره می‌باش چو دف حلقه به گوش — ورقفایی خوری از دایره‌ی خویش مرو
۱۰ آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت — حافظ این خرقه‌ی پشمینه بینداز و برو

ترتیب ابیات

۵۰۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۰۷	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۷	۵	۶	○	○	۸
۳۹۹	خانلری	۱	۲	۴	۳	۷	۵	۶	○	○	۱۰
۳۹۶	سایه	۱	۲	۴	۳	۷	۵	۶	○	○	۸
۳۶۵	نیساری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷	○	○	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- *بخفتیدی و خورشید* (قزوینی، سایه)
۳- *شب دزد* (قزوینی، خانلری) / *ببرد و کمر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *آن چنان رو شب رحلت چو* (خانلری) /*کز چراغ تو به خورشید* (خانلری، سایه، نیساری)
۶- *گوشوار زر و لعل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- *آتش زهد و ریا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- سابقه: امری که از پیشتر وسیله‌ی سرانجام کار باشد (داور).
۴- مجرد: به ضم اوّل «تارک دنیا» و به اصطلاح حکما ممکنی که منزه باشد از ماده مثل عقول و نفوس (داور).
۵- بعضی نوشته‌اند که مطلب از این بیت فنا بودن اشیا است در جنب عظمت و جلال حضرت باری تعالی انتهی یکی از اهالی حساب می‌گفت عدد «دو جو» «هیجده» است و عدد «هیچ» نیز «هیجده» یعنی خرمن ماه در عالم عشق نزد ملاحظه‌ی کبریای معشوق به نظر عاشق بجوی و خوشه‌ی پروین به هیچ پس ذکر دو جو برای خوشه‌ی پروین بعد از ذکر یک جو برای خرمن ماه بدین فکر درست می‌آید (قدسی).

۵۰۲

۱ ای در چمن خوبی رویت چو گل خودرو — چین شکن زلفت چون نافه‌ی چین خوشبو
۲ ماه است رخت یا روز؟ مشکست خطت یا شب؟ — سیم است بَرت یاعاج؟ سنگ است دلت یا رو؟
۳ لعلت به دُر دندان بشکست لبِ پسته — زلفت به خم چوگان بربود دلم چون گو
۴ آن رایحه‌ی زلفست؟ یا لخلخه‌ی عنبر؟ — یا غالیه می‌ساید در باغچه‌ی حسن او؟
۵ گفتی سخن خود را با یار بباید گفت — ای کاش توانستم گفتن سخنی با او
۶ بدگوی تو آن باشد کز یار کند منعت — گر یار نکو باشد مشنو سخن بدگو
۷ با ما به از این می‌باش تا راز نگردد فاش — نبود بد اگر باشی با دلشدگان نیکو
۸ استاد غزل سعدی است پیش همه کس امّا
دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۴- لخلخه: به فتح دو لام بعضی گفته‌اند گوی عنبری که از عود قماری و لادن و مشک و کافور سازند و دیگری نوشته که آن خوشبویی چند است که آن‌ها را به هم آمیخته می‌بویند (داور).

۵۰۳

۱ مطرب خوش نوا بگو تازه به تازه نو به نو	بادهی دلگشا بجو تازه به تازه نو به نو

۲ با صنمی چو لعبتی خوش بنشین به خلوتی	بوسه ستان به آرزو تازه به تازه نو به نو

۳ بر زحیات کی خوری؟ گر نه مدام میخوری	باده بخور به یاد او تازه به تازه نو به نو

۴ شاهد دلربای من میکند از برای من	نقش و نگار و رنگ و بو تازه به تازه نو به نو

۵ باد صبا چو بگذری بر سر کوی آن پری
قصّهی حافظش بگو تازه به تازه نو به نو

** این غزل در هیچ یک از نسخههای مورد مقابله ضبط نشده است.*

۵۰۴

۱	از خــون دل نـوشتم نـزدیک یـار نـامه	إنّــی رَأیتُ دَهْــراً مِـنْ هَـجْرِکَ القِیٰامَه
۲	هــر چــند آزمـودم از وی نـبود سـودم	مَنْ جَرَّبَ المُـجَرَّب حَـلَّتْ بِـهِ النَّـدامَـه
۳	دارم من از فراقت در دیده صد عـلامت	لَـیْسَتْ دُمـوعُ عَـینی هـذا لَـنا العَـلامَه
۴	پرسیدم از طبیبی احـوال دوست، گـفتا:	فـی بُـعدِهٰا عَـذابٌ فـی قُـربِها السَّـلامه
۵	گفتم ملالت آرد گـر گـرد دوست گـردم	وَاللّـــهِ مٰـا رَأیْـنٰا حُـبّاً بِـلا مَـلامَه
۶	حـال درون ریشـم مـحتاج شـرح نـبود	خود می‌شود محقّق از آب چشم خـامه
۷	باد صبا زحـالم نـاگـه نـقاب بـرداشت	کَالشَّمسِ فی ضَحاها تَطلع مِنَ الغَمامه

۸ حافظ چو طالب آمد، ساقی بیار جامی
حَـتّی یَـذُوقَ مِـنْها کَأساً مِـن الکَـرامَـه

ترتیب ابیات

۵۰۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۲۶	قزوینی	۱	۳	۲	۴	۵	○	○	۶
۴۱۶	خانلری	۱	۳	۲	۴	۵	○	○	۶
۴۱۳	سایه	۱	۳	۲	۴	۵	○	○	۶
۴۶۶	نیساری	۱	۳	۲	۴	۵	○	○	۶

اختلاف نسخه‌ها

۱- *از سوز دل . . . نزدیک دوست* (خانلری)
از خون دل . . . نزدیک دوست (قزوینی، سایه، نیساری)
۲- *کازمودم* (قزوینی، خانلری، سایه)
صد بارت آزمودم یک ره وفا نکردی (نیساری)
۳ - *از فراقش* (قزوینی، خانلری، سایه)
۵- *گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردم* (قزوینی، سایه)
گفتم ملامت آید گر گرد کوت گردم (خانلری، نیساری)
۸- *آمد جامی به جان شیرین* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *یذوق منه* (قزوینی، خانلری، سایه)

۱- انی رایت الخ: به درستی که دیدم در روزگاری از جدایی تو قیامت را (داور).
۲- من جرب . . . الخ: کسی که بیازماید آزموده شده را فرود می‌آید بر او پشیمانی. در کلام امیر المؤمنین علیه السلام آمده: «العقل حفظ التجارب و خیر ما جربت ما و غطلک» ایضاً آن حضرت فرموده «و من التوفیق حفظ التجربه» (داور).
۳- لیست دموع . . . الخ: نیست اشک‌های چشم من این اشک‌ها را برای ما نشانه یعنی علامت فراق همین اشک تنها نیست (داور).
۴- فی بعدها . . . الخ: در دوری است عذاب و در نزدیکی اوست سلامت (داور).
۵- والله ما رأینا . . . الخ: قسم به خدا که ندیدیم دوستی و عشقی را بدون ملامت (داور).
۷- کالشمس . . . الخ: مثل آفتاب در هنگام تابش آن که طلوع کند از ابرو بیرون بیاید از آن (داور).
۸- حتی یذوق . . . الخ: تا بچشد از آن یعنی خمر محبّت کاسی از کرامت (داور).

۵۰۵

۱	از من جدا مشو که توأم نور دیده‌ای	آرامِ جان و مونسِ قلبِ رمیده‌ای
۲	از دامن تو دست ندارند عاشقان	پیراهن صبوری ایشان دریده‌ای
۳	از چشم زخم دهر مبادت گزند از آنک	در دلبری به غایت خوبی رسیده‌ای
۴	مَنعَم کنی ز عشق وی ای مُفتیِ زمان	معذور دارمت که تو او را ندیده‌ای

۵ زین سرزنش که کرد تو را دوست حافظا
بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای؟

ترتیب ابیات

۵۰۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵
۴۲۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵
۴۲۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵
۴۱۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵
۴۶۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵

اختلاف نسخه‌ها

۱ / *محبوب جان و مونس* (خانلری)
۳- *از چشم بخت خویش* (قزوینی، خانلری)
از چشم زخم خویش (نیساری)
۴- *منعم مکن* (قزوینی)
۵- *آن سرزنش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵۰۶

۱	ای از فـروغ رویت روشـن چـراغ دیـده	مانند چشم مسـتت چشـم جـهان نـدیده
۲	همچون تو نازنینی سر تـا بـه پـا لطـافت	گـیتی نشـان نـداده ایـزد نـیافریده
۳	هر زاهدی کـه دیـده یـاقوت مـی‌فروشت	سَـجّاده تـرک داده پیمانه درکشـیده
۴	در قصد خون عاشق ابرو و چشم شوخت	گه این کمین گشـاده گـه آن کـمان کشـیده
۵	تا کـی کـبوتر دل چـون مـرغ نـیم بسـمل	باشد زتیغ هجرت در خاک و خون تپیده؟
۶	از سوز سینه هـر دم دودم بـه سـر بـرآیـد	چون عـود چـند بـاشم در آتش آرمـیده؟

۷ گر دست من نگیری با خواجه بـاز گـویم
کز عشوه دل زحافظ چون برده‌ای به دیده

ترتیب ابیات

۵۰۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
○	قزوینی	○	○	○	○	○	○	○
۳۴*	خانلری	۱	۲	○	۳	۴	۵	۶
○	سایه	○	○	○	○	○	○	○
۲۵	نیساری	۱	۲	○	۳	۴	۵	۶

در کتابی که پادشاه عادل کریم خان وکیل بر قبر خواجه علیهما رحمة الملک الجلیل وقف نموده این غزل را چنین نوشته:

ای از فـروغ رویت روشـن چـراغ دیـده	*خوش‌تر ز چشم مستت چشم جهان نـدیده*
بر چـهره بـخت نـیکت تـعویذ چشـم بـد را	*هـر دم وان یکـادی ز اخـلاص بـر دمـیده*
تـا کـی کـبوتر دل بـاشد چـو مـرغ بسـمل	*از زخم تیر غمزه در خـاک و خـون تـپیده؟*
مـیلی اگـر نـدارد بـا عـارض تـو ابـرو	*پیوسته از چه باشد چـون قـدّ مـن خـمیده؟*
گـر بـر لبـم نـهی لب یـابم حیات بـاقی	*آن دم که جان شـیرین بـاشد بـه لب رسـیده*
تا کی فـرو گـذاری چـون زلف خـود دلم را	*سـرگشته و پـریشان ای نـور هـر دو دیـده؟*
در پـای خـار هـجران افـتاده درکشـاکش	*وز گـلبن وصـالت هـرگز گـلی نـچیده*
مـا را بـضاعت عشـق گـر هـمّتی ببخشد	*دُرهـای شـعر حـافظ آریـم بـر جـریده*

حذف بعض مکررات شده (قدسی)

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *روشن ز چشم مستت* (خانلری)
۳- *بر قصد خون عشّاق ابرو و چشم شوخش* (خانلری) / *گاه . . . گاه* (خانلری)
۵- *باشد چو مرغ بسمل* (خانلری) / *از زخم تیر* (خانلری)
۶- *برآید* (خانلری)
۷- /*کز عاشقان مسکین دل برده و دو دیده* (خانلری)

۵- بسمل: به کسر باء و میم بعضی گفته‌اند حیوانی که ذبح کرده و به آن بسم‌الله بخوانند و دیگری نوشته به معنی مذبوح و به معنی ذبح کردن نیز آمده چراکه به وقت ذبح کردن بسم‌الله می‌گویند پس ظاهراً این کلمه‌ی فارسی‌الاصل نیست (قدسی).

۵۰۷

۱ ای کـه بـا سـلسلهٔ زلف دراز آمـده‌ای — فـرصتت بـاد کـه دیـوانـه‌نواز آمـده‌ای
۲ آب و آتش به هم آمیخته‌ای از لب لعل — چشم بد دور، که خوش شعبده‌باز آمـده‌ای
۳ سـاعتی نـاز مـفرما و بگـردان عـادت — چون بـه پـرسیدن اربـاب نـیاز آمـده‌ای
۴ آفرین بر دل نـرم تـو، کـه از بـهر ثـواب — کشته‌ی غمزه‌ی خود را به نماز آمـده‌ای
۵ زهد من با تو چه سنجد؟ که به یـغمای دلم — مست و آشفته به خـلوتگه راز آمـده‌ای
۶ پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه بـه جنگ — که به هر حـال بـرازنـده‌ی نـاز آمـده‌ای
۷ گفت: حافظ دگرت خرقه شراب آلوده است
مگر از مذهب این طایفه بـاز آمـده‌ای؟

ترتیب ابیات

۵۰۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۲۲	قزوینی	۱	۴	۲	۵	۶	۳	۷
۴۱۹	خانلری	۱	۴	۲	۵	۶	۳	۷
۴۱۶	سایه	۱	۴	۲	۵	۶	۳	۷
۳۷۳	نیساری	۱	۴	۲	۵	۶	۳	۰۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- /که بس *شعبده‌باز* (قزوینی، سایه)
۶- تو *نازم* (خانلری، نیساری) / چون به *هر حال* (قزوینی)

۵۰۸

۱ چراغ روی تو را شمع گشت پروانه — مرا زعشق تو با حال خویش پروا، نه
۲ خرد که قید مَجانین عشق می‌فرمود — به بوی حلقه‌ی زلف تو گشت دیوانه
۳ به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی — زشمع روی تواش چون رسید پروانه
۴ به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد؟ — هزار جان گرامی فدای جانانه
۵ بر آتش رخ زیبای او به جای سِپند — به غیر خال سیاهش که دیده به دانه؟
۶ چه نقش‌ها که برانگیختم و سود نداشت — فسونِ ما برِ او گشته است افسانه
۷ مرا به دور لب دوست هست پیمانی — که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
۸ من غریب زغیرت فتادم از پا دوش — نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه
۹ حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز
فتاده بر سر حافظ هوای میخانه

ترتیب ابیات

۵۰۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۲۷	قزوینی	۱	۲	۷	۳	۶	۵	۸	۴	۹
۴۱۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸	۶	۹
۴۱۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸	۶	۹
۳۷۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸	۶	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *مرا ز حال تو* (قزوینی)
/ *مرا ز خال تو* (خانلری، سایه، نیساری)
۲- / *سنبل زلف تو* (قزوینی)
۸- من رمیده *ز غیرت ز پا فتادم دوش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- / *فتاد در سر حافظ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵۰۹

۱ خُنُک نسیم معنبر شمامه‌ی دلخواه — که در هوای تو برخاست بامداد پگاه

۲ دلیل راه شو ای طایر خجسته‌لقا — که دیده آب شد از شوق خاکِ آن درگاه

۳ منم که بی تو نفس می‌زنم زهی خجلت — مگر تو عفو کنی ور نه چیست عذر گناه؟

۴ ببین به شخص نزارم که غرقِ خون دل است — هلال را ز کنار افق کنند نگاه

۵ زدوستان تو آموخت در طریقت مهر — سپیده دم که صبا چاک زد شعارِ سیاه

۶ به عشق روی تو روزی که از جهان بروم — زتربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه

۷ مده به خاطر نازک ملالت از من ره
که حافظ تو همین لحظه گفت بسم‌اللّه

ترتیب ابیات

۵۰۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۱۶	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۴۰۸	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۴۰۵	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۴۶۵	نیساری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- / ور نه نیست عذر (خانلری)

۴- به یاد شخص (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / ز کنار *افق کنید* نگاه (قزوینی)
/ به کنار *شفق کنید* نگاه (خانلری)
/ ز کنار *شفق کنید* نگاه (سایه، نیساری)

۷- *از من زود* (قزوینی، خانلری، سایه)
از من راه (نیساری)

۳- مگر تو عفو کنی . . . الخ: از آن که در فراق تو زنده‌ام (داور).

۷- همین لحظه گفت بسم‌الله: یعنی همین حال شروع در مصاحبت تو کرده (داور).

۵۱۰

۱ دامن‌کشان همی‌شد در شَربِ زرکشیده — صد ماهرو ز رشکش جیب قَصَب دریده

۲ از تاب آتش می بر گِرد عارضش خوی — چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده

۳ یاقوت جان‌فزایش از آب لطف زاده — شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده

۴ لفظ فصیح شیرین، قدِّ بلند چابک — روی لطیف نازک چشمِ خوش کشیده

۵ آن لعل دلکشش بین وآن خنده‌ی پرآشوب — آن رفتنِ خوشش بین وآن کام آرمیده

۶ آن آهوی سیه چشم از دامِ ما برون شد — یاران چه چاره سازیم با این دل رمیده؟

۷ تا کی کشم عتابت از چشم نیم خوابت — روزی کرشمه‌ای کن ای نور هر دو دیده

۸ زنهار تا توانی اهل نظر میازار — دنیا وفا ندارد ای یارِ برگزیده

۹ صد شکر باز گویم در بندگیّ خواجه — گر اوفتد به دستم آن میوه‌ی رسیده

۱۰ هر بد که گفت دشمن در حقّ ما شنیدی — یارب که مُدَّعی را بادا زبان بریده

۱۱ گر خاطر شریفت رنجیده شد زحافظ
بازآ که توبه کردیم از گفته و شنیده

ترتیب ابیات

۵۱۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۲۵	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۸	۷	۱۰	O	۹
۴۱۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	O	O	۹
۴۱۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	O	O	۹
۲۷۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۱۰*	O	۹

اختلاف نسخه‌ها

۴- *لفظی . . . قدی . . .* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *رویی . . . چشمی . . .* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- خنده‌ی *دل آشوب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- / چه چاره *سازم* (قزوینی، سایه)

/ *وان* رفتن (قزوینی، خانلری، نیساری)

/ *وان گام* آرمیده (سایه، نیساری - خانلری، قزوینی)

۷- کشم عتیبت *از* چشم *دل* فریبت (قزوینی، خانلری، سایه) / *ای یار* برگزیده (قزوینی، سایه)

۸- / *ای* نور هر دو دیده (قزوینی، سایه)

۹- بس شکر *باز*گویم (قزوینی، نیساری)

۱- قصب: به دو فتحه جامه‌ای که از کتان و ابریشم بافند (داور).

۳- یاقوت جانفزایش یعنی لبش و شمشاد خوشخرامش یعنی قدش و این بنابراین حذف مشبه است و ذکر لازمی از لوازم مشبه شده که آن بقّیه‌ی هر مصراع است (قدسی غفرله).

۱ در سـرای مُـغان رُفـته بـود و آب زده — نشسته پیر و صلایی بـه شیخ و شـاب زده

۲ سـبوکشان هـمه در بـندگیش بسـته کـمر — ولی زطَـرف کُـله گـوشه‌ای بـر سـحاب زده

۳ فـروغ جـام و قـدح ،نـور مـاه پـوشیده — عِـذارِ مُـغبچگان، راهِ آفـتاب زده

۴ گـرفته سـاغر عشـرت فـرشته‌ی رحـمت — زجـرعه بـر رخ حـور و پـری گـلاب زده

۵ زشـور و عـربده‌ی شـاهدان شـیرین‌کار — شکـر شکسـته، سـمن ریـخته، رَبـاب زده

۶ عـروس بـخت در آن حَـجله بـا هـزاران نـاز — کشـیده وَسـمه و بـر بـرگ گـل گـلاب زده

۷ سلام کردم و بـا مـن بـه روی خـندان گفت: — کـه ای خُـمار کشِ مـفلس شـراب زده

۸ که این کند که تو کردی به ضعفِ همّت ورای — زگُـنجِ خـانه شـده خـیمه بـر خـراب زده

۹ وصـال دولت بـیدار تـرسمت نـدهند — که خفته‌ای تو در آغـوش بـختِ خـواب زده

۱۰ فـلک جـنیبه کش شـاه نـصرت‌الدّیـن است — بـیا بـبین مَـلَکش دست در رکـاب زده

۱۱ خرد که مُلهَمِ غـیب است، بَـهرِ کسبِ شـرف — ز روی صـدق صـدش بـوسه بـر جـناب زده

۱۲ بیا به مـیکده حـافظ کـه بـر تـو عـرضه کـنم
هـزار صـف زدعـاهای مُسـتجاب زده

ترتیب ابیات

۵۱۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۴۲۱	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷	۸	۹	۱۱	۱۲	۱۰
۴۱۳	خانلری	۱	۲	۳	○	۵	۴	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۱۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۴*	۶	۷	۸	۱۰	۱۱	۹
۳۶۸	نیساری	۱	۲	۳	۱۰*	۵	۴	۶	۷	۸	۱۱*	۱۲*	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *ز ترک کله چتر بر سحاب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- *شعاع جام* (قزوینی، خانلری، سایه)

۶- / *شکسته کسمه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- / *ز گنج‌خانه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- / *چه خفته‌ای* (خانلری)

۱۱- / *ز بام عرش صدش* (قزوینی، خانلری، نیساری)

۱۰- جنیبه: به فتح جیم و باء و کسر نون «اسب کوتل» که در پیش‌سواری پادشاهان و امرا برند (داور).

۱۱- ملهم: به صیغه‌ی اسم مفعول یعنی الهام کرده شده (قدسی).

۵۱۲

۱ دوش رفـتم بـه در مـیکده خـواب آلوده ... خـرقه تـردامـن و سَـجّاده شـراب‌آلوده

۲ آمـد افسـوس‌کنان مُـغبچه‌ی بـاده‌فروش ... گـفت: بـیدار شـو ای رهـرو خـواب‌آلوده

۳ شست و شویی کن و آن گه به خرابات خرام ... تـا نگـردد زتـو ایـن دیـر خـراب، آلوده

۴ بـه هـوای لب شیرین دهـنان چـند کـنی؟ ... جـوهرِ روح بـه یـاقوتِ مُـذاب آلوده

۵ بـه طـهارت گـذران مـنزل پـیریّ و مکـن ... خِـلعت شَـیب بـه تشریفِ شباب، آلوده

۶ آشـنایانِ ره عشـق در ایـن بـحرِ عـمیق ... غـرقه گشـتند و نگشـتند بـه آب آلوده

۷ پاک و صافی شو و از چاهِ طبیعت بـه درآی ... کـه صـفایی نـدهد آبِ تُـراب‌آلوده

۸ گفتم ای جان جهان، دفتر گـل عـیبی نـیست ... کـه شـود وقت بـهار از مـی‌ناب آلوده

۹ گفت: حافظ برو و نکـته بـه عـاقل مـفروش
آه از ایـن لطـف بـه انـواع عِـتاب آلوده

ترتیب ابیات

۵۱۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۲۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۷	۹
۴۱۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۱۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۷	۹
۳۶۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۷	۹

اختلاف نسخه‌ها

۴- هوای *لب شیرین پسران* (قزوینی، خانلری)
هوای *لب شیرین دهنان* (سایه، نیساری)

۵- /چو *تشریف* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- /که شود *فصل* (خانلری، سایه)
/گر شود *فصل* (قزوینی، نیساری)

۹- *لغز* و نکته به *یاران* مفروش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵۱۳

۱ سحرگاهان که مخمور شبانه گرفتم باده با چنگ و چغانه
۲ نهادم عقل را زادِ ره از می زشهر هستیش کردم روانه
۳ نگارِ میِ‌فروشم عشوه‌ای داد که ایمن گشتم از مَکر زمانه
۴ زساقیّ کمان ابرو شنیدم که‌ای تیر ملامت را نشانه
۵ نبندی زآن میان طَرفی کمروار اگر خود را ببینی در میانه
۶ برو این دام بر مرغی دگر نِه که عَنقا را بلند است آشیانه
۷ ندیم و مطرب و ساقی همه اوست خیال آب و گل در ره بهانه
۸ که بندد طرف وصل از حسن شاهی که با خود عشق ورزد جاودانه؟
۹ بده کشتیّ می تا خوش برآییم از این دریای ناپیدا کرانه
۱۰ سرا خالی است از بیگانه، می نوش که نبود جز تو ای مرد یگانه
۱۱ وجود ما معمّایی است حافظ
که تحقیقش فسون است و فسانه

ترتیب ابیات

۵۱۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۲۸	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	○	۱۰
۴۱۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۹	○	۹
۴۱۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	○	۱۰
۳۷۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۱۱*	۸	۱۰*	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- ره توشه *از می* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / به شهر (نیساری)
۸- / عشق *بازد* (قزوینی، سایه، نیساری)
۹- خوش *برانیم* (قزوینی)

۱- چغانه: چغانه و چغان به فتح جیم فارسی چوبی است مانند مشته‌ی حلاجان که سر آن را شکافند و جلاجلی چند در آن تعبیه کنند و آوازه‌خوانان اصول را بدان نگاه دارند (داور).

۷- این شعر دلالت بر وحدت وجود می‌کند و بعضی در بیان آن گفته‌اند که ممکنات من حیث هی غیر موجودند پس ایشان را از میان بردار و همه را صور تجلیات حق و قائم به او ببین بعد از آن برتر آی و خود را از میان بردار و حق را مدرک و شاهد بنگر فهو الشاهد و المشهود شعر:

هم اوست آینه، هم شاهد است هم مشهود به زیر زلف و خط و خال پرده‌دار خود است
هم اوست عاشق و معشوق و طالب و مطلوب به راه خویش نشسته در انتظار خود است

پس تأمل کن البتّه (داور دام عمره).

۵۱۴

۱ عید است و موسم گل، ساقی بیار باده — هنگام گل که دیده است بی می قدح نهاده؟
۲ زین زُهد و پارسایی بگرفت خاطرِ من — ساقی پیاله‌ای دِه تا دل شود گشاده
۳ واعظ که دی نصیحت می‌کرد عاشقان را — امروز دیدمش مست تقوا به باد داده
۴ این یک دو روز دیگر گل را غنیمتی دان — گر عاشقی، طرب جو با ساقیان ساده
۵ در مجلس صبوحی دانی چه خوش نماید — عکس عذار ساقیِ بر جام می فتاده؟
۶ گل رفت ای حریفان غافل چرا نشینید؟ — بی‌بانگ رود و چنگی بی یار و جام باده
۷ مطرب چو پرده سازد شاید اگر بخواند
از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده

ترتیب ابیات

۵۱۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
○	قزوینی	○	○	○	○	○	○	○
۳۳*	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷
○	سایه	○	○	○	○	○	○	○
۲۴*	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *ساقی بده شرابی* (خانلری، نیساری)
۳- *صوفی که دی* (نیساری - خانلری)
۷- *مطرب به پرده‌سازی* (نیساری - خانلری)

۷- پرده: آن چه از روده یا برنج یا نقره بر دسته‌ی طنبور و غیر آن بندند از برای نگاه داشتن انگشتان و حفظ مقامات موسیقی و سبب زیادتی استعمال به معنی مطلب آهنگ استعمال شده و نیز به معنی شعبه‌ی مقامات دوازده‌گانه (داور).

۵۱۵

۱ عیشم مدام است از لعلِ دل‌خواه — کارم به کام است الحمدللّه
۲ ای بختِ سرکش تنگش به بر کش — گه جام زرکش گه لعل دل‌خواه
۳ ما را به مستی افسانه کردند — پیرانِ جاهل، شیخانِ گمراه
۴ از قول زاهد کردیم توبه — وز فعل عابد استغفراللّه
۵ جانا چه گویم شرح فراقت — چشمیّ و صد نَم جانیّ و صد آه
۶ کافر مبیناد این غم که دیده است — از قامتت سرو از عارضت ماه
۷ رو برنتابم از راهِ خدمت — سر بر ندارم از خاکِ درگاه
۸ از صبرِ عاشق خوشتر نباشد — صبر از خدا خواه، صبر از خدا خواه
۹ دلقِ مُلَمّع زنّار راه است — صوفی نداند این رسم و این راه
۱۰ دیشب به رویش خوش بود وقتم — از وصل جانان صد لَوحَش اللّه
۱۱ شوق رُخت بُرد از یاد حافظ
ورِدِ شبانه درسِ سحرگاه

ترتیب ابیات

۵۱۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۱۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	○	○	۷
۴۰۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	○	○	۷
۴۰۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	○	○	۷
۴۶۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	○	○	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- /*گه کام دلخواه* (سایه)
۳- *به رندی* (قزوینی، خانلری، سایه)
۴- *از دست زاهد* (قزوینی، خانلری، سایه)
۶- *آن غم* (نیساری)
۸- قدسی ذیل این بیت این شعر زیر را آورده است:
از صبر در عشق، خوشتر نباشد — صبر از خداجو، وصل از خدا خواه
۱۱- شوق *لبت* (قزوینی، خانلری، سایه) / *درس شبانه ورد سحرگاه* (قزوینی، خانلری، سایه نیساری)

۵۱۶

۱ گــر تــیغ بــارد در کــوی آن مــاه — گــــردن نــــهادیم اَلحُکــــمُ لِــلّه
۲ مــن رنــد و عــاشق، آنگــاه تــوبه؟ — اَســـــتغْفِرُاللّـــــه اَســـــتغْفِراللّـــــه
۳ آیـــــین تـــــقوا مـــــا نـــــیز دانـــیم — لیکــن چــه چاره بـا بـختِ گـمراه
۴ مــا شــیخ و زاهــد کـمتر شـناسیم — یــا جــام بــاده یـا قـصّه کـوتاه
۵ مِــهرِ تــو عکســی بـر مـا نـیفکند — آیـــــــینه رو یـــــا، آه از دلت، آه
۶ اَلصَـــــــبرُ مُـــــرٌّ و العُـــمرُفانٍ — یـــا لَــیتَ شِــعری حَــتّام اَلْــقاه
۷ عاشق چه نالی؟ گر وصل خـواهـی — خون بایدت خورد، در گاه و بـی‌گاه
۸ حــافظ نـبودی زیـن گـونه بـی دل
گــر مــی‌شنیدی، پــند نکــوخواه

ترتیب ابیات

۵۱۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۱۸	قزوینی	۱	۴	۲	۳	۵	۶	۷	○
۴۱۰	خانلری	۱	۳	۲	۴	۶	۵	○	○
۴۰۷	سایه	۱	۳	۲	۴	۶	۵	۷	○
۴۶۳	نیساری	۱	۴	۲	۳	۵	۶	○	۷

بیت هفتم خانلری که در بقیّه‌ی نسخه‌ها ضبط نشده چنین است:
عشق لبت برد از یـاد حـافظ — درس شـبانه ورد سـحرگاه

اختلاف نسخه‌ها

۲- من رند و عاشق در *موسم گل* (قزوینی) / *آنگاه توبه استغفرالله* (قزوینی)
۴- *ما شیخ و واعظ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- عکسی ز رویت بر *ما نیفتاد* (نیساری)
این شعر پس از بیت «مهر تو عکسی» در نسخه‌ی قدیم دیده شد (قدسی):
در پیش سلطان گر نیست بـارم — بـاری بـمیرم بـر خـاک درگـاه
۷- *حافظ چه نالی* (قزوینی، سایه)
حافظ نبودی شیدا بدین سان (نیساری) / *گر می‌شنودی* (نیساری)

۲- استغفرالله: یعنی مکرر طلب آمرزش می‌کنم خدای را از توبه کردن با این حال زیرا که آن گناه است (داور).
۶- الصبر مُر الخ: صبر تلخ است و عمر فنا شونده است ای کاش می‌دانستم که تا کی می‌دیدم او را (داور).

۵۱۷

۱ ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه؟ مست از خانه برون تاخته‌ای یعنی چه؟

۲ شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه؟

۳ زلف در دست صبا، گوش به پیغام رقیب این چنین با همه در ساخته‌ای یعنی چه؟

۴ نه سر زلف خود اوّل تو به دستم دادی؟ بازم از پای در انداخته‌ای یعنی چه؟

۵ سخنت رمز دهان گفت وکمر سرّ میان زین میان تیغ به ما آخته‌ای یعنی چه؟

۶ هرکس از مُهره‌ی مِهر تو به نقشی مشغول عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه؟

۷ حافظا در دل تنگت چو فرود آید یار
خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی چه؟

ترتیب ابیات

۵۱۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۲۰	قزوینی	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷
۴۱۲	خانلری	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷
۴۰۹	سایه	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷
۳۶۷	نیساری	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- در *نسخه‌های متداوله به جای «ناگهان» «ماه من» است* (قدسی).

۳- به *فرمان رقیب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- *این مصراع در چند نسخه چنین دیده شد* (قدسی):

«باز در پای خود انداخته‌ای یعنی چه؟»

۱- یعنی چه: می‌خواهد و قصد می‌کند چه چیز را. محرر گوید این کلمه فارسی برای خطاب و غیبت هر دو استعمال می‌شود (قدسی).

۴- آختن: «برکشیدن» و بیشتر با تیغ استعمال می‌شود (داور).

۵۱۸

۱ نصیب من چو خرابات کرده است اله — در این میانه بگو زاهدا، مرا چه گناه؟

۲ کسی که در ازلش جام می نصیب افتاد — چرا به حَشر کنند این گناه از او در خواه؟

۳ بگو به زاهدِ سالوسِ خرقه‌پوشِ دو روی — که دست زرق دراز است و آستین کوتاه

۴ تو خرقه را ز برای ریا همی پوشی — که تا به زَرق بَری بندگان حق از راه

۵ غلام همّت رندان بی سرو پایم — که هر دو کون نیرزد به پیششان یک کاه

۶ مُراد من زخرابات چون که حاصل شد — دلم زمدرسه و خانقاه گشت سیاه

۷ برو گدای در هر گدای شو حافظ
تو این مراد نیابی مگر بشیء اللّه

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۱- نصیب من... الخ: بعضی از سابقین در توجیه دو بیت اوّل این غزل گفته‌اند که غرض از «خرابات» عالم معنی و ماوراء عالم محسوسات است و چنان چه اهل قشر در نظر اهل معنی بی‌سواد و بی‌شعورند و اعمال ایشان سفه و بلاهت و جهالت می‌نماید، زمره‌ی اهل معنی نیز در نظر اهل قشر و حس مطرود و مردودند و اقوال و افعال ایشان در نظر آن‌ها قبیح می‌نماید. چنان که بلا مشابهت افعال حضرت خضر علیه السلام با وجود آن که عین مصلحت می‌بود، در نظر کلیم سلام اللّه علیه قبیح و ظلم می‌نمود. این است که خواجه در رفع و دفع تشنیع و طعنه‌ی اهل قشر و حس می‌گوید که ای که مرا مراد سلسله اهل معنی است، در مورد مؤاخذه در آورده‌ای و غرض از مخاطب بی‌خبران عالم حس و قشرند از آن که حق تعالی خرابات را که موجب تفضیل بر سایر خلق است که «والذین اوتواالعلم درجات» نصیب من کرده در این میانه بگو ای زاهد و محتسب که مرا در افعالی که در نظر تو قبیح می‌نماید چه گناه است؟ کسی که در ازلش غرض روز قیامت باشد در قسمت جام معرفت نصیب افتاده و وقوع وقایع از او از نشأه این می است چه به حشر که غرض از آن نشأه آخرت باشد از این که در نظر اهل قشر گناه است با وجود آن که در حقیقت عین ثواب است مؤاخذه کنند یا آن که مراد از حشر مجمع اهل حس و قشر باشد یعنی در مجمع شما اهل قشر که از کیفیّت وقوع واقعات خبر ندارید چرا چنین امری را به گمان این که گناه است مؤاخذه کنید تمام شد. مختصراً پس تأمل کن (داور).

۲- درخواه: به معنی «درخواست» است (داور).

۳- بگو به زاهد... الخ»: محرر گوید در چند نسخه خطی به جای زاهد در هر دو جا «صوفی» است. چون بسیاری از اهل تصوف قائل به جبرند و عباد را در افعال مختار نمی‌دانند. پس خواجه می‌فرماید بر نحو اعتراض که اگر امر چنین است که شما را اعتقاد است دیگر بر ما شما را بحثی نباید بود و هر چه را باشیم معتقد و هر که را گیریم مقتدی فافهم (قدسی غفرله).

دو روی: در حدیث است که من لقی المسلمین بوجهین و لسانین جادیوم القیامة و له لسانان من نار (داور).

۷- مگر بشیء الله: یعنی به درخواست خدا و شیء اللهی کردن مصطلح است گدایی کردن به در خانه‌ها و غیر آن‌ها (داور).

۵۱۹

۱ وصـــال او ز عـــمر جـاودان بـه ‌‌ ‌ ‌ خـــداونــدا مــرا آن دِه کــه آن بــه
۲ بـه شـمشیرم زد و بـا کس نگـفتم ‌ ‌ کــه راز دوست از دشـمن نـهان بـه
۳ شبی می‌گفت: چشم من نـدیده است ‌ ‌ زمــروارید گـوشم در جـهان بــه
۴ دلا دایـــم گـــدای کـوی او بـاش ‌ ‌ بـه حُـکم آن کـه دولت، جـاودان بـه
۵ بـه خُـلدم زاهــدا دعـوت مـفرمای ‌ ‌ کـه ایـن سیب زنـخ زان بـوستان بـه
۶ بـــه داغ بـندگی مـردن در ایـن دَر ‌ ‌ بــه جـان او کـه، از مُـلکِ جـهان بـه
۷ گـلی کآن پـایمال سـرو مـا گشت ‌ ‌ بــود خـاکش زخـون ارغـوان بـه
۸ خـــدا را از طـــبیب مــن بـپرسید ‌ ‌ کـه آخـر کـی شـود ایـن نـاتوان بـه؟
۹ جـوانـا سـر مَـتاب از پـند پیران ‌ ‌ کــه رأی پــیر از بـختِ جــوان بـه
۱۰ اگـر چـه زنـده رود آب حـیات است ‌ ‌ ولی شـــیراز مـــا از اصـفهان بــه
۱۱ ســخن انـدر دهـان دوست گـوهر
ولیکـــن نکـته‌ی حـافظ از آن بـــه

ترتیب ابیات

۵۱۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۱۹	قزوینی	۱	۲	۹	۷	۶	۳	۵	۴	۸	۱۰	۱۱
۴۱۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	○	۱۰
۴۰۸	سایه	۱	۲	۱۰	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۱
۳۶۶	نیساری	۱	۲	۸	۳	۴	۱۰*	۵	۶	۷	۱۱*	۹

اختلاف نسخه‌ها

۳- چشم کس *ندیده است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- دعوت *ای زاهد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- بر *این در* (قزوینی)
۹- / *با بخت جوان* (سایه)
۱۱- دوست شکر (قزوینی، سایه)

۱۰- زنده‌رود: نام رودی است در اصفهان و معنی آن رود بزرگ است چه که زنده به معنی بزرگ آمده است (داور).

۱ آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی — گردون وَرَقِ هستی ما، درننوشتی
۲ هر چند که هجران ثمر وصل برآرد — دهقان ازل کاش که این تُخم نَکِشتی
۳ امروزش نقد است کسی را که در این‌جا — یاری است چو حوریّ و سرایی چو بهشتی
۴ مفروش به باغ اِرم و نخوت شدّاد — یک شیشه می‌و نوش لبیّ و لب کِشتی
۵ تنها نه منم کعبه‌ی دل بتکده کرده — در هر قدمی صومعه‌ای هست و کِنِشتی
۶ در مِصطبه‌ی عشق تنعّم نَتَوان کرد — چون بالش زر نیست بسازیم به خِشتی
۷ کِلکِ تو مریزاد و زبان شکرینش — مهر از تو ندید ار نه جوابی بنوشتی
۸ معمار وجود ار نزدی رنگ تو از عشق — در آب محبّت گلِ آدم نسرشتی
۹ تا کی غم دنیای دنیّ ای دل دانا؟ — حیف است زخوبی که شود عاشقِ زشتی
۱۰ آلودگی خرقه خرابیّ جهان است — کو راهروی؟ پاکدلی؟ خوب سرشتی؟
۱۱ از دست، چرا هِشت سر زلف تو حافظ — تقدیر چنین بود چه کردی چو نهشتی

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۵۲۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۳۶	قزوینی	۱	۲	۳	۵	٥	۴	٥	٥	۶	۷	۸
۴۲۷	خانلری	۱	۲	۳	۶	۴	۵	٥	٥	۷	۸	۹
۴۲۵	سایه	۱	۲	۳	۶	۴	۵	٥	٥	۷	۸	۹
۳۸۲	نیساری	۱	۲	۳	۶	۴	۵	٥	٥	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *دهقان جهان کاج که این* (خانلری)
۱۰- / *اهل دلی پاک سرشتی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۱- / *چنین است* (خانلری)

۴- ارم: از بعضی تواریخ نقل شده که «ارم» شداد مابین صنعا و حضرموت است در اقلیم اوّل (داور).

۵۲۱

۱ اَتَتْ رَوائِحُ رَنْدِ الحِمیٰ وَزادَ غَرامی — مَن المُبَلِّغُ عَنّی اِلٰی سُعادَ سَلامی

۲ پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت — فدای خاک در دوست باد جان گرامی

۳ بیا به شام غریبان و آب دیده‌ی من بین — بسان باده‌ی صافی در آبگینه‌ی شامی

۴ اذا، تَقَرَّبَ عَن ذِی الاَراکِ طائِرُ خیرٍ — فلا تَفَرَّدَ عَنْ رَوضِها اَنینُ حَمامی

۵ خوشا دمی که درآییّ و گویمت به‌سلامت — قَدِمْتَ خَیرَ قُدُومٍ نَزَلْتَ خَیرَ مَقامِ

۶ بسی نماند که روز فراق یار سرآید — رَأیتُ مَنْ هَضَباتِ الحِمیٰ قیامَ خیامِ

۷ من ار چه هیچ ندارم سزای خدمت شاهان — زبهر کار صوابم قبول کن به غلامی

۸ امید هست که زودت به کام خویش ببینم — توشاد گشته به فرماندهیّ و من به غلامی

۹ بَعِدْتُ مِنْکَ وَقَدْ صِرْتُ ذائباً کَهِلالٍ — اگر چه روی چو ماهت ندیده‌ام به تمامی

۱۰ وان دُعِیتُ بِنَجدٍ و صِرتُ ناقِضَ عَهدٍ — فما تَطَیَّبَ نومی وَ ما استطابَ مَنامی

۱۱ چو سلک دُرِّ خوشاب است نظم شعر تو حافظ
که گاه لطف سَبق می‌برد زنظم نظامی

ترتیب ابیات

۵۲۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۶۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	۹	۷	۸	۱۰
۴۶۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	۹	۷	۸	۱۰
۴۵۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۵	○	۹	۷	۸	۱۰
۱۴قصاید	نیساری	۱	۲	۳	۴	۷	۵	○	۸	۹	۶	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۴- *اذا تَغَرّد عن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)   ۶- */قباب خیام* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- به بخت نیک (قزوینی، خانلری، سایه) * در نسخه‌ی قدیمی این بیت را یافتم:

اذا مررت بقبری و کنت فیه ترابا   وجدت مرائحه الوّد من رمیم عظامی

۹- */ ناقض عهد* (خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- *وان دعیتُ بخلدٍ و صرتُ ناقض عهدٍ / فما تطیبَ نفسی . . .* (قزوینی، خانلری، سایه)

و ان رغبت بخلدٍ وصرتُ ناقض عهدٍ (نیساری)

۱۱- شعر نغز تو (قزوینی، خانلری، سایه)

۱- * رند با رای مهمله و نون و دال بی‌نقطه بر وزن فلس درختی است خوشبو و درخت عود و آس را نیز گویند و حمی به کسر حاء مهمله و فتح میم در آخر الف به صورت یاء سبزه‌زاری است که برای چریدن ستوران نگاه دارند و غرام به فتح غین معجمه شیفتگی یعنی آمد بوی‌های درخت خوشبوی سبزه‌زار و زیاد شد شیفتگی من (داور).

۲- کیست رساند به سوی معشوقه سلام مرا (داور).

۴- اذا تقرب . . . هر گاه دور شود از ذی الاراک که منزلی است پرنده‌خیز پس تنها و فرد نشود از مرغزارهای آن ناله‌ی کبوتری و اراک به فتح درخت شور و روض جمع روضه به معنی مرغزار است (داور).

۶- هضبات جمع هضبه به فتح به معنی زمین بلند و پشته یعنی از بلندی‌ها و پشته‌های مرغزار بر پا بودن خیمه‌های خود را دیدم (داور).

۷- یعنی هر گاه بر مزارم گذاری آری و حال آن که من خاک شده باشم، بوی دوستی را از استخوان‌های پوسیده‌ام می‌یابی (قدسی غفرله و ستر عیوبه).

۱۱- سلک به کسر، رشته‌ی مروارید و غیره و نظم بالفتح به معنی به هم پیوستن سلک و مروارید و کشیدن جواهر در رشته است. پس اضافه‌ی نظم به شعر صحیح است و نظم به معنی شعر مجاز است (قدسی).

۵۲۲

۱ اکنون که چمن شد ز گل از لاله بهشتی — ساقی می گلگون بطلب بر لب کشتی

۲ زنگ غمت از دل میِ گلرنگ زداید — بشنو که چنین گفت مرا پاک سرشتی

۳ گر محتسبت بر کدوی باده زند سنگ — بشکن تو کدوی سر او نیز به خشتی

۴ جهل من و علم تو فلک را چه تفاوت؟ — آن جا که بصر نیست چه خوبیّ و چه زشتی

۵ بَر خاکِ دَر خواجه که ایوان جلال است — گر بالشِ زر نیست بسازیم به خشتی

۶ ترسا بچه‌ای دوش همی گفت که: حافظ — حیف است که هر دم کند آهنگ کنشتی

* این غزل تنها در بخش افزوده‌های چاپ نیساری (۴۶۹) ضبط شده است.

۵۲۳

۱ ای باد نسیم یار داری — زآن نفحه‌ی مشکبار داری

۲ زنهار مکن درازدستی — با طُرّه‌ی او چه کار داری؟

۳ ای گل تو کجا و روی زیباش؟ — او مشک و تو خار بار داری

۴ ریحان، تو کجا و خطّ سبزش؟ — او تازه و تو غبار داری

۵ نرگس تو کجا و چشم مستش؟ — او سر خوش و تو خمار داری

۶ ای سرو تو با قد بلندش — در باغ چه اعتبار داری؟

۷ ای عقل تو با وجود عشقش — در دست چه اختیار داری؟

۸ روزی برسی به وصل حافظ
گر طاقت انتظار داری

* این غزل تنها در بخش افزوده‌های چاپ نیساری (ش ۲۶) ضبط شده است.

۱- نفحه: به فتح و حای بی‌نقطه به معنی بوی خوش است (داور).

۱ ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی — تـا راه‌بین نباشی، کی راهبر شوی؟
۲ در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق — هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
۳ دست از مس وجود چو مردان ره بشوی — تـا کیمیای عشق بیابیّ و زر شوی
۴ خواب و خورت زمرتبه‌ی عشق دور کرد — آن دم رسی به دوست که بی‌خواب و خور شوی
۵ گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد — بِـالله کز آفتاب فلک خوب‌تر شوی
۶ از پـای تا سرت همه نور خدا شود — در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی
۷ بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود — در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی
۸ گر در سرت هوای وصال است حافظا
بـاید کـه خـاک درگه اهل بصر شوی

ترتیب ابیات

۵۲۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۸۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۹	۱۰
۴۷۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۹	۱۰
۴۷۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۹	۱۰
۴۲۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۹	۱۰

بیت ششم قزوینی، خانلری، سایه و نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:
یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر — کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی
بیت هشتم قزوینی، خانلری، سایه و نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:
وجه خدا اگر شودت منظر نظر — زین پس شکی نماند که صاحب‌نظر شوی

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *تا راهرو نباشی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- *حقایق*، پیش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- خویش دور کرد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
/ *آن گه رسی به خویش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- / *اهل هنر شوی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- ای بی‌خبر الخ: شعر:
لوکان هذا العلم یحصل بالمنی — ما کان یبقی فی البریه جاهل
اجهد و لاتکسل و لاتک غافلا — فندامه العقبی لمن یتکاسل(داور).

۱ ای پـــادشه خــوبان، داد از غــم تــنهایی / دل بی تو به جان آمـد، وقت است کـه بـازآیـی
۲ ای دَردِ تــوأم درمــان در بســتر نــاکــامی / وی یـاد تـوأم مـونس، در گـوشه‌ی تنهایی
۳ مشتاقی و مهجوری، دور از تو چـنانم کـرد / کـز دست بـخواهـد شـد، پـایان شکـیبایی
۴ دایـم گـل ایـن بسـتان، شـاداب نـمی‌ماند / دریــاب ضــعیفان را در وقت تــوانــایی
۵ در دایــره‌ی قســمت، مـا نـقطه‌ی پـرگاریم / لطف آن‌چه تو اندیشی، حُکم آن‌چه تو فـرمایی
۶ فکر خـود و رای خـود، در عـالم رنـدی نـیست / کفر است در این مذهب، خودبینی و خودرایـی
۷ یارب به که بتوان گفت ایـن نکـته؟ کـه در عـالم / رخساره به کس ننمود، آن شـاهد هـرجـایی
۸ دیشب گــله‌ی زلفش بــا بــاد هـمی گـفتم / گفتا: غلطی، بگذر، زیـن فکـرتِ سـودایـی
۹ صد بـادِ صـبا آن‌جـا بـا سـلسله مـی‌رقصند / ایـن است حـریف ای دل، تـا بـاد بـپیمایی
۱۰ ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست / شــمشاد خــرامــان کــن، تـا بـاغ بـیارایـی
۱۱ زیـن دایـره‌ی مـینا، خـونین جگـرم، مـی‌ده / تا حل کنم ایـن مشکـل، در سـاغر مـینایی
۱۲ حافظ، شب هجران شد، بوی خوش صبح آمـد / شــادیت مـبارک بـاد، ای عـاشق شـیدایـی

ترتیب ابیات

۵۲۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۴۹۳	قزوینی	۱	۸	۵	۲	۹	۱۰	۶	۳	۴	۷	۱۱	۱۲
۴۸۴	خانلری	۱	۸	۵	۲	۹	۱۰	۶	۳	۴	۷	۱۱	۱۲
۴۷۹	سایه	۱	۸	۵	۲	۹	۱۰	۶	۳	۴	۷	۱۱	۱۲
۳۷۸	نیساری	۱	۳	۲	۱۰	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۱	۱۲

اختلاف نسخه‌ها

۳- / *پایاب شکیبایی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *نقطه‌ی تسلیمیم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- به که *شاید گفت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *زلفت با باد* (خانلری)
با باد همی کردم (سایه)
۹- صد *باد صبا این جا* (قزوینی، سایه، نیساری) / *تا باد نپیمایی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۲- خوش *وصل آمد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ ای در رخ تـــو پـیـدا انـــوار پـــادشاهی — در فکـرت تـو پـنهان صـد حکـمت الهـی
۲ کـلک تـو بـارک‌الله بـر ملک و دیـن گشـاده — صـد چشـمه آب حـیوان از قـطره‌ی سیاهی
۳ بـــر اهـــرمن نـــتابد انـــوار اسـم اعـظم — مُلک آنِ توست و خاتَم، فرما هر آن چه خواهی
۴ در حشـمت سلیمان، هـر کس کـه شک نـماید — بـر عـقل و دانش او، خـندند مـرغ و مـاهی
۵ تـیغی کـه آسـمانش از فـیض خـود دهـد آب — تـنها جـهان بگـیرد بـی‌منّت سـپاهی
۶ گـر پـرتوی زتـیغت بـر کـان و مـعدن افـتد — یـاقوت سـرخ‌رو را بـخشند رنگ کـاهی
۷ دانـــم دلت نـــبخشد بـر اشک شب‌نشـینان — گـــر حـال مـا بـپرسی از بـاد صـبحگاهی
۸ سـاقی بـیار آبـی از چشـمه‌ی خـرابـات — تـا خـرقه‌ها بشـوییم از عُـجبِ خـانقاهی
۹ بـاز، ار چـه گـاهگاهی بـر سـر نـهد کـلاهی — مـرغان قـاف دانـند آیـین پـادشاهی
۱۰ در دودمـان آدم تـا وضـع سـلطنت هست — مثل تـو کس نـدیده است ایـن عـلم را کـماهی
۱۱ کِلک تـو خـوش نـویسد در شأن یـار و اغـیار — تـعویذ جـان‌فزایـی افسـون عـمرکاهی
۱۲ عـمریست پـادشاها کـز مـی تـهی است جـامم — ایـنک زبـنده دعـوی وز مـحتسب گـواهـی
۱۳ ای عـنصر تـو مـخلوق از کـیمیای عـزّت — وی دولت تـو ایـمن از صـدمت تـباهی
۱۴ جـایی کـه بـرق عـصیان بـر آدم صـفی زد — مـا را چگـونه زیـبد دعـویٰ بـی‌گناهی؟
۱۵ یـا مـلجاءالبَـرایـا یـا واهِبَ العَـطایا — عَـطْفاً عَـلیٰ مُـقِلٍّ حَـلَّت بِـهِ الدّواهـی
۱۶ جـور از فـلک نـیاید تـا تـو مَلَک صـفاتی — ظـلم از جـهان بـرون شـد تـا تـو جـهان‌پناهی
۱۷ حـافظ چـو دوست از تـو، گـه گـاه مـی‌برد نـام — رنـجش زبـخت مـنما بـازاً بـه عـذرخـواهی

ترتیب ابیات

۵۲۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۴۸۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۱۱	۱۲	۹	۵	○	۷	۱۰	۸	۱۳	○	○	۱۴
۴۸۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۹	۱۱	۱۲	۵	○	۷	۱۰	۸	۱۳	○	○	۱۴
۴۷۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۹	۱۱	۱۲	۵	○	۷	۱۰	۸	۱۳	○	○	۱۴
۱۷قصاید	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۹	۱۱	۱۲	۵	○	۷	۱۰	۸	۱۳	۱۵*	○	۱۴

اختلاف نسخه‌ها

۳- / *فرمای هر چه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- در *حکمت* (قزوینی، سایه، نیساری) ۷- *دانم دلت ببخشد* بر *عجز* شب‌نشینان (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)/گر *حال بنده پرسی* (قزوینی) /گر *حال من بپرسی* (خانلری، سایه، نیساری)
۱۱- تعویذ: بعضی نوشته‌اند «ضناه دادن» و «در پناه آوردن» و مجازاً به معنی آن چه از ادعیه با اعداد اسمای الهی نوشته درگلو و بازو بندند به جهت پناه دادن از بلیات (داور).
۱۳- *از کبریای عزّت* (خانلری، نیساری) /*از وصمت تباهی* (قزوینی، سایه)
۱۶- *حافظ چو پادشاهت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۱- تعویذ: بعضی نوشته‌اند «پناه دادن» و «در پناه آوردن» و مجازاً به معنی آن چه از ادعیه یا اعداد اسمای الهی نوشته در گلو و بازو بندند به جهت پناه دادن از بلیات (داور).
۱۵- یا ملجاء البرایا . . . الخ: ای پناهگاه خلایق و ای بخشنده‌ی عطیه‌ها، عطوفت و مهربانی کن عطوفت کردنی بر فقیری که نازل شده است بر او داهیه‌ها و نازل‌ها (داور).

۵۲۷

۱ ای دل آن به که خراب از میِ گلگون باشی ‌‌ ‌ بی‌زر و گنج، به صد حشمت قارون باشی

۲ در مقامی که صدارت به فقیران بخشند ‌ ‌ ‌ چشم دارم که به جاه ازهمه افزون باشی

۳ تاج شاهی، طلبی گوهر ذاتی بنما ‌ ‌ ‌ ور خود از گوهر جمشید و فریدون باشی

۴ در ره منزل لیلی که خطرهاست به جان ‌ ‌ ‌ شرط اوّل قدم آن است که مجنون باشی

۵ کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش ‌ ‌ ‌ کی روی ره؟ زکه پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

۶ نقطه‌ی عشق نمودم به تو هان، سهو مکن ‌ ‌ ‌ ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

۷ ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان ‌ ‌ ‌ تا به چند از غمِ ایّام جگر خون باشی؟

۸ حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است
هیچ خوش‌دل نپسندد که تو محزون باشی

ترتیب ابیات

۵۲۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۵۸	قزوینی	۱	۲	۶	۳	۵	۴	۷	۸
۴۴۹	خانلری	۱	۲	۶	۳	۵	۴	۷	۸
۴۴۷	سایه	۱	۲	۶	۳	۵	۴	۷	۸
۴۰۱	نیساری	۱	۲	۶	۳	۵	۴	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *ای دل آن دم که خراب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- *بنمای* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *ور خود از تخمه‌ی جمشید* (قزوینی، سایه)

۴- *خطرهاست در آن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- / *چند و چند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵۲۸

۱ ای دل بـه کـوی عشق گـذاری نـمی‌کنی — اسـباب جـمع داری و کـاری نـمی‌کنی
۲ چـوگانِ کـام در کـف و گـویی نـمی‌زنی — بازی چنین به دست و شکـاری نـمی‌کنی
۳ این خون که موج می‌زند اندر جگر، چرا — در کـارِ رنگ و بـوی نگـاری نـمی‌کنی؟
۴ مشکین از آن نشد دم خُلقت که چون صبا — بر خـاک کـوی دوست گـذاری نـمی‌کنی
۵ گر دیگران به جان غم جانان خریده‌اند — ای دل تـو ایـن مـعامله بـاری نـمی‌کنی
۶ تـرسم کـز ایـن چـمن نبری آستین گـل — کـز گـلبنش تـحمّلِ خـاری نـمی‌کنی
۷ در آسـتین کـام تـو صـد نـافه مُندَرج — وآن را فـدای طُـرّه‌ی یـاری نـمی‌کنی
۸ ساغر لطیف و پُر می و می‌افکنی به خاک — و انـدیشه از بـلای خُـماری نـمی‌کنی
۹ حـافظ بـرو کـه بـندگی بـارگاه دوست — گـر جـمله مـی‌کنند تـو بـاری نـمی‌کنی

ترتیب ابیات

۵۲۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۸۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	۷	۸
۴۷۳	خانلری	۱	۲	۵	۶	○	۷	۴	۳	۸
۴۷۰	سایه	۱	۲	۵	۶	○	۷	۴	۳	۸
۴۱۷	نیساری	۱	۲	۵	۶	○	۷	۴	۳	۸

اختلاف نسخه‌ها

۲- *چوگان حکم* (قزوینی، سایه) / *باز ظفر به دست* (قزوینی، سایه)
میدان به کام (نیساری)

۳- *جگر تو را* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

قدسی در پایان بیت سوم این بیت را در بعضی نسخ دیده:

شـرمنده نـیستی ز قـدوم مـبارکش — جان را به پای دوست نثاری نمی‌کنی

۶- */کز گلشنش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- *در آستین جان تو صد نافه مدرّج است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

در بعضی نسخ «واو» ندارد: آن را فدای (قدسی).

۸- *لطیف و دلکش و می* (قزوینی، سایه)

در نسخه‌های متداوله چنین است: «ساغر لطیف و دلکش و می افکنی به خاک» (قدسی).

این شعر در بعضی نسخه‌های خطّی دیده شد:

آری غرور و مستیت از راه بـرده است — انـدیشه‌ی خـمار نگـاری نـمی‌کنی

۹- *بندگی پادشاه وقت* (قزوینی)

۵۲۹

۱ ای دل گر از آن چاه زنخدان به در آیی — هر جا که روی زود پشیمان به‌در آیی

۲ هُشدار، که گر وسوسه‌ی عقل کنی گوش — آدم صِفت از روضه‌ی رضوان به‌در آیی

۳ تا کی چو صبا بر تو گمارم دَم همّت؟ — کز غنچه چو گل خرّم و خندان به‌در آیی

۴ در تیرهٔ شبِ هجر تو جانم به لب آمد — وقت است که همچون مه تابان به‌در آیی

۵ جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون صبح — باشد که چو خورشید درخشان به‌در آیی

۶ شاید که به آبی فلکت دست بگیرد — گر تشنه لب از چشمه‌ی حیوان به‌در آیی

۷ در خانه‌ی غم چند نشینی به ملامت؟ — وقت است که از دولت سلطان به‌در آیی

۸ بر خاک درت بسته‌ام از دیده دو صد جوی — تا بو که تو چون سرو خرامان به‌در آیی

۹ حافظ مبُر امّید که آن یوسف مصری
باز آید و از کلبه‌ی احزان به‌در آیی

ترتیب ابیات

۵۲۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۹۴	قزوینی	۱	۲	۵	۶	۴	۳	٥	۷	۸
۴۸۵	خانلری	۱	۲	۵	۶	۴	۳	٥	۷	۸
۴۸۳	سایه	۱	۲	۵	۶	۴	۳	٥	۷	۸
۳۷۴	نیساری	۱	۲	۵	۶	۴	۳	۹*	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- *چندان* چو *صبا* (قزوینی، سایه، نیساری)

۶- دست *نگیرد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- به *ملالت* (نیساری)

۸- *بر رهگذرت* بسته‌ام (قزوینی، سایه)

۹- *حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مه‌روی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵۳۰

۱ ای روضـــه‌ی بـــهشت زکـویت حکـایتی
شــرح جــمال حــور ز رویت روایــتی

۲ انــفاس عــیسی از لب لعــلت لطـیفه‌ای
و آب خِــضِر زنــوشِ دهــانت کــنایتی

۳ کی عطرسای مـجلس روحـانیان شـدی؟
گــل را اگـر نـه بـوی تـو کـردی رعـایتی

۴ در آرزوی خـــاکِ دَر دوست ســوختیم
یــادآور ای صـبا کـه نکـردی حـمایتی

۵ در آتش از خــیال رُخش دست مـی‌دهد
ســاقی بـیا، کـه نـیست زدوزخ شکـایتی

۶ بــوی دل کـباب مــن آفـاق را گـرفت
ویــن آتش درون بکــند هــم ســرایــتی

۷ ای دل به هرزه دانش و دینت زدست رفت
صــد مــایه داشــتیّ و نکـردی کـفایتی

۸ هــر پــاره از دل مـن و از غـصّه قـصّه‌ای
هر سطری از خصال تو و زرحـمت آیـتی

۹ دانی مراد حافظ از این آه و ناله چیست؟
از تــو کـرشمه‌ای وز خســرو عــنایتی

ترتیب ابیات

۵۳۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۳۷	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۸	۷	۶	۳	۹
۴۲۸	خانلری	۱	۲	۴	۵	۸	۷	۶	۳	۹
۴۲۶	سایه	۱	۲	۴	۵	۸	۷	۶	۳	۹
۳۸۳	نیساری	۱	۲	۴	۵	۶	۹*	۷	۳	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- *ای قصّه‌ی بهشت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- در *آرزوی درِ یار* (قزوینی، خانلری، سایه)
در *آرزوی ره یار* (نیساری)

۷- *دانش و عمرت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- / *هر شطری* (خانلری)

۹- *درد و غصّه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵۳۱

۱ ای زشرم عارضت گل کرده خوی	در عرق پیش عقیقت جام می
۲ ژاله بر لاله است؟ یا بر گل، گلاب؟	یا بر آتش آب یا بر روت خوی؟
۳ می‌شد از چشم آن کمان ابرو و دل	از پیَش می‌رفت و گم می‌کرد پی
۴ امشب از زلفش نخواهم داشت دست	رو مؤذن بانگ بر می زن که حی
۵ در بنی عامر بسی مجنون شوند	گر برون آید دگر لیلی ز حی
۶ نی، دمی لب بر لب مطرب نهاد	چنگ را در زیر ناخن کرد نی
۷ آن که بهر جرعه‌ای جان می‌دهد	جان از او بستان و جامی ده به وی
۸ عود بر آتش نِه و منقل بسوز	غم مخور از شدّت سرمای دی
۹ با تو زین پس گر فلک خواری کند	باز گو در حضرت دارای ری
۱۰ خسرو آفاق بخشش، کز عطا	نامه‌ی حاتم زنامش گشت طی
۱۱ چنگ را بر دست مطرب نِه دمی	گو، رگش بخراش و بخروشم ز وی

۱۲ جام می پیش آر و چون حافظ مخور
غم، که جم کی بود؟ یا کاووس کی؟

ترتیب ابیات

۵۳۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
○	قزوینی	○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	○
۳۵*	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۱۰	۸	۱۱	۱۲	۷	۹
○	سایه	○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	○	○
۳۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۱۰	۸	۱۱	۱۲	۷	۹

اختلاف نسخه‌ها

۱- *گل غرق خوی* (خانلری، نیساری) / *چون عرق* (خانلری) / *پر عرق* (نیساری) ۳- *ابرو ولی* (خانلری)
۴- *از زلفت نخواهم دست داشت* (خانلری)، *از زلفت نخواهم داشت دست* (نیساری)
در نسخه‌های قدیم مصرع دوم چنین است و بهتر است بلکه شعر این است: «تا مؤذن دست بردارد که حی» (قدسی)
۵- *چون بنی‌عامر* (خانلری، نیساری) / *یکی لیلی* (نیساری) ۶- /*کرد پی* (نیساری)
۷- /*جامه ز آن بستان* (خانلری) /*جامه زو بستان* (نیساری)
۸- *عود بر آتش* (خانلری، نیساری) / *غم مدار* (خانلری، نیساری)
۱۰- *خسرو آفاق بخشش کز سخا* (خانلری) *خسرو آفاق بخش آن کز سخا* (نیساری)
* *در نسخه‌ای «سخا» است* (قدسی).
۱۱- /*بخراش و بخروشش ز پی* (خانلری) /*بخراش و بخروشش ز نی* (نیساری)
* *در نسخه‌های متداوله مطبوعه این مصرع چنین است: «گو، رگش بخراش و بخروشش ز پی»* (قدسی).

۱- خوی به فتح اوّل و واو معدوله «عرق» (داور).
۴- حی: یعنی حی علی الصلوة حی علی الفلاح، حی علی خیر العمل. و «حی» یعنی هلم و اقبل و اسرع (داور).
۵- زحی: از قبیله (داور).
۶- در زیر ناخن نی کردن: کنایه از آزار رسانیدن است، یعنی آواز نی صدای چنگ را صدمه زد (قدسی).
۹- ری: به فتح مملکتی بوده در عراق عجم که خرابی به آن دست یافته و اکنون شهرستان آن دیار تهران است که در اوّل قریه‌ای بوده پس شاه تهماسب صفوی بر آن حصاری کشیده و در این زمان از آبادترین ممالک ایران و مقر سلطنت است و ری از اقلیم چهارم و در بانی آن اختلاف است. بعضی گفته‌اند هوشنگ و بعضی شیث پیغمبر علیه السلام (داور).

۱ ای که بر ماه ازخطت مشکین نقاب انداختی لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی
۲ تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت حالیا نیرنگ نقش خود در آب انداختی
۳ گوی خوبی بردی از خوبان خلُخ شاد باش جام کیخسرو طلب، کافراسیاب انداختی
۴ گر چه از مستی خرابم، طاعت من رد مکن کاندر این شغلم به امّید ثواب انداختی
۵ گنج عشق خود نهادی در دل ویران من سایه‌ی دولت بر این گنج خراب انداختی
۶ خواب بیداران ببستی آن گه از نقش خیال تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی
۷ پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه‌گاه وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی
۸ از برای صید دل در گردنم زنجیر زلف چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی
۹ نصرت الدّین شاه یحیی، آن که تاج آفتاب از سر تعظیم و قدرت در تراب انداختی
۱۰ زینهار از آب شمشیرت که شیران را از آن تشته لب کُشتی، نهنگان را درآب انداختی
۱۱ باده نوش از جام عالم بین که بر او رنگِ جم شاهد مقصود را از رخ نقاب انداختی
۱۲ هر کسی با شمع رخسارت به وجهی عشق باخت زین میان پروانه را در اضطراب انداختی
۱۳ از فریب نرگس مخمور و چشم می‌پرست
حافظ خلوت‌نشین را در شراب انداختی

ترتیب ابیات

۵۳۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۴۳۳	قزوینی	۱	۲	۳	○	۵	۷	۸	۱۱	۱۳	۶	۹	۴	۱۰
۴۲۵	خانلری	۱	۲	۳	۵	۶	۸	۹	۱۲	۱۴	۷	۱۰	۴	۱۱
۴۲۲	سایه	۱	۲	۳	○	۴	۷	۸	۱۰	۱۲	۱۳	۱۴	۵	۹
۱۱قصاید	نیساری	۱	۲	۳	۶	۴	۷	۸	۱۰	۱۲	۱۳	۱۴	۵	۹

بیت دوازدهم قزوینی و سیزده خانلری و بیت یازده سایه و نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:
داورِ دارا شکوه ای آن که تاج آفتاب از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی

اختلاف نسخه‌ها

۱- *از خط مشکین* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- *تاب و رنگ* (خانلری) / *حالیا نیرنگ نقشی خوش* (قزوینی، سایه، نیساری) / *حالیا بیرنگ نقش خود* (خانلری)
۴- *طاعت من گر چه از مستی* (خانلری)، *طاعت من گر چه سر مست و خرابم* (نیساری)
۵- *دل ویران ما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*کنج خراب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *وان گه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) ۸- *وز برای* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *آن که خصم ملک را* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *از دم شمشیر چون آتش در آب* (قزوینی)
۱۰- *آب آن عارض* (قزوینی، خانلری) / *تشنه‌لب کردی و گردان را در آب انداختی* (قزوینی، خانلری، نیساری)
۱۳- *لعل می پرست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- جام کیخسرو: جامی بوده است که از آن حوادث روزگار را معلوم می‌نموده (داور).
۶- یعنی عشق تو سیب اصلی در بیداری عشاق است و خیال در ایشان اگر چه علّت بی‌خوابی است این هم از آن آتش نلشی است و شبروان کنایه از شب بیداران و سالکان و کنایه از عسس و دزد و عیار. فافهم (قدسی).
۸- رقاب: به کسر اوّل جمع «رقبه» به دو فتحه به معنی «گردن» و «بنده» (داور).
۱۱- اورنگ: به فتح همزه و راء «تخت پادشاه» (داور).

۵۳۳

۱ ای که دایم به خویش مغروری — گر تو را عشق نیست معذوری

۲ گرد دیوانگانِ عشق مَگرد — که به عقل و عقیله مشهوری

۳ مستی عشق نیست در سَرِ تو — رو، که تو مست آب انگوری

۴ رویِ زرد است و آهِ درد آلود — عاشقان را گواهِ رنجوری

۵ بگذر از ننگ و نام خود حافظ
ساغر می طلب که مخموری

ترتیب ابیات

۵۳۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵
۴۵۳	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵
۴۴۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵
۴۴۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵
۴۷۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵

اختلاف نسخه‌ها

۴- / *دوای رنجوری* (قزوینی، خانلری)

۵- *نام و ننگ خود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- عقیله: به فتح به معنی سردار قوم و به معنی بهتر و برگزیده‌تر هر چیزی است (داور).

۱	ای کـه در کشـتن مـا هـیچ مدارا نکـنی	سـود و سـرمایه بسـوزیّ و مـحابا نکـنی
۲	دردمـــندانِ غـمت زهـر هـلاهل دارنـد	قصد این قوم خطر باشد، هـین، تـا نکـنی
۳	رنج ما را که توان برد به یک گوشه‌ی چشم	شـرط انـصاف نـباشد کـه مـداوا نکـنی
۴	دیـده‌ی مـا چـو بـه امّـید تـودریاست چرا	بـه تـفرّج گـذری بـر لب دریـا نکـنی؟
۵	نَقلِ هـر جـور کـه از خُـلق کـریمت گـویند	قول صاحب غرضان است، تو این‌ها نکـنی
۶	بـر تـو گـر جـلوه کـند شـاهد مـا ای زاهـد	از خـدا جـز مـی و مـعشوق تـمنّا نکـنی

۷ حافظا سجده بـه مـحراب دو ابـرویش کـن
که دعـایی زسـر صـدق جـز آن جـا نکـنی

ترتیب ابیات

۵۳۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۸۰	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۷۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۶۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۱۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- دردمندان *بلا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *خطا باشد هان تا نکنی* (قزوینی، سایه)
/ خطر *باشد هان تا نکنی* (خانلری، نیساری)

۵- کریمت کردند (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *تو آن‌ها نکنی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- سجده به *ابروی چو محرابش بر* (قزوینی، خانلری، سایه)
سجده‌ی *ابروی چو محرابش کن* (نیساری)

۲- هلاهل: چون «منازل» و «هلهل» چون «بسمل» و بعضی آن را با دو فتحه و کسر ثالث نوشته‌اند زهری است که در یک ساعت بکشد و هیچ تریاق مقاومت با آن نکند (داور).

۵۳۵

۱ ای کــه درکــوی خــرابــات مــقامی داری — جم وقت خــودی ار دست بــه جــامی داری

۲ ای که با زلف ورخ یــار گــذاری شب و روز — فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری

۳ ای صــبا، ســوختگان بــر ســر ره مــنتظرند — اگـــر از یـــار ســفر کــرده پــیامی داری

۴ بــوی جــان از لب خــندان قــدح مــی‌شنوم — بشنو ای خواجه تو گر زآن که مَشامی داری

۵ کامی ار می‌طلبد از تو غــریبی چــه شــود؟ — تــویی امــروز درایــن شــهر کــه نــامی داری

۶ خال سرسبز تو خوش دانه‌ی عــیشی است ولی — بــر کــنار چــمنش وه کــه چــه دامــی داری؟

۷ تــو بــه هــنگام وفــا گــر چــه ثــباتیت نــبود — مــی‌کنم شکــر کــه بــر جــور، دوامــی داری

۸ مهربان شــد فــلک و تــرک جــفا کــاری کــرد — تویی ای جان که در این شیوه خرامی داری

۹ بس دعای سحرت حافظ جان خواهــد بــود

تو که چــون حــافظ شب‌خــیز غــلامی داری

ترتیب ابیات

۵۳۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۴۸	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۷	۴	۶	○	۸
۴۳۹	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	○	○	۷
۴۳۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	○	۸
۳۹۱	نیساری	۱	۲	۳	۶	۷	۵	۴	۱۰*	۸

دو بیت زیر تنها در چاپ نیساری ضبط شده است:

هــر بــه عــمری صــنمی رســم جــفایی بــنهد — تویی ای جان که در این شیوه دوامــی داری

وی کــه بــا اصــل دلارام گــزیدی خــلوت — به غنیمت شمر ایــن عــیش کــه کــامی داری

اختلاف نسخه‌ها

۳- *گر از آن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- *اگر زآن که* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- *نامی ار می‌طلبد* (سایه، نیساری)

نانی ار می‌طلبی (خانلری)

نام نیک ار طلبد (قزوینی)

۷- *چو به هنگام وفا هیچ ثباتیت نبود* (قزوینی، سایه)

گو به هنگام وفا گرچه ثباتیت نبود (نیساری)

۹- *مونس جان* (قزوینی، سایه)

حارس جان (خانلری، نیساری)

۶- سرسبز: یعنی تازه و طری و باصفا (قدسی).

۱ ای کــه مــهجوری عشّــاق روا مــی‌داری / بــندگان را ز بــر خــویش جـدا مـی‌داری
۲ تشـنه‌ی بـادیه را هـم بـه زلالی دریـاب / به امیدی که در این ره بـه خـدا مـی‌داری
۳ دل ربودیّ و بحل کردمت ای جان لیکـن / به از ایـن دار نگـاهش، کـه مـرا مـی‌داری
۴ سـاغر مـا کـه حـریفان دگـر مـی‌نوشند / مـا تـحمّل بکـنیم ار تـو روا مـی‌داری
۵ ای مگس عرصه‌ی سیمرغ نه جولانگه توست / عِرض خود می بری و زحـمت مـا مـی‌داری
۶ تو به تقصیر خود افـتادی از ایـن در مـحروم / از کـه مـی‌نالی؟ و فـریاد چـرا مـی‌داری؟
۷ حافظ خام طمع شرمی از این قـصّه بـدار / کـار نـاکـرده چـه امّـید عـطا مـی‌داری؟

ترتیب ابیات

۵۳۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۴۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۴۰	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۳۸	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۹۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *عاشقان را* ز بر (قزوینی)
۳- دل *ببردی* (قزوینی، سایه)
۴- / تحمّل *نکنیم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *حضرت* سیمرغ (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- حافظ *از پادشهان پایه به خدمت طلبند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *سعی نابرده* (قزوینی، سایه)

۲- زلال به ضم اوّل آب صاف و شیرین (داور).

۵۳۷

۱ این خرقه که من دارم در رهن شراب اولیٰ — ویـن دفتر بی‌معنی، غرق می‌ناب اولیٰ

۲ چون عمر تبه کردم، چندان که نگه کردم — در کُنج خراباتی افتاده خراب اولیٰ

۳ چون مَصلحت اندیشی دور است زدرویشی — هم سینه پرآتش به، هم دیده پر آب اولیٰ

۴ من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت — کاین قصّه اگر گویم با چنگ و رَباب اولیٰ

۵ تا بی سرو پا باشد،اوضاع فلک زینسان — در سر هوس ساقی، در دست شراب اولیٰ

۶ از همچو تو دلداری دل برنکنم آری — گر تاب کشم باری، زآن زلف به‌تاب اولیٰ

۷ چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو
رندیّ و هوسناکی در عهد شباب اولیٰ

ترتیب ابیات

۵۳۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۶۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۵۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۵۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۰۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۴- من حالت زاهد (سایه) / این قصّه (قزوینی، سایه، نیساری)

۵- زین دست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- /چون تاب کشم (قزوینی، خانلری، سایه)

۷- بیرون آی (قزوینی، خانلری، نیساری)
بیرون شو (سایه)

۱ با مدّعی مگویید، اسرار عشق و مستی   تا بی‌خبر بمیرد، در رنج خودپرستی

۲ با ضعف و ناتوانی، همچون نسیم خوش باش   بیماری اندر این ره، خوشتر ز تندرستی

۳ تا فضل و علم بینی، بی معرفت نشینی   یک نکته‌ات بگویم، خود را مبین که رستی

۴ در آستان جانان از آسمان میندیش   کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی

۵ عاشق شو، ارنه روزی کار جهان سرآید   ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

۶ آن روز دیده بودم، این فتنه‌ها که برخاست   کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی

۷ خار ارچه جان بکاهد، گل عذر آن بخواهد   سهل است تلخی می، در جنب ذوق مستی

۸ صوفی پیاله پیما، زاهد قرابه پرکن   ای کوته آستینان تا کی درازدستی؟

۹ در حلقه‌ی مغانم دوش آن پسر چه خوش گفت   با کافران چه کارت، گر بت نمی‌پرستی

۱۰ در مذهب طریقت خامی نشان کفر است   آری طریق رندان چالاکی است و چستی

۱۱ سلطان ما خدا را زلفت شکست ما را   تا کی کند سیاهی، چندین دراز دستی؟

۱۲ گر خرقه‌ای ببینی، مشغول کار خود باش   هر قبله‌ای که باشد، بهتر ز خودپرستی

۱۳ در گوشه‌ی سلامت، مستور چون توان بود؟   تا نرگس تو گوید، با ما، رموز مستی

۱۴ عشقت به دست توفان خواهد سپرد ای جان   چون برق از این کشاکش، پنداشتی که رستی

۱۵ از راه دیده حافظ، تا دید زلف پستت
با جمله سربلندی شد پایمال پستی

ترتیب ابیات

۵۳۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۴۳۵	قزوینی	۱	○	○	○	۲	۶	○	○	۳	○	۴	○	۵	۷	○
۴۲۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۹	۱۰	○	۶	○	○	۷	○	○
۴۲۴	سایه	۱	○	○	○	۲	۶	○	○	۳	○	۴	○	۵	۷	○
۳۸۱	نیساری	۱	○	۳	۴	۲	۶	۵	۸	۹*	○	○	○	○	۷	۱۰*

اختلاف نسخه‌ها

۱- / درد خودپرستی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- تا فضل و عقل (خانلری، نیساری)

۴- بر آستان (نیساری)

۸- حافظ قرابه پرهیز (خانلری، نیساری)

۹- دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم (قزوینی، سایه)
در حلقه‌ی مغانم دیشب به طنز گفتند (نیساری)

۱۱- سلطان من خدا را (قزوینی، سایه)

۱۴- خواهد سپرد حافظ (قزوینی، سایه) / پنداشتی که جستی (قزوینی، سایه)

۱۵- در آب دیده حافظ (نیساری)

۵۳۹

۱ به جان او که گَرَم دسترس به جان بودی — کمینه پیش‌کش بندگانش آن بودی

۲ وگر دلم نشدی پای‌بندِ طُرّه‌ی او — کی‌ام قرار در این تیره خاکدان بودی؟

۳ به رخْ چو مِهرِ فلک بی‌نظیر آفاق است — به دل دریغ که یک ذرّه مهربان بودی

۴ بگفتمی که بها چیست خاک پای تو را — اگر حیاتِ گرانمایه جاودان بودی

۵ به خواب نیز نمی‌بینمش، چه جای وصال — چو این نبودی ای کاش باری آن بودی

۶ درآمدی زدَرَم کاشکی چو لمعه‌ی نور — که بر دو دیده‌ی ما حکم او روان بودی

۷ به بندگیّ قَدَش سرو معترف گشتی — اگر چو سوسن آزاده ده زبان بودی

۸ زپرده ناله‌ی حافظ برون کی افتادی؟ — اگر نه همدم مرغان صبح‌خوان بودی

ترتیب ابیات

۵۳۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۴۲	قزوینی	۱	۵	۶	۲	۴	۷	۳	۸
۴۳۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	۷
۴۳۰	سایه	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	۷
۳۸۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	○	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- /*کی‌اش قرار در این* (قزوینی)

۴- *خاک پایش را* (قزوینی، خانلری، سایه)

۶- *کاجکی چو لمعه‌ی* (خانلری)

۷- /*گرش چو سوسن* (قزوینی، خانلری، سایه)

۱ به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی — خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی
۲ زمام دل بـه کسی داده‌ام من مسکین — که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی
۳ سرم زدست شد و چشم انتظارم سوخت — در آرزوی سر و چشم مجلس آرایی
۴ زهی کمال که منشور عشقبازی من — ازین کمانچه‌ی ابرو رسد به طغرایی
۵ مرا که از رخ تو ماه در شبستان است — کجا بُوَد بـه فروغ ستاره پروایی؟
۶ مُکدّر است دل، آتش به خرقه خواهم زد — بیا ببین تو اگر می‌کنی تماشایی
۷ بـه روز واقعه تابوتِ ما زسرو کنید — کـه مرده‌ایم بـه داغِ بلند بالایی
۸ در آن مقام که خوبان به غمزهْ تیغ زنند — عجب مکن زسری کاوَ فتاده در پایی
۹ فراق وصل چه باشد رضای دوست طلب — کـه حیف باشد از او غیر او تمنّایی
۱۰ زشوق، سر بـه در آرند ماهیان از آب
اگر سفینه‌ی حافظ رسد بـه دریایی

ترتیب ابیات

۵۴۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۹۱	قزوینی	۱	۶	۳	۲	۸	۴	۵	۷	۹	۱۰
۴۸۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۹	۵	۶	۷	۸	۱۰
۴۸۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۹	۵	۶	۷	۸	۱۰
۳۷۶	نیساری	۱	۲	۳	۴	۱۰*	۵	۶	۷	۸	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *سرو قدی* (نیساری)
۲- *من درویش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *از انتظار بسوخت* (خانلری، سایه، نیساری)
۴- *زهی خیال که منشور* (خانلری) / *از آن کمانچه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
امید هست که منشور (قزوینی، سایه، نیساری)
۵- رخ *او* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *که کرا می‌کند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / که *می‌رویم* به *داغ* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *ز غمزه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *عجب مدار* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- *دُرَر ز شوق برآرند ماهیان به نثار* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *بری به دریایی* (خانلری، نیساری)

۴- طغرا: به ضم اوّل نوعی از خط پیچیده که به آن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند مثل: «السلطان الاعظم الاعدل.» (داور).
۱۰- سفینه: بیاض اشعار (داور).

۵۴۱

۱ پدید آمد رسوم بی‌وفایی نماند از کس نشان آشنایی

۲ برند از فاقه پیش هر خسیسی کنون اهل هنر دست گدایی

۳ کسی کاو فاضل است امروز در دهر نمی‌بیند زغم یک دم رهایی

۴ کسی کاو جاهل است اندر تنعم متاع او بود هر دم بهایی

۵ اگر شاعر بخواند شعر چون آب که دل را زو فزاید روشنایی

۶ نبخشندش جوی از بخل و امساک اگر خود فی‌المثل باشد سنایی

۷ خرد در گوش هوشم دوش می‌گفت: برو صبری بکن در بینوایی

۸ بیا حافظ به جان این پند بنیوش
که گر از پا بیفتی بر سر آیی

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۵۴۲

۱ بـرو زاهـد بـه امّـیدی کـه داری / کـه دارم هـم چـنان امّـیدواری

۲ به جز سـاغر کـه دارد لالهْ در دست / بـیا سـاقی، بـیاور تـا چـه داری؟

۳ مـرا در رشـتهٔ دیـوانگـان کش / که مستی خوشتر است از هوشیاری

۴ بـپرهیز از مـن صـوفی، بـپرهیز / کـه کـردم تـوبه از پـرهیزگاری

۵ بـیا دل در خـم گـیسوی او بـند / اگر خـواهـی خـلاص و رسـتگاری

۶ بـه وقت گـل، خـدا را تـوبه بشکـن / کـه عـهد گـل نـدارد اسـتواری

۷ عـزیزا نـوبهار عـمر بگـذشت / چـو بـر طَـرْف چـمن بـاد بـهاری

۸ بیا حـافظ بـه پـند تـلخ کـن گـوش
چرا عـمری بـه غـفلت مـی‌گذاری؟

* این غزل تنها در بخش افزوده‌های چاپ نیساری (۲۸) ضبط شده است.

۵۴۳

۱ بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی — خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

۲ آخرالامر گِلِ کوزه‌گران خواهی شد — حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

۳ جهد بنما که در ایّام گل و عهد شباب — عیش باآدمیی چند پریزاده کنی

۴ تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف — مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

۵ اجرها باشدت ای خسرو شیرین حرکات — گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی

۶ خاطرت کی رقم فیض پذیرد؟ هیهات — مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

۷ ای صبا بندگی خواجه جلال‌الدین کن — که چمن پرسمن و سوسن آزاده کنی

۸ کار خود گر به خدا باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

ترتیب ابیات

۵۴۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۸۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷
۴۷۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷
۴۶۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷
۴۱۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸*	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- گر زآن آدمیانی که بهشتت هوس است (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- خسرو شیرین دهنان (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- /که جهان پر سمن (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- گربه کرم باز گذاری (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می — علاج کی کنمت؟ آخرُالدّواء الکَی

۲ ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار — که می‌رسند زره رهزنان بهمن و دی

۳ زمانه هیچ نبخشد که بازنستاند — مجو ز سفله مروّت که شیئه لاشی

۴ چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو — مَنه زدست پیاله چه می‌کنی هی‌هی

۵ خزینه‌داری میراث‌خوارگان کفر است — به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی

۶ چو هست آب حیاتت به دست تشنه ممیر — فَلا تَمُتْ وَ مِنَ الماءِ کُلُّ شیئٍ حَی

۷ نوشته‌اند بر ایوان جَنّتُ المأویٰ — که هر که عشوه‌ی دنیا خرید وای به وی

۸ سخا نماند سخن طی کنم بیا ساقی — بده به شادی روح و روان حاتم طی

۹ شکوه سلطنت و حکم کی ثباتی داشت؟ — زتخت جم سخنی مانده است و افسرِ کی

۱۰ بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ
پیاله گیر و کرم کن که الضَّمانُ عَلَیّ

ترتیب ابیات

۵۴۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۳۰	قزوینی	۱	۲	۶	۳	۵	○	۷	۸	۴	۹
۴۲۲	خانلری	۱	۲	۶	۳	۴	۵	۷	۸	○	۹
۴۱۸	سایه	۱	۲	۶	۳	۴	۵	۷	۸	۹	۱۰
۴۱۱	نیساری	۱	۴	۵	۳	۷	۲	۸	۹	۶	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- /که می‌رسند ز پی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
در بعضی از نسخ چنین است: «که می‌رسند ز پی رهزنان بهمن و دی» (قدسی).
۸- کنم شراب کجاست (قزوینی، خانلری، سایه) /بیار باده به شادی روح حاتم طی (نیساری)
۱۰- /کرم ورز (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- «کی» به فتح به معنی «داغ کردن» است. یعنی بعد از داغ کردن دوایی نیست و این سخن مثلی شده است و در هر مقام مراد چیزی است چنان که امیر المؤمنین (علی) علیه السلام آن را در کلامی ذکر فرموده است و مراد از کی در آن کلام «حرب» و «قتال» است. قال علیه السلام «و سامسک الامر ما استمسک و اذلم اجدیدا فاخر الدواء الکی» (داور).

۲- دی: مدت بودن آفتاب در برج جدی است (قدسی).

۱۰- ضمان به فتح «پذیرفتن» و «کفیل شدن» و «الضمان علی» به معنی «کفالت آن بر من است» (داور).

۵۴۵

۱ به فراغ دل زمانی نظری به ماهرویی — به از آن که چتر شاهی همه روز و های و هویی
۲ به خدا که رشکم آید به دو چشم روشن خود — که نظر دریغ باشد به چنین لطیف رویی
۳ دل من شد وندانم چه شد آن غریب ما را — که گذشت عمر و نامد خبری زهیچ سویی
۴ نفسم به آخر آمد نظرم ندید سیرت — به جز این نماند ما را هوسیّ و آرزویی
۵ مکن ای صبا مشوّش سر زلف آن پری را
که هزار جان حافظ به فدای تار مویی

** این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است و در چاپ نیساری از امیر خسرو دهلوی دانسته شده است.*

۱ بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی — خوش باش از آن که نبود این هر دو را زوالی
۲ در وهم می‌نگنجد کاندر تصوّرِ عقل — آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی
۳ شد حظّ عمر حاصل گر زآن که با تو ما را — یک دم به عمر روزی، روزی شود وصالی
۴ آن دم که با تو باشم یک سال هست روزی — و آن دم که بی تو باشم یک روز هست سالی
۵ چون من خیال رویت جانا به خواب بینم — کز خواب می‌نبیند چشمم به جز خیالی
۶ رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت — شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی
۷ حافظ مکن شکایت گر وصل یار خواهی
زین بیشتر بباید بر هجر احتمالی

ترتیب ابیات

۵۴۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۶۴	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۵۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۵۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۷۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *این حسن را* (خانلری)
۳- / *هرگز به عمر روزی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- / *یک لحظه هست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) .
۵- *من چون خیال* (سایه)
۷- *وصل دوست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *بر هجرت احتمالی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ بلبل زشاخ سرو به گلبانگ پهلوی — می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
۲ یعنی: بیا که آتش موسی نمود گل — تا از درخت نکته‌ی توحید بشنوی
۳ مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گو — تا خواجه می خورد به غزل‌های پهلوی
۴ جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد — زنهار، دل مبند بر اسباب دنیوی
۵ خوش فرش بوریا و گدایی و خواب امن — کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی
۶ درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم — پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی
۷ این قصّه‌ی عجب شنو از بخت واژگون — ما را بکشت یار به انفاس عیسوی
۸ چشمت به غمزه خانه‌ی مردم خراب کرد — مخموریت مباد که خوش مست می‌روی
۹ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر — کای نور چشم من به جز از کِشته ندروی
۱۰ می خور به شعر بنده، که دلتنگیت مباد — بعد از تو خاک بر سر اسباب دنیوی
۱۱ ساقی مگر وظیفه‌ی حافظ زیاده داد؟ — کآشفته گشت طُرّه و دستار مولوی

ترتیب ابیات

۵۴۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۸۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۶	۵	۷	۸	O	۹	O
۴۷۷	خانلری	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	O	۹	O
۴۷۴	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۶	۷	۸	O	۹	O
۴۲۳	نیساری	۱	۲	۳	۷	۸	۶	۴	۵	*۱۰	۹	۱۱

اختلاف نسخه‌ها

۵- *خوش وقت بوریا* (قزوینی، سایه) / *روزی اورنگ* (خانلری، سایه، نیساری) *خوش وقت بوریای* (خانلری، نیساری)
۱۰- *می خور که در قیاس فراغ و حساب امن / یک بوریای فقر و صد اورنگ خسروی* (نیساری)
۱۱- / *طرّه‌ی دستار* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵۴۸

۱ بـتا بـا مـا مَـوَرز ایـن کـینه‌داری — کـه حـقّ صـحبت دیـرینه داری
۲ نصیحت گوش کن کاین دُر بسی به — از آن گـوهر کـه در گـنجینه داری
۳ بــه فـریادِ خُـمار مـفلسان رس — خــدا را گـر مـی دوشـینه داری
۴ ولیکـن کـی نـمایی رخ بـه رنـدان — تو کز خـورشید و مـه آیـینه داری
۵ بـدِ رنـدان مگـو ای شـیخ، هشـدار — کـه بـا حکـم خـدایـی کـینه داری
۶ نـمی‌ترسی زآه آتشـینم — تـو دانـی خـرقه‌ی پشـمینه داری
۷ نـدیدم خـوشتر از شـعر تـو حـافظ
بـه قـرآنـی کـه انـدر سـینه داری

ترتیب ابیات

۵۴۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۴۷	قزوینی	۱	۲	۶	۳	۴	۵	۷
۴۳۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۳۶	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۳۹۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- *بیا با ما* (قزوینی، سایه، نیساری)
۵- /*که با مهر خدایی* (خانلری، نیساری)

۷- معروف است که خواجه علیه الرحمه حافظ قرآن بوده و از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله روایت شده است که «من اعطاه اللّه القرآن فرای ان رجلا اعطی أفضل ما اعطی فقد صغر عظیما و عظم صغیرا (داور).

۵۴۹

۱ بسیار باده و بازم رهان ز رنجوری | که هم به باده توان کرد دفع مخموری
۲ به هیچ وجه نباشد فروغ مجلس انس | مگر به روی نگار و شراب انگوری
۳ زسِحرِ غمزه‌ی فتّانِ خویش غرّه مباش | که آزمودم و سودی نداشت مغروری
۴ به یک فریب بدادم صلاح خویش از دست | دریغ از آن همه زهد و صلاح و مستوری
۵ ادیب چند نصیحت کنی که عشق مباز؟ | اگر چه نیست ادب این سخن به دستوری
۶ به عشق زنده بود جان مرد صاحب دل | اگر تو عشق نداری برو که معذوری
۷ رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر | نهاد کشور دل باز رو به معموری
۸ به هر کسی نتوان گفت راز خود حافظ
مگر بدان که کشیده است محنت دوری

* این غزل تنها در بخش ملحقات چاپ خانلری (۳۵) ضبط شده است.

۱ تو را که هر چه مراد است در جهان داری — چه غم ز حال من زار ناتوان داری؟
۲ بخواه جان و دل از بنده و روان بستان — که حکم بر سر آزادگان روان داری
۳ بنوش می چو سبک روحی‌ای حریف، مدام — علی‌الخصوص در این دم که سر گران داری
۴ بیاض روی تو را نیست نقش در خور از آنک — سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری
۵ میان نداری و دارم عجب که هر ساعت — میان مجمع خوبان کنی میان‌داری
۶ مکن عتاب از این بیش وجور بر دل من — بکن هر آن چه توانی که جای آن داری
۷ به اختیار اگرت صد هزار تیر جفاست — به قصد جان من خسته در کمان داری
۸ بکش جفای رقیبان مدام و دل خوش‌دار — که سهل باشد اگر یار مهربان داری
۹ وصال دوست گرت دست می‌دهد روزی — برو که هر چه مراد است در جهان داری
۱۰ چو ذکر لعل لبت می‌کنم خرد گوید — حدیث یا شکر است این که در دهان داری؟
۱۱ چو گل به دامن از این باغ می‌بری حافظ — چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری؟

ترتیب ابیات

۵۵۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۴۵	قزوینی	۱	۲	۵	۴	۳	۶	۷	۸	۹	O	۱۰
۴۳۶	خانلری	۱	۲	۵	۴	۳	۶	۷	۸	۹	O	۱۰
۴۳۴	سایه	۱	۲	۵	۴	۳	۶	۷	۸	۹	O	۱۰
۳۸۸	نیساری	۱	۲	۵	۴	۳	۶	۷	۸	۹	۱۱*	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *ز حال ضعیفان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- *که سبک روحی و لطیف مدام* (قزوینی، خانلری، سایه) / *در آن دم* (قزوینی، سایه)
که سبک روحی و ظریف مدام (نیساری)
۶- *بر دل ما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *مکن* (قزوینی)
۷- *به اختیارت اگر* (قزوینی، خانلری، سایه)
۸- *و خوش دل باش* (سایه، نیساری)
مدام و جور حسود (قزوینی، خانلری)
۹- *به وصل دوست گرت دست می‌دهد یک دم* (قزوینی، خانلری)
وصال دوست گرت دست می‌دهد یک دم (سایه، نیساری)

۱ تو مگر بر لب جویی زهوس بنشینی — ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
۲ به خدایی که تویی بنده‌ی بگزیده‌ی او — که به جای من بی‌دل دگری نگزینی
۳ صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم — عاشقان را نبود چاره به جز مسکینی
۴ ادب و شرم تو را خسرو مه‌رویان کرد — آفرین بر تو که شایسته‌ی صد تحسینی
۵ عجب از لطف تو ای گل که نشینی با خار — ظاهراً مصلحت وقت در آن می‌بینی
۶ حیف آید که خرامی به تماشای چمن — که تو خوشتر ز گل و تازه‌تر از نسرینی
۷ گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست — بی دلی سهل بود گر نبود بی‌دینی
۸ باد صبحی به هوایت زگلستان برخاست — که تو خوشبو چو گل سوری و چون نسرینی
۹ سخن بی غرض از بنده‌ی مخلص بشنو — ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
۱۰ نازنینی چو تو پاکیزه رخ و پاک نهاد — بهتر آن است که با مردم بد ننشینی
۱۱ شیشه بازیّ سرشکم نگری از چپ و راست — گر بدین منظر بینش نفسی بنشینی
۱۲ بعد از این ما و گدایی به سَرِ منزل عشق — راهرو را نبود چاره به جز مسکینی
۱۳ تو بدین دلکشی و نازکی ای مایه‌ی ناز — لایق بزمگه خواجه جلال الدّینی
۱۴ سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد — بَلَغَ الطّاقَةُ یا مُقْلَةَ عَینی بینی

ترتیب ابیات

۵۵۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۴۸۴	قزوینی	۱	۲	۶	۴	۵	○	۳	۷	۹	۱۰	۸	○	۱۲	۱۱
۴۷۵	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	۸	۶	○	۷	۱۰	۹	○	۱۲	۱۱
۴۷۲	سایه	۱	۲	۵	۳	۶	○	۹	۴	۷	۸	۱۰	○	۱۲	۱۱
۴۱۹	نیساری	۱	۲	۴	۳	۶	۹	۵	۱۱	۷	۸	۱۲	○	۱۳	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- بر *لب آبی* به هوس (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- /که بر *این چاکر دیرینه کسی* نگزینی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- صد چندینی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- نشستی *با خار* (قزوینی، سایه)
۷- /*سهل اگر از پی* نبود (خانلری، نیساری)
۸- /خوشتر ز *گل و تازه‌تر از* نسرینی (قزوینی، سایه) /*خوش‌بوی‌تر و تازه‌تر از* نسرینی (نیساری)
۱۰- *پارسایی چو تو پاکیزه دل پاک نهاد* (خانلری) *نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد* (قزوینی، سایه، نیساری) ۱۱- /*گر بر این* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۳- تو *بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل* (قزوینی، سایه، نیساری) /*لایق بندگی* (قزوینی، سایه، نیساری)
۱۴- صبر و دل (قزوینی)

۱۱- شیشه‌بازی به فنی از رقاصی تفسیر شده که شیشه‌ی پر از گلاب بر سر نهند و رقص آغاز کنند و اگر کج شود آن را به حرکات و اصول بر گردن و بازو نگاه دارند و به معنی حقّه‌بازی و به معنی آن چه اطفال در شیشه‌های کوچک رنگ سرخ کرده بازی کنند (داور).
۱۴- یعنی درد دوری و مفارقت به منتهای طاقت رسیده است. ای آن که به منزله‌ی دیده و عزیز بر سر جان عاشق غمدیده‌ای و «مقلة» را به معنی «حدقه» یعنی سیاهی چشم گفته‌اند یا به معنی «شحمة العین» است. مخفی نماند که قوافی این غزل تمام مَردف است الا «بین» در این شعر که مقید است و لیکن چون روی متحرّک است و قید نیز از جنس ردف است چندان معیب نیست خصوصاً که «بین» در قبال عین است و بین بالکسر فصل بین ارضین است (قدسی).

۵۵۲

۱ جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی ‌ ‌ ‌ ‌ هر که شد خاک درت رست زسرگردانی

۲ سرسری از سر کوی تو نیارم برخاست ‌ ‌ ‌ ‌ کار دشوار نگیرند بدین آسانی

۳ خام را طاعت پروانه‌ی دل‌سوخته نیست ‌ ‌ ‌ ‌ نازکان را نرسد شیوه‌ی جان‌افشانی

۴ بی تو آرام گرفتن بود از ناکامی ‌ ‌ ‌ ‌ با تو گستاخ نشستن بود از حیرانی

۵ فاش کردند رقیبان تو سِرّ دل من ‌ ‌ ‌ ‌ چند پوشیده بماند خبر پنهانی؟

۶ تا بماند تر و شاداب نهال قد تو ‌ ‌ ‌ ‌ واجب آن است که بردیده‌ی ما بنشانی

۷ در خم زلف تو دیدم دل خود را روزی ‌ ‌ ‌ ‌ گفتمش چونی؟ و چون می‌کنی؟ ای زندانی

۸ گفت: آری چه کنی گر نبری رشک به من؟ ‌ ‌ ‌ ‌ هر گدا را نبود مرتبه‌ی سلطانی

۹ راستی حدّ تو حافظ نبود صحبت ما
بس اگر بر سر این کوی کنی سگ‌بانی

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۵۵۳

۱ جای حضور و گلشن امن است این سرای | زین در به شادمانی و عیش و طرب درآی
۲ ای کاخ دولتی زچه خاکی؟ که مُدَرج است | در شاخسار گلشن تو سایه‌ی همای
۳ هر صبح در هوای درت می‌کند صبوح | جمشید تخت چرخ به جام جهان نمای
۴ باد تو همچو آتش موسی خجسته پی | خاک تو همچو آب خِضِر زندگی فزای
۵ فرخنده نوگل تو چمن را حیات ده | جَعد بنفشه‌ی تو صبا را گره‌گشای
۶ مرغول سنبل از دم کوی تو خوش نسیم | زلف صبا زخاک جناب تو مشکسای
۷ خورشید در هوای تو چون ذرّه‌ای پای‌کوب | جمشید در حریم تو چون بندگان به پای

۸ حافظ مقیم درگه او باش و عیش کن
کاندر بهشت بهتر ازاین گوشه نیست جای

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۵۵۴

۱ چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری | خورد زغیرت روی تو هر گلی خاری
۲ زکفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی | زسحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری
۳ نثار خاک رهت نقد جان ما هر چند | که نیست نقد روان را بَرِ تو مقداری
۴ مرو چو بخت من ای چشم مست یار به خواب | که در پی است زهر سوت آه بیداری
۵ دلا همیشه مزن لاف زلف دل‌بندان | چو تیره رای شدی که گشایدت کاری؟
۶ سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار | دلم گرفت و نبودت سَرِ گرفتاری
۷ چو نقطه گفتمش: اندر میان دایره آی
به خنده گفت: که حافظ برو چو پرگاری

ترتیب ابیات

۵۵۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۴۳	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۴۳۴	خانلری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۴۳۲	سایه	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷
۳۹۴	نیساری	۱	۲	۴	۳	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۴- / ز هر سویت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- راه زلف (خانلری) / تیره رای شوی (قزوینی)
رای زلف (سایه، نیساری)
۶- / غم گرفتاری (قزوینی، سایه، نیساری)
/ دل گرفتاری (خانلری)
۷- / این چه پرگاری (قزوینی، خانلری)
/ چه جای پرگاری (سایه)
/ تو در چه پرگاری (نیساری)

۵۵۵

۱ چون در جهان خوبی امروز کامگاری / شاید که عاشقان را کامی ز لب برآری

۲ با عاشقان بی‌دل تا چند ناز و عشوه؟ / بر بی‌دلان مسکین تا کی جفا و خواری؟

۳ تا چند همچو چشمت در عین ناتوانی؟ / تا چند همچو زلفت در تاب و بی‌قراری؟

۴ جوری که از تو دیدم دردی که از تو بردم / گر شمّه‌ای بدانی دانم که رحمت آری

۵ از باده‌ی وصالت گر جرعه‌ای بنوشم / تا زنده‌ام نورزم آیین هوشیاری

۶ در هجر مانده بودم باد صبا رسانید / از بوستان وصلت بوی امیدواری

۷ ما بنده‌ایم و عاجز، تو حاکمی و قادر / گر می‌کشی به زورم ور می‌کُشی به زاری

۸ دکّان عاشقی را بسیار مایه باید / دل‌های همچو آذر چشمان رودباری

۹ گر چه به بوی وصلت در حَشر زنده گردم / سر بر نیارم از خاک از روی شرمساری

۱۰ آخر ترحمی کن بر حال زار حافظ / تا چند ناامیدی؟ تا چند خاکساری؟

* *این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۵۵۶

۱	چـه بـودی ار دل آن مـاه مـهربان بـودی	که کار ما نه چنین بـودی ار چـنان بـودی
۲	بگفتمی، که چه ارزد نسیم طُرّه‌ی دوست	گَرَم به هـر سـر مـویی هـزار جـان بـودی
۳	برات خوش دلی ما چه کم شدی یـارب؟	گـرش نشـانِ امـانْ از بـدِ زمـان بـودی
۴	گـرم زمـانه سـرافـراز داشتیّ و عـزیز	سـریر عـزّتم آن خـاک آسـتان بـودی
۵	خیال اگـر نشـدی سـدِّ آبِ دیـده‌ی مـن	هزار چشمه به هـر گـوشه‌ای روان بـودی
۶	کسی به کوی ویم کـاشکی نشـان مـی‌داد	کـه تـا فـراغـتی از بـاغ و بـوستان بـودی
۷	به رخ چو مهرِ فلک، بی نظیر آفـاق است	بـه دل دریـغ کـه یـک ذرّه مـهربان بـودی
۸	زپرده کاش برون آمدی چو قـطره‌ی اشک	که بر دو دیده‌ی ما حکـم او روان بـودی

۹ اگـر نـه دایـره‌ی عشـق راه بـر بسـتی
چو نقطه حافظ بی‌دل در آن مـیان بـودی

ترتیب ابیات

۵۵۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۴۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	○	○	○	۵	۶
۴۳۲	خانلری	۱	۴	۵	۲	○	○	○	۶	۷
۴۳۱	سایه	۱	۴	۵	۲	○	○	○	۶	۷
۳۸۶	نیساری	۱	۴	۵	۲	○	۸※	○	۶	۷

بیت سوم *خانلری، سایه و نیساری که در چاپ قدسی ضبط نشده چنین است:*
به خواب نیز نمی‌بینمش چه جای وصال   چو ایـن نـبود و نـدیدیم بـاری آن بـودی

اختلاف نسخه‌ها

۱- */که حال ما* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *ز پرده کاج* (خانلری)
※ *در نسخه‌ای «نشان دادی» است* (قدسی)
۹- */حافظ سرگشته در میان بودی* (قزوینی، خانلری)
/حافظ بی‌دل نه در میان (سایه، نیساری)
※ *در برخی از نسخ قدیم مصراع دوم چنین است:* (قدسی)
«چو نقطه حافظ دل خسته در میان بودی»

۹- یعنی اگر احاطه‌ی عشق سبب انفراد و خلوت گزیدن نبود و مایه‌ی استیحاش واز غیر معشوق رمیدن نمی‌شد در میان انجمن می‌آمدم و با اهل مجمع معاشر می‌شدم (قدسی غفرله).

۵۵۷

۱	چه قامتی؟ که زسرتا قدم همه جانی	چه صورتی؟ که به هیچ آدمی نمی‌مانی
۲	نه صورتی، که گل گلستان فردوسی	نه قامتی، که سهی سرو باغ و بستانی
۳	بسی حکایت حسنت شنیده‌ام جانا	کنون که دیدمت الحق هزار چندانی
۴	تنم چو چشم تودارد نشان بیماران	دلم چو زلف تو دارد سر پریشانی
۵	زجستجوی تو ننشینم ار چه هر نفسم	میان خون دل و آب دیده بنشانی
۶	زخاک پای عزیز تو سر نگردانم	گرم زدست فراقت به سر بگردانی
۷	تو چون سپهر جفاپیشه‌ای و احوالم	ز روزگار نهاده است ره به ویرانی
۸	زروی لطف و ترحّم چرا نبخشایی؟	
	چو درد و محنت حافظ یقین همی دانی	

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۵۵۸

۱ خوشتر از کوی خرابات نباشد جایی — گر به پیرانه سرم دست دهد مأوایی

۲ آرزو می‌کنم، از تو چه پنهان دارم؟ — شیشه‌ی باده و کنجیّ و رخ زیبایی

۳ جای من دیر مغان است و مُرَوّح وطنی — رای من روی بتان است و مبارک رایی

۴ چه کنی گوش که در دهر چو من شیدا نیست — نیست این جز سخن بوالهوس رعنایی

۵ صنما غیر تو در خاطر ما کی گنجد؟ — که مرا نیست به غیر ازتو زکس پروایی

۶ به ادب باش که هر کس نتواند گفتن — سخن پیر مگر برهَمَنی دانایی

۷ رحم کن بر دل مجروح خراب حافظ

زآن که هست از پی امروز به یقین فردایی

** این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.*

۵۵۹

۱	خوش کرد یاوری فلکت روز داوری	تا شکر چون کنیّ و چه شکرانه آوری
۲	در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند	اقرار بندگی کن و دعویّ چاکری
۳	آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست	پس بر تو باد تا غم افتادگان خوری
۴	ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی	تا یک دم از دلم غم دنیا به در بری
۵	در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است	آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
۶	سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج	درویش و اَمنِ خاطر و کُنج قلندری
۷	نیلِ مرادْ بر حَسَب فکر و همّت است	از شاه نذرِ خیر و زتوفیق یاوری
۸	یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است؟	ای نوردیده صلح به از جنگ و داوری

۹ حافظ غبار فقر و قناعت زرخ مشوی
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

ترتیب ابیات

۵۵۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۵۱	قزوینی	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۸	۷	۹
۴۴۲	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۹
۴۴۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	۹
۴۷۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- /*اظهار چاکری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- /*گو بر تو باد تا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵-گریوه: به فتح اوّل که کاف فارسی است و رابع، کوه پست و پشته بلند را گویند و به کسر اوّل هم آمده است و زمین بلند و پشته خاکی را نیز گویند که باران آن را رخنه کرده به زیر آمده باشد (قدسی).

۵۶۰

۱ در همه دیرمغان نیست چو من شیدایی — خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی

۲ کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست — گشته هر گوشه‌ی چشم از غم دل دریایی

۳ سخن غیرمگو با من معشوقه‌پرست — کز وی و جام می‌ام نیست به کس پروایی

۴ نرگس ار لاف زد از شیوه‌ی چشم تو، مرنج — نروند اهل نظر از پی نابینایی

۵ دل که آیینه‌ی شاهی است غباری دارد — از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی

۶ کرده‌ام توبه به دست صنمی باده فروش — که دگر می‌نخورم بی‌رخ بزم‌آرایی

۷ جوی‌ها بسته‌ام از دیده به دامان، که مگر — در کنارم بنشانند سهی بالایی

۸ سِرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان — ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی

۹ این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت — بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی:

۱۰ گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردایی

ترتیب ابیات

۵۶۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۹۰	قزوینی	۱	۷	۸	۴	۲	۳	۶	۵	۹	۱۰
۴۸۱	خانلری	۱	۵	۸	۷	۲	۳	۴	۶	۹	۱۰
۴۸۱	سایه	۱	۵	۷	۸	۲	۳	۴	۶	۹	۱۰
۳۷۵	نیساری	۱	۵	۱۰	۷	۲	۳	۴	۶	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- گشت (خانلری)

۴- به *دامن* (خانلری)

۶- صنم *باده‌فروش* (قزوینی، نیساری)

۷- به *دامن* (خانلری، نیساری) / *برکنارم* (خانلری)

۸- شرح *این قصّه* (قزوینی، سایه)

۸- سر این نکته: به قرینه‌ی مقام معلوم است که سرّ عشق مراد است (قدسی).

۱ دو یـار زیـرک و از بـاده‌ی کـهن دو مـنی — فـراغـتیّ و کـتابیّ و گـوشه‌ی چـمنی

۲ مـن ایـن مـقام بـه دنـیا و آخـرت نـدهم — اگـر چـه در پـیم افـتند خـلق انـجمنی

۳ هر آن کـه کُـنج قـناعت بـه گـنج دنـیا داد — فروخت یوسف مصری به کمترین ثـمنی

۴ بـیا، کـه رونـق ایـن کـارخـانه کـم نشـود — ز زهد همچو تویی یا ز فسق هم‌چو منی

۵ زتـند بـاد حـوادث نـمی‌توان دیـدن — در این چمن که گلی بوده است یا سـمنی

۶ نگار خویش به دست خسان همی بینم — چنینِ شناخت فلک حقّ خدمت چو منی

۷ بشد زفُرقَت یـوسف دو دیـده‌ی یـعقوب — بـسیار بـادِ فـرح‌بخش بـویِ پـیرهنی

۸ بـبین در آیـنه‌ی جـام نـقشبندی غـیب — که کس به یاد نـدارد چـنین عـجب فـتنی

۹ از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت — عجب که رنگ گلی ماند و بوی یـاسمنی

۱۰ به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکـند — چـنین عـزیز نگـینی بـه دست اهـرمنی

۱۱ به گوشه‌ای بنشین سر خوش و تماشا کن — زحـادثات، زمـانی رخ شکـر دهـنی

۱۲ به روز واقـعه غـم بـا شـراب بـاید گـفت — که اعتماد به کس نیست در چـنین زمـنی

۱۳ مـزاج دهـر تـبه شـد در ایـن بـلا حـافظ — کجاست فکـر حکـیمیّ و رای بـرهمنی؟

ترتیب ابیات

۵۶۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۴۷۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	O	O	۶	۷	۸	O	O	۹
۴۶۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	O	O	۵	۷	۸	O	O	۹
۴۷۱	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	O	O	۵	۷	۸	O	۵*	۹
۴۱۸	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۱۱*	۵	۷	۸	O	O	۱۰*	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- / هر دم انجمنی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- بیا که فسحت (خانلری، نیساری)

۶- به دست کسان (نیساری)

۸- / عجب زمنی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- / بوی گلی هست و رنگ نسترنی (قزوینی)

/ بوی گلی هست و رنگ یاسمنی (خانلری، سایه)

/ رنگ گلی هست و بوی یاسمنی (نیساری)

۱۲- به روز حادثه (سایه، نیساری)

۱ دیدم به خـواب دوش کـه مـاهی بـرآمـدی / کز عکس روی تـو شب هـجران سـرآمـدی

۲ تـعبیر رفت و یـار سـفر کـرده مـی‌رسد / ایَ کـاش هـر چـه زودتـر از در درآمـدی

۳ ذکـرش بـه خیر سـاقی فـرخـنده فـال مـن / کـز در مـدام بـا قـدح و سـاغر آمـدی

۴ فـیض ازل بـه زور و زر ار آمـدی بـه دست / آب خـضر نـصیبه‌ی اسکـندر آمـدی

۵ آن عـهد یـاد بـاد کـه از بـام و در مـزا / هـر دم پـیام یـارو خـط دلبـر آمـدی

۶ خوش بودی ار به خواب بدیدی یار خویش / یـا بـاد صـبح او سـوی مـا رهـبر آمـدی

۷ آن کاو تو را بـه سـنگ دلی گشت رهـنمون / ای کاشکی، کـه پـاش بـه سـنگی بـرآمـدی

۸ کی یافتی رقیب تـو چـندین مـجال ظـلم؟ / مـظلومی ارشـبی بـه داور در آمـدی

۹ خـامان ره نـرفته چـه دانـند ذوق عشق؟ / دریـا دلی بـجوی و دلیـرِ سـرآمـدی

۱۰ جـان‌ها نـثار کـردمی آن دل نـواز را / گر هـمچو روح، جـلوه کـنان در بـر آمـدی

۱۱ گـر دیگـری بـه شـیوه‌ی حـافظ زدی رقـم
مـقبول طـبع شـاه سـخن‌پرور آمـدی

ترتیب ابیات

۵۶۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۳۹	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۵	۴	۹	۷	۸	O	۱۰
۴۳۰	خانلری	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۹	۷	۸	O	۱۰
۴۲۸	سایه	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۹	۷	۸	O	۱۰
۳۸۴	نیساری	۱	۲	۳	۹	۶	۴	۵	۷	۸	۱۱	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *کز عکس روی او* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- *تعبیر چیست؟* (خانلری، نیساری) / *ای کاج هر چه* (خانلری، سایه)
۶- / *تا یاد صحبتش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *کرد رهنمون* (خانلری)
۸- / *هر شبی به در داور آمدی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- / *دلیری سرآمدی* (قزوینی)
۱۰- *جانش نثار* (نیساری)
۱۱- / *شاه هنر پرور آمدی* (خانلری)

۵۶۳

۱ رفتم به باغ، تا که بچینم سحر گلی — آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی

۲ مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا — و اندر چمن فکنده زفریاد، غلغلی

۳ می‌گشتم اندر آن چمن وباغ دم به دم — می‌کردم اندر آن گل و بلبل تأمّلی

۴ چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب — گشتم چنان که هیچ نماندم تحمّلی

۵ بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی — کس بی جفای خار نچیده است از او گلی

۶ گل یار خار گشته و بلبل قرین عشق — آن را تغیّری نه و این را تبدّلی

۷ حافظ مَدارْ امید فَرَج از مَدارِ چرخ
دارد هزار عیب و ندارد تفضّلی

ترتیب ابیات

۵۶۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۶۵	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷
۴۵۶	خانلری	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷
۴۵۴	سایه	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷
۴۰۳	نیساری	۱	۲	۳	۵	۶	۴	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- صبحدمی *تا* چینم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- / *بی‌بلای خار*(قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- *گل یار حسن* گشته (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *آن را تفضلی نه و این را* (قزوینی)
/*این را تفضلی نه و آن را* (سایه)

۷- *امید فرح زین مدار کو* (نیساری)
امید فرح زین مدار کون (خانلری)
امید فرح از مدار چرخ (سایه)

۵۶۴

۱ روزگاری است که ما را نگران می‌داری — مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری

۲ گوشه‌ی چشم رضایی به مَنّت باز نشد — این چنین عزّت صاحب‌نظران می‌داری؟

۳ نه گل از داغ غمت رست نه بلبل در باغ — همه را نعره زنان جامه‌دران می‌داری

۴ پدر تجربه آخر تویی ای دل ز چه روی — طمع مِهر و وفا زین پسران می‌داری؟

۵ گر چه رندیّ و خرابی گنه ماست همه — عاشقی گفت که: ما را تو بر آن می‌داری

۶ جوهر جام جم از کان جهان دگر است — تو تمنّا زِگِل کوزه‌گران می‌داری

۷ کیسه‌ی سیم و زرت نیک بباید پرداخت — زین تمنّا تو که از سیمبران می‌داری

۸ ای که در دلق مُلمّع طلبی ذوق حضور — چشم سیری عجب از بی‌بصران می‌داری

۹ چون تویی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ — سر چرا بر من دل‌خسته گران می‌داری

۱۰ دین و دل رفت ولی راست نمی‌آرم گفت: — که من سوخته دل را تو بر آن می‌داری

۱۱ تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند — همه را شیفته و دل نگران می‌داری

۱۲ ساعد آن به که بپوشی چو تو از بهر نگار — دست در خون دل پرهنران می‌داری

۱۳ مگذران روز سلامت به ملامت حافظ
چه توقّع زجهان گذران می‌داری؟

ترتیب ابیات

۵۶۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۴۵۰	قزوینی	۱	۲	۴	۸*	۱۰	۷	۹	۵	۶	○	○	۳	۱۱
۴۴۱	خانلری	۱	۲	○	۸	۹	۷	○	۵	۶	○	۳	۴	۱۰
۴۳۹	سایه	۱	۲	۳	۸	۱۰	۷	۹	۵	۶	○	○	۴	۱۱۱
۳۹۳	نیساری	۱	۲	۱۲*	۵	۶	۹	۱۰	۸	۷	۱۳*	۳	۴	۱۱

اختلاف نسخه‌ها

۴- *ای دل تویی آخر* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- /*که تو بنده بر آن می‌داری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- *گوهر جام* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- *پاک بباید* (قزوینی، سایه، نیساری) /*این طمع‌ها که تو* (قزوینی، سایه، نیساری)

۸- *طلبی نقد حضور* (قزوینی) /*چشم سرّی عجب از بی‌خبران* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- *دل و دین* (نیساری) *نمی‌یارم گفت* (نیساری)

۱۱- /*همه را نعره‌زنان، جامه‌دران می‌داری* (نیساری)

۱۲- *تو چو از بهر* (خانلری، سایه، نیساری)

۱ زان می صاف کز او پخته شود هر خـامی | گر چـه مـاه رمـضان است بـیاور جـامی
۲ روزها رفت که دست من مسکین نگرفت | ساقِ شمشادْ قدی، سـاعدِ سیمْ انـدامـی
۳ روزه هر چند کـه مـهمان عـزیز است دلا | رفــتنش مــوهبتی دان و شــدن انـعامی
۴ مــرغ زیـرک بـه در صـومعه اکـنون نـپرد | که نهاده است به هر مجلس وعظی دامی
۵ گله از زاهد بد خو چه کنم؟ رسم این است | که چو صبحی بدَمَد در پیَش افتد شـامی
۶ یار من چون بخرامـد بـه تـماشای چـمن | بـرسانش زمــن ای پـیک صـبا پیغامی
۷ کو حریفی که شب و روز می صاف کشد؟ | بُــوَد آیــا کــه کــند یــاد ز دُردآشــامی
۸ حــافظا گـر نـدهد دادِ دلت خسـرو عـهد
کام دشـوار بـه دست آوری از خـودکامی

ترتیب ابیات

۵۶۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۶۷	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۵۸	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۵۷	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۰۵	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- *زان می عشق* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- / *زلف شمشاد قدی* (قزوینی، سایه، نیساری)
۳- *ای دل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *صحبتش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *خانقه اکنون* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- *نکنم رسم این است* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *آن حریفی* (قزوینی، خانلری، سایه)
گو حریفی (نیساری)
۸- *آصف عهد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵۶۶

۱ زدلبـــرم کـــه رســـاند نـــوازش قـــلمی؟ — کجاست پیک صـبا، گـو: بـیا، بکـن کـرمی

۲ دلم گــرفت زســالوس وطــبل زیــر گـلیم — خوشا دمی کـه بـه مـیخانه بَـر کُـنم عـلمی

۳ حـدیث چـون و چـرا درد سـر دهـد سـاقی — پـیاله گـیر و بـیاسا بـه عـمر خـویش دمـی

۴ طـــبیب راه نشـــین درد عشـــق نشـــناسد — بِرَو به دست کن ای مرده دل، مسـیح دمـی

۵ قـــیاس کـــردمْ تـــدبیر عـــقل در ره عشـــق — چو شبنمی است که در بحر می‌کشد رقمی

۶ بـــیا کـــه وقت‌شـــناسان دو کـون بـفروشند — به یک پیاله می صـاف و صـحبت صـنمی

۷ دوام عیش و تنعّم نـه شـیوه‌ی عشـق است — اگـــر مـــعاشر مـــایی بـنوش نـیش غـمی

۸ نـمی‌کنم گـله امّـا سـحاب رحـمت دوست — بـــه کشـــتزار جگـــر تشـــنگان نـــداد نـــمی

۹ بیا که خرقه‌ی من گر چه وقف میکده‌هاست — زمـــال وقـــف نـــبینی بـــه نـــام مـــن دِرَمـی

۱۰ چرا بـه یک نـی قـندش نـمی‌خرند آن کس — کـه کـرد صـد شکـرافشـانی از نـی قـلمی

۱۱ سزای قدر تو شاها به دست حـافظ نـیست — بـــه جـــز نـــیاز شـــبیّ و دعـای صـبحدمی

ترتیب ابیات

۵۶۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۷۱	قزوینی	۱	۶	۴	۵	۲	۷	۸	۹	۳	۱۰	۱۱
۴۶۲	خانلری	۱	۵	۱۰	۸	۲	۶	۷	۹	۳	۴	۱۱
۴۵۹	سایه	۱	۵	۱۰	۸	۲	۶	۷	۹	۳	۴	۱۱
۴۰۸	نیساری	۱	۵	۹	۷	۲	۱۰*	۶	۸	۳	۴	۱۱*

اختلاف نسخه‌ها

۱- /گر همی کند (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- /به آن که بر در میخانه برکشم علمی (قزوینی)

/به آن که بر در میخانه برکنم علمی (خانلری، نیساری)

/خوش آن که بر در میخانه برکشم علمی (سایه)

۳- دردسر دهد ای دل (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- نمی‌کنم گله‌ای لیک ابر رحمت دوست (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- رهن میکده‌هاست (قزوینی، خانلری، سایه)

به دست حافظ چیست؟ (سایه)

۱۱- /جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی (قزوینی، خانلری)

/نیاز نیم‌شبی و دعای صبحدمی (سایه)

/جز از نیاز شبی و دعای صبحدمی (نیساری)

۲- سالوس: به معنی فریب و به معنی چرب‌زبان و فریبنده نیز که به عربی شیاد گویند (داور).

طبل: به فتح، نقاره‌ی کلان است (داور).

زیر گلیم: مراد پنهان است (داور).

۵۶۷

۱	زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی	خط بر صحیفه‌ی گلِ گلزار می‌کشی
۲	اشک حرم‌نشین نهان‌خانه‌ی مرا	زآن سوی هفت پرده به بازار می‌کشی
۳	هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست	از خلوتم به خانه‌ی خمّار می‌کشی
۴	گفتی: سر تو بسته به فتراک ما سزد	سهل است اگر تو زحمت این بار می‌کشی
۵	با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم؟	وه زین کمان که بر سر بیمار می‌کشی
۶	بازآ، که چشم بد زرخت دور می‌کنم	ای تازه گل که دامن از این خار می‌کشی
۷	کامل روی چو باد صبا را به بوی زلف	شیرین به قید سلسله در کار می‌کشی

۸ حافظ دگر چه می‌طلبی از نعیم دهر؟
می می‌چشیّ و طرّه‌ی دلدار می‌کشی

ترتیب ابیات

۵۶۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۵۹	قزوینی	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸
۴۵۰	خانلری	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸
۴۴۸	سایه	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸
۴۰۲	نیساری	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۳	۸

اختلاف نسخه‌ها

۴- *فتراک ما شود* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- / *بر من بیمار* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- *ز رخت دفع می‌کنم* (خانلری، نیساری)

ز رخت دفع می‌کند (قزوینی، سایه)

۷- *کاهل روی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *هر دم به قید* (قزوینی، سایه)

٭ *در نسخه‌های متداوله به جای «نیش غمی» «جام غمی» است و آن چه در متن نوشته شده از نسخ قدیمه و مناسب «نوش» است، اگر چه جام نیز مناسب «عیش» است* (قدسی).

۸- / *می می‌خوری و* (قزوینی، سایه)

۲- هفت پرده: همچنین هفت حجله‌ی نور، هفت طبقه‌ی چشم راگویند که صلبیّه، مشیمیّه، شبکیّه، عنکبوتیّه، عنبیّه، قرنیّه و ملتحمه باشد (داور).

۵۶۸

۱	ساقیا سایه‌ی ابر است و بهار ولب جوی	من نگویم چه کن، ار اهل دلی خود تو بگوی
۲	بوی یک‌رنگی از این قوم نیاید، برخیز	دلقِ آلوده‌ی صوفی به می‌ناب بشوی
۳	سِفله طبع است جهانْ بر کرمش تکیه مکن	ای جهان دیده، ثباتِ قدم از سِفله مجوی
۴	گوش بگشای، که بلبل به فغان می‌گوید:	خواجه تقصیر مفرما، گل توفیق ببوی
۵	دو نصیحت کنمت بشنو وصد گنج ببر	از ره عیش درآ و به ره عیب مپوی
۶	شکر آن را که دگر باز رسیدی به بهار	بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی
۷	روی جانان‌طلبی آینه را قابل ساز	ورنه هرگز گل و نسرین ندمد زآهن و روی
۸	پیشتر از آن که شوی خاک در میکده‌ها	یک دو روزی به سر اندر ره میخانه بپوی

۹ گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید
آفرین بر نَفَست باد که خوش بردی بوی

ترتیب ابیات

۵۶۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۸۵	قزوینی	۱	۲	۳	۷	۴	۵	۶	○	۸
۴۷۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۷	۵	۶	○	۸
۴۷۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۴*	۵	○	۷
۴۲۱	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	۶	۹*	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- *از این نقش نمی‌آید*، خیز (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- / *از در عیش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *گل توفیق ببوی* (سایه، نیساری)
۷- / *زان که هرگز* (خانلری)

۳- سفله: مردم فرومایه، این لفظ از کتب لغت به کسر اوّل و سکون دوم و فتح اوّل و کسر دوم هر دو معلوم می‌شود. امّا به معنی جمع است، لیکن فارسیان به معنی مفرد استعمال کنند (قدسی حسینی غفرله و ستر عیوبه).

۵۶۹

۱ صوفی بیا که شد قدح لاله پر ز می — طامات تا به چند؟ و خرافات تا به کی؟

۲ بگذر زکبر و ناز، که دیده است روزگار — چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

۳ هشیار شو که مرغ سحر گشت مست، هان — بیدار شو که خواب عدم در پی است، هی

۴ خوش نازکانه می‌چمی، ای شاخ نوبهار — کآشفتگی مبادت از آشوب بادِ دی

۵ بر مهر چرخ و عشوه‌ی او اعتماد نیست — ای وای بر کسی که شد ایمن زمکر وی

۶ فردا شراب کوثر و حور از برای ماست — و امروز نیز دلبر مه روی و جام می

۷ باد صبا زعهد صَبی یاد می‌دهد — جان دارویی که غم ببرد در ده ای بُنَی

۸ حشمت ببین و سلطنت گل، که گسترید — فرّاش باد، هر ورقی را به زیر پی

۹ دَر دِه به یاد خاتم طی جام یک منی — تا نامه‌ی سیاه بخیلان کنیم طی

۱۰ زآن می که داد رنگ طبیعی به ارغوان — بیرون فکند لطف مزاج از رُخش به خوی

۱۱ بشنو که مطربان چمن راست کرده‌اند — آهنگ چنگ و بربَط و طنبور و نای و نی

۱۲ مسند به باغ بر، که به خدمت چو بندگان — استاده است سرو و کمر بسته است نی

۱۳ اشیای روزگار به می ساز در گرو — کز مرد راه باز نمانده است هیچ شی

۱۴ حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید
تا حدّ چین و شام و به اقصای روم و ری

ترتیب ابیات

۵۶۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۴۲۹	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	○	۱۱	○	۱۲
۴۲۱	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	○	۱۱	○	۱۲
۴۱۹	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	○	۱۱	○	۱۲
۴۰۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۳*	۱۱	○	۱۲

اختلاف نسخه‌ها

۱- *ساقی بیا* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) ۳- *مرغ چمن* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) مست گشت، *هان* (نیساری)
۵- شیوه‌ی *او* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) ۶- / *ساقی مه رو* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- / *ای صُبّی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- حشمت مبین و *سلطنت گل* که بسپرد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *هر ورقش* (خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- *داد حسن و لطافت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) ۱۱- / *مرغول نای و نی* (نیساری)
۱۴- / *مصر و چین و به اطراف روم و ری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- پر ز می: پر ز می شدن قدح لاله کنایه از آشکار شدن و بازگردیدن آن است که آن ایّام بهار است یا مراد از می «ژاله» و «باران» است (داور).
طامات: سخنان هرزه و مزخرفات بی‌اصل است (داور).
خرافات: به ضم اوّل، کلام پریشان و بیهوده که قابل اعتماد نباشد (داور).
۷- باد صبا: بادی است که از طرف مطلع ثریا بوزد و به سوی سمت بنات نعش چنان که در قاموس است صاحب غیاث گفته «صبا» به فتح و قصر، بادی است که از طرف مشرق وزد. بعضی گفته‌اند که باد مشرقی که در ایّام بهار وزد و اوّل اصح است به هر صورت در این جا به قرینه‌ی باد بهار مراد است (داور).

۵۷۰

۱ سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی — خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
۲ قلم را آن زبان نبود که سِرّ عشق گوید باز — ورای حَدِّ تقریر است شرح آرزومندی
۳ دل اندر زلف لیلی بند و کار عشق مجنون کن — که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی
۴ الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور — پدر را باز پرس آخر، کجا شد مِهرِ فرزندی؟
۵ به سِحرِ غمزه‌ی فتّان دوا بخشیّ و درد انگیز — به چین زلف مشک افشان دلاویزیّ و دلبندی
۶ جهان پیر رعنا را مروّت در جبلّت نیست — زمهر او چه می‌خواهی؟ دراو همّت چه می‌بندی؟
۷ همایی چون تو عالی قدر و مِهرِ استخوان تا کی؟ — دریغ آن سایه‌ی دولت که بر نااهل افکندی
۸ در این بازار اگر سود است با درویشِ خرسند است — خدایا مُنعمم گردان به درویشیّ و خرسندی
۹ دعای صبح و شام تو کلید گنج مقصود است — به این راه و روش می‌رو که با دل‌دار پیوندی
۱۰ زشعر حافظ شیراز می‌گویند و می‌رقصند — سیه چشمان کشمیریّ و ترکان سمرقندی

ترتیب ابیات

۵۷۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۴۰	قزوینی	۱	۳	○	۴	○	۵	۶	۷	۲	۸
۴۳۱	خانلری	۱	۳	○	۴	○	۵	۶	۷	۲	۹
۴۲۹	سایه	۱	۳	○	۴	○	۵	۶	۷	۲	۸
۳۸۵	نیساری	۱	۳	۹*	۴	۱۰*	۵	۶	۷	۲	۸

بیت یازده نیساری که در سایر نسخه‌ها نیست چنین است:
به خوبان دل مده حافظ، ببین آن بی‌وفایی‌ها — که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

اختلاف نسخه‌ها

۳- *کار از عقل مجنون* (نیساری)
۴- *سلطنت مشغول* (خانلری، نیساری)
۵- / *دل‌آرامی و دلبندی* (نیساری)
۶- *ترّحم در جبلت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *چه می‌پرسی* (قزوینی، سایه)
چه می‌جویی (نیساری)
ز عشق او چه می‌جویی (خانلری)
۷- *حرص استخوان تا کی* (قزوینی، سایه) / *آن سایه‌ی همّت* (قزوینی، خانلری، سایه)
حرص استخوان حیف است (خانلری، نیساری)
۸- *اگر سودیست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *دعای صبح و آه شب* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *در دلدار* (خانلری)
۱۰- *به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
* *در بعضی نسخه‌ها به جای مقطع این شعر است:*
به خوبان دل مده حافظ ببین آن بی‌وفایی‌ها — که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

۵۷۱

۱ سحرگه رهروی در سرزمینی / همی گفت این معمّا با قرینی
۲ که ای صوفی شراب آن گه شود صاف / که در شیشه بماند اربعینی
۳ گر انگشت سلیمانی نباشد / چه خاصیّت دهد نقش نگینی
۴ خدا زان خرقه بیزار است صد بار / که صد بت باشدش در آستینی
۵ درون‌ها تیره شد، باشد که از غیب / چراغی برکُند خلوت‌نشینی
۶ مروّت گر چه نامی بی‌نشان است / نیازی عرضه کن بر نازنینی
۷ ثوابت باشد ای دارای خرمن / اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی
۸ نمی‌بینم نشاط عیش در کس / نه درمان دلی نه درد دینی
۹ اگر چه رسم خوبان تند خویی است / چه باشد گر بسازی با غمینی؟
۱۰ در میخانه بگشا، تا بپرسیم / مآل حال خود از پیش‌بینی
۱۱ نه همّت را امید سربلندی است / نه دعوت را کلید آهنینی
۱۲ نه حافظ را حضور درس قرآن / نه دانشمند را عِلمُ الیَقینی

ترتیب ابیات

۵۷۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۴۸۳	قزوینی	۱	۲	۸	۳	۷	۴	۵	۶	۹	۱۰	○	۱۱
۴۷۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۷	۴	۶	○	۹	۱۰	۸	۱۱
۴۷۳	سایه	۱	۲	۳	۴	۸	۵	۷	۹	۶	۱۱	○	۱۰
۴۲۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۷	۵	۶	۸	۱۲*	۱۱	۹	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *برآرد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *نه می‌بینم* (سایه)
۹- / *گر بسازد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- *ره میخانه بنما* (قزوینی، خانلری، سایه) / *مآل خویش را از* (قزوینی، سایه، نیساری)
در میخانه بنما (نیساری)
۱۱- *نه همّت را امید سربلندی* (خانلری، نیساری) / *نه نقش عشق بر لوح جبینی* (نیساری)
۱۲- *درسِ خلوت* (قزوینی، سایه)
درس و خلوت (خانلری، نیساری)

۲- صاف در اصل «صافی» بوده «یاء» آن حذف شده (داور).
مراد از این شعر آن است که صفای قلب به ریاضت کشیدن در چهل شبانه‌روز حاصل می‌شود و در قرآن مجید است «و واعدنا موسی ثلثین لیلةً و اتممناها بعشرفتم میقات ربه اربعین لیلة» و در حدیث است «من اخلص للّه اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه (داور).
۱۲- علم الیقین: بعضی نوشته‌اند: دانستن امری یا چیزی باشد به کمال یقین به کیفیت و ماهیت آن که اصلاً بوی شک و شبهه در آن نباشد (داور).

۵۷۲

۱ سحرم هاتف میخانه به دولت‌خواهی / گفت: بازآی، که دیرینه‌ی این درگاهی
۲ همچو جم جرعه‌ی مِی کش که ز سِرِّ ملکوت / پرتو جام جهان‌بین دهدت آگاهی
۳ بر درِ میکده رندانِ قلندر باشند / که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
۴ با گدایانِ درِ میکده ای سالکِ راه / به ادب باش، که از سِرّ خدا آگاهی
۵ خشتْ زیر سرو بر تارُک هفت اخترْ پای / دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
۶ اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل / کمترین مُلکِ تو از ماه بود تا ماهی
۷ قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن / ظُلمات است بترس از خطر گمراهی
۸ سَرِ ما و دَرِ میخانه که طَرفِ بامش / به فلک بر شده دیوار بدین کوتاهی
۹ تو دَرِ فقر ندانی زدن، از دست مَده / مسند خواجگی و مجلس توران شاهی
۱۰ ای سکندر بنشین و غم بیهوده مخور / که نبخشند تو را آبِ حیات از شاهی
۱۱ حافظِ خام طمع شرمی از این قصّه بدار / عملت چیست که مزدش دو جهان می‌خواهی؟

ترتیب ابیات

۵۷۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۸۸	قزوینی	۱	۲	○	۳	۴	۷	۶	۵	۸	○	۹
۴۷۹	خانلری	۱	۲	○	۳	۴	۷	۶	۵	۸	○	۹
۴۷۸	سایه	۱	۲	○	۳	۴	۷	۶	۵	۸	○	۹
۴۲۴	نیساری	۱	۲	۱۰	۳	۴	۶	۷	۱۱*	۸	○	۹

در پاورقی چاپ نیساری ابیات ۹ و ۱۲ علاوه بر دیگر نسخه‌ها ضبط شده است:

گذرت بر ظلمات است بجو خضر رهی / که درین مرحله بسیار بود گمراهی
بکر اندیشه جمیل است کنون می‌باید / گوش‌وارش ز دُر و دانه‌ی توران‌شاهی

اختلاف نسخه‌ها

۲- *جرعه‌ی ما کش که ز سرّ دو جهان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- دم قفر (قزوینی، خانلری، سایه) / *منصب توران‌شاهی* (سایه)
۱۱- /که فردوسِ برین می‌خواهی (قزوینی)

۹- تورانشاه: بعضی نوشته‌اند «توران‌شاه» نام وزیر، و اصل ولایت توران ولایت ماوراءالنهر است که به اسم تور پسر فریدون موسوم گردیده که آن طرف نهر آمو واقع است (داور).

۵۷۳

۱ سَــلامُ اللّــهِ مٰـا کَــرَّ اللّــیالی　وَجَــاوَبَتِ المَـثٰانی و المَــثٰالی
۲ عَــلیٰ وادِی الْأَراکِ وَمَــن عَــلَیها　و دارٍ بــالّلوی فَــوقَ الرِّمــالِ
۳ دعــا گــوی غــریبان جــهانم　وَاَدْعُــو بِــالتَّواتُــرِ وَالتَّــوالی
۴ مــنال ای دل، کــه در زنـجیر زلفش　هــمه جــمعیّت است آشفته حــالی
۵ اَمــوتُ صــبابَةً یٰــا لَــیْتَ شِــعرِی　مَـتیٰ نَـطَقَ البَشیرُ عَـنِ الوِصـالِ
۶ فَــحُبُّکَ راحَــتی فــی کُــلِّ حــینٍ　وَذِکــرُکَ مــؤنسی فِــی کُــلِّ حـالٍ
۷ ســویدای دل مــن تــا قــیامت　مــباد از سِـرّ ســودای تــو خــالی
۸ کجا یـابم وصـال چـون تـو شـاهی؟　مـــنِ بــدنامِ رنــدِ لاابــالی
۹ زخـطّت صـد جـمال دیگـر افـزود　کـه عـمرت بـاد صـد سـال جـلالی
۱۰ بــر آن نــقّاشِ قُــدرت، آفـرین بـاد　کـه گِـردِ مَـه کشـد خـطّ هــلالی
۱۱ بــه هــر مــنزل کــه روآرد، خــدایا　نگــه دارش بــه حــفظ لایـزالی
۱۲ تو می‌باید که باشی، ورنه سهل است　زیــان جــاتی و نــقصان مــالی
۱۳ خدا داند که حافظ را غـرض چـیست
وَعِــلْمُ اللّــهِ حَسبی مِـنْ سُـؤالی

ترتیب ابیات

۵۷۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
۴۶۳	قزوینی	۱	۲	۳	۵	○	۹	۱۰	۱۱	۶	۸	۴	۷	۱۲
۴۵۴	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۹	۱۱	۸	○	۶	۱۲	۱۳
۴۵۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۹	۱۱	۸	۱۰	۶	۱۲	۱۳
۱۳قصاید	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳

اختلاف نسخه‌ها

۸- *مباد از شوق و سودای* (قزوینی، خانلری، سایه)
مباد از شور سودای (نیساری)
۱۱- / *به لطف لایزالی* (قزوینی، سایه، نیساری)
۱۲- / *زیان مایه‌ی جاهی و مالی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۳- *خدا واقف* (خانلری)

۱- یعنی سلام حق تعالی مادام که برگردد شب‌ها و جواب بگویند یکدیگر را مثنی‌ها و مثلث‌ها و مراد از آن‌ها جمع دوتای از اوتار اربعه است که یکی را مثنی و دیگری را مثلث گویند. (داور).

۲- علی وادی الاراک: بر زمین اراک و کسی که بر آن ارض است محبوبه باشد و خانه‌هایی که در لوای رمل‌ها باشد. و اراک را در قاموس موضعی به عرفه گفته و نیز گفته: اللوی کان ماالتوی من الرمل اومسترقه و در صراح است لوی الرمل بالکسر و القصر منقطعه (داور).

۳- یعنی پیوسته دعا می‌کنیم (داور).

۵- می‌میرم از اشتیاق ای کاش می‌دانستم که بشارت دهنده چه وقت از وصال محبوب سخن می‌گوید و خبر لیت محذوف است یعنی «لیت علمی» (داور).

۶- در کتابی که بر بقعه‌ی خواجه موقوف است این شعر را پس از «منال ای دل» نوشته، بنابراین تفریع صحیح می‌شود یعنی پس دوستی تو از آرام و آسایش است مرا در هر هنگام و یاد تو مونس است مرا در هر حال (قدسی).

۹- سال جلالی نوعی از سال شمسی منسوب به تاریخ جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی و ایّام آن سیصد و شصت و پنج روز و در آخر اسفندارمذ پنج روز افزایند و در سال چهارم شش روز (داور).

۱۳- یعنی دانش حق تعالی بس است مرا از سؤال من کفی علمه عن المقال و علمه بحالی حسبی عن مقالی (داور).

۵۷۴

۱	سلامی چو بوی خوش آشنایی	بر آن مردمِ دیده‌ی روشنایی
۲	درودی چو نورِ دلِ پارسایان	بر آن شمع خلوت‌گه پارسایی
۳	نمی‌بینم از همدمان هیچ بر جا	دلم خون شد از غصّه ساقی کجایی؟
۴	زکوی مغان رو مگردان، که آن جا	فروشند مفتاح مشکل گشایی
۵	عروس جهان گرچه در حدّ حُسن است	زحدْ می‌بَرَد شیوه‌ی بی‌وفایی
۶	می صوفی‌افکن کجا می‌فروشند؟	که در تابم از دست زهدِ ریایی
۷	رفیقان چنان عهدِ صحبت شکستند	که گویی نبوده است خود آشنایی
۸	دلِ خسته‌ی من گرش همّتی هست	نخواهد زسنگین دلان مومیایی
۹	مرا گر تو بگذاری ای نفسِ طامع	بسی پادشاهی کنم در گدایی
۱۰	بیاموزمت کیمیای سعادت	ز هم‌صحبتِ بد، جدایی، جدایی

۱۱ مکن حافظ از جور گردون شکایت
چه دانی تو ای بنده کارِ خدایی؟

ترتیب ابیات

۵۷۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۹۲	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۸۳	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۸۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۳۷۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱

اختلاف نسخه‌ها

۱- / بدان مردم (قزوینی)
۳- بر جای (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- رخ مگردان (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۱- جور دوران(قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ سُـــلَیمی مُــنْذُ حَـلَّتْ بِــالعِراق — اُلاقـــی فــی هَــواهـــا مٰـا اُلاقــی
۲ اَلا ای ســــاربان مــــحمل دوست — اِلیٰ رُکْـــبٰانِکُم طٰــــالَ اشــتیاقی
۳ بساز ای مطرب خوش گوی خوش‌خوان — بــه شــعرِ پـارسی، صـوتِ عـراقـی
۴ بـیا ســاقی، بـده رَطـلِ گـرانـم — سَـــقاکَ اللّـــهُ مِـــنْ کَأسٍ دِهــاقِ
۵ جــوانــی بـاز مـی‌آرد بـه یـادم — صــدای چــنگ و نـوشانوش سـاقی
۶ مــی بـاقی بـده تـا بـرفشانم — بـه یـاران مست و خـوش‌دل عـمرِ بـاقی
۷ درونـم خـون شـد از نـادیدنِ دوست — اَلا تَـــعْساً لاَیّـــامِ الفِـــراقِ
۸ دمـی بـا نـیک‌نامان مُـتَّفِق بـاش — غــنیمت دان امــور اتّــفاقی
۹ مسـیحای مـجرد را بـرازد — کــه بـا خـورشید سـازد هـم‌وثاقی
۱۰ عــروسی بس خــوشی ای دخـتر رز — ولی گــه گــه ســزاوار طـلاقی
۱۱ رَعَـیْنا العِشـق فـی مَـرْعَی حِـمٰاکـم — حَـماکَ اللّــه یـاعَهدَ التَّــلاقی
۱۲ خـرد در زنـده‌رود انـداز و مـی نـوش — بــه گــلبانگ جــوانــان عـراقـی
۱۳ نَــهانِی الشَّـیبُ عَـنْ وَصـلِ العَـذاری — سِــویٰ تَــقبیل وجــهٍ وَاعــتِناٰق
۱۴ وصـال دوسـتان روزیِّ مـا نـیست — بگــو حــافظ دعــای جـان سـاقی

ترتیب ابیات

۵۷۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۴۶۰	قزوینی	۱	۲	۱۱	۵	۶	۷	۸	۱۰	۱۳	۱۲	۴	۳	○	۱۴
۴۵۱	خانلری	۱	۲	○	۴	۵	۶	۷	۹	○	○	۸	۳	○	○
۴۴۹	سایه	۱	۲	۳*	۴	۵	۶	۷	۹	۱۲	۱۱	۱۰	۳	○	۱۲
۴۷۳	نیساری	۱	۲	○	۴	۵	۶	۷	۱۱	۱۰	۹	۸	۳	○	۱۲

بیت نهم قزوینی، خانلری و هشتم سایه و یازدهم نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:

دُمُـوعی بَـعدَکُـم لاتـحقِروها — فَکَـم بـحرٍ عـمیقٍ مـن سـواقـی
دمـوعی بَـعدکم لاتـحقِروها — فَکَم بحرٍ جُمِّعینِ منْ سَواقی (نیساری)

بیت دهم خانلری که در بقیّه‌ی نسخه‌ها نیست چنین است:

مَضَت فرص الوصال وَ مٰا شعرنا — بگـو حـافظ غـزل‌های فـراقـی

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *مِن نواها* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) **۲- منزل دوست** (قزوینی، سایه) **۳- خوش‌خوان خوش گو** (قزوینی، سایه) / *شعر پارسی* (خانلری) ۵- / *سماع چنگ و دست افشان ساقی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *تا مست و خوش‌دل* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *برفشانم عمر باقی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *با نیک‌خواهان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) ۱۱- *ربیع العمر فی مرعی حماکم* (قزوینی، خانلری، سایه)
محرر گوید در بعضی نسخه‌های خطّی مصراع اوّل چنین است: *رعینا الغیث مرعی حماکم* (نیساری)
۱۴- / *بخوان حافظ* (قزوینی، سایه)

۴- یعنی خدا تو را از جام سیراب کند (داور).

۱۱- «رعی» چرانیدن و «حمی» بر وزن «الی» سبزه‌زاری است که برای چرانیدن حیوانات نگاه دارند. یعنی: چرانیدیم عشق را در چراگاه قرقگاه شما، خدا نگاه دارد تو را از بدی عهد و زمان ملاقات با محبوب (داور).

۱۳- شیب به فتح شین سفیدی موی و پیری - مصراع «کفی الشیب والاسلام للمرء ناهیاً» یعنی سفیدی موی یا پیری مرا از وصل دوشیزگان سوای بوسیدن و معانقه که دست به گردن یکدیگر افکندن باشد نهی نموده و نهی بازداشتن از کار و گفت و جز آن (داور).

۵۷۶

۱ سَبَتْ سَلمیٰ بِصُدغَیها فُؤادی	وَرُوحی کُلُّ یَـومٍ لِـی یُـنادی

۲ خدا را، بر من بیدل بـبخشای	وَ واصِلنی عَلیٰ رَغمِ الاَعٰـادی

۳ اَمَن اَنکَرتَنی عَن حُبِّ سَـلمیٰ	غَریقُ العِشـقِ فـی بَـحرِ الوِدادِ

۴ نگارا در غـم سـودای عشـقت	تَـوَکَّـلْنا عَـلیٰ رَبِّ العِـبٰاد

۵ دل حافظ شد اندر چین زلفت

بِـلیلٍ مُـظلمٍ وَاللّـهُ هٰـادی

ترتیب ابیات

۵۷۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵
۴۳۸	قزوینی	۱	۲	۴	۳	۸
۴۲۹	خانلری	۱	۲	۳	۶	۸
۴۲۷	سایه	۱	۲	۳	۶	۸
۴۷۰	نیساری	۱	۲	۳	۷	۸

بیت پنجم قزوینی و چهارم *خانلری، سایه و نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:*

*که همچون مَت ببوتن دل وای ره	غـریق العشـق فـی بـحرِ الوداد*

بیت ششم قزوینی و هفتم *خانلری، سایه و پنجم نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:*

*بیی ماچان غرامت بسپریمن	غرت یک وی روشتی از امادی*

بیت هفتم قزوینی و پنجم *خانلری و سایه و ششم نیساری که در قدسی ضبط نشده چنین است:*

*غم این دل بواتت خورد ناچار	و غرنه اوبنی آنچت نشادی*

اختلاف نسخه‌ها

۳- *عَن عشق سلمی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *تز اوّل آن روی نهکو بوادی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- *حبیبا* (قزوینی)

۱- «سبی» اسیر کردن و «صدغ» چنان که بعضی گفته‌اند به ضم اوّل «میان گوشه‌ی ابرو و گوش که آن را شقیقه گویند و به معنی موی پیچیده آویخته» و معنی بیت این است که «سلمی به دو صدغ خود دل مرا اسیر کرد و جان من در هر روزی مرا ندا می‌کند (داور).

۲- و به رغم دشمنان مرا به خود نزدیک کن (داور).

۳- همزه از برای ندا است. یعنی «ای آن که مرا انکار می‌کنی از عشق سلمی غرق شده‌ی عشق در دریای دوستی است و از آن نتواند خارج شد» (داور).

۴- توکل به معنی اعتماد کردن بر غیر است. یعنی اعتماد کردیم بر پروردگار بندگان (داور).

۱ سینه مالامال درد است، ای دریغا، مرهمی — دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را همدمی
۲ خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم — کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
۳ چشم آسایش که دارد زین سپهر گرم رو؟ — ساقیا جامی بیاور، تا برآسایم دمی
۴ زیرکی را گفتم: این احوال بین، خندید و گفت: — صعب کاری، بوالعجب دردی، پریشان عالمی
۵ سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگِل — شاه ترکان غافل است از حال ما، کو رستمی؟
۶ در طریق عشق‌بازی امن و آسایش خطاست — ریش باد آن دل که با درد تو جوید مرهمی
۷ اهل کام آرزو را سوی رندان راه نیست — رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی
۸ آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست — عالمی از نو بباید ساخت وز نو آدمی
۹ گریه‌ی حافظ چه سازد پیش استغنای دوست
کاندر این توفان نماید هفت دریا شبنمی

ترتیب ابیات

۵۷۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۷۰	قزوینی	۱	۸	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۹
۴۶۱	خانلری	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۶۰	سایه	۱	۳	۲	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۱۰	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- /*کز لبانش بوی خون عاشقان آید همی* (نیساری)
۳- *از سپهر تیزرو* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*جامی به من ده تا بیاسایم* (قزوینی، خانلری، سایه) /*جامی بیاور تا بیاسایم* (نیساری)
۴- /*صعب روزی، بوالعجب کاری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- /*شاه ترکان فارغ است* (قزوینی، خانلری، سایه)
۶- *آسایش بلاست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*خواهد مرهمی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *اهل کام و ناز را درکوی رندی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- /*عالمی دیگر بباید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- *چه سنجد پیش استغنای عشق* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*کاندر این دریا* (قزوینی)

۵۷۸

۱ لبت مـــی‌بوسم و در مـــی‌کشم مـی — بـــه آب زنـــدگانی بـــرده‌ام پـــی

۲ نـــه رازش مـــی‌توانـــم گـفت بـا کس — نـــه کس را مـــی‌توانـــم دیـد بـا وی

۳ گـــل از خـلوت بــه بــاغ آورد مسـند — بســاط زُهـد را چـون غـنچه کـن طـی

۴ بـده جـام مـی و از جـم مکـن یـاد — که می‌داند که جم کی بود؟ و کی کـی؟

۵ بزن بـر چـنگ، چـنگ ای مـاهِ مـطرب — رگش بـــخراش تـــا بـخروشم از وی

۶ چـو چشـمت مست را مـخمور مگـذار — بـه یـاد لعـلش ای سـاقی بـده مـی

۷ نـجوید جـان از آن قـالب جـدایـی — کـه بـاشد خـون جـامش در رگ و پـی

۸ لبش می‌بوسم و خـون مـی‌خورد جـام — رخش مـــی‌بینم و گـل مـی‌کند خـوی

۹ چـو مـرغ بـاغ مـی‌گوید کـه: هـو هـو — مـده از دست، جـام بـاده هـی هـی

۱۰ چـــو مـجنون در پـی دیـدار لیـلی — بـباید گشـتن ای دل گـرد هـر حـی

۱۱ تو با سلطان گل خوش باش و مِی نوش — غـــنیمت دان خـلاص بـهمن از دی

۱۲ زبـــانت درکش ای حـــافظ زمـانی
حـــدیث بـــی‌زبان را بشـنو از نـی

ترتیب ابیات

۵۷۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۴۳۱	قزوینی	۱	۲	۶	۴	۵	۷	۸	۳	○	○	○	۹
۴۲۳	خانلری	۱	۲	○	۴	۵	○	○	۳	○	○	○	۶
۴۲۰	سایه	۱	۲	۷	۴	۵	۳	۶	۸	○	○	○	۹
۴۰۹	نیساری	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۸	۳	۱۰*	○	○	۹

* *این غزل را در نسخ به اختلاف نوشته‌اند و اکثر چنان است که در حاشیه با نشان است (قدسی).*

اختلاف نسخه‌ها

۱- *لبش می‌بوسم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- / *بساط* زهد همچون (قزوینی، سایه)

۵- *بزن* در پرده (قزوینی، خانلری، سایه)

۶- چو چشمش (قزوینی، سایه، نیساری)

۸- *لبش می‌بوسد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- / *منه از دست* (نیساری)

۵۷۹

۱ شهریست پر حریفان از هر طرف نگاری — یاران صلای عشق است، گر می‌کنید کاری

۲ چشم فلک ندیده زین خوب‌تر حریفی — دردام کس نیفتد زین خوب‌تر شکاری

۳ ای روی خوبت از گل، صد بار نازنین‌تر — یارب که ره نیابد بر دامن تو خاری

۴ جسمی که دیده باشد از روحْ آفریده؟ — زین خاکدان مبادا بر دامنش غباری

۵ چون من شکسته‌ای را از پیش خود چه رانی؟ — کِمْ غایتِ تمنّا بوسی است یا کناری

۶ می بی‌غش است بشتاب، وقت خوش است درياب — سال دگر که دارد امّید نوبهاری؟

۷ در بوستان حریفان مانند لاله و گل — هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری

۸ چون این گره گشایم وین راز وا نمایم — دردی و صعب دردی، کاریّ و سخت کاری

۹ هر تار موی حافظ در دست ترک شوخی است — مشکل توان نشستن در این چنین دیاری

ترتیب ابیات

۵۷۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۴۴	قزوینی	۱	۲	○	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۳۵	خانلری	۱	۲	○	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۳۳	سایه	۱	۲	○	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۳۹۵	نیساری	۱	۲	○	۳	۴	۵	۶	۸*	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- پر *ظریفان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

قدسی این مصراع را «شهریست پر ظریفان وز هر طرف نگاری» در حاشیه ذکر کرده است.

۲- نبیند زین *طرفه‌تر جوانی* (قزوینی، سایه) / در دست کس *نیفتد* زین خوبتر نگاری (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

زین تازه‌تر جوانی (خانلری، نیساری)

قدسی این مصراع را به شکل «چشم جهان نبیند زین طرفه‌تر جوانی» و «چشم فلک ندیده زین تازه‌تر جوانی» در حاشیه ذکر کرده است.

۴- کز روحش آفریدند (خانلری) / *زین خاکیان* (خانلری، سایه، نیساری)

هرگز که دیده باشد جسمی ز جان مرکب / بر دامنش *مبادا زین خاکیان غباری* (قزوینی)

۵- /*غایت توقع* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- وقتی (خانلری، سایه، نیساری) *می بی‌غش است درياب وقتی خوش است بشتاب* (قزوینی، سایه)

۸- وین *راز چون نمایم* (قزوینی، سایه، نیساری) / *سخت دردی ... صعب کاری* (قزوینی، سایه)

وین ریش چون نمایم (خانلری)

قدسی مصرع اوّل را در حاشیه این گونه آورده است: «چون این گره گشایم وین ریش چون نمایم؟»

۹- *زلف شوخی است* (خانلری) / *در این دیار باری* (خانلری)

زلف شوخی (قزوینی، سایه، نیساری)

قدسی مصرع اوّل را در حاشیه چنین آورده است: «هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی است»

۵۸۰

۱ صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری — به یادگار بمانی که بوی او داری

۲ دلم که گوهر اسرار عشق دوست در اوست — توان به دست تو دادن، گرش نکو داری

۳ در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت — جز این قدر که رقیبان تندخوداری

۴ نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد؟ — که گوش هوش به مرغان هرزه‌گو داری

۵ ز جرعه‌ی تو سرم مست گشت، نوشت باد — خود از کدام می است آن که در سبو داری؟

۶ قبای حسن‌فروشی تو را برازد و بس — که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری

۷ زمانه گر همه مشک ختن دهد بر باد — فدای تو، که خط و خال مشکبو داری

۸ دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن — تو را سزد، که غلامان ماهرو داری

۹ به سرکشیِ خود ای سرو جویبار مناز — که گر به او رسی از شرم سر فرو داری

۱۰ دعاش گفتم و خندان به زیر لب می‌گفت — که کیستی تو و با ما چه گفت و گو داری؟

۱۱ ز کنج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق
قدم برون نِه اگر میل جست و جو داری

ترتیب ابیات

۵۸۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۴۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۸	○	۷	۶	○	۹
۴۳۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۸	○	۷	۶	○	۹
۴۳۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۸	○	۷	۶	○	۹
۳۸۹	نیساری	۱	۲	۵	۶	۷	۳	۱۱*	۴	۸	○	۹

بیت نهم نیساری که در بقیّه‌ی چاپ‌ها ضبط نشده چنین است:
خراب می‌شوم ای نور دیده‌ی رندان — خود از کدام خم است این که در سبو داری؟

اختلاف نسخه‌ها

۲- *حسن و عشق در اوست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- */گوش و هوش* (قزوینی)
/چو گوشِ هوش (خانلری)
۵- *به جرعه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
/این که در سبو (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- */ تو را رسد* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۱- *ز کنج صومعه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱ صبح است و ژاله می‌چکد از ابر بهمنی — برگ صبوح ساز و بده جام یک منی

۲ در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیار — می تا خلاص بخشدم از مایی و منی

۳ خون پیاله‌خور که حلال است خون او — در کار یار کوش که کاری است کردنی

۴ گر صبحدم خُمار، تو را درد سر دهد — پیشانی خمار همان به که بشکنی

۵ ساقی به هوش باش، که غم در کمین ماست — مطرب نگاه دار همین ره که می‌زنی

۶ می‌ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت: — خوش باش و پند بشنو از این پیر منحنی

۷ ساقی به بی‌نیازی یزدان که می بیار — تا بشنوی ز صوت مُغنّی هُوالْغَنِیء

۸ حافظ نهال قَدّ تو در جویبارِ دل
خون خوَرْدْ و بر نشانْد، تو خواهی که برکنی؟

ترتیب ابیات

۵۸۱	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۴۷۹	قزوینی	۱	۲	۳	०	۴	۵	۶	०
۴۷۰	خانلری	۱	۲	۳	०	۴	۵	۶	०
۴۶۶	سایه	۱	۲	۳	०	۴	۵	۶	०
ز-۳۱	نیساری	۱	۲	۳	०	۴	۵	۶	०

اختلاف نسخه‌ها

۳- / *در کار یار باش* (قزوینی، سایه)
/ *در کار باده باش* (خانلری، نیساری)
۵- *ساقی به دست باش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- / *خوش بگذران و* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *بی‌نیازی رندان که می بده* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- بهمن: نام ماه یازدهم از ماه‌های شمسی که مدّت بودن آفتاب در برج «دلو» باشد (دأور).

۱ طفیل هستی عشقند آدمیّ و پری — ارادتی بنما تا سعادتی ببری

۲ چو مستعِدّ نظر نیستی وصال مجوی — که جام جم ندهد سود گاهِ بی‌بصری

۳ می صبوح و شکرخواب صبحدم تا چند؟ — به عذر نیم‌شبی کوش و ناله‌ی سحری

۴ به بوی زلف و رُخت می‌روند و می‌آیند — صبا به غالیه سائیّ و گل به جلوه‌گری

۵ بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش — که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری

۶ بیا و سلطنت از ما بخر به مایه‌ی حسن — از این معامله غافل مشو که حیف خوری

۷ دعای گوشه‌نشینان بلا بگردانند — چرا به گوشه‌ی چشمی به ما نمی‌نگری؟

۸ مرا در این ظُلُمات آن که رهنمایی داد — دعای نیم‌شبی بود و گریه‌ی سحری

۹ ز هجر وصل تو در حیرتم، چه چاره کنم، — نه در برابر چشمی، نه غایب از نظری

۱۰ کلاه سَروَریَت کج مباد بر سرِ حسن — که زیب بخت و سزاوار تخت و تاج سری

۱۱ طریق عشق طریقی عجب خطرناک است — نَعوذُ بِاللّه اگر ره به مأمنی نبری

۱۲ هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت — که هر صباح و مسا شمع خلوت دگری

۱۳ چو هر خبر که شنیدم رهی به حیرت داشت — از این سپس من و رندی و وضع بی‌خبری

۱۴ ز من به حضرت آصف که می‌برد پیغام — که یاد گیرد و مصرع ز من به لفظ دری

۱۵ بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم — گر امتحان بکنی مِی خوریّ و غم نخوری

۱۶ به یمن هِمت حافظ امید هست که باز — اَری اُسامِرُ لَیلایَ لیلةَ اَلقَمَری

ترتیب ابیات

۵۸۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
۴۵۲	قزوینی	۱	۱۰	۳	۹	۲	۱۲	۱۱	○	○	۸	۱۳	۵	○	۶	۷	۱۴
۴۴۳	خانلری	۱	۲	۴	۱۴	۳	۵	۶	○	۷	۱۳	۱۲	۸	۹	۱۲	۱۰	۱۱
۴۴۱	سایه	۱	۲	۴	۱۴	۳	۵	۶	○	○	۱۳	۱۲	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۵
۳۹۶	نیساری	۱	۲	۴	۹	۳	۵	۶	۱۶*	۸	۱۴*	۱۸*	۱۵*	۱۰	۱۲	۱۳	۱۱

بیت چهارم قزوینی و هفده (پاورقی) نیساری و هفتم سایه که در چاپ قدسی و خانلری نیست چنین است:

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین‌کار — که در برابر چشمی و غایب از نظری

بیت هفتم نیساری که در بقیّه‌ی چاپ‌ها ضبط نشده چنین است:

نمی‌روی ز دل ما برون و این عجب است — که هر صباح و مسا شمع مجلس دگری

اختلاف نسخه‌ها

۲- / *نکند سود وقت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) ۳- / *گریه‌ی سحری* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *رهنمایی کرد* (نیساری) / *نیاز نیم‌شبی* (نیساری) ۹- / *که در برابر چشمی و غایب* (نیساری)
۱۰- / *که سزاوار ملک* (قزوینی، خانلری) ۱۱- / *به مقصدی* (قزوینی، سایه، نیساری)
۱۲- / *شمع مجلس* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- طفیل: بعضی نوشته که طفیل به ضم اوّل و فتح ثانی اسم شاعری از اهل کوفه که ناخوانده در مجلس طعام می‌رفت و مجازاً هر شخصی که بدون طلب همراه مردم موعود رود و پری مقابل دیو یعنی ماده جن و مطلق جن نیز در این جا همین مراد است (داور).

۴- غالیه: خوشبویی است معروف و آن مرکب است از مشک و عنبر و کافور و دهن البان شعر:

ماذا علیٰ مَن شمّ تربة احمدٍ — ان لایَشُمّ مُدی الزمان غوالیاً

۸- ظلمات: مراد از ظلمات جهالات و ضلالات و شبهات است (داور). ۱۳- یعنی ببینم که برای معشوق خود قصّه می‌گویم در شب ماهتابی... در صراح گفته یقال لاافعله السمر و القمر مادام الناس یسیرون فی لیلة قمراء و در بعضی نسخه‌های مطبوعه چنین است: «اری اسامر لیلیٰ بلیلة القمر» و معنی واحد است (قدسی).

۵۸۳

۱ عمر بگذشت بـه بـی‌حاصلی و بـوالهـوسی — ای پسـر جـام مـیم ده، کـه بـه پـیری بـرسی

۲ چه شکرهاست در این شهر که قانع شـده‌انـد — شـــاهبازان طـــریقت بـــه مـــقام مگســـی

۳ کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش — وه کـه بس بـی‌خبر از غـلغل بـانگ جَـرسی

۴ دوش در خـــیل غـــلامان درش مـــی‌بودم — گفت: کای بی‌دل بیچاره تو یـار چـه کسـی؟

۵ تـا چـو مـجمر نـفسی دامـن جـانان گـیرم — دل بـــر آتش بـنهادم ز پـی خــوش‌نفسی

۶ بـال بگشـا و صـفیر از شـجر طـوبی زن — حیف باشد چو تـو مـرغی کـه اسیر قـفسی

۷ لَـــمَعَ البَـــرقُ مِـــنْ اَلطّـورِ و آنَسْتُ بِـهِ — فَــــلَعَلّیٰ لَکَ آتٍ بِشـــــهابٍ قَـــبَسٍ

۸ با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود — هر که مشهور جهان گشت به مشکین نـفسی

۹ چند پوید بـه هـوای تـو زِ هـر سـو حـافظ؟ — یَسَّـــــرَاللّــــهُ طَـــریقاً بِکَ مٰـــایَلْتَمِسی

ترتیب ابیات

۵۸۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۴۵۵	قزوینی	۱	۲	۶	۳	۸	۷	۵	۴	۹
۴۴۶	خانلری	۱	۲	۵	○	۷	۴	۶	۳	۸
۴۴۴	سایه	۱	۲	۶	۳	۴	۵	۶	۳	۸
۳۹۸	نیساری	۱	۲	۵	۹	۸	۴	۷	۴	۷

اختلاف نسخه‌ها

۳- *راه کمینگاه به خواب* (خانلری، سایه، نیساری) /*این همه بانگ جرسی* (خانلری)
/*غلغل چندین جرسی* (قزوینی، سایه، نیساری)

۴- *درش می‌رفتم* (قزوینی، سایه، نیساری) /*گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه کسی* (قزوینی، سایه)
/*گفت ای بیدل بیچاره تو باری چه کسی* (نیساری)

۵- /*جان نهادیم بر آتش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- /*بک یا ملتمسی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۷- برق از طور سینا درخشید و آن را احساس کردم. پس شاید آورنده‌ی شعله‌ی آتشی از برای تو باشم. و در قرآن آمده «اذقال موسی لاهله انی آنست نارا ساتیکم منها بخبرٍ اواتیکم بشهابٍ قبسٍ لعلکم تصطلون» (داور).

۹- خدا آسان کند راهی را به تو ای مطلوب من (داور).

۱ كَتَبْتُ قِصَّةَ شَوقي وَ مَدْمَعي بَاكِي — بیا، که بی تو به جان آمدم ز غمناکی

۲ بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیده‌ی خود — أَيَا مَنَازِلَ سَلمىٰ فَأَيْنَ سَلْمَاكِ

۳ عجب واقعه‌ایْ و غریب حادثه‌ای است — أَنَا اصْطَبَرْتُ قَتِيلاً و قاتِلي شاكِي

۴ که را رسد که کند عیب دامن پاکت؟ — که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

۵ ز خاک پای تو داد آبروی لاله و گل — چو کِلکِ صُنع رقم زد ز آبی و خاکی

۶ صبا عبیرفشان گشت، ساقیا برخیز — وَهَاتِ شَمْسَةَ كَرْمٍ مُطَيَّبٍ زاكي

۷ اثر نماند ز من بی‌شمایلت آری — أَرىٰ مآثِرَ مَحْيايَ فِي مُحَيَّاكِ

۸ دَعِ التَّكاسُلَ تَغْنَمْ فَقَدْ جَرىٰ مَثَلٌ — که زاد راهروان چستی است و چالاکی

۹ به آبروی گل و خاک پای سرو که نیست — چنین بدیع جمالی ز آبی و خاکی

۱۰ ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند؟
که چون صفات الهی ورای ادراکی

ترتیب ابیات

۵۸۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۶۱	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	○	۹
۴۵۲	خانلری	۱	۲	۰۳	۴	۵	۶	۸	۷	○	۹
۴۵۰	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	○	۹
۴۷۴	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۸	۷	○	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- با دو دیده‌ی خویش (خانلری، سایه، نیساری)
۵- / بر آبی و خاکی (خانلری، نیساری)
/ به آبی و خاکی (قزوینی، سایه)
۷- / مِن محیاک (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- که همچون صنع خدایی (قزوینی)

۳- من مضطرب و بیقرار شدم در حالتی که کشته شده‌ام و کشنده‌ی من شکایت ندارد و گلمند است (داور).
۶- بیاور آفتاب رزی را که طیب کرده شده و پاکیزه است و مراد از آفتاب شراب است (داور).
۷- مآثر جمع مأثره به ضم ثاء مثلثه و فتح آن مکرمت و بزرگواری، و محیاء به فتح اول و تخفیف ثالث به معنی زندگی، و محیاء به ضم اول و تشدید ثالث به معنی چهره است (داور).
۸- کاهلی را ترک کن تا غنیمت یابی زیرا مثلی جاری و مشهور است (داور).

۵۸۵

۱ گفتند خلایق: که تویی یوسف ثانی — چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی

۲ در عشق توام شهره چو فرهاد ز عجب نیست — ای خسرو خوبان که تو شیرینِ زمانی

۳ تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه — هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی

۴ صد بار تگفتی که: دهم ز آن دهنت کام — چون سوسن آزاد چرا جمله زبانی؟

۵ گفتی که: دهم کامت و جانت بستانم — ترسم ندهی کامم و جانم بستانی

۶ چشم تو خدنگ از سپر جان گذرانید — بیمار که دیده است بدین سخت کمانی؟

۷ چون اشک بیندازیش از دیده‌ی مردم — آن را که دمی از نظر خویش برانی

۸ خود سرو بماند از قد و رفتار تو بر جای — بخرام که از سرو گذشتی به روانی

۹ در راه تو عاشق چو قلم کرد ز سر پای — چون نامه چرا یک دمش از لطف نخوانی؟

۱۰ از پیش سران حافظ غمدیده‌ی خود را — کز عشق رخت داد دل و دین و جوانی

ترتیب ابیات

۵۸۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۷۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸	٥	٥	٥
۴۶۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸	٥	٥	٥
۴۶۲	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۸	٥	۸	٥
٥	نیساری	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥	٥

در چاپ نیساری این غزل به روح‌الدّین عطار منسوب است.

اختلاف نسخه‌ها

۲- شیرین‌تر از آنی به شکرخنده که گوییم (قزوینی، خانلری، سایه)

۴- صدبار بگفتی (قزوینی، خانلری، سایه)

۵- گویی بدهم کامت (قزوینی، خانلری)

۶- گذراند (قزوینی، خانلری، سایه)

۸- در راه تو حافظ (سایه)

۵۸۶

۱ که بَرَد به نزد شاهان ز منِ گدا پیامی؟ / که به کوی می‌فروشان دو هزار جم به جامی

۲ اگر این شراب خام است اگر آن حریف پخته / به هزار بار بهتر ز هزار پخته، خامی

۳ شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم / که به همّت عزیزان برسم به نیک‌نامی

۴ تو که کیمیافروشی نظری به قلب ما کن / که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی

۵ به کجا برم شکایت؟ به که گویم این حکایت؟ / که لبت حیات ما بود و نداشتی دوامی

۶ عجب از وفای جانان که تفقّدی نفرمود / نه به نامه و پیامی نه به پرسش و سلامی

۷ بروید پارسایان، که نماند پارسایی / می‌ناب درکشیدیم و نماند ننگ و نامی

۸ ز رهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح / که چو مرغِ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی

۹ سر خدمت تو دارم، بخرم، به هیچ مفروش / که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی

۱۰ بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ / که چنان کُشنده‌ای را نکُشد کس انتقامی

ترتیب ابیات

۵۸۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۶۸	قزوینی	۱	۵	۲	۳	۸	۴	۵	۶	۷	۹
۴۵۹	خانلری	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۵	۳	۸	۹
۴۵۸	سایه	۱	۲	۴	۵	۶	۷	۵	۳	۸	۹
۲۰۶	نیساری	۱	۷	۲	۳	۶	۳	۵۱۰	۵۹	۵	۸

اختلاف نسخه‌ها

۱- / که به بزم دُرد نوشان (خانلری)

۲- / به هزار باره (خانلری)

۶- که عنایتی (قزوینی، سایه) / نه به نامه‌ای پیامی نه به خامه‌ای سلامی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- بخرم به لطف و مفروش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۰- / که چنان (قزوینی) نکُشد کس (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵۸۷

۱ مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی — پر کن قدح، که بی می مجلس ندارد آبی

۲ عشق رخ چو ماهش در پرده راست ناید — مطرب بزن نوایی، ساقی بده شرابی

۳ شد حلقهٔ قامت ما، تا بعد از این رقیبت — زین در دگر نراند ما را به هیچ بابی

۴ مخمور آن دو چشمم، ساقی کجاست جامی؟ — بیمار آن دو لعلم، آخر کم از جوابی

۵ چون آفتاب رویش در دیده می‌نگنجد — ای دل چه سود دارد در دیده اضطرابی؟

۶ در انتظار رویت ما و امیدواری — وز عشوه‌ی لبانت ما و خیال و خوابی

۷ دست غرض میالای بر کاسه‌ای که دانی — انجام کار نبود از وی نصیب آبی

۸ حافظ چه می‌نهی دل اندر وفای خوبان؟
کی تشنه سیر گردد از لمعه‌ی سرابی؟

ترتیب ابیات

۵۸۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۳۲	قزوینی	۱	۲	۳	۵	○	۴	○	۶
۴۲۲	خانلری	۱	۲	۳	۵	○	۴	○	۶
۴۲۱	سایه	۱	۲	۳	۵	○	۴	○	۶
۳۸۰	نیساری	۱	۲	۳	۵	○	۴	○	۶

اختلاف نسخه‌ها

۲- وصف (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- قامت من (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- آیا کجاست جامی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- ما و امید روزی (خانلری) / در عشوه‌ی وصالت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- تو در خیال (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵۸۸

۱ می خواه و گل افشان کن از دهر چه می‌جویی — این گفت سحرگه گل، بلبل تو چه می‌گویی؟

۲ مسند به گلستان بر، تا شاهد و ساقی را — لب گیری و رخ بوسی می‌نوشی و گل بویی

۳ شمشاد خرامان کن، آهنگ گلستان کن — تا سرو بیاموزد از قدّ تو دلجویی

۴ تا غنچه‌ی خندانت دولت به که خواهد داد — ای شاخ گل رعنا از بهر که می‌رویی؟

۵ امروز که بازارت پر جوش خریدار است — دریاب و بنه گنجی از مایه‌ی نیکویی

۶ آن طرّه که هر جعدش صد نافه‌ی چین دارد — خوش بودی اگر بودی بویش ز خوش‌خویی

۷ چون شمع نکورویی در رهگذر باد است — طرف کرمی بربند از نقد نکورویی

۸ هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد
بلبل به نواسازی حافظ به دعاگویی

ترتیب ابیات

۵۸۸	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
۲۹۵	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۶	۸
۴۸۶	خانلری	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۵	۸
۷۸۴	سایه	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۵	۸
۳۷۹	نیساری	۱	۲	۳	۴	۶	۷	۵	۸

اختلاف نسخه‌ها

۳- وآهنگ (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- صد نافه‌ی چین ارزد (قزوینی، سایه، نیساری)
صد نافه‌ی چین دارد (خانلری)

۷- / طرف هنری (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- / حافظ به غزل‌گویی (قزوینی، سایه، نیساری)

۵۸۹

۱ نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی   خبر به کوی فلان بر، بدان زمان که تو دانی
۲ تو پیک خلوت رازی، دو دیده بر سر راهت   به مردمی نه به فرمان، چنان رسان که تو دانی
۳ بگو که جان ضعیفم ز دست رفت، خدا را   زلعل روح فزایت ببخش از آن که تو دانی
۴ من این دو حرف نوشتم چنان که غیر ندانست   تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی
۵ خیال تیغ تو با ما امید تشنه و آب است   اسیر خویش گرفتی، بکُش چنان که تو دانی
۶ امید در کمر زرکشت چگونه نبندم   دقیقه‌ای است نگارا در آن میان که تو دانی
۷ یکی‌ست ترکی و تازی در این معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن به هر زبان که تو دانی

ترتیب ابیات

۵۸۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۷۶	قزوینی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۶۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۶۵	سایه	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۱۲	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷

اختلاف نسخه‌ها

۱- گذر به کوی فلان بر، در آن زمان (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۲- رازی و دیده (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / چنان بران (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- / روح فزایش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
/ ببخش آن که (قزوینی، سایه)
۴- من این حروف نوشتم (قزوینی، سایه)
من این حروف نبشتم (خانلری، نیساری)
۵- حدیث تشنه و آب (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- چگونه ببندم (قزوینی، سایه)
۷- بدان زبان (قزوینی، خانلری)

۵۹۰

۱ نوبهار است در آن کوش که خوش دل باشی   که بسی گل بدمد باز و تو در گِل باشی
۲ چنگ، در پرده همی می‌دهدت پند، ولیک   وعظت آنگاه دهد سود که قابل باشی
۳ من نگویم که کنون با که‌نشین و چه بنوش   که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
۴ در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است   حیف باشد که زحال همه غافل باشی
۵ گر چه راهی است پر از بیم زما تا بر دوست   رفتن آسان بوَد ار واقف منزل باشی
۶ نقد عمرت ببرد غصّه‌ی دنیا به گزاف   گر شب و روز در این قصّه‌ی باطل باشی
۷ حافظا گر مدد از بختِ بلندت باشد
صیدِ آن شاهدِ مطبوع شمایل باشی

ترتیب ابیات

۵۹۰	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۲۵۶	قزوینی	۱	۳	۲	۴	۶	۵	۷
۴۴۷	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
۴۲۵	سایه	۱	۳	۲	۴	۶	۵	۷
۳۹۹	نیساری	۱	۳	۲	۴	۶	۵	۷

اختلاف نسخه‌ها

۲- همین می‌دهدت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / آنگاه کند سود (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- / زکار همه (قزوینی، سایه)
۶- / قصّه‌ی مشکل (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱	نـــور خـــدا نـــمایدت آیـــنه‌ی مـــجرّدی	از درِ مـا درآ، اگـر طـالبِ عشـقِ سرمدی
۲	بـاده بـده، کـه دوزخ از نـام گـناه مـا بـرد	آب زنـد بـر آتـشش مـعجزه‌ی مـحمّدی
۳	شعبده بازیی کنی هر دم و نیـست ایـن روا	قـال رسـولُ رَبّنا مـاأنـا قَـطُّ مِنْ ددٍ
۴	از چه به عمد می‌کشی، تیغ جفا بـه کـین مـن؟	فکـر نـمی‌کنی مگـر مـنْ عَـمَدٍ مُـمَدَّدٍ؟
۵	گر تو بدین جمال و فرّ سوی چمن گـذر کـنی	سوسن و سرو و گل به تو جمله شوند مقتدی
۶	نقش خودی ز لوح دل پاک کنی تو در زمان	گر ببری به جان و دل راه به کـوی بـیخودی
۷	جان و دل تو حـافظا بسته‌ی دام آرزوست	
	ای مـــتعلّقِ خـــجل دم مـــزن از مـــجرّدی	

* تنها سه بیت از این غزل در ملحقات چاپ خانلری آمده که در سایر چاپ‌ها ضبط نشده است. دکتر خانلری یادآور شده است این اشعار هیچ شباهتی به آثار حافظ ندارد.

۱- عشق سرمد یعنی عشق خدای تعالی، زیرا که سرمد اسمی است از اسماءالله چنان که در دعای جوشن آمده است «یا سرمد» (داور).
۲- بعضی گفته‌اند ددی به معنی حیله‌باز است پس معنی این قسم است «گفت فرستاده‌ی خدای ما که من هرگز حیله‌باز و خدعه کار نیستم» (داور).
۳- در سوره‌ی همزه است که در صفت نار فرموده‌اند که «انّها علیهم موصده فی عمدٍ ممدّده» یعنی به درستی که آن آتش بر اهل آن مطبق گردیده در حالتی که بسته و مقید گردیدند در عمودها و ستون‌های کشیده شده پس معنی شعر این است که «آیا یاد نمی‌کنی از قید در ستون‌های کشیده شده در آتش؟» (داور).

۵۹۲

۱ نـوش کـن جـام شـراب یـک مـنی   تـا بـدان بـیخ غـم از دل بـرکنی

۲ دل گشـاده دار چـون جـام شـراب   سـر گـرفته چـند چـون خُـم دَنـی؟

۳ چون زجام بـی‌خودی رطـلی کشی   کـم زنـی از خـویشتن لاف مـنی

۴ دل بـه مـی دربـند، تـا مـردانه‌وار   گـردن سـالوس و تـقوا بشکـنی

۵ خاک سان شو در قدم نه همچو ابر   جـمله رنگ‌آمـیزی و تـردامـنی

۶ خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر
خویش را در پـای مـعشوق افکـنی

ترتیب ابیات

۵۹۲	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۳۷۸	قزوینی	۱	۲	۳	۵	۴	۶
۳۶۹	خانلری	۱	۲	۳	۵	۴	۶
۳۶۷	سایه	۱	۲	۳	۵	۴	۶
۲۰از	نیساری	۱	۲	۳	۵	۴	۶

اختلاف نسخه‌ها

۴- گرد رندان گرد (سایه)
۵- سنگ سان شو در قدم نی همچو آب (قزوینی)
سنگ‌سان شو در قدم نی همچو ابر (خانلری، سایه، نیساری)
۶- / خویشتن را (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- مردانه‌وار: مردانه «صفت نسبی» است و «وار» پسوند لیاقت است و این ترکیب «حشو» دارد. مردانه‌وار را یا مردانه باید گفت یا مردوار و در نسخه‌های دیگر از این ندیدیم اگر سهو قلم نباشد نیز هم می‌توان گفت از قبیل نیز هم است و اگر چنین بود شعر را اشکالی نبود: دل به می در بند خوش تا مردوار (قدسی مترادفه)

۵۹۳

۱ وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی — حاصل از حیات ای جان، یک دم است تا دانی

۲ پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت — با طبیب نامحرم حال درد پنهانی

۳ با دعای شب‌خیزان ای شکر دهان مستیز — در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی

۴ کام بخشی دوران عمر در عوض خواهد — جهد کن که از عشرت کام خویش بستانی

۵ یوسف عزیزم کو؟ ای برادران رحمی — کز غمش عجب دارم حال پیر کنعانی

۶ می‌روی و مژگانت خون خلق می‌ریزد — تند می‌روی جانا ترسمت فرومانی

۷ پند عاشقان بشنو از دَرِ طرب بازآ — کاین همه نمی‌ارزد شغلِ عالم فانی

۸ زاهد پشیمان را ذوق باده در جان است — عاقلا مکن کاری کآورد پشیمانی

۹ خُم شکن نمی‌داند این قدر که صوفی را — جنس خانگی باشد هم چو لعلِ رُمّانی

۱۰ گر تو فارغی از من ای نگار سنگین دل — حال خود بخواهم گفت، پیش آصف ثانی

۱۱ از درم درآ سرمست، تا زنم به شادی دست — روشنی به ما پیوست راستی به مه مانی

۱۲ باغبان چو من زآن جا بگذرم حرامت باد — گر به جای من سروی غیردوست بنشانی

۱۳ دل ز ناوک چشمت گوشه داشتم لیکن — ابروی کماندارت می‌زند به پیشانی

۱۴ جمع کن به احسانی حافظ پریشان را — ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی

ترتیب ابیات

۵۹۳	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۲۷۳	قزوینی	۱	۹	۶	۲	۸	۱۰	۷	۴	۵	۱۳	○	۳	۱۱	۱۲
۲۶۴	خانلری	۱	۴	۶	۲	۷	۹	۳	۱۲	۸	۱۳	○	۵	۱۰	۱۱
۴۶۳	سایه	۱	۴	۶	۲	۷	۹	۳	۱۱	۸	۱۳	○	۵	۱۰	۱۲
۴۱۴	نیساری	۱	۴	۸	۲	۹	۱۰	۳	۶	۷	۱۴*	۱۳*	۵	۱۱	۱۲

اختلاف نسخه‌ها

۱- / این دم است تا دانی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۴- کام‌بخشی گردون عمر، در عوض دارد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

/ کز دولت داد عیش (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵- عزیزم رفت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

/ عجب بینم (قزوینی، سایه)

/ عجب دیدم (خانلری، نیساری)

۶- / تیز می‌روی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۸- ذوق باده خواهد کشت (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۹- محتسب نمی‌داند (قزوینی، سایه)

۱۰- از ما (قزوینی، خانلری، سایه)

۱۱- از درم در آرزوی (نیساری) / دوستی به ما پیوست (نیساری)

۱۲- / گر نه بر گلم سروی همچو دوست (نیساری)

۱۳- گوش داشتم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

/ می‌برد به پیشانی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

* در بعضی از نسخ به جای «گوشه»، «گوش» است و آن به معنی حفظ آمده (قدسی).

۱ هزار جهد بکردم که یار من باشی — قراربخش دل بی‌قرار من باشی

۲ دمی به کلبه‌ی احزان عاشقان آیی — شبی مراد دل سوگوار من باشی

۳ در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند — گرت ز دست برآید نگار من باشی

۴ چراغ دیده‌ی شب زنده‌دار من گردی — انیس خاطر امّیدوار من باشی

۵ چو خسروان ملاحت به بندگان نازند — در آن میانه خداوندگار من باشی

۶ از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه‌ی او — اگر کنم گله‌ای رازدار من باشی

۷ شود غزاله‌ی خورشید صید لاغر من — گر آهویی چو تو یک دم شکار من باشی

۸ سه بوسه کز دو لبت کرده‌ای وظیفه‌ی من — اگر ادا نکنی وام‌دار من باشی

۹ من این مراد ببینم به خود که نیم شبی — به جای اشک روان در کنار من باشی

۱۰ من ار چه حافظ شهرم، جوی نمی‌ارزم
مگر تو از کرم خویش یار من باشی

ترتیب ابیات

۵۹۴	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۵۷	قزوینی	۱	۶	۲	۵	۳	۴	۷	۸	۹	۱۰
۴۴۸	خانلری	۱	○	۲	۵	۳	۱	۶	۷	۸	۹
۴۴۶	سایه	۱	۶	۲	۵	۴	۳	۷	۸	۹	۱۰
۴۰۰	نیساری	۱	۲	۳	۶	۵	۴	۷	۸	۹	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- / *مرادبخش* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۲- *شبی به کلبه‌ی* (قزوینی، سایه، نیساری) / *دمی انیس دل* (قزوینی، سایه)

۵- / *تو در میانه* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۶- / *غمگسار من* (قزوینی، سایه، نیساری)

۷- / *قرض‌دار من* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۵۹۵

۱ هوا خواه توام جانا و می‌دانم کـه مـی‌دانـی — که هم نادیده می‌دانیّ و هم ننوشته مـی‌خوانـی

۲ ملامتگر چه دریابد ز راز عاشق و معشوق؟ — نبیند چشـم نـابینا خـصوص اسـرار پـنهانی

۳ مَلَک در سجده‌ی آدم زمین بوس تـو نـیّت کـرد — که در حُسنِ تو چیزی یافت غیر از طور انسانی

۴ خَم زلفت به نام ایزد کنون مجموعه‌ی دل‌هاست — از آن باد ایمنی بـادت کـه انگـیزد پـریشانی

۵ بیفشان زلف و صوفی را به پا بازّی و رقص آور — که از هر رُقعه‌ی دلقش هزاران بت بـیفشانی

۶ دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت — بدان قدر وصال ای دل، که در هـجران فـرومانی

۷ ملول از همرهان بودن طریق کاردانی نیست — بکش دشـواری مـنزل بـه یـاد عـهد آسـانی

۸ گشادِ کار مشتاقان در آن ابروی دل‌بند است — خدا را یک نفس با ما گـره بگشـا زپـیشانی

۹ چراغ افروز چشم ما نسیم زلف خوبان است — مباد این جمع را یارب غم از بـاد پـریشانی

۱۰ امید از بخت می‌دارم که بگشایم کمر بندش — خدا را یک نفس با ما گـره بگشـا زپـیشانی

۱۱ خیال چـنبر زلفش فـریبت مـی‌دهد حـافظ
نگـر، تـا حـلقه‌ی اقـبالِ نـاممکن نـجنبانی

ترتیب ابیات

۵۹۵	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۴۷۴	قزوینی	۱	۲	۵	○	۳	۷	۸	۴	۶	○	۹
۴۶۵	خانلری	۱	۲	۵	○	۳	۷	۸	۴	۶	○	۹
۴۶۴	سایه	۱	۲	۵	○	۳	۷	۸	۴	۶	○	۹
۴۱۳	نیساری	۱	۲	۴	○	۳	۷	۸	۶	۵	○	۹

اختلاف نسخه‌ها

۲- ملامت‌گو چه دریابد *میان* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳- / *بیش از طور انسانی* (خانلری، سایه، نیساری)

/ *لطفی یافت بیش از حد انسانی* (قزوینی)

۶- / *ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی* (قزوینی، خانلری، سایه)

بدانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که درمانی (نیساری)

۷- *طریق کاروانی* (خانلری، سایه، نیساری)

۸- / *بنشین گره بگشا* (قزوینی، خانلری، سایه)

۹- *زلف جانانست* (قزوینی، سایه)

۱۰- *در نسخه‌ی دیگر سنگی چاپ قدسی «ملک» به جای «نفس» است.*

۱ اَحــمَدُاللّــهَ عَــلیٰ مَــعدَلَةِ السّــلطانِ — احــمدِ شــیخ اویسِ حســنِ ایــلخانی
۲ خان بن خــان و شــهنشاه شــهنشاه نـژاد — آن که می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی
۳ دیده نا دیــده بــه اقــبال تــو ایــمان آورد — مرحبا، ای بــه هــمه لطــف خــدا ارزانــی
۴ برشکن طُرّه‌ی ترکانه که در کاکُل توست — بخشش و کوشش قاآنی و چنگیزخــانی
۵ ماه اگر با تو برآید، به دو نــیمش بــزنند — دولت احــمدی و مــعجزه‌ی سلطانی
۶ جلوه‌ی حسن تو دل می‌برد از شاه و گدا — چشم بد دور، که هم جانی و هم جانانی
۷ گر چه دوریم به یاد تو قدح مــی‌نوشیم — بُــعد مــنزل نــبُوَد در ســفر روحــانی
۸ از گل فارسیم غنچه‌ی عــیشی نشکـفت — حــبّذا دجــله‌ی بــغداد و مــی روحــانی
۹ سَرِ عاشق که نه خاک در مــعشوق بــود — کی خلاصش بود از زحمت سرگردانی؟
۱۰ ای نســیم ســحری خــاک ره یــار بــیار
تا کند حافظ از آن، دیده‌ی جان نورانــی

ترتیب ابیات

۵۹۶	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
۴۷۲	قزوینی	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷	۸	۹	۱۰
۴۶۳	خانلری	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷	۸	۹	۱۰
۴۶۱	سایه	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷	۸	۹	۱۰
۱۶ق	نیساری	۱	۲	۳	۶	۴	۵	۷	۸	۹	۱۰

اختلاف نسخه‌ها

۱- /*ایلکانی* (خانلری)
۳- /*ای به چنین لطف* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- *کاکل ترکانه که در طالع توست* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) /*خاقانی و چنگیز خانی* (قزوینی، خانلری، نیساری)
۵- *با تو برآید* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *معجزه‌ی سبحانی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۶- *جلوه‌ی بخت* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۷- *قدح می‌گیریم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۸- *گل پارسیم* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری) / *می ریحانی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۹- /*از محنت سرگردانی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۱۰- /*که کند حافظ از او دیده‌ی دل نورانی* (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱- یعنی: حمد و ثنا می‌گویم خدا را بر معدلت و عدل و داد پادشاه (داور).

۵۹۷

۱ ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی   از این باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی

۲ چو گل گر خُرده‌ای داری، خدا را، صرف عشرت کن   که قارون را زیان‌ها داد سودای زراندوزی

۳ سخن در پرده می‌گویم، چو گل از پرده بیرون آی   که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

۴ میی دارم چو جان صافیّ و صوفی می‌کند عیبش   خدایا، هیچ عاقل را مبادا بختِ بد روزی

۵ طریق کام جُستن چیست؟ تَرکِ کامِ خود گفتن   کلاه سروری این است گر این تَرک بردوزی

۶ جدا شد یار شیرینت، کنون تنها نشین ای شمع   که حکم آسمان این است اگر سازی اگر سوزی

۷ به عُجب علم نتوان شد زاسباب طرب محروم   بیا زاهد، که جاهل را زیاده می‌رسد روزی

۸ ندانم نوحه‌ی قمری به طرف جویباران چیست   مگر او نیز هم چون من غمی دارد شبان روزی؟

۹ به بستان‌رو که از بلبل طریق عشق گیری یاد
به مجلس آی کز حافظ سخن گفتن بیاموزی

بیت سوم قزوینی و سایه که در نسخه‌های دیگر نیامده چنین است:

ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعل است   که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی

بیت چهارم قزوینی و دهم نیساری (پاورقی) که در بقیه‌ی نسخه‌ها ضبط نشده چنین است:

به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی   به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی

بیت پنجم قزوینی و سایه که در بقیه‌ی نسخ ها نیست چنین است:

چو امکان خلود ای دل درین فیروزه ایوان نیست   مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی

بیت دوازدهم قزوینی و یازدهم سایه که در بقیه‌ی نسخه‌ها نیست چنین است:

می اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش   که بخشد جرعه‌ی جامت جهان را ساز نوروزی

بیت سیزدهم قزوینی و یازده سایه (پاورقی) که در بقیه‌ی نسخه‌ها ضبط نشده چنین است:

ز حافظ می‌کند تنها دعای خواجه تورانشاه   ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی

بیت چهاردهم قزوینی و دوازده سایه که در بقیه‌ی نسخه‌ها نیست چنین است:

جنابش پارسان راست محراب دل و دیده   جبینش صبح خیزان است روز فتح و بهروزی

۱- در خط کشیدن کنایه از معتبر ساختن و آورده نسخن است (قدسی غفرله)

ترتیب ابیات

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۵۹۷	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
۲۵۴	قزوینی	۱	۲	۷	۹	۶	۱۰	۱۱	۸	۵
۲۲۵	خانلری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۵	۶	۸
۲۲۳	سایه	۱	۲	۳	۴۷	۶	۹	۷	۸	۱۰
۲۹۷	نیساری	۱	۲	۳	۴	۵	۷	۴۹	۶	۸

قدسی در حاشیه‌ی این غزل می‌نویسد: این غزل را در چند نسخه‌ی قدیمه دیدم:

مائیم و غم عشق و جوانی و خیالی — وز ماه رخت گشته تنم همچو هلالی
با محنت هجر تو شب و روز قرینم — تا با تو کجا دست دهد روز وصالی
با خیل خیال تو بود عیش دلم را — گر خاطر محزون کندم دفع ملالی
حال دل من عرضه کنی پیش نگارم — ای باد صبا گر بود آنجات مجالی
ور زان که ز حال من دل خسته بپرسید — گو از غم هجران تو گشته است هلالی
هر کس ز جهان منصب و مالی طلبیدند — ما را غم عشق تو، به از منصب و مالی
حقّا که نخواهم نه به دنیا نه به عقبی — جز خاک سر کوی تو مالیّ و منالی
گفتم: به جهان آرزوی وصل تو دارم — گفتا: چه کنی حافظ، سودای محالی

و این غزل نیز در بسیاری از نسخ هست:

به گرد مه ز عنبر خط کشیدی — در هفته ماه را در خط کشیدی
عطارد را مگر خواهی خط آموخت — که بر سطح قمر سر خط کشیدی
نهادی خار غم آن لحظه بر گل — که چون لاله ز عنبر خط کشیدی
گر افسون تب عشقم نکردی — چرا پیرگرد شکّر خط کشیدی
غم و درد دل حافظ از آن است — که گرد روی دلبر خط کشیدی

اختلاف نسخه‌ها

۲- / غلط‌ها داد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۳- از غنچه (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۵- طریق کام‌بخشی چیست ترک کام خود کردن (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)
۴- به طرف جویبار از چیست (خانلری، نیساری)
۹- به بستان شو که از بلبل رموز عشق (خانلری، سایه) / غزل گفتن بیاموزی (خانلری، سایه، نیساری)
به بستان رو که از بلبل زبور عشق (نیساری)

۵۹۸

۱ به چشم مِهر اگر با من مَهَم را یک نظر بودی از آن سیمین بدن کارم به خوبی خوبتر بودی
۲ زشوق افشاندمی هر دم سری در پای جانانم دریغا گر متاع من نه از این مختصر بودی
۳ اگر بُرقع برافکندی از آن روی چو مه روزی مدام از نرگس مستش جهان پرشور و شر بودی
۴ همش مِهر آمدی بر من زمِهر آن شاه خوبان را گر ازدرد دل زارم یکی روزش خبر بودی
۵ به وصلش گر مرا روزی زهجران فرصتی بودی مبارک ساعتی بودی چه خوش بودی اگر بودی
۶ نگفتی کس به شیرینی چو حافظ شعر در عالم
اگر طوطیِ طبعش را زلعل او شکر بودی

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۱ یا مَبسِماً یُحاکی دُرجاً مِنَ اللآلی | یارب چه در خور آمد گردش خط هلالی
۲ در خواب مانده بودم دیشب به یاد چشمت | زآن خواب خوش بجَستم سرمست و لا ابالی
۳ حالی خیال وصلت خوش می‌دهد فریبم | تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
۴ دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان بزون شد | فِی العِشقِ مُعجِباتٌ یَأتینَ بِالتَّوالی
۵ دل خون شدم ز دستش وز ناز چشم مستش | اُوذِیتُ بِالرَّزایا ما لِلهَوی و مالی
۶ خوی تو گر نگردد هرگز دگر نگردد | عاشق در این جوانب عارف در این حوالی
۷ دلبر به عشقبازی خونم حلال دانست | فتوای عشق چون است ای زمره‌ی موالی؟
۸ لِلّهِ ذاتُ رَملٍ کانَ الحَبیبُ فیها | طارَ العُقولُ طَیراً مِن نَظرَةِ الغَزالِ
۹ از چار چیز مگذر گر زیرکیّ و عاقل | امن و شراب بی‌غش معشوق و جای خالی
۱۰ می‌ده که گر چه گشتم نامه‌سیاه عالم | نومید کی توان بود از لطف لایزالی؟
۱۱ ساقی بیار جامی وزخلوتم برون کن | تا در به در بگردم قلّاش و لاابالی
۱۲ صافی است جام خاطر در دور آصف دهر | قُم فَاسقِنی رَحیقاً أصفی مِنَ الزُّلالِ
۱۳ اَلمُلکُ قَد تَباهی مِن جَدِّهِ وَجِدِّه | یارب که جاودان باد این قدر و این معالی
۱۴ مسند فروز دولت، کان شکوه و شوکت | برهان ملک و ملّت، بونصر بوالمعالی
۱۵ یا راکِباً تَبرّی عَن مَوثِقی و هادی | إن تَلقَ أهلَ نَجدٍ کَلِّم بِحَسبِ حالی
۱۶ العَینُ ما استَنامَت شَوقاً لِأهلِ نَجدٍ | وَالقَلبُ ذاتُ وَجدٍ مِن زَورَةِ الوِصالِ
۱۷ چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت
حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی

۱- مبسم مثل منزل به معنی ثغراست که دندان‌ها یا مقدم دندان‌هاست و مثل مقتل به معنی تبسم آمده و بسم و تبسم اقل ضحک و احسن آن است و جایز است که مراد از مبسم دهان باشد شعر:

ریشهار از دهان خندانش | و آتش لعل و آب دندانش

و درج به ضم اول صندوقچه و طبله‌ای است که در آن در و جواهر گذارند یعنی ای دهانی که از برای ما از صندوقچه و طبله‌ی مروارید‌ها حکایت می‌کند (داور).

۲- لاابالی: مراد از آن بی‌باک و بی‌قید است (قدسی).

۴- در عشق عجب امورعجیبه‌ایست که پی در پی می‌آیند (قدسی).

۵- اوذیت: به صیغه‌ی مجهول یعنی اذیت و آزار رسانیده شدم به مصیبت‌ها چه از برای عشق و چه از برای من است (داور).

۸- زمین ریگزار که محبوب در آن بود از آن خداست از نگاه آهویه (منظور معشوق است) عقل‌ها پرواز کرد پرواز کردنی. والله از برای شرافت است (داور).

۱۲- قد در این شعر از برای تحقیق است مثل قول حق تعالی قد یعلم الله المعوقین و جده به فتح بخت و به کسر کوشش یعنی: همانا که پادشاهی از بخت و کوشش تو فاخر و مباهات می‌کند (داور).

۱۵- یعنی ای شترسواری که دوری جسته از عهد من و برده است معشوقه را به تمایل. در قاموس گفته

تهادت المرأة تمایلت فی مشیتها | و کل من فعل ذلک باحد فهو یهادیه

اگر ملاقات کنی اهل نجد را سخن کن موافق حال. مراد مقصود این است که به یاران من در نجد حکایت نما که هنگام دوری محبوبه از وی برا چه گذشت (قدسی).

۱۶ در اشتیاق اهل نجد دیده نخوابیده است و دل و روح من به خاطر دیدن وصال ایشان غمگین است. در مصراع است وجده بالفتح اندوهگین شدن است (قدسی)

ترتیب ابیات

۵۹۹	قدسی	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۴۶۲	قزوینی	۱	○	۲	○	○	○	○	○	۵	۳	۴	۷	۸	۹	○	○	۶
۲۵۳	خانلری	۱	○	۲	۳	○	○	○	○	۶	۴	۵	۸	۹	۱۰	○	○	۷
۲۵۲	سایه	۱	○	۲	۳	○	○	○	○	۶	۴	۵	۸	۹	۱۰	○	○	۷
۱۲الف	نیساری	۱	○	۲	۳	۲	۵	۷	۹	۱۰	۱۱	۱۳	۱۲	۱۶	۱۵	۱۶	۸	۱۲

اختلاف نسخه‌ها

۱- گردت خط هلالی (سایه، نیساری)

۲- جان زبون شد (نیساری) مصراع دوم این و بیت بعد در چاپ نیساری جا به جا است.

۹- عاقل و زیرک (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۱- برون کش (قزوینی، خانلری، سایه)

۱۲- آصف عهد (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۳- قد تباهی مین (قزوینی، خانلری، سایه)

۶۰۰

۱ اَلَــمْ یَأْنِ لِـلاَحبابِ اَنْ یـتَرحَّـموا ولِـلنّاقِضینَ العَـهدَ اَنْ یـتَندَّموا

۲ اَلَـمْ یَأْتِـهِمْ اَنـباء مـن بـابِ تَـغْدّهُم و فـی قـلبِهِ نـاراً لاَسـی تَـتَضَرَّم

۳ فَـیالیت قَـومی یَـعلَمونَ بِمٰا جَری هَلِ مُرتَجٍ مَنْهُم فَیَعْفُوا وَ یَرحَموا

۴ حَكَتِ الدَّمعُ مِنّیِ ما الجَوانح اَضمَرَت فَـیٰا عَـجَبا مِـنْ صـامتٍ یَـتکلَّم

۵ اَتیٰ مَوسِمُ النَّیروزِ و اَخضَرَت الرُّبی وَرَقَّ خَـمرُو الـنَّـدامـی تَـرَنَّموا

۶ بَـنی عَـمّنا جُـود و اعَلَیْنا بِجُرعةٍ وَلِلـفَضلِ اسـبابِ بِهاتُـتَوَسَّم

۷ شُهورٌ بِـها الاَوطـارِ تقضی من الصّبا وَ فـی شـاٰنِنا عَـیشُ الرَّبیـعِ مُحَرَّمُ

۸ اَیـا مَن عَـلا كُلَّ السَّلاطینَ سَطوةً تَـرَحَّم جَـزاكَ اللّـهُ فَـالخَیرُ مُغْنَم

۹ لِكُـلٍّ مِـنَ الخُـلاّنَ ذُخـرٌ وَ نِـعْمَةٌ
وَلِـلحافِظِ المِسكـینِ فَـقرٌ و مَـغرَمٌ

* این غزل در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله‌ی ما ضبط نشده است.

۱- آیا وقت آن فرا نرسیده است که محبوبه‌ها رحم و رأفت کنند و پیمان شکنان پشیمان شوند و در قرآن مجید است الم یأن للذین آمنو ـ الخ (ناور قلم عمره العالی).

۲- «انباء» جمع نبأ، مثل اخبار جمع خبر در لفظ و معنی و «تغدّیه» به دو فتحه «حزن» یعنی آیا به دوستان نرسیده است اخبار کسی که پس از مفارقت ایشان شب‌ها را به روز آورده است در حالی که در سینه‌ی او آتش غم و اندوه بر می‌افروزد و شعله می‌کشد (قدسی).

۳- ای کاش قوم من از کیفیت ماجرای کسی که از ایشان امید دارد آگاه می‌شدند پس گذشت می‌کردند و ترحم می‌آوردند.

۴- «جوانح» به معنی اضلاع و دنده‌ها و آن جمع جانحه است. یعنی: اشک چشم من حکایت کرد از اشتیاقی که دنده‌هایم پنهان کرده‌اند ـ ای شگفت از خاموشی که تکلّم می‌کند.

۵- «نیروز» در اصل «نوروز» بوده. یعنی هنگام نوروز آمد و پشته‌ها سبز شد و شراب رقیق شد و ندیم‌ها و هم‌پیاله‌ها آواز برکشیدند (قدسی).

۶- «توسم» به معنی «تفرس» است. یعنی ای پسرعموهای ما به جرعه‌ای از شراب بر ما بخشش کنید و از برای فضل اسبابی است که به آن اسباب تفرس می‌شود از حال شخص (قدسی).

۷- «اوطار» جمع «وطر» به دو فتحه به معنی حاجت چنان که در قرآن است «فلما قضی زید منها وطراً» یعنی: این ماه‌ها، ماه‌هایی است که در آن حاجت‌ها برآورده می‌شود از کودکی و در شأن ما عیش بهار حرام است (ناور).

۸- ای کسی که در حمله‌ی همه‌ی پادشاهان غالب آمده‌ای ببخشای که خدای تعالی تو را پاداش دهد پس نیکویی غنیمت است (قدسی).

۹- «خلان» به ضم اول و تشدید لام جمع «خلیل» به معنی «دوست» است یعنی: هر یک از دوستان ذخیره و نعمتی دارند و حافظ فقیر، درویشی و غرامت (ناور). فقیر محرر گوید: غزل تمام عربی که روی آن میمه است و دو حرف میمه باید نوشته آید ولیکن در چند کتاب قدیم که حاضر داشتم مغلوط و در بعضی ناتمام و ناقص (بود) مترصد کتب دیگر بودم که از آن‌ها مگر درست گردد و صحیح شود یا این که به کلی ترک گردد به هر صورت به تصحیح آن از نسخه‌ها همت گماشتم و در این جا نگاشتم (قدسی).

ترکیب‌بند

و ترجیع‌بند

ترکیب بند*

۱

۱ ساقی اگرت هوای ماهی / جز باده میار پیش ساقی

۲ سجّاده و خرقه در خرابات / بفروش و بیار جرعه‌ی می

۳ گر زنده‌دلی شنو ز مستان / در گلشن جان صدای یا حی

۴ با درد درآ بـه بـوی درمان / کونین نگر زعشق لاشی

۵ اسرار دل است در ره عشق / بهتر زهزار حاتم طی

۶ سلطان صفت آن بت پریوش / می‌آمد و خلق شهر از پی

۷ مردم نگران به روی خوبش / وز شرم روان زعارضش خوی

۸ عاشق زغم تو چند نالد؟ / آخر من دل شکسته تا کی؟

۹ با درد و غم تو یار باشیم؟
وز عیش جهان کنار باشیم؟

۲

۱۰ ماهی چو تو آسمان ندارد / سروی چو تو بوستان ندارد

۱۱ با روی تو آفتاب دیدم / نیک است ولیکن آن ندارد

۱۲ از حسن تو چون کنم عبارت؟ / کز هیچ صفت نشان ندارد

۱۳ حیران شده‌ام که هیچ وصفی / در خوردِ رخت بیان ندارد

۱۴ هر دل که زجان ندارَدت دوست / می‌دان به یقین که جان ندارد

۱۵ مرغی که سوی تو کرد پرواز / دیگر سر آشیان ندارد

۱۶ از بهرِ دلم کدام تیر است / کابروی تو در کمان ندارد؟

۱۷ چشمت نظری به ما نینداخت / مست است و سرِ جهان ندارد

۱۸ منظور شهنشه است و از ناز / پروای شکستگان ندارد

۱۹ سلطان زمانه ناصرالدّین
شد معتصم او به عزّ و تمکین

۳

۲۰ شاهی که پناه ملک و دین است / در خوردِ هزار آفرین است

---

* تنها بند اول این ترکیب‌بند با اندک اختلاف در ملحقات چاپ خلخالی و جزو پیوست غزلیات چاپ یساری ضبط شده است.

۹- با درد و غم... الخ: در چند نسخه چنین است: بنشینیم و با غم تو سازیم / جان در سر کار عشق بازیم. در چند نسخه این شعر را به جای آن که در متن است نوشته‌اند (قدسی).

۱۵- مرغی که ... الخ: این شعر بر بیت سابق مقدم است و نکته‌ی آن را سخندان می‌داند (قدسی).

۲۱ تو باوه‌ی خاندانِ ملک است — گلدسته‌ی بوستانِ دین است

۲۲ هم نسل شهنشه زمان است — هم نقد خلیفه‌ی زمین است

۲۳ آثار و دلائل سعادت — تابنده چو نورش از جبین است

۲۴ در مُلک جهان به فرّ شاهی — انصاف تو کوکب یقین است

۲۵ در خاتم قدر او نهفته — فیروزه‌ی چرخ در نگین است

۲۶ تیغش به میان کفر و اسلام — سدّی است و لیک آهنین است

۲۷ کلک از کف دست اوست دُر بار
شمشیر به بازویش سزاوار

۴

۲۸ ای سایه‌ی رحمت الهی — وی غنچه‌ی باغ پادشاهی

۲۹ هرگز به شمایل تو سروی — ننمارَسته زبوستان شاهی

۳۰ هم، چرخ جمال را تو مهری — هم برج جلال را تو ماهی

۳۱ درخواستم از خدای بی چون — بختت به دعای صبحگاهی

۳۲ بر نام تو مُهر کرده گردون — منشور اوامر و نواهی

۳۳ بر سلطنت تو بی تکلّف — تمکین تو می‌دهد گواهی

۳۴ نام تو یقین که می‌برآورد — آوازه زماه تا به ماهی

۳۵ گردون که لطیفه‌ها برآرد
دُرّی چو تو در صدف ندارد

۵

۳۶ ای خلعت مُلک بر تو زیبا — وی، غُرّه‌ی دولت تو غَرّا

۳۷ ای آمده تو عروس دولت — بر شکل و شمایل تو شیدا

۳۸ انوار شکوه شهریاری — از روی مبارکت هویدا

۲۴- در ملک ... الخ

در مسلک سخن به درج شاهی — اقبال که گوهر ثمین است

در نسخه‌ی قدیمه این شعر را چنین نوشته‌اند و بهتر است. زیرا که اقبال در این گونه اشعار اثر این مقام لطفی ندارد (قدسی).

۲۵- قدسی این دو بیت را پس از بیت ۲۵ آورده است:

آن‌جا که کمال رفعت اوست — خورشید فلک چو خوشه‌چین است

جایی که شکوه شوکت اوست — گردون چه بود؟ چه جای این است؟

۲۸- قدسی این بیت را پس از بیت ۲۸ آورده و آن را در نسخه‌ای دیده است:

ای رونق بزم خسروی — وی خسرو ملک دادخواهی

۳۱- درخواستم: در نسخه‌ای «درخواسته» (قدسی).

۳۹ برقامت حشمت تو کوتاه — ایمن اطلس نیلگون والا

۴۰ بگذشت صدای صیت عدلت — از سقف نهم رواق خضرا

۴۱ بر شادی مجلس تو خورشید — هر لحظه کشیده جام صهبا

۴۲ تا روی مبارک تو بیند — نرگس همه دیده گشته عمدا

۴۳ از بهر قبولت از بُنِ گوش — لؤلؤی خوشاب گشته لالا

۴۴ در قصر تو چرخ آستانی
کیوان به دَرِ تو پاسبانی

۶

۴۵ تا باد، خدای باد یارت — جز عیش مباد هیچ کارت

۴۶ هر آرزویی که در دل آید — ایّام نهاده در کنارت

۴۷ توفیق، رفیق در یمینت — تأیید، ندیم در یسارت

۴۸ نصرت که مباد از تو خالی — در رزم، کمینه دستیارت

۴۹ اقبال که باد با تو دایم — در بزم، رهینه پرده‌دارت

۵۰ آراسته چون بهشت، گیتی — از کوشش تیغ آبدارت

۵۱ تا چرخ به پاست، دورْ دورت — تا دهر به جاست، کارْ کارت

۵۲ جاوید به عون جاه و عزّت — بادا همه چیز بر قرارت

۵۳ آسوده چو حافظانند خلقان — در سایه‌ی بخت کامگارت

۵۴ کارت همه حفظ ملک و دین باد
تا باد همیشه این چنین باد

۴۲- تا روی مبارک... الخ قدسی پیش از این بیت، این دو بیت را در حاشیه آورده است:

در باغ ز اشتیاق وصلت — گل ساخته چاک پیرهن را

در آرزوی جمال رویت (خ: جهت) — نرگس همه دیده گشته عمدا

۴۳- لالا: به معنی درخشنده است (قدسی).

۴۹- رهینه، در نسخه‌های کهنه آمده است (قدسی).

ترجیع‌بند*

۱

۱ ای دامه بـه یـاد دوسـتداری — این بود وفا و عهد و یاری؟

۲ آخـــر دل ریش دردمـــندم — تا چند به دست غم سپاری؟

۳ از زلف تـو حـاصلی ندیدم — جـــز شـیفتگی و بـی‌قراری

۴ ای جـان عزیز بر ضعیفان — تا چند کنی جفا و خواری؟

۵ هر چند که سوختی به جورم — کـردم من خسته سازگاری

۶ گـفتم: مگـر از سـر ترحّم — دست از ستم و جفا بداری

۷ چون نیست امید آن که روزی — بر عاشق خسته رحمت آری

۸ آن بـه کـه زصـبر رخ نتابم
بـــاشد کـه مـراد دل بـیابم

۲

۹ ای ســاقی، از آن مـی‌شبانه — درده دو سـه جـام عـاشقانه

۱۰ تا در سر من زعقل باقی است — از دست مـــده مــی‌مُغانه

۱۱ بـرداشـته‌اند صوت داوود — مـــرغان چـــمن زآشـیانه

۱۲ ای مطرب ما تو نیز یک دم — مگـذار زکـف دف و چغانه

۱۳ بر گوی به یاد وصـل جانان — چـون عود بسوز دل ترانه

۱۴ می نوش تو حافظا به شادی — تـا چند خوری غم زمانه؟

۱۵ دیری است کـه آتش غـم دل — در سـینه هـمی کشد زبانه

۱۶ چون نیـست به هیچ گونه پیدا — دریـــای فـــراق را کـرانـه

۱۷ آن بـه کـه زصـبر رخ نتابم
بـــاشد کـه مـراد دل بـیابم

۳

۱۸ در سـختی عشق اگر بمیرم — من دل زغـمِ تـو بـرنگیرم

۱۹ بی شک دل ماه و خور بگیرد — گـر سوی فلک رسد نفیرم

---

* این ترجیع‌بند در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله‌ی ما ضبط نشده است. چنان چه بپذیریم این ترجیع از حافظ باشد که البتّه بسیار ضعیف است، با ترجیع‌بند سعدی به مطلع زیر تشابه فراوان دارد:

بنشینم و صبر پیش گیرم — دنباله‌ی کار خویش گیرم

بیت بند سوم (بیت ۲۳) نیز گواه این استقبال است.

۲۰ پیوسته کمان ابروانش — از غمزه همی زند به تیرم
۲۱ نتوان به قلم نوشت شرحش — گر پیر فلک شود دبیرم
۲۲ پیر غم عشقم، ار چه طفلم — طفل غم عشقم، ار چه پیرم
۲۳ دارم سَرِ آن که همچو سعدی — بنشینم و صبر پیش گیرم
۲۴ چون کرد زمانه‌ی ستمکار — دور از تو به بَندِ غم اسیرم
۲۵ آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

۴

۲۶ ای غیرت لعبتان طنّاز — بُرقَع ز رخ چو مه برانداز
۲۷ تا من ز سَرِ جهان به کلّی — برخیزم و توبه بشکنم باز
۲۸ ای دوست، ز رهگذار دیده — شد فاش میان مردمان راز
۲۹ تا خود چه بود مرا سرانجام — در عشق چو هجر کرد آغاز
۳۰ سرمایه‌ی عمر داد بر باد — هر کاو به غم تو گشت انباز
۳۱ در آتش عشق و مِجمَرِ غم — می سوز دلا چو عود و می ساز
۳۲ حالی چو نمی‌دهد مرا دست — بوسیدن پای آن سرافراز
۳۳ آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

۵

۳۴ ای سروِ سمن‌برِ گل‌اندام — از عارض تو خجل مه تام
۳۵ بازآی، که هجرِ جانگدازت — بُرد از دل من قرار و آرام
۳۶ از دانه‌ی خال و دامِ زلفت — مرغ دل من فتاده در دام
۳۷ چون کام نشد ز وصل حاصل — قانع شده‌ام به هجر، ناکام
۳۸ ماییم و غم فراق حالی — تا خود به کجا رسد سرانجام
۳۹ جز محنت و درد گوییا نیست — دور از تو نصیب من به ایّام
۴۰ مقصودِ وجودْ حافظا چیست؟ — جز صحبت یار و باده و جام
۴۱ حالی چو نمی‌شود مهیّا — کام دلم از تو ای دلارام
۴۲ آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

۶

۴۳ ای راحتِ جانِ بی قرارم — امّیدِ دلِ امیدوارم

۴۲ شادم به غمت، که در همه حال — سوزِ غمِ توست سازگارم

۴۵ تا رفته‌ای از کنارم ای دوست — یک باره زخویش بر کنارم

۴۶ در آرزوی وصالِ حالی — عمری به فراق می‌گذارم

۴۷ امشب بگذشت خواهد از دوش — توفانِ سرشکِ اشکبارم

۴۸ تا مرگ نگیردم گریبان — من دست زدامنت ندارم

۴۹ چون هیچ نشد به سعی حاصل — کامِ دلِ خسته‌ی فگارم

۵۰ آن به که زصبر رخ نتابم
بـاشد کـه مـراد دل بـیابم

۷

۵۱ ای زخمِ غمِ تو مرهمِ دل — عشقِ تو انیس و محرمِ دل

۵۲ زلفِ تو کمندِ گردنِ جان — لعلِ تو نگینِ خاتمِ دل

۵۳ ابروی تو بود شحنه‌ی جان — چون چشمِ تو گشت حاکمِ دل

۵۲ او در دل ما و ما در آتش — ما را غمِ اوست بی‌غمِ دل

۵۵ نزدیک شد آن که من به دوری — گیرم سرِ خویش، یا کمِ دل

۵۶ حافظ چه شود اگر بیابی — نوری زحضورِ عالمِ دل؟

۵۷ چون مُلکِ وصالِ او نگردد — آسان، آسان، مُسلَّمِ دل

۵۸ آن به که زصبر رخ نتابم
بـاشد کـه مـراد دل بـیابم

۵۳- حاکم دل: مخفی نماند که تروی؛ چون متحرک شود اختلاف توجیه که حرکت ماقبل آن است جایز است (قدسی غفرله).

۵۵- کم چیزی گرفتن: در برهان گفته «کم گرفتن» کنایه از ترک کردن، واگذاشتن و نادیده انگاشتن باشد (قدسی).

مخمس

مخمس*

۱ در عشق تو ای صنم چنانم — کز هستی خویش در گمانم

۲ هر چند که زار و ناتوانم — گر دست دهد هزار جانم

در پای مبارکت فشانم

۳ کو بخت؟ که از سر نیازی — در حضرت چون تو دل نوازی

۴ معروض کنم نهفته رازی — هیهات، که چون تو شاهبازی

تشریف دهد در آشیانم

۵ ای بسته کمر زدور و نزدیک — بر خون تمام تُرک و تاجیک

۶ در مَسکنِ اَخلَص المَمالیک — گر خانه مُحقَّر است و تاریک

بردیده‌ی روشنت نشانم

۷ هر چند ستمگری تو را خوست — کم کن تو جفا که این نه نیکوست

۸ گیرم که دلت زآهن و روست — آخر به سرم گذر کن ای دوست

انگار که خاک آستانم

۹ گفتم که چو کُشتیم به زاری — زآن پس ره مرحمت سپاری

۱۰ بر دل رَقَمِ وفا نگاری — تو خود سَرِ وصلِ ما نداری

من طالع و بخت خویش دانم

۱۱ من از تو به جز وفا نجویم — بیرون زگلِ وفا نبویم

۱۲ الاّ ره بندگی نپویم — اسرارِ تو پیش کس نگویم

اوصافِ تو نزد کس نخوانم

۱۳ گر غمزه‌ی تو زند به تیرم — گر تُرک فلک کُند اسیرم

۱۴ یک دم نبود ز تو گریزم — من ترک وصال تو نگیرم

الاّ به فراقِ جسم و جانم

۱۵ بنگر، نه دَرِ وفا گشودیم؟ — نه مهر به مهر می‌فزودیم؟

۱۶ نه بود هر آن چه می‌نمودیم؟ — آخر نه من و تو دوست بودیم؟

عهد تو شکست و من همانم

۱۷ گر سر بِبُری به تیغ تیزم — از کوی وفات بر نخیزم

۱۸ ور زآن که کنند ریز ریزم — من شُهره‌ی مهرِ تو نریزم

---

* این مخمس نیز در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله‌ی ما ضبط نشده است.

۶- اخلص الممالیک یعنی خالص‌ترین بندگان مراد خود خواجه است (دلبر).

محقر اسم مفعول از «تحقیر» یعنی خوار و خرد داشته شده (دل).

إلّا که بریزد استخوانم

۱۹ آنان که نشان عهد جویند | جز راه مزار من نپویند
۲۰ خاک من زار چون ببویند | گر نام تو بر سرم بگویند

فریاد برآید از روانم

۲۱ گر بگذردم به پیش خیلی | هر یک به صفا به از سُهیلی
۲۲ جز تو نکنم به غیر میلی | مجنون نیم از پی‌های لیلی

ملک عرب و عجم ستانم

۲۳ گشتم صنما در آرزویت | آشفته و تیره دل چو مویت
۲۴ هر چند نمی‌رسم به کویت | شب نیست که از فِراق رویت

زاری به فلک نمی‌رسانم

۲۵ ای وصل تو اصل شادمانی | دایم به مراد دل بمانی
۲۶ بر حافظ خرد چه می‌فشانی؟ | هر حکم که بر سرم برانی

سهل است، زخویشتن ترانم

مثنوی‌ها

مثنوی*

۱

۱ سرِ فتنه دارد دگر روزگار	من و مستی و فتنه‌ی چشم یار
۲ همی ماندم از دور گردون شگفت	ولی نیست بر وی مجالِ گرفت
۳ یکی را قلم‌زن کند روزگار	یکی را دهد تیغ در کارزار
۴ فریبِ جهان قصّه‌ی روشن است	سحر تا چه زاید، شب آبستن است
۵ دگر هم چو زند آتشی می‌زند	ندانم چراغ که بر می‌کُند؟
۶ دلا، بر جهان دل منه زینهار	که کس در سرِ پل نگیرد قرار
۷ دلا، این جهان راست هم چون پلی است	تو را در ره آخرت منزلی است
۸ همان مرحله است این بیابان دور	که گم شد دراو لشکر سلم و تور
۹ همان منزل است این جهانِ خراب	که دیده است ایوان افراسیاب
۱۰ کجا رای پیران لشکر کشش	کجا شیده آن ترک خنجر کشش
۱۱ نه تنها شد ایوان و کاخش به باد	که کس دخمه‌اش را ندارد به یاد
۱۲ بسی در جهان دیده گردون پیر	سرافراز شاهانِ صاحب سَریر
۱۳ چو کیخسرو و بهمن و اردوان	فریدون و ضحّاک و نوشیروان
۱۴ همان پهلوانانِ با طبل و کوس	چو گیو و چو گودرز و رُهّام و توس
۱۵ که اکنون بسی در بسیطِ جهان	نیابد به جز نام از ایشان نشان
۱۶ چه خوش گفت جمشیدِ با تاج و گنج	که: یک جو نیرزد سرای سپنج

* تعداد کلّ ابیات مثنوی اعم از ساقی‌نامه و مغنی‌نامه و چند قطعه مثنوی دیگر در چاپ قدسی ۲۶۸ بیت، در چاپ قزوینی ۸۸ بیت، در چاپ خانلری ۱۳۰ بیت، در چاپ سایه ۸۷ بیت و در چاپ نیساری ۱۶۴ بیت است
ترتیب ابیات مثنوی‌ها در پنج نسخه اختلاف زیادی دارند.

مغنی‌نامه

۲

۱	مُغنّی کجایی؟ به گلبانگ رود	به یاد آور آن خسروانی سرود
۲	به مستان نوید سرودی فرست	به یارانِ رفته درودی فرست

* * *

۳	مُغنّی، بزن چنگ در اَرغنون	ببر از دلم فکر دنیای دون
۴	مگر خاطرم یابد آسایشی	که نبوَد ز غم باوی آلایشی

* * *

۵	مُغنّی، بزن خسروانی سرود	بگو با حریفانْ به آوازِ رود
۶	که از آسمان مژده‌ی فرصت است	مرا بر عَدو عاقبت نُصرت است

* * *

۷	مُغنّی نوای طرب ساز کن	به قول و غزل قصّه آغاز کن
۸	که بارِ غمم بر زمین دوخت پای	به ضربِ اُصولم برآور زجای

* * *

۹	مُغنّی، از این پرده نقشی برآر	ببین تا چه گفت از حرم، پرده‌دار
۱۰	چنان برکش آهنگ این داوری	که ناهیدِ چنگی به رقص آوری

* * *

۱۱	مُغنّی دف و چنگ را ساز ده	به یارانِ خوش نغمه آواز ده
۱۲	رهی زن که صوفی به حالت رود	به مستیّ وصلش حوالت رود

* * *

۱۳	مُغنّی بیا بیا منت جنگ نیست	کفی بر دفی زن گرت چنگ نیست
۱۴	شنیدم که چون غم رساند گزند	خروشیدن دَف بود سودمند

* * *

۱۵	مُغنّی کجایی؟ که وقت گل است	زبلبل چمن‌ها پر از غُلغُل است
۱۶	همان به که خونم به جوش آوری	دمی چنگ را در خروش آوری

* * *

۱۷	مُغنّی بیا، عود را ساز کن	نو آیین نوای نو آغاز کن
۱۸	به یک نغمه، درد مرا چاره ساز	دلم نیز چون خرقه صد پاره ساز

۸- اصول: به اصطلاح اهل موسیقی آن چه را به هندی «تال» گویند و آن در نزد عجم هفده قسم است (داور).

۱۷- نوآیین: زیبا و آراسته (داور).



۱۹ مُغنّی کجایی؟ که لطفی کنی — زنی در دلم آتشی افکنی

۲۰ برون آری از فکر خود یک دمَم — به هم بر زنی کار و بار غمَم



۲۱ مُغنّی کجایی؟ نوایی بزن — به ما بینوایان صلایی بزن

۲۲ چو خواهد شدن عالم از ما تهی — گدایی بسی به ز شاهنشهی



۲۳ مُغنّی، بگو قول و بردار ساز — که بیچارگان را تویی چاره‌ساز

۲۴ تو بنمای راهِ عراقم به رود — که بگشایم از دیده من زنده رود



۲۵ مُغنّی بیا، بشنو و کار بند — زقول من این پندِ دانا پسند

۲۶ چو غم لشکر آرد بیارا صفی — زچنگ و رباب و زنای و دفی



۲۷ مُغنّی تو بر مرا محرَمی — زمانی به نی زن دَمِ همدمی

۲۸ به می دور کن در دلت گر غمی است — دمی در نی‌ای دَم که عالم دمی است



۲۹ مُغنّی کجایی؟ بزن بربطی — بیا ساقی، از باده پر کن بطی

۳۰ که با هم نشینیم و عیشی کنیم — دمی خوش برآریم و طیشی کنیم



۳۱ مُغنّی کجایی؟ نوایت کجاست؟ — نوای خوش غم‌زدایت کجاست؟

۳۲ مُغنّی، زاشعار من یاد کن — دل پیر و برنا از آن شاد کن



۳۳ مُغنّی، زنظم خوشم یک غزل — به آهنگ چنگ آور اندر عمل

۳۴ که تا وجد را کار سازی کنم — به رقص آیم و خرقه بازی کنم

۲۱- به ما بینوایان... الخ: در بعضی از نسخ این مصراع چنین است:
«به یکتایی او دوتایی بزن» و در برهان می‌گویند در معانی تا که دایره مخفف تاره طنبور است (نفیسی).

مدح شاه منصور

۳

۱	به اقبالِ دارای دیهیم و تخت	بهین میوه‌ی خسروانی درخت
۲	پناه زمین، پادشاه زمان	مهِ برج دولت شهِ کامران
۳	که تمکین اورنگ شاهی از اوست	تن‌آسایی مرغ و ماهی از اوست
۴	فروغِ دل و دیده‌ی مقبلان	ولی نعمتِ جمله صاحبدلان
۵	جهاندار و دین‌پرور و تاجور	کز او تخت جم گشت با زیب و فر
۶	چگونه دهم شرح آثار او؟	که عقل است حیران در اطوار او
۷	چو قدر وی از حدّ مدح است بیش	سراندازم از عجز و تشویر پیش
۸	برآرم به اخلاص، دست دعا	کنم روی در حضرت کبریا
۹	که یارب به آلا و نعمای تو	به اسرار اسماء حُسنای تو
۱۰	به حقّ کلامت که آمد قدیم	به حقّ رسول و به خُلقِ عظیم
۱۱	که شاه جهان باد فیروز بخت	به اقبالش آراسته تاج و تخت
۱۲	زمین تا بود مظهر عدل و جور	فلک تا بود مرتَعِ جَدی و ثور
۱۳	خدیو جهان شاه منصور باد	غبار غم از خاطرش دور باد
۱۴	به حمدالله ای خسرو جم‌نگین	شجاعی به میدان دنیا و دین
۱۵	به منصوریت شد در آفاق، نام	که منصور باشی بر اعدا مُدام
۱۶	فریدون شکوهی در ایوان بزم	تهمتن نبردی به میدان رزم
۱۷	فلک را گهر در صدف چون تو نیست	فریدون و جم را خَلَف چون تو نیست
۱۸	نه تنها خراجت دهند از فرنگ	که مهراج باجت فرستد ز زنگ
۱۹	زُحل کمترین هندویت در وثاق	سپهرت غلام مُرصَّع نِطاق
۲۰	سکندر صفت روم تا چین تو راست	گر او داشت آیینه، آیین تو راست
۲۱	اگر ترک و هند است اگر روم و چین	چو جم جمله داری به زیر نگین
۲۲	همایی است چترت همایون نظر	که دارد بسیطِ زمین زیرِ پر
۲۳	به جای سکندر بمان سال‌ها	به دانا دلی کشف کن حال‌ها
۲۴	چو دریای وصفت ندارد کنار	ثنا را کنم بر دُعا اختصار
۲۵	ز نظم نظامی که چرخ کهن	ندارد چو او هیچ زیبا سخن
۲۶	بیارم به تضمین سه بیت متین	که نزد خرد بِه ز دُرّ ثمین

۱۰- به حق کلامت... الخ: در چند نسخه‌ی خطّی و بعضی نسخه‌های مطبوع قدیم این شعر را به اختلاف دیدم بعضی از آن‌ها این است: به حق کلامت که آمد عظیم / به حق رسول و به خلق کریم (قدسی اشرفه)

۲۷ از آن پیشتر کاوری در ضمیر / ولایت ستان باش و آفاق گیر

۲۸ زمان تا زمان از سپهر بلند / به فتحی دگر باش فیروزمند

۲۹ از آن می که جان داروی هوش باد / مرا شربت و شاه را نوش باد

۲۷- از آن پیشتر: هر سه بیت از نظامی است و بعد از شعر دوم در خمسه در آخر اسکندرنامه این دو شعر است:

جهان تا بود کامرانیت باد / قرین از همه زندگانیت باد

بیا ساقی از خم دهقان پیر / به من ده یکی ساغر دلپذیر

پس در نسخه‌های مطبوعه‌ی متداوله که دو بیت متن نوشته‌اند غیر متن است (قدسی غفرله)

ساقی نامه

۴

۱ بیا ساقی آن آب آتش خواص — به من ده که تا یابم از غم خلاص

۲ فریدون صفت، کاویانی عَلَم — برافرازم از پشتیِ جام جم

* * *

۳ بیا ساقی، این نکته بشنو زنی — که یک جرعه می به ز دیهیم کی

۴ دم از سرِّ این دیرِ دیرینه زن — صلایی به شاهان پیشینه زن

* * *

۵ بیا ساقی آن کیمیای فتوح — که با گنج قارون دهد عمر نوح

۶ بده تا به رویت گشایند باز — در کامرانی و عمرِ دراز

* * *

۷ بیا ساقی آن ارغوانی قدح — که یابد زفیضش دل و جان فرح

۸ به من ده که از غم خلاصم دهد — نشان ره بزم خاصم دهد

* * *

۹ بیا ساقی آن می که جان پرور است — دل خسته را همچو جان در خور است

۱۰ بده کز جهان خیمه بیرون زنم — سرا پرده بالای گردون زنم

* * *

۱۱ بیا ساقی آن می که حال آورد — کرامت فزاید کمال آورد

۱۲ به من ده که بس بی‌دل افتاده‌ام — وز این هر دو بی‌حاصل افتاده‌ام

* * *

۱۳ بیا ساقی آن آب اندیشه سوز — که گر شیر نوشد شود بیشه‌سوز

۱۴ بده تا رَوَم بر فلک شیرگیر — به هم بر زنم دامِ این گرگ پیر

۱- بیا ساقی آن آب آتش خواص، مخفی نماند که بسیار از اوصافی که از برای می در اشعار نموده واضح و لایح است که مراد از او علم العیانه نیست، بلکه مراد از آن محبت باری تعالی و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است، چنان که به اندک تأمل و التفات معلوم می‌شود و همچنین مراد از ساقی و مغنی و امثال اینها معانی دیگر است چنان که هاتف اصفهانی گفته:

هاتف ارباب معرفت که گهی — مست خوانندشان و گه هشیار

از می و جام و ساقی و مطرب — وز مغ و دیر و شاهد و زنار

قصد ایشان نهفته اسراری است — که به ایما کنند گاه اظهار

(طاهر علم عمره)



۱۵ بیا ساقی آن بِکرِ مستور مست | که اندر خرابات دارد نشست

۱۶ به من ده که بدنام خواهم شدن | مرید می و جام خواهم شدن



۱۷ بیا ساقی آن می که حور بهشت | عبیر ملایک در آن می سرشت

۱۸ بده تا بخوری برآتش کنم | دماغ خرد را دمی خوش کنم



۱۹ بیا ساقی آن می که تیزی کند | به باغ دلم مشک بیزی کند

۲۰ بده تا بنوشم به یاد کسی | که هست از غمش در دلم خون بسی



۲۱ بیا ساقی، از می ندارم گزیر | به یک جامِ باقی مرا دست گیر

۲۲ که از دور گردون به جان آمدم | روان سوی دیرِ مغان آمدم



۲۳ بیا ساقی از کنج دیر مغان | مشو دور، کآن جامت گنجِ روان

۲۴ ورت شیخ گوید مرو سوی دیر | جوابش چه گویی؟ بگو شب به خیر



۲۵ بیا ساقی آن جام صافی صفت | که بر دل گشاید دَرِ معرفت

۲۶ بده تا صفای درون آوَرَم | دمی از کدورت برون آورم



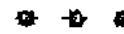
۲۷ بیا ساقی آن آتش تابناک | که زردشت می‌جویدش زیر خاک

۲۸ به من دِه که در کیش رندانِ مست | چه دنیا پرست و چه آتش پرست



۲۹ بیا ساقی اکنون که شد چون بهشت | ز روی تو این بزم، عنبر سرشت

۳۰ خُذالجامَ لَا تَخْشَ فِیهِ الجُناح | که در باغ جنّت بود می مُباح



۳۱ بیا ساقی آن جام یاقوت وَش | که بر دل گشاید در وقت خوش

۳۲ بده، وین نصیحت زمن گوش کن | جهان جمله هیچ است، می نوش کن



۳۰- خذالجام ... الخ: جام شراب را بگیر و در آن از گناه مترس (عامی).

۳۳ بیا ساقی، از بی‌وفاییِ عمر — ببین وزمی کن گداییِ عمر
۳۴ که می عمرِ باقی بیفزایدت — دری هر دم از غیب بگشایدت

* * *

۳۵ بیا ساقی، از می طلب کامِ دل — که بی می ندارم من آرامِ دل
۳۶ گر از هجرِ جان، تن صبوری کند — دل از می تواند که دوری کند

* * *

۳۷ بیا ساقی، ایمن چه باشی؟ که دَهر — بر آن است کِت خون بریزد به قَهر
۳۸ در این خون‌فشان عرصه‌ی رستخیز — تو خونِ صراحی به ساغر بریز

* * *

۳۹ بیا ساقی، از من مکن سرکشی — که از خاکی آخر نه از آتشی
۴۰ قدح پر کن از می که می خوش بود — خصوصاً که صافیّ و بی‌غش بُوَد

* * *

۴۱ بیا ساقی، آن راحِ ریحان نسیم — به من ده که نه زر بماند نه سیم
۴۲ زری را که بی شک تلف در پی است — به می ده که درمان دل‌ها می است

* * *

۴۳ بیا ساقی، آن باده‌ی لعلِ صاف — بده، تا کی این شید و تزویر و لاف؟
۴۴ ز تسبیح و خرقه ملولم مدام — به می رهن کن هر دو را والسّلام

* * *

۴۵ بیا ساقی آن باده‌ی روح بخش — بده تا نشینیم بر پشت رَخش
۴۶ تهمتن صفت رو به میدان کنم — به کام دل آهنگ جولان کنم

* * *

۴۷ بیا ساقی، از من برو پیش شاه — بگویش ز من کای شهِ جم کلاه
۴۸ دل بینوایان مسکین بجوی — پس آنگاه جام جهان بین بجوی

* * *

۴۹ بیا ساقی آن می کز آن جام جم — زند لاف بینایی اندر عدم
۵۰ به من ده، که باشم به تأیید جام — چو جم آگه از سِرِّ عالم تمام

* * *

۵۱ بیا ساقی، آن جام پر کن ز می — که گویم تو را حال کسری و کی
۵۲ به مستی توان دُرِّ اسرار سُفت — که در بی‌خودی راز نتوان نهفت

* * *

۵۳ بیا ساقی آن می که عکسش زجام || به کیخسرو و جم فرستد پیام
۵۴ بده تا بگویم به آواز نی || که جمشید کی بود و کاووس کی

* * *

۵۵ بیا ساقی، آن می‌که شاهی دهد || به پاکیِ او دل گواهی دهد
۵۶ به من ده که تا گردم از عیبْ پاک || خرامم به عشرت سر از این مَغاک

* * *

۵۷ بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه || بده تا زنم بر فلک بارگاه
۵۸ چو شد باغ روحانیون مَسکنم || در این جا چرا تخته بندِ تنم؟

* * *

۵۹ بیا ساقی آن جامِ چون سَلسَبیل || که دل را به فردوس باشد دلیل
۶۰ به دستم ده و روی دولت ببین || خرابم کن و گنج حکمت ببین

* * *

۶۱ بیا ساقی از بادههای کُهُن || زجام پیاپی مرا مست کُن
۶۲ چو مستم کنی از می بی غشت || به مستی بگویم سرودی خوشت
۶۳ من آنم که چون جام گیرم به دست || ببینم در آن آینه هر چه هست
۶۴ به مستی دَرِ پارسایی زنم || دَمِ خسروی در گدایی زنم
۶۵ که حافظ چو مستانه سازد سرود || زچرخش دهد زهره آواز رود

۵

۱ تباشیر صبح از طبق‌های نور — به گوش آیدم هر دم از لفظ حور
۲ که ای خوش‌نوا مرغ شیرین نفس — بجنبان پر و بال و بشکن قفس
۳ الا ای همای همایون نظر — خجسته سروش مبارک سیر
۴ گر اسفندیاری و رویین تنی — نداری ز تیر اجل ایمنی
۵ اگر پور زالی به دستان و تیغ — سپهرت به خاک افکند بی‌دریغ
۶ چو این است فرجام کار جهان — بر این بوده باشد مدار جهان
۷ همان به که بر غم گشایی کمین — سمندِ نشاط آوری زیر زین
۸ به روی بتان جام پر می کنی — بنوشی می و گوش با نی کنی
۹ بیا، تا حسود را قلم درکشیم — ز مستی، به عالم قلم درکشیم
۱۰ ز جام دمادم، دمی دم زنیم — ز می، آب بر آتش غم زنیم
۱۱ یک امروز با یکدیگر می خوریم — چو فرصت نباشد، دگر کی خوریم؟
۱۲ که آن‌ها که بزم طرب ساختند — به بزم طرب هم نپرداختند
۱۳ از این دامگه دیرِ تاری مغاک — برفتند و بردند حسرت به خاک
۱۴ بدین تخت فیروزه فیروز کیست؟ — ز ایام عمر آن که بهروز کیست؟
۱۵ دریغا جوانی که بر باد شد — خنک آن که در عالم آزاد شد

۱- تباشیر صبح: به معنی روشنی اول آن است و بعضی گفته‌اند طلیعه اول هر شیء، و تباشیر صبح اول و سپیده‌ی آن است (داور).

۶

۱ بده ساقیا می، که تا دم زنیم — قلم بر سر هر دو عالم زنیم

۲ سبک باش و رطل گرانم بده — وگر فاش نتوان نهانم بده

۳ که این چرخ و این انجم آبنوس — بسی یاد دارد چو بهرام و توس

۴ کسی کاو زدی طبل بر پشت پیل — زدندش به ناکام طبلِ رحیل

۵ جز این مرکز هفت پرگار نیست — جز این هفت پرگار پُر کار نیست

۶ تو در خانه‌ی ششدری ششدری — گرومانده تا بنگری بگذری

۷ بر ایوانِ شش طاقِ خضرا نشین — به منزلگه جان، نشیمن گزین

۸ بده ساقی آن آب آتش‌فشان — از آن پیش کز ما نیابی نشان

۹ که در آتش است این دل روشنم — همانا که آبی بر آتش زنم

۱۰ که فیروز فرّخ منوچهر چهر — شنیدم که در عهد بوذرجمهر

۱۱ نوشته است بر جام نوشیروان — که بفزای از جام نوشین روان

۱۲ اگر پور زالی و گر پیر زال — به دستان نمانی شوی پایمال

۱۳ ز من بشنو ای پیر آموزگار — مکن تکیه بر گردش روزگار

۱۴ که این منزل درد و جای غم است — در این دامگه شادمانی کم است

۱۵ بده ساقی آن لعلِ یاقوت رنگ — که بُرد از رخ لعل و یاقوت، زنگ

۱۶ روان در ده آن می چو آب روان — نه آب روان کآفتابِ روان

۱۷ شهانی که این‌جا نشستند شاد — برفتند و از کس نکردند یاد

۱۸ کدام است جام جم؟ و جم کجاست؟ — سلیمان کجا رفت؟ و خاتم کجاست؟

۱۹ که می‌داند از فیلسوفان حیّ — که جمشید کی بود؟ و کاووس کی؟

۲۰ چو سوی عدم گام برداشتند — در این بُقعه جز نام نگذاشتند

۲۱ چه بندی دل اندر سپنجی سرای؟ — که چون بگذری باز ماند به جای

۲۲ در آن، بستنِ دل ز دیوانگی است — بدو آشنایی ز بیگانگی است

۲۳ در این دار ششدر نیابی تو کام — مجالِ مَجال و مُقامِ مَقام

۲۴ برو طی کن این هفت طومار را — قلم در کش این هفت پرگار را

۲۵ بده ساقی آن آب آتش خواص — کز آن بلکه یابم زآتش خلاص

۲۶ بدین سقف شش پایه‌ی نُه رواق — توان زد به یک جامِ می چار طاق

۶- ششدر: چنان که بعضی نوشته‌اند کنایه از جایی است که رهایی از آن دشوار باشد و مجازاً به معنی حیران و عاجز آمده و ششدر در حقیقت شش خانه است - که در بازی نرد می‌باشد (غایر).

۲۶- بدین سقف الخ: مراد از «سقف» آسمان است و از شش پایه، جهات را قصد نموده و «رواق» به کسر اول «کاشانه» و پرده‌ای که از مقدم

۲۷ قدح در دِه اکنون که ما در دهیم / سرت کی دهیم ار به جا سر نهیم

۲۸ دراین دِه گروهی سیاوش‌وشند / که پیران دِه را به آتش کشند

۲۹ اگر عاقلی خیز و دیوانه شو / مریز آبِ خود خاک میخانه شو

۳۰ دم از دل زنی دُردی دَرد کش / دَمِ گرم خواهی دَمِ سرد کش

۳۱ پی کاردانان هشیار زن / ره دُردنوشان خَمّار زن

۳۲ مشو قیدِ این دیر خاکی مغاک / که ناگه دهد هم به بادت چو خاک

۳۳ بده ساقی آن جوهر روح را / دوای دلِ ریش مجروح را

۳۴ که دوران چو جام از کفِ جم ربود / اگر عالمی باشدش زآن چه سود؟

۳۵ چو بنیاد عمر است ناپایدار / به نقد این نَفَس را غنیمت شمار

۳۶ کسی را که دستت رسد، دست گیر / که فردا همان باشدت دستگیر

۳۷ شه دادگستر که ناگه بمُرد / نگر ای برادر که با خود چه بُرد

۳۸ تو تیز آن چه کاری همان بدرَوی / چنان کآمدی باز بیرون روی

۳۹ رهایی نیابد کس از شَستِ خاک / که بر خاک ننشست از دَستِ خاک

۴۰ بدین گنبد سبز چندین مَناز / که هم مهره نَرّد است و هم مهره‌باز

۴۱ بده ساقی آن آب افشرده را / بیا، زنده ساز این دل مرده را

۴۲ که هر پاره خشتی که بر منظریست / سر کیقبادیّ و اسکندریست

۴۳ هر آن گل که در گلستانی بود / تنِ عارض دلستانی بود

۴۴ هر آن سرو شاخی که در گلشنی است / قد دلبری، زلف سیمین تنی است

۴۵ شنیدم که شوریده‌ای می‌پرست / به خم خانه می‌گفت جامی به دست

۴۶ که یابد از این کرسی زرنشان / بدین سفره بیرون ز دونان دو نان

۴۷ به جز خون شاهان در این تشت نیست / به جز خاک خوبان در این دشت نیست

۴۸ که هر کس که در دور گردون بود / زگردون درونش پر از خون بود

← درکشیده باشند چنان که در صراح گفته و چهارطاق نوعی از خیمه‌ی چهارگوشه که آن را در عراق شروانی و در هند راوتی گویند و کنایه از چهار عنصر، یعنی هر که باده‌ی محبّت نوشد و سرمست جام عشق گردد، گاهی از خود برخیزد و به عالم ملکوت گامی دیگر گذارد، همانا که شاهی یابد و خیمه‌ی حشمت در سقف نه فلک زند شعر:

ز جذبه‌ی احدیت عجب مدار ای دل / که سالکی ز زمین تا به آسمان جهدا (قدسی)

۴۹ بده ساقی آن تلخِ شیرین گوار / که شیرین بود باده از دست یار

۵۰ که داراکه دارای آفاق بود / به دارندگی در جهان طاق بود

۵۱ چو زین دار ششدر برون بُرد رَخت / نبودش به جز گور و تابوت، تخت

۵۲ که چون بگذرد عمر، تو بگذری / از او بازمانیّ و حسرت خوری

۵۳ اگر هوشمندی بیا باده نوش / چو نوشی دمی باده، آیی به هوش

۵۴ که این طغرل آبنوسی قفس / نیفتد از این دانه در دامِ کس

۵۵ دَرِ خاک روبانِ میخانه کوب / ره میفروشان میخانه روب

۵۶ مگر آب آتش خواصت دهند / به مستی زهستی خلاصت دهند

۵۷ به جامی برون آورندت زخویش / به وحدت رسی پرده افتد زپیش

۵۸ که حافظ که در عالم جان رسید / چو از خود برون شد، به جانان رسید

۵۹ من ار زآن که گردم به مستی هلاک / به آیین مستان بریدم به خاک

۶۰ به تابوتی از چوب تاکم کنید / به راه خرابات خاکم کنید

۶۱ به آب خرابات غسلم دهید / پس آنگاه بر دوش مستم نهید

۶۲ مریزید بر گور من جز شراب / میارید در ماتمم جز رَباب

۶۳ ولیکن به شرطی که در مرگ من / نناالد به جز مُطرب و چنگ زن

۶۴ تو خود حافظا سر زمستی مَتاب / که سلطان نخواهد خراج از خراب*

۵۴- طغرل: بر وزن فلفل، جانوری است شکاری مثل باز و عقاب و در این‌جا مراد فاخته است (قدسی).

* ابیات پایانی این مثنوی از همای و همایون خواجوی کرمانی است (ر.ک: همای و همایون به تصحیح کمال عینی چاپ بنیاد فرهنگ ص ۱۵)

۷

الا ای آهوی وحشی

۱ الا ای آهوی وحشی کجایی؟ — مرا با توست بسیار آشنایی

۲ دو تنها و دو سرگردان بی کس — دو راه اندر کمین از پیش واز پس

۳ بیا، تا حال یکدیگر بدانیم — مراد هم بجوییم ار توانیم

۴ که می‌بینم که این دشت مشوش — چرا گاهی ندارد ایمن و خوش

۵ که خواهد شد بگویید ای حبیبان — رفیق بی‌کسان یار غریبان؟

۶ مگر خضر مبارک‌پی درآید — ز یمن همتش این ره سرآید

۷ مگر وقت وفا پروردن آمد — که فالم لاتذرنی فرداً آمد[1]

۸ شنیدم رهروی در سرزمینی — به لطفش گفت رند خوشه چینی

۹ که ای سالک چه در انبانه داری؟ — بیا دامی بنه گر دانه داری

۱۰ جوابش داد کآری دانه دارم — ولی سیمرغ می‌باید شکارم

۱۱ بگفتا: چون به دست آری نشانش؟ — که او خود بی نشان است آشیانش

۱۲ بگفتا: گر چه این امر محال است — ولیکن نا امیدی هم وبال است

۱۳ نیاز من چه وزن آرد بدین ساز؟ — که خورشید غنی شد کیسه‌پرداز

۱۴ ولی تا جان بُوَد در تن بکوشم — بود کز جام او یک جرعه نوشم

۱۵ چو آن سرو روان شد کاروانی — ز مژگان دیده می‌کن پاسبانی

۱۶ مده جام می و پای گل از دست — ولی غافل مشو از چرخ بد مست

۱۷ لب سرچشمه‌ای و طرف جویی — نم اشکی و با خود گفت وگویی

۱۸ به یاد رفتگان و دوستداران — موافق گرد با ابر بهاران

۱۹ چو نالان آیدت آب روان پیش — مدد بخشش زآب دیده‌ی خویش

۲۰ نکرد آن همدم دیرین مدارا — مسلمانان، مسلمانان، خدا را

۲۱ چنان بی‌رحم زد زخم جدایی — که گویی خود نبوده است آشنایی

۲۲ برفت و طبع خوش‌باشم حزین کرد — برادر با برادر کی چنین کرد؟

۲۳ مگر خضر مبارک‌پی تواند — که این تنها بدان تنها رساند

۲- در راه اندر کمین: در یک نسخه‌ی قدیمی، «دو دام اندر کمین» (قدسی).

۷- «لاتذرنی فردا» یعنی مرا تنها وامگذار، و در قرآن در سوره‌ی انبیا از قول زکریا آمده: «رب لاتذرنی فرداً و انت خیرالوارثین» (داور).

۲۱- چنان بی‌رحم زد زخم جدایی: در یک نسخه چنین آمده: «چنان بی‌رحم زد تیغ جدایی».

۲۳- در نسخه‌ها ترتیب این اشعار مختلف بود و کم و زیاد داشت. ناچار از هر کتاب شعری را نوشتم و سطری را پیدا کردم و مزید ساختم و این چند شعر که به ترتیب دیگر است و در لحظ تسلیری آهنگ دارد و به حسب مواد نیز فرقی می‌نماید در حاشیه ←

۲۴ تو گوهر بین و از خرمهره بگذر | ز طرزی کآن نگردد شهره بگذر
۲۵ چو من ماهیّ کلک آرم به تحریر | تو از نون والقلم می‌پرس تفسیر
۲۶ رفیقان قدر یکدیگر بدانید | که تا در وادی هجران نمانید
۲۷ مقالات نصیحت‌گو همین است | که حکم انداز هجران در کمین است
۲۸ روان را با خرد در هم سرشتند | در او تخمی که حاصل بود کشتند
۲۹ بر این گونه دَمَد این عشق در دل | هر آن کس را که گشت این کام حاصل
۳۰ فرح‌بخشی در این ترکیب پیداست | که شعر نغز، مغزِ جانِ اشیاست
۳۱ چرا با بخت، چندین می‌ستیزم؟ | چرا از طالعِ خود می‌گریزم؟
۳۲ مرا بگذشت آب غُرفت از سر | در این عالم مدارا نیست درخور
۳۳ هم اکنون راه شهر دوست گیرم | که گر میرم هم اندر راه میرم
۳۴ غریبانی که عالم را ببینند | به مرگم بر سر بالین نشینند
۳۵ غریبان را، غریبان یادآرند | که ایشان یکدیگر را یادگارند
۳۶ خدایا، چاره‌ی بیچارگانی | مرادِ بنده را چاره تو دانی
۳۷ چنان کز شب برآری روز روشن | از این اندُه برآور شادی من
۳۸ زهجرانت بسی دارم شکایت | نمی‌گنجد در این جا این حکایت
۳۹ بیاور نکهتی زآن طبیب امّید | مشام جام معطّر ساز جاوید
۴۰ که این نافه زچین جیب حور است | نه زآن آهو که از مردم نفور است
۴۱ در این وادی به بانگ چنگ بشنو | که صد من خون مظلومان به یک جو

← کاشتو:

نظر کن حافظا قدر چرخ افلاک | که گردان است دایم بر سر خاک
چرا با بخت خود چندین ستیزی! | چرا از طالع خود می‌گریزی!
ستد جام می و پای گل از دست | ولی غافل مباش از چرخ بد مست
تو گوهر بین و از خرمهره بگذر | ز طرزی کان نگردد شهره بگذر
چو من ماهی کلک آرم به تحریر | تو از نون و قلم می‌پرس تفسیر
روان را با خرد در هم سرشتم | در او تخمی که حاصل بود کشتم
بر این‌گونه دمد این عشق در دل | هر آن کس را که گفت این کام حاصل
فرح بخشی در این ترکیب پیداست | که شعر نغز مغز جان اشیاست
بیاور نکهت این طیب امید | مشام جان معطرساز جاوید
که این نامه ز چین جیب حور است | نه زان آهو که از مردم نفور است

۲۵- تو از نون والقلم می‌پرس تفسیره در نسخه‌ی قدیم ظاهراً الف و لام نداشته این از حیث شعری صاف‌تر است و آن که در متن است با آیه موافق‌تر (قدسی غفرله).

۲۹- بر این گونه دمد این عشق در دل، در نسخه‌ای چنین بود بر اینگونه دمد عشق تو در دل (قدسی)

۳۰- مغز جان ندانسته سزاوار بود که باشد ولی در نسخه نبود (قدسی).

۴۲ پَرِ جبریل را اینجا بسوزند	به دامن کودکان آتش فروزند
۴۳ سخن گفتن کرا یاراست این‌جا؟	تعالی اللّه چه استغناست این جا!
۴۴ برو حافظ در این معرض مزن دم	سخن کوتاه کن، واللّه اَعلَم

۴۴- این ابیات را در چند نسخه قدیمه یافتم:

ایا ریح الصبا قلبی کئیب	مشامی من بخورک تستطیب
گذاری کن سحر بر طرف گلزار	به سرو و گل ز ما پیغام بگذار
که با رویش مزن از حسن گل لاف	که زر دوزی شدند بوریا باف
ملاف ای سرو با بالایش از حد	که با لذّتش یقین می‌لافتی از قد
مکش ای سرو، پیش قد او سر	از این فکر ته زنهار مگذر
بیا ساقی که ایام بهار است	به رغم آن که او پرهیزگار است
شراب ارغوانی را بیاور	بده جامی که زهدم نیست در خور
مده در گوش من پند ادیبان	چه آن پند و چه آواز خطیبان
همی می‌گویدت در باغ بلبل	که جام از کف منه در موسم گل
غنیمت دان وصال گل، غنیمت	به می خوردن مصمم کن عزیمت
مشو غافل که فرصت می‌شود فوت	مدامم وقت عشرت می‌شود فوت
و حافظ گوش کن این پند یک دم	مزن بی‌جام می، واللّهُ اعلم

بخور: به فتح، آن چه بدان بوی کنند و مشام، بینی‌ها و مواضع قوه شامّه یعنی ای باد صبا دل من شکسته و بدحال است از غم و مواضع قوه شامه من از بخور تو طلب طیب می‌کند (المنجد [illegible])

قطعه‌ها

قطعه‌ها*

۱

۱ گر کسان قدرِ می بدانندی — شب نخفتند و روز نشاندی
۲ تاک‌ها را زچوب عود کنند — جوی‌ها را گلاب رانندی
۳ پای هر خوشه‌ای کنیزک ترک — بنشانده مگس پرانندی

۲

وَلَهُ ایضاً رَحمهُ الله

۴ خسروا، دادگرا، شیر دلا، بحر کفا — ای کمال تو به انواع هنر ارزانی
۵ همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد — صیت مسعودی و آوازه‌ی شه سلطانی
۶ گفته باشد مگرت مُلهمِ غیب احوالم — این که شد روز سفیدم چو شب ظُلمانی
۷ در دو سال آن چه بیندوختم از شاه و وزیر — همه بربود به یک دم فلکِ چوگانی
۸ دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر — گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
۹ بسته بر آخور او، استر من جو می‌خورد — توبره افشاند به من، گفت مرا می‌دانی؟
۱۰ هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که چیست — تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

۳

وَلَهُ ایضاً رَحْمَةُ اللهِ عَلَیه

۱۱ پادشاها لشکر توفیق همراه تواند — خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می‌کُنی
۱۲ با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت — آگهیّ و خدمت دل‌های آگه می‌کنی
۱۳ با فریب این خم زنگارگون نیل فام — کار بر وفق مراد صِبغَةُ اللّه می‌کنی
۱۴ آن که ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد — فرصتت بادا که هفت و نیم را ده می‌کنی

---

* در چاپ قدسی تعداد ۲۵ قطعه جمعاً ۱۷۷ بیت، در چاپ قزوینی ۳۳ قطعه جمعاً ۱۳۸ بیت، در چاپ خانلری ۵۹ قطعه جمعاً ۱۱۱ بیت، در چاپ سایه ۱۰ قطعه جمعاً ۶۸ بیت و در چاپ نیساری ۳۵ قطعه جمعاً ۱۲۴ بیت است.

۱- این قطعه در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۴- تنها در چاپ سایه این قطعه ضبط شده است.

ای جلال تو (خانلری، قزوینی) ای جناب تو (نیساری)

۶- روز سفیدم (قزوینی) — ۷- در سه سال (قزوینی) دو سه سال (نیساری)

۹- توبره افشاند (قزوینی) توبره افشاند (خانلری) — ۱۱- تنها در چاپ سایه ضبط شده است.

۱۲- با چنین اوج جلال از پیشگاه سلطنت (نیساری)

۱۳- با فریب رنگ این نیلی خم (زنگار فام (قزوینی، خانلری، نیساری) / بافه (قزوینی، خانلری، نیساری)

۱۴- آن که ده با هفت و نیم آورد الخ یعنی آن که از وظایف مردم ربعی کم می‌کرد نفع زیاد نبرد مهلتت تو را باد که بر آن‌ها ربعی می‌افزایی (دلور) محرر گوید دها هفته یعنی میهنته چنان که نیز خواجه علیه الرحمه گفته:

بیا او مکو که ای مه نامهربان من — بازآ که عاشقان تو مردند زانتظار (قدسی)

۴

هذهِ القطعة يُقال لَها التّفسير الجَلّى

۱۵ سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت بـاشدت در شـهرياری بـر مـراد و بـر دوام

۱۶ سال خرّم، فـال نـيکو، مـال وافر، حـال خـوش اصل ثابت، نسل بـاقی، تـخت عـالی، بـخت رام

۵

و لهُ ايضاً

۱۷ شـاها مُـشَبّری زبـهشتم رسـيده است رضوان سرير و حوروَش و سـلسبيل مـوی

۱۸ خوش لفظ و پاک معنی و موزون ودلفريب صاحب جمال و نازک و خوب و لطيف گوی

۱۹ گـفتم: در ايـن سـراچـه زبـهر چـه آمـدی؟ گـفتا: زبـهر مـجلس شـاه شـريف جـوی

۲۰ اکنون زصحبتِ مـنِ مُـفلس بـه جـان رسـيد نزديک خـويش خـوانش و کـام دلش بـجوی

۶

در شکايت قاضی و حاکم گفته است:

۲۱ آن کيست تا بـه حـضرت سـلطان ادا کـند؟ کـز جـور دور گشت شـتر گـربه‌ها پـديد

۲۲ رنـدی نشست بـر سـر سـجّاده‌ی قـضا حـيزی دگـر بـه مـرتبه‌ی سـروری رسـيد

۲۳ آن رنـد گـفت: چشـم و چـراغ جـهان مـنم آن حيز گفت: هم چو منی در جهان که ديد؟

۲۴ ای آصـف زمـانه زبـهر خـدا بگـوی بـا آن شـهی کـه دولت او بماد بـر مَـزيد

۲۵ شـاها روا مـدار کـه مـفعولِ مَـن اَراد گـردد بـه روزگـار تـو فـعّالِ مـا يُـريد

۷

ايضاً فی الشکاية

۲۶ دل مبند ای جان من بر وعده‌ی شاه و وزير کس نمی‌داند که کارش از کجا خواهد گشاد

۲۷ رو توکّل کن، نـمی‌دانـی کـه نـوکِ کِـلکِ مـن نقش هر صورت که زد رنگی دگر بيرون فتاد

۲۸ شاه هرمزم نديد و بی‌سخن صد لطف کرد شاه يزدم ديد و مدحش گفتم و هيچم نداد

۲۹ کار شاهان اين چنين باشد، تو ای حافظ مرنج داور روزی‌رسـان تـوفيق و نـصرتشان دَهاد

۸

و لهُ

۳۰ گل‌قندِ شعرِ من زبنفشه شکر زُباست زآن غيرت طبرزد و کعب الغزال شد

۱۵-اين قطعه تنها در چاپ قزوينی ضبط شده و مصراع دوم بيت اول آن چنين است: سلامت اندر شهرياری برقرار و بر دوام

۱۷-اين قطعه تنها در چاپ خانلری ضبط شده و مطابق متن است.

۲۱-اين قطعه تنها در چاپ خانلری ضبط شده و مطابق متن است.

۲۶-اين قطعه در هيچ يک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۳۰-ز بنفشه...الخ: در چند نسخه به جای «زبنفشه» «چو بنفشه» دميده شد و بنابراين نسخه‌ها بايد دانست که گل‌قند را گل و قند برابر و يا مو←

۳۱ بادا دهانش تلخ که عیب نبات گفت　　خاکش به سر که مُنکِر آبِ زلال شد

۳۲ آن کس که کور زاد زمادر به عمر خویش　　کی مشتریِ دلبرِ صاحب جمال شد؟

۹

در تقاضای وظیفه فرماید:

۳۳ به سمعِ خواجه رسان ای رفیق وقت شناس　　به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد

۳۴ لطیفه‌ای به میان آر و خوش بخندانش　　به نکته‌ای که دلش را در آن رضا باشد

۳۵ پس آنگهی زکرم آن قدر بپرس زلطف　　که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

۱۰

فی الشّکایة

۳۶ زدانش مطلقا بی‌بهره باشد　　که از دنیا به شادی بَهر جوید

۳۷ بود از شرب شادی صائم الدّهرْ　　که جُلّابِ طرب از دهر جوید

۳۸ کسی چون نوش‌دارو جوید از دهر　　کدامین نوش‌دارو زهر جوید

۱۱

وَلَهُ ایضاً

۳۹ بلبل اندر ناله و گل خنده‌ی خوش می‌زند　　چون نسوزد دل؟ که دلبر روی آتش می‌زند

۴۰ ناخوشی‌ها دیده‌ام از زاهدِ پشمینه پوش　　من غلام مطربم کابریشم خوش می‌زند

۴۱ زاهدا از تیر مژگانش حذر کردن چه سود؟　　زخم پنهان چون به ابروی کمانکش می‌زند

۱۲

وَلَهُ ایضاً

۴۲ روح‌القدس آن سروشِ فَرّخ　　از قُبّه‌ی طارمِ زبرجد

---

* برابر گل قند نمایند و در خلنجبین بنفسجی که آن را خمیری بنفسجو و مربای بنفسج نیز گویند سه مقابل بنفشه قند نمایند پس معنی شعر چنین است که گل قند سخن من مانند بنفشه خواهنده‌ی شکر است و چون گل انگبین بنفسجی دارنده‌ی قند یعنی شعر لطیف و نازک و سخن پر خواص من بسیار شیرین است ولیکن این مطلب چنان شایع نیست که مدار تشبیه شعری شود مگر نزد اطبّا چنان که در قرابادین کبیر است و الله تعالی اعلم (قدسی عفواﷲ)

کسب القزال: نوعی از شکر پاره ولا بعضی نقل شده که آن را به هندی نباسه گویند و دیگری گفته که فارسی آن کرپچه به ضم اول بر وزن کلیچه است (دارن). محرر گوید معنی این ظاهراً آن باشد (قدسی).

۳۳- این قطعه در چهار نسخه ضبط شده است

ای ندیم (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳۵- پس آنگهش به لطف پرس (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۳۶- این قطعه در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است

۳۹- این قطعه تنها در چاپ نیساری آمده و بیت سوم به جای زاهدا، ظاهراً ضبط شده است.

۴۲- این قطعه تنها در سایه ضبط شده و با سه نسخه‌ی دیگر برابر است

۴۳ می‌گفت سحر گهان که: یا رب — در دولت و حشمت مُخَلَّد

۴۴ بر مسند خسروی بماناد — منصور مُظفّر محمّد

۱۳

فی الموعظه

۴۵ چو دونان در این خاکدان دنی — زبهر دو نان از چه‌ای مضطرب

۴۶ چو دانی که روزی دهنده خداست — مدار از طمع قلب را مُنقلِب

۴۷ تو نیک و بد خود هم از خود بدان — چرا دیگری بایدت مُحتَسِب؟

۴۸ زبد دور باش و به نیکی بکوش — مکن عمر ضایع به لهو و لعب

۴۹ و مَن یَتَّقِ اللّه یَجعَل لَهُ — و یَرزُقهُ مِن حَیثُ لا یَحتَسِبْ

۱۴

وَلَهُ فی معنی اَنَّ الامورَ کُلّها بِیَدِالله

۵۰ به گوش هوش شبی منهیی ندا در داد — ز حضرت احدی لا اله الاّ اللّه

۵۱ که ای عزیز، کسی را که خاری است نصیب — یقین بدان که نیابد به زور منصب و جاه

۵۲ به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد — گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

۱۵

وَلَهُ ایضاً

۵۳ آن حَبّه‌ی خضرا خور، کز روی سبک روحی — هر کاو بخورد یک جو بر سیخ زند سیمرغ

۵۴ آن لُرّ، که اعضا را در ولوله اندازد — یک ذرّه و صد مستی یک دانه و صد سیمرغ

۱۶

فی‌الحکمة

۵۵ سگ بر آن آدمی شرف دارد — که دل مردمان بیازارد

۵۶ این سخن را حقیقتی باید — تا معانی به دل فرود آید

۴۵- این قطعه در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط شده است.

۴۹- و من یَتّقِ الله الخ: مشمول بجمل محذوف است. در این شعر یعنی مخرجاً به دلالت ذکر آن در آیه یعنی: کسی که بترسد از خداوند و پرهیز کند از معصیت‌ها قرار می‌دهد. خدای تعالی از برای او جای بیرون رفتن از تنگی و شر او روزی می‌دهد او را از جایی که گمان نمی‌کند و آیه در سوره‌ی طلاق است (دام داور)

۵۰- این قطعه تنها در چاپ سایه ضبط نشده است و ابیات صد نسخه با هم برابر است.

به گوش جان (قزوینی، خاطری، بهاری)

۵۱- حقیقت آن که نیابد مراد (خاطری) حقیقت آن که نیابد به زور (قزوینی، بهاری)

۵۳- این قطعه تنها در چاپ قزوینی و خاطری ضبط شده است.

۵۴- آن لقمه که صوفی را در معرفت اندازد (خاطری، قزوینی)

۵۵- این قطعه در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۵۷ آدمی با تو دست در مطعوم — سگ ز بیرون آستان محروم

۵۸ حیف باشد که سگ وفادارد — و آدمی دشمنی روا دارد

۱۷

فی الشکایة

۵۹ صاحبم دوش باده نفرستاد — آن خطا این خطاب می‌ارزد

۶۰ لعل و یاقوت جام او گویی — مُلک مالک رِقاب می‌ارزد

۶۱ قطعه‌ای پیش او فرستادم — کاو به صد خُم شراب می‌ارزد

۱۸

وَلَهُ ایضاً

۶۲ ای باد صبا اگر توانی — از روی وفا و مهربانی

۶۳ از من خبری ببر به یارم — گو، سوخته‌ی تو در نهانی

۶۴ می‌مُرد زاشتیاق و می‌گفت: — ای بی تو حرام، زندگانی

۱۹

وَلَهُ ایضاً

۶۵ شراب لعل مُرَوَّق به جام گفت که من — چهار گوهرم اندر چهار جای مدام

۶۶ زُمُرَّدَم بَرِ تاک و عقیق در شیشه — سُهیل در خُمَم و آفتابم اندر جام

۶۷ مرا حرام که گوید؟ که وقت خوردن من — حلال زاده برون آید از نتاج حرام

۲۰

در شکایت فرماید:

۶۸ ای مُنَزّا اصلِ عالی جوهرت از حِقد و حرص — وی مُبَرّا ذات میمون اخترت از زرق و ریو

۶۹ در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را — از فرشته بازگیری آگهی بخشی به دیو؟

۲۱

وَلَهُ ایضاً

۷۰ در این ظلمت‌سرا تا کی به بوی دوست بنشینم؟ — گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سرِ زانو

۵۹- این قطعه در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۶۲- این قطعه در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۶۵- این قطعه در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۶۶- سهیل: به ضم اول ستاره‌ی معروف که آن را به فارسی برگ با باء موحده و راء مهمله بر وزن فلک گویند.

۶۷- نتاج حرام: شیشه است که از سنگ به عمل می‌آید و آن حرام است به جهت آن که خوردن آن مضر است و «نتاج» به کسر اول به معنی زاده است (ناظم).

۶۸- این قطعه تنها در چاپ سایه ضبط شده است.

۷۰- این قطعه تنها در چاپ قزوینی و خلخالی ضبط شده است.

۷۱ بـیـا ای طـایر فـرّخ، بـیاور مـژده‌ی دولت　　عَسَـیِ الأیـامُ أنْ یَـرجِعنَ قـوماً کـالّذی کـانوا

۲۲

سخن در آن که بصیرت و بینش از لوازم علم ظاهر نیست:

۷۲ سرای مدرسه و بحث علم و طـاق و رواق　　چه سود؟ چون دل دانا و چشم بینا نیـست

۷۳ سرای قـاضی یـزدار چـه مـنبع فـضل است　　خلاف نیست که علم نظر در آن جا نیـست

۲۳

وَلَهُ ایضاً

۷۴ ای کـه از روزگــار مـی‌طلبی　　فرح و عـیش و خـرّمیّ و طـرب

۷۵ فکر مال و منال و حشمت و جاه　　هـمه بگـذار و سـافری بـطلب

۲۴

فی التّاریخ

۷۶ بـه روز کـاف و الف از جـمادی اوّل　　به سال ذال و دگرنون وحاعَلیَ الاطـلاق

۷۷ خـدایگـان سـلاطین مشـرق و مـغرب　　خدیو کشـور لطـف و کـرم بـه استحقاق

۷۸ سپهر عـلم و حـیا، آفـتاب جـاه و جـلال　　جمال دُنیی و دین شاه شـیخ ابـواسـحاق

۷۹ گذاشت عرصه‌ی میدان خود به تیغ عدم　　نـهاد بـر دل احـباب خـویش داغ فِراق

۲۵

در تاریخ گوید:

۸۰ به روز شـنبه‌ی سـادس زمـاه ذی الحـجّه　　به سال هفتصد و هشتاد در جـهان نـاگـاه

۸۱ زشـاهراه سـعادت بـه بـاغ رضـوان رفت　　وزیـر کـامل ابـونصر خـراجـه فـتح اللّـه

۷۱- بیا ای طایر فرخ بیاور مژده وصلی (قزوینی، خانلری)
عسی الایام... الخ: امید است روزها آن که برگرداند قومی را مثل آنان که پیش بودند و این نظیر قول خدای تعالی است «و خضتم کالذی خاضوا» (دایی)

۷۲- این قطعه تنها در نسخه‌ی سایه ضبط شده است

۷۳- منبع فضل است (قزوینی، خانلری، نیساری).

۷۴- این قطعه در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است

۷۶- این قطعه در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است
به سال ذال یعنی ذال نقطه‌دار و در بعضی نسخ حا و نون به جای نون و حاست، یعنی به سال هفتصد و پنجاه و هشت (دایی). محرر گوید نون و حا علی الاطلاق ظاهراً قید «علی الاطلاق» از برای حاست و مراد عدم تقیید آن است به نقطه، یعنی غیر معجمه و بنابراین تقدیم نون بر حا اصح است (قدسی، عقرله).

۸۰- این قطعه در چاپ خانلری و قزوینی ضبط شده است
شصت (قزوینی، خانلری)

۲۶

ایضاً در تاریخ فرماید:

۸۲ آصف عهد زمان جان جهان توران شاه که درین مزرعه جز دانه‌ی خیرات نکشت

۸۳ ناف هفته بُد و از ماه صفر کاف و الف که به گلشن شد و این گلخن پر دود بهشت

۸۴ آن که میلش سوی حق بینی و حق گویی بود سال تاریخ وفاتش طلب از «میل بهشت»

۲۷

در تاریخ فرماید:

۸۵ رحمان لایموتُ چو آن پادشاه را دید آن‌چنان کز او عمل خیر لایفوتُ

۸۶ جانش غریق رحمت حق کرد تا کُنَد تاریخ این معامله «رحمن لایموت»

۲۸

ایضاً در تاریخ گوید:

۸۷ اعظم قوام دولت و دین آن که بر درش از بهر خاک بوس نمودی فلک سُجود

۸۸ با آن وجود و آن عظمت زیر خاک شد در نصف ماه ذی قعد از عَرصه‌ی وجود

۸۹ تا کس امید جود ندارد ز کس دگر آمد حروف سال وفاتش «امید جود»

۲۹

فی التّاریخ

۹۰ بلبل و سرو سمن یاسمن و لاله و گل هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل

۹۱ خسرو روی زمین شاه زمان بواسحاق که به مه طلعتِ او نازد و خندد بر گل

۹۲ جمعه‌ی بیست و یک ماه جمادی‌الاولیٰ در پسین بود که پیوسته شد از جزو به کُل

۸۲- این قطعه تنها در چاپ سایه ضبط شده است و در سه نسخه‌ی دیگر برابر با متن است.

تورانشاه جلال‌الدین توران شاه وزیر است و ناف هفته روز سه‌شنبه و عدد میل بهشت هفتصد و هشتاد و هفت (۷۸۷).

۸۵- این قطعه در نسخه‌های خانلری و سایه ضبط شده است.   ۸۷- این قطعه تنها در چاپ سایه ضبط شده است.

۹۰- این قطعه تنها در چاپ سایه ضبط شده است.

مشکین کاکل (قزوینی، خانلری)

بلبل... الخ: عدد این شش لفظ هفتصد و پنجاه و هفت می‌شود پس این تاریخ یک سال از تاریخ سابق کمتر است والله اعلم.

فی التاریخ

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن صاحب صاحبقران حاجی قوام‌الدین حسن

هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیر البشر مهر را جوزا مکان و ماه را حوت وطن

سادس ماه ربیع‌الاخر اندر نیمروز روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن

مرغ روحش کان همای آشیان قدس بود شد سوی دار بهشت آزاد ازین دار محن

۹۱- غوث زمان (قزوینی، خانلری، نیساری)

۳۰

در تاریخ فرموده:

۹۳ بهاء الحقّ والدّین طاب مثواه   امام سنّت و شیخ جماعت
۹۴ چو می‌رفت از جهان این بیت می‌خواند   بر اهل فضل و ارباب بلاغت
۹۵ به طاعت قُربِ ایزد می‌توان یافت   قدم در نه گرت هست استطاعت
۹۶ بدین دستورِ تاریخ وفاتش   برون آر از حروف «قُربِ طاعت»

۳۱

وَلَهُ ایضاً فی التّاریخ

۹۷ آن میوه‌ی بهشتی کآمد به دست، ای جان   در دل چرانکشتی؟ از کف چرا بهشتی
۹۸ تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند   سرجمله‌اش فرو خوان از میوه‌ی بهشتی

۳۲

نیز در تاریخ فرماید:

۹۹ برادر خواجه عادل طاب مثواه   پس از پنجاه و نه سال از حیاتش
۱۰۰ به سوی روضه‌ی رضوان روان شد   خدا راضی ز افعال و صفاتش
۱۰۱ «خلیل عادلش» پیوسته برخوان   وزآن جا فهم کن سال وفاتش

۳۳

در تاریخ فرماید:

۱۰۲ صباح جمعه به دو سادس ربیع نخست   که گشت فُرقت آن مه به کشتنم عاجل
۱۰۳ به سال هفتصد و شصت و چار از هجرت   چو آب حل بشدم این دقیقه‌ی مشکل
۱۰۴ دریغ و درد و تأسّف کجا دهد سودی؟   کنون که عمر به بازیچه رفت و بی‌حاصل

۳۴

فی المُصیبة

۱۰۵ دلا دیدی که آن فرزانه فرزند   چه دید اندر خم این طاق رنگین؟
۱۰۶ به جای لوح سیمین در کنارش   فلک بر سر نهادش لوح سنگین

۹۲- این قطعه تنها در چاپ سایه نیست.
۹۷- تنها در چاپ سایه ضبط نشده است.
۱۰۰- سفر کرد (قزوینی، خانلری)
۱۰۲- در چاپ قزوینی و سایه نیست.
ربیع اوّل بود (قزوینی، نیساری)
۱۰۵- در چاپ سایه نیست.
نهی (نیساری، خانلری)

۹۴- اصحاب براعت (قزوینی، خانلری، نیساری)
۹۹- تنها در چاپ سایه ضبط نشده است.
۱۰۳- چو آب گشت به من حل مشکل (قزوینی، نیساری)

۳۵

فی الحکمة

۱۰۷ مدّتی در طلب مال جهان کردم سعی — تا به آخر خبرم شد که زنفعش ضرر است

۱۰۸ عوض هر چه فلک داد به من، عمر ستاند — نکند فایده فریاد چو اینش اثر است

۱۰۹ عمر ضایع شد و از مال وفایی نامد — اُمدهٔ عمر کنون از همه غمها بتّر است

۱۱۰ بعد از این یک نفس از عمر به مُلکی دو جهان — نفروشم که به چشمم دو جهان مُختصر است

۱۱۱ گنجها یافته‌ام در دل ویران زهنر — که چو بحری است ضمیرم که سراسر هنر است

۱۱۲ بعد از این هر چه رسد از بد و نیک ای حافظ — غم مخور، شاد مشو، زآن که جهان در گذر است

۳۶

فی النّصیحة

۱۱۳ هر که آمد در جهان پر زشور — عاقبت می‌بایدش رفتن به گور

۱۱۴ در رهِ عُقبیٰ است دنیا چون پلی — بی بقا جایی و ویران منزلی

۱۱۵ دل منه بر این پلِ پرترس و بیم — برگ ره ساز و مشو این جا مُقیم

۱۱۶ نزد اهل معنی این کاخ سپنج — هست چون ویرانه‌ی خالی زگنج

۱۱۷ دور باش از دوستیِ مال و جاه — زآن که مالت مار و جاهت هست چاه

۱۱۸ من گرفتم خود تویی بهرام گور — خواهی افتاد آخر اندر دام گور

۱۱۹ گرنه کوری، گور می‌بین، گفتمت — یک زمان بیکار منشین گفتمت

۱۲۰ هیچ کس را نیست زین منزل گزیر — از گدا و شاه و از برنا و پیر

۱۲۱ ای که بر ما بگذری دامن‌کشان — از سر اخلاص الحمدی بخوان

۳۷

فی النّصیحة

۱۲۲ فساد چرخ نبینیم و نشنویم هنوز — که چشم‌ها همه کور است و گوش‌ها همه کر

۱۲۳ بسا کسا که مه و مهر باشدش بالین — به عاقبت زِگِل و خاک باشدش بستر

۱۲۴ چه فایده زِره با گشادِ تیر قضا؟ — چه منفعت زسپر به فسادِ تیغ قَدَر؟

۱۲۵ اگر زآهن و فولادِ سوده حِصن کنی — حواله چون برسد، زود اجل بکوبد در

۱۲۶ به روشنیِ خود و عیش خویش غرّه مشو — که ظلمت از پی نور است و زَهر زیرِ شکر

۱۰۷- در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۱۰۸- عوض هر چه الخ این شعر در نسخه‌های متداوله چنین است (قدسی):

عوض هر چه فلک داد به من باز ستاند — نکند فایده فریاد چو اینش اثر است

۱۱۳- در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است. ۱۲۲- در هیچ یک از نسخه‌های مورد مقابله ضبط نشده است.

۱۲۷ دری که بر تو گشایند از هوا مگشای رهی که بر تو نمایند از هوس مسپر

۱۲۸ به راه تو همه چاه است، سر نهاده مرو به جام تو همه زهر است، ناچشیده مخور

۱۲۹ عنادِ چرخ ببین و فساد دور بیاب بساطِ دهر نوَرد و لباس آز بدَر

۳۸

فی التّعزیة

۱۳۰ دل منه بر دنیی و اسباب او زآن که از وی کس وفاداری ندید

۱۳۱ کس عسل بی‌نیش از این دکّان نخورد کس رُطب بی خار از این بستان نچید

۱۳۲ هر که ایامی چراغی برفروخت چون تمام افروخت، بادش دردمید

۱۳۳ بی تکلّف هر که دل بر وی نهاد چون ندیدم خصمِ خود می‌پرورید

۱۳۴ شاه غازی خسرو گیتی ستان آن که از شمشیر او خون می‌چکید

۱۳۵ گه به یک حمله سپاهی می‌شکست گه به هویی قلبِ کوهی می‌درید

۱۳۶ سروران را بی‌گُنه می‌کرد حبس گردنان را بی‌سخن سر می‌بُرید

۱۳۷ از نهیبش پنجه می‌افکند شیر در بیابان نامِ او چون می‌شنید

۱۳۸ عاقبت شیراز و تبریز و عراق چون مسخّر کرد، وقتش در رسید

۱۳۹ آن که روشن بُد جهان‌بینش بدو میل در چشمِ جهان‌بینش کشید

۳۹

فی المَدح

۱۴۰ به عهدِ سلطنت شاه شیخ ابواسحاق به پنج شخص عَجَب مُلکِ فارس بود آباد

۱۴۱ نخست پادشهی هم چو او ولایت‌بخش که جان خویش بپرورد و دادِ عیش بداد

۱۴۲ دگر مُربّی اسلام شیخ مجدالدّین که قاضیی به از او آسمان ندارد یاد

۱۴۳ دگر شهنشه دانش عَضُد که در تصنیف بنای کار مَواقف به نام شاه نهاد

۱۴۴ دگر بقیّه‌ی ابدال شیخ امین الدّین که یُمنِ همّت او کارهای بسته گشاد

۱۴۵ دگر کریم چو حاجی قوامِ دریا دل که نام نیک ببُرد از جهان به بخشش و داد

۱۴۶ نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند خدای عزّ و جلّ جمله را بیامرزاد

۱۳۰- در تمامی نسخه‌ها وجود دارد و ابیات مطابق متن است.

۱۳۵- قلب‌گاهی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

در یک نسخه چنین آمده: «گه به هویی قلب‌گاهی می‌درید» (قدسی)

۱۴۰- در چاپ سایه ضبط نشده است.

۴۰

فی المطایبه

۱۴۷ رحیم منکر خمّار بود روزی چند — بدان دلیل که القاص لایَجِبُ القاص

۱۴۸ بریخت خون صراحی ولی به کشتنِ او — زمانه نیز درآمد که الجروح قصاص

۴۱

فی مکارم الاخلاق

۱۴۹ بسر تو خوانم زدفتر اخلاق — آیتی در وفا و در بخشش

۱۵۰ هر که بخراشدت جگر به جفا — همچو کان کریم زر بخشش

۱۵۱ کم مباش از درختِ سایه فکن — هر که سنگت زند ثمر بخشش

۱۵۲ از صدف یادگیر نُکته‌ی حِلم — هر که سر بُرّدَت گهر بخشش

۴۲

فی بیانُ الحال و علّة التّحصّن

۱۵۳ به من پیام فرستاد دوستی روزی — که ای نتیجه‌ی کلکت سواد بینایی

۱۵۴ پس از دو سال که بخنت زخانه بازآورد — چرا ز خانه‌ی خواجه بدر نمی‌آیی؟

۱۵۵ جواب دادم و گفتم: بدار معذورم — که این طریق نه خودکامی است و خودرایی

۱۵۶ وکیل قاضیم اندر کمین گذر کرده است — به کف قباله‌ی دعوی چو مار شیدایی

۱۵۷ که گر برون نهم از آستان خانه قدم — بگیردم سوی زندان بَرَد به رسوایی

۱۵۸ جناب خواجه حِصار من است، اگر این‌جا — کسی نَفَس زند از زحمت تقاضایی

۱۵۹ چه جای این که زپیوند کاف و نون مرا — به جز ملازمتش نیست علّت غایی

۱۶۰ به عون و قوّت بازوی بندگان وزیر — به سیلیش بشکافم دماغ سودایی

۱۶۱ همیشه باد جهانش به کام و از سر صِدق — کمر به بندگیش بسته چرخ مینایی

۴۳

در عَدَم اعتبار روزگار

۱۶۲ دریغا، خلعت حسن و جوانی — گرش بودی طراز جاودانی

۱۴۷- در هیچ یک از نسخه‌ها ضبط نشده است.

معنی القصاص لایجب القاص و الجروح قصاص، در غزلیات در حرف صاد ذکر شده است (داور).

۱۴۹- در خانلری و قزوینی ضبط شده و متن برابر آن دو است.

۱۵۲- در همه‌ی نسخه‌ها ضبط شده و چهار نسخه برابر متن است.

دوستی امروز (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۵۶- که من ز شیدایی (نیساری)

۱۵۷- آستان خواجه (خانلری، سایه، قزوینی، نیساری)

۱۵۸- جهت تقاضایی (قزوینی، خانلری، سایه، نیساری)

۱۶۲- تنها در چاپ خانلری و نیساری ضبط شده است و دو نسخه برابر با متن است.

۱۶۳ دریغا، حسرتا، دردا، کز این جوی — بـخواهد رفت آب زندگانی
۱۶۴ همی باید بُرید از خویش و پیوند — چنین رفته است حُکمِ آسمانی
۱۶۵ وَکُلُّ أَخٍ یُفارِقُه أَخُوهُ — لَعَمْرُ أَبیکَ إِلَّا الفَرْقَدان

۴۴

فی النّصیحه

۱۶۶ نَبُوَد مهتری چو دست دهد — روز و شب را شراب نوشیدن
۱۶۷ یا طعام لذیذ را خوردن — یا به الوانْ لباس پوشیدن
۱۶۸ یا از آن‌ها که زیردست تواند — هر زمان بی‌سبب خروشیدن
۱۶۹ من بگویم که سروری چه بُوَد — گر توانی زمن نیوشیدن
۱۷۰ مملکت را زخصم رهانیدن — در مُراعات خلق کوشیدن

۴۵

فی المدح و التّعریف

۱۷۱ حکیم فکر من از عقل کرد دوش سؤال — کـه‌ای یگانه‌ی الطاف خالق رحمان
۱۷۲ کدام گوهر نظم است در جهان که از او — شکستْ رونقِ بازار لؤلؤ و مرجان؟
۱۷۳ جواب داد کـه بشنو زمن ولی مشنو — که این قصیده فلان گفت و آن غزل بهمان
۱۷۴ سرآمدِ فضلای زمانه دانی کیست؟ — زروی صدق و یقین نه زروی کذب و گُمان
۱۷۵ شهنشه فضلا، پادشاهِ مُلکِ سخن — جمالِ ملّت و دین خواجه‌ی زمان، سلمان

روز جوانی (خاطری)

۱۶۵- مفارقه (خاطری، تزویجی)

فرقدان به فتح، تثنیه‌ی فرقد است و آن ستاره‌ای است که طلب راهنمایی می‌کنند به آن، و معنی بیت این است که به جان پدرت که هر برادری از برادر خود دور می‌افتد جز دو ستاره‌ی فرقدان؛ و «الّا» در این بیت صفت است به معنی غیر و به این جهت «فرقدان» مرفوع آمده (داوری).

۱۶۶- در هیچ یک از نسخه‌ها ضبط نشده است.

۱۷۱- در هیچ یک از نسخه‌ها ضبط نشده است.

رباعی‌ها

رباعی‌ها*

۱

۱ جز نقش تو در نظر نیامد ما را — جز کوی تو رهگذر نیامد ما را

۲ خوش آمد، خواب جمله را در دیده — حقّا که به چشم در نیامد ما را

۲

۳ برگیر شراب طرب‌انگیز و بیا — پنهان زرقیبِ سفله بستیز و بیا

۴ مشنو سخن خصم که: بنشین و مرو — بشنو زمن ای نگار: برخیز و بیا

۳

۵ روزی که فلک از تو بریده است مرا — کس با لب پرخنده ندیده است مرا

۶ چندان غمِ هجران تو بر دل دارم — من دانم و آن که آفریده است مرا

۴

۷ شاها چو تو را به دانش و علم و سخا — آن مرد منم که می‌ستایم به سزا

۸ بدخواه چه کید کرد تا که از آن — دیروز نکرد خاطرت یاد مرا؟

۵

۹ با دوست نشین و باده و جام طلب — بوس از لبِ آن سرو گل اندام طلب

۱۰ مجروح چو راحت جراحت طلبد — گو از سرِ نیش تیزِ حَجّام طلب

---

*- تعداد رباعیات حافظ در نسخه‌های مختلف گوناگون است. تعداد رباعیاتی که به طور مشترک در پنج نسخه‌ی مورد مقابله ما ضبط شده‌اند تنها هفت رباعی در صد نسخه است.

تعداد رباعیات چاپ قدسی ۳۹ عدد، چاپ قزوینی ۴۲ عدد، چاپ خانلری ۶۳ عدد و در چاپ نیساری ۷۶ عدد رباعی است. در چاپ سایه نیز اساساً رباعیات ضبط نشده است. رباعیاتی که سه نسخه‌ی دیگر افزون بر قدسی دارند ۵۲ عدد است که، پس از رباعیات قدسی ذکر می‌گردد. آن چه مسلم است اغلب این رباعیات منسوب به حافظ است که به لحاظ لفظ و معنی ارزش چندانی ندارند و معلوم است که افزوده‌ی کاتبان و جامعان نسخه‌های خطی و یا در نتیجه‌ی آمیزش و غلط و اشتباه است. آن چه نقل می‌شود جهت حفظ امانت است والا سبک و سیاق رباعیات اساساً با سبک و سیاق سخن حافظ هیچ سنخیتی ندارد.

۱- قدسی توضیح می‌دهد که در بعضی از نسخ به جای نیامد، نیابد است.

۲- مصرع چهارم در بعضی از نسخه‌ها چنین است: کو از سر تیز نیش حجام طلبد.

خواب ار چه خوش آمد همه را در عهدت (قزوینی، خانلری)

۳- مستیز (خانلری)

۴- این نکته (قزوینی، خانلری)

۶

۱۱ گفتم که مگر به اتّفاقِ اصحاب / در موسم گل، ترک کنم باده‌ی ناب

۱۲ بلبل زچمن نعره زنان داد جواب: / کای بی‌خبران فصل گل و ترک شراب؟

۷

۱۳ در کوی تو بی‌خانه‌تر از ما کس نیست / نزدیک تو بیگانه‌تر از ما کس نیست

۱۴ در سلسله‌ی طنابت آویخته‌ایم / زآن روی که دیوانه‌تر از ما کس نیست

۸

۱۵ نام بت من که مه زرویش خجلست / دو حرف زنظم حافظِ مرتجلست

۱۶ اوّل ششم همجا و قلبش روشن / لیکن عجب آن که آخرش خون دل است

۹

۱۷ در شوخی و دلبری بت من طاقست / بی‌چاره دلم به وصل او مشتاقست

۱۸ پسته دهن و لاله رخ و سیمین تن / شیرین سخن و ظریف و سیمین ساقست

۱۰

۱۹ می نوش، که عمر جاودانی این است / خاصیّت روزگارِ فانی این است

۲۰ هنگام گل و لاله و یاران سرمست / خوش باش دمی که زندگانی این است

۱۱

۲۱ در مذهب ما کلام حق نادعلی است / طاعت که قبول حق بود یاد علی است

۲۲ از جمله‌ی آفرینش کون و مکان / مقصود خدا علیّ و اولاد علی است

۱۵- و حل این دو بیت بنا بر آن چه بعضی فهمیده‌اند آن است که معنی اوّل ششم حرف اوّل از دو حرف شمسی حروف ملتصقه است که «دال» باشد و چون حرف آن قلب شود «لاد» شود و آخر این اسم خون دل است یعنی دم قلب زیرا که «خون» به عربی «دم» و «دل» مطلبه است و قلب «دم» «مد» می‌شود و به این جهت اسم «احمد» حاصل می‌آید (داور).

قدسی می‌نویسد: این رباعی در نسخه‌ی موقوفه بر بقعه‌ی خواجه علیه الرحمه دیده شد:

شب رفت به پایان و حکایت باقی است / شکر تو نگفتیم و شکایت باقی است

گستاخی ما ز حد فزون رفت ولی / الحمدلله که عنایت باقی است

۲۱- در مذهب ما... الخ. مراد از نادعلی این است: ناد علیاً مظهر العجائب تجده عوناً لک فی النوائب کلّ همّ و غمّ سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی. و بعضی از علما نوشته‌اند که به بعض روایات این دعا در غزوه‌ی احد به جناب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلّم صدور یافت و اشهر آن است که در غزوه‌ی خیبر به این خطاب مخاطب گردید و معنی بیت دوم این است که آن بزرگواران علّت غایی ایجاد و ثمره‌ی شجره‌ی خلقت‌اند و مخفی نماناد که در این رباعی «مبادا» که در فارسی سابق به مثال مسجع خوانده می‌شده با «عاله» عربی در «علی» و «اولاد» قافیه شده و جمع کثیر شعرا نیز چنین کرده‌اند (داور).

محرّر گوید خواجه مراعات این مطلب را نموده مگر «عاده» را چنان که رعایت «واو» و «یای» مجهول و معلوم را نیز فرموده (قدسی عفی‌الله له).

۱۲

۲۳ ای قبله‌ی هر که مُقبل آمد کویت — روی دل جمله بختیاران سویت

۲۴ امروز کسی کز تو بگرداند روی — فردا به کدام دیده بیند رویت؟

۱۳

۲۵ ای سایه‌ی آفتاب، زلف سیهت — شب پوش مه دو هفته، طَرفِ کُلَهَت

۲۶ ای شام، علمدار خطِّ مشکینت — وی صبح، جنیب کش روی چو مَهَت

۱۴

۲۷ امروز که روزِ فُرقت اُحباب است — نه وقت نشاط و عیش با اصحاب است

۲۸ هشیار از آن نِیَم که می نیست مرا — می‌هست ولی حریفِ می نایاب است

۱۵

۲۹ آن ترک پری چهره که قصد جان داشت — مانند پری چهره ز من پنهان داشت

۳۰ گفتم: دهن تنگ تو گویی هیچ است — گفتا: که از این هیچ طمع نتوان داشت

۱۶

۳۱ با آن که دلم در غم عشقت خون است — حسن تو ز ادراک خرد بیرون است

۳۲ در زلف تو بیچاره غریب است دلم — یا رب که در آن شام، غریبم چون است؟

۱۷

۳۳ تو بدری و خورشید تو را بنده شده است — تا، بنده‌ی تو شده است، تابنده شده است

۳۴ زآن روی که از شعاع روی مه تو — خورشید، مُنیر و ماه، تابنده شده است

۳۳- در حاشیه‌ی این رباعی چنین آورده: قافیه‌ی مصراع دوم و چهارم مکرر است مگر این مصراع را چنین بخوانیم: تابنده ز تو شده است تا بنده شده است و روی را الف مد و الف و تای از تابنده در مصراع چهارم قرار دهیم اگر چه آن وقت متکلفانه شود و به واسطه‌ی الحاق «تا» شعر از لطافت بیرون رود ولیکن معمول است و جایز (قدسی).

۳۴- نور رخ تو (قزوینی، خانلری)

۱۸

۳۵ تـا مـرغ دلم فـتاده در دامِ غـمت — برگردن دل خوش است صمصامِ غمت

۳۶ از شـربت جـام دهـر بـیزار شـدم — تا خون جگر مـی‌خورم از جام غـمت

۱۹

۳۷ چون چنگ، سر زلف توام در چنگ است — هـر لحـظه دلم را بـه لبت آهنگ است

۳۸ شـد پسته‌ی تـنگ تـو دلم را روزی — یارب کـه دل خسته چـه روزی تنگ است

۲۰

۳۹ ای روی تـو در لطـافت آیـینه‌ی روح — خواهم که قدم‌های خیالت به صبوح

۴۰ در دیـده کشـم ولی زخـار مـژه‌ام — ترسم که شود پـای خـیالت مـجروح

۲۱

۴۱ اوّل بـه وفـا جـام وصـالم درداد — چون مـست شدم دام جفا را سر داد

۴۲ پـر آب دو دیـده و پـر از آتش دل — خـاک ره او شـدم بـه بـادم بـرداد

۲۲

۴۳ بـردار دل از مـادرِ دهـر ای فـرزند — بـانصف اخـیر شـوهرش در پـیوند

۴۴ ای قـالب نـدانـی ایـنچنین نـقّادی — چون حافظ اگر شوی به رویش خرسند

۲۳

۴۵ با یـار، کسـی دست در آغـوش نکـرد — تا ترک زر و سیم و دل و هوش نکرد

۴۶ بی‌زر، بت شـوخ دیـده هـرگز سـخنم — با آن که چو گوهر است در گوش نکرد

۲۴

۴۷ ایـن گـل زیـر هـم نـفسی مـی‌آید — شادی بـه دلم از او بسـی مـی‌آید

۴۸ پیوسته از آن روی کنم هم دمیش — کز بوی ویم بـوی کسـی مـی‌آید

۴۱- جام وفا (خانلری)// می وصالم درداد (نیساری)

۴۳- بردار دل... الخ اضافه‌ی مادر دهر، بیانیه است، یعنی مادری که دهر است و مراد از شوهر آن آسمان است و نصف اخیر آن همانا ست که به معنی «جاودانه» و «باقی» می‌آید یعنی از آنی بگسل و نه باقی بپیوند (دایی)

۴۸- رنگ (قزوینی، خانلری)

۲۵

۴۹ با مردم نیک، بد نمی‌باید بود — در بادیه، دیو و دد نمی‌باید بود

۵۰ مفتون معاش خود نمی‌باید شد — مغرور به عقل خود نمی‌باید بود

۲۶

۵۱ با می به کنار جوی می‌باید بود — وز غصّه کناره جوی می‌باید بود

۵۲ چون عمر گرانمایه‌ی ما ده روز است — خندان لب و تازه روی می‌باید بود

۲۷

۵۳ تا حکم قضای آسمانی باشد — کار تو همیشه شادمانی باشد

۵۴ گر جام میی زدست تو نوش کنم — سرمایه‌ی عمر جاودانی باشد

۲۸

۵۵ چون غنچه‌ی گل قرابه پرداز شود — نرگس به هوای می قدح ساز شود

۵۶ خرّم دل آن کسی که مانند حباب — هم بر در میخانه سرافراز شود

۲۹

۵۷ جان در خم زلف یار جایی طلبید — وز بند بلا، گره گشایی طلبید

۵۸ جان پیشکش ابروی جانان کردم — چون حاجب او نعل بهایی طلبید

۳۰

۵۹ تا کی بود آیین جفا کردن تو؟ — بیهوده دل خلایق آزردن تو؟

۶۰ تیغی است به دست اهلِ دل خون‌آلود — گر بر تو رسد خون تو در گردن تو

۳۱

۶۱ چشمت که فریب و رنگ می‌بارد از او — زنهار که تیغ جنگ می‌بارد از او

۶۲ بس زود ملول گشتی از هم نفسان — آه از دل تو که سنگ می‌بارد از او

۵۲- این مدّت عمر ما چو گل ده روز است (قزوینی)

۵۶- فارغ دل (قزوینی، خانلری، یساری) / هم در سر میخانه سرانداز شود (قزوینی، خانلری، یساری)

۶۱- فسون و رنگ (یساری) / افسوس که تیر جنگ می‌بارد از او (قزوینی، خانلری)

۳۲

۶۳	آن بازِ طربْ شکار، بر دستم نِه	آن ساغر چون نگار بر دستم نِه
۶۴	آن می که چو زنجیر بپیچد برخود	دیوانه شدم، بیار بر دستم نِه

۳۳

۶۵	ای کاش که بخت سازگاری کردی	با جور زمانه باز یاری کردی
۶۶	از دست جوانیم چو بربود عنان	پیری، چو رکاب پایداری کردی

۳۴

۶۷	با شاهد شوخ و شنگ و با بربط و نی	کُنجیّ و کتابیّ و یکی شیشه‌ی می
۶۸	چون گرم شود زباده ما را رگ و پی	منّت نبرم به یک جو از حاتم طی

۳۵

۶۹	قسّامِ بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای	ما را نگذارد که درآییم زپای
۷۰	تا کی بود این گرگ‌ربایی از خاک؟	سرپنجه‌ی دشمن افکن آن شیرخدای

۳۶

۷۱	گل را دیدم نشسته بر تخت شهی	گفتا بشنو راستی ارمرد رهی
۷۲	من طفلم و بی‌گنه مرا می‌سوزند	ای وای به تو که پیری و پرگنهی

۶۳- آن جام طرب (قزوینی، خانلری)

۶۵- «با جور زمانه» در نسخه‌های متداول چنین است: با چرخ و زمانه باز یاری کردی (قدسی). / یار یاری (قزوینی، خانلری، نیساری)

۶۷- / کنجی و فراغتی و یک شیشه‌ی می (قزوینی، خانلری، نیساری)

۷۰- تاکی بود این... الخ در بسیاری از نسخه‌ها این مصراع چنین نوشته شده «تاکی بود این گرگ‌ربایی شمای» و شاید مراد از گرگ‌ربایی به قتل و نهب سلطان جلایری بوده. بنابراین نسخه (قدسی غفرالله له)

قدسی در حاشیه‌ی این صفحه چنین نوشته: این قطعه را یکی از شعرا در تاریخ وفات خواجه علیه الرحمه گفته و مصرعی از اول و مصرعی از آخر بر دو گوشه‌ی سنگ مزار او منقوش است

چراغ اهل معنی خواجه حافظ	که شمعی بود از نور تجلی
چو در خاک مصلی یافت منزل	بجو تاریخش از خاک مصلی

(قدسی غفرله)

۷۱- بستان (قزوینی، خانلری، نیساری)

۳۷

۷۳ گل گفت: اگر دستگهی داشتمی — بگریختمی اگر رهی داشتمی
۷۴ با بی‌گنهی مرا چنین می‌سوزند — ای وای به من گر گنهی داشتمی

۳۸

۷۵ گر هم چو من افتاده‌ی این دام شوی — ای بس که خرابِ باده و جام شوی
۷۶ ما عاشق و رند و مستِ عالم سوزیم — با ما منشین، وگرنه بد نام شوی

۳۹

۷۷ حافظ ورق سخن سرایی طی کن — وین خامه‌ی تزویر و ریایی پی کن
۷۸ خاموش نشین، که وقت خاموشی توست — دم در کش و جام عیش را پر می کن

رباعیاتی که در چاپ قدسی نیامده و در سه نسخه‌ی دیگر ضبط شده است.

۱

گفتم که لبت گفت لبم آب حیات
گفتم دهنت گفت زهی حبّ نبات
گفتم سخن تو گفت حافظ گفتا
شادی همه لطیفه گویان صلوات

(قزوینی، خانلری، نیساری)

۲

ماهی قدش به سرو می‌ماند راست
آیینه به دست و روی خود می‌آراست
دستارچه‌ای پیش‌کشش کردم گفت
وصلم‌طلبی زهی خیالی که تو راست

(قزوینی، خانلری، نیساری)

۳

من با کمر تو در میان کردم دست
پنداشتمش که در میان چیزی هست
پیداست از آن میان چو بر بست کمر
تا من ز کمر چه طرف خواهم بر بست

(قزوینی، خانلری)

۴

هر روز دلم به زیر باری دگر است
در دیده‌ی من ز هجر خاری دگر است
من جهد همی‌کنم قضا می‌گوید
بیرون ز کفایت تو کاری دگر است

(قزوینی، خانلری)

۵

ماهم که رخش روشنی خور بگرفت
گرد خط او چشمه‌ی کوثر بگرفت
دل‌ها همه در چاه زنخدان انداخت
وانگه سرچاه را به ساغر بگرفت

(قزوینی، خانلری)

۶

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت
وز بستر عافیت برون خواهم خفت
باور نکنی خیال خود را بفرست
تا در نگرد که بی تو چون خواهم خفت

(قزوینی، خانلری)

۷

نی قصّه‌ی آن شمع چگل بتوان گفت
نی حال دل سوخته‌دل بتوان گفت
غم در دل تنگ من از آن است که نیست
یک دوست که با او غم دل بتوان گفت

(قزوینی، خانلری)

۸

نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد　　نی لذّت مستیش الم می‌ارزد
نه هفت هزار ساله شادی جهان　　این محنت هفت روزه غم می‌ارزد

(قزوینی، خانلری، نیساری)

۹

هر دوست که دم زد زوفا دشمن شد　　هر پاک روی که بود تردامن شد
گویند شب آبستن دانیست عجب　　کو مرد ندید از چه آبستن شد

(قزوینی، خانلری، نیساری)

۱۰

از چرخ به هر گونه همی‌دار امید　　وز گردش روزگار می‌لرز چو بید
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود　　پس موی سیاه من چرا گشت سفید

(قزوینی، خانلری، نیساری)

۱۱

ایّام شبابست شراب اولی‌تر　　با سبز خطان بادهٔ ناب اولی‌تر
عالم همه سر به سر رباطیست خراب　　در جای خراب هم خراب اولی‌تر

(قزوینی، خانلری)

۱۲

خوبان جهان صید توان کرد به زر　　خوش خوش بر از ایشان بتوان خورد به زر
نرگس که کله‌دار جهان است ببین　　کو نیز چگونه سر در آورد به زر

(قزوینی، خانلری)

۱۳

سیلاب گرفت گِرد ویرانهٔ عمر　　ر آغاز پری‌نهاد پیمانهٔ عمر
بیدار شو ای خواجه که خوش خوش بکشد　　حمّال زمانه رخت از خانهٔ عمر

(قزوینی، خانلری)

۱۴

عشق رخ یار بر من زار مگیر　　بر خسته‌دلان رند خمّار مگیر
صوفی چو تو رسم رهروان می‌دانی　　بر مردم رند نکته بسیار مگیر

(قزوینی، خانلری، نیساری)

۱۵

در سنبلش آویختم از روی نیاز　　گفتم من سودا زده را کار بساز
گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار　　در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

(قزوینی، خانلری)

۱۶

مـــردی زکـشندهٔ در خیبر پـرس / اسـرار کـرم زخـواجـهٔ قـنبر پـرس
گر طالب فیض حق به صدقی حافظ / سـرچشمهٔ آن زسـاقی کـوثر پـرس

(قزوینی، خانلری، نیساری)

۱۷

چشم تو که سحر بـابلیست استادش / یـا رب کـه فسـونها بـرود از یـادش
آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال / آویـــزهٔ دُر زنــظم حــافظ بــادش

(قزوینی، خانلری، نیساری)

۱۸

ای دوست دل از جفای دشمن درکش / بـا روی نکـو شـراب روشـن درکش
بـااهـل هـنر گـوی گـریبان بگشای / وز نــااهــلان تــمام دامــن درکش

(قزوینی، خانلری)

۱۹

ماهی کـه نـظیر خـود نـدارد بـه جـمال / چون جامه زتن برکشد آن مشکین خال
در سـینه دلش زنـاز کـی بـتوان دیـد / مـــانندهٔ سـنگ خـاره در آب زلال

(قزوینی، خانلری، نیساری)

۲۰

در باغ چو شـد بـاد صـبا دایـهٔ گـل / بـربست مشـاطهوار پـیرایـهٔ گـل
از سایه به خورشید اگرت هست امان / خورشـید رخـی طلب کن و سـایهٔ گل

(قزوینی، خانلری، نیساری)

۲۱

لب بـــاز مگـــیر یک زمـــان از لب جـــام / تـــا بســـتانی کـام جـهان از لب جــام
در جام جهان چو تلخ و شـیرین به هم است / ایـــن از لب یـار خـواه و آن از لب جــام

(قزوینی، خانلری)

۲۲

در آرزوی بوس و کنارت مـردم / وز حسرت لعل آبـدارت مـردم
قصّه چـه کـنم دراز، کـوتاه کـنم / بـازآ بـازآ کـز انـتظارت مـردم

(قزوینی، خانلری)

۲۳

عـــــمری زپـــی مـــراد ضـایع دارم / وز دور فلک چـیست کـه نـافع دارم
با هر که بگفتم که تو را دوست شدم / شد دشمن من وه که چه طـالع دارم

(قزوینی، خانلری)

۲۴

من حاصل عمر خود ندارم جز غم | در عشق زنیک و بد ندارم جز غم
یک همدم باوفا ندیدم جز درد | یک مونس نامزد ندارم جز غم

(قزوینی، خاطری)

۲۵

چون باده زغم چه بایدت جوشیدن | با لشکر غم چه بایدت کوشیدن
سبزست لبت ساغر ازو دور مدار | می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن

(قزوینی، خاطری، تیساری)

۲۶

ای شرم زده غنچه‌ی مستور از تو | حیران و خجل نرگس مخمور از تو
گل با تو برابری کجا یارد کرد | کو نور زمه دارد و مه نور از تو

(قزوینی، خاطری، تیساری)

۲۷

ای باد حدیث من نهانش می‌گو | سرّ دل من به صد زبانش می‌گو
می‌گو نه بدانسان که ملالش گیرد | می‌گو سخنیّ و در میانش می‌گو

(قزوینی، خاطری)

۲۸

ای سایه‌ی سنبلت سمن پرورده | یاقوت لبت درّ عدن پرورده
همچون لب خود مدام جان می‌پرور | زان راح که روحیست به تن پرورده

(قزوینی، خاطری)

۲۹

ای آن که نهند مهر و ماه از تمکین | بر خاک جناب تو شب و روز جبین
با دست و زبان و دل تنگم منشان | بر آتش انتظار و فارغ منشین

(تیساری)

۳۰

گفتی که تو را شوم مدار اندیشه | دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
کو صبر و چه دل کانچه دلش می‌خوانند | یک قطره‌ی خونست و هزار اندیشه

(قزوینی، خاطری)

۳۱

شیرین دهنان عهد به پایان نبرند | صاحب‌نظران زعاشقی جان نبرند
معشوقه چو بر مراد و رای تو بود | نام تو میان عشق‌بازان نبرند

(خاطری)

۳۲

راه طـــــلبت زخـــار غـــم‌ها دارد
کـــو راهـــروی کـــه ایـــن قـــدم‌ها دارد

دانی که، که روشناس عشق است آن کو
بـــر چـــهره‌ی جـــان چـراغ شب‌هـا دارد

(خاطری)

۳۳

آن بـــاده‌ی دیـــرینه‌ی دهـــقان‌پرورد
در ده که طراز عمر تو خـواهـم کرد

مستم کن و بی‌خبر از احوال جـهان
تا سرّ جهان بگویمت ای سره مـرد

(خاطری)

۳۴

آواز پر مـرغ طـرب مـی‌شنوم
یا نفحه‌ی گلزار ادب می‌شنوم

یا باد حدیثی ز لبش می‌گوید
القصّه روایتی عجب می‌شنوم

(خاطری)

۳۵

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هرگز دیدی کسی که جاودان زیست

این یک نفسی که در تنت عاریتیست
بـــا عـــاریتی، عـــاریتی بـــاید زیست

(خاطری)

۳۶

جانا چـو شبی بـا تـو بـه روز آوردم
گـــر بـــی تـــو دمـی بـر آمـدم نـامردم

از مرگ نترسم پس از این کآب حیات
از چشمه‌ی نـوش لب لعـلت خـوردم

(خاطری)

۳۷

شب رفت به پایان و حکایت بـاقی است
شکـر تـو نگـفتیم و شکـایت بـاقی است

گـــستاخی مـــا زحـــد بـــرون رفت ولی
المـــنة لله کـــه عـــنایت بـــاقی است

(خاطری)

۳۸

گر یک نـفـــس ز زنـدگانی گـذرد
مگذار که جز بـه شـادمانی گـذرد

زنهار که سرمایه‌ی این ملک جهان
عمریست چنان کش گذرانی گذرد

(خاطری)

۳۹

گویند کسـانی کـه زمِی پـرهیزند
زان سان که میرند چنان بـرخـیزند

ما با می و معشوق، از آنـیم مـقیم
تا بو که زخاک آن چـنان انگـیزند

(خاطری)

۴۰

آن لحــظه دلت زمـحنت آزاد شـود / کان چیز که داری همه بر بـاد شـود
دشمن زتو گر شاد شود غم نخوری / چه بهتر از آن کز تو کسی شاد شود

(خانلری)

۴۱

یاران چو به هم دست در آغوش کنید / ایـن گـردش چـرخ را فـرامـوش کـنید
چون دور به من رسد نباشم برجـای / بر یـاد مـن ایـن دور مـرا نـوش کـنید

(خانلری)

۴۲

آن به که زجام باده دل شاد کنیم / وز آمده و گذشته کم یـاد کـنیم
ویــن عــاریتی روان زنـدانـی را / یک لحظه زبند عـقل آزاد کـنیم

(خانلری)

۴۳

برخیز و مخور غم جـهان گـذران / بنشین و جهان به شادکامی گذران
در طبع جهان اگـر وفـایی بـودی / نوبت به تو خود نیامدی از دگران

(خانلری)

۴۴

من ترک شراب کرده بودم دو سه ماه / تــا دی کــه لبش کـرد در آتـم اکـراه
بـــازم لب او فکـــند در وســوسه‌ام / لاحـــــــول و لاقـــــوه الا بــــالله

(خانلری)

۴۵

ای از دو نفس عمر تو افزاینده / عمریست نفس رونده و آینده
بر باد نهاده‌ای بنای همه عــمر / بر باد کـجا بـود بـنای پـاینده

(خانلری)

۴۶

ای خواجه‌ی کوزه‌گر اگر هوشیاری / تا چند کنی بر گل مـردم خـواری
چنگال فـریدون و سـر نـوشروان / در چرخ کشیده‌ای چه در سرداری

(خانلری)

۴۷

گـیرم کــه هـزار گـنج قـارون داری / مـلک جـم و دارا و فـریدون داری
چون شربت مرگ نوش می‌باید کرد / انگار که بیش از این و افـزون داری

(خانلری)

۴۸

ای آن که به رخ در دل خیری خاری | یادی ز وفا و عهد دیری داری
ای بلبل اگر نگشته‌ای مست چرا | هر گاه که درنغمه‌ی زیری زاری

۴۹

گفتیم به کوزه‌گر که می‌کن نظری | فردا به سر خاک تو آید دگری
تا چند زخاک دگران کوزه کنی | از خاک تو هم کوزه کند کوزه‌گری

۵۰

مفروش دم نقد بدین ارزانی | بر باد مده عمر بدین ارزانی
امروز به توبه خویشتن را دریاب | آید روزی که خواهی و نتوانی

۵۱

ای ناطق اگر به مرکز جسمانی | حاصل نکنی معرفت رحمانی
فردا که علایق از بدن قطع شود | در ظلمت جهل جاودان درمانی

۵۲

از مردمی و سلیمی و مسکینی | از منصب و از تکبر و خودبینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم | بر باد اگر نشانمت ننشینی

(لبیاری)

کشف‌الابیات

پ

چ

خ

د

ز

ژ

س

ش

ط

ق

ل

ی

واژه‌نامه*

آ - الف

آب حیوان: آب حیات، چشمه‌ی حیات: کنایه از آب زندگی یا چشمه‌ای است که هرکس از آب آن بنوشد زنده‌ی جاوید شود. کنایه از لب و دهان معشوق.

آب خرابات: کنایه از شراب انگوری

آبِ روی: اضافه‌ی تشبیهی، رویی که از لطافت مانند آب است.

آب زدن: آب افشاندن و آب پاشیدن به چیزی یا جایی. و مجازاً به معنی اشک ریختن و گریستن آمده است.

آتش میخانه: آتش خمخانه، آب خرابات، شراب

آتش وادی ایمن: اشاره است به داستان حضرت موسی که در وادی ایمن به طلب آتش رفت موسی از دور آتشی دید.

آذار: آذار= آذر، ماه ششم از سال رومی است که تقریباً با اسفند ماه ایران امروز همزمان است.

آستین فشان: آستین افشاندن، کنایه از ترک دنیا و به معنی رقص کردن هم آمده است.

آستین کوتاه: آستین کوتاه است، یعنی وسایل وصول به مطلوب خیلی کم است.

آشنا: شناوری و آب ورزی

آن: کیفیتی که از مجموع حسن معشوق حاصل می‌شود و او را زیبا می‌سازد.

آن سری: دنیای دیگر، عقبی، عاقبت.

آهِخته: آهخته، به معنی تیغ آورده و بر کشیده باشد.

آیین دین زرتشتی: مقصود شرابست که بر حسب عقیده‌ی عامه نوشیدن شراب در دین زردشتی حلال بوده است.

ابلق: اسبی که سیاه و سفید باشد.

ارتفاع: ۱- برداشت مالک از حاصل ملک، خراج ملاک بهره‌ی مزرعه. ۲- اصطلاح نجومی: «آفتاب یا ستاره یا هر نقطه‌ی مفروض که نهی و بروی و بر قطب افق دایره‌ی بزرگ به و هم بگذاری ارتفاع آن چیز قوسی بود که از این دایره میان افق و میان او بود».

اَرْغَنّون سازِ فلک: ستاره‌ی زهره

اَرْغَوان: بهار یا شکوفه‌ی درختی به غایت سرخ و رنگین، و مَعَرّب آن ارجوان است

اِرَم: نام باغی که شداد در یمن برای معارضه و هم چشمی با بهشت واقعی خداوند ساخت.

اَرَنی: اشاره به آیه‌ی قرآن است. قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی.

اصول: از اصطلاحات موسیقی است و ظاهراً معادل آن است که امروز رنگ می‌گویند. قطعه‌ی موسیقی ضربی است برای رقص.

اَفْسُوس: طنز، تمسخر. افسوس کنان، یعنی با حالت استهزا کننده.

اِکْسیر: کیمیا، و آن جوهری است که مس را طلا می‌کند.

* در تدوین این واژه نامه از واژه نامه‌ی دکتر خانلری بر دیوان حافظ (ج ۲)، واژه‌نمای اشعار حافظ دکتر حسین خدیو جم، فرهنگ معین، لغت‌نامه‌ی دهخدا و توضیحات قدسی بهره گرفتیم.

اَلَست: ازل، اشاره بـه آیـه‌ی قـرآن است: الست بربکم. قالوا بلی

امام خواجه: خواجـه لقـبی احـترام آمـیز بـرای صـاحبان مـقامات دولـتی بـوده است. تـقریباً معادل «آقا» و «جناب» در زبان جاری امروز.

اُنس: خوگرفتن و آرام گرفتن به چیزی.

اَنْگُشتِری زِنهار: همان است که وقتی حاکمی اسیری را موردی عفو قرار مـی‌داد بـه دسـتش می‌کرد تا کسی اذیتش نکند.

ایاغ: پیاله‌ی شراب خوری

ایغاغ: به مغولی یا ترکی سخن چین و نمّام

ب

باد پیمایی: اندازه گرفتن باد. کنایه از کار محال و بیهوده کردن.

باد در دست داشتن: ۱- بی‌بهره ماندن، تهی دست ماندن. ۲- بر باد مسلّط شدن، باد را در اختیار داشتن.

باده‌ی مست: می‌مست کننده.

بار امانت: تلمیحی است به آیه‌ی مبارکه‌ی قرآن مجید. «انا عرضنـا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یـحملنها و اشـفقن مـنها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا.»

بالش زر: ۱- بالین ۲- سکّه‌ی زر

بَرآمد: یعنی بالا آمد.

بَرات: کاغذ نوشته‌ای که به موجب آن از خزانه‌ی دولت زر به دست آید.

بَرْگ: روزی، قوه، حوصله، آرزو، رغبت

بَرْنَتابد: تاب نمی‌آورد.

بَرید: قاصد سواره است.

بساز: آماده، کوک کرده (بـه اصـطلاح مـوسیقی امروز)

بنامیزد: (به نام ایزد) ماشاء اللّـه، دعـایی بـرای دفع چشم زخم.

بواسحقی: خاتم فیروزه بواسـحقی (ایـهام) ۱- نـوعی بسـیار مـرغوب و گـران‌بـهای فـیروزه‌ی نیشابور ۲- اشاره به شاه شیخ ابواسحق

بوی: ۱- آنچه به حسّ شامّه دریـافته مـی‌شود، عطر ۲- هوس، آرزو

به آب برکشیدن: آب کشـیدن جـامه پس از شست‌وشو

به چَشم کردن: کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن و تند و تیز نگریستن.

به دَست باش: آگاه و باخبر باش و تقصیر مکن.

بیت الحرام: ۱- خانه‌ی کعبه، حـرام در مـعنی محترم و مورد احترام ۲- کنایه از خـم شـراب، حرام در مقابل حلال.

بیت الحَزَن: غم خانه - خانه‌ی یعقوب که در آن از دوری یوسف رنج می‌برد و می‌گریست.

بی حفاظ: بی وفا، حق نشناس

بَیْدَق یابیدقی: پیاده‌ی شطرنج

بی‌رنگ: «آن باشد که چون مـصوّران و نـقّاشان خواهند که تصویر و نقّاشی کنند نخست طرح آن را بکشند و بعد از آن پر کنند و بنّایان چون عمارتی که خواهند بسازند طرح ریزی نمایند» (جهانگیری به نقل از لغت نامه)

بیرون شد: «خروج»، «راه خروج»

بِیْضه در کلاه شکستن: کـنایه از مـغلوب ساختن و رسوا کردن کسی

پ

پادشاه‌انگیز: شـاید «پـادشاه‌انگیز» اصـطلاح شطرنج باشد معادل «کیش» یا «کیش و مات».

پاردُم: رانکی را گویند، و آن چرمی پهن باشد که بر پس زین دوزند و بر زیر دم است اندازند.

پازیر: چـوبی کـه بـرای اسـتحکام پشت دیـوار

شکسته زنند.

پایاب: آبی که عمق آن بسیار نباشد و پا بر زمین آن برسد، از دست رفتن پایاب یعنی غرق شدن.

پای ماچان: صف نعال، پایین درگاه. اصطلاح صوفیان است که چون از درویشی خطایی سر بزند برای تنبیه او را وامی‌دارند که در صف نعال به یک پای بایستد و هر دو گوش خود را چپ و راست با دو دست بگیرد تا پیر یا مرشد از تقصیرش بگذرد و این عمل را غرامت می‌خواندند.

پرده: (ایهام) ۱- آهنگ موسیقی ۲- پوشش پنجره، حائل

پَرْدِه سرای: نغمه سرای، مطرب، نغمه خوان.

پَرْدِه‌ی سماع: مراد ساز است، چون چنگ و قانون و غیره

پرگار: (ایهام) ۱- آلت طرّاحی ۲- میل و آرزو، تدبیر

پروانه: (ایهام) ۱- حشره‌ی معروف ۲- اجازه، دستور، جواز

پَرْوِیزن: به معنی مصفاة یعنی «صافی» آمده است.

پرویزن: الک، پالونه، غربال

پریشانی: (ایهام) ۱- پراکندگی ۲- تشویش خاطر

پهلوی - از پهلوی: از جانب، از طرف.

پیراهن شمع: فانوس، که از کاغذ شفاف یا پوست نازک دیواره‌های آن پوشیده بوده و روی پرده‌های آن نقش و نگار داشته است.

پیشانی: گستاخی و سخت رویی و سماجت است و پشیمانی کردن به معنی سماجت یا اصرار در منع و رد.

ت

تاب داشتن: آزرده بودن، رنج بردن، بی‌طاقت شدن، به خود پیچیدن.

تاب کشیدن: تابیدن، تاب داشتن، تحمّل رنج، به معنی رنج بردن از کسی یا چیزی.

تازیان: جمع تازی

تُتُق: چادر و پرده‌ی بزرگ

تحریر: خط‌های باریک که از قلم مو بر نقوش و تصاویر کشند. خطوطی که برگرد کاغذ خطوط و تصاویر کشند.

تَخْتَه بند: محبوس. نوعی مجازات رایج در عهد مغول بوده که شخص مجرم را به تخته می‌کوبیده‌اند تا فرار نکند و عذاب بکشد.

تَذَرو: مرغی است صحرایی شبیه خروس.

تردامن: (ایهام) ۱- پلید، آلوده، گناهکار ۲- صفت کسی که دامنش تر شده باشد.

تَرک: (ایهام) ۱- چشم پوشیدن ۲- قطعاتی از پارچه یا نمد که به یکدیگر دوخته و کلاه درویشان از آن ساخته می‌شود.

تُرکان پارسی‌گو: یعنی ترکانی که سرزبانی حرف می‌زنند و از سخن گفتن صحیح زبان پارسی عاجزند.

تَرکش: کیسه‌ی جای تیر

تَزْوِیر: مکر و فریب

تَسْبِیح: سبحان اللّه گفتن و به پاکی خدای را یاد کردن است، و مجازاً به معنی یک‌صد دانه‌ای که در رشته کشیده باشند

تشریف: خلعت، جامه‌ای که از جانب بزرگی به عنوان عطا به کسی که خدمتی شایسته کرده باشد داده می‌شود و موجب فخر و مباهات اوست.

تطاول: (ایهام) ۱- دراز دستی، ستم، تکبّر ۲-

اشاره به درازی زلف
تَعْزِیر: حدّ نامعلوم یا کمتر از حدّ شرعی زدن.
تَعْوِیذ: پناه دادن و در پناه آوردن.
تَغابُن: یکدیگر را در زیان افکندن.
تفرقه: پریشانی خاطر، جمع و تفرقه از اصطلاح متصوّفه است، جامی گوید: تفرقه عبارت از آن است که دل را به واسطه‌ی تعلّق به امور متعدّده پراکنده سازی، و جمعیّت آن که از همه به مشاهده‌ی واحدپردازی
تماشا: گردش، تفرّج
تمکین: ثروت، مقام
توأمان: به معنی «دو قلو» در اصطلاح عامه‌ی امروز - یکی از صورت‌های فلکی ستارگان است که آن را جوزا نیز می‌خوانند.
تَوْبَه: اوّلین مقام سیر طالب حق است، و آن پیدا شدن یک نوع انقلاب حال و ابتدای حیات تازه‌ای است در طالب، و مبدأ هر سیر و سلوکی همین «طلب» است.
تَوْسَن: اسب سرکش. عموماً هر حیوان وحشی و رام نشونده‌ای «توسن» نامیده می‌شود.
تَوْفِیر: اصطلاح است، یعنی «صرفه جویی» در مقابل «باقی» و مترادف با «فاضل» است.
تِیرِ پَرتابی: نوعی از تیر که بسیار دور می‌رود امّا بر نشانه نمی‌رسد.
تیز: سخت‌گیر، تندخو، سخت هوشیار
تیمار: خدمت و غم‌خواری و محافظت کردن کسی است که بیمار یا به بلیتی گرفتار شده است.

ث

ثَلاثه‌ی غَسّاله: سه پیاله‌ی شراب را گویند که به وقت صبح نوشند، و آن شوینده‌ی غم‌ها و شوینده‌ی فضول تن و مزیل کدورت باشد که به عقیده‌ی طبیبان برای رفع خمار سودمند بوده است. در فارسی آن را، ستا (= سه تایی) گویند.

ج

جام: پیاله‌ی آب‌خوری، پیاله‌ای از سیم یا آبگینه و جز آن، پیاله‌ی شراب‌خوری.
جامِ عدل: نام فارسی این جام «مَی دُزد» است. جام عدل ضد «جام جور» است، زیرا اگر در جام عدل قطره‌ای بیش از مقدار معلوم ریخته شود، تمام مایع درون این ظرف بیرون می‌ریزد.
جامه قبا کردن: خرقه کردن جامه و قبا کردن از آداب و اصطلاحات صوفیان است.
جامه‌ی کس سیاه کردن: یعنی تهمت زدن.
جانداری: جانداران به معنی سپاهیان خاص که مأمور حفظ جان فرمانده یا سلطانی بوده‌اند. گارد شخصی.
جانْ دِرازی: عمرت طولانی باشد، سرت سلامت باشد.
جبر: (ایهام) ۱- دستگیری از درویشان ۲- درمان شکستگی استخوان - شکسته بندی
جَبْرِ خاطر: دلجویی، نیکو حال گردانیدن، استمالت.
جُرْعِه بر خاک افشاندن: رسمی کهن بوده که باده‌نوشان یک آشام از نوشیدنی خود را به یاد از دنیا رفتگان و یاران غایب از نظر، بر خاک می‌ریخته‌اند.
جُرَعِه کش: وامانده خور، سور خور.
جُرْعه نوش: باده نوش، آن که جام شراب را تا ته آن می‌نوشد.
جریده: تک و تنها، صف یک نفری در دنبال یکدیگر
جریده رو: یعنی سبک رو، با همراهان کم (= اندک) رو.

جَمّاش: طنّازی و پرهیز از نگریستن به دیگران است، مخفیانه گردن کشیدن و باگوشه‌ی چشم نگاه کردن
جمعیّت: فراغ خاطر، آسودگی - ضدّتفرقه
جناب: آستانه، درگاه
جَنیبَه: نام اسب یدکی است که پیشاپیش اکابر و بزرگان می‌برند.
جوزا: یکی از صورت‌های فلکی
جوهر فرد: جـزءِ لایـتجزّی -کـنایه از دهـان معشوق به مناسبت کوچکی و تنگی.

چ

چار تکبیر: کنایه از ترک چیزی، فراغت از کار. این ترکیب کـنایه است. در نـماز جـنازه فـقط چهار تکبیر واجب است.
چارده روایت: مراد از «چارده روایت» اشاره به تعداد شاگردان هفت قاری یا امام قراءت قرآن است، چراکه هر امام [از قراء سبعه] دو شاگرد دارند.
برای قرآن هفت قاری بوده‌اند (= قراء سبعه) که قـرائت هـر یکـی از قـرائت‌هـای چـهارده گـانه بخوانند - به اجـماع عـلما - مـقبول و صـحیح است. قرائت معمول در بلاد اسلام - و مخصوصاً در شرق بلاد اسلامی - قرائت «حفص» است از «عاصم» که «حفص» راوی و «عاصم» یکی از قراء سبعه است.
مقصود از قرائت‌های چهارده گانه این نیست که در همه جای قرآن اختلاف قرائت باشد، بـلکه این ختلاف منحصر به مواردی مخصوص است. ثانیاً: در آن‌جاهایی که اختلاف قرائت هست هر چهارده اختلاف موجود نیست، ممکن است دو یا سه قرائت مختلف باشد...
چاکِر: غلام، نوکر. در عربی این لغت به «شاکر» یا «شاطر» تحریف شده.
چشم: کنایه از پررویی و بی‌حیایی
چشمه‌ی خورشید: قـرص خـورشید، قـرص آفتاب.
چِگِل: نام یکی از قبایل ترک شرقی است.
چَلیپا: چوبی است چهار گوشه، به صورت داری که به‌زعم نصاری حضرت عیسی (ع) را بـر آن دار کشیده بودند. لغت سریانی، در اصل صلیبا بوده است.
چمن: قسمتی از باغ و بوستان که صف درختان در آن است.
چین: (ایهام) ۱-کسور چین ۲- تاب و شکن

ح

حاجب: (ایهام) ۱- پرده دار، دربان ۲-ابرو
حالت: وجو و شور و شادمانی فراوان
حالِ نکو: حال نکو در قفای فال نکوست، عیناً معنی این حدیث است «تفألو بالخیر تجدوه».
حَتّام: در عربی به معنی «تاکی» و تا چه زمان و تا چه وقت است.
حِجاب: پرده.
حجاز: (ایهام) ۱- نام نـاحیه‌ی جـغرافیایی ۲- یکی از آهنگ‌های موسیقی
حَجِّ قَبُول: یعنی حج مقبول
حِرْز: پناهگاه و جای استوار، مجازاً تعوید، تعوید ضد چشم زخم، دعا یا طلسم بـرای مـحافظت کسی
حِرز یمانی: «ادعـیه‌ای چـند است کـه گـویند حضرت رسول (ص) به امیر المؤمنین علی (ع) گاه سفر به یَمن، تلقین و تعلیم فرمود»
حَریف: هـم پـیشه و هـم صـنعت است. امّـا در اصطلاح رندان هم پیاله را گویند.
حَریفان دغا: حریف و دغا هر دو از اصطلاحات

قمار است. هم قمار، هم بازی

حضور: اصطلاح عرفان است: «حضور رسیدن دل است به حق و دیدن حق در همه‌ی احوال. در شعر حافظ جمع بودن یا جمع کردن حواس و توجّه تام به امری که در پیش است: حضور درس، حضور قلب

حُقّه باز: حقّه اصلاً همان جام پایه‌داری است که در زیر آن تردستی می‌کنند.

حِمیٰ: یعنی قرق‌گاهی که کس حق نداشته به آن‌جا برود.

حَوصله: ژاغر، چینه دان مرغان، تاب و تحمّل

حَیف: ظلم و ستم و جور.

حَیف خوردن: پشیمان شدن، افسوس خوردن.

خ

خاتم جم: خاتم سلیمان، انگشتری سلیمان.

خاک در دهان: رسمی برای اظهار پشیمانی و توبه از گفتار یا کردار ناشایست.

خال جبین: در آداب قربانی کردن معمول بوده است که صاحب نذر انگشت را به خون قربانی می‌آلوده و با آن بر پیشانی خود خالی می‌گذاشته و این نشانه‌ی تعلّق قربانی به او و اجرای شرایط نذر بوده است.

خَتا= خطا و ختن: مقصود از هر سه کلمه «چین شمالی» است که پایتخت آن «طمغاج» بوده که عبارت است از «پکن» حالیه، در مقابل «ماچین» از چین جنوبی.

خُجسته: مبارک و میمون، گل همیشه بهار را هم «خجسته» می‌گویند.

خَرابات: مفرد آن «خرابه» است، در عربی یعنی «محلِ فسق و فجور» اتّفاقاً به معنی «عشرتکده» نیز استفاده شده است.

خرده: (ایهام) ۱- دانه‌های زرد میان گل سرخ ۲- پول خرد، سکّه‌های کم ارزش

خِرْقَه: جامه‌ی خاصّ صوفیان است که آن را با آداب مخصوص و از دست شیخ و مرشد می‌پوشند، خرقه را احیاناً دلق و مرقعه (=جامه چند پاره یا زنده) نیز می‌خوانند. پوشیدن خرقه نزد صوفیه در حکم تسلیم به حکم شیخ است، و از آن به «مرگ سبز» تعبیر می‌کنند.
خرقه‌ی صوفیان دو گونه است: یکی «خرقه‌ی ارادت» که هر مرید از شیخ خود می‌ستاند و آن را بیش از یک بار و جز از یک شیخ نمی‌تواند گرفت. دیگری «خرقه‌ی تبرّک» است که از هر شیخی می‌تواند گرفت. کسی را که خرقه از او می‌ستانند «پیر خرقه» می‌خوانند. صوفیه غالباً خرقه‌ی خود را از طریق زنجیره‌ای اسناد به پیغامبر یا علی (ع) می‌رسانند.

خِرْقه از سربه در آوردن: اصطلاح «خرقه از سر به در آوردن» و «دلق از سر بر کشیدن» به معنی ترک روی و ریا کردن است. و همچنین است اصطلاح «خرقه سوختن» یا «آتش به خرقه افکندن» که همه به معنی ترک ریا گفتن و از قید زهد و تقدیس ریایی خود را رهانید است.

خِرْقَه انداختن: به معنی جامه بخشیدن و کنایه از اقرار و اعتراف نمودن به گناه و عاجز شدن است.

خرقه پوش: مراد صوفی است.

خِرْقَه قباکردن: جامه قباکرد =خرقه دریدن.

خِرْقَه قبول کردن: جانشین شدن.

خَزَف: سفال.

خَط: رقعه، مکتوب.

خطا: (ایهام) ۱-گناه از روی سهو ۲- از روی اشتباه، عوضی

خطّاف: پرستو، چلچله، ابابیل

خَطِّ جام: یعنی خطّی که بیان می‌کند که آخر و عاقبت دنیا بی‌فایده است.

خطِّ ریحانی: (ایهام) یکی از انواع هشت گانه یا نه گانه خط است: کوفی، ثلث، نسخ، تعلیق، ریحان، محقّق، رقاع، نستعلیق، دیوانی (و خط غبار)

خَطِّ ساغر: مراد ابیاتی است که به اطراف قدح کوچک با آب طلا می‌نویسند.

خَطِ سبز: خطّی که تازه از رخساره‌ی خوبان برآمده باشد. که از عالم غیب مرقوم شده باشد، یعنی کسی نداند که از کجا آمده و که نوشته است.

خط غبار: خطّ غبار یکی از انواع هفت گانه یا نه گانه‌ی فنّ کتابت بوده، گویا خطّی بسیار ریز بوده است.

خلافْ آمد: اتّفاق و تصادف خلاف آن‌چه معهود یا منتظر بوده است.

خَلْوَتیان: جوانمردان طریقت را گویند. خلوتیان ملکوت نیز آمده که نام فرشتگان و ملایک است.

خَلْوَتی نافه‌گشای: خلوتی: نام سلسله‌ای از درویشان بوده، وکنایه از گوشه نشین و مجرد زیستن است.

خَنده‌ی شمع: افروختن شمع.

خِنْگِ چوگانی: اسب مخصوصی بوده که تربیت می‌شده برای چوگان بازی.

خوان یغما: کنایه از خوانی که کریمان بگسترانند و برای خوردن آن صلای عام در دهند، و معنی دیگر آن «خوان تاراج» است.

خوش باش: خوش باش صفت به معنی لاابالی و سهل انگار و کسی که غم چیزی ندارد.

خُون پالا: در این‌جا کنایه از خون گریستن است.

خِیال پختن: کنایه از طمع و توقع داشتن است.

خیر: کلمه‌ی خیر را حافظ به معنی ورد آورده است.

د

دادخواه: داد خواهنده از کسی، شاکی، عارض.

دارا: خداوند، مالک.

دامن افشاندن: اعراض کردن.

دامن افشاندن: (ایهام) ۱- غبار جامه را تکاندن ۲-کناره گرفتن، ترک کردن

دامن کشان: کنایه از رفتار به ناز و خرام، با ناز خرامان راه رفتن.

دامن کشیدن: (از چیزی)، خود را از چیزی یا کسی دور داشتن و اعراض کردن

دانستن در کاری: آشنای آن بودن، در کاری دست داشتن، مهارت داشتن.

داوْ: افزودن گرو قمار بر سر آن شرط بندی می‌کنند و آن تا هفده بار جایز است.

داوِ تمامی زدن: دعوی کمال کردن.

دُخترِ رَز: مجازاً به معنی باده، می، باده‌ی گلرنگ.

دَرا: (ایهام) ۱- زنگ کاروان ۲- صیغه‌ی امر از فعل «درآمدن»

درد برچیدن: کنابه از تیمار و بیمار داری است، و به معنی درد دیگری را برخود گرفتن باشد، و ایهامی به بوسه برگرفتن از چشم بیمار هم دارد.

دُردی: آن چه از لای و تیرگی که در ته ظرف مایعات رسوب کند.

دُردی آشام: دردی نوش، لایخوار.

دَرْدَمْ: فوراً، فی الفور، در زمان، بی‌درنگ.

دُردی آمیز: ناخالص، آمیخته به دردی، ناصاف.

دُرْدِی کش: معنی تحقیری در آن است، زیرا

سایرین که ناز پرورده‌اند، می صاف می‌خورند، امّا دردی کش «درد ته خم» را که لجن شراب است می‌خورد.

دُرُست: درهم و دینار تمام عیار است، زری باشد که به اشرفی شهرت دارد.

درست: (ایهام) ۱- درست ضد شکسته ۲- درست به معنی پول طلا، زر مسکوک تمام عیار

در سَر شراب داشت: در حالی که مست بود، یک سر و هزار سودا داشت.

دَری: زبان فارسی درباری.

دست: ازین دست = از این گونه، از این قبیل، این طور

دَستار: دو معنی دارد، یکی «عمّامه» که در این‌جا مقصود است، و دیگر «دستمال».

دستار مولوی: در اصطلاح امروز عمّامه‌ی سفید کوچک را می‌گویند.

دَستان: داستان، افسانه، تاریخ.

دَست ببرد: پیش افتاد، اصطلاح شطرنج و مطلق قمارست، یعنی از طرف پیش افتاد.

دَستبُرد: سرقت، دزدی، تاخت، حمله، هجوم.

دست بردن: از کسی یا چیزی دست بردن: فیروز شدن، غلبه کردن، برتری یافتن.

دستِ قدرت: دست در این‌جا به معنی لوازم و اسباب و دستگاه آمده است.

دَست کش: ملعبه، بازیچه.

دست کش: مطیع، فرمانبر، رام

دستوری: اجازه‌ی اشتغال به کار و کسب که از طرف محتسب داده می‌شد

دَست وزارت: گویا مسندی بوده که وزیر بر آن می‌نشسته.

دُشمَنکام: یعنی ثقیل الروح.

دعا گفتن: وداع کردن. جدا شدن از کسی یا چیزی

دَغا: مردم ناراست و دغل، آدم عیب‌دار و حرام‌زاده، مجازاً به معنی فریبنده است.

دَغَل: تقلّب، مکر و حیله

دَف: لغت عربی است که جمع آن «دفوف» است، یعنی «دایره».

دَقیقه: نکته‌ای باریک، نازک کاری.

دِل‌دادن: عاشق شدن، فریفته شدن.

دل‌دار: (ایهام) ۱- محبوب ۲- دلاور وشجاع

دَلْق: نوعی از جامه‌ی پشمینه که درویشان پوشند. قسمتی از جامعه درویشان است، مرقع (وصله‌دار) با پاره‌های رنگارنگ و مزین به دانه‌های سبحه.

دَلقِ مُرَقّع: خرقهٔ وصله دار.

دَلقِ مُلَمّع: خرقه‌ای که درویشان از پارچه‌های رنگارنگ درست کنند.

دم: (ایهام) ۱- نفس، دمیدن ۲- لحظه، کوتاه‌ترین فرصت در زمان

دم دادن: فریب دادن، خدعه کردن (و دم دمیدن به همین معنی)

دَنّ: جمع دنان، یعنی خمره یا خم بزرگ، خمره‌ی بزرگ قیر اندود

دَوام: ثبات، همیشگی، پایداری.

دو تا: خمیده و بر هم نهاده

دُوْدَه: سیاهی = مرکب، حِبر، مداد.

دور از رخ تو: (ایهام) ۱-از رخ تو دور باد ۲-در حال دوری از رخ تو

دوراهه منزل: یعنی «دنیا» که آغاز و انجام دو راه به آن هست: یکی تولّد، و دیگری مرگ.

دَورِ قدح: یعنی چرخانیدن قدح و به دور انداختن آن.

دور قمر، دور قمری: دور آخر کواکب سیاره، چه دور هر کوکبی را هفت هزار سال دانند. و حضرت آدم در اوّل دور قمری به وجود آمد.

دوستکام: کسی که کارهایش بر حسب مطلوب و به مراد دل دوستان باشد.
دولت: ثروت ومکنت، نعمت و اقبال.
دِهقان: دهگان، مالک بزرگ.
دیجور: تاریک و سیاه - شب دیجور = شبی بسیار تاریک
دیر: خانه‌ای است که رهبانان در آن عبادت می‌کنند.
دیو: شیطان، ابلیس، اهرمن.

ذ

ذقن: چانه، زنخ.
ذوق حضور: حضور، یک‌دلی، خلوص نیت

ر

راح: می و باده
راح روح: راحت جان.
راست: (ایهام) ۱- موزون و بلند، مقابل کج و نامتناسب ۲- مقابل دروغ
راوُق: به ضم واو - صاف شده، راوق خم قسمت بالای ته‌نشین شده و صاف از آن‌چه در خم است.
راه: پرده‌ی سرود.
راه به ده بردن: کنایه از صورت معقولیّت داشتن حرف کسی باشد، پذیرفتنی، قابل قبول، معذور بودن
راه مستانه زد: یعنی نوای مستانه خواند.
رَسَن: کمند، طنابی که در جنگ برای دستگیری دشمن به کار می‌رود
رَطل: همان کلمه‌ی «لیطر» است و مقدار آن در هر مملکتی فرق می‌کند. کیلی بوده برای «شراب» که مقدارش بیشتر از «قدح» بوده است.
رَعنا: مؤنّث «ارعن» در عربی یعنی «احمق» در فارسی مذکّر و مؤنّث ندارد و به معنی «رسا» و «قد بلند» و «خوش قامت» آمده است.
رَقمِ مغلطه: خط بطلان .
رَقیب: چون دو کس بر یک نفر و یا یک چیز عاشق و مایل باشند، هر یک رقیب دیگری خواهد بود، مراقب، نگهبان
رُمّانی: رمّان به ضم راء و تشدید میم انار است و لعل رمّانی لعلی است که هم رنگ انار باشد.
رُمُوز جام جم: راز دو عالم، اسرار کون.
رِند: هوشمند، باهوش، هوشیار، با تیزبینی و ذکاوت خاص
رَنگ: طرز، روش، خصلت، شیوه، صفت، رسم و آئین.
رَنگ خون نخواهد شد: یعنی رنگ خون نخواهد رفت.
روان: (ایهام) ۱- رایج و روا، یعنی پول رایج ۲- روح و جان، در مقابل قلب که آن هم به معنی دل است و هم به معنی سکّه‌ی تقلبی
روان: (ایهام) ۱- فوری ۲- روح، جان
روانی: فوری، بی تأمّل
رود: (ایهام) ۱- فرزند ۲- نهر، آب روان، جوی بزرگ
روی: (ایهام) ۱- صورت، چهره ۲-گستاخی و بی‌حیایی - روداشتن =جسور و بی شرم بودن
رُوی دیدن: یعنی جانب‌داری کردن، معادل اصطلاح «رودربایستی» یا به تلفّظ عامیانه «رودروایسی» کردن
رهزن: (ایهام) ۱- قاطع طریق، دزد کاروان ۲- مطرب، نوازنده‌ی ساز
ریش: زخم و جراحت.

ز

زار: لاغر و ناتوان از رنج.

زاهد بدخو: صفت زاهد غالباً با الفاظ بدخو، تنگ‌خو، عبوس، خودبین، بیان شده است.

زَبور: نام کتاب داود (ع) است.

زُجاجی: «اجزای چشم غشا است و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات و اورده و شرایین... و رطوبت‌ها سه است: زجاجیه و جلیدیه و بیضیه... و عدد طبقه‌ها... هفت است: اوّل طبقه‌ی صلب است و دوم مشیمیه و سوم شبکیه و چهارم عنکبوتیه و پنجم عنبیه و ششم قرنیه و هفتم ملتحمیه»

زخم، زخمه: زخم و زخمه در شعر حافظ هر دو به معنی ضربه‌ی مضراب بر تارهای آلات موسیقی (ذوات الاوتار) به کار می‌رود.

زَرِتَمغا: در آمد حاصله از گمرکات. تمغا: یعنی باج گرفتن از سوداگران و مردم مسافر.

زرق: کلمه‌ی زرق در فارسی مترادف «شعوذه» و توسّعاً در معنی تزویر و تلبیس و مکر و فریب استعمال شده.

زلف شکستن: نوعی آرایش زلف، نوعی دلبری

زُلف گره گیر: یعنی زلفی که چون بکشی صاف می‌ایستد، و چون رها کنی باز گره پیدا می‌کند.

زُلفین: حلقه‌ای باشد که بر صندوق و چهارچوب در خانه نصب کنند، همان است که امروز در خراسان «زلفی» می‌گویند: یعنی قلاّب. گیسو و زلف معشوق را بدان تشویق کنند.

زندان اسکندر: لقب شهر یزد

زِین مُغَرّق: زین مزیّن با نقره لگام به سیم آراسته.

س

سابقه: در این‌جا به معنی تقدیر است. از اصطلاحات عرفان است و آن «عبارت از عنایت ازلیّه است»

سارا: خالص، صاف. عنبر سارا: نوعی خاص از عنبر است.

ساز ونوا: تدارک بزم، لذّت و تفریح

ساغر: جام، پیاله، آوند شراب‌خواری که آن را ساتگی و ساتگین نیز گویند.

ساغر حلبی: ظرف شیشه‌ای که در شهر ونیز ساخته می‌شده و به عنوان کالای تجارتی از طریق بندر حلب به مشرق وارد می‌شده است.

ساقی: قِدح گردان.

سالوس: مردم چرب زبان و مکّار و فریبنده باشد، و به عربی «شیّاد» خوانند.

سامری: نام مردی است که در غیبت موسی (ع) گوساله‌ای از زر ساخت، و آن گوساله بانگ گاو می‌کرد. وی بنی‌اسرائیل را آنگاه که موسی به طور رفته بود با پرستش گوساله‌ی زرّین گمراه ساخت، تا آن‌که موسی بازگشت و قوم خود را از گمراهی نجات بخشید.

سایه پرور: یعنی سایه پرورده کنایه از کسی است که به ناز و نعمت پرورش یافته. ناز پرورده، رنج نادیده.

سَبا: کشور بلقیس

سَبُوکش: سبو کشنده، شراب‌خوار.

سدره: به کسر سین، نام دیگر درخت کنار است و سدره‌المنتهی می‌گویند درختی است در آسمان هشتم یا درختی است در جانب راست عرش و این‌جا به نکته‌ی اخیر توجّه شده است.

سر تازیانه: گویا رسمی بوده است که بزرگی چون سواره از جایی بگذرد و کسی را بر راه

افتاده ببیند برای تفقّد با سر تازیانه اشاره‌ای به او می‌کند. یعنی با کمال بی‌اعتنایی.
سر کش: (ایهام) ۱- سر افراشته ۲- طاغی و نافرمان
سرکشی: (ایهام) ۱- چین و تاب زلف رو به بالا ۲- طغیان و عصیان
سر گرفته: (ایهام) ۱- سربسته و سر پوشیده ۲- غمگین و متأثّر
سروش: فرشته در مقابل اهریمن.
سزا: در خور، لایق، سزاوار
سَفِینه: در لغت عرب «کشتی»، امّا در اصطلاح عجم «مجموعه‌ای است به صورت دفتر» البتّه دفتری که شیرازه‌اش در امتداد عرض قرار گرفته است.
سلمی: در شعر عربی نامی است که به معشوقه می‌دهند، مصغّر «سلمی» است.
سماحت: جوانمردی، کرم
سَماط: سفره‌ی غذا، و به معنی خود طعام نیز آمده است.
سَماع: رقص صوفیان و شنیدن آواز
سواد: (ایهام) ۱- سیاهی ۲- پیش نویس نامه که خط‌خورده و سیاه است، در مقابل بیاض به معنی سفیدیٔ که پاک‌نویس نامه و از قلم خوردگی پاک و سفید است.
سَواد لوح بینش: یعنی سیاهی چشم یا حدقه.
سوختن: سوزاندن، شعله‌ور کردن
سودا: (ایهام) ۱- سیاهی ۲- شیفتگی، جنون
سُوری: نام گلی است سرخ رنگ.
سُوسَن: گل زنبق است.
سها: به ضم سین، ستاره‌ی بسیار کم روشنی در صورت دب اصغر - مثال برای کمی نور و مجازاً به معنی ضعیف
سَهی: بلند و مستقیم.
سیاه: (ایهام) ۱- غلام زنگی ۲- رنگ زلف
سیاه دلی: (ایهام) ۱- قساوت، بی‌رحمی، سنگ‌دلی ۲- سیاهی مردمک چشم
سیاهی: مرکب، حبر، مداد، دوده.
سِیَه کاسه: مهمان کش را گویند.

ش

شاخ نبات: نبات: شکر مصفّای بلوری شده که پرویز نیز گویند. بلورهایی که گرد چوب یا نی در کوزه یا کاسه‌ی نبات بسته شود. در افواه عوام این عبارت به نام معشوقه‌ی حافظ شهرت دارد و غلط است.
شادخوار: خوشحال، فرحناک.
شادی خوردن: از آداب عیّاری. شراب به شادی کسی خوردن نشانه‌ی سر سپردن و مرید شدن است.
شاه ترکان: این بیت تلمیحی است به داستان منیژه و بیژن در شاهنامه.
شاهد: در اصطلاح صوفیه عبارتست از: آن‌چه در دل آدمی حضور داشته و یاد آن در دل غالب باشد. پس اگر علم در دل غالب بود آن را «شاهد علم» نامند معشوق، محبوب، زن زیباروی.
شاهرخ: یعنی شاه را با رخ کیش دادن، و از اصطلاحات شطرنج است.
شاه رخ زدن: یکی از لعب‌های بازی شطرنج
شبگیر: سحر گاه، آخر شب، مردی که در آخر شب به عبادت برخیزد.
شَحنه: نماینده‌ی سیاسی.
شَحنة النجف: یعنی حضرت علی بن ابیطالب (ع).
شخص: کالبد مردم و جزآن، بدن انسان (غیاث) جسم آدمی است در برابر جان او.
شراب خام - شراب پخته: شراب پخته آن

است که جوشیده و دو ثلث آن بخار شده باشد و آن را «سیکی» نیز می‌گفتند و به عقیده‌ی بعضی از فرق اسلامی پاک و حلال بوده است زیرا که سکرآور نیست، و شراب خام شراب طبیعی مستی‌آور را می‌گفتند.
شَرْب: نوعی پارچه‌ی زیبای کتانی بوده که پیراهنش را با رشته‌های زر و سیم گلدوزی می‌کرده‌اند و به این نوع پیراهن‌ها «شَربِ زر کشیده» می‌گفته‌اند. پارچه‌ای از کتان نازک که در مصر می‌بافتند و بزرگان آن شهر دستار و جامه از آن می‌ساختند.
شُرب الیهود: مراد از شرب الیهود، باده نوشیدن جهودان است، چون جهودان در خوردن شراب افراط نمی‌کنند و به قدری می‌خورند که مست نشوند.
شُرطه: باد موافق
شَست: دام، حلقه، قلّابی که بدان ماهی گیرند.
شَطْح: آن‌چه صوفیان در حال وجد و غلبه‌ی شهود حق بر زبان رانند، به طوری که جز خدای در آن هنگام چیزی نبینند، مانند «انا الحق» گفتن منصور و «سبحانی ما اعظم شأنی» گفتن با یزید. سخنان بعضی از عرفا که به عقیده عالمان دین خلاف شرع است. عبارات فرقه‌هایی از عارفان که خلاف ظاهر شریعت است؛ جمع آن شطحات است.
شَعْشَعه: تابندگی، روشنی.
شُعَیب: از انبیای بنی اسرائیل و پدر زن حضرت موسی
شکاری: پرنده‌ای که شکار می‌شود - نه شکار کننده، صید
شِکَر: مجازاً به لب معشوق و بوسه نیز می‌آید.
شِکرآویز: سر دستار (= عمّامه) که از پشت سر به میان دو کتف می‌آویخته‌اند.آویزی است از عمّامه که پشت سر آویخته شود به رسم خراسانیان.
شُکرانه: آن چه نذر کنند یا به فقرا دهند.
شکل صنوبر: منظور قلب است که مخروطی شکل و مانند میوه‌ی درخت صنوبر است.
شَمع چِگل: معشوق، زیبا روی اهل چگل.
شَمع شب افروز: چراغ روشن، آن که چهره‌ی روشن و تابان دارد.
شَمع صبحدم: شمع سحر: کنایه از آفتاب، و کنایه از عمود صبح است.
شنگ: زیبا و ظریف و خوش‌ادا
شُوخ: دلبر گستاخ، افسونگر، فریبا.
شهاب ثاقب: شهاب: به معنی درخش یا پاره‌ای از آتش است که شب چنان می‌نماید که از آسمان به زمین می‌افتد. قدما معتقد بودند که شیطان (دیو) شب‌ها قصد صعود به آسمان می‌کند و فرشتگان با تیرها یا نیزهای آتشین او را می‌زنند و فرو می‌افکنند. ثاقب یعنی فرو رونده و سوراخ کننده.
شَهلا: صفت چشم سیاه مایل به کبودی است.
شَیب: این کلمه فارسی است، مقابل فراز. مانند درآشیب.
شَیخ جام: قطعاً نام شخصی از معاصران خواجه است، و به احتمال قوی اشاره به «زین الدّین ابوبکر تایبادی» است که در سال ۷۹۱ هجری - یعنی همان سال وفات خواجه حافظ - مرده است.
شیخ صنعان: اشاره به داستان شیخ صنعان است. در منطق الطّیر عطّار
شید: دو رویی، ریا، نیرنگ
شَیدا: آشفته، پریشان، دیوانه، مصروع، صرع نام مرضی است که صاحب خود را بر زمین می‌افکند.

شیرگیر: آن که شیر را بگیرد و شکار کند. مجازاً به معنی مست و نیم مست، سخت شجاع و بسیار دلیر و بی باک.

شیرین: (ایهام) ۱- مزه‌ی مقابل شور یا تلخ ۲- نام معشوقه‌ی خسرو پرویز

شیشه: (ایهام) ۱- ظرف گلاب و شراب ۲- قاروره

شیطان غم: شاعر همیشه باده را چاره‌ی غم می‌داند.

ص

صبا: باد صبح. صبا را شعرا «بیمار و علیل و بی طاقت» می‌گویند.

صبا و شمال: صبا بادی که از شرق می‌وزد - شمال به فتح شینَ، بادی که از شمال می‌وزد

صبوح: شرابی که در بامداد بنوشند

صبوحی کردن: می خوردن در بامداد

صَبِی: کودک خردسال.

صبی: به معنی جوانی و صبی به ضم صاد و فتح با و حرف یای ساکن به معنی جوانک و پسرک است.

صُراحی: یعنی تُنگِ شراب که به شکل حیوانات از جمله مرغابی می‌ساخته‌اند.

صرفه بردن: پیروز شدن، بهره‌مند شدن، سود بردن

صلا گفتن: دعوت کردن به مجلس یا محفلی یا فرا خواندن به بزمی

صنعت کردن: در شعر حافظ به معنی تزویر و دورویی و فریب دادن به کار می‌رود.

صنوبر: نوعی سرو کوهی که راست و بلند است. میوه‌ی این درخت مخروطی شکل است، شبیه قلب.

صَهبا: شراب انگوری، شرابی که مایل به سرخی باشد.

صُهیب: از اصحاب پیغمبر (ص) و از تیراندازان نامی عرب و از سابقان در اسلام بوده است. مشهور به زهد و پارسایی

طاق: آن‌چه خمیده باشد از بناها، و مجازاً بر خمیدگی ابرو و محراب و کمان اطلاق می‌شود. طاق افتادن، به نهایت بی طاقی رسیدن .

طامات: هذیان و سخنان پریشان. گفتار بعضی از صوفیان که به عقیده‌ی عالمان دین سخنان بی‌معنی و یاوه تلقّی می‌شد.

طایر قدس: در اصطلاح جبرئیل است، امّا در لغت طایری است منسوب به قدس، یعنی مرغ پاک که از جانان کنایه است.

طبل زیر گلیم: کنایه از عملی پنهانی که برملا و موجب رسوایی می‌شود یا امری آشکار که پنهانش می‌کنند.

طَرّار: عیّار و کیسه بر.

طراز: نقش لبه‌ها و کناره‌های جامه است و پیراهن شمع، فانوس است که البتّه شفّاف بوده و روی دیواره‌های آن نقّاشی می‌کرده‌اند. مانند نقّاشی‌های کنار جامه.

طَرْف: لغت عربی است به معنی «چشم» این لغت در عربی تثنیه و جمع ندارد مژه، گوشه و کنار چشم.

طَرْف بستن: طرف به فتح، بهره‌مند شدن و فایده برداشتن.

طَرْف کلاه: گوشه و کنار کلاه.

طُرّه: زلف، موی صف کرده.

طُغرا: خطّ نستعلیق منحنی‌دار و پیچیده‌ای که در حکم امضای امیر و فرمان روا بوده، و بعدها معنی «فرمان» یافته است. خطّ قوسی شکل که در بالای فرمان‌ها و منشورها بین علامت سلطان و بسمله به وضعی خاص می‌کشیدند و

به منزله‌ی امضای پادشاه بوده است. طغراها غالباً با خطوط در هم پیچیده به شکل کمانچه بوده است. طغرا یا امضای امیر یا شاه به منزله‌ی آخرین مرحله‌ی انجام شدن کار شمرده می‌شد.

طَنَبی: حجره‌ی پذیرایی فراخی است که بر دست صفه‌ی بزرگ (= شاه‌نشین) سازند که در پشت ایوان قرار داشته و برای استراحت و آسایش صاحب خانه به کار می‌رفته تا برای پذیرایی در ایوان آماده شود.

طیره: آشفته، عصبانی، غیرت.

طَیْلَسان: نوعی از ردا و بالاپوش که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند.

ظ

ظلّ ممدود: سایه‌ی گسترده و کشیده. کنایه از پناهگاه برای اکثر مردمان. و کنایه از مرحمت و حمایت و کرم

ع

عارض: روی، رخسار، گونه.

عارض شمعی: وصف عارض یار با صفت «شمعی» یا تشبیه به شمع چند جا آمده است.

عَتیب: اماله‌ی عتاب، ملامت کردن، خشم گرفتن.

عِذار: زیر بناگوش که رستنگاه خط ریش است.

عِراق: نویسندگان قرن هشتم هجری وقتی «عراق» می‌گویند عموماً مقصودشان اصفهان است.

عراق: (ایهام) ۱- ناحیه‌ی جغرافیایی ۲- یکی از آهنگ‌های موسیقی

عرقچین: نوعی از کلاه پارچه‌ای یا پنبه‌ای که زیر کلاه یا عمّامه می‌گذاشتند و به آن شب کلاه هم می‌گویند.

عِشوه: ناز و حرکت خاص معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود.

عُطارِد: ستاره‌ی دبیران و مترسّلان و نویسندگان.

عَفا اللّه: خدا ببخشایادا

عُقده گشای: گشاینده‌ی گره، مشکل گشا.

عَقل عَقلیه: خرد بازدارنده، بهترین هر چیز و برگزیده و شریف‌ترین آن.

عَقل کُل: عقل تمام و کامل که مدبّر کارهای تو باشد.

عقیله: زن شریف و نجیب

علم برکردن: علنی و بر ملاکاری انجام دادن

عَماری‌دار: کجاوه‌بان.

عمل: (ایهام) ۱- شغل و منصب اداری و مأمور جمع مالیات و شغل و وکیل و مأمور صاحبان املاک برای جمع کردن درآمد محصول. صاحب این شغل را «عامل» می‌خوانند ۲- اجرای تکالیف دینی که موجب رستگاری اخروی است.

عَمَلی می‌پرداخت: یعنی آهنگ و نغمه‌ای می‌نواخت و می‌زد.

عنان کشیدن: تنگ گرفتن دهنه‌ی اسب برای آن‌که آرام‌تر حرکت کند

عِنان کشیده: ملایم رونده.

عنبی: رجوع به زجاجی

عنقا: مرغ افسانه‌ای - لفظاً به معنی درازگردن - که در کوه قاف نشیمن دارد و مثال بی‌نیازی است. کلمات سیمرغ و همای هم در شعر فارسی به همین معنی به کار رفته است. عنقا در کوه قاف تنهاست و از این رو مثال خلوت‌نشینی و گوشه‌گیری نیز هست.

عهد محبّت: (ایهام) ۱- زمان و روزگار دوستی

۲- پیمان دوستی
عَیار: آن‌چه در درهم و دینار، از طلا یا نقره‌ی خالص قرار داده باشند.
عَیّار: مرد بسیار آمد و شد کننده، تردست و زیرک، طرار، دزد.

غ

غالیه: مادّه‌ی خوش‌بویی آمیخته از مشک و عنبر و موادّ عطری دیگر که در آرایش زنان خاصّه برای زلف و گیسو به کار می‌آمد.
غبار: (ایهام) ۱- خطّ غبار، یکی از شیوه‌های خط ۲-گردی از خاک
غَبغَب: گوشت آویخته زیر ذقن.
غَراره: فارسی شده‌ی غرغره است.
غرامت: اصطلاحی در آداب صوفیان است که چون درویشی مرتکب عملی ناپسند شود به فرمان مرشد باید نزدیک در، که پای ماچان خوانده می‌شود به طرز خاصی روی یک پا بایستد تا مرشد مجازات او را کافی دانسته او را عفو کند.
غُرور: تکبّر، نخوت، به خود بالیدن.
غَزاله: آهو بره‌ی ماده، خورشید، چشمه‌ی آفتاب وقتی که طالع شود یا بلند گردد.
غمّاز: خبرچین، خبرکش.
غیرت: حمیّت، محافظت عصمت و آبرو، و نگاه‌داری عزّت و شرف. «غیرت از جمله‌ی لوازم محبّت است و هیچ محب نبود مگر غیور و مراد از غیرت حمیّت محب است بر طلب قطع تعلّق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب» (مصباح الهدایه ص ۴۴ از فرهنگ مصطلحات عرفا - ۲۹۵)

ف

فِتراک: چرمی که از طرفین زین آویزان است برای بستن چیزی بر ترک.
فِتنه: به معنی مفتون.
فُتوح: مترادف با «نذور» است، اعانه‌ای که کسی به جایی یا کسی می‌دهد. نقدی یا مالی که به عنوان نذر به رایگان برای پیر یا مرشد می‌آورند.
فَراز: چون فراز از لغات اضداد است و به معنی «بسته و باز» هر دو آمده است.
فروکش: توقّف، بار انداز کاروان، اتراق
فُروکش کردن: اقامت کردن و در جایی ماندن.
فلکه: به فتح فاء - تخته‌ی مدوّر میان سوراخی که بر ستون خیمه نصب می‌کردند

ق

قاص: «مذکّر» و «واعظ» یا قصّه پرداز، معرکه‌گیر.
قانون: (ایهام) ۱- بی‌قانون: خلاف آهنگ و باصطلاح موسیقی امروز: خارج - خلاف قاعده و رسم ۲-قانون: نوعی آلت موسیقی
قانون شفا: (ایهام) ۱-اشاره به دو کتاب معروف ابن سینا: قانون و شفا ۲- قاعده‌ی بهبود بیمار
قِباب: به معنی گنبد و هر بنای گرد برآورده است.
قَبُول خاطر: پسند خاطر مردم واقع شدن.
قَرابه کش: قرابه کشنده، ساقی، شراب کشنده.
قرار: (ایهام) ۱- عهد و پیمان ۲- آرامش، آسودگی
قُرة العین: روشنی چشم.
قَصارت: جامه شستن، پیشه‌ی گازری.
قَصَب: پارچه‌ی ابریشمی قیمتی که گاهی زرکش بوده، کتان نازک ونرم. جامه‌ی گران‌بهای دولتمندان

قصب: (ایهام) ۱- نی و ساقه‌ی نرگس و لاله ۲- قبا، جامه‌ی کتان لطیف

قصور: (ایهام) ۱- کوتاهی، تقصیر ۲- قصرهای حور در بهشت

قصّه: «عرض‌حال» و «شکوائیه»

قَلّاب: گـردانـنده‌ی زر سـره بـه نـاسره، یـعنی دغل‌باز.

قلب: (ایهام) ۱- دل (عضو بدن) ۲- قسمتی از سپاه که در مرکز قرار می‌گیرد و میمنه و میسره (گروه راست و گروه چپ) در دو جانب آن واقع مـی‌شود. فـرمانده سـپاه در قـلب لشکـر قـرار می‌گیرد که مقرّ فرماندهی است

قلب اندوده: (ایهام) ۱- سکّه‌ی تقلبی که روی آن را به طلا یا نقره اندوده باشند ۲- دل ناپاک

قَول: در اصطلاح موسیقی نوعی سرود است که در آن عبارت عربی نیز داخل باشد. هر چه از آن جنس بر ابیات تازی سازند آن را قول خوانند و هر چه بـر مـقطّعات پـارسی بـاشد آن را غـزل خوانند

ک

کاجکی: تلفظی از کاش، کاشکی

کار افتاده: مجرّب، آزموده و گرفتار

کار رفتن: (از چیزی یا کسی) انجام یافتن کاری به دست کسی یا از اثر چیزی

کارگاه خیال: رجوع به «کارگاه دیده»

کارگاه دیده: کارگاه ظاهراً قـابی یـا چـارچـوبی است که بر آن جامه‌ای کشند و بر آن نقوش از ابریشم ونخ زرین و سیمین دوزند

کاسه گردان: شخصی را گویند که بر در خانه‌ها برود و گدایی کند.

کاسه گرفتن - کاسه داشتن: (ایـــهام) ۱- شراب در کاسه ریختن که شغل ساقی است ۲- ادای احترام و تهنیت

کحل الجواهر: سرمه که در آن مروارید و جواهر دیگر انداخته با هـم مـی‌سودند بـرای روشـنی چشم. سرمه‌ی مروارید

کرا کردن: ارزش داشتن، ارزیدن، سزاوار بودن، لایق بودن.

کِرام کاتبین: بر هر شـخصی دو فـرشته مـوکّل است که کارهای بد و خوب او را می‌نویسند، و از این دو فرشته در قرآن به نام «عتید و رقیب» و «کرام کاتبین» یاد شده است.

کِرِشْمَه: ناز و غمزه و عشوه.

کریوه = گریوه: گِردنه، تنگه.

کَسْمَه: مویی چند که عوض زلف آن را مقراض کنند و خم داده بر رخساره آویزند.

کَش: بغل، سینه و کمر.

کلاله: موی پیچیده و مجعد آویخته بر پیشانی، کاکل

کلاه داری: ریاست و سروری.

کِلک: هرنی میان خالی را گویند عـموماً، قـلم، خامه.

کِلَّه: آن‌چـه مـثل خـیمه‌ی کـوچک از جـامه‌ی باریک و تُنُک به جهت منع پشه و مگس سازند.

کمان کشیدن بر بیمار: بـر سـر بـیمار کـمان کشیدن به عقیده‌ی عوام موجب شفای بـیمار بوده است، هنوز در بعضی قـراء و دهـات ایـن رسم معمول است

کمر زرکش: شال کمری که زردوزی شده است.

کنار: (ایهام) ۱- آغوش ۲- ساحل

کندلان: خیمه بزرگی که در پیش بارگاه شاهان می‌زدند

کِنِشت: همان کنیسه است و از لغت آرامی.

کِیش: خوی و عادت، و به معنی «ترکش» که در آن تیر گذارند، و به معنی«دین و مـذهب» نـیز

آمده است.

گ

گاز: آلتی که بدان طلا و دیگر فلزات را بِبُرّند یا بگیرند و در آتش نهند.

گرانی: تبختر، تفرعن، خشونت

گرفتن - درگرفتن: فعل لازم است. معادل گرفته شدن. رجوع به: نفس گرفتن.

گِرِه‌بند: یعنی بندگره، مثل گلاب، یعنی آب گل.

گِرِه به باد زدن: عزم کاری ممتنع کردن.

گر همه: این حرف شرط مؤکّد است. معادل آن‌چه امروز می‌گوئیم: حتّی اگر.

گریوه: پشته و تپّه‌ی بلند، گردنه، گذرگاهِ دشوار

گزاف: فروش کالا یک باره به بهای ارزان - باصطلاح امروزی: چکی، به قیمت مایه‌کاری

گش: به فتح گاف: دلکش و طناز

گشادِ کار: باز شدن گره از کار، فراخی و آسایش پس از تنگی و عسرت

گُلِ پارسی: نام گلی است به‌غایت سرخ و خوش‌رنگ.

گُلِ رَعنا: گل دو رنگ، و آن گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون زرد.

گُلِ نَرگس: این گل یک قدح دارد و دور آن شش برگ گل سفید هست.

گوش داشتن: حفظ کردن کسی را از گزند و آسیب. محفوظ و مصون داشتن

گوش داشتن = گوشه داشتن: یعنی محفوظ داشتن و حمایت کردن.

گوش گذاری: نجوی با صدای خفیف به گوش کسی چیزی گفتن.

گوش مالی: (ایهام) ۱- تنبیه و مجازات ۲- اصطلاح موسیقی که اکنون کوک کردن ساز می‌گویند.

گوشه کشیده: یا گوش کشیده، شاید اصطلاح تیراندازان باشد.

گیسو بریدن: رسم بوده زنان در عزا گیسوی خود را می‌بریده‌اند.

ل

لابه: التماس، خواهش.

لاف: خودستایی به دروغ.

لَخت لَخت: پاره پاره، قطعه قطعه، چاک چاک.

لعل: از احجار کریمه است، گوهری است ظریف با سرخی لامع و از یاقوت سست‌تر، کنایه از لب و لب معشوق.

لعل پیکانی: نوعی از لعل که بر شکل و هیأت پیکان واقع می‌شود

لقمه پرهیزی: یعنی پرهیز کننده از لقمه‌ی حرام.

لِلّه دَرُّ قائل: یعنی خیر و خوشی باد گوینده را.

لَوْحِش اللّه: مخفّف «لا اوحش اللّه» یعنی خدا خراب نکند.

لُوْلی: کولی.

م

ماجرا: سرگذشت، صورت حال، آن‌چه گذشته باشد، رویداد، ماوقع.

ماهِ خرگهی: مقصود معشوق ترک است.

مثالی: تارهای سوم عود یا بربط

مثانی: (جمع مثنی) تارهای دوم عود یا بربط (رجوع به مثالی)

مَثانی و مَثالی: از اصطلاحات موسیقی است.

مجموعه: (ایهام) ۱- جمع چند دفتر درسی ۲- مجموع گلبرگ‌های گل

مجموعه ظاهراً اصطلاح طلاّب مدارس قدیم بوده و آن بر چند دفتر منضم به هم اطلاق

می‌شده که هر یک بر یکی از رشته‌های درسی مشتمل بوده است.
مجموعه: (ایهام) ۱- جمع چند دفتر درسی ۲- مجموع گلبرگ‌های گل
مجموعه ظاهراً اصطلاح طلاب مدارس قدیم بوده و آن بر چند دفتر منضم به هم اطلاق می‌شده که هر یک بر یکی از رشته‌های درسی مشتمل بوده است.
مُحاکا: در عربی «محاکاة» است. گفت‌وگو، بگو مگو
مُدام: (ایهام) ۱- پیوسته و دائم ۲- شراب
مدرج: به ضم میم و فتح راء فرو پیچیده
مُدَّعی: یعنی دروغگو.
مُرشد: کسی که مرید را قبل از گمراهی به صراط مستقیم دلالت می‌کند
مرغان قاف: سیمرغ یا عنقا یا همای که بر کوه قاف منزل دارند و به سلطانی طیور وصف شده‌اند
مرغ دانا: کنایه از مردم صاحب نظر است.
مَرْغُول: مَرْغُوله: به زبان پهلوی کاکُل را گویند، پیچیده و تافته، خاصّه درباره‌ی زلف و گیسو
مُرَوَّح: خوب و با صفا
مُرَوَّق: یعنی از راوق در رفته و پاک و صاف و بی‌درد شده
مزاد: به فتح میم - افزودن بر قیمت چیزی در معامله‌ی حراج
مُزَوَّج: کلاهی است که میان آن به پنبه آکنده باشد.
مُزوّجه: به تشدید واو، کلاهی که میان آن پنبه‌ی آگنده باشد و مراد از آن تاج صوفیان است
مست: حافظ کلمه‌ی مست را چند جا به معنی مستی دهنده و مست کننده به کار برده است
مشعله: فانوس و قندیل و هر نوع وسیله‌ی ایجاد روشنایی
مشغله: هیاهو، غوغا، آن چه شخص را از کار باز دارد.
مُصْحَف: به ضم میم، به معنی «عَلم بالغلبه» یعنی «قرآن» از این قبیل در عربی بسیار است.
مصطبه: سکّو مانندی که در ایوان قرار دارد و مهمانان بر آن می‌نشینند
مِضْراب: نوعی آلت صید مرغ و ماهی بوده است.
معاشر: هم پیاله و رفیق مجلس انس
معرفت: معادل وعظ است و در مجمعی سخنان عرفانی و دینی و صوفیانه گفتن
مُغیلان: مخفف «اُم غیلان» است، یعنی مادر غول‌ها، یک قسم درخت خاردار است که آن را سمره یا «طلح» گویند، و این درختان بزرگ‌اند و خاردار، و در ریگستان رویند.
مفتول: در هم پیچیده و تابیده
مُفَرِّح: خشنودی آور - و در اصطلاح پزشکی قدیم داروهای مقوّی قلب که از آن جمله قند و گلاب است و به عقیده قدما در دست داشتن یاقوت و نگریستن به آن نیز مقوّی قلب است
مُفَرِّح یاقوت: شرابی که با آن اندکی از گَردِ ساییده شده‌ی انواع گوهرهای گرانبها مانند یاقوت، مروارید، بسد، و عقیق و امثال آن‌ها می‌آمیختند و معتقد بودند، که چنین شرابی نشاط بیشتر می‌بخشد!
مقابله: (ایهام) ۱- اصطلاح نجومی، قرار گرفتن زمین و خورشید و یک سیّاره که مسیر آن به دور خورشید و خارج از مسیر کره‌ی زمین باشد در یک خط ۲- رویارویی، برابری
مَقام: در اصطلاح موسیقی پرده‌ی سرود را گویند و آن دوازده است: ۱- راست، ۲- شباب یا صفاهان، ۳- بوسلیک، ۴- عشّاق، ۵- زیر بزرگ، ۶- زیر کوچک، ۷- حجاز، ۸- عراق، ۹-

زنگله، ۱۰- حسینی، ۱۱- رهاوی، ۱۲- فراز.
مُقْبِل: خوشبخت، خوش شانس.
مقتدا: پیشوا، رهبر
مُقیم: مقیم را حافظ و سعدی و خیام به معنی دائم و همیشگی استعمال می‌کنند، مثلاً «چون نیست مقام ما در این دیر مقیم»
مَکْحُول: سرمه کشیده.
مَلال مصلحتی: تظاهر به ملال کردن.
ملک سلیمان: لقب شهر شیراز
منشور: فرمان و احکام سلطنتی
مَنْظَر: محلّ نظر، دیدگاه.
منظر / منظره: قسمتی از خانه که چشم اندازی به خارج دارد و غالباً در طبقه‌ی بالای خانه است. دریچه. جای استراحت
منقّش: نقش یافته، منقوش
مَنْ یَزید: بیعی است به شکل حراج که امروز «مزایده» می‌گویند. خرید و فروش و معامله به طریقی که هر خریداری که مبالغی بیشتر در بهای کالا بپردازد کالا از آن او باشد. حراج
موج خیز: قسمت دور از کرانه‌ی دریا که موج از آنجا برمی‌خیزد
مومیایی: لغت یونانی است به معنی «حافظ الأجساد» و آب چشمه‌ای است در فارس که مانند قیر منجمد می‌شود.
مهر: (ایهام) ۱- خورشید ۲- محبت، عشق
مهر سلیمان: خاتم سلیمان
مَهِ ناکاسته: یعنی ماه تمام.
مُهَیمَن: ایمن کننده و نگهبان و این‌جا یکی از اسماء الهی است.
مِیِ باقی: مِیِ باقیمانده، یعنی ای ساقی بیار می‌ای که باقی مانده است.
می‌خام / می‌پخته: (ایهام) می‌پخته شرابی است که جوشیده و دو ثلث آن بخار شده باشد و این شراب در نظر بعضی از فرقه‌های اسلامی مباح است. می‌خام شراب طبیعی است که سکرآور است.
میرِ نوروزی: شاه یا امیری بوده که ظاهراً در جشن نوروز او را صورتاً بر تخت می‌نشانیدند و اَوامرش را موقتاً به کار می‌بسته‌اند.
می ریحانی: یکی از اقسام شراب
میقات: وعده‌گاه، موضع احرام بستن حاجیان
می‌کشتم: صیغه‌ی مضارع از فعل کاشتن - این صیغه نادر به کار رفته و صورت معمول و متداول آن «می‌کارد» است.
میوه‌ی دل: فرزند

ن

ناژ = ناژو: اسم یک قسم صنوبر است - که یک قسم کاج است - و شاید «سَروناز» همان «سَرِوناژو» بوده که به این شکل در آمده است.
ناف‌گشای: آن‌که نافه‌ی مشک را باز می‌کند و از هم می‌گشاید و با گشودن نافه هوا را مشک آگین و معطر می‌کند.
ناکام: ناخواسته، بی‌اختیار، بی‌قصد و اراده
نامور: نامه آور
ناموس: سِرّ، راز
ناموس و نام: حافظ این دو کلمه را غالباً با یکدیگر می‌آورد که نوعی جناس از آن می‌سازد. ناموس به معنی قانون و شریعت و نیکنامی است و نام به معنی حسن شهرت و معروفیت.
نامه سیاهی: مراد از نامه صحیفه‌ی اعمال بندگان خداست که در آن بد و نیک کردار ایشان نوشته می‌شود و در روز حشر مبنای اجر و مواخذه قرار می‌گیرد و سیاهی نامه کنایه از آن است که در آن گناهان فراوان نوشته شده

است. سیاه نامه هم به همین معانی است.
نان: جیره، مواجب، وظیفه و مقرّری مرتّب ماهانه یا سالانه
ندامت: پشیمانی
نَرگس رعنا: یعنی نرگس دو رنگ
نُزل: به ضمّ نون - خوردنی‌ها و اسباب و وسایل مختلف که برای پذیرایی مهمان آماده می‌کنند.
نسیم: بوی خوش، هوای خوشایند
نَشْوْ و نما: پیدا شدن و روییدن، بزرگ شدن و بالیدن
نِصاب: آن حَدّ از مال است که زکات بر آن تعلّق می‌گیرد، مانند دویست درهم نقره یا بیست مثقال از دینار طلا.
نَصیبه: قسمت و سرنوشت.
نِطاق: قلاّب زنجیر، سگک
نَطاقِ سِلسله: نطاق =کمربند. سلسله = زنجیر.
نظر: وضع قرار گرفتن برج‌های دوازه گانه نسبت به یکدیگر. آن را به فارسی «نگریستن» هم می‌خوانند. اصطلاح نجومی است و هر یک از وضع‌ها سعد یا نحس است.
نَعل در آتش داشتن: از اقسام سِحر است. وقتی می‌خواسته‌اند آتش عشق کسی را تیز کنند، نعل اسبی را -که رویش بعضی اسما با خطّ سریانی نوشته شده بوده در آتش می‌نهاده‌اند... از غرایب سِحر یکی این است که خواجه در این جا قلاّب زلف را به نعل و رخ جانان را به آتش تشبیه نموده است.
نفحه / نفخه: نفح و نفحه به معنی بوی خوش است و دمیدن آن. نفخه و نفخ باد است و دمیدن باد.
نقد قلب: رجوع شود به قلب.
نَقْش: تصویر، شبیه صورت و شکل، آن‌چه بر نگین انگشتری یا بر سِکّه حَک کنند، نشان، اثر، رَد، سواد.
نَقش: جنسی از سرود قَوّالان که وضع کرده‌ی خراسانیان است، قول، ترانه.
نَقش: یک نوع دام یا کیسه‌ی شکار است که با تلقین تَغَنّی در آن شکار را به طرف آن کیسه می‌خواند.
نقش: خال‌های مساعد و ورق‌های برنده آوردن در قمار. حسن تصادف. بخت نیک.
نَقش باز: حُقّه باز.
نَقش بر آب زدن: کنایه است از کار بی ثبات و بی فایده کردن.
نَقشبند حوادث = **نقشبند قضا:** مراد خدای تعالی است جلّ جلاله.
نَقش به حرام: کنایه از کسی است که قدی و قامتی و ترکیبی دارد.
نَقش دست دادن: نقش آوردن، نقش طاس بر وفق مراد نشستن، توفیق یافتن.
نَقش و نگار: خط و خال، آب و رنگ، شکل‌ها و صورت‌های رنگین و گوناگون.
نُکته گرفتن: عیب جویی کردن، هنوز در خراسان این تعبیر رایج است.
نَکْهَت: بوی خوش، و بوی دهان.
نگار: (ایهام) ۱- نقش و رنگ. رنگ حنا که به دست بندند ۲-کنایه از معشوق
نمازی: نمازی یعنی پاک و طاهر و مناسب نماز.
نَنگ: به معنی زشتی و عیب و عار.
نوا: رفاه معاش. ضمناً به قرینه‌ی کلمه‌ی ساز معنی آهنگ و دستگاه موسیقی نیز به ذهن خطور می‌کند و از این جهت ایهامی دارد.
نوا: یکی از معانی متعدّد کلمه‌ی «نوا» آن است که چون لشکر یکی از دو طرف متخاصم فاتح می‌شد و قرار صلحی می‌دادند ضعیف یا مغلوب به منظور آن که ضمانتی برای شرایط صلح

باشد یکی از فرزندان یا نزدیکان خود را نزد فرمانده غالب یا قوی‌تر می‌فرستاد تا ضامن ادامه‌ی صلح باشد، گروگان

نَواخت: نوازش نمودن و به مراد رسانیدن

نیاز: دعا، اصلاً یعنی حاجت خواستن.

نیوشیدن: شنیدن، گوش کردن، پذیرفتن.

و

وادی ایمن: بیابانی که در مشرق کوه طور واقع است و در آن‌جا ندای حق تعالی به موسی (ع) رسید (سوره‌ی مریم ۲۸، آیات ۳۰ و ۳۱)

واقعه: کنایه از مرگ، روز واقعه = روز وفات

وُثاق: حجره، سرا.

وَرْطَه: گِل، هلاکت و جای هلاکت.

وَرَقِ حُسن خواندن: کنایه از بیان اوصاف و احوال چیزی به زیبایی

ورقِ خاطر: صفحه‌ی دل، لوح ضمیر.

وَرَقِ شعبده: برگ حقه بازی.

وَصْلِه: پیوند، پیوستگی.

وظیفه: آن کاری که اجرای آن بر اساس شرع یا عرف برعهده‌ی کسی باشد، تکلیف دینی، وجهِ گذران، چیزی که برای کسی هر روز مقرر باشد.

وقت‌شناس: موقع شناس، کسی که موقع و زمان هر کاری را می‌شناسد.

هـ

هاروت بابِلی: هاروت و ماروت دو فرشته‌اند که در چاه بابِل سرنگون آویخته‌اند و استاد جادوگران و ساحران شمرده می‌شوند.

هِجران: جدایی، مفارقت، دوری از دوستان و یاران.

هدهد سلیمان: هدهد قاصد سلیمان میان او و بلقیس ملکه‌ی کشور سبا بوده است.

هَفت پرده: اشاره به همان طبقات چشم است.

هفت خانه‌ی چشم: مراد از هفت خانه‌ی چشم اجزای هفتگانه‌ی آن است یا هفت طبقه‌ی آن.

هَفت‌کشور: با هفت اقلیم فرق دارد. هفت اقلیم تقسیم یونانی‌هاست که نصف شمالی سطح کره‌ی ارض را شرقاً و غرباً تقسیم می‌کرده‌اند به هفت قسمت که به هشت خط موازی از یکدیگر جدا می‌شود - از خط استوا تا قطب شمال - و ما بین هر دو خط را «اقلیم» می‌گفته‌اند.

هُمای: مرغی است که استخوان می‌خورد.

هِمّت: در اصطلاح تصوّف عبارت است از: توجّه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق، برای حصول کمال در خود یا در دیگری، به نحوی که قلب به غیر مقصود ملتفت نشود. دعای خیر و توفیق است. پیر یا مرشد صوفیه در حقّ یکی از مریدان برای انجام یافتن امری یا کامیابی در مقصودی همّت می‌کند. رسمی بسیار متداول بوده و در تاریخ بارها به آن بر می‌خوریم.

هِندو: غلام، بنده‌ی زر خرید، بیشتر به غلامان سیاه اطلاق شده است، و سیاه از هر چیز را هندو گویند.

هُنَر: این کلمه در واقع به معنی آن درجه از کمال آدمی است که هشیاری و فراست و فضل و دانش را در بر دارد، و نمود آن «صاحب هنر» را برتر از دیگران می‌نماید.

هنگامه: مجمع و جمعیّت مردم، و معرکه‌ی بازیگران و قصّه خوانان و ذکر خواص گویان و امثال آن باشد.

هَنِی: خوشگوار و گوارنده.

هوا: (ایهام) ۱- هوای و زنده، هوای تنفس ۲- هوس و آرزو

هواخواه: مفتون، دل‌باخته
هواداری: (ایـهام) ۱- در هـوا پـرواز کـردن ۲- دلبسته و علاقه‌مند بودن
هواگیر: (ایهام) ۱- پرواز کننده ۲- آرزومـند و مفتون
هوایی شدن: (ایهام) ۱- پریدن، پرواز کردن ۲- به هوایی که = در هوس آن که، به امید آن که

ی

یاقوت خام: مراد شراب است = یاقوت مذاب
یاقوت رمّانی: رمّان به تشدید میم به معنی انار است و یاقوت رمّانی یـاقوتی کـه بـه رنگ انـار باشد و آن بسیار مرغوب و گران‌بهاست
یاوَه: به معنی ناپدید گشته و گمشده
یَرْغُو: یرغو - که یارغوبا الف نـیز نـویسند - بـه معنی عدلیه و استنطاق و مـرافـعه‌ی مـدّعی و مدّعی‌الیه و قانون است، و یارغوچی به مـعنی قاضی و حاکم قانون.
یمن / باد یمن / باد یمانی: اشــاره بـه حـدیث نبوی است:
«انّی وجدت نفس الرحمن من الیمن»
یعنی: من نفس رحمان را در یمن یافتم.
یَمین و یسار: راست و چپ، یا جـانب راست و جانب چپ.